بیمن معین مطلق و فیض توفیق خدای حق نسخه

# مفرح القلوب

در مطبع مصطفائی خاص منشی نبی پرشاد رونق طبع یافت

و ارواح و قوی و افعال نسبت ایها الطبیعة از جهت است که بعضی از اینها [illegible] است مر دی طبیعت را ۳
و آن ارکان و اخلاط و اعضا و ارواح است و بعضی صورت است مر آن را و آن امزجه و قوی است زیرا که
امزجه صورت اولی است و قوی صورت تامه و بعضی غایت است مر آنرا و آن افعال است و مواد که ابدان گویند
را بطریق مسطور ماده و صورت طبیعت گویند و دانکه بیان توبه فعل تهدت [illegible] است اطبا افعال را متنزل
کرده اند و الامور الطبیعیة افعال التعریف این امور خارجیست کما لا یخفی علی الطبیب [illegible] بقراط قوتی است
که مدبر بدن انسان است بغیر اراده بغیر شعور و او مبدا هر حرکت و سکون است و در قول افلاطون قوتی است
[illegible] بدن موکل است [illegible] طبیعت [illegible] معانی الطلاق می باید [illegible]
که خاص است [illegible] بدن [illegible] است [illegible] حرکت نفس و قوتی محرکه
که طبیعت قوتیست که از شان اوست حفظ کمالات [illegible] است [illegible]
جسم حرکت سمی [illegible] الذات و مراد [illegible] است که موجب
[illegible] احکام تابد [illegible] این مقاله مشتمل است بر [illegible] الفصل الاول فی الارکان
والامزجة فصل نخستین تا است در بیان ارکان و امزجه اما الارکان فهی اجسام بسیطة [illegible] اجزاء اولیه
لبدن الانسان و غیره اما ارکان اجسامی است بسیط که اجزای اولیست مر بدن آدمی را و غیر او را از [illegible]
یعنی حیوانات و نباتات و معادن و هی التی لا یمکن ان [illegible] الی [illegible] مختلفة الصور و الطبائع و ارکان اجسامی
است که ممکن نیست انقسام او باجسام مختلفة الصور و الطبائع [illegible] هر یکی از ارکان که صورتی طبیعی مخصوص
[illegible] اوست [illegible] صورت و طبیعت مخصوصه خود است و [illegible] اجزاء الشیء [illegible]
باید دانست که رکن و لغت [illegible] گویند که [illegible] استد [illegible] عناصر [illegible]
در اصطلاح مخصوصست باجزای اولیه که آنرا ارکان و عناصر [illegible] و اصل و ماده و هیولی گویند فائده
جسم باعتبار بودن او جزو مرکب بالفعل مسمی میگردد رکن و باعتبار انقلاب و استحاله یکی بدیگری مسمی
میگردد باصل زیرا که هر واحد از اجسام گویا اصل است مر غیر او را و باعتبار ابتدای ترکیب از وی مسمی میگردد بعنصر
و باعتبار انتهای تحلیل با و مسمی میگردد باسطقس معناش در لغت یونان ما یحل الیه الشیء است و باعتبار بودن او
قابل مر صور را مطلقا بغیر تخصیص بصورت معینه مسمی میگردد بهیولی و باعتبار بودن او قابل مر صورت
معینه را مسمی میگردد بماده کذا قال القرشی فی شرح القانون اما الجسم فهو جوهر قابل مر الابعاد الثلثة اعنی طول و عرض

۲

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وعلی آله واصحابه اجمعین اما بعد بنده حقیر جانی
محمد اکبر عرف محمد ارزانی مشهور رای صداقت انتمای تالیان این اوراق وطالبان این فن مینماید
که لسان ازتالیف [illegible] الاکبر و حدود الامراض اهم اغراض آمد که نسخه در ذکر کلیات مختصر که حاوی قواعد
و ذخیرهٔ قواعد لنتبین باشد بنویسید اما فرصت نمی یافت اتفاقاً بعض محبان صادق الاخلاص مخلصان کثیر
الاختصاص نفعهم الله سبحانه بهذا شد رسیدند نسخهٔ محمد بن محمود الحنفی که نسخه در غایت اعجاز و لطافت است
حفظ مقدمات کلیه اگر گویند که جمیع قانون چه باشد میشاید استعمال می نمودند و برخی از یاران پارسی عوام
که بسماعت وی بهره ور بودند در جواب شد بالضرور اقدام بر ترجمهٔ وی نمودیم و زنگ خفا از روی آن
مهما امکن زدودیم هر چند [illegible] جها می نگریم دارد اما [illegible] حکیم الیه المرجع والمآب است که [illegible] این رساله
اعم تر از همه باشد وما توفیقی الا بالله وارا انکه مشتمل است الفوائد مرغوب و دلائل مطلوب مسمی شد به مفرح القلوب
ترقب از عنایت سراسر هدایت قبولیت بحسن هر دیده آنکه مؤلف ذره مثال بمقدار ز کمال اعتبار محتشد قبول
نظر اعزه جلیل القدر ساز دبمنه وکرمه واین رساله بر مقاله گفته شد **المقالة الاولی فی الامور الطبیعیه**
وهی تشتمل علی خمسة فصول **مقاله اول** ثابت است در امور طبیعی حکامی که طبیب
این امور جمهور حسین کرده اند که آن مبادی هست که وجود بدن بر آن مبنی هست و قوام بدن از وی است
اگر عدم چیزی ازینها مرض کنیم بدن را اصلا وجود نباشد واین هفت امور هست ارکان و امزجه واخلاط و اعضا

ظاهر و محسوس است با وجود آنکه مرکب است پس بسیط بطریق اولی گرم خواهد بود و اضطراب و کیفیت آن دائر
حرارت قویه احراق است و تخفیف و تذویب و دلیل بر یبوست آتش عسر قبول اوست مر اشکال را زیرا که اگر
چنین بودی مانند هوا و آب اشکال مسدسه و مربعه بآسانی قبول می‌نمودی و الوجود بخلاف ذلک زیرا که نار بطور شکل
صنوبری متشکل میشود و از آنست که قضای تنور از ان معلوم میشود و در ذره‌ای او علو از نار نمایان می‌باشد
و دلیل دیگر آنکه اگر نار یابس نباشد باید که رطب بود زیرا که اگر قبول اشکال بسهولت میکند آنرا رطب گویند و الا یابس
و واسطه در میان نیست پس اگر آتش رطب بودی چوب تر زودتر بدان مستحیل شدی و چنین نیست زیرا که
بسوی عنصری که مناسب بکیفیت است اسهل می‌باشد و لیس فلیس و اگر گویند که در چوب رطب برودت مانع است
نه رطوبت گوئیم که در چوب خشک یبوست نیز باید که مانع باشد و چوب رطب و یابس امر و حقق متساوی باشند
و هذا خلف و دلیل دیگر آنکه اگر نار رطب بودی حرارت مفرط نمیداشت زیرا که رطوبت مانع افراط حرارت است اگر
چنین بودی گرمی ملوث بودی می‌نمودی و لیس فلیس و دلیل دیگر آنکه اگر نار رطب می‌بود هرگاه سرخی مدید سپید
و او را سرد می‌ساخت استحاله نار بآب می‌شد بهر آنکه استحاله عنصر بعنصری که مناسب بکیفیت اوست مشهود
حال آنکه نار چون سرد میشود ارض میگردد چنانچه در صاعقه مشهود است و صاعقه جسم ناری است که سرد شده
مثل ارضیت می‌نماید پس ثابت شد که نار یابس است و از آنکه این نار که در ین جا است و سائر ترکیب مؤثر قبول
تفرق و اتصال بسهولت می‌نماید نافی مقصود ما نتواند شد بهر آنکه کلام در ناری است که در مکان خود است
غیر قابل باشد قبول تفرق و اتصال را بسهولت و حال آنکه این نار مرکب هوا بر شکل صنوبری چون نمی‌گدازد ولی
که در اثبات ذات یبوست عدم قبول اشکال بسهولت کافی باشد و عدم تفرق و اتصال هم بسهولت دلیل
شدت یبوست بود و مقرر است که یبوست نار کمتر از یبوست ارض است علت انها ماده یابسه وند
که نار بتبع فلک دائم در حرکت است اما دلیل بر حرارت هوا آنست که اگر بارد می‌بود ثقالت و کثافت در وی
روی می‌نمود لان البرودة علة لهما و حال آنکه هوا سبک است و لطیف و محلل و جاذب و مستفرق ما ای آنست
و این صفات از لازمه حرارت است غایت آنکه حرارت او بسبب رطوبت بشدت نیست و دلیل دیگر آنکه
هرگاه آب گرم تر می‌شود مستحیل بهوا میگردد با وجود آنکه هر دو در رطوبت بیکدیگر مشارکت دارند پس معلوم
شد که میان هر دو مخالفت نبود مگر در حرارت پس چون حرارت در آب ترکرد و برودت از ان
زائل شد صورت نوعیه آب بصورت نوعیه هوا منقلب گشت **فائده** هوا با آنکه گرم است سرد محسوس میشود.

وعرض وعمق را واو مرکب است از هیولی وصورت اما البسیط رچه بمعنی اطلاق می یابد
بر آنکه جزء نداشته باشد چون نقطه و وحدت دوم بر آنکه نباشد او را اجزاء از اجسام مختلفة الصور
چون ارکان وکواکب وافلاک سوم بر آنکه هر جزء محسوس که از وگرفته شود آن جزء در تمام اسم و حد
مر کل را در اسم و حد چون لحم وعظم وبمانند آن از اعضای بسیطه چهارم بر آنکه او قلیل الاجزاء
باشد بنسبت بدیگری چنانچه عضله که باوجود آنکه مرکب است او را البسیط میگویند لانها اقل اجزاء
من باقی الاعضاء المرکبة **فائده** ظاهر شد که مراد از بساطت ارکان عدم ترکب وست از اجسام
مختلفة الصور والطبائع نه عدم انقسام او باشیای مختلفة الحقائق زیرا که هر جسم بسیط متالف
از دو جوهر مختلفة الحقائق که یکی از آن هیولی دوم صورت جسمیه است پس اگر نوعیه ملحوظ باشد
از سه جوهر مختلفة الحقائق مرکب خواهد شد صورت نوعیه وصورت جسمیه است واختلاف خواص بدان
متعلق است پس معنی بساطت تجرید از حقائق مختلفه دخلی ندارد و اگر چنین نبودی
موصوف بالشدة واللین فلیس ہی اربعة النار وہی حارة یابسة والہواء وہی حار رطب والماء
وہو بارد رطب والارض وہی باردة یابسة وارکان چهار است یکی آتش و آن گرم و خشک است دوم
هوا و آن گرم وتر است سوم آب و آن سرد وتر است چهارم زمین و آن سرد و خشک است
بدانکه عناصر یا خفیف اند یا ثقیل و هر واحد ازین دو یا مطلق است یا مضاف آنچه خفیف مطلق
است آتش است لهذا طالب غایت محیط است ومحدب ومماس مقعر فلک قمر است وآنچه خفیف
مضاف است هوا است لهذا طالب جهت محیط است ومحدب ومماس مقعر نار است و در جهت نیست چنانچه
گفته آید وآنچه ثقیل مطلق است زمین است لهذا طالب غایت مرکز است وفروتر از همه ارکان است
وآنچه ثقیل مضاف است آب است لهذا طالب جهت مرکز است زیر هوا و بالای ارض وقع است و هر واحد از عناصر مکان
مخصوص داشته اند بحسب مقتضای طبع وی است وگر به اجزاء قاسر عنصری مکان عنصر دیگر را گرفته باشد
که بالطبع میل بجانب محیط باشد وثقیل آنکه بالطبع بجانب مرکز مایل بود و محیط مقعر فلک است و مرکز نقطه
متساوی البعد شد **فائده** هر واحد از عناصر متکیف است بدو کیفیت چنانچه گفته شد مخصوص بعض ازین کیفیات از امر اهمات است
عقل و نقل آن قاصر است حکما این اختصاص نوعیه میدانند یعنی هر صورت نوعیه خالق تعالی داده کیفیات گشته ازینها
ماشده لال شده اند اختصاص آن را دلیل حرارت آتش که در مکان خود است آنست که آتشی که نزد ما است گرمی او

بیشتر محسوس خواهد شد و از این جهت است که در مواضع مرتفعه حرارت کمتر محسوس میشود لبعد وصول الحرارة
الانعکاسیة الیه و پوشیده نیست که از برای انعکاس حرارت شمس غیر جسم کثیف تر لازم است زیراکه
انعکاس بدون ممانع نفوذ نور صورت نمی بندد و قبول این ارکان قابل انعکاس نیست مگر ارض و ماء اما
کثیفان و از آنکه ارض کثیف تر است جهت انعکاس قابل تر است از آنست که بسبب حرارت آفتاب آنقدر
که زمین گرم میشود آب گرم نمیشود و اگرچه صحیح باشد در مماسة آب و زمین با وجود آنکه باید منعکس شود حصة
حرارت انعکاسیة و دت الیها کما حققه الطاهر نیست لهذا اگر آب را از مجسمة [illegible] بدون مانع او
سرد می نماید بسبب بدانکه بود او بواسطه زوال سبب حرارت و میل آب بطبیعت خود و تماس که حرارت آب
تا آنجا میرسد بعده و سبع است از زمین بجانب بالا و بعضی گویند طبقه زنانی مماس که [illegible] است و بعضی مدکه
در اندک مسافت منقطع شده و در فوق است و تحت او طبقه بسیط است و تحت او طبقه ای بیکه [illegible]
و تحت او طبقه انعکاسیه و بعضی هوا را سه طبقه ارند و دخانیه را از کره نار شمارند و گه [illegible] که نا [illegible]
یکی بسیط و دیگری با تحت اوست یکی از دخنه مرتفعه است و [illegible] ست بنابر که [illegible] است
اعلم آنا دلیل بر برودت ماء که نامت حرم است و ادراک آن بحس لمس [illegible] برودت [illegible] است
زیراکه هیچ عنصری سرد تر از آن محسوس نمیشود اما دلیل بر رطوبت و سهولت قبول [illegible]
و پوشیده نماند که آب بالطبع جامد می شد لیکن باد بی سبب که [illegible] حرارت آفتاب مانع
می نماید و قبول تفرق و اتصال و اشکال بسهولت یکسدا نخست [illegible] گوید زیراکه [illegible]
اطلاق میکنند بر جسمی که قابل اتصال و انفصال و شکل است بسهولت و المتبین جسمی که اگرچه
بالطبع متماسک است لیکن بادنی سبب قابل سهولت اتصال و انفصال و شکل می شود پس اطلاق می شد
هوا از قسم اول است و آب از قسم ثانی کذا قال الشیخ فی الشفاء و ظاهر است که اگر آب بالطبع جامد می بود
نزد زوال قاسر که مانع جمود است جمود در آب ظاهر می شود و [illegible] که در [illegible] بنگام [illegible]
کثیر البرودة شود این تو لست و تامت شده که برودت آب ذاتی است از برودت دیگر عناصر و برودت هوا
و نیست لیس کالیق آب که برودت اوست [illegible] دیگر سبب [illegible] العسر نمی تواند شد و [illegible]
مگر بواسطه میل آب بطبیعت خود گفته اند بالطبع جامد لا سائل این دقیقه است لازم المعرفة که بیان اثر
است و از جمودت طبیعت آب که گفته شد نبودست او لازم می شود زیراکه با اسل آنست که هرگز [illegible] قبول

٦ دیگر آنکه این هوا مرکب است از اجزای بارده مائی و ارضی دو وجه دیگر آنکه هوا اگرچه گرم است لیکن سست ما بدان با سرما است
چنانچه آب گرم است آب گرم سرد می ماند و لهذا هوا چون می جهد سرد تر محسوس میگردد بواسطه تبدیل اجزای
هوائیه ناسته بدان که عند الملک از حرارت بدان تکثیف بحرارت میشود چه هوای جدید لاحق میگردد و بعد التحرک دی
سرد است لست هوای ناسته بدان اما دلیل بر رطوبت هوا سهولت قبول اشکال است و رطوبتش بیشتر است از
رطوبت آب لهذا در هوا هیچ ممانعت نیست یعنی حرکت جسم در وی در غایت سهولت می باشد بالمعنی و هوا
چهار درجه دارد یکی آنکه مماس مقعر نار است و وی بر طبع خویش است یعنی گرم و تر زیرا که بسیط است و نهایت
این طبقه تا سحاب است که منقطع تصاعد ادخنه واقع شده و بعد درجه بسیط درجه هوای دخانیست و طبع این طبقه
تا بی گرم و خشک است مایه استراج دخان و بدآمد که نهایت درجه تصاعد اکثر دخان تا سحاب است و باشد
که بعضی ادخنه قوی الحرارت باشد و شدید النارية و از نجابر صعود نموده و طبقه بسیطه را هم قطع کرده به نار لاحق شوند
لیکن دخان مذکور را انجا وقف نمی تواند یافت و بمجرد وصول بکره نار از صدمه حرکت دوره نار باز پس میگردد و از
زمهریر هم فرو سوی میگراید و از اسباب تولید ریاح یکی اینست چنانچه در بحث ریاح بعد ذکر اقالیم بیاید
و بعد درجه دخانیه درجه هوای بخاری است و غایت صعود بخار تا سحاب است و این درجه سوم شدید البرودة است
و مسمی است بزمهریر و تحول از وراله در انجاست و وجه برودت او اختلاط ابخره بارده مائی و ارضی است و اگرچه باعث
تصعید بخره حرارت است لیکن بار سیدن بخار بانجا آن حرارت قاسره زوال می پذیرد و بخار بر طبع اصل طبع
خویش رجوع میکند و هوا را سرد میسازد و از آنکه حرارت منعکسه شمسیه باین محل نمی رسد و صعود ابخره دایم می باشد
بالضرور برودت [illegible] است لیکن بواسطه هبوط ابخره بارده از انجا
لهذا در هوای غیم گرمی محسوس می شود چون جمع گردد ابر بر دل بخار بار در افاقه اگر گوید بخار است
بدخان خفیف است پس چه لفوق طبقه دخانیه چه باشد گوئیم اگرچه دخان است به بخار اثقل است لیکن چون اجزای آن
که در دخان است سایر یبوست ذاتی محافظت میکند اجزای متصعده ناریه را که در ویست بخلاف بخار که اجزای مائیه
او بسبب رطوبت امساک اجزای ناری نمی تواند کرد لهذا دخان است بلندی فاعل صعود منتهی میکند
و طبقه چهارم از زمهریر تا سطح ماء و ارض است و احوال این بحسب حرارت منعکسه بخار و جبال و حرارت و برودت
مختلف است چنانچه برقی است در روز وقت سرما گرما و در هوای صاف نسیم قوی ترین اسباب سکونت
این هوا حرارت انعکاسیه لهذا هر چون کنار زمین بالاتر رویم و حال آنکه آفتاب برسمت الراس باشد برودت

بلندتر

ثقیل است ما یطلب بالطبع که مرکز [illegible] باشد بر ارض نسبت بجمیع اجزای [illegible] اثر کره [illegible] است و حصول
محقق گشت در وجه بودن ارض در وسط حاجت نماند بآنکه گفته اند که قوت دافعه آسمان از هر طرف
مدفوع زمین است یا جاذبه از هر جانب در حد ایش لانه لتیسر بعد الارض فی الوسط القسر اما دلیل بر رطوبت
زمین عسر قبول اوست مر تفرق و اتصال و تشکل را کما لا یخفی و آنچه دلالت کند بر یبوست آنکه حس لمس [illegible]
وکذلک رطوبت آب نیز آنکه یبوست [illegible] رطوبت از کیفیات انفعالیه اندر [illegible] لمس [illegible] المحسوس [illegible]
از حاسه لازم لان الاحساس انفعال [illegible] المحسوس [illegible] و [illegible] که [illegible]
بواسطه حساس اوست پس از ملکه [illegible] است که [illegible] حکم میکند
عقل بر بودن آن چیز [illegible] وکذلک رطوبت آب [illegible] میشود [illegible]
می شود [illegible] قوام اوست که چون [illegible] محسوس است [illegible]
[illegible] حکم [illegible] عقل [illegible] فی نهایة [illegible]
محسوس میشود [illegible] **فائدة** [illegible]
تجویز عقل حکما است لیکن در شرع شریف خلاف آن [illegible] زیرا که اقوال حکما
بنا بر استدلال است و استدلال بالاستقلال نیست [illegible] **بیت** پای
استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود **انتباه** [illegible]
[illegible] آب [illegible] است و [illegible]
آن و حرارت آن [illegible] آب [illegible] کائنات آن است که دیگر [illegible]
آن است که هر چیز [illegible]
احراق [illegible] است لیکن [illegible]
مس میکنند [illegible] المتصادة [illegible]
وکسر کل واحد منها سورة کیفیة الآخر [illegible] ارکان [illegible] کیفیت دیگر [illegible]
منها الی حد [illegible] انتهی میشود [illegible] متشابه
فی اجزائه یعنی المزاج حاصل میشود [illegible] کیفیت
حاصله مسمی است به مزاج [illegible] دوم از امور طبیعیه مزاج است و مزاج [illegible]

اتصال و تفرق و تشکل بسهولت نتواند کرد مادام که سیال است و آب تا سیال باشد که حرارت سهل القبول
می شود پس رطب باشد یابس و آب طبیعی شیرین است و شوری که در آب بحر محسوس میشود بسبب
امتزاج اجزای ارضیه است شیرینی آب باران و شیرینی بخار آب شور بحکمت علیه مؤید این معنیست که چون
بخار آب از اجزای کثیفه ارضیه مفارق میشود بطبیعت و سرّه اصلیه رجوع می نماید و حکمت در شوری
دریای شور آنست که تا مزاج او گرم و خشک باشد و بعید از عفونت بود و اگر نه چنان بودی وبای عام در
عالم لازم بودی زیرا که رطوبت جسم کثیف مادهٔ عفونت است **فائده** تقاضای طبیعی آب آنست که جمیع
اجزای زمین محیط باشد و حائل بود میان هوا و زمین لیکن چون کشف بعض زمین جهت ظهور مرکبات
درخواست بود خالق الخلق حیله برانگیخت تا آب در بعض اجزای زمین در آمد و زمین از یک جهت مکشوف شد
و حیله آن بود که کواکب را تاثیر بخشیده است که بقوای خود بعض عناصر را گرم میکنند و بدان سبب عنصر متبخر
یا متدخن میشود پس هرگاه بعض اجزای ارض گرم شود و متصاعد گردد و دخان شده آنقدر از اجزای
ارض کاواک مینماید زیرا که زمین سیّال نیست تا جبر نقصان تواند کرد و از آنکه آب طالب جهت مرکز است
بالطبع بدان جایگاه خالی می در آید و روی زمین مماس هوا میگردد جهت ظهور موالید ثلثه و تخصیص کشف آنقدر از آن
از جملهٔ صنعات فاطر الارض والسموات است و کرهٔ ارض چون مختلف الاجزاست فی الارتفاع والانخفاض
می تواند که عند غوص آب در وی آنچه مرتفع است بدید آید زیرا که آب متساوی التدویر است مر انخفاض
بعض اجزا الیس بسبب تداخل در زمین انخفاض در کل او واقع میشود مثلاً کلوخ خشک ناهموار در میان آب
قلیل المقدار که از هر جانب کلوخ محیط تواند شد هم آب درین کلوخ تداخل خواهد نمود پس آنچه از اجزای
کلوخ مرتفع است مکشوف خواهد شد و گمان نشود که نفوذ آب در جمیع اجزای ارض است زیرا که آب طالب
غایت مرکزیت است و تاثیرات کواکب تا قرب مرکز واصل نمیشود تا علت تدخن جهت ضرورت خلا نفوذ آب
لازم آید و از آنکه استحالهٔ هر عنصری بعنصر دیگر نیز از تاثیرات مودعه فی الکواکب است در هیچ عنصر نقصان واقع
نمی شود از تبخر و تدخن بورد بدله عن عنصر آخر آب که در خلل زمین می در آید بتدریج مستحیل بارض میگردد تا
چون در اجزای ارض بسبب تدخن فرج می افتد دیگر آب در آنجا می در آید همین سان استحالات در عناصر
تا بقای عالم باقی است اما دلیل بر برودت ارض کثافت اوست از آنست که در وسط همه واقع شده زیرا که
فروترین مواضع آنست که از آسمان دورتر باشد و دورترین مواضع از دایرهٔ آسمان مرکز است پس آنچه

نقل

مجا شود هوا متقدم و تاخر ولیکن در بودن صورت وعلت کیفیت منافی کیفیت حیثیت که مجال
که اسناد فعل بعض کیفیت کنند و اسناد انفعال با لاستقلال به ست و بعالم و سایند حص تمام و نکار
تا بر عموض وآگاهی شود **قول دوم** آنکه فاعل صورت نوعیه باشد بوسط کیفیت و فعل و این مذهب
حکما است و در تحقیق این قول گفته اند که در جسم حاصل نیست مگر صورت و ماده و کیفیت و صورت بالذات
فاعل است در ماده خود و ماده منفعل از ثمرهٔ فعل و انفعال ایشان حادث کیفیت است از کیفیات ازآن
از آنست که هیچ جسم بی کیفیت نیست پس ماده که بالذات شایستگی انفعال از فاعل می تواند
لان المنفعل لایکون فاعلا و اما کیفیت از دو حال خالی نیست یا لحوق او جسم را بسبب صورت نوعی
صورت مبدا اولیست چون حرارت آتش را و برودت آب را یا بسبب ماده است یعنی بماده تعلق دارد چون
رطوبت آب را و یبوست آتش را پس آنچه بصورت تعلق دارد چون برودت فاعلست او را یا فاعلست آنچه
بماده تعلق دارد چون ماده منفعل است او نیز منفعل است از آنست که حرارت و برودت را کیفیات فاعلیات
گویند و رطوبت و یبوست را کیفیتان منفعلتان و این کیفیات فقط باعث تمام فعل و انفعال مذکور نمی
توانند شد تعلقی که در ابطال قول اول از امام مذکور شد لیکن بصورت و نه کیفیات منکسر می شود پس هیچ
کاسر لازم آمد و چون مغایرت بین کاسر و منکسر شرط است و در جسم چیزی برای کاسر بودن نماند مگر صورت
بالضرور واجب آمد که فعل ایشان اسناد کنیم و از آنکه او را و ماده دیگر بالذات متعدی نمی تواند شد کیفیت را
که بآن متعلق است واسطه گردانیم پس متحقق شد که صورت عنصری با وجه آخر استحیل سیان بسوی کیفیت
خود و صورت کیفیت آن عنصر منکسر میگردد و از آنکه در کلام بعض علمای عظام چون شیخ وغیره آن اسناد تفاعل
کیفیات واقع است کلام مذکور را قائل باین قول تاویل میکند که مراد از تفاعل کیفیات تفاعل مبادی
کیفیات است ولیکن چون نزد اطبا مبادی کیفیات که عبارت است از صور و مواد معلوم نیست بحسب ظاهر
تعریف ابتنی مجهول غیر ممکن بالضرور تفاعل از کیفیات که ظاهراند و محسوس منسوب ساخته اند والا فی الحقیقت
مقصود مبادی آنهاست بدانکه ماهیت صورت آب است و ناریت صورت نار و اما برودت ماء و رطوبت او
حرارت نار و یبوست آن اعراض اند که لاحق میشوند بجسم ماء و نار را و سمی بکیفیت اند و بر این قول دوم گفته
است دو اعتراض کرده اند یکی آنکه چون ثابت شد که صورت فعل نمیکند در غیر ماده خود مگر بتوسط کیفیت
ماده منفعل نمیشود مگر بوسیله کیفیتی که او راست پس در این صورت لازم آمد که اسناد فعل و انفعال بکیفیت باشد

مجازا اطلاق کرده اند بر کیفیت ممتزجه محصوله لکونها سببا لحصولها و از آنکه صورت مزاج موقوف است
بر امتزاج عناصر و حصول امتزاج موقوف است بر فعل و انفعال هر واحد از عناصر اجسام اند و هر جسم را
ماده و صورت لازم است و کیفیت عارض و نسبت ماده جسم را بالقوه وجود است و نسبت صورت بالفعل
اختلاف کرده اند علما در آنکه ازین سه چیز فعل و انفعال بکدام منسوب است چنانچه مشروحا گفته آید قول
**قول اول** آنکه هر واحد از کیفیات فعل میکند در ضد خود و منفعل میشود از ضد او ازان مثلا حرارت در
برودت اثر میکند و برودت در حرارت و رطوبت در یبوست اثر میکند و یبوست در رطوبت و
مشهور در اطبا همین است چون بالا مذکور شده که رطوبت و یبوست کیفیات انفعالیه اند و درینجا
فعل نیز بدانها مستند گشته زیراکه اثر کردن کار فعل است در رطوبت و یبوست نیز متحقق است این منها
تخالف واقع می شود برین قول و در دفع وی دو جه گفته اند یکی آنکه مراد از انفعالیت اینها آنست
که اینها در حرارت و برودت فعل میکنند نه آنکه در ضد خود فعل نمیکنند مثلا یبوست که ضد رطوبت است
در یکدیگر فعل و انفعال دارند لیکن در حرارت و برودت فعل ازینها نیست اما منفعل ازینها میگردند بخلاف
حرارت و برودت که هم خود فعل و انفعال دارند و هم در رطوبت و یبوست فعل میکنند پس جهت انفعال
درین دو کیفیت عام و انفعالیت و جهت فعل خاص مشهور بکیفیتان انفعالیتان گردیدند وجه دیگر آنکه
اگرچه از رطوبت و یبوست نیز فعل در ضد و غیر ضد متحقق است لیکن از آنکه فعل بتوسط حرارت و برودت
اظهر است و انفعال بتوسط رطوبت و یبوست اظهر ساسر بکثرت ظهور فعل در اولین و انفعال در آخرین اینها را
بفاعلیت و اینها را بانفعالیت میخوانند و الا فی الحقیقت هر واحد از کیفیات اربعه هم فاعل است و هم منفعل
هذا کله علی رای من قال بهذا القول و در ابطال این قول از امام رازی آورده اند که این قول از دو حصر خالی
نیست یا آنکه انکسار کیفیتی از ضدش مقدم باشد بر انکسار ضدش و این محال است زیراکه چون شئ قبل از انکسار
کسر نتوانست کرد و حال آنکه پیش از مکسور شدن قوی بود پس بعد انکسار چگونه کاسر میتواند شد کاسر خود را
یا آنکه فعل و انفعال که عبارت از کسر و انکسار است از هر واحد معا ظاهر شود بی سبقت و این نیز محال است
زیراکه کسر مستلزم غالبیت است و انکسار مستلزم مغلوبیت و بودن چیزی هم غالب و هم مغلوب در وقت
واحد از جهت واحد ممکن نیست و در دفع ابطال صاحب نفیسی گفته که نفس کیفیت فاعل است و صورت
کیفیت منفعل و ظاهر است که چون فعل و انفعال باعتبارین مختلفین باشد نقض وارد نمی شود خواه فعل و انفعال

# المقالة الاولى في الامور الطبيعية

ان الکیفیة فاعلة والمادة منفعلة فی امتزاج العناصر باقتضای این قول را رد میکند و میگوید
که فاعل دراینجا صورت نوعیه است بتوسط کیفیت عرضیه و بدرستی که صورت هر عنصر فعل میکند
در ماده خود بالذات و در ماده غیر خود بواسطه کیفیت چه کیفیت ذاتیه باشد خواه عرضیه و بعضی از
گفته اند که برین تقدیر لازم می آید که صورت آب گرم سرد باشد ماده خود را بالذات و مسخن او باشد
بکیفیت عرضیه و هذا باطل بالبدیهة لاستلزامه اتصاف الطبیعة الواحدة فی آن واحد من منافیین
**فایده** در تشابه بدانکه در اجزای مرکب سه توجیه کرده اند یکی آنکه مراد از تشابه و عدم تشابه
بالمعنی که اگرچه قایم بجزء ناری حس الیست وقایم بجزء مائی نیست لیکن باهم متوسط بنسبت تعادت
بینهما در حس مانند سکنجبین که مرکب است از عسل و خل که هرچند حلاوت قایم بالعسل است و حموضت
بالخل اما از مجموع کیفیتی آخر حاصل شده است که ساتر آن دو کیفیت شده و از ادراکهما علی
انفرادهما مانع آمده دوم آنکه مراد ازین تشابه اجزای ممتزج فی الحقیقت است یعنی که بعد
خلع کیفیات متعدده متضاده موجود کیفیت واحده حقیقیه که متوسط است میان کیفیات متضاده
لبس کرده اند سیوم آنکه مراد از تشابه در نوع است یعنی کیفیت هر جزء از مرکب که متوسط است
توسطا ما بین الکیفیات الاربعة وقایم است بجزء ناری تشابه است در نوع بکیفیت متوسطه که او
را که قایم است بجزء مائی و این چنین باشد که جزء ناری مثلا سردتر نسبت بدانکه بود و
گرم گردد نسبت بدانکه بود و کذلک رطوبت و یبوست پس کیفیت نوعیه که قایم است بیکی از اجزای
مرکب هرچند غیر کیفیت نوعیه قایم بدیگر است و متباین از وست بالعدد لیکن در نوع متشابه است و باب
برای آنست که کیفیت واحده بعدد ممکن نیست قیام او بمحال متعدده و قس علیهما البواقی والا بجز این
از امتزاج عناصر اربعه و تفاعل کیفیات ایشان کیفیتی منفصل گشته که جمع هر احد از کیفیات اجزای مرکب
تشابه دارد و ازین ثابت شد که صور عناصر در مرکب همچنان باقی است و در وقت صورت کیفیت متشابه
عند الترکیب مبطل آن نمیشود و آن آنست که چون جسم را در قرع و انبیق تقطیر سازیم اجزای اربعه عناصر از و
متمیز می نماید باقیا علی صورها چه اجزای مائی وارضی خود ظاهر الدلالة اند برارضی و مائی و اجزای بخاری
بر هوا و کذلک زبانه نیز لتصاعدها و آنچه بعضی گفته اند ببطلان صور عناصر در مرکب باطل است لما علمت **فایده**

و در دفع این اعتراض گفته‌اند که کیفیت فاعل است باعتبار صورت و منفعل است باعتبار ماده و هرگاه
فعل و انفعال را اعتبار مختلف بود تحقق آنها در یک چیز ممنوع نباشد و بعضی گفته‌اند که فاعل چو نیست بواسطه
نفس کیفیت و منفعل ماده است در صورت کیفیت نه در نفس کیفیت فاختلف الاعتبار ایضا ورد بر آنکه هرگاه
آب گرم را با آب سرد می‌آمیزند همگی گرم می‌شود و این بجز فعل و انفعال هر واحد نباشد و حال آنکه صورت آب
واحد است نه مختلف زیرا که از تحری جسم که بر نوعیت خود است تخلف در صورت او واقع نمیشود پس بناء
تفاعل کیفیات متحقق باشد و در دفع این اعتراض گفته‌اند می‌تواند که صورت آب گرم مغایر باشد مر صورت
اولی را که قبل از گرم شدن بود و از آنکه اجسام در صورت جسمیه با هم متحدند و مخالف نیست مگر در صورت
نوعیه و حکم بر تخالف نوع نمی‌توان کرد مگر باعتبار کیفیات خواه تغیر در یک کیفیت باشد خواه در دو کیفیت
پس هرگاه آب سرد گرم شود اگرچه در رطوبت اتحاد است اما در حرارت تفاوت افتاده لازم می‌آید که صورت
او نیز مستحیل بصورت دیگر شود اما بقای هیئت او بر دوام ماسبق قادح مقصود نیست زیرا که بقا
و فنای صورت نوعیه بشکل مخصوص مدخل ندارد مثلا اگر گندم را دقیق کنند صورت حالا نمی‌شود با وجود
آنکه شکل حبوبی باطل شده و این نیست مگر بواسطه عدم تغیر کیفیت و ثبت ان تغیر الکیفیة مستلزم لتبدل
الصورة و لا مدخل لبقاء الهیئة المشخصة و لفنائها فیه اما آنچه از کلام شیخ مفهوم میشود مبطل این دفع اعتراض
است چنانچه در شفا گفته النار علة لتسخین عنصر الماء و التسخین علة لابطال استعداده بالفعل لقبول کیفیة لما
احفظها و این کلام صریح دلالت میکند بر بقای صورت نوعیه در آب گرم با وجود ابطال کیفیت با هم فرق است
نفیسی نوشته که کیفیت مرکب را بر کیفیت بسیط قیاس نتوان کرد زیرا که کیفیت بسیط تابع صورت
می‌باشد لهذا از ابطال کیفیت بسیط ابطال در صورت او نمی‌آید اما ابطال صورت را ابطال کیفیت لازم
است بخلاف کیفیت مرکب که در وی صورت تابع کیفیت است لهذا ابطال کیفیت مرکب را ابطال صورت
لازم می‌باشد و این نیز موید قول شیخ است لان الماء البسیط تسخینه لا یبطل صورته **قول سوم** آنکه کیفیت
فاعل باشد و ماده منفعل و مختار بعض متاخرین همین است و دلیل بر این آورده‌اند که تسخین آب گرم مثلا که بهر
می‌شود بدیهی است و تسخین بجز تسخین صورت نه شد و متحقق گشته که آب گرم بر صورت نوعیه خود است که
ثابت است و هو سرد لا تسخین پس ثابت شد که فاعل تسخین کیفیت باشد و چون کیفیت عارضیه فاعل شود آن
کیفیت ذاتیه بطریق اولی خواهد بود و از آنکه فاعل منفعل نمی‌شود بالضرور ماده باید که منفعل باشد تا ثبت ال

## المقالة الاولى في الامور الطبيعية

ان الكيفية فاعلة والمادة منفعلة في امتزاج العناصر بعضی این قول را رد میکنند و میگویند
که فاعل در اینجا صورت ماست نه آنست بتوسط کیفیت عرضیه [illegible] که صورت هر عنصر فعل میکند
در ماده خود بالذات و در ماده غیر خود بواسطه کیفیت خواه کیفیت ذاتیه باشد خواه عرضیه [illegible] این اثر
گفته اند که برین تقدیر لازم می آید که صورت آتش مثلا سرد باشد ماده خود را بالذات و سخن بود ماده غیر
بکیفیت عرضیه وهذا باطل بالبدیهة لاستلزامه اقتضاء الطبیعة الواحدة فی آن احد امرین متنافیین
**فائده** در متشابه بودن مزاج در اجزای مرکب سه توجیه کرده اند یکی آنکه مراد ازین تشابه در حس است
بالمعنی که اگرچه قائم بجزء ناری حرارتست و قائم بجزء مائی برودت لیکن ظاهر نمیشود بسبب تفاوت
بینهما در حس مانند سکنجبین که مرکب است از عسل و خل که هرچند حلاوت قائم بعسل است و حموضت
بخل اما از مجموع کیفیتی دیگر حاصل شده است که ساتر آن دو کیفیت گشته و از درک آنها علی
انفرادهما مانع آمده دوم آنکه مراد ازین تشابه در اجزای ممتزج فی الحقیقت است بمعنی که جمیع عناصر
خلع کیفیات متعدده متضاده نموده کیفیت واحده حقیقیه که متوسط است میان کیفیات متضاده
لبس کرده اند سوم آنکه مراد از تشابه در نوع است بمعنی که کیفیت مزاجیه چون بنابر ترکیب که متوسط
توسطا ما بین الکیفیات الاربعة و قائم است بجزء ناری متشابه است در نوع بکیفیت متوسطه
را که قائم است بجزء مائی و این چنین باشد که جزء ناری مثلا سرد شود نسبت بدانکه بود و جزء مائی
گرم گردد نسبت بدانکه بود و کذلک رطوبت و یبوست پس کیفیت مزاجیه که قائم است بیکی از اجزای
مرکب هرچند غیر کیفیت مزاجیه قائم بدیگری است و متباین از وست بعدد ولیکن در نوع متشابه است و این
برای آنست که کیفیت واحده بعدد ممکن نیست قیام او بمحال متعدده و قس علیهما الهواء والارض حاصل آنکه
از امتزاج عناصر اربعه و تفاعل کیفیات ایشان کیفیتی متحصل گشته که مجموع هر واحد از کیفیات اجزای مرکب
تشابه دارد و ازین ثابت شد که صور عناصر در مرکب همچنان باقی است و حدوث صورت و کیفیت متشابه
عند الترکیب مبطل آن نمیشود و از آنست که چون جسم را در قرع انبیق مقطر سازیم اجزای اربعه عناصر از وی
متمیز می نماید باقیا علی صورها و اجزای مائی و ارضی خود ظاهر الدلالة اند بر ارض و ماء و اجزای بخاری
بر هوا و کذلک بر نار نیز لتصاعدها و آنچه بعضی گفته اند بطلان صور عناصر در مرکب باطل است لما علمت **فائده**

و در دفع این اعتراض گفته اند که کیفیت فاعل است باعتبار صورت و منفعل است باعتبار ماده و هرگاه 11
فعل و انفعال را اعتبار مختلف بود تحقق آنها در یک چیز ممنوع نباشد و بعضی گفته اند که فاعل صورت است بواسطه
نفس کیفیت و منفعل ماده است در صورت کیفیت نه در نفس کیفیت و اختلف الاعتبار ایضا و دوم آنکه هرگاه
آب گرم را با آب سرد می آمیزند نیمگرم می شود و این بجز فعل و انفعال هر واحد نباشد و حال آنکه صورت آب
واحد است نه مختلف زیرا که از تحری جسم که بر نوعیت خود است تخلف در صورت او واقع نمیشود پس ناچار
تفاعل بکیفیات متحقق باشد و در دفع این اعتراض گفته اند می تواند که صورت آب گرم مغایر باشد مر صورت
اولی را که قبل از گرم شدن بود و از آنکه اجسام در صورت جسمیه باهم متحد اند و مخالف نیست مگر در صورت
نوعیه و حکم بر تخالف نوع می توان کرد مگر باعتبار کیفیات خواه تغیر در یک کیفیت باشد خواه در دو کیفیت
پس بجاه آب سرد گرم شود اگرچه در رطوبت اتحاد است اما در حرارت تفاوت افتاده لازم می آید که صورت
او نیز مستحیل بصورت دیگر شود اما بقای هیئت او بر قوام ما سبق قادح مقصود نیست زیرا که در بقا
و فنای صورت نوعیه شکل مخصوص مدخل ندارد مثلا اگر گندم را دقیق کنند صورت مخالف نمی شود با وجود
آنکه شکل هیولی باطل شده این نیست مگر بواسطه عدم تغیر کیفیت و ثبت ان تغیر الکیفیة مستلزم لاختلاف
الصورة لا مدخل لبقاء الهیئة المشخصة ولصفاتها فیها انتهی از کلام شیخ مفهوم میشود مبطل این دفع اعتراض
است چنانچه در شفا گفته الماء غلته النار المسخن عن عنصر المائیة والتسخین علة لابطال استعداده بالفعل لقبول کیفیة المائیة
او حفظها این کلام صریح دلالت میکند بر بقای صورت نوعیه در آب گرم با وجود ابطال کیفیت و اهم و صاحب
تفسیری نوشته که کیفیت مرکب را کیفیت بسیط چنان نتوان کرد زیرا که کیفیت بسیط تابع صورت
می باشد پس ابطال کیفیت بسیط ابطال صورت می است اما ابطال صورت را ابطال کیفیت لازم
است بخلاف کیفیت مرکب که صورت تابع کیفیت است لهذا ابطال کیفیت مرکب را ابطال صورت
لازم نیست لان الماء المسخن فقد تسخن لا بطل صورته **قول سوم** آنکه کیفیت
فاعل باشد و ماده منفعل و بمقابل ماخرین همین است و دلیل بر این آورده اند که تسخین آب گرم مثلا که مشهور
می شود همین است تسخین صورت شده و تحقق گشته که آب گرم بر صورت نوعیه خود است که
ماهیت است لا تسخن ابدا است که فاعل صورت کیفیت باشد و چون کیفیت عارضیه فاعل نمیتواند
کیفیت ذاتیه بطریق اولی خواهد بود و از آنکه فاعل منفعل نمی شود بالضرور ماده باید که منفعل باشد پس ثابت آن

الا

که مذکور شد وجود او در خارج ممتنع است و دلیل بر امتناع وی آنست که عناصر متساوی فی الصور
از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه نباشد او را قاسری که منع کند عناصر را از تحصیل آنها باماکن آنها و طبایع آنهاست
که در صورت ترکیب حاصل نمیتواند شد زیرا که عناصر بالطبع مائل و مشتاق احیاز خود اند و اگر مائل باحیاز غیر باشند
لازم می آید که مطلوب بالطبع متروک بالطبع باشد و هو محال دوم آنکه باشد مر او را قاسری که مانع جهت
حصر او بود و این نیز غیر ممکن است زیرا که قاسر مرکب را در مکان یکی از این بسائط خواهد داشت یا در
مکان دیگر و مکان دیگر خود تحت السماء موجود نیست غیر مکان بسائط لان الخلاء محال لا البسیط غیر هذه الاربع
و تمساک قاسر او را در مکان احد البسائط مستلزم ترجیح است بلا مرجح و هو ایضا محال و اگر گویند بناست
که آن قاسر هم بالطبع مائل بمکان یکی از بسائط بود و لیس ترجیح بلا مرجح لازم نیاید گوییم قاسری که بالطبع
مائل بمکان خواهد بود ناچار است که او هم جسمی ذو جهة باشد زیرا که مقتضای مکان معین خاصه طبیعت جسم است
و چون قاسر را جسم ثابت شد محال است که دو جسم مختلف در ماهیت مقتضی باشند مکان واحد را بالطبع کما تقرر
و ایضا این قاسر یا بسیط خواهد بود و یا مرکب اگر بسیط است البته خارج از عناصر اربعه خواهد بود و هو محال اللازم
باشد و اگر مرکب است این نیز محتاج بقاسر خواهد بود و منتهی بتسلسل باید و خواهد شد فثبت ان المعتدل
الحقیقی لا یوجد فی الخارج اصلا اما غیر معتدل یعنی خارج از اعتدال حقیقی نیز بر دو قسم است یکی معتدل بالفرض
و دوم خارج از اعتدال بفرض و این هر دو موجود در خارج اند چنانچه گفته آید و ینقسم الی بالنسبة الی الطبایع
بالفرض و ینقسم هشت و مزاج ثانیا بالنسبة چیزی که منسوب شد او را اطبا معتدل الفرض و اطلاق اعتدال بر وی
بنا بر اشتقاق اوست از عدل و قسمت و الا نظر بتعادل العینی تکافؤ غیر معتدل است و هو ان یکون لنوع
ما نوع مزاج و هو اصلح الامزجة له و او آنست که باشد موضوع با نوع مزاجی که او بهترین امزجه باشد در
حق ممتزج و عام است که موضوع بدن باشد تمام یا عضوی از آن که حاصل است در وی و مراد از بهترین امزجه
آنست که هر مرکبی بحسب تقاضای حال او حاصل شود از عناصر بحسب کمیات و کیفیات آنها قدری که لائق بحال
آن مرکب بود و باعث تکمیل فعلی که از آن مرکب مطلوب است باشد مثلا اسد که مقصود از آن شجاعت است
اندیاد حرارتی که موجب آن باشد در وی ضروریست و این اعتدال اسدی گویند و کذلک در ارنب
که مستحق خوف و نامردیست زیادتی برودتی که موجب بد دلی شود در آن لازم است و این اعتدال ارنبی
گویند و قس علیها غیرها و الی ان یکون خارجا عن هذا الاعتدال و ینقسم هشت و بسوی چیزی که خارج است از آن

## المقالة الاولى فى الامور الطبيعية

تقييد قول متوسطا ماجهت آنست كه تا سائر امزجه دران داخل باشند لان الحار اذا كان عشرة اجزاء والبارد خمسة كانت الكيفية اميل الى الحرارة فلا تكون متوسطة على الاطلاق **انتباه** اگر قائل گويد كه حد مزاج نقض مى يابد از الوان وطعوم وروائح حادثه در ممتزج زيراكه همچنانكه بر مزاج صادق مى آيد كه كيفيتى هست كه حادث مى شود در ممتزج از تفاعل كيفيات ومتشابه مى باشد در اجزاى آن مركب كذلك بر الوان وغيره نيز صادق مى آيد بانها كيفية تحدث عن تفاعل الكيفيات على الوجه المذكور جواب آنست كه اين كيفيات از تفاعل مذكور حادث نميشوند بلكه از صورتى كه حادث ميشود از مزاج كه حادث ميشود از تفاعل مذكور حادث ميگردد ومراد در حد مزاج چيزيست كه حادث ميشود از تفاعل مذكور بلا واسطه فافترقا ولم يرد النقض وينقسم بحسب القسمة العقلية الى ما يكون معتدلا بالحقيقة وهو ان يكون المقادير من الكيفيات المتضادة فى الممتزج متساوية ويسمى معتدلا الحقيقة وينقسم ميشود مزاج بحسب قسمت عقلى يعنى باعتبار تجويز عقل نه باعتبار وجود او در خارج بسوى چيزى كه معتدل بالحقيقه هست واو آنست كه مقادير كيفيات متضاده در مركب متساوى باشد واين را حكما معتدل بالحقيقه نامند والى ما يكون خارجا عن الاعتدال الحقيقى وينقسم ميشود بسوى چيزى كه خارج هست از اعتدال حقيقى لكن القسم الاول مما لا يمكن ان يوجد فى الخارج اصلا ليكن قسم اول يعنى معتدل حقيقى از انجمله هست كه ممكن نيست كه يافته شود در خارج هرگز بل الذى يوجد من الامزجة انما هو خارج عن الاعتدال الحقيقى بلكه آنچه يافته مى شود از مزاجها جز اين نيست كه او خارج هست از اعتدال حقيقى **فائده** مزاج يا معتدل هست يا غير معتدل از روى حقيقت اما معتدل آنست كه در ممتزج او كيفيات اربعه يعنى حرارت وبرودت ويبوست ورطوبت برابر باشند بر وجهى كه ميل عناصر كه حامل كيفيات اند بسوى امكنة آنها متساوى باشد وظاهر است كه اين صورت نخواهد بست مگر آنجا كه قوى يعنى صورتهاى نوعيه متساوى باشند لانها هى المقتضية للآثار التى منها الميل واين مستلزم آنست كه عناصر متساوى باشند از روى كميت بحسب حجم واز روى كيفيت نيز بحسب شدت وضعف زيراكه هرگاه مقادير اجرام عناصر متساوى خواهد بود از روى حجم طبائع وى كه مقتضى آثار است نيز متكافى وبرابر خواهد بود وهرگاه مختلف خواهد بود غالب در حجم غالب در ميل خواهد بود لا محاله زيراكه جسم محل است وصورت حالى ومتجزى او صورت نيز متجزى ميگردد پس اختلاف صور در اقتضاى ميل باختلاف كميت اجسام است وتناسب صور بتناسب او وقيد حجم در كميت اجسام بنابر آنست كه نار وهوا خفيف اند تقدير وزن دران نتوان كرد بالجمله معتدل حقيقى

صنفی است قیاس بانچه او داخل است در صنف او و آن مزاجی است که حاصل است معتدل ترین
شخصی را از اشخاص صنف معین و مراد آنکه آنچه در اعتدال نوعی نظر بداخل گفته شد از اتساع عرض
اعتدال و اثبات طرفین و وسط حقیقی بینهما در اینجا نیز بهمان وجه ملحوظ باید کرد تا روشن شود که هر که
از اشخاص صنف معین در حاق وسط است او معتدل ترست نسبت بدیگر اشخاص که داخل در صنف
وی هستند انتباه اعتدال نوعی بود یا صنفی از دو وجه بیرون نیست یکی آنکه نفس اعتدال
که نسبت وا از غیر خود ممتاز باشد ملحوظ بود کاملا کان ذلک الاعتدال او ناقصا و این است مراد از اعتدال
نوعی و صنفی نظر بخارج دوم آنکه تمام اعتدال که نسبت و کمال در نوع یا صنف متحقق شده ملحوظ بود
این صورت نمی بندد مگر بقیاس مع حاشیتین نظر بافرادی که واقع در وسط اند تمامی اعتدال در نوع یا صنف
یافت شود و این است مراد از اعتدال نوعی و صنفی نظر بداخل چون بتدبر این را بلکه بتوسط از این
مبحث اعتدال ثمانیه نیک مدرک میشد درین مختصر مفصل مرقوم گشته تا هیچ شبهه نماند و یکی از او دیگر
اشتباه نیفتد الخامس المعتدل الشخصي بالقياس الى ما هو خارج عنه وهو المزاج الذي يحصل لشخص
معين حتى يكون موجودا صحيحا پنجم از آن معتدل شخصی است قیاس بانچه او بیرون است از آن شخص
و آن مزاجیست که حاصل میشود شخصی معین را تا که میباشد آن شخص موجود صحیح حاصل آنکه فردی
معین را از صنفی قیاس کنیم با افراد دیگر هم از صنف او پس آن فرد را بهتر و صحیح تر یابیم نسبت ببعض
افراد آن صنف اگرچه نظر ببعض دیگر غیر معتدل باشد و ازین معلوم شود که مزاج این شخص من حیث هو
شخص لایق ترست مر این شخص را از امزجه ببعض اشخاص که از صنف اویند السادس المعتدل الشخصي بالقياس
الى احواله في نفسه وهو المزاج الذي اذا حصل للشخص كان على افضل ما ينبغي ان يكون عليه ششم
از آن معتدل شخصی است قیاس باحوال او در نفسش و آن مزاجی است که هرگاه حاصل شود مر شخص را
باشد بهترین حالتی که سزاوار باشد بودن او بران حالت حاصل آنکه شخصی که متصف است باعتدالی
نسبت بدیگر اشخاص احوال او نظر بنفس او نیز متفاوت است مزاجی که در بهترین حالات او حاصل است
لایق ترست او را از امزجه که در دیگر احوال میباشد پس چون مزاج افضل احوال را با مزاج دیگر حالات
نه غیر افضل است قیاس کنیم آنرا معتدل می یابیم این است مراد از اعتدال شخصی قیاس بداخل
السابع المعتدل العضوي بالقياس الى غيره وهو المزاج الذي يجب ان يكون لنوع كل عضو من الاعضاء

١٦ اعتدال مفروض والمعتدل بهذا المعنى يعرض له ثمانية اوجه من الاعتبارات ومعتدل باين معنى يعني
معتدل مفروض عارض ميشود او را هشت وجوه از اعتبارها احدها المعتدل النوعي بالقياس الى ما هو خارج
عنه وهو المزاج الذي يحصل للانسان مثلا بالقياس الى سائر الكائنات يكي ازان معتدل نوعيست
بقياس بسوي آنچه خارج است از نوع او وآن مزاجي است كه حاصل است آنرا مثلا نظر بسائر موجودات و
ظاهر است كه مزاج انساني بواسطه ظهور آثار فيضاني دروي وافضل است از ديگر مركبات واين دليل اعتدال
اوست نسبت بديگران والثاني المعتدل النوعي بالقياس الى ما هو داخل في نوعه وهو المزاج الذي
يحصل لاعدل شخص من اشخاص نوع الانسان ودوم ازان معتدل نوعيست بقياس بسوي
چيزي كه او داخل است در نوع وي وآن مزاجيست كه حاصل است مر اعدل شخص را از اشخاص نوع
انسان بايد دانست كه اعتدال نوعي كه قياس بخارج است محتاج است بسوي آن اعتدال نوع وجود
خود كه حاصل ميشود مر هر فرد را از افرادش على تفاوت مراتبه واعتدال نوعي كه قياس بداخل است محتاج
است بسوي او نوع در اجوديت كمالات خود واين حاصل نميشود مگر كسي را كه واقع است در حاق وسط
وتفصيلش آنست كه اعتدال مزاج انساني عرضي فراخ دارد واو را دو طرفست وهر طرف را حدي است
كه اگر انسان ازان حد تجاوز كند من حيث المزاج از مزاج انساني خارج شود وميان دو طرف
وجود وسط حقيقي كه آنرا حاق وسط گويند ضروريست واين وسط نسبت بانچه مائل بطرف است معتدل
باشد وانچه ميل بطرف دارد نسبت باين وسط معتدل نباشد وبعد از اعتدال قريب بان بحسب درجه ديگر كه ازين وسط است بيشتر
هر انساني مزاج ودر وسط است اعتدال نظر بانچه غير اوست وداخلست در نوعش وكذلك انچه قريب بوسط است معتدل است نسبت بانچه ميل
بطرف دارد اما مقصود ومراد از اعتدال نوعي قياس بداخل معتدل تر است الثالث المعتدل الصنفي
بالقياس الى ما هو خارج عن صنفه وهو المزاج الذي يحصل لسكان اقليم من الاقاليم سوم ازان معتدل صنفي
است قياس بانچه او خارج است از صنفش وآن مزاجيست كه حاصل است مر باشندگان اقليمي را يعني
طائفه از نوع ممتاز باشند از غير خود كه داخل است در نوع مثلا مزاجي كه مر هر شخص را از اشخاص هند است
لائق تر است او را من حيث انه هندي از مزاج حبشي وجز آن از اصناف كه داخل اند در نوعش حتى اگر
از مزاجي كه مخصوص بصنف اوست خارج شود ازان صنف نباشد الرابع المعتدل الصنفي بالقياس الى
ما هو داخل في صنفه وهو المزاج الذي يحصل لاعدل شخص من اشخاص صنف معين چهارم ازان معتدل

# الفصل الثانی فی الاخلاط

اطلاق می یابد یکی آنجا که کیفیات متضاده بالتساوی باشند و آن معتدل حقیقی گویند که گفته شد و لا وجود له
دوم آنجا که واقع شود به مرکب ... که او را ... باشد و این محقق است اعدل نسبت که
... یافت و آنجا است که گفته میشود ... که ... معتدل است سوم آنجا که
او قریب است باعتدال حقیقی چنانچه گفته میشود که ... اعدل اعضا است چهارم آنجا که چون
وارد بدن شود ... مثل ... اثر کند ... کیفیتی زائد بر آنچه انسان
است چنانچه گفته میشود که فلان دوا معتدل است پنجم آنجا که ... انسان ... سوی ... یا
ترویج معتدل چنانچه گفته میشود که ... زمان ... معتدل ... زمان ...
ابدان معتدل مزاجان ... بدانکه ... هفتم آنجا که ... شوند
ششم آنجا که ... سوی ... شود چنانچه گفته میشود که
خریف معتدل است زیرا که بدن ... معتدل ... معتدل ...
فصل دوم ... است بیان اخلاط و ... خلط است و اخلاط جسم رطب سیال است که مستحیل الیه ما
اولاً خلط جسمی رطب بالفعل که قابل ... است تحلیل بگیرد ... غذا و اول استحاله
یعنی ... صورت نوعیه خود ... که ... دیگر می گیرد آن
صورت خلطی است ... بیان ... فصل گفته آید ... جسم رطب
در فصل اول مذکور شده ... سیال ... می آید ... سیال آنست که از
شأن او بود ... المستقل الطبع ... رطوبت و سیال بودن شرط نیست که
از آنست ... یعنی ... سیال ... آنکه شدید الیبوست است و کذلک لازم نیست که هر
رطب بود سیال باشد زیرا که هوا با آنکه رطب است لیکن سیال نیست زیرا که اجزای او بالطبع میل مستقل
ندارد و حاصل آنست که آنچه بعضی گفته اند که مراد از سیال بالغ فی الرطوبت است و برین تقدیر لفظ رطب
که در حد خلط واقع است زاید ... باطل باشد و قید رطب بالفعل جهت آن افزوده شد تا لازم
نشود که صفرا و سودا را که یابس است خلط نتوان گفت زیرا که مراد از یبوست بالقوه است
و مراد از رطوبت بالفعل ... فائده قوله رطب احتراز است از عظم و لحم و غضروف و
امثال آن و قوله سیال احتراز است از شحم و مانند آن ... که بلغم ... برین تقدیر

مخالف به غیره هفتم از ان معتدل عضوی است قیاس بغیر او و آن مزاجی است که واجب
است بودن او مر نوع هر عضو را از اعضا ممتاز و مخالف باشد آن عضو بسبب آن مزاج
مخصوص غیر خود را و این چنان باشد که اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج بعض اندام
نظر باندام دیگر معتدل باشد مثلا اعتدال دماغ آنست که سرد و تر باشد و رطوبت او از
همه اعضا بیشتر بود و این مزاج اگرچه در حق دماغ معتدل است اما چون جلد را درین قیاس بسیم
جلد معتدل تر باشد زیرا که کیفیات اربعه در جلد اقرب باعتدال است چنانچه در باب اعضا گفته
الثامن المعتدل العضوی بالقیاس الی احواله فی نفسه وهو المزاج الذی اذا حصل للعضو کان علی
افضل ما ینبغی ان یکون علیه هشتم از ان معتدل عضوی است قیاس باحوال و بنفس و
آن مزاجیست که چون حاصل عضو شود باشد آن عضو بر بهترین حالات که سزاوار است بودن
آن عضو بر آن حالت و ظاهر است که مزاج هر عضو که در بهترین حالتهای او موجود است لائق
تر است او را از مزاج سائر احوال وی این است مراد از اعتدال عضوی لطیفه داخل و اما الخارج
عن الاعتدال بحسب اصطلاح الاطباء فینقسم الی ثمانیة اقسام اما خارج از اعتدال معروض الطب
اصطلاح طبیبان منقسم می شود بهشت قسم لانه اما ان یکون احر مما ینبغی زیرا که بدنیکه
که یا هست غیر معتدل مذکور که باشد گرم تر از انچه می باید یعنی بنسبت بحال معتدل مفروض گرمی
در وی زیاده بود او ابرد منه یا سرد تر از ان باشد او ارطب منه یا تر تر از ان باشد او ایبس
یا خشک تر از ان باشد او احر و ارطب منه یا گرم تر و تر تر از ان باشد یعنی در دو کیفیت با هم
او احر و ایبس منه یا گرم تر و خشک تر از ان باشد او ابرد و ارطب منه یا سرد تر و تر تر از ان باشد او ابرد و ایبس یا سرد تر و خشک تر از ان باشد

**فائده** مزاجی که خارج است از اعتدال معروض منحصر است در هشت قسم زیرا که خروج از اعتدال
متحقق نمی شود مگر بزیادتی کیفیتی از کیفیات و کیفیات خود چهار اند پس اگر خروج در یک کیفیت
است آنرا مفرد گویند و این مشتمل است بر چهار قسم و اگر خروج در زیاده از یک کیفیت است لازم
است که در دو کیفیت باشد که غیر ضد اند زیرا که اجتماع ضدین محال است پس این نیز بجز چهار
قسم صورت نه بندد چنانچه بیان نموده شد و این را مرکب گویند پس ثابت شد که غیر معتدل هشت قسم
است چهار از ان مفرد است و چهار مرکب تنبیه در بیان آنکه لفظ معتدل در اصطلاح اطبا چند جا

## الفصل الثانی فی الاخلاط

بدان ... که این رطوبات ... است ... جاریه ... تعداد

اخلاط که ما ... است که ... کرده مثال اخراج می آید

اخلاط که ... است ... ولیت اخلاط اولیت ... که مخلوطست ... که ...

... متولد شود ... احراق اخلاط ... تا ... که ... حال علی ما ... است

اولیت باعتبار ... قول ... اخلاط ... حاصل است ان اخلاطها

قد یکونت من الکیلوس ... احتمال ... اخلاط ... ثانیه ... است

را مخلوطست ... که ... احتمال ...

حیوان ... است که اخلاط ... طبیب می آید ... احراق ...

اخلاط ... می آید و احتراق اخلاط ... است که ... مخلوط شود ... قول

... و ... مخلوطست ... است احراق ... اخلاط ... است

و ... است که ... یک ... است که ... ما ...

است ... چون قوت ... زیاده ... که خلطی ... آن قوت

رانده ... خلطی ... است اولیا ... اخلاط ... است

وی گرم و تر است ... است که ... چون خون ... زیاده ... حرارت

و رطوبت خالص ... گرم و تر ... و ... گرم و تر چون گوشت و شراب ... 

... وقت ... است ... ما ... آن

گویند که خون ... است ... است که ... است که ...

انوشت ... دوست ... است ... زمان ... بیشتر ... بدن ...

لیکن چون تحلیل در بدن ... کمتر ... و ... مسام است ... قلت ...

دران ... طبیعت ... آن ... در بدن تغذیه

یعنی هرچه از بدن تحلیل ناقص شود ... بدل ... زیاده ... نقصان ...

... نقصان ... اخلاط ... قوت ... دیگر اخلاط ...

... است ... انواع خلط صفرا است و آن گرم و خشک است

۲۴ خارج از حد خلط باشد زیرا که مراد از تشبه بعضی ببعضی در نضج ذاتی [illegible]
نه در قوام والا چون مراد از رطب وسیال سبب الطبع ست اگر دو معنا [illegible] وسیلان [illegible]
خلطی فتوی ی افتد نیز منافی مقصود نیست وقوله یستحیل الیه الغذا احترازست از کیلوس [illegible]
را دو استعمال ست یکی آنکه در تغیر کیفیات اطلاق کنند انسان وی آنست که [illegible]
استحال الماء الحار بارداً گویند استحال الی البارد دوم آنکه در کون وفساد یعنی تغیر صور نوعیه اطلاق نماید
و در اینجا لفظ الی لازم دانند چنانچه گویند استحال الماء الی الهواء و نگویند استحال الماء الهواء [illegible] استحاله
مقید بالی ست و آن بی کون وفساد وصورت [illegible] و احترازست از کیلوس که [illegible]
کیلوس را در حد خلط شامل شد و دلیل بقای کیلوس بر نوعیت [illegible] کیلوس [illegible]
باشد طعم آن بارد و ازین ثابت شد که کیلوس صورت نوعیه که لازم غذا بالقوة البعیدة ست باقی
باقی ست پس در حد خلط که غذا بالقوة القریبة ست داخل نباشد و کذلک [illegible]
نمی تواند شد لانهما غذاء ان بالقوة البعیدة لا محالة و چون استحاله خلط شد [illegible] استحالات
و اما اللحم فی اکل صورت میگیرد و اخراج اینها از حد خلط [illegible] غذا
چیزی ست که از شأن اوست که چون وارد معده حیوان شود [illegible]
گردد و غذا را در طب بر دو معنی اطلاق میکنند یکی جسم رطب که از صورت غذائیه عبارت ست از غذا
بالقوه منخلع شود و لبس صورت عضویه نماید و این را غذای بالفعل گویند دوم [illegible] بالقوه باشد [illegible]
باشد یعنی صالح آن بود که بتغیر کثیر یا قلیل بحسب تفاوت درجات [illegible]
بالقوه دو درجه دارد یکی آنکه قریب باشد که بالفعل گردد و این را غذا بالقوة القریبة گویند [illegible] رطوبت
یعنی اخلاط و بعض رطوبت ثانیه دوم آنکه بعید بود و این را غذا بالقوة البعیدة نامند [illegible] دیگر
و جز آن و در قول یستحیل الیه الغذاء مراد از غذا همین قسم اخیر ست [illegible] گردد
چهار استحاله علی الاطلاق مستعمل میگردد چنانچه عنقریب گفته آید ان شاء الله تعالی و قوله ولا احترازست از
رطوبت ثانیه زیرا که او غیر خلط ست فی الحقیقة و اطلاق خلط بر وی مجازست و بدانکه خلاف نیست در
آنکه رطوبت ثانیه که بیانش در کیفیت تولد اخلاط مفصل ست از امور طبیعیه نیست و امور طبیعی منحصر ست
هفت و ششم پس اگر آنرا تحت اخلاط شمرده نشود لازم می آید که امور طبیعیه هشت باشد [illegible] اعضا

# الفصل الثانی فی الاخلاط

از اخلاط دیگر کا ہی شبابہ صفرا یا ترسیانیدہ و ذلک عند نسوده فی المجاری الضیقة دیا کاہی
شبابہ سودا و ذلک عند وصوله بالاعضاء کما انکه منه ای لبعض اعضا رطوبتہ دون غلظ آ
ورباطات وغضاریف وجز آن کہ صلب مخلوقند لاجل المشابهة بالغذاء المعتدی
واعضا تیکه داخل میشود در قطعه ادوار بنیاد انجے که اجل مثالی بسته باشد و مسیا بگیرد
میشود در بلغم بشیر اندازد انجه که اصل میگردد وسعت آنها عرفا تکرار الملوق من ان بتلعه عاجت بمد قیده
تا خبوا کنند آدمی از رجوع بحر بیک گرسنگی تا بدل السبب که طوا اف ضاد او است در بیان فهم ملوثت تا که ای ایه
حاجت لبغم ارجب شور و تریسے الاال ان عند و حتی بدل سمت سخی خود قوم حده
کرمت بست و تمی الحس البدع کید اہ ای بعضیده ثم و ذلک اوالوت ومعا بیار آوست
کیفیتی کہ ہمی بست کہ ت ایل الکا ترشت باعث جوع و ترکیه بحوث بست الست کہ می بیا
ابض ومراکہ اشتہا می سستان بسبب تقدیم ل سست ع بد اشتہا ی وسان بیا
لہذا در شہر ہای گرم زندہ داران افطار اکنند که اکثر اشتها در بعید مطلق با
حیا نجیه بایکمالاستیفے **فائدہ** افضل ترین اخلاط خونست زاست کہ بدن حسن
حال سید بد و محبوب طبیعت ست زیراکہ مناسب حیات مذ ترج ست زاست کہ بر بیل
سیرسیبہ تا تقدیم ست طبیعت ازانی کند ار و بدیر اخلاط را بہ سبب آن بعد از خون بصیلت
بلغم راست زیراکہ او بالقوہ خونست و بعد از بلغم صفرا راست زیراکہ در حرارت با خون شرکت
دارد و ذکر صفرا بعد از خون جہت توافق او ست با خون در حرارت والا فی الحقیقة زیرا کہ اولیه
بلغم ست کما فی اکثر المعتبرات و بعد از صفرا سودا راست الرجه با ستثنا اکثرا و ضدیات نہ صلبت
لیکن چون محتاج الیه قوام بدن ست و کس او ست مفاد ضرر خواست خالی از فضل تیزبت زیراکہ
رجوع بفضل متعلق ست و کل واحد منها منقسم الی طبیعت و غیر طبیعت و ہر واحد از اخلاط ا اقسام و طبیعت و
طبیعی اما الدم الطبیعی ہو احمر اللون لا نتن له و هو حلو اما خون طبیعی اسپیل و سرخ رنگ ست بوی بد ندارد
شیرین تر بست نسبت بدیگر خلط شیرین تا ید ایست کہ در اصطلاح اطبا خلط طبیعی آن را گویند
کہ ترکیب متولد شود و تابع بدن باشد پس انچه ترکیب بہ وجود آید تولد شود تا بدن را
از و انتفاع شود یا انچه در عضو دیگر متولد شود آن را غیر طبیعی گویند

و بر طبع نارست لهذا چون اسهال کنی بدر طرف مدلع است اساش شود و ... تنقیه ... خون بکند
و امراض گرم و خشک پیدا نیسازد کر انا پد و طبیعت اتفاع بیاید و فائده او آنست که خون را لطیف کند تا از مسامات
مسالک ضیقه خون گذرباید و خون اگرچه نسبت با بلغم و سودا لطیف است لیکن نسبت بصفرا غلیظ است و لهذا بلغم
و سودا بیشتر غلیظ میگردد پس حکیم حقیقی صفرا را نیز با او مرکب ساخت تا او جزو خون در مسالک تنگ تواند رسید حت لید
دیگر آنکه بعضی اعضا است که در غذا او بودن صفرا ضرورست چون ریه که بایستی لطیف باشد و غذا لطیف میباید که
لطیف باشد و چون صفرا نیز لطیف است از اختلاط او بدان لازم شد جعل غذا ته منا سالة یدل الانسان بمصاحبة
حروارکند و این چنان باشد که صفرا از مرارة جست بر معا صائم بر وقت حاجت جهت ت ولدع و جلا میدهد
که بر سطح داخلی امعا و بقیت جهت منع تصرار و ازتفل و امد الشعار حدت ... تقوت و تقاد و بدان کرایند
بهتر توجه نماید البلغم بیمار و طب از انواع اخلاط بلغم است را بیشتر و درست طبع آب دلیل ... لیست است که
زیاده امراض بارد و رطب پیدا می کند چنانکه گرم و خشک امکال ... بیمار و بیمار و بهما
بارد و رطب بیشتر میشود و از اغذیه بارد و رطب متولد میگردد و فائده او آنست که چون غذا وقتی
ببدن نرسد او تحلیل بخون شود و بدل ما یتحلل گردد و دیگر آنکه اعضا و مفاصل را تر دارد تا از گرمی
حرکات که ... سبب جفاف نشوند دیگر آنکه در غذا اعضاء اعصاب چون دماغ و نخاع داخل شود زیراکه
دماغ هم بلغمی است لهذا سرد و تر است و میان غذا و مغتذی مناسبت لازم دیگر آنکه خون را تری
می بخشد و قوت میدهد آنرا بالتصاق باعضا و السوداء هی باردة یابسة و از انواع خلط سودا است
و او سرد و خشک است و بر طبع زمین است و دلیل سرد و خشک اکثرت تولد او است از اغذیه
بارد و یابس و تولید آن امراض بارد و یابس را که منتفع شود بگرم و تر و ... هنیت
از برودت سودا چنانچه گرمی صفرا افزون ترست از گرمی خون و فائده او آنست که خون را
غلظت و متانت دهد عند الحاجت یعنی سرد توقف او جهت تشبیه بعضو ... چون ...
همچون عمل ... درلیس و آنچه در فائده صفرا ذکر یافت که خون غلیظ را رقیق میسازد تا العبور کند
در مسالک ضیقه با این قول که سودا خون را غلیظ میکند منافات ندارد زیراکه هیچ این سرد و فائده که
هم ضد اند در یک وقت مقصود نیست بلکه در وقتی حاجت باین است و در وقت دیگر حاجت
بآن و قدرت بر این تصرفات بامر الله سبحانه مفوض بطبیعت است تا خون را که مرکب است

از بدن کما لا یخفی و این طبیعی کاه باعث عفونت بود گاه فی عفونت بلکه خون را حمی مطبقه لازم است اگر خلط در دماغ شد و اگر
خارج از عروق بود احداث تیبس نماید مگر آنکه ورم بزرگ پیدا کرده باشد فاسد در باطن که در عفونت حمی عرضیه لازم دارد
اگر گویند خون مرکب با خلاط است هرگاه او فاسد شود باید که همه اخلاط که با او ممتزج اند فاسد گردید و مرض هم موصوف به او جمع
نباشد گوییم اخلاط اگرچه با خون مرکب اند لیکن مع ذلک خون بر بساطت خود باقیست ورنه اخلاط مکیفات نشده است تا فساد او
مستلزم فساد دیگر اخلاط باشد و کذلک هر خلطی از اخلاط که ... و وقتی که خون مرکب بود دیگر خلط تمیز است دارد پس دلیل آنست که
عند شرب مسهل خلطی که مسهل مشروب باخراج آن مخصوص است همان خلط از عروق برمی آید و نقص آن خلط موجب عفونت خلط
دیگر نمیگردد و در براز ماده خلط متفاوت است و تخرج به مخصوص مسهل به سبب فیرا که یک جا جیزی که مسهل است
مفسد بلغم نیست لیکن چونکه اخلاط چون با هم مخالف اند فاسد بر او خیزد و یک دیگر مخالف باشند و بالفرض اگر جیزی را حد مفسد
دو خلط باشد زیاده از آن باشد تا ابتدا از آن فساد او یک خلط انفساد دیگری لازم می آید لاختلاف بودن ماهیت آنکه ماده بعضی سریع
الانفعال است و ماده بعضی بطی الانفعال آن هم مختلف است ... و ان سائر اخلاط ... بیکدیگر
ولزوما آنکه در بعض مردم چون اخاجت تنقیه میشود و کثیر حتی که بعرق برمی آید و گاهی قوام خون غلیظ نمیشود
حتی که خون علق میگردد و بیش غذا چنانچه در عقد دوم فائده معلم اول یعنی ارسطو گفته است که هر حیوانی که است جید
میشود اگر خون او مثل ارنب و هر حیوانی که عظیم الجثه است خون او غلیظ است و هر حیوانی که ذی دم است دماغ و قلب
و حجاب کبد دارد اما الصفراء الطبیعیة فهو رغوة الدم الطبیعی و لونه احمر ناصع خفیف حاد و اما صفرای طبیعی پس آن سرخ روشن کف
خون طبیعی است و او سرخ خالص سبک تیز است بدانکه بالالفت شد که هر خلطی که طبیعی است تولد او در کبد است و داخل
دانسته ای سبب یکی آنکه ... با ... در شعر زعفران و این سبب ... لطافت است خون ...
که سرخ که لطیف و رقیق گردد ... زردی ... آنکه سبب بود ... طبیعی ماست و دانسته که ... اخلاط
می باشد و آنکه حار بود زیرا که سبب افراط طبع تکون ... موجب شدت حرارت است از آنست که ... دو
و بر مرار ... احراق میشود و هلت ... میباید و اما غیر الطبیعی فاقسام ایضا اما الصفراء الطبیعی چهار قسم است الاول المرة الصفراء
و هی صفراء محیا الطعام رطوبة رقیقة ... صفراست و آن صفراست که با رطوبت رقیق بلغمی و مرکب بود ... سرخ ... 
مع ... شدت ... است چون صفرا قوی ترین اخلاط است ... اطلاق ... و کذلک ...
... اسم و اصطلاح ... آنست که ... اقسام ... بعضی ... گفته ... است ... 
صنف ... ... است ... بگیرد ... ...

و خون طبیعی را چهار صفت است لذا آن مصنف در متن ذکر کرده و چهارم اعتدال تمام است چنانچه بیا عنقریب
ذکر کنیم با فوائد کثیره بدانکه صفت اول از خون سرخ بودن است زیرا که بنابر آنست که مولد اوست یعنی جگر اعضا را بانتسا
خود میسازد تا بدان اغتذا کنند و ظاهر است که چون جگر بمیل کیلوس مایل شود از جسم وی سرخ گردد و میل به آنحال تام تا
لمشابهتها ایاها و میل دیگر بفضیلت حمرت آنست که حمرت دلیل اعتدال حرارتست چنانچه صفرت دلیل اشتداد حرارت و سواد
دلیل استیلای برودت و بیاض دلیل غلبه رطوبت و خامی است و حمرت خون طبیعی بحسب مکان نیز متفاوت میباشد چنانچه و قلت اجزا ناصع
ناصع الحمرة است منسلت با نچه در اوردها کبد است والا فی الحقیقة خون طبیعی قانی است جگر با شد زیرا که ناصع الحمرة صفرا
یعنی مایل بشقرت و زردی و آنچه در کبد و اوردها قانی است یعنی سرخ محض که مشابه بردی و سیاهی نباشد و میر
این نسبت بسرخی خون آن این غلیظ میباشد صفت دوم آنست که بوی متعفن و کریه ترش ماننده آن رایح روئیده باشد
و انما ذکر النتن علی سبیل المثال مع ذلک باید که عدیم الرائحة نیز نبود که این دلیل غلبه برودت است صفت سوم آنست که
معتدل القوام باشد یعنی قوام او متوسط بود میان قوام صفرا و بلغم و سودا نه همچو صفرا رقیق بود و نه چون بلغم و دیگر
غلیظ زیرا که رقیق مفرط صلاحیت غذائیت اعضا ندارد و غلیظ مفرط شایستگی تولد روح ندارد و المعتدل الصالح لهما
چون این صفت در غایت ظهور بود مؤلف بیان نکرده و صفت چهارم آنست که شدید الحلاوة و شیرین باشد یعنی لذیذ بود
طعم او شبیه بطعم چیزی شیرین باشد چون عسل و شکر نه آنکه شیرینی او مثل شیرینی عسل و شکر باشد و نفع حلاوت وی آنست
که اعضا آنرا زود تر و بیشتر جذب کنند زیرا که اعضا همه شیرین اند مگر آنکه در بعض اعضا با وجود حلاوت مرارة تا
محسوس میشود همچون عسل که چون باده از صد بعض مشابه اند تلخی زند و در بعضی عفوصت با و در بعضی تفاهت ما چنانچه فواکه
شیرین بعضی بعفوصت مایل است همچون بسر و بعضی بتفاهت همچون تربز اما غیر الطبیعی فهو الذی یخالفه و غیر طبیعی آنست که ۴
مخالف طبیعی باشد و این غیر طبیعی از دو حال بیرون نیست یکی آنکه در جمیع صفات طبیعی مخالفت داشته باشد مثلا سپید و بی بوی
غلیظ القوام معدوم الحلاوة باشد و این را غیر طبیعی مطلق گویند دوم آنکه در بعض صفات مخالف بود و این را ناطبیعی در
مخالفت گویند مثلا اگر از حمرت معرا باشد آنرا ناطبیعی در لون گویند و اگر بامنتن بود ناطبیعی در رایحه گویند و اگر متغیر در
طعم بود یا در قوام ناطبیعی در طعم یا در قوام گویند و برین قیاس اگر مخالفت در دو یا سه صفت باشد ناطبیعی از هر یک ازینها مقید ساخته
چنانچه گویند در مخالف در لون و رایحه انه غیر طبیعی فی اللون والرائحة و قس علیه غیره پوشیده نماند که خون ناطبیعی دو گونه است
یکی آنکه خون فی نفسه بسبب ازین اسباب بی امتزاج خلطی آخر از دائره طبیعی بیرون آید دوم آنکه باختلاط خلطی از اخلاط ثلثه
ناطبیعی شود و هر خلطی که متغیر او صاف او گردد نشان آن خلط در خون ظاهر میشود و هم در بدن و هم بعد خروج آن

مستحیل گردد میکند آن بسیار است از احوال ... گوید ... تا ثابت شد که صفرا با طبیعی شود
مگر با اختلاط بلغم با شرط طبیعت آن ... اما بسودا با احتراق بعض اجزای سودا و اختلاط بعض اجزای دیگر
دیگر که عجیب ... شرط است اختلاط ... گفته شد **فائده** ... نافذ میشود با خون ... که ترشح از جهت
... نافذ ... قلیل الحدة ... است ... از جهت ... فصول ...
و فضله مقصود از جهت آن البلغم الطبیعی هو الذی ... بلغم طبیعی ... گرا
که ملاحت آن ... شود ... است که ... قریب است استحاله
بخون نسبة قریب ... آن که ... بلغم ... است ... طبیعی ... شوند زیرا که ...
جهت حلاوت شدن ... است ... بلغم ... خون
... است چنانچه ... است ... بلکه ... خون ... وقت حاجت
تا عند الاحتیاج تحلیل گردد ... بلغم طبیعی را ... است ... قلیل ... است و ملاحت
نضج ... است چنانچه ... اعتدال تمام ... است که از خون ... بسایط ... و ذلک لعضو بلغم
طبیعی ... است بلکه ... قلیل ... است و ... اما غیر الطبیعی فاقسامه
اما غیر طبیعی پس اقسام او پنج است ... آنکه بلغم غیر طبیعی آنست که ... شدن ... یا ... الاستحالة لکون
خواه تولد او ... خواه ... آن ... ما ساریقا ... باشد ... یا از جهت بلغم ... بسیار
یا از جهت قوام اما از جهت رائحه و لون نمی تواند شد زیرا که بلغم ... آن ... عدیم الرائحه است زیرا که با بودن
... عدیم الرائحه باشد ... چیزی مخالط شود ... را ... اقسام ... مخالط ...
اقسام بلغم ... است که ... اصناف ... باشد و آنکه بلغم ... است ... باشد ... نسبت
... چیزی که ... محسوس ... بود ... محسوس ... شود ...
است ... **فائده** بلغم طبیعی اگر ... را غیر طبیعی ... زیرا که عفونت ... است
عام است که بلغم ... طبیعی بود یا غیر طبیعی بود چون بلغم طبیعی در اصطلاح ... که ... متولد شود ...
... باشد ... شدن ... فارج ... نیست زیرا که عفونت اگرچه فی الحقیقه امری غیر طبیعی است لیکن
... طبیعی ... الاول ... کما قاله ... والاقسام ... بلغم شیرین است
و وی آنست که ... از خون ... ثانی ... الذی ...

گویا صفرا المقصود از تلخیست ولون این صنف زرد باشد زیرا که آن صفرای طبیعی خالص است . یک نوع غیر طبیعی اختلاط رقیق با بلغم
زردی حاصل می‌شود الثانیة المحیة وهی التی یخالطها بلغم غلیظة نوع ثانی از صفرای غیر طبیعی مسمی است بصفرای محی یعنی آنست
که مختلط باشد او را رطوبت غلیظ بلغمی مشابه بزردی بیضه باشد در ثخونت ولون لهذا مسمی است محی که زرده بیضه را
در عربی مح گویند و حاصله صفرة البیض است این نوع غیر زرد باشد یعنی که در نوع اول گذشت الثالث الصفراء الکراثیة وهی ان
تکون مرکبة من الصفراء المحترقة ومن المرة الصفراء یقول انما یکون فی الکبد نوع سوم مسمی است بصفرای کراثی یعنی گندنایی
و وی آنست که مرکب باشد از صفرای سوخته و از مره صفراء و تولد وی نیست الا در معده و این سبیل است که بعض اجزای صفرا
محترق شود یعنی بسوزد و سیاه گردد از شدت احتراق پس با صفرای دیگر که سوخته نشده آمیزد و مشابه شود آب گندنا گون
زیرا که از اختلاط سیاه با زرد سبزی حاصل گردد الرابع الصفراء الزنجاریة وهی نحو انواع الصفراء [illegible]
نوع چهارم صفرای زنگاریست و آن گرم ترین اصناف صفراست [illegible] نزدیک [illegible] در حقیقت این قسم در قسم
ثالث داخل است باندک تفاوت و آن است که چون احتراق صفرا که مرکب است با صفرای غیر محترق کم باشد او را
کراثی نماید و چون شدید باشد زنگاری نماید زیرا که از شدت حرارت که باعث زوال رطوبت است سفید میشود
چنانچه در خاکستر مشهود است که نسبت انگشت سپید نماید زیرا که انگشت حرارت تمام نکرده لهذا رطوبت که ساکن
اجزای جسم است در وی باقیست و همان سبب [illegible] لهذا سیاه است و چون حرارت بیشتر اثر کند [illegible]
نماید حتی که اجزای او از هم جدا شود آنوقت سپید میشود و نوع دیگر است از صفرای غیر طبیعی [illegible]
و وی آنست که صفرای طبیعی مختلط شود با قلیلی سودای غیر طبیعی یعنی محترق و این صفرا محترق گویند ولون وی سرخ مائل بکمودت
باشد بسبب اختلاط صفرا المحترقة و قید تقلیل اختلاط سودا با صفرا آنست که اگر سودا بسیار باشد [illegible]
نه از صفرا لان الحکم للغالب فی الحقیقة صفرای محترق همین است و اگرچه بر کراثی و زنگاری نیز اطلاق محترقه آمده است لیکن
مجاز است و باید دانست که در کراثی و زنگاری که بعض اجزای صفرا محترق شده با بعض دیگر که محترق نیست می‌آمیزد شرط است که
اختلاط آنها بشدت بود حتی که بصر میان آنها تمیز نتواند کرد زیرا که اگر چنین نباشد بلکه اجزای متفرقه از یکدیگر ممتاز بود آن را صفرای محترق
گویند این حاصله تعبها و فرق در کراثی و زنگاری و دیگر اصناف آنست که مختلط در کراثی و زنگاری [illegible] است باعتبار اختلاف اجزا
و مختلط در دیگر [illegible] یعنی مختلط غیر مختلط است چنانچه ذکر یافت انتباه بعض اطبا گفته اند صفرای طبیعی [illegible]
همچون عسل و ترشی نیز مجوز نیست لهذا در شرح قانون نوشته کما قد مرضنا [illegible]
بدانکه اختلاط خون با صفرا موجب با طبیعی ساختن او نمی‌تواند شد الا کثر زیرا که اگر خون کثرت صفرا [illegible]

سیمی

مانند فواکه نوپید که بشور حرارت ضعیفه که باعث تمنیض است و ... است تو پید که موجب حلاوت است هیچ در دو اثر نکرده باشد
نضجت میشود و این قسم نیز بل سرد و سیرا ... و بالکه میل این سرد بین بادیه بلغم جامع است و علت برودت سرد بین نوع ما نقصت
این با کلیه طبا که بلغم رطب است و سبب آن اصل ... ذکر یافته العامض المنقه وهو الذی للطعم له یغلب علیه الجوهر المائی که بر
الاصناف نوع بلغم تفه است و دوی آنست که بی طعم بود و غالب است بر بن جوهر مائی و او نیز ترین اصناف بلغم است
وکثیر الفجاجة بعید از تستحیل شدن بخون است این قسم را سیسنج نیز گویند بسین مهمله و یای تحتانی و حای حطی و نون
فصل زیرا که در لغت سیسنج و تفه مرادف اند و سبب بی طعمی این عدم اختلاط است با چیزی دیگر و عدم النضج زیرا که نضج
که بشور بنضج رسیده باشد و محقق شود تا که لطیف بتحلیل رود و از کثرت طول و یا بلغی غلیظ شود در برودت زیاده میشود به
کثافت اما چون از اختلاط با چیزی مسدل طعم باشد ... حرارت الطعم الطعوم منفصل است و [illegible] که لازم ماست است
یعنی بی طعمی با نفست و در اینجا ایراد کرده اند که اطبا این قسم را در اقسام بلغمی که بالطبیعی من حیث الطعم است [illegible] کرده اند
چیزی که او طعم نداشته باشد آنرا در بی طعم ذکر کردن مناسب نماید و جواب این آنست که [illegible] اگر چه
اقسام بالطعم شمرده اند بلکه از اقسام بلغم گردانیده اند از جهت طعم یعنی بلغم دو گونه است یکی آنکه طعم دارد و دوم آنکه طعم
ندارد و لیس بلغم من حیث الطعم دو گونه باشد چنانچه جائز است که گویند حیوان از جهت نطق یا انسان است یا غیر انسان
یا آنکه غیر انسان ناطق نمی باشد دوم آنکه لفظ طعم گاهی اطلاق میکنند بر چیزی که حکم کند بر آن حس ذوق خواه مکلوم طعمیة
موجوده بود و [illegible] فائده بلغم ناطبیعی یا من حیث الطعم می باشد یا من حیث القوام آنچه من حیث الطعم
است و ما تن آنرا ضبط کرده و گفته شد اکنون آنچه ناطبیعی من حیث القوام است و صاحب کتاب متعرض آن نشده
گفته می آید که غیر طبیعی از جهت قوام بر دو قسم است یکی آنکه متفق القوام بود دوم آنکه مختلف القوام باشد قسم اول
در متفق القوام و این دو گونه است یکی آنکه بغایت رقیق باشد و بسبب [illegible] اجزای مائیه است [illegible]
از غایت رقت مشابه آب است آنرا مائی نامند و او [illegible] سریع الاثر است [illegible] دوم آنکه بغایت
غلیظ باشد و آنرا [illegible] گویند و از [illegible] گمان نشود که تشبیه [illegible] یعنی گچ باعتبار کثافت قوام است [illegible] چون گچ غلیظ است زیرا که قوام بلغم
بلاهم بدین کثافت نمی رسد بلکه تشبیه او باعتبار آنست که چون گچ از آب بگذارند سفید [illegible] و [illegible] غلیظ [illegible]
بدان میمانند [illegible] اصناف بلغم است قسم دوم مختلف القوام و این نیز دو گونه است یکی آنکه اختلاف محسوس نباشد [illegible]
خام گویند [illegible] اگر گویند چیزی که اختلاف در آن محسوس نباشد حکم بر اختلاف چگونه توان کرد جواب آنست که حکم اختلاف
بنا بر آنست که بعضی اجزا [illegible] تقابل البعض [illegible] حکم بالاختلاف [illegible] و دوم آنکه

محترقة و هو احسن الاوصاف نوع دوم بلغم شوریست و وی آنست که با سردا ماده محترقة بقدری که احداث ملوحت کند در وی
در رنگ صفرت غالب شود زیرا که اگر غالب شود آنرا از اقسام بلغم نشمرند چنانچه در صفرا مذکور گردید گذشت و اگر مزاج این بلغم است
مائل است بحرارت و یبوست کذا قال الشیخ و این با قاعده اطبا که گفته اند کل بلغم بارد رطب منافات ندارد زیرا که حکم ببرودت
و رطوبت جمیع اقسام بلغم قیاس بخون و صفراست یعنی بلغم هر چند گرم باشد نسبت بخون سرد است و هر چند میل بیبوست کند
نظر بصفرا رطب است ایضا علما گفته اند که حکم برودت و رطوبت و باعتبار طبیعت نسبت است و حرارت و یبوست عارضی است
آن نباشد چنانچه گرم شدن آب منافی طبیعت است منافات ندارد و سبب ملوحت آنست که چون قدری معتدل از
صفرا با بلغم می آمیزد بعض اجزای بلغم را میسوزد پس حاصل میشود از وی لذع تا که ملوحت سمی است الثالث الحامض و هو بلغم
فیه حرارة ضعیفة نوع سوم ترش است و آن بلغمیست که اثر کند در وی حرارت ضعیف و این قسم مائل به برودت و یبوست است
و حموضت آنرا چهار سبب است یکی آنکه سودای ترش در وی آمیزد بقدری که بلغم آنرا ترش کند اما لون آنرا تغیر ندهد زیرا که اگر
تغیر دهد از اقسام سودا باشد نه بلغم دوم آنکه حرارت غریبه قوی تر از حرارت غریزیه در بلغم شیرین پیدا شود او را جوش آرد و
بدان سبب حرارت غریزیه تحلیل رود و برودت استیلا کند و بلغم ترش گردد چنانچه عصارات ترش میگردد بعد شدت گرما سوم آنکه بلغم شیرین
مستولی گردد بر حرارت غریزیه پس حرارت ذاتیه او مغلوب و منطفی گردد و بدان سبب حموضت پدید آید چنانچه تخم و عصارات دیگر ترش
میگردند در شدت سرما چهارم آنکه حرارت غریزیه ضعیفه عمل کند در بلغم بعد و نتواند آنرا نضج داد و لوازمه احداث تحلل که لازم
حرارت است بلغم را مستعد قبول تغیر حاصل نیست پس ترشی در آن پدید آید همچون نوا که تغیر یابد و آنرا حرارت ضعیفه بعضا
ترش گردد فائده بلغم ترش از دو وجه خارج نیست یکی آنکه ترشی غریب حامض که سوداست در وی آمیزد دوم آنکه امری که
داخل در نفس او باشد ترش گردد و آنکه با مری نفسی ترش گردد یا حلو باشد یا تفه و سبب تحمیض حلو یا حرارت بود یا برودت
و سبب تحمیض تفه حرارت غریزیه باشد فقط چنانچه حماله بها اختصر گفته شد فائده مرارت از جمله اقسام بلغم در قسم ثالث ظاهر است
و کذلک یبوست در قسم اول و که مختلط حسیم است یعنی سودا از ماده باقی سبب یبوست بجو مائیت است لیکن وی سرد و
بارضیت لعسر الانفعال الرابع العفص و هو الذی یغلب علیه الجوهر الارضی و هو اکثف الاصناف نوع چهارم از بلغم عفص
است یعنی مزه وی عفص است که غالب بر وی جوهر ارضی است و این صنف از بلغم کثیف ترین اصناف است و حدوث این در دو وجه است
یکی آنکه سودای عفص یعنی خام با وی آمیزد و مزه آنرا تغیر دهد و بدانکه سودا تا که پخته نشده است عفوصت می باشد و بعد از نضج ترش میگردد
پس اگر سودای خام در بلغم می آمیزد آنرا نیز عفص میسازد و اگر سودای پخته با وی آمیزد آنرا ترش میگرداند دوم آنکه
برودت شدید بر بلغم استیلا کند و مائیت آنرا منجمد سازد و بدان سبب او مستحیل بارضیت شود و عفص گردد

یا غلیظ کمتر قبول میکند روا تو ان نست اخلاط تمه الامور دانه غلیظ ست و نیز تحلیل نیز زردی بدو صدری اگرچه کثیرست
اما در بسیار وظاهرست که درین باب حافظ است بسیار اندرون ترست فائده سوی بسی انجه را جاییس
احتراق عام شود باهم او شی سوی باشد مائل بحلاوت قلیل انجه را اوحتراق عام بود تلخ میباشد سودا شود اصناوی
ملح میشود سوداست مثل انجه از بلغم مائی بود تلخ مائل بحلاوت بود و انجه از بلغم عایلات ملح مائل بحموضت میباشد مائل
بحموضت و سودا مثل وی انجه از سودا فتق باشد شدید حموضت میباشد و کشر که میباید و طعم او انجه از سودا
غلیظ باشد ترشی در وی کم بود و مائل بعفوصت میباشد انقباض و سوی مالیخ که هست لکن انکه احتراق
اخلاط باشد این معصل گفته شود دوم انکه از سخا یا از خلط اخلاط انجه شود سوی بالطبع گردد الکلام
قلیل الورد صفت میشد مانان ذانج احسن میباشد تنها ابدیه ماده میباشد تا سوم انکه در
بالطبع سیاه است اکثر کرده صورت کرد که موحی ان طبیعی شده هست که هوا و نیز باطبعه ماده بود در اکثر کون

واما الکیفیة تولد الاخلاط و ما علم ان العدا الیوسم الکلی بتاول بعد ان الانسان اذا ابتلع الی المعدة
استحال سیما اولیه یا الکشک اعنی الذی کیلوسا اما کیفیت بین شدن اخلاط پس انکه بدانستی که
غذا آن همست که از شان دگر شدن بدن انسان است سر راه دار شود چیز تحلیل میگرد در این
بسوی حرارت نیک مانند آب کشک غلیظ بود و این بهمین است کیلوس ان نسیب نخستین استحاله این نوعست
کیلوس کیمیان است بیا نیز اول حت اتصت شده ایت این ضم روقت ریه تیر صفت بالقا الی منفذه
پس انجه صاف هست بجگر میرود و انجه غلیظ است باشد بر بیا نجه گفته آید و بعد القاضی ماسنف الی الکبد
طریق العروق السماة بما سایقا و طنفی الکسب کیموسا کثیر لیغنی بعد ما یصیا بالکیلوس
بجگر ار راه رگهائی که مست بما سایقا طبخ یافته نامند و تمام است که و بسیار هضم شود و الغ
والبسقوا بدا معا نیز سپید و اند هست به فلاتقولید الرابعا منفعت صلابت اینها استوار اعرام انسان است
مستعد با شد و مطلق متولد شد و صفت این کهنا ظاهرست که خلاصه شان شد بجگر و در آنرا نسیده
این خلاصه بجگر برسد و همه اجزا آن درساری میگرد و بچون طبخ که آب ترکیبد زیرا که مگر جوف ندارد بلکه خلل است
این بر روشن است که تا غذا بواسطه ملاقات هر جزو وی با اجزای جگر زود کیفیت شود و مستحیل با خلاط گرد
در پیچا صورت نوعیه شد و تحیل بصورت اخلاط میگردد چنانچه در ابتدا پس صفت اخلاط گفته شد چون آن خلاصه
در جگر طبخ شود اخلاط اربعه از آن پیدا گردد و تفصیل آن هم کیفیت ست چنانکه در دو سه نفخ که

## الفصل الثانی فی الاخلاط

اختلاف او محسوس بود و این مخالطی گویند جهت آنست و با مخالط زیرا که مخالط الخلط معنی غالب او مختلف العوام
میباشد جنس را اما السوداء الطبیعیة فهی عکر الدم الطبیعی اما سودای طبیعی پس بدر خون طبیعی است زیرا که مستعمل است
اخلاط همچون نسبت ارض است با باقی ارکان و تمیز او از اخلاط همچون تمیز ارضیت است از اجسام سائله و اخلاط ا
ترسب ثفلیت مگر چون لس اگر از خون محسوس است رسوب و نیز محسوس است ابی علت اگر محسوس بیست سودای
نیز محسوس بیست و دی ناطبیعی سب و حصر قابلیت ترسب اجزا در خون بنا بر آنست که ماده سیالیت آنست و اما بلغم
که از غایت لزوجت صالح باین کار نیست زیرا که اجزا او بیکدیگر متصل است اجزا ارضیه که در وست منع میشوند از رفتن بعض
دیگر گردد میل به تسفل نمود و صفرا نیز قابل این کار نیست بسبب چیزی آنکه ماده او لطیف است و اجزای ارضیه او
و چون اجزا ارضیه کمتر باشد قادر بر خرق با فتح اجزا و نزول اسفل نتوانند شد دوم آنکه با صفرا از هم الحرکت است
و جسمی سایل که متحرک باشد اجزای ارضیه از و مترسب نمی شود چنانچه در آبهای متموج است که چنانچه در آب ایستاده
ارضیه مترسب می شیند در جاری نمی نشیند سوم آنکه مادۀ صفرا در بدن قلیل المقدار است و بعد از آنکه قلیل است با آن
که مندفع میشود بتصرف حرارت غریزیه در وی یا متعفن میگردد بتصرف حرارت غریبه در وی و چون متعفن شود لطیف او
تحلیل میرود و مابقی کثیف شده سودای احتراقی میگردد و نه سودای طبیعی چون محقق شد که صفرا نمیشود سبب
در کار نیست نیز الطریق آن و قابل این کار نباشد که ترسب اجزای البتة منصوب شد الا بخیه که قابل رسوبیت ماده و ...
فقط و اما غیر الطبیعیة فهی الخلط المحترق اما سودای غیر طبیعی آن خلط محترق یعنی سوخته است باید دانست که خلطی از اخلاط
که محترق شود لطیف اجزای لطیفه او تحلیل رود و کثیفه باقی ماند آن سودای غیر طبیعی است و این سودای احتراقی تا باشد و هرچه سوخته شود
محترق با قوت و حدت باشد یعنی سره قوی است لیکن بلی آنکه حدت سودای احتراقی در قوت و ضعف بحسب خلطی که از وی
حاصل میشود مختلف میباشد که از احتراق صفرا میشود حادتر است از آنچه از احتراق دم بود و آنچه از احتراق سودا بود از آنچه
احتراق بلغم باشد و کذلک در قلت فساد و سرعت آن احوال این نیز مختلف است سودای دموی قلیل الفساد و بطی
الرداءة است زیرا که دم افضل اخلاط است و مناسبات حیات و صحت است و سودای صفراوی شدید الفساد و سریع الرداءة
لوسطه افراط حدت و لذعش و سرعت نفوذش لیکن علاج نیز زود قبول میکند و در اندک مدت منقضی میگردد بسبب لطافت
ماده و سودای سوداوی بنحو از سودای رقیق بود دارد است از آنچه از سودای غلیظ حاصل شود زیرا که او بسبب غایت
[illegible] فساد بیست لیکن اگر تدارک کنند علاج نیز زود قبول میکند بواسطه آنکه ماده رقیق زود تحلیل یابد و آنچه از سودای غلیظ بود غلیان
او و نسبت او با عضا کمتر میباشد جهت غلظ ماده لهذا در تحلیل بصعوبت قبول علاج کند می شود و سودای بلغمی رقیق [illegible] باشد

الطبیعی منها فحرارة معتدلة اما سبب فاعلی صفرای طبیعی حرارت معتدل است اما المحرقة منها فالحرارة المفرطة وسبب فاعلی
صفرای محترقه حرارت مفرط است وسببها المادی اللطیف الحار والحلو الدسم والحریف من الاغذیة وسبب مادی صفرای طبیعی
وغیر طبیعی غذای لطیف گرم است وشیرین وچرب وتیز وسببها الصوری فی الطبیعی منها هو النضج الفاعل وسبب صوری صفرای
طبیعی نضج کامل است وفی غیر الطبیعی منها مجاوزة النضج الی حد الافراط ودر صفرای غیر طبیعی از حد ارت نضج است
وسببها الغائی تغذیة الاعضاء التی یجب ان یکون فی غذائها قسط من الصفراء وتلطیف الدم لیسهل نفوذه
فی المجاری الضیقة ولذع الامعاء لیتحسس بالحاجة الی دفع الفضلة وسبب غائی صفرا سه چیز است یکی آنکه غذای بعض اعضا جز
ء آن شود دوم آنکه خون را لطیف کند تا در مجاری تنگ نفوذ تواند کرد سوم آنکه امعا را لذع کند تا حاجت دفع فضله شود
چنانچه در مقدمه گفته شد اخلاط گفته شد وسبب البلغم الفاعلی حرارة مقصرة وسبب فاعلی بلغم طبیعی بود یا غیر طبیعی حرارت قاصر است
و قصور این نسبت باخلاط دیگر است والا مفضل فاسد شد چنانچه بلغم منسوب بحرارت اعتدالیه خود می گردد وسببه المادی الغلیظ
الرطب اللزج البارد من الاغذیة وسبب مادی بلغم غذای غلیظ رطب لزج سرد است چون ماهی و شیر وسببه الصوری النضج القاصر
وسبب صوری بلغم نضج قاصر است وسببه الغائی ان یکون عند الحاجة بدل عن الغذاء وتغذیته بعض الاعضاء
التی یجب ان یکون فی غذائها قسط من البلغم وسبب غائی بلغم چند چیز است یکی آنکه آماده میباشد تا هرگاه چون بدن
وقتی غذا نیابد او خون شود وغذا بدل گردد دوم آنکه بلطافت ل مانند بعضی اعضا داخل گردد چنانچه گفته
وسبب السوداء الفاعلی اما الطبیعیة منها فحرارة معتدلة اما سبب فاعلی سودای طبیعی حرارت معتدله است زیرا که او رسوب
خون است الی الحرارت در وی ملاحظه کی نشت بحرارت غیر طبیعی ست والا شک نیست که بیرون از اعتدال حرارت فاعل چون
خون قاصر است اما المحترقة فحرارة خارجة عن الاعتدال اما سبب فاعلی سودای محترقه حرارت زیاده از اعتدال است
سوداء سودا ... سببها المادی ... الاغذیة ... غذای غلیظ قلیل الرطوبة است
مانند بادنجان و ... گوشت ... سبب مادی سودا غذای گرم است وسببها الصوری
الثقل الراسب بحیث لا یسیل ولا یتحلل ... ثقل نشین است که سائل شود وتحلیل یابد ... وسببها الغائی
تغذیة الاعضاء التی یجب ان یکون فی غذائها قسط من السوداء وتنبیه شهوة الطعام بان تغضب الفم المعدة من الطحال
... المعدة ... الشهوة ... یکی آنکه داخل شود
غذای بعض اعضا ... قدری از آن در غذای آنها واجب باشد دوم آنکه
آرزوی طعام ... که ... قدری از آن بر فم معده ... چون ...

## الفصل الثانی فی الاخلاط

دیگر و بعد آن در عروق میشود و آنرا بزبان سریانی کیموس گویند فتحصل منه شیئ کالرغوة وشیئ کالرسوب وقد یکون منها شیئ محترق
اذا افرط الطبخ وشیئ فج اذا قصر الطبخ پس حاصل میشود از آن خلاصه طبخه فی الکبد چیزی همچون سرجوش و چیزی همچو دردی و گاه
می باشد با رغوه و رسوب چیزی سوخته وقتیکه طبخ افراط کند و گاه باشد با اینها چیزی خام وقتیکه ناقص شود طبخ و چون تولد
رغوه و رسوب که اخلاط طبیعیه اند از حرارت معتدله است و تکون محترق که نا طبیعی است از حرارت مفرطه ایراد کرده اند که حصول
اینها در یک طبخ چگونه باشد چه لازم می آید که حرارت فاعله در حالت واحده در یکوقت هم معتدل باشد و هم مفرط و خلاصه جوابش آنست که
حرارت اگرچه واحد است اما تفاوت باعتبار مواد است پس محال نباشد لهذا حرارت واحده خارج نیز میبینیم که در حق
بعض مواد محرق میشود و در حق بعضی مرقق و ملین کما لا یخفی و همین جواب است در اجتماع فج با اینها فالرغوة هی الصفراء
الطبیعیة پس سرجوش همین صفرای طبیعی است والرسوب هی السوداء الطبیعیة و دردی و ته نشین همین سودای طبیعی است والمحترق
اللطیفة صفراء غیر طبیعیة و چیز سوخته لطیف همین صفرای غیر طبیعی است و کثیفه سوداء غیر طبیعیة کثیف همین سودای نا طبیعی است
ولیسمی الفج هو البلغم و چیز خام آن بلغم است طبیعی بود یا غیر طبیعی بدانکه در تولد بلغم طبیعی دو قول است یکی آنکه در بعضی طبخها
می شود نه در هر طبخ کبدی و تمام قول ناتن نیز همین است و ایراد کرده اند بر این میشود که بلغم طبیعی ضرورت است بهر آنکه جزو غذای
بعض اعضا است پس باید که در هر طبخ کبدی تولدش ضرور باشد جوابش میدهند که عدم تکون او در هر طبخ نافی
ضروری بودنش نیست لیکن در بعض طبخ ضروریست گو که در هر طبخ نباشد میبینی که شرب آب ضروریست فی الجملة اما
هر ساعت ضروری نیست و عدم افتقار هر لحظه ضرور نمیکند ضروری بودن او را قول دوم آنکه در هر طبخ کبدی میشود
چون اخلاط طبیعیه دیگر بدلیل آنکه غذا مرکب است از عناصر اربعه و در بین هم از هر عنصر خلطی که مناسب است پیدا میشود لا محالة
و مختار سدید گازرونی و اکثر متاخرین همین است اما بلغم نا طبیعی بالاتفاق و کذا دیگر اخلاط نا طبیعی لم التولید
لانها لیست بضروریة واما المصنع من هذه الجملة نصفها فهو الدم لیکن آنچه صافی تر است از همه او خون است و نیست طریق تولد
اخلاط در جگر و چون وجود هر خلطی از اخلاط موقوفست بر علل اربعه که فاعلی مادی و صوری و غائیست معرفت آن ملاک امر است
زیرا که علم بوجود شیئ کامل نمیشود مگر بعد علم باسباب آن میگوید فسببه الفاعلی هو حرارة معتدلة پس سبب فاعلی خون حرارتیست میانه
که نه مفرط بود و نه قاصر وسببه المادی هو المعتدل من الاغذیة والاشربة الفاضلة و سبب مادی خون اغذیه و اشربه معتدل کامل
الکیموس است چون گوشت بره و نان گندم وسببه الصوری النضج الفاضل و سبب صوری خون نضج کامل است وسببه الغائی
تغذیة البدن وتسخینه وترطیبه و سبب غائی خون چند چیز است یکی آنکه بدن را غذا دهد دوم آنکه بدن را گرمی
بخشد به حرارت ذاتیه و بتولید ارواح سوم آنکه بدن را ترطیب دهد والصفراء سببها الفاعلی هی

## المقالة الاولى فی الامور الطبیعیة

۳۵ مسعید اسباب و بطهت پدکرده ود مین آنچه پایه مم آید که املا ابه نشی بالنفس ل ابتغ فیا با شده جنو آنست
که اخلاط و اغذیه حالی را بدست بیشتر لیس نهایات رسید ورق نهایت ا تنا آید لیست اخلاط و بالعدل طایه
الالجوت اند کمالیه بیر تحقیق است بنا بر آنکه اکثر بیست از عناصر و ان طبایع ال سا برکه سلطان لیست
توان کرد لفظ الی ابیه اطبه الوامع هیا بیست کی ال اشیا المر بیست می نیست که بحوالها ران مذکور
قوله قبل ازان تواند شد من افصح الغذا است مراد آنست که عدم صلاحیت و تبدل شنو مذکور و هم تمام
الیضم هضم است سوم لفصح صناعی است و آلت که مدا صلاحیت آن مع آینده که اغذا ما قلان را قابل بوا شد
صرف شود و هست عیر بسط و اب اسع بر جسند ویت او است که بیستی ما میل تا آن است که ما در تدفا ملذ او و
بود نصیب بهولا پوته باشد وبیع ذلک ملانی با نضج ابیع بود انیفه درین حسم و حرارت مذکور بحط اما لمادات سا
الیف مسمی بیست ته وی بطور بی شاملا کمالی بیست که در بیان آنست که تن ند یا آنکه ایست مذکور یا بسی لود و
با ب بامرا ضیفه بو بع ایک ملانا نه بود ولیفن است نکست ند بشد کا است که دیگر ر ادیه
تا ساخته شود تنفید است مذکوره ملا انشو سیم با ینضج الکیفیا الغا آشد لیس ان است درا ق هوا الکثر
وبی با بعضی است ماید لطیر بیشتر کمیست و نا بکه بار دلطعام حاصل بیا شد ولیس النضج با دو ملا از حیله اول
بیذ هیت بسی آنکه ترکیب هم دیگرا این نضج شیرها بود البته واین نضج اول کو نید هم آنکه بالا ترکیب هی نی
بسیط بود لیس التحلیل سوم سوم آنکه با ترکیب هی تا بسیط با شد واین الطبخ گویند که اطلاق کیفیت لاثمه
از نضول بیا بخیه او بنیاد الفضاب بضعف بیشتر اطلاق قلی ایجا کنند که بیست بر اولیه طبقه است براتمی بان یبدل تحلل
خصوص کیا بی حمله وسیم وصا بسماویه آ فلی است که طبخ ابیض بیا ان لفظ اسیل اشتراک ملاق بیان از توحید
محاسم نوع حار ار الصحیح نضج الفضلات بیست و اوقت کابا ده حاصل الانواع تو این بیان مبتدا که این خاطب است موجود
لوحه فرق هست علیظ شود لوحه اینج است تقطیع با بدیر در بر که مقصود از نضج اعتدال قوام است تا عند الدفع عصیانی نکنند
ماده سود امتحان بتر قیق است با لیم ترقیق التقطیع ضد اتعلیظ اما نحو محتاج نضیست در اخراج لیکن آنکه او
الاخلاط با شد است صلبت باحاط مختلط بر واخراج هم کان تعلیظ و کاه ترقیق حاجت می افتد و مراعات آن نافع میشد کما لا یخفی
علی الموجین الکامسه لغت بسل است یعنی اسهال و رع و حام جیری که بدان توسل کرد به جهت حصول امر از امتو و در اصطلاح
حکما کرده فطر است خرابیه قوی و علیه جیز بود عام است که تو قف بر آنها است بو یا برا وجود دیگر ست تمام است مراد و علت ما نیست انقرا بسبب تام
بست که او علت ما هیست علت بیکیه جز مجلول او خواهد بود با آنکه خفیاس تهم بود را در کاره که علت جزئیست که بدانه تاشبوت

## الفصل الثانی الاخلاط

و ترش بسبب مستی بر معده حیی فراهم کند هم مشد رامست تر خلشو و بعد از آن آدمی مع اطلبد بس اگر این بسبب
بعد جاه عده در کرسب التهاب اثنای تا طبیعت هست این چنین هماد گوید ملت خالی ارسو ا
هیئ قسم سپ والاشهو کاذب ها انند و او مرضی ست المرس یکون علة مایه ... الی الغایة الیالطح
الطبیعی و ذلک لیس بطلوب فائده حقیقت اسم اول هضم ثانی ... [illegible] ... اکنون نیست هضم
ثالث و رابع گفته می آید تا هضم سوم و رابع اطلاع شود بدانکه هضم سوم در عروق هست و آن عبارت است از تغییر
تبدل رطوبت اولی برطوبت ثانیه بحیثی که اجزا ماده مستحیله بحسب امر هر عضو گرد آن ... [illegible] ... هست
مستعد و مستکمل گردد تو نشبیه بماند که چون در عروق اخلاط لعنی می باشد این هست که آن همگی اما ربی مستحیل
برطوبت ثانیه میگردد چون بس اخلاط در عروق نمی ماند بلکه اخلاط مع القا تهمانی اند ... [illegible] ... قسم العده
مستحیل برطوبت ثانیه میگردد بلس در عروق رطوبت اولی رطوبت ثانیه هست و هست خلاف کیلو که از
معده بکجا می آید چون ... آن کیلو بکی مستحیل باخلاط میگردد و کیلو از معده کیلو نمی خالی میگردد
تا کیلوس دیگر نرسد اخلاط نیز دیگر تا تمامی نضج می یابد بعده یکی ... [illegible] ... ایجد ارکا
و اگر احیانا خلطی ربا ... اینجا باید دیگر بماند ... شده و هم نماید با آمد رطوبت ثانیه که ... ضد ذکر آن اسم
از وقوع ... نیست یکی آنکه معمول بود و در بدن ... نیست ... داخل اخلاط طبیعیه اخراج
او دو اگر اخراج نکند متعفن شود و حمیات احداث کنند دوم آنکه غیر معمول بود یعنی محتاج الیه بدن باشد ... 
چهارم ... یکی آنکه در عروق صغار فائق موجود ست سوم آنکه مستحیل شود بجنس عضو بحسب مزاج نفط و تشوه
سوم ... آنکه منزلة طل یعنی شبنم در اعضا منتشر ست چهارم آنکه التیام و التصاق اعضا بدان ... است هضم
چهارم در اعضا آن ... یا است ارتجی از رطوبت ثانیه قابل التغذیه باعضا و نیز با العقل ... [illegible] ... اگر ماده
غذا ... و فضله این هضم ... [illegible] ... ولوثش ... [illegible] ... سمی آ
کیموس فائده در تحقیق لفظ نضج و بیان علل ... [illegible] ... آنکه تعریف نضج ... کرده اند که النضج هو احالة الحرارة الجسم
ذی الرطوبة الی موافقة الغایة المطلوبة یعنی نضج آنست که حرارت اثر کند در جسمی که تر باشد و ... باید ... که در ش
غایت مطلوب باشد و ... ایراد کرده اند که ... نضج حرارت ماخوذ ست ... اطبا ... که نضج ... است ... با ... چیز
آنست که منضج جمیع اخلاط طبیعت است و آن طبیعت ... نضج حرارت ... است پس ... حرارت باشد ... است با آن ... بارده و مادة صفرا
معاون طبیعت اند زیرا که طبیعت ... ماده محتاج ... ست که بدان ... است ... ایضا ... اند که احالة حرارت

تقدم من مر آنكه بسبب آن بگردد بد اخلاط رطوبت ثانيه وهي تنقسم الى رئيسة وغير رئيسة واعضا منقسم ميشوند برئيسه وغير رئيسه ٣٧
والتي ليست برئيسة تنقسم الى خادمة الرئيسة والى غير خادمة الرئيسة واعضا ئيكه رئيسه نيستند منقسم ميشوند بخادم رئيسه
وغير خادم رئيسه التي ليست بخادمة الرئيسة تنقسم الى مرؤسة وغير مرؤسة واعضا ئيكه خادم رئيسه نيستند منقسم ميشوند بمرؤسه
وغير مرؤسه اما الاعضاء الرئيسة فهي التي تكون مبادي القوى محتاجا اليها في ابقاء الشخص او النوع اما اعضاى
رئيسه پس وي آن است كه مبادي قوتها باشند و سوى وي حاجت باشد در ابقاى شخص يا ابقاى نوع آنكه مبدا است
كه سبب وجود او بود و مبدأ عام است كه فاعلي بود يا قابلي اعضاى رئيسه كلها مبدأ فاعلي اند چه بلد
قابلي مبدء وحده فاعليت فاعل بود در ايشان است مر ارواح را كه حامل قوى است زيرا كه چون ارواح مبدأ قابل
قوى است واعضا مبدا فاعلي ارواح مبدئيت اعضا القوى است ما تدلال من الامر التي به الا كه التي جسم
قابليت قابل بود در انها است لهذا مر اركه فائض شود بر قواى مذكوره مطلق ولو بودن هر عضو از اعضاى مذكوره
فاعل و قابل قول اكثر حكما است و ذكر او ح و تو سهل گفته آيد بر اول امام انما اعضاى رئيسه فاعلي ارواح
همچون قلب و بعض ديگر مبدا قابلي ارواح اند زيرا كه فاعليت و قابليت سزاوار ارواح است فقط فاعل
ارواح هم قلب عضوي ديگر نمي گويد چنانچه گفته شود ارواح اما بحسب ابقاء الشخص اما اعضاى رئيسه كه مبادي قوى اند
لعاى شخص ليسے ابقاى وجود حيوان من حيث الشخص موقوف بر ان قوتست ثلثة ليس آن عضوها اليه القلب يكي از آن
دل است و هو مبدأ القوة الحيوانية و دل مبدا قوت حيوانيت و حجت السوى اين حجت بما هر است كه بدن كسيست از اعضاى
و اجزاء اران خنه تميد مكان خود هست بالطبع پيوسته و اراده الفكاك حاجت نيست و ضرورت نقاضاى بقا لقى كه
انهار اگر فته دارد و از هم نگه دارد و لهذا فاسد و متعفن ميشود بدن ما دليل اين حجت در دو است دليل بودن اين قوت دل
و نيز است يكي آنكه دل اول عضو است كه تكون مي گردد و آخر عضو است كه ساكن شود عند الموت كما قرره افلاطون
آنكه معدن حيات و تولد روح باشد دوم آنكه هر گاه شريانها را از شرايين محكم بربندند ما وراى موضع ربط اثر قوت حيوانى
منقطع شود و عضو كور فاسد و متعفن ميگردد همچون اعضا موتى و چون ثابت شده كه شريان از دل ميرويد پس ثابت شد قلب اين
قوت در همه تحقيق با بند دوم دماغ و عضو وهم از آن دماغ است و هو مبدأ قوة حس حركت است يعني قوت نفسانى و حجت
بسوى اين حجت سائر است كه بعض اعضا مضر بدن است و بعض نافع پس لازم است كه خبر باشد در بدن كه بواسطه و بدين شعور بود بر چيزها
نافع و ضار حركت بود تا بواسطه آن طلب كند نافع را و احتراز كند از ضار و اين چيزها بيكار مخصوص است قوت نفسانيست و دليل بر بودن اين
قوت در دماغ سه چيز است يكي آنكه هر گاه عصبى از اعصاب سخت بربندند ما وراى موضع ربط از آن حس و حركت باطل گردد قوت هم

علیه چون البتی بود و علت تامه بخلاف آنست و مراد از علل اربعه همین علت ناقصه است و او چهار قسم است مادی و صوری و فاعلی و غائی زیراکه سبب یا سبب داخل بود یا نه آنچه داخل بود اما بالقوه آنرا مادی گویند چون آهن نسبت بسیف و اگر داخل بود اما بالفعل آنرا صوری گویند چون صورت سیف که معوج بود یا راست و مانند آن و آنچه داخل نبود یعنی خارج از مسبب باشد اگر موجد مسبب است آنرا فاعلی گویند چون حداد نسبت بسیف و اگر مقصود از وی است آنرا غائی گویند چون قتال اعدا و علت غائی اگرچه در وجود موخر است لیکن در ذهن مقدم است

## الفصل الثالث فی الاعضاء

فصل سوم تا بت است در بیان عضوها یعنی اجسام متولد که از اول مزاج الاخلاط کما ان الاخلاط اجسام متولدة من اول مزاج الارکان یعنی اعضا اجسام اند که متولد میشوند از اول مزاج و چنین اخلاط نیز اجسام اند که متولد میشوند از اول مزاج ارکان **فائده** درین محل بیان امور چند لازم است تا دانسته شود که بر تولد اعضا از اخلاط وارد میشود تعریف لیکن در مقام اول آنکه ما از تکون اعضا از اول مزاج اخلاط آنست که متکون شود عضو از جسمی که آن جسم از اول مزاج اخلاط متکون است زیراکه از اخلاط رطوبت ثانیه میشود و از رطوبت ثانیه اعضا و اگر این قید نکنند رطوبت ثانیه و خلط متولد از اخلاط باید که داخل عضو شود زیراکه تکون من اول مزاج اخلاط بر هر دو صادق میشود دوم آنکه عام است که بواسطه باشد یا بی واسطه پس لازم آمد که اعضا مفرد دوم آنکه عام است که بواسطه باشد چنانکه تکون اعضا از رطوبت ثانیه عام است که بواسطه باشد یا بی واسطه چون تکون اعضای مفرد و بی واسطه باشد چون تکون اعضای آلیه زیرا که اعضای مفرد از رطوبت ثانیه میشود و اعضای مرکب از اعضای مفرد پس عضو مفرد از رطوبت ثانیه شود و اعضای مرکب از اعضای مفرد پس اعضای مرکب بواسطه باشد و از این قید تعریف شامل هر دو گردید سوم آنکه تکون اخلاط از اول مزاج ارکان نیز قید نکور لازم دارند زیراکه از اول مزاج ارکان نبات میشود و نبات بعینها غذا باشد عام است که تولد اخلاط از نبات بواسطه باشد چون تولد اخلاط از غذای حیوانی یا بی واسطه باشد چون تولد اخلاط از غذای نباتیه و تولد حیوان از غذای نباتیه و تولد اخلاط از اخلاط چهارم آنکه در مزاج ارواح از حد اعضا توجیه فرماید زیراکه اجسام متولد من اول مزاج الاخلاط در تعریف نیز صادق می آید و توجیه کرده و گفته است که آنکه گویند که مراد از جسم که در حد عضو است جسم کثیف است والروح لطیف پنجم آنکه گفته است از تولد اعضا از جسمی که حاصل شده است از اول مزاج اخلاط چون تولد اعضا است آن جسم یعنی چون اعضا بواسطه او ممکن نباشد و در تولد ارواح از حد اعضا خارج شد زیراکه تولد ارواح از رطوبت ثانیه نیست بلکه گاه ارواح از آن متکون شود که از اخلاط لطیف باشد بلکه از اجزای اخلاط تلطف پذیرند نتیجه شود حاصل گردد و مزاج وحی بغیر توسط

## الفصل الثالث في الاعضاء

[illegible]

# الفصل الثالث فی الانف

هر کاه اصل [illegible] کت انجیا و [illegible] حل شو [illegible]

السد الو بدماغ [illegible] حرکت حلیدن مائل نگرد [illegible]

و وصول قوت نفسانی احساسا [illegible] الاعصاب [illegible]

نخاع رسته اند نیز از دماغ [illegible] قوت نفسانی [illegible]

حرکت و هو سد القوة الطبیعیة و دیگر [illegible] قوت طبیعی [illegible]

[illegible] اکثر [illegible] اول [illegible]

[illegible] قوت [illegible]

اتفاق کرده لهذا [illegible] اعضا [illegible]

باطل نگردد لیکن [illegible]

کرده [illegible]

[illegible] اکثر [illegible]

**فائده** قوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الرابع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الاعصاب [illegible] الدماغ [illegible]

[illegible]

**فائده** اعضا [illegible]

مخدوم [illegible]

[illegible]

البسیط [illegible]

# الفصل الرابع فی القوی

[illegible]

## الفصل الرابع فی القوی وہی ثلثہ اقسام

فصل چهارم است در بیان قوتها و قوتها که جوهریست منوط الیها آثار و علامات قوی چهار اند و قوت طبیعی است در جسم او
که چون از تو [illegible] آن [illegible] افعال بالذات [illegible] است یعنی قوت [illegible] فعل است بالذات [illegible] وجود قوت طبیعت [illegible]
[illegible] فعل [illegible] افعال است [illegible] مگر آنکه [illegible] که مشترکست با سایر اجسام [illegible] و ملک [illegible]
[illegible] ما بکه [illegible] آن [illegible] کمال [illegible] لازم [illegible] اگر [illegible]

جزو ده یعنی هر جزوی محسوس که بر وی توان گفت که این ده و فلان عضو است بکبری [illegible]
و کلیت و این تعریف شبهات از بعض در نفع [illegible] زیراکه اگر قید بقابل [illegible]
بهر یکی را جزوی لغایت جزو [illegible] با جزوی بزرگ در طول شریان [illegible]
با آنکه فی الحقیقة جزو اوست زیرا که وجود شریان شرط است [illegible]
مجمل شریانی نباشد چگونه دانسته شود که جزو شریان است [illegible]
و چون بقید مذکور قید کردند اطلاق [illegible]
و کیست [illegible]
اجزا آنها اند [illegible] فی الحقیقة لیکن [illegible]
به هم ترکیب از اعضاء [illegible]
نیز از این جهت [illegible]
شک نیست که [illegible]
لازم می آید که [illegible]
[illegible]
مشارک با کل [illegible] کلیت [illegible]
جزو با کل [illegible]
جزو است و جزو [illegible]
آنست که [illegible]
همچنین [illegible] کلیت [illegible] شک نیست که جزو او [illegible]
تحقق شد که [illegible] کلیت [illegible]
از جملهٔ آن [illegible] که هر جزو که از وی [illegible]
جزو است [illegible] جزو لغایت صغیر [illegible] فی الحقیقة
[illegible] حقیقة [illegible] فی الحقیقة جزو [illegible] است
و آنچه از دست [illegible] فی الحقیقة جزو [illegible]

در بعض

اجسام را در آن اشتراک باشد و لیس طلبیس و این امر و چون تحقق شد پس بقوت است انطلال الی الفعل اکه دو وگر بهست اول یعنی اولی قوت حیوانی و نفسانی طبیعی است و اجد بین هست که حرص نا شد گفته آید تا اوی که بی ساخ است و تصرف که در فق است ایجاب از تحلیل است کسبو دهی معشر و عملا او در لقا مخصص بالنوع بخلاف قوای و لیکه مقسط الیه بیت قوای ذکور جوب گوید است اعدها قوة طبیعیة وهی فی الکبد یکی ازان قوت طبیعی است وآن در جگر است وثانیها قوة حیوانیة وهی فی القلب دوم ازان قوت حیوانی است وآن در دل است وثالثها قوة نفسانیة وهی فی الدماغ سوم ازان قوت نفسانیست وآن در دماغ است اما القوة الطبیعیة فتنقسم الی قسمین مخدومة وخادمة اما مخدومة یعنی منقسم شود به دو قسم که مخدومه و خادمه است اما المخدومة فتنقسم الی ما یتصرف فی الغذاء لبقاء الشخص وهی الغاذیة والنامیة اما مخدومه منقسم شود بسوی چیزی که تصرف میکند در غذا برای ابقای شخص و آن غاذیه و نامیه است الی ما یتصرف فی الغذاء لبقاء النوع وهی المولدة والمصورة و منقسم شود بسوی چیزی که تصرف میکند در غذا برای بقای نوع و آن مولده و مصوره است واما الغاذیة فهی التی تحیل الغذاء الی مشابهة المغتذی لیخلف بدل ما یتحلل اما غاذیه پس قوتی است که میگرداند غذا را از صورت خویش بسوی مشابهت عضو غذا گیرنده تا برسد عضو را بدل آنچه تحلیل رفته است از عضو و اگر نه هرآینه کم شود عضو را لحم و تحلیل اند اگر بدل ما یتحلل نرسد حیوان هلاک گردد واما النامیة فهی التی تزید فی اقطار الجسم علی التناسب الطبیعی الی ان یبلغ تمام النشو واما قوت نامیه پس آن است که زیاده میکند در همه اقطار جسم یعنی در طول و عرض و عمق او تا برسد جسم به تمامی بالیدگی واما المولدة فعلی نوعین نوع تحصیل المنی فی الذکر والانثی اما مولده پس او دو گونه است نوعی آنست که پیدا میکند منی را از خون ماده و نوع تفصیل القوی التی فی المنی فیمتزج بحسب کل عضو عضو لیصیر یعنی والاده و نوعی آنست که جدا میکند قوتها را که در منی هست پس میآمیزد آنرا آمیزش ای تخلیط موافق عضو عضو یعنی هر جزو منی را مستعد میکند برای قبول صورت عضو را اعضا تا در مقابل هر عضو سرد منی مستعد شود تحلیل شدن آن عضو لیست قوت اعنی مولده مغیره اولی نامیده فعل این قوت دو گونه است زیرا که قوت مذکوره دو گونه است چنانچه گفته شد یکی آنکه تولید منی میکند در ماده و دوم آنکه متفارق شود از این هیئت جسمانی در منی تصرف میکند بتفصیل و مزج تا که در منی هست بحسب هر عضو عضو در منی می شود دیگر حال الحوال او در رحم زیرا که اگر در نسبت این فعل تنها بدید آید باید که بعد اختلاط منی مرد با زن در رحم مغیره دیگر حاجت افتد زیرا که تغییر کیفیات پس از اختلاط میسر نشود و تغیر آن بغیر نباشد و در منی مرد مکیف کسی نگفته و چون عمل این قوت تا بشکل که در منی است کامل بود و در رحم میباشد للتقدیم آمد که عمل تو معتدل در هم آید و رحم باشد در منی حسب تا شکل مولده عمل

# الفصل الرابع فی القوی

وجواهر این قوتها کیفیات اربعست یعنی حرارت و برودت [illegible] العنصر [illegible]

[illegible] کیفیات [illegible] مقتضی [illegible] قوای طبیعیه [illegible]

[illegible] فائده حدوث کیفیات [illegible] آنست که [illegible]

حرکت که [illegible] کیفیات [illegible]

قوت بالذات [illegible] کیفیات [illegible] حرکت

[illegible] حرارت [illegible] الفعل [illegible]

[illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] حرکات [illegible] احتمال باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] العصبی علی الا [illegible]

[illegible]

[illegible] طویل [illegible]

[illegible] بالذات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

استعمال [illegible]

[illegible]

عظیم [illegible] زیرا که [illegible] طویل [illegible] الا بالبرودة [illegible]

می کنند [illegible] الحرارة [illegible] رطوبت [illegible]

ارلعه محتاج [illegible] رطوبت [illegible] الی [illegible] اسقاط القلب [illegible]

الروح [illegible] الدخانیة [illegible] حرکة [illegible] قوت [illegible] می [illegible]

## المقالة الاولى فى الاغذية

۴۴ [illegible] بیماران که کار غذا [illegible] مقصود و گویم [illegible] که غذای مستعد [illegible]

[illegible] کرد [illegible] کل الوجوه [illegible] [illegible]

[illegible] در بحر الجواهر [illegible] بالمعدة الاولى هی التی [illegible] [illegible]

الاولى بالعضو [illegible] [illegible]

[illegible] المعدة الثانية هی [illegible] [illegible]

[illegible] الطلاق [illegible] [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] [illegible]

[illegible] الاعضاء [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] الماسکة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گوییم که غذای [illegible]

[illegible] آنست که غذای [illegible] [illegible]

[illegible] بگر آنکه [illegible] صلاحیت آن [illegible] [illegible]

[illegible] اجزای غذای مجذوب و فاعل [illegible] [illegible]

گفته شد که [illegible] آنست که [illegible] که غذای

مجذوب [illegible] باشد یکی صالح [illegible] غیر صالح [illegible] [illegible]

[illegible] باعث [illegible] [illegible] لازم آمد [illegible] محال [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] [illegible]

در کلیات [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

آن [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] **فائدہ**

قوت سمع [illegible] [illegible]

بوصول ہوا [illegible] [illegible]

تموج ہوا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

بالجملہ [illegible] السمع [illegible] [illegible]

صمائے [illegible] مطلق [illegible] استدلال [illegible] بوصول ہوا [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بعدم وصول تموج الهواء الیهم

که انبساط و انقباض دل و رگهای جسد [illegible] بخارات [illegible] حرکت [illegible]
بدان متعلق است و این تشریح روح بسبب [illegible] [illegible]
شرائین بواسطه مسام جلد بدن ازالست که [illegible] حس لمس [illegible] [illegible]
بجلاف آنکه چون [illegible] آید [illegible] حس لمس [illegible] [illegible]
هوا [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]
**فائده** قوت حیوانی آنست که [illegible] [illegible] حرکت [illegible]
ارتفاع [illegible] [illegible] بدن [illegible] قوت [illegible]
و بری قوت نفسانیات [illegible] روح [illegible] قوت [illegible]
[illegible] مقدم است [illegible] حیوان نیست [illegible] [illegible]
مر قوت نفسانی را آنست که [illegible] عضو [illegible] [illegible]
[illegible] آنست که اگر [illegible] [illegible]
[illegible] قوت مر قوت طبیعی را [illegible] [illegible]
[illegible] البطلان [illegible] قوت طبیعی [illegible] بطلان [illegible]
و البطلان [illegible] الانقطاع عن البطلان [illegible] [illegible]
[illegible] گفته است که [illegible] النفس [illegible] قوت [illegible]
[illegible] که قوت [illegible] [illegible] و قوت حیوانی [illegible] طبیعی
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قوت حیوانی [illegible] قوت نفسانی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حرکت [illegible] النفسانیة [illegible]
[illegible] قوت نفسانی [illegible] قوت نفسانی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

# الفصل الرابع في الحرکة

[illegible]

[illegible] ... وتحلیل ... علوم ... [illegible]

[illegible]

تعریف ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... انقباض ... [illegible]

[illegible] ... مختلط ... [illegible]

[illegible]

الغالبة ... فائدة در بیان قوت لمس ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... انقباض ... [illegible]

[illegible] ... کما الاکثر ... [illegible]

... مطلق ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... عدم الحس ... [illegible]

زیرا که در صوت تموج هوا مضمون امور ثبت است و هم آنکه مرتب کرده گاه تخفیف جا سلیقه ... اسماع
محسوس میگردد سوم آنکه ظاهر است که صوت همراه باد میل میکند چنانچه در صوت دوان که بر با الیستاده ... شنیده شود
است که مردمانی که در جهت صوت ایستاده آواز او را میشنوند اگرچه دور باشند و کسانی که در جهت مخالف ایستاده میشنوند
اگرچه قریب باشند و باید دانست که حس سمع فاضل تر از حس بصر است بجهت آنکه تعلیم در وی اشرف حروف که علم
بدیشان است گوش است لهذا هرکه از مادر کر زاید هیچ گویی نشود و ناقص ماند زیرا که سخن به سمع ... و تلفظ نماید بسبب
فقدان سمع باعث بطلان کلام و اکثر رایم میشود بخلاف بصر چه ... موجب بطلان ... نمیگردد تواند شد
کرد او در ذکر مقدم داشته اند فائده در بیان قوت لمس و آن قوتی است منبسط ... جمیع
است و از شان اوست ادراک اضوار و الوان ...
است ... تعلق دارد ...
بیس ... الانف است ...
... السرق ...
که مری شود ... لهذا ... 
اعوجاج ... 
و قوع ... 
الوان مختلف ... 
مبحث کماینبغی از درک عقل انسانی ممکن نیست لهذا تطویل ذکر آن ... فائده در بیان
قوت شم و آن قوتیست ... ازسال ... 
است ادراک ... بواسطه ... کیفیت ادراک اختلاف کرده اند حکمای ... ادراک ...
طریق است که هوا متکیف بکیفیت ذی الرائحه ... ادراک ... بعضی گویند که ادراک ...
بسبب تجزی و انفصال اجزای ذی الرائحه است ... اجزای ... از ذی الرائحه ... میشود در
هوائی که بدان محیط است منتشر میگردد و چون بشامه ملاقی میشود مدرک میگردد و در این قول
گفته اند که اگر همچنان بودی در طول زمان نقصان در حجم ذی الرائحه روی نمودی زیرا که انفصال اجزای
موجب نقصان آن میگردد در وزن و حجم و حال آنکه قلیلی از مسک مشموم میشود بطول زمان بی تغیر الا هوئیه

[illegible]

# المقالة الاولى فى الامور الطبيعيات

نفع بسيط ... [illegible] ... فصل الخطا ... [illegible] ٥٠

[illegible] ... اعضا ... بحسب [illegible]

اعضا عدیم الحس مع ... حس ... قاعده ، آنست ... طبیعت ... [illegible]

[illegible] ... حیوان ... [illegible]

... که حواس ظاهری فی الحقیقة خواه ... که بالطبع ... [illegible]

... واما التی فی الباطن فالحس المشترک والخیال والمتصرفة والوهم والحافظة ... [illegible]

این ... باطنی ... که مذکور شد ... مفصل گفته آید اما الحس المشترک فهی التی تتادی الیها ... [illegible]

... حس مشترک آنست که ... [illegible]

و باطن آگاهی ... [illegible]

بدان ... [illegible] ... حس مشترک آنست ... [illegible]

که حکم میکند ... [illegible]

... [illegible]

وآن جز نفس ناطقه ... [illegible]

... [illegible]

وکذلک ... [illegible] ... نفس ناطقه ... حواس ظاهری ... آن حس مشترک ... [illegible]

... [illegible] ... مشاهده ... [illegible]

ظاهر ... [illegible] ... البطن المقدم من الدماغ ... [illegible]

وفائده ... [illegible]

ودر این محل ... [illegible] ... که مقدم دماغ ... [illegible] ... حس مشترک ... [illegible]

الخیال وهی التی تحفظ ما قبله الحس المشترک من الصور المحسوسة بعد الغیبوبة ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

## المقالة الاولی فی الامور الطبیعیة

[illegible]

## الفصل الرابع في الفهم

در بیان کلیه سمی ست مفکره زیرا که در یواد فکر و تدقیق بیان [illegible] استنباط [illegible] [illegible]
[illegible] ملیه [illegible] اکه در صور الیه [illegible] آن حرف یکند الیونه که وهم مدرک معانی [illegible] [illegible]
متصرف او در صور ستعمال موجوات آن که توی [illegible] مدرا ای معانی [illegible] [illegible]
دیگر جهت تقابل منعکس سیکرد بعض فضلا بین حواس اولله مدرکه وهم راکم [illegible] سیت واصل [illegible]
اما السلطنت ادراک این معانی فقط مبالغه [illegible] رتبه سخته وهم ادراک [illegible] [illegible]
ادراکات اعمال حسیه وهم سبب تشکیک [illegible] [illegible] بیت لیس [illegible] [illegible] [illegible]
هوتی که در ادراک و تصرف با وهم مشارکت دارد و [illegible] [illegible] الاوسط من الدماغ [illegible] [illegible]
دماغ است بعض فضلا تخصیص این قوت بطن اوسط [illegible] اگرچه [illegible] این قوت [illegible] [illegible]
اما سلطنت و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
به آسانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
السلطان [illegible] مفکره [illegible] [illegible] الوهم [illegible] [illegible] [illegible]
الافقه [illegible] العداوه والصداقه [illegible] [illegible] [illegible]
آن [illegible] تعلق [illegible] [illegible] [illegible]
کرده [illegible] نسبت [illegible] [illegible] عداوت [illegible] [illegible] [illegible]
درک معانی [illegible] [illegible] گذشته [illegible] [illegible] ادراک معانی [illegible]
زیرا که [illegible] مدرک [illegible] نیست اما دلیل بر مغایرت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] دلیل بر مغایرت او [illegible] خیال [illegible] زیرا که خیال [illegible] [illegible]
و محلها آخر البطن الاوسط من الدماغ [illegible] [illegible] دماغ است و دلیل [illegible] [illegible]
اوست [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دو [illegible] مخصوص [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
لیکن ظاهر کلام [illegible] اما المحافظة فهي التي [illegible] المعاني المدرکة بالوهم [illegible] [illegible] حافظه [illegible]
و آن قوتی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
حافظه [illegible] نسبت [illegible] [illegible] حافظه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

دری سپهر [illegible] محرکی [illegible] طبیعت [illegible]

[illegible]

چنانچه قوت طبیعت [illegible]

آنست که [illegible] حرارت [illegible]

[illegible]

لطافت آن [illegible]

[illegible]

مناول [illegible]

[illegible] معقول [illegible]

[illegible]

کرد [illegible] گویند [illegible]

[illegible]

حیوانی [illegible]

[illegible]

درمقوت [illegible]

لکن [illegible] حرکت [illegible] ترکیب [illegible] احتیاج [illegible]

[illegible] کیفیت [illegible] کیفیت [illegible] استعمال [illegible]

وازانکه باعث [illegible] صحت [illegible] فایده [illegible]

درکلام [illegible] روح [illegible] الروح [illegible]

[illegible]

[illegible]

## الفصل الخامس فی الامور [illegible]

۵۴ فاعلم بدانکه هرگاه انسان چیزی را تصور میکند نافع باشد یا منافی طاعت میکند او را قوت شوقیه و چون شوق بغالب شود قوت

عازمه ظهور میکند پس فاعله که محرک عضل است بفعل می آید که قوت شهوانی و غضبانی خادم شوق اند [illegible]

[illegible] اتباع و تحریک [illegible] که سابق گفته شد اما الفاعلة فهی التی [illegible]

فاعله که قسیم باعثه است و فاعل حرکت است معنی اینست که در عمل حرکت می [illegible]

که اگر باعثه بر انقباض عضو باعث شده فاعله هم میکند و بجذب [illegible]

عضله [illegible] غرض [illegible] که ترتیب کرده [illegible]

اگر باعثه انبساط عضو بود قوت فاعله عضله [illegible] بطول [illegible]

[illegible] خلاف [illegible] نقصان [illegible]

منبسط و کشاده میکرد این است کیفیت قبض و بسط [illegible] الخالق الفصل الخامس

فی بقیة الامور الطبیعیة فصل پنجم ثابت است در بقیه امور طبیعی [illegible] اعمال [illegible]

افعال است که از قوی صادر میشود و الارواح [illegible] است [illegible]

از امور سبعه که باقی بود درینجا ذکر نموده لیس الا امور طبیعیة السبعة [illegible]

بر بقیة الامور معطوف است [illegible] باشد که فصل پنجم ثابت است [illegible]

در بیان [illegible] الی آخره و اگر [illegible]

معطوف [illegible] الاسنان [illegible] الذکر والانثی [illegible]

[illegible] الافعال [illegible] المفرد [illegible]

اما المفرد فهو الذی یتم بقوة واحدة کالجذب والامساک والهضم والدفع اما مفرد آنست که بیک قوت تمام شود [illegible]

و امساک هضم و دفع و اگر قائلی گوید حصول هضم موقوفست بر امساک پس باید که هضم مرکب باشد از فعل ماسکه [illegible]

آنست که ماسکه در حقیقت هضم [illegible] از تغیر [illegible] احالی [illegible] تحقق [illegible]

بودن ماسکه بشرط حصول فعل هاضمه [illegible] هضم کما لا یخفی [illegible] شرط حصول فعل ماسکه است

و کذالک هاضمه و دافعه [illegible] فعل [illegible] از قوای اربعه [illegible] حقیقت فعل [illegible]

یتم بقوتین کالنفوذ للغذاء [illegible] فعل مرکب آنست که [illegible] قوت تمام شود [illegible]

و الدافعة [illegible] طبیعت [illegible] قوت تمام شود [illegible]

الفصل الخامس في [illegible] الأ[illegible]

[illegible] کما [illegible] و[illegible] [illegible]

حرارت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

ومنتهاه [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] حرارت [illegible]

قول اول [illegible] [illegible] دلیل [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حالت [illegible] [illegible]

[illegible] دلیل [illegible] [illegible]

در دلیل اول جواب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

حرارت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] قول دوم [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] دلیل [illegible] [illegible]

[illegible] لان الحرکة لا توجد الا بالحرارة [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] در دلیل اول [illegible]

[illegible] قوت حرکت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

## المقالة الاولى في الطبيعيات

و اما عند ارسطو و اتباعه فقد صرح با ننده [illegible] نفس ناطقه [illegible] [illegible] [illegible] بالقوة
و فاعل في الحقيقة لنفس ناطقه است و عمل آلت الست [illegible] [illegible] [illegible] تعلق [illegible] مقصد [illegible]
قوای انفس بدن [illegible] [illegible] و اسعه آید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چنانچه [illegible] معتمد الهدیه [illegible] عند [illegible] في العروق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که مانند [illegible] دیگر [illegible] جسد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اقاصی الاعضاء [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
سعد من القلب الى الشرايين الى جميع البدن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] التقسيرات ظاهرة [illegible] الى آخره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ظاهر است [illegible] [illegible] [illegible] کمال انسان [illegible] کمال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] دارد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تصریح کرده اند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کمال [illegible]
عن اختلاف الاحوال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کمال حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و اما عند بعضی [illegible] تمام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مخصوص [illegible] چنانچه گفته [illegible] [illegible] [illegible] طفولیت است و وی آنست که مولود [illegible] حرکت [illegible] [illegible]
بالفعل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] اطلاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و نبات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] یعنی احتلام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

دوی

# الفصل الخامس فی بقیة الامور الطبیعیة

[illegible]

**قوله** سوم آنکه حرارت صبی مساوی بود حرارت شباب را کما و مخالف آن شد حدة ولیکن با این قول از جالینوس است
و لیکن پوشیده نماند که مراد از مساوات و کم درینجا مساوات در قوت تاثیر است نه در مقدار زیرا که حرارت کیفیت و در
تقدیر مقدار نیست اما دلیل بر مساوات تعذر ظهور است که زیادتی و نقصان است و وجه تعذر نقصان از جانب است
بصبیان آنست زیرا که اگر نقصان بود در صبی درجه ذبول و در شباب وی نبود و لازم بود که حرارت را اساس است
که حرارت غریزی حافظ رطوبات اصلیه است و مانع تحلل امور محلله و حرارت غریبه است هر گاه او ناقص و ذبول طاری گردد
و آنچه ایراد میکنند که اگر در شباب حرارت ناقص نشود باید که هیچ وقت نگردد حوالش رد دلیل تحلل او است
اما وجه تعذر زیادتی حرارت در شباب آنست که زیادتی حرارت غریزی مستلزم یکی از دو چیز است یکی آنکه اعتراف باید کرد
که در شباب نفس آخر ناقص میشود نفس سابقه موجود و هم اختلاف لیس در آن حرارت جالینوس که حرارت غریزی آلة از
حرارت عنصری یا اسد یا که گوید حرارت و لیست حادی که ناقص میشود در بدن هنگام نقصان النفس جدید میشود و نیست
جدا شدن النفس یعنی روح از آن کما هو مذهب المحققین و دوم آنکه اقرار باید کرد که جزو ناری ممتزج میشود بعناصر
بعد وجود بدن و این محال است زیرا که بعد امتزاج ناری اجزای عنصر را امکان نبود و این از فضول عادت است
که حرارت غریزی از جنس حرارت ناریه باشد کما هو مذهب طائفة المحققین من الاطباء تا آنکه حرارت غریزیه
خواه از اجزای سماوی باشد و خواه از جنس عنصری چنانچه بیان به تبیین موده زیادتی در آن غیر ممکن است و کذا
نقصان تا آخر سن توقف نماید و کتب اطبا و بعضی گفته که فلان چیز حرارت غریزی را زیاده میکند مقصود از ظهور
اوست کما هی نزد ال بانی بروز آثار زیادتی ذات حرارت حقیقة رطوبات غریزیه و غیره جمع شده است ظهور حرارت
مشهور در انها اند اگر گویید که رطوبت حرارت اصلیت صادق باشد زیاده نه الا آنکه
و حرارت به جالینوس در راجع گردد اگر گوییم که فلان حیوان حرارت بیشتر دارد باشد ما هم آنچه ایراد کرده اند که اگر
حرارت شباب افزون از حرارت صبی باشد تدبیر اعضای شباب بیشتر باشد زیرا که اعضای شباب بزرگتر از اعضای صبی است
و تدبیر عضو صغیر کوچک است و تدبیر عضو کبیر کار بیشتر باید آنست که اعضای صبی اگرچه
حرارت در آن لیکن چون درین هنگام عضو در ابتدای نشو است جهت نمو از آن قائم مقام کبر عضو آن حرارت که صبیان را
توجه دارد و در شباب حفظ اعضا که کبر یافته است صرف میگردد اما حرارتین مذکورتین در حد بیست سالگی اند که
در صبی چون حاوی ثبت نمو حرارت کمتر است زیرا که حرارت صبی با رطوبت ساکن است لیکن باشد و حرارت صبی ملایم
و الدیع میشود باینه هموست که اگر است این سنگ اگرچه کاسه با آتش در می سازد تیزی گرمی آتش حس میگردد

٦١

## الفصل الاول فی الطیام

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

## المقالة الثانیة فی التشریح

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

## المقالة الثانية في التشريح

فالابيض من البلغم آن رنگ سفید بلغم است زیرا که بلغم سفید است پس اگر رنگ آب آبگینه باشد بلغم میباشد
که در وصف نیز انسان حلیم است زیرا که چون تولد خون صفرا و سودا است و ذلک انه متولدا اما
بیشتر بسبب غلیظ و عامیباشد و بسوی خارج بدن متولد رسید و هر رنگ هست حرارت آن خون
و رنگ نیست که اصلی جلد بیست همچون دیگر اعضای اصلی زیرا که عصب ابیست و لون او از احلاط است که لون بر او ابصر
برنگ خود نمایید مع البیاض فرق در بیاضین است که انجا از بلغم میباشد با تبدیل و لین جلد بود و زیر نداوت و شدت
و الیبس لانه یم میباشد بخلاف برد و سادج و الاحمر من الدم و سرخی رنگ خون بر غالب است زیرا که خلط است احمر
که در صفرا منطبع است آن قسمی از لون احمر است کما لا یخفی و قیمت غلبه خون و احمرار جلد میست
حافظ و دیز از آنکه مراد التهابات است [illegible] از جلد اعتدال است که حرکت ظاهر نمی توان کرد
والاصفر من الصفرا [illegible] زرد رنگ است و اکثر و کاه باشد که زرد رنگ از قلت خون و اتفاق [illegible]
میشود فرق بین الصفرتین آنست که آنجا که صفرا غالب شود با ابرق میباشد و علامات حرارت میشود بخلاف قلت
بود که بقاسات الصوت و تحرا و افراط و مشابهت الا و من السودا و رنگ سیاه غالب از سبب حرارت [illegible] و ساکن است تولد
باشد حقیقتا یا ماهیت فرح سیاه سید و سجاع که چون از بر آمدن [illegible] باالیت بالعرض ممیله شده لطافت [illegible]
اما السمنة فهی حال الجسد فی السمن و الهزال اما سمن پس آن عبارت است از حالت بدن با عتبار فربهی لاغری و بود
از بیان اسباب بهی و ما نوعی است و السمن الکائن یا جو من البرودة و الرطوبة پس فربهی الراست امر آن بسرد است
زیرا که مادی شحم باشد تولد آن از طب متین و موجب سلب شحم و بادو است لهذا اولیاء و اصحاب رو
اصحاب اسبال آن بیشتر تولد میشود و نجا اراد ملکند که علت آن [illegible] اما است بالاتفاق لکن متری هست از جهت
آنست که سمک بیست که طبیعت با انحکم مطلق و اما کن اسباب السمن است عضو لحم لا بد و محافظت کند قلب
که زیر اعضا است بدان سبب ست در و ما بدار و سماح تر اعضا سبب تحلیل با طلبیه و طبیعت باده تحمل دی در ویل سبب
سه رطوبت باشد از آنکه عتاق تیل سلب است تر دو فرا سبیا قد آن باشد همیشه گیر و هر جا از آن حرارت قلبیه سکید از او
عوض آن دیگر طبیعت ارسال بسیار کند کما هو شأنها الاعضا کما سبب ما هو القلب الحار اسبیا دهو من الحرارة و الرطوبة و اکثر فربهی از گرم
است پس آن از حرارت رطوبت ست زیرا که سبب بد بی بهم متین غلیظ است و لم نظیر جلا و رطوبت است علی و حرارت سبب جر
از رطوبت ما ئیه در خون است تحلیل بحیرآن از اصرف نمود و الصفوت لحمی که آمد و الهزال الکائن مع السمرة فهو من

# المقالة الثانية في التسع

[illegible]

## المقالة الثانية فی التشریح

طبیعیات چون دانسته شد که غرض از قطع شریان و عصب و جوف و صحیح معلوم کردن مقدار ... است ... دانستن تشریح محتاج الیه است بجهت تفهیم المؤدی نموده شد کافی است

## الفصل الاول فی العظام

فصل اول در تشریح استخوان ... استخوان و بیان عظام است اما الجمجمة مرکب است ... از عظام اما کاسه سر مرکب است از شش استخوان اربعة کالجدران چهار قطعه از آن محوط ... است که ... یک قطعه السیاه است و این عظم السبت القحف تحت ... است که بر حول صفحات و ... ازین جمله است و محکم تر از همه استخوان مؤخر است ... متقدم ... از عظم ... که ... و ... در عظم ... دیگر که بسیار واقع است ... اند و ... از آن ... که ... است ... و عظم گوش ... شده ... چون چهار ... شده ... که ... یک استخوان ازان عظام ... قاعده یعنی ... است ... عظام ... عظم ... مذکور که الاصلاح ... الاکمل ... الجسد ... که ... استخوان ... است ... نجار ... است ... که ... که ... است و از عظم ... و الباقیتان ... منها ... استخوان ... است ازان ... که ... و ... استخوان ... الجسم ... رطوبت و عدم شدت صلابت و آنست که تا بجای اتصال ... با سهل ... نمایند و بعضها ... الی ... الشئون ... از ... بدرزها که گفته شد و آنرا شئون ... از ... ان ... است ... لها ... کا ... است ... این ... انسان ... فی ... اجزا ... هر یک ... دیگر ... داخل کرده است ... دیگر ... مینماید لکن جرم ... آخر ... نکرده تداخل ... است ... طبع ظاهری ... شده لهذا این را درز ... گویند ... علی ... هر یک ازین ... و ... سه ... انکه ... حقیقی سه است یکی ازان که مسمی است بالکلیلی ... جبهه سر ... استخوان ... اکلیل است که ... بالکلیلی ... الاکلیل ... است و ... قوس ماننده است بدین شکل ... دوم ازان ... است ... این ... مستقیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] زیاده [illegible] ...

[illegible] فی الحقیقه [illegible] ...

[illegible] استخوان [illegible] ...

کتف [illegible] اختلاف اقوال فی حد العدد [illegible] است که استخوان [illegible]

فی الحقیقه [illegible] استخوان است اما اصل یک استخوان بزرگ است [illegible]

# الفصل الاول فی العظام

و در سه و نقه هاست بجای آنکه لقبها انغ فائده نقبها ظاهرست که و طبقه دول هم مشتمل است بر انفصالات
اما القمع لعایر و بعضی ابتدا آنست که تا هوای مشموم بتدریج تعدیل یافته اصلاح پذیرد ابتدا بدماغ رسد و بدان ثابت
آمد و رفت هوای حادث که و حقه رسد و فساد و نمایند و طبا مبارک الله احسن الخالقین **فائده** الباعث
فک اعلی بود و تشریح عظام آن مولف جامع الاقوال الصدر اعلی مثال لفظ و لکن زاید اول ل اصل خطاب است
سبب حادث که یکی و آن فک اسفل از دو استخوان بیش ندارد چنانچه گفته شد و هر دو فک تا یک ملتصق الثنایا است و ثم
حرکت دهان متصل بهم نمایانست ضم شده اند و بطرفهای استوار مربوط گشته مثل بیان ملتقی جانب ذقن است و منها
مرکب است چنانچه فصل گفته شد مثل آنکه هیات دندان فک اعلی است و شماره دو پالا مثل لحی عظام که آن را
ست والا کاه گفته که در بعضی دواخود و در بعضی یا ده نیست بهت دندان تا سه تا اسامی ثنایا
چهار ست که هر کو بیند تا یا و آن چهار دندان است دو بالا و دو زیر و بعد از من رباعیاست همان دندان نیست
سپید اند و آنها را انیاب نامند قاطع اسیا اسامی تنه و بعد از نیها انیاب است و آن بر ثنایا است
انیاب که گذشته است انیاب نامند که سریا بی صلابت پس و بها آنها دندان پس اند که
ست او بها الفذا و که بیند طواحن بسیار روده است ... و فک اعلی است و فک اسفل است ناجذ یا اردیا
اسهاما آن دندان اسیا گویند و دندان ذکر آنکه و پس سه سلوب است امّا طواحن هست آسمان تا بند
اسه لواحق که آن چهار ست دو بالا و دو زیر تا در آنها محل میان دندان ... اسنان اسامی آنها
نیز گوید که والتراید لعقل مشهر بدیا مشق و بهنان کوند ما رسی دندان حروف ازان عقل گویا اسیا است
ایه لیکن ... نملا ... است تا نیکند آنکه اگر بعضی انها بنا یافت اقسام اصل اسنان کمال الثنایا
... و اسیا و الناب و الضرس الواحد جمع ناجذ بدال **فائده** الرحیه ... اللحم ... الیوم
بین الناب و الاضراس است و بها گفته که بواجذ همان ضلوع است بیست انکه حال انکه ... مراد بها
و اضراس ابدا ما اکثر و بهاست که گفته شد ... الاسنان باقی ... است که ... که اخوان ... دندان این تقدیر است
از عظام ... اگر از عضلات ... تا جسم ثابت میشود انکه دندان و ظاهر صلابت ... و الکه ... است
و خلقت ... الاتفاق افتاده بعضی بر انند که استخوانست حسن ... اگر ... بود از ... سایل عظام
... و لکن الم ... که در ... ظاهر میشود ... مزاج عصبست ... و دندان ... اند ... انکه این عضو ما و دندان
تعدید الاتصال ... اندخیان محیل میشود که ... نفس ... و بعضی بر انند که عصبست اگر عصب بود ... مرد

دیگر

# المقالة الثانية في التشريح

[illegible]

[illegible] عظام القحف [illegible]

[illegible] عظام القحف [illegible]

[illegible] عظام القحف [illegible]

[illegible] حکم [illegible]

[illegible] اتصال [illegible]

[illegible] عظام [illegible]

## الفصل الاول فی العظام

مجموع کی می نماید لهذا می گویند که عضو یکیست استخوان است و استخوان از روی صنعت مخالف شده و تدبیر ... ۶۶

دو سر او ... [illegible] ... عضو ... بعضی ... دست ... بود ... در آن ... باشد ...

... سلامیات ... بعضی ... الاعلی الاسفل مرکب است ... شده ... استخوان کی

... بی سیبه اند و طول آنرا که در سمت انگشت است زند اعلی گویند و آنرا که در سمت ... است

... اگرچه استخوان ساعد هر چهار پاره است اما اصل بزرگ و عظیم است ... بزرگی ...

... مجموع ... نماید لهذا گفته اند که ساعد از دو عظم ... است و استخوان ... 

... زیرا که ... آن علمت ... از اعضا ... 

که چه علم الهی احاطه آن ... است ... مطولات ... گشته ... سن ... کرده ست

... که مؤلف ... استخوان ... [illegible]

... ساعد و چهار از ... [illegible]

... [illegible]

... استخوان ... عظام ... مؤلف ...

... استخوان ... اول ... سکون ... ضم ...

... بالمیالیت ... گوید ... صاد ... لغت ... استخوان ...

... مرکب است ... مؤلف ... چهار استخوان است ...

استخوان است که ... [illegible]

... استخوان ... استخوان ... که ... حکم ...

... انگشت ... استخوان ...

... عظام ... مؤلف ...

... اسم ... سکون ... الف

... جمع ... فائده ... 

... [illegible] ...

... گوید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] احوال [illegible]

[illegible] میان [illegible] اللهی [illegible]

[illegible] کرد [illegible]

[illegible] کلام [illegible] که خود [illegible] راه [illegible]

[illegible]

## الفصل الاول فی العظام

علیهی ست الیسکل و ابسه وده تا میل او بمیان اعضا سخت نرم و قایا یشد نم عظم استخوان ...
حاجب عضو مذکور ایشان السری گو سدلند تا بالجمعه واما الظهر ... ستون ...
مرکب ست از چند مهره است جهار و عجز و مراد از ظهر اینجا از گردن تا ...
اهرستون باشد و اکر ظهر امراد از ما بین عاتق و کمر عجز کما فی سائر المقالات ...
مرکبش اگر ظهر را از گردن گرفته گیر ... المهره ... الثالث ...
تا قطن ست سیست لفقار الصدر نیز بالالکف شد که فقار صدر و ...
آنست که کما بحرکات ... مهره و دوارده ... ست اگر ... است ... افراشت ...
القطن ... ونیز دواره ... پنجگانه ... آن ... آن گردن
... بست که ... و چهار ده ... ک ...
... بعد از ... اصلاع ... رند ... ظلام ... اتنها ... کوتاه ...
کار ... کوتاه است آخرین ... اضلاع است آنرا ضلع ... گویند ... که ...
کر ... در سر ... ضلع ... آمده است ... ونقره ... که ...
... فصل مضاعف حادث گشته و از آن ... العظام ... الفقس ... ضلع ...
که ... واقع ست ... اما اصلاع ... طلام الخلف ... آنها ... بمهرمان ... بست ... انها
... اطراف و ... اتصالات استخوان ... لیسه ...
و ... آن ... سر دو ... آنکه عند الصدمات ... آنکه آنها ... نیست ...
... آنها استخوان ... نیست و ... است ... مذکور ... اصلاع ...
با یکدیگر ... بعض کوتاه ... در از ... زیاد ... آنست ... است
از حکمت ... آنکه ... و از کثرت ... و اما العجز ... مرکب ... فقرات ... استخوان ...
عظم العانه اما عجز مرکب از سه فقره است و دو استخوان ... استخوان ... عظم العانه کو ... حقیقت ...
مذکور و وجه تسمیه ... الی العانه گفته میشود ... که عجز ... تحت ... قطن ... است
استخوان ... استخوان ... فقرات ... اشد ترین فقرات ... از روی ... است ... منفصل ... فقره ...
... از ... است ... اعصاب ... بسیط ... بنیت ... بسبب ... این ... است که ... منفصل

... زکی

# المقالة الثانية في التشريح

[illegible] عظام [illegible]

[illegible] العصابة [illegible]

[illegible]

[illegible] فائدہ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] القبال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لیکن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] القص [illegible]

[illegible]

[illegible]

## الفصل الثاني في بقية الاعضاء المفردة

[illegible]

# المقالة الثانية فی التشریح

السبب لقبضه تا در تحمل قوی و در حرکت سبک باشد والله اعلم والقدم مرکب من [illegible] و [illegible]

عظم للرسغ و خمسة للمشط و خمسة اصابع مرکبة من اربعة عشر عظما و قدم که [illegible]

از استخوانهای بسیار چون کعب و عقب و زورقی و نردی و چهار [illegible] آن استخوان [illegible]

مرکب اند از چهار رده قطعه و در انگشت سه قطعه است مگر انگشت کلان که دو قطعه [illegible] عظام

قدم [illegible] چنانکه [illegible] کعب [illegible] گویند [illegible]

که ساق با قدم بسته [illegible] میان ساق و عقب [illegible]

[illegible] و طرف [illegible] تکیه است طرف [illegible] العظم [illegible] انفصال [illegible]

قدم [illegible] **انتباه** [illegible]

[illegible] ساق [illegible] این [illegible] استخوان [illegible]

[illegible] بالقبض [illegible]

بالفتح [illegible]

[illegible] انسان [illegible] زیاده [illegible]

[illegible] گویند [illegible] استخوان [illegible]

[illegible]

[illegible] عظم [illegible] عظام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عظام [illegible]

[illegible] حرکت [illegible]

[illegible] استخوان [illegible]

[illegible] قدم [illegible]

[illegible] عظام [illegible] گویند [illegible]

## الفصل الثاني في اثبات الاستغناء

[illegible]

## الفصل الاول فی ... الاعضاء ...

اما الفرق ... [illegible] ... الا عصب ... [illegible] ... عضو ... [illegible]

[illegible] الفصال العظم الا ... اللیف ... حاجت کرده ... [illegible] ...

[illegible] ... آنکه ... [illegible] ... عصب ... آن کرده ... [illegible]

کرد ... [illegible] ... این ... که حاجت ... [illegible] ... فائده

... فائده ... [illegible] ... آنست که ... الحرکت است ... [illegible]

از ... [illegible] ... اکر ... [illegible]

[illegible] ... عصب ... [illegible] ... که ... [illegible]

و ... [illegible] ... آنکه ... حرکت ... [illegible]

و ... [illegible] ... آنست ... [illegible] ... الساده ... [illegible]

[illegible] ... که ... [illegible] ... ماده ... [illegible]

[illegible] ... است ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... است ... [illegible]

[illegible] ... است که ... [illegible] ... ولطع ... [illegible]

ولطع ... آنست که ... حرکات ... [illegible] ... آنست ... [illegible]

[illegible] ... که ... [illegible] ... [illegible]

و ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

و دیگر است ... [illegible] ... [illegible]

و ... [illegible] ... الا عضا الحس ... [illegible]

[illegible] ... حس و حرکت ... حرکت معلوم است که ... [illegible] ... حرکت ... [illegible]

... حس و حرکت ... دماغ است ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... آنست که دماغ ... عصب ... حس و حرکت ... [illegible]

# الفصل الثانی لبقیة الاعضاء المفردة

۷۵ یا عضل مانده و عضو لسان لثه با سفلی سقف خلف پشت گشته این بود بیان شعب سوم شعبه‌ها ثانی شعبه آن
شعبه چهارم بدانکه زوج چهارم از اعصاب دماغی از خلف زوج ثالث روئیده است مائل به قاعده دماغ
و با زوج ثالث آمیخته چنانچه گفته شد لیکن جدا شده و بکنار آمده و افاده حس ذوق بدان نماید و زوج چهارم
سبب آنکه اصلب است از زوج سوم زیرا که وی محکم آمده و صفاق غشای تحت سقف لسان است
و بحال تحت حال پیوسته باید شعبه پنجم بدانکه زوج پنجم از اعصاب دماغی اگرچه در فرد و دار و الطرفین از آن
شده است بالمناصفه حیث عصب ملکه اکثر الکبار لسانیه هر فرد و این زوج است بالجمله زوج مذکور از دو جانب
دماغ روئیده است و قسم اول از هر زوج وی که سوراخ مثانی است بطن صماخ در آمده و تمام بر آن متفرق شده و قسم
مذکور با جزو مؤخر دماغ روئیده و قسم لیف پشتی است اما قسم ثانی از این جدا تر از قسم اول است الیهما
عظم حجری بیرون آمده ... العصب زوج ثالث مختلط گشته لیکن اکثر آنها با ناحیه غدد و عضلات حوالی
گوش و الیفه رسیده و با بعضی عضل صدغ چون التصاق دارند ... تا بعوال صوت اهل ادا و اهل
با تدبیر پنجم که سبب ... این وارد جزو دماغ صلب مجهول شده است بجهت این کار مخصوص گشته شعبه ششم
بدانکه زوج ششم از اعصاب دماغی از مؤخر دماغ روئیده است و با زوج پنجم شدید الاتصال است و با شد الطبایع
منشعب گشته با دیگر یا سیر و جسته‌اند و مستمر زوج مذکور از زوج پنجم متفارق شده و شاخ گشته و شاخ الفقرة
در ... در زیر لای ... ذات بیرون آمده بمعالجه ... از آن بسوی عضلات حلق و اصل لسان رفته و ...
سالع راه ... و هر شاخ یک شاخ دیگر بسوی عضل کتف و بچه زیر آن است متحد گشته و اکثر وی بعضلها عرضیه
بر کتف است متفرق شده شاخ دیگر که بزرگتر از آن شاخ است بسوی احشاء صدر رسیده است از آنجمله عروق
از آن راه بالا بر آید و شاخ مذکور با عروق ... در میان یک سطح آن ... است شده و مربوط شده ... مبادا
چون اینجا بحنجره رسید شعبه‌ها از شاخ بالا طرد آمده بعضل حنجره که سر آن عضلها بالا از حنجره و عضل الیف ... است
بر سر شاخ مذکور چون رسیدند و تجاوز میکنند از حنجره شعبه‌ها دیگر اندی بر آیند و صعود نموده بعضل حنجره و لیکن آن
عضله‌ها را انگولست و عضله‌ها که ... و انطباق و انفتاح طرح حنجره معاون ... رسیده و بعد از ... از این شاخ شعبه
بالا بر آید ... عضلات مربوط اند الحاجات شاخ اعصاب ... و ... اند شاخ ... سطوح ... صدر و ... شعبه‌ها
از آن آمده ... و ... از آن ... سینه و ریه ... منتهی ... متفرق شده‌اند ... بجانب ... انگشته ... مثانه
اعصاب ... شده بطن ... شعبه هفتم بدانکه زوج هفتم از اعصاب دماغی از آن ... که ... مثل ... بیرون آمده است

# المقالة الثانية فی التشریح

که بر سبیل تساطع است یا بر طریق تمایل آنجا که ماده حاصل است که مجمع النور واحد است اتصال انفصال آنها که بر سبیه ۳۴
باشد و بالا گفته شد که هیچ عصبی غیر از این دو عصب مجوف نیست و تجویف نیز بر بیان آید **شعبه دوم** بدانکه زوج دوم
از اعصاب دماغی از پس زوج اول روئیده است مایل بطرف وحشی بر جانب چشم فرود آمده است از مابین البصر المیراث
ثقبه نقره که بر مقله مشتمل است بیرون آمده در مقله یعنی بحوالی چشم منشعب گشته است بشش تعدد و ... بعضلات
عضله‌های چشم پیوسته است افاضه حس و حرکت بچشم و این زوج دوم بسیار غلیظ از عصبه ما انگه غلط ... متعلق
بالبینش در بدان ... قبا در تحریک بود زیرا که عصب کور از سببها دور نرفته است انکسار است ما ... نیز بیاید
دری که ... از ... که ... است سبب **انتباه** اگر گویند که اعصاب حرکت باید ... حرکت
میشر بند اعصاب از بطن مقدم الحس و حرکت بزوج دوم که نشو مقدم دماغ است چگونه باشد گویند بعضی اطبا
اکثر ... اکثر است ... حرکت اعصاب ... است و الا ... حرکت ... اعصاب مقدم دماغ ... 
... بعض اعصاب ... نیز تحقیق است ... معلوم خواهد شد **فائده** اعصاب که از دماغ روئیده ...
... خصوصیت که ایشان بیرون می آیند و بمقاصد خود میرسند ... ثقبه خوانند ... 
ثقبه مذکور شود همین ... **شعبه سوم** بدانکه زوج سوم از اعصاب دماغی از ... که مشترک است میان مقدم
دماغ و موخر ... متصل بقاعده دماغ و بعد رستن با زوج چهارم مخلوط گشته ... مختلط رفته است ... شده
منشعب بچهار شعبه گردیده و تشریح شعب ها و شعب ها ... گفته شود بدانکه شعبه نخستین از مجموع عروق ... 
... شده ... بحجاب سینه رسیده ... سینه است ... حجاب ... 
**شعبه دوم** از ثقبه ... عظم صدغ است بیرون آمده ... تجاوز می کند ... متصل ... 
از زوج خامس و بیانش خواهد آمد **شعبه سوم** از این مجموع ... زوج دوم بیرون آمده است ... شده شاخ
اول با ... اکبر ... کرده ... عضل صدغین ... جبهه متفرق گشته و شاخ دوم
در ... که ... یعنی ... است ... الف سیده ... الف متفرق گشته و شاخ
سوم ... در ... که ... عظم ... تفرع شده ... اول ... 
... شده تا افاضه حس ... دیگر ... اعصاب آنجا شامل ... 
الف ... گشته **شعبه چهارم** از زوج ثالث از ... که ... شده است ... مانند ... 
در آمده ... بر ... طبقه ظاهری زبان متفرق شده و افاده حس ... نماید ... این شعبه بعد ...

# الفصل الثانی فی بقیۃ الاعضاء المفردۃ

[illegible] شعبۂ دوم [illegible]

[illegible] فائدہ [illegible]

[illegible] شعبۂ سوم اعصاب نخاع [illegible] ازواج [illegible]

[illegible]

# المقالة الثانية في التشريح

۲۶ واکثروی در عضل محرکهٔ زبان و در عضلی که مشترک است در [illegible] و لامی [illegible]

و یکون بها حس الحواس الخمس و حس لبعض الاعضاء و حاصل مشتو [illegible] [illegible]

اعضا چنانچه مذکور شد و الی ما ینبت من النخاع و نقسیم [illegible] عصب [illegible]

از تشریح اعصاب [illegible] شروع کرد [illegible] تشریح اعصاب نخاعی [illegible]

روحا و فرد لا زوج له و عصب که از نخاع رسته [illegible] یک [illegible] است [illegible]

اگنده است گویا این عصب آخرین اصل است و دیگر فروع او [illegible]

بچهار شعبه گفته آید شعبهٔ اول اعصاب نخاعی که [illegible] است [illegible]

[illegible] آنکه زوج نخستین بیرون آمده است الفقرات که در فقرهٔ اولی [illegible]

شده زوج دیگر [illegible] دیگران است [illegible] زوج های [illegible]

الفقرتین که [illegible] فقرهٔ اولی [illegible] تالی [illegible]

[illegible] گشته [illegible] که [illegible] است [illegible]

[illegible] آمده است [illegible]

شده [illegible] عضل [illegible] که [illegible] آمده [illegible]

[illegible] باصول آن [illegible]

که از [illegible] تا این جایگاه رسیده [illegible] گشته [illegible]

دوم [illegible] العصابة [illegible]

[illegible] واکثر [illegible]

[illegible] عضلهای [illegible] آمده است [illegible]

[illegible] زوج سوم [illegible] القدام آمده [illegible]

لهذا زوج [illegible] گفته اند که این [illegible] آمده است [illegible]

[illegible] ساق دوم که [illegible]

[illegible] عضل [illegible] گشته [illegible] آمده [illegible] عضل که [illegible]

[illegible] القدام [illegible] گشته [illegible] گفته اند که [illegible]

## الفصل الثاني في تتمة الاعتبار المقصود

٥٩ [illegible]

اعصاب [illegible] آن [illegible] لیکن این [illegible] که در آن آفت [illegible]

[illegible] وجهی که بسی از انجا تجاوز کرده تا ساقین [illegible]

طالع [illegible] آمده [illegible] عالیس [illegible]

[illegible] ارتباط [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] کی شعبه چهارم [illegible] اعصاب [illegible]

این [illegible] اعصاب [illegible]

[illegible] عضو [illegible]

و در آخر [illegible] اعظم [illegible] فائده [illegible]

الفقه [illegible]

شده [illegible] الی [illegible]

[illegible]

[illegible] حرکت [illegible] اعضا [illegible] اعصاب [illegible]

[illegible]

[illegible] حس حرکت [illegible] نخاع [illegible] اعصاب [illegible]

[illegible] اعصاب [illegible] دماغ [illegible] اعصاب [illegible]

[illegible] اعصاب [illegible]

[illegible] اعصاب [illegible]

[illegible] حقیقة [illegible] نخاع [illegible]

[illegible] نخاع [illegible] دماغ [illegible] اعضا [illegible] دماغ [illegible]

[illegible] حس و حرکت [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] اعصاب [illegible]

من الطرف المفصل [illegible]

# المقالة الثانية في التشريح

حکیم مطلق تبارک ... [illegible] ... مخلوق ... [illegible] ... حکمت ... [illegible] ۸۱

[illegible]

عضلہ از گوشت خالص ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... عضلہ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... فائدہ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

# المقالة الثانية في التشريح

طالع شده باشد چنانچه در تشریح کرده شد باید و درین مختصر در تشریح شریان آورده همین قدر اختصار نموده شد از جمله بیان فوائد که کرده
میشود در باب اعراض العصب شرحا و اتم گفت لعون الله تعالی و اما اللحم فیتولد من متین الدم اما گوشت متولد میشود
از متین خون و لهذا انجماد وی ناقص تر بود و بسیار میکند در سائر انسان زیرا که ماده وی خونست و از آن هم در بدن بسیار است
و منفعت حاصل از خلاف اعصاب شوکیه عروق که بی العضلات قبض بلکه منفذ ست چنانچه حرکت عضو کرده ست و منفعت اللحم
التحسین بحمد میکند یعنی می بندد گوشت احرارت و پوست را حرارت تحلیل میکند رطوبت باید را که موجب حرارت در
ترهل ست و پوست تا مساکن آن ثابت بماند که منفعت باری میدهد و منفعت ان نحفظ الاعضاء و تدفع الآفات
عنها و نفع گوشت آنست که گرم دارد اعضا را دفع نماید از وی ضرها از ظاهر است که اگر گوشت نباشد اعضاء عضلات
ترد عضلات ناسازی گردد و نصا سده از اسباب ضعف و ریت شوند میکل امور را نماید کما لا یخفی و چون شده باید که گوشت
از آن جا که با علاقه القضا ما ذی حس ست نیکو جلد را بحس آرد چون حیله لحم اسهد وصفی که تعیم و منفعت گوشت هم
خواهد بود حاصل آنکه اگر احوال آدمی حس است اکثر حس لطیف حس وی آنست که تا لطیفه جلد ناشد حس میسر منیع
آنست که جلد حس است احتمال لیف عصب ست و اما الشحم فیتولد من مائیة الدم و سمینه اما پیه متولد شود از
احوال و بیعته عرب که رطوبت آن آنست که گرم بیند میباشد لتقیة البدن و منفعت بسیار دارد برای بر بروزت حمیتو بعض
اجزا لو اندری عرب شحم و اعضای عضلات ست حرارت تا تر امیکند و منفعت ان یبلّ العضل الذی یحاوره و یحفظ
و نفع روغن آنست که تر دارد عضوها را که همسایه او ست و محفوظ دارد را النشا را که جسم عضلات ربیق عدیم الحرکة اما عضلات
عصبیه محکم تر حرکت نیرا و لیفی آنست که سلیم عصب درون آید را که عضلات گوشت است که اگر نسج
از لیف عصب متعلق جو عمل که عمل ممانع ست دیگر که منسج ست از لیف رباط متعلق چون بستانی که عمل مانع ست دیگر که
عشاء کرو آن را که از اخذ عظم حج ر ... عمل شده چون آنکه منسج ست از لیف عصب باطل چون تبدیه سائر بدن که
حس تعلیل غشا ست حس را که تابه اکثر آن که در تمام ست و الا عضا که عمل مانع ست اصلا حس ندارد بهر آنکه از لیف
رباط تعلق شکرون شده از ایطا حس ندارد که عمل مانع ست حس کثیر دارد بهر آنکه از لیف عصب تعلق شکرون شده
عضلات حسیه که از لیف عصب رباط متولد شده اند که برای تکون عضو و حس عضو عضوی جسم است لهذا حس تعلیل
دارند و فائده دیگر هم بیان عجیب آنست که تا اعضا میکم الحس را جزئی لیه و ترکیب طحال و بواسطه اتصال غشا از آنها
بهره حس باشد و منفعتها ان تقی الاعضاء و تقویتها و نفع غشا آنست که بپوشد عضو را
و نگه دارد آن را و از جمله فوائدهمین ست که مولف گفته و الا فوائد دیگر نیز دارد کما لا یخفی

## الفصل الثانی فی بقیة الاعضاء المفردة

چه جرم شریان بسیار تنگ و اخست چنانچه گفته اند که بری جرم شریان نسبت بجرم ورید باز و صلب است لیکن جاری
شریان شش حید و طبقه باطنی بیخ حید و اورده همه یک طبقه اند مگر ورید شریانی که از جگر بدل آید و بسعه ریه
و نفع و طبقه دار بودن این بنا بر آنست که تا اول اغذیه صاف تر شده برسند برآنکه ورید مذکور در جرم جگر سرشت و غذا
از وی بل سبیل ترشح میرسد و گذا یکه به و ریشه تماند که از جگر نخستین رگ بر آمده اند و آن اصل همه اورده اند
یکی از جانب مقعر کبد و دوم از طرف حدبه کبد آنچه از مقعر بر آمده آنرا باب الکبد گویند و شعبه های آن را که بسیار اند
ماساریقا خوانند مخصوص بحدبه جدا است مگر کیلوس از هیچ جز حدبه بکبد نمی آید که ترشح همه جسد از وقت
تشرع هضم کبد جلی از وقت ورود غذا بماساریقا لیکن در ماساریقا بر قوت هضم جهت عطی الاصح این که ماساریقا است
بهضمه نموی تا غذا صاف الطیب بجگر برد و اگر چه بیان لود بسعد کبد بلند می شود دیگر آفات قویه ایم رسد و نیز
کیلوس از معده و عداء لطیف از امعاء از این راه بجگر میرسد و ماده جگر نیز از آنها تسبیح ممنوع بجگر دفع میشود
وی ابن عاست و ماند که از جگر بمعده آید و اینجا بر ده که اینها المجمله جدید بجگر بهاهم ماساریقا طبیعی وی بکرنست شعبه که
با یک باب که در جرم جگر متفرق است با سمت مقعر آنرا اصل ماساریقا نامند **فائده** کاه شعبه شاخ این ماساریقا
مخصوص انچه بر ده و پیوسته است منسع و فراخ شود حتی که قطع نزدیک بسیار مقدار از جگر بدان قوابد گویند چنانچه در سهل
کبدی بسیار اهل تجربه بسته است که قطعه لحمی از بسیب لبعه الا کست ابتدا قطعهای خرد و حرکه بستی از آمیده باب است
که قطعه مذکور منطقه بسیب است و از جرم اسعا تر بسبب لیس لا بد از جگر باشد و حال آنکه آن است که از جگر باشد و بلند یعد بر آن کرده اند
بر بودن آن که مار جگر ورید ماساریقا مسلکی نیابد مگر از امعاء است بضرورت اعتراف باید کرد با انساع مجری ماساریقا
و نیز آنکه حدث مجاری نعوذ بیرون جاده مکانی را دیگر که اصرحه المحققون کثرت انسلاع عروق امعاء فی المعده نمایند با اکثر معهود
قابل تمدید و توسعه است درینجه بعض علما در شرح قطعات کبدی نوشته اند که قطعه جگری است و از بسیب همی آید
با معاملات میشود بطبیعت با آنست زرد و ده را از آنجا متصل ساخته بر طبا مدات بکبد میکند که آن قطعه
و باطن امعاء مگر اینکه بیقا بعد منا بدالله اعلم بحقیقة الحال و اینجا از حدبه جگر بر آمده آنرا اجوف گویند بعضی از شعبت آن
جگر متفرق است و بعد بیرون آمده دو شاخ شده یکی متصل باعلی منعطف شده و دوم بالا شده و بعد از ان متفرق گشته بهر طرف
با عضای اعلی در اصل این شعبه تا رسیدن قلب جهات بسیار تقسیم میشود و قریب بگیرد و بعد از اعضاء اوردها گویند و بعد آنرا
حداول که آنرا اوضع السوداء خوانند اورده عروق الشعری هرچه بسی تر است نسبت بمقدم بار یک تر است بنا بر تفصیل
از اول مع جب دو شاخ بر آمده دیگر ورید بستانی آمده جهت ارواح ملائمت الجبال و این مناسبت الطالعین نامند بلکه باز

۸۵ اما مولف و بعض دیگر در سفره شمرده اند چنانچه در حس مکرر گذشت و اما الشعر فمنها زین کالحیة و اما منه ما لیس للزینة

که زینت میدهد بدن را و هو شعر الراس و آن موی سر است و هم چنین موی ابرو نیز از این قبیل است و منها زین لبعض الناس دون

البعض یعنی از آن چیزیست که زینت میدهد بعض مردم را و بعض دیگر را مثل اللحیة و نظیر وی لحیه است زیرا که هر چند در حق مردان

زینت است در حق زنان و منها فیه المنفعة و الزینة یعنی از آن چیزیست که در وی منفعت و زینت است مثل شعر العین یعنی اهداب

تر است که با وجود زینت تقویت میدهد بصر را که منع میکند سقوط اجرام صغار از چشم میگردد و هنگام مستعد بودن چشم و منها فیه

المنفعة دون الزینة یعنی از آن چیزیست که در وی منفعت است فقط مثل سایر شعر البدن [illegible]

[illegible] الفضول [illegible] که موی [illegible] پاک میشود لیکن آن بدن از فضله [illegible]

وی منفعل میگردد فائده در خلقت موی آن که بخار دخانی که اجزای [illegible] تحلیل [illegible]

بدان توانند [illegible] مسام [illegible] آمده [illegible] تحلیل [illegible] بخار [illegible]

منعقد میگردد [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] طریق تکون موی [illegible] مسام [illegible] باید شود [illegible]

[illegible] کیفیت وی از سوء المزاج متغیر شود کیفیت غیر ملایم [illegible] موی متولد

میگردد و عدم تولد بخار در مسام چند وجه است یکی آنکه ماده [illegible] بخار دخانی کمتر متولد شود

حرارت [illegible] دوم آنکه [illegible] ماده بخار دخانی کمتر متولد [illegible]

[illegible] سوم آنکه رطوبت [illegible] بخار [illegible]

بخار [illegible] چهارم آنکه مسام [illegible]

[illegible] پنجم آنکه [illegible]

[illegible] یکی آنکه ماده رقیق بود [illegible] تحلیل [illegible]

است [illegible] زیرا که [illegible] آنکه مسام [illegible] ماده [illegible]

[illegible] تحلیل [illegible] سوم آنکه اگر [illegible] مسام [illegible]

[illegible] تحلیل [illegible] کیفیت [illegible] ماده و مسام [illegible]

[illegible] کفایت نمی کند تا که [illegible] کیفیت غیر صالح [illegible] چنانچه [illegible]

مشهور است که [illegible] ماده [illegible] گیرد

## الفصل الثانی فی بقیة الاعضاء المفردة

وپوشیده نماند که غشا و بدن از نه فایده میرود یکی آنکه این عضو را که خود [illegible]
مجتمع دارد و بر هیئت وی چنانچه در دماغ مشهور است که اگر غشا از آن زایل باشد [illegible]
آنکه عضوی را با عضو دیگر مرتبط سازد چنانچه مریست که کلیه را با مثانه مرتبط ساخته است [illegible]
را با [illegible] است لیکن تمامی تعلق از غشا است سوم آنکه واسطه بود میان [illegible]
در [illegible] ام الدماغ [illegible] چهارم آنکه مانع تفرق عضو باشد چنانچه [illegible]
و [illegible] باشد چنانچه در غشای [illegible] پنجم آنکه [illegible]
در حجاب حاجز [illegible] زیرا که اگر [illegible] اعضای نفس که [illegible]
که بعضی [illegible] گویند حاجز حائل [illegible] اعضا [illegible]
هفتم آنکه حفظ حرارت کند [illegible] تحلیل آن [illegible]
عضو را [illegible] کند [illegible] اگر [illegible]
چنانچه در غشائی که نصف دماغ است یعنی دماغ را [illegible]
[illegible]
را [illegible] عام [illegible] آنکه [illegible] اعضای [illegible]
[illegible] الحاجز [illegible] عصب [illegible]
[illegible] جلد انسان [illegible]
[illegible] جلد [illegible] استفاده کردن [illegible]
و بدان [illegible] جلد [illegible]
کیفیات اربعه [illegible] آنکه چون [illegible] اعضا [illegible] اعضا [illegible]
گرم چون [illegible] اعضای [illegible] خشک است و چون [illegible] اعضا [illegible] معتدل [illegible]
اعضا است [illegible] اعضا عصب [illegible] خشک [illegible] اعضا [illegible]
اعضا [illegible]
[illegible]
[illegible]

و شکنهای آن بگیرد و بمزاج دماغ قریب شده صالح غذای او گردد و دوم آنکه فضلات دماغ در وی مجتمع شود
و بتدریج بحجب منجذب گردد و بعد شعبه های اوردة و شرایین از جمجمه بیرون شده اند بجانب دماغ نزدیک
بطن اوسط رسیده شعبه های گوناگون غلظت و اکثر کی پذیرفته اند پس بعضی تحلیل و نواحی رفته و بعضی مقدم
دماغ ممتد گشته آنچه بمقدم آمده با شرایین صاعد که در حجاب ملاقی شده و شبکه مشیمیه که منتسج است آنجا
ناشی می شود و در میان قحف و نفس دماغ دو غشا حائل اند تا زمانیکه دماغ باشد غشای که ملاقی
نفس دماغ است نرم است و رقیق و آنرا ام الدماغ گویند زیرا که وی حافظ شکل اجزا دماغ است و مقوی
و افعال دماغ است پس وی اصل است در بقای هیئت این معنی ام اصل است و این غشا بر دماغ
محیط است و تا آخر منقطع شده یعنی بر موخر دماغ اشتمال ندارد زیرا که موخر دماغ بسبب صلابت محتاج
بوقایه نیست و غشای که ملاقی قحف است صلب است و غالب این را ام الغلیظ و ام الجافیه نامند وجه اطلاق ام
معلوم شده اما جافیه ازان گویند که غشای مذکور چونکه بروابط مربوط شده است بقحف و بغشای لین جدا
است چون بین الغشائین در اکثر اماکن حاصل شده و نفع تمیز [illegible] بودن این غشا آنست که تا دماغ از
ثقل و متأذی نشود و رابطه که این غشا را با قحف مربوط ساخته اند رابطه مذکوره شئون و درزها بطرف
قحف بر آمده اند و منتسج گشته و غشای مجلل قحف نام یافته **فائده** در نفع حیلولت غشا میان
دماغ و قحف بعد آنکه دماغ بغایت نرم است و ذکی الحس و در حالت تردید جوهر او و در وقت انبساط
که لازم انقباض و لیست و هنگام صیحه شدید و دیگر عوارض که مربو آنرا مرتفع میسازد آنرا اگر
المماسست با قحف اگر میانجی در میان نبود عضو لین از ملاقات عضو صلب بآفات متوجه و
صداع و امثال می آسود و لهذا دو غشا بینهما حاجز گشته تا آنچه ملاقی عظم است بلا واسطه صلب ملاقی دماغ
نباشد آنچه مماس دماغ است نرم تر از آنچه میان بین قحف است مخلوق شده زیرا که دو عضو که مختلف باشند [illegible]
لیست یک میانجی کفایت میکند بعد آنکه مشابهت [illegible] میانجی با یکدیگر [illegible] الا این میانجی [illegible] میگردد و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

**فائده** بعضی حکما شعر و ظفر را از فضلات می‌شمرند نه از اعضا و شیخ ابو علی منهم و اما الظفر فجوهر عصبی الا انه صلب است ۸۶
بعصب در لون نه آنکه وی عصب است چنانچه بعضی زعم کرده‌اند زیرا که تصریح کرده است شیخ که ظفر مخلوقست از
آنچه از نرم و منفعته ان یدعم الانامل لیعینها علی تناول الاجسام الصغار و امساکها و فائده ناخن آنست که استوار و قائم دارد
انگشتان را و یاری دهد آنها را بر تناول اجسام و گرفتن آن و دیگر منافع بسیار دارد چون حک و لقط و آنست که بعضی جا کار سلاح کند چه
وحشی و الخطاف و اعتدد تا عند الاحتکاک و نصادم اشیای صلب منبسط شود و شکافته نگردد چون معرض احتکاک
در آمد لوده ایم الشو محمول گشته **انتباه** در تعداد اعضای مفرده اقوال اطبا مختلف است بعضی سی و شش چهارده اند
عظم و غضروف و عصب و وتر و رباط و عضل و شریان و ورید و لحم و شحم و غشا و جلد و شعر و ظفر و شیخ در قانون گفته عظم و غضروف و
عصب و وتر و رباط و شریان و ورید و غشا و لحم و ابو سهل المسیحی سیزده نوشته شریان و ورید یکی داشته لیکن شیخ گفته نزد او
هشت باشند پنج جز شحم و سمین و مخ و ظفر و جلد باشد بر آن افزوده است و اعضای کامل نیز سیزده میگوید لیکن بدل مخ
شعر بشمر می‌آید و بعض اطبا شانزده میگویند لیکن شیخ گفته هفت دیگر اینست شحم و سمین و غدد و جلد و ظفر و شعر
اعلم بالصواب چون از بیان اعضای مفرده فارغ شد شروع می‌نماید در اعضای مرکبه **الفصل الثالث فی**
**تشریح الاعضاء المرکبة** کالدماغ و العینین و الاذنین و اللسان فصل سوم است در تشریح اعضای مرکب
چون دماغ و دو چشم و دو گوش و زبان و دیگر اعضای مرکبه بفصول متعلقه مذکور خواهد شد مفصل اما الدماغ فجوهر
متخلخل ابیض اللون اما دماغ جوهریست متخلخل سفید رنگ است فائده رخو بودن آنست تا متشکل و متحسن باشد و تا
آن متخیلات نیک بود زیرا که حس لین شکل را زود قبول کند و فائده دیگر آنکه تا اعصاب را غذای اقرب بسبب آنکه
اعصاب از دماغ رسته‌اند غذا رسانند لیکن مقدم دماغ نرمتر است برای آنکه وی مبدأ اعصاب حس است و حس انفعال است
از محسوس و جهت این کار لینت لازم اما مؤخر دماغ نرمی کمتر دارد بهر آنکه مبدأ اعصاب حرکت است و حرکت اصلا
صلابت لازم و صلابت مؤخر دماغ نظر بمقدم او است و الا دماغ همگی نرم است کما لا یخفی مرکب من المخ و الشریانات و الاوردة
الغشاء المسمی بام الدماغ و الغشاء الصلب الذی یلی القحف دماغ مرکبست از مغز و رگهای جهنده و نا جهنده و غشائی که
مسمی است بام الدماغ و غشای دیگر که ملاقی قحف است اما عصبها که از وی رسته است از اجزای ذاتیه دماغ نیست لهذا
در ترکیب او نگفته و باید دانست که اورده و شرایین که بدماغ در آمده اند اول در اسفل دماغ باهم منتسج گشته
و منافذ هر یک در دیگر مفتوح شده و از آن فضای مقعر و اینجا که بطن اوسط است حاصل آمده و فضائی مذکور را
اطبا معصره میگویند و معصره بدو لفظ دارد یکی آنکه خون که بفضای دماغ می‌آید نخست در این جا درنگ کند و در تو ها

۸۹

# المقالة الثانية في التشريح

[illegible] بواسطه قصعه روح [illegible] الحره [illegible] حرکت [illegible]

[illegible]

[illegible] شکل [illegible] سطح [illegible]

[illegible] نفع [illegible] آید [illegible] **فایده** [illegible]

[illegible]

دماغ از اول تا آخر [illegible]

وچون با هم شدید الاتصال اند [illegible] محسوس [illegible] آلت [illegible]

یک شق ماده دماغی [illegible] دیگر سالم ماند [illegible]

که برای [illegible] حصول [illegible] دماغی [illegible] طبیعی [illegible]

[illegible] ماده [illegible]

[illegible] **تنبیه** استدلال [illegible]

[illegible] میتوان کرد واما العیان [illegible]

پس هر یک از ان [illegible] مرکب است از [illegible] طبقه [illegible] رطوبت [illegible]

در ترکیب چشم داخل اند لیکن چون [illegible]

وصحیح این امر که [illegible] معلوم میشود [illegible]

[illegible] طبقات [illegible]

و رطوبات [illegible] طبقات [illegible]

[illegible] شروع [illegible] کرد و گفت الطبقة الاولی الملتحمة وهی التی تلی الهواء طبقه [illegible]

و وی آنست که متصل و ملاقی [illegible] طبقه مذکور [illegible] مختلط [illegible]

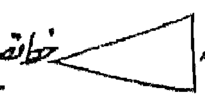
[illegible] سپید [illegible] رگ [illegible] واقع است [illegible]

بیش چشم [illegible] واجزای چشم [illegible] سپید [illegible]

مانده [illegible] طبقه مذکور [illegible] اتصال [illegible] ملتحمه گویند [illegible]

آن ملتحمه [illegible] **فایده** [illegible]

## الفصل الثالث فی تشریح الاعضاء المرکبة

وهیئة الدماغ تشبه بمثلث یعنی صورت دماغ مشابه است بشکل مثلث مخروطی یعنی سه گوشه دارد که دو گوشه با هم
قریب بود و گوشه سوم بعید یعنی مخروط دراز است و چونکه مخروطیت این نزد اطبا ظاهر بود مؤلف تعرض بیان
آن نکرده و پوشیده نماند که بنای اشکال مربع و مثلث بر سطح خطوط است و اطلاق وی بر ذی حجم مشکل می باید لهذا گفته که
شبیه بمثلث بالجمله آن سمت که میان دو گوشه قریب است عریض و ایستاده محمول شده و مسمی است بقاعده و گوشه سوم که
منقطع طول منتهی شده مسمی است بزاویه این طرف و تنگ است قاعده طرف پیشانی است و زاویه پس سر چنانکه میگوید قاعدة
من جانب مقدم الرأس قاعده دماغ سوی جبهت از طرف جبهه و زاویة التی یحیط بها الساقان من جانب المؤخر و زاویه دماغ
که رسیده اند با آن زاویه دو ساق از پس سر است مراد آنکه شکل مثلث مخروطی بسه خط تمام میشود یکخط قصیر و دو خط
طویل بدین وجه  خط قصیر طرف قاعده است و خطین طویلین که از دو طرف خط قصیر ممتد شده مسمی است
بساقین و ملتقای این دو خط بزاویه و به یکون الحرکة و از دماغ حاصل میشود حس و حرکت ارادی بعضی اعضا
یعنی دماغ سازد قوت حس و حرکت ارادی را بواسطه خدمت او باعضا فائض میگردد و تقیید بعضی ازان میکنیم که حس
حرکت اکثر اعضا از نخاع است چنانچه در تشریح اعصاب گذشت مع جواز انتساب حس و حرکت جمیع اعضا بدماغ
لانه مبدأ او مبدأ المبدأ اما الحس فبواسطة العصب اللین اما حس پس بسبب عصب نرم است که از مقدم دماغ بر آید و اما الحرکة
فبواسطة العصب الصلب اما حرکت پس بسبب عصب سخت است که از مؤخر رسته و در حجابات اعصاب لین تفصیل [illegible] از
مؤخر در مبحث عصب گذشت **فائده** دماغ منقسم میشود بسه تجویف که بطون گویند بطن اول در مقدم دماغ است و بزرگتر
است از بطنین آخرین و منبت اعصاب حسی و محل حس مشترک و خیال است و بطن سوم در مؤخر دماغ است این بطن اگرچه نسبت
ببطن مقدم بسیار خرد است لیکن نظر ببطن وسط بزرگتر است و منبت اعصاب حرکت و محل حافظه است اما البطن میانه
که وسط هر دو بطن است در حقیقت وسعتی ندارد بلکه مشابه سوراخ است بین البطنین حادث شده طویل کروی الشکل و محل متصرفه
و وهم است و این بطن را از آنکه واسطه بمانند باعث اجتماع البطنین شده مجمع البطنین گویند و ازج خوانند و از آنکه اجزای دماغ
که بر این بطن جا دارد [illegible] الشکل میماند ایضا البطن مذکور باشد و دود یعنی کرم حرکت مینماید بانبساط و انقباض و نامند
بسبب حرکت مذکوره وی آلست که در این بطن بهر دو جانب [illegible] از جوهر دماغ [illegible] است [illegible]
و ما ربطه مربوط گشته و انسان ایشانرا الیتین است که بیکبار حرکت میکنند بناس متقاربت میباید و دیگر بجدائی متباعدت
لهذا اطبا همچنین تشبیه کرده اند هرگاه ایها ممتد میگردند متقاربت میگرایند مجری یعنی البطن بسته میشود و حرکت
انقباضی انیست چون متباعدت میگرایند و منقلص میگردند کشاده میگردد مجری [illegible] حرکت انبساطی [illegible]

[illegible] الطعام المعوج علی الادرار [illegible]

[illegible]

[illegible]

## الفصل الرابع في الرية و القلب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جزو اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تشابه و مکمل [illegible]

[illegible] صوت [illegible]

[illegible] جزو دوم [illegible]

مرکب [illegible] کامل التدویر [illegible] ناقص التدویر [illegible]

[illegible] دائره [illegible] دائره گردیده [illegible]

# الفصل الثاني في تشريح الاعضاء المركبة



و بسیاری از آن گویند که استعمال او درست نیست [illegible]

[illegible] دیگر اجزای چشم [illegible] والطبقة [illegible]

[illegible] علم العین [illegible]

[illegible] فایده [illegible]

از تعداد طبقات هنگامی که ذکر شده از قول جمهور است [illegible]

[illegible] طبقه [illegible]

[illegible] طبقات [illegible]

[illegible]

[illegible]

الشباه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

# المقالة الثانية في التشريح

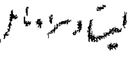
[illegible] سبب انبساط [illegible] [illegible] [illegible]
زیرا که شریان در بدن مخصوص بشریانست و شند آلا ریه بریاض آید بعایت [illegible] تا ساعت استلاء
رگ نشود و مانع نفوذ هوا و خروج آن بگردد بدانکه غذائی که به ریه میرسد چون بجهتی تمام دارد و تحلیل عضو
و این به آن است که ریه بسیار اشتعال او [illegible] دوام حرکت از استقصا هم قاصر است بنا علیه قادر حق
نصیبه وی نیز غذای لطیف مقرر فرموده تا بادی [illegible] غذائی نمود و لیس هیئت عضو وی نماید گوشت ریه
مثل خلل و جامع شعب العروق است و بنابر غلبه هوائیت [illegible] سبک نیز بود [illegible] فائده دوم
منفعت ریه در بدن استنشاق هواست و تصعید آن و اخراج فضلات [illegible] گفته شد اما نفع استنشاق آن است که
یعنی [illegible] یکبار هوا بسیار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
هوا اگرچه گرم است اما نسبت به بدن [illegible] [illegible] نسبت بعضو باطنی شدید الحرارت [illegible]
از ابخره [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تا سری بدین مفتقر اند و در قلب [illegible] الرواح [illegible]
دل معدن روح است و وی گرم است و لطیف از [illegible] سرد می شود فائده سوم
در جرم ریه متفرق است و [illegible] [illegible] تا نفوذ هوا در مسام وی [illegible] شود زیرا که [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
چه اگر [illegible] بود و وصول هوا که انجذاب او قوی است [illegible] [illegible] [illegible]
مدخل آن [illegible] مسام [illegible] شده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زیرا که اگرچه حصول [illegible] از تمام بدن شود
چه از راه مسام جلد هوا در [illegible] [illegible] ترویح روح نماید لیکن ترویح عام [illegible] استنشاق ریه است
موقوف است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

## الفصل الرابع فی الریه والقلب

العصارات عصبیه حایل اند که مرتبط بهم شده در باطن قصبه تا بها غشاء الملس باطن [illegible] و متصلا
و کذلک ظاهرش نیز غشای سخت ظهر او قدام مری است لهذا عمل [illegible] وضع دو [illegible] و [illegible] مری [illegible]
جهت قرب عضو او عند بدایت فائده انسان [illegible] را که [illegible] ملک [illegible] محکم [illegible]
انطباق نباشد و بودن بعض اجزا او از عقب مری پیوستگی و اتصال عصارات [illegible] تا [illegible] جول [illegible]
قائم مقام آن [illegible] کردیده تا از صلابت عضو وقت انبساط مری رسیده در ازدیاد [illegible] مماسات نموده و از
ادوات [illegible] باطن آن بغشاء [illegible] تا امر صوت مستکمل باشد و [illegible] و [illegible] تو اول [illegible] حره [illegible]
صدمات الصوت بود عشاء کور [illegible] و [illegible] مائل کردیده تا سهل القبول و سریع الانفعال باشد و [illegible]
استداد و اجتماع ادوات تنفس و ایضا از صدمات اثر [illegible] و [illegible] باید [illegible] تا [illegible]
مربوط است و علاوه جهت همین غشای بالای او نیز پوشیده تا محافظت تمام نماید جزء سوم
نفس ریه و آن مؤلف است از شعب قصبه و شعب شریان و ریدی و شعب ورید شریانی و لحم رخو [illegible] جامع همه
گردیده و بالای همه غشای محیط است و این غشا نیز مانند لحم ریه وی [illegible] واقع شده تا [illegible]
در ریه داخل تواند شد زیرا که [illegible] بهر جمیع رطوبات [illegible] سینه [illegible] همه [illegible]
دروی در می آید و راه قصبه می آید و بدانکه شش دو حصه [illegible] طرف [illegible] راست و دوم طرف چپ
[illegible] و [illegible] انقسام [illegible] و قسم [illegible] الوترک [illegible] شریان [illegible]
وجود ریه در بدن طریق وصول هوا [illegible] و [illegible] روح را [illegible] گفته آید فائده اول [illegible]
که حاجت انسان تنفس دائمی است و شش آلت حقیقی آنست لهذا حکیم مطلق [illegible] دو اجزا
علیحده علیحده وضع نمود چنانچه [illegible] اگر یک قسم را آفتی رسد قسم دوم مقام [illegible] و ایضا [illegible]
باشد تا [illegible] الصیه [illegible] و [illegible] و [illegible] انقباض [illegible] چنانچه [illegible]
که [illegible] آب [illegible] چون [illegible] همه [illegible] آید [illegible] حجم [illegible]
جسم [illegible] انبساط حجم او [illegible] مجموع ریه از [illegible] گشته و [illegible] طرف [illegible] واقع شده است [illegible]
با [illegible] دو حصه [illegible] فضای [illegible] مزاحمت [illegible] طرف سینه [illegible]
[illegible] از دل [illegible] آمده [illegible] شریان [illegible] که [illegible] و ده [illegible] متعلق شده [illegible]
ریه [illegible] از ریه [illegible] آید [illegible] آمده است [illegible]

و ایں نیز اجوف بسیار وسیع است [illegible] که بجگر متصل [illegible] اشتعال [illegible] استعمال الست لرمجاری [illegible]
الی الرئة ... الغذاء ... مراتب الطیب ... [illegible] حادث [illegible] ودر دل ... [illegible] که آن [illegible]
الی القلب الهوا [illegible] بسوی دل ... آمد اگر یک مجری است حکمت ودیگر ... شد [illegible]
حکم الثلث مجاری دیگر است ... از آن برآمده ... رسیده ... الاتصال ... ریه ... است اینکه
زیاده ... احد ... حکم ... اطلاق مجاز ... چند ... شریان ... که البطن الایسر آمده است ... مساوی
مجاری ... ولیکن مخصوص ... عمده ... درین باب ... در مرتبه ... والثالث الایسر ... البطن ... ظرف ... ایں نسبت ... بزرگتر و ... اند
وهو مملو بالروح الکثیر والدم القلیل والبطن الایسر ... بروح حیوانی ... لیکن ... ودل ... روح است و عمده ...
و در ... تکون روح ... از آن ... لودن ... روح ... عصاره ... طریق شریان ... خون قلب ... حرکت ... روح
حیوانی ... تا ... انقباض ... روح ... الممد ... بهم ... رید ... شریان ... روح ...
منوعی که در دل ... در ... قلب ... در ... بهم ... و ... است ... [illegible]
القلب و هو منبت الشرایین ... البطن الایسر محل ... شریانها ... وایں ... وهمه شریان علیه است که ... شریان
... ایں آمده اند ... دوم ... آنست که ... واقع ... ازین ... سوی ... شریان ... در ...
فائده ... کردن ... واقع است ... خونیکه ... آید ... یافته ... روح ... البطن الایسر ... سبب ...
همی ... مذکور ... هنگام ... القلب ... لطول ... العصام ... اوست ... و اصطاط
قلب ... سطح ... البطن ... وسط ... البطن ... قلب ... بطن ... است ...
... البطن ... قاعده البطن ... است اعاده البطن الایسر ... است که ...
است ... انچه ... محاذی ... القعده ... الی ... الایسر ... حیوان که دل ... بزرگ ...
و قلیل الحرارة ... والا ... البطن الحرارة ... آن ... دل و قلیل الحرارت ... الرحم ...
تا ... وحرکوش ... پوشیده ... که قلب تحمل ... الم را ... است که ... حیوان ... در دل ... بخلاف
دیگر اعضا که اکثر ... ودر دل بعض حیوانات کبیر الجسد ... مثابه غضروف وگاهی ... بعض
... ازین ... قلب است که ... حیوان کبیر الجسد ... دل ... بعض اطبا
... که قلب ... عضله ... ودیگر ... نیز ... اعضاء ... حرکت ... و ... اراده ... ست
... است که ... ارادی ... الفصل الخامس فی تشریح حجاب الصدر المعده والامعاء ... است

# الفصل الرابع فی الریه والقلب

٩٦ و ببعض وبسط وانبساط هوا است [illegible] نه خواه سهاست [illegible] کرده [illegible]
بعض [illegible] هوا [illegible] احتلاط [illegible] شده [illegible]
گرم [illegible] هوا [illegible] روی [illegible] اگرچه [illegible]
لیکن اتمام [illegible] درین ایشان [illegible] است آنکه از کثرت اعتبار [illegible]
چنانچه در بعض اهل [illegible] شود [illegible] شده [illegible]
هیجان [illegible] هوا [illegible] دیگر [illegible]
لعدم المناسبة [illegible] سازشت [illegible]
روح [illegible] [illegible]
باریک است قاعده [illegible] قاعده او در میان [illegible]
و دو شعبه [illegible] مردل [illegible] قاعده [illegible]  [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قابل [illegible] حرارت [illegible]
طویل [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] استحکام [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] ارتباط [illegible] قاعده [illegible]
[illegible] الحقیقة [illegible]
عصبی [illegible] دل [illegible]
[illegible] نسیم [illegible] دل [illegible]
الغریزیة و دل جایگاه [illegible] حرارت غریزیست و معدن روح [illegible] حرارت غریزی [illegible]
[illegible] دل [illegible] روح [illegible]

۹۹ التساع در معده را بجا نامی میشود و بعضی گویند مانند جهت خرد مکی او بفواد یعنی دل و ما فوق از فضاء اللحم اما قعر او
لیس در و گوشت ازالست که را صمه در قعر متینه است موسوم بقوق السرة و محل قعر معده بالای ناف است و دو اندکی
بجانب ایمن مایل است جهت استفاده حرارت از کبد تا مقوی هضم بوده پس آنکه تا امکان عدالعبد هضم سوی جگر لیست و
باشد و سعتها جهت هضم الغذاء و نفع معده هضم غذا است تا آن را مهیا سازد و فعل کبد چنانچه مری فم مهیا می سازد آنرا
برای فعل معده **فائده** بحیا نکه از بالا مری است از پائین معا اثنا عشر است مری مدخل طعام معده است و معا مخرج
فضله آن چنانچه ذکر یابد آما معده از خلف بفقار و از ایمن بکبد و از الیسر بطحال مربوط است بار بطه و این نیز
همچون مری از دو طبقه است و لیفهای طبقه داخلی مستطیل و مورب است و لیفهای طبقه خارجی مستعرض لما قلنا
**انتباه** اغتذای معده از خون است که مترشح میشود به وی از عروق با عصب میگردد در ان [illegible]
بوسیله از طعام که در وی منهضم میگردد و اغتذا اسماند معقول است زیرا که در وهنم کیلوسی ندا ستحیل از سفیت
بیشود نه بوعیت و سر تغذیه استحاله کیلوس است [illegible] و حصول خلط لازم اما الامعا فهی اجسام عصبانیة
مجاجة ذات حس مرکبة من العصب والشحم والعروق الشرایین [illegible]
مرکب از عصب و شحم و عروق و شرایین اند و بمی است بالعدد و امعا شش عدد اند الاثنا عشری و الصائم و الدقیق
والاعور والقولون والمستقیم چنانچه هر واحد جدا جدا الغت آید پوشیده نماند لیکن سه روده بالا را علیا گویند
وازانکه جرم ایشان باریک است دقاق نیز نامند و دیگر امعا شحم طبیعت [illegible] لیکن سفلی
باطنی انها [illegible] واقع است قائم مقام [illegible] جذب صفرا و خراب [illegible]
اغراض نامند [illegible] جمیع عروق است [illegible] پایان را سفلا نامند [illegible] غلیظ و اکنده
غلاظ نیز نامند و در باطن ایشان به عرض مذکور شحم مسطوح است خاصه ابتدای امعا از زیر معده است متصلا
وانتهای پس تا مقعد چنانچه ذکر کنیم بدانکه روده نخستین اثنی عشری است و وی متصل است بمعده و مقابل [illegible]
نمی حمالکه در وسط اعلا معده است و وسط اسفلش [illegible] جهت خروج [illegible] بوابا
علی الاصح [illegible] است تنگ واقع است و نام المداین بواب تا که طعام منهضم نباشد [illegible] بعده
بیلنشاید تا که وصله [illegible] کرد و نام عشری ازان گویند که طول او دوازده انگشت مضموم باشد بانگشتان [illegible]
و هر چند بواب نام [illegible] است و لیکن بر کل آن نیز اطلاق میکنند تسمیة الشیئی باسم اشرف اجزائه و روده مذکور [illegible]
[illegible]

## الفصل الخامس في تشريح حجاب الصدر والمعدة والامعاء

در تشریح پردهٔ سینه و تشریح معده و روده اما حجاب الصدر فهو مرکب من اللحم والعصب العضلانی المحرک اما پردهٔ سینه و آن مرکب است
از گوشت و پی حس و حرکت داده شده منفعته انبساط الصدر والصاعده و نفع این حجاب گشتون سینه است بهر جذب هوا و فرود
آوردن بهر دهوا چنانکه در تشریح مشهود است حجاب مذکور فاصل واقع شده میان اعضای تنفس و اعضای غذا تا اعضای
تنفس از بخره غذا مصئون باشد و وی از آخر عظم عظام القص برآمده بجهت داخل متصل شده به سبیل تدریج تا به عظم
آخر فقار صدر منتهی گشته و بدانجا بجمیع اضلاع ملتحم شده و مر او را دو ثقبه است یکی اکبر برای نفوذ مری و شریان کبیر دوم
اصغر برای صعود جزو رگی که مسمی است باجوف و اجوف محدب کبد طالع شده بالجمله این حجاب را اطبا مهم گفته‌اند
صاحب اسباب علامات که حجاب متعرض بین الکبد والمعده است این نام خوانده و بعضی حجاب مذکور را عضله می شمارند
فائده از انجاکه مبدا این حجاب تحت نافی شده است و باعلی برآمده و دو شق گشته یکی بجانب خلف سینه دوم
بطرف قدام او و از آنجاکه ملتقی الترقوتین است بهم رسیده محل حدوث ذات العرض و ذات الصدر همین جا است اگر
ورم در شق قدامی بود ذات الصدر گویند و اگر در شق خلفی بود ذات العرض نامند و این ایام حجاب کور تعلق است

و اما المعدة فهی جسم مستدیر البنیة مرکبة من اللحم والعصب والعروق والشرایین اما معده پس آن جسمی است گرد و شکل مرکب
از گوشت و پی و رگها یعنی اورده و شرایین نهاده وی دو طبقه دارد بیرون معاطبقه راستی عصبانی است و تمام لحمانی صورت
معده بکدو کردن درازی تشبیه داده اند و استدارت او نظر با تحت مری است و مری نیز جزو معده است چنانچه میگو
و تنقسم الی اجزاء ثلثة و منقسم میشود معده بسوی سه جزو المری ثم المعدة ثم الخ یکی مری دوم معده سوم قعر معده چنانچه شرح آن
جدا جدا باید اما المری فانه یبتدی من اقصی الفم الی عند مقطع عظام القص اما مری ابتدا میکند از شروع حلق و از نهایت حلق
و میرسد تا قریب بجائی که نهایت استخوان سینه است و سبب اینکه تحت آن عظم خنجری پوشیده نماند که مری حلقوم
واقع است لهذا در امراض رجوع دواها بین کنفس مینمایند و مسلک ورود طعام و شراب از حلق بسوی معده همین است
مولف است از گوشت و جز آن که ذکر شد بخلاف مقطع او که عبارت است از فم معده که آن از گوشت عاری است و طبقه
عشائی که طرف باطن مری باشد لیفهای او مطول است طبقه تحتانی که بالای او محیط گشته لیفهای آن مستعرض تحکمت در اطلاق آن
مستعرض این سهولت جذب است دراز درازی و کمالا اما فمها فعند مقطع عظام القص دهن معده نزد غایت استخوان سینه
محاذی عظم المهر فی هذا بس اللحم و از گوشت عاری است عصبه بسیار است و حکمت آن است که شدید الحس گردد تا احساس
جوع کرده مایه لقای حیوان است و دیگر شعبه از عصب دماغ متفرق شده جهت افادهٔ حس و آن جهت است اما استسقای دماغ
عصبان بی آرد و اسرائی بحث سردان جاحس محسوس میگردد زیرا که عصب بحرکت چون از دماغ می‌آید بجانب فم معده بیکدیگر پیوسته بسوی فم معده آید و معده میگوید

# المقالة الثانية في التشريح

[illegible]

## الفصل السادس في تشريح الكبد والمرارة والطحال

[illegible]

## الفصل الخامس في تشريح حجاب الصدر والمعدة والامعاء

بوده باشد که بند نجس بباید و صائم اران گویند که [illegible]

[illegible]

۱۰۳ [illegible] اللحم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

## الفصل السابع في بقية الاعضاء المركبة

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

# الفصل السادس فی تشریح الکبد والمرارة والطحال

[illegible] ... که ... الا ... جمع شود ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

تا ... است ... اشتمال ... معده ... [illegible]

... الی ... المعده ... [illegible]

معده ... جهت دفع ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

اخلاط دیگر ... اخلاط ... [illegible]

والمرارة ... [illegible]

... [illegible]

ومرارة ... [illegible]

... معده ... دیگر امراض ... احداث ... [illegible]

... جهت غسل ... [illegible]

... معده ... اتصال ... [illegible]

... [illegible]

... ودر ... الطحال ... [illegible]

الرسالة الثانية [illegible]

١٠٥ [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان ست که می از تمام احصا عجایب حکمت الهی تعبیر بود [illegible] وجه [illegible]

[illegible] بیرون [illegible] ماهیت [illegible] عدد [illegible]

[illegible] و [illegible] می آید [illegible] ناقص [illegible]

می [illegible] الحاق [illegible] اسم [illegible] ماده [illegible]

## الفصل السابع فی تنقیة الاعضاء الرئیسه

۱۰۳ [illegible]

# الفصل السابع فی تتمة الاعضاء المرکبة

۱۰۳ ... [illegible] حقیقة ... تا خلقت آن ... شناسد ... فعل الحکیم لا یخلو عن حکمة و حکمت ...
... [illegible] ... تا ... دقیق ... [illegible] ... مقدم ...
... [illegible] بلکه ... [illegible] ... قرآن ... [illegible] ...
فلینظر الانسان مم خلق ... [illegible] ... الصلب والترائب ... [illegible] ...
... [illegible] ... قول حکما ... [illegible] ...
... [illegible] ... الترائب ... [illegible] ... الرقوة ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] فائده ... حکما ... گویند که اگر دو قوت در یک ... [illegible] ...
... [illegible] ... قابل و فاعل ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... قاعده ... حکما ... [illegible] ...
... [illegible] ... قوت فاعله ... [illegible] ...
... [illegible] ... قوت فاعله ... [illegible] ...
... [illegible] ... اگر چه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... فوائد ... [illegible] ...

[illegible]

... جون ... آید ... حرکت رحم ... دماغ ... [illegible]

... و وقت ... [illegible]

... الرحم ... [illegible]

غشای سوم که بعضی برین سطح باشد باین‌ها که ابدهٔ آنکه از وی شاخ‌ها رسته بلند مدور و دراز مانند
دو ها دارد و اسا حیّیا در رحم است اما اگر در یک ده احد ... دیگر حیوانات چاه‌ها رحم هست و لیکن
باشد هم مانند رحم می‌آرد و اما آنکه در انسان دو خانه دارد و ... تکم اکثر می‌شود و در بعضی انسان‌ها مشهود
که بیک حمل سه بچه و تا چهار بچه تولد شده است و ابدست که رحم آن بسیار حالها داشته باشد و یک جا
و در یک تکون میگرفته باشد امر الله القادر المتعال تبدا آمد که در باطن این طبقه رطوبت مسد عصبی در ...
این طبق قوّتیست الیا سه در آن عروق روا که در واقع هست بایدکه این ... رحم از همین عصب است اما طبقه ...
همچون علاقه است که از یک تجویف ... دارد و طبقه‌ها که محیط و تنگ گشت اما حصه‌ها بجز حصه‌ای مرد اگر آنکه
ازان دو رگ کرده است و مائل بطول هر دو را ... است که ازان رکی بیک ... مائل ... است
و هر دو ... داده است لیکن کیسه که محل ... است هر دو را واحد واحد و ... که در مردان از اسپر
لامحه ... درمان ... اسپر ... قادر ... در رحم ... باید تا بیدار ... کرده و رگ ... 
از سه ... صرتین ... و کسوه‌ها ... سپید ... هر دو طرف ... انگشت ... در دو رحم
و اطراف کرده رحم شده است تقاد ... الرحم یعنی ... رحم یک ... است و دیگر ... سعد ...
ایشان ... است ... ایشان را ... ایشان ... می‌شود ... از آنست که از ... صحیح ... میگردد
مردان ... رحم ... از ... و ... الرحم ... واقف ...
... و هم رحم ... آن ... باستعمال ... میگرداند ... کرده ... در ... از طول ... رحم ...
اکثر ... دیگر ... دیاده ... که ... سطول آن ... میگردد ... رحم ... است ...
و ... عریض عمیق رحم ... بعض ... مائل ... و ... مائل ... عرض ... رحم ...
کیفیت ... آن ... کردن ... آن کیفیت ... است که هرگاه در رحم صحیح ... می‌مرد ... 
داشته باشد ... قرار ... و ... موجبات ... که ... ازلاق ... 
بامر الله الخالق از قوت ... که ... می‌مرد ... است ... که ... است و ... در ...
منفصل گفته آمده ... اختلاف که ... اطبا و حکماست ... در آن ... آید ... چهار ... باشد ...
مود ... یکی در محل ... دوم در محل ... سوم در محل ... چهارم ... گردد و این ... یک ...
... اما حالت ... و ... ظاهر ... و ... عروق ... آید ... لطف ... جریان ... باشد

## الفصل السابع فی بقیة الاعضاء التی بالکره

الی الفرج و مر رحم را گردنی است که میرسد تا فرج و داخل فرج است بدانچه که مسعود گفت است و فی اهل الاثنان دو منع
عنق رحم و حصبه منفصل که ... قبول الحمل فایده رحم ... در حمل است ... البصر و الصوت ١٠٠٥
فایده شکل رحم همچون شکل خصیه و قضیب است که ... نقص رحم ... آنکس خود ...
و عنق و ... و قضیب کالست ... گردن رحم را گردن رحم همچون ... طول رحم ... است
نزد ... سفید ... و آنکه تشریح رحم ... اطبا ... العوام ... در این باب ... الاسم ... الاعضا
... که فرج ... و نهایت ... که ... رحم ... عنق رحم ... گردن ...
... فرج واقع است و ... البات ... ایلاج ... عنق رحم ... دخول قضیب ... میشود ...
... فرج ... تجویف گردن رحم است ... که ... دیگر نیست ... الفرج ... و طول
این ... که عبارت از عنق رحم ... از ... انگشت ... یازده انگشت زیاده ... مردان ... 
و ... مردان ... در این ... و ... است و ... و عنق ... اللحم است و ... 
... لیکن ... آن ... گشت ... تا قضیب ... دخول ... این عنق ... واقع ... دارد
... که ... اسبل ... الحشفه ... وقت ... و آن ... رحم است و رحم
... خصوص وقت حمل ... که ... آورد ... ماده ... شاید ... وقت
... حمل رحم ... است ... رحم ... عنق ... که گفته اند الرحم ... 
فی بطن الحیوان ... المطلب ... الطبیب ... که ... قضیب ... رحم ... السوال ...
همین محل خارج از عنق ... فرج ... موضع ... عنق رحم ... 
... عبارت ... و ... رحم ... عبارت ... عنق ... است ... طول
... طول عنق ... و ... و ... است که ... 
... که ... رحم ... گفته اند آن ... است که ... مخلوق است ... 
... مخلوق شده لیکن ... رحم آمده است و ... تواند بود
و ... مسلند ... چنانچه گفته آید ... رحم ... است ... 
... و ... وقت حمل کلان ... رحم ... طبقه ... ظاهر ... 
... طبقه ... رگها ... دارد ... رگها ... رحم ... طبقه ... این رگها ... الرحم ...

## المقالة الثانية فی التشریح

که خستگی والم و شدت درد لاحق شده باشد و آنچه عوام می گویند که اگر یک روز در شهر نهم از ماه هشتم باقی باشد ورنه
نمی زید مسموع نباشد مگر بطریق اهل نجوم که هر ماه حامله را در تربیت نجمی از سیاره سبعه است و برند
ماه هشتم زحل را که مخصوص بتجمید و تبرید می باشد و در ماه اول هم آن متصرف بود و متصرف میدانند اما در طور
اثر هلاکت او بعد بروز امری بر آنها متحقق خواهد بود و بدانند که حول طمث در حامله بسه کار منقسم میگردد یک قسم جزو
بعد اعضای جنین مصروف میشود و یک قسم بجانب پستان میرود بجهت تدبیر غذای طفل و یک قسم فضله است که در رحم میماند
جهت سهولت خروج جنین و مشیمه وقت ولادت مندفع میگردد و الصاق در آنست که جنین سه پوشش میباشد
پوشش نخستین بطرف خارج مشیمه است و آن غشائیست ذی عروق رقیق که منها رگهای ناف است و غشای کوریون
محیط است بر دیگر اغشیه و پوشش دوم که بعد مشیمه است مسمی است بلفائفی که آن را سیته اللفائف و غشاء مذکور مسمی بلول
جنین است و بول جنین که از مثانه بسوی این غشا می ریزد از راه ناف جنین می آید نه از احلیل زیرا که در رحم سوراخ
احلیل بغایت تنگ میباشد و عضله بر آن محیط بود و خروج بول بی اراده نمیتواند شد از راه بخلاف راه سره که تا
بول بر آن برآید بی اراده اگر برای بول مجمع بود در رحم میبحث ارشدت حد تا لم قوی میداد و اگر در مشیمه میبحث فساد
می آورد و پوشش سوم که بعد لفائف است و ملاقی نفس جنین است غشائیست رقیق تر از سایر اغشیه مذکوره و فضله عرق جنین
در آن میریزد و مسمی است بسلی از آنکه عرق جنین در غایت رقت و لطافت می باشد فضله بر آن در دی کمتر جمع میگردد لهذا غشا
برای برار حاجت نشده جز قلیل که بمرور زمان امعا جمع میشود چون غایت قلت ست طبع بر دفع وی محتاج می گردد
بعد اعضای مسعد دیر محتوی می باشد که حامله تا بعد تولد با انگشت حقنه حرق آن مینماید آن زمان از زور بیرون مکید
فائده در بیان کیفیت بودن جنین در رحم بدانکه جنین پیش از آنکه حرکت کند بخروج بدین شکل میباشد که هر دو زانو افراشته
می باشد و بشکم پیوسته و هر دو کف دست بر زانو نهاده و بینی میان دو زانو و سر بر هر دو زانو فکنده چنانچه گویی
میان هر دو زانو بود و چشمانش بر زانو و پاشنه ها بر اسفل مقعد و نشسته روی جنین بطرف پشت مادر می بود و نقع سر جنین
که واضع حقیقی مخصوص داشته اگرچه بالکلیه تتوان یافت اما قدری از آن به اهل بصیرت جلوه گر است و اگرچه سر جنین بطرف بالا
اما بعد وضع بواسطه قطع علائق که و بر این شکل میداشته باشد ثقالت طرف سر بالطبع وارگون میشود و تولد طبیعی
همین است که از سر برآید و آنچه از پا برآید خطر دارد و قوی برآمد که بریه را زرد طرف پشت مادر میباشد اما ما دیده را زرد
بجانب شکم مادر می بود والعلم عند الله سبحانه تعالی **المقالة الثالثة فی احوال بدن الانسان**
**واسبابها والعلامات الدالة علیها** وهی مشتمل علی فصول سه

# الفصل السابع فی بقیة الاعضاء المرکبة

در چهار روز تمام گردد و مسمی است با حالت ثانیه و بعد علقه شود و تمامیت این در شش روز بود و مسمی با حالت ثالثه ۱۱۰
و بعد مضغه شود و بعض اعضا از یکدیگر تمایز گیرد و قدری از خون حیوانی و طمثی بران ترشح کند و مستعد قبول صورت حیوانی
گردد و ارواح و هیئت الصور و تمام این در ده روز بود و مسمی است با حالت رابعه و بعد مزاج کوری و اولی مائل سود
و اعضای اصلی تمام گردد و این سه روز تمام شود و مسمی است با حالت خامسه و بعد همه اعضا خلقت یابد و عروق
و مجاری و مفاصل بظهور آید و این را حالت سادسه نامند و بیشتر در تمام سی و دو یا چهل روز و اربعین ایام این حالات گفته شد
سائر اکثر بیست و تمامت شده که این حالات مذکوره که دران مدت قلیل تمام شده و در امامت بمدت طویل چنانچه گفته اند که
خلقت پسر در سی و پنج تا چهل روز تمام شود و خلقت دختر در چهل روز تا پنجاه روز و بعد از آن تا مدت شش ماه که
اول مدت وضع حمل است در پسر و تمامی آن و باید دانست که در رحم اعتدال الطف جو اسد و حرارت در حد اول
نگردد و عشا ارواح ندای سد آید بحوالی سه که در رحم پدید شود و از اعتدال آن در هوا علاقه نامند و چون گوشت گردد مضغه
خوانند و چون شکل اعضا و خطوط آن ظاهر گردد جنین گویند و فتح جسم و چون حرکت دران پدید گردد حیوان تام و اطلاق
جنین در تربیت شاید نیز مجاز آمده است و بدانکه جنین در دو چند ایام تمامی خلقت بحرکت می آید و در سه چند ایام حرکت بدر
می آید مثلاً اگر خلقت وی در سی روز تمام شده باشد در شصت روز حرکت میکند و در نود روز که سه ماه باشد
بوجود می آید و آنکه به ماه هفتم تولد شود حالش آنست که بماند و اگر خلقت او در چهل روز تمام شود در هشتاد روز حرکت کند
و در صد و بیست روز که چهار ماه باشد بر آید و عادت الله بران رفته که این در بعد هر دو ماه بر بود که کیفیته
رسد و دلائل عقلی که بر این گفته اند بر گفته آید و از اینجا روشن توان کرد که ایام تمامی خلقت آنکه شش ماه را شد یا سه ماه
یا نه ماه و تا که تا دو سال یا زیاده بچه در شکم باشد پس آید و این سبب امر دیگری شود و حساب کردن اینجا دلیل ندارد
انقیاد و بر علم بقا هشتم ماه اطبا و منجمین هر واحد دلیلها دارند اما آنچه معقول تر می نماید آنست که گفته اند مولود در
ماه هفتم پس آنکه خلقت او تمام شده جهت طلب خروج بحرکت و اضطرابات می آید پس اگر صحیح المزاج قوی الحال است
باذن الله تعالی خرق اغشیه نموده بدر می آید و اگر بدان قوت نیست خرق نتواند کرد لیکن ازین حرکت و اضطرابات مجروح
و متالم میگردد پس اگر لعاقبت ضعف و رنجوری است در شکم بمیرد و اگر مهلت یافت و یک ماه بهم رسید خستگی او زائل می شود و قوت
میگیرد و در ماه نهم بعافیت بوجود آید و می ماند و اگر بسعی اسباب در ماه هشتم حرکت کند و بر آید خستگی این حرکت علاوه
خستگی سابق میگردد و صحت عارضی نیست و بسیار عزیز الحیات شده پس بضرر هلاک شود و سبب بطور هلاک حرکت و بعد
خروج وی است از ان حرکت که در هفتم ماه بوجود آمده پس اگر در ماه هشتم بر آید قوا هر که سالم است از زوال مانع حیات

# الفصل الاول فی الصحة والمرض

۱۱۴ بلا واسطه بتصحیح نسبت الصحة وتقیید بهمه افعال از آنکه دیدیم ظاهر شود که نزد مؤلف میان صحت و مرض واسطه
هم نیست چه اگر سلامتی در همه افعال بود درست صحت است والا مرض اگرچه آفت در یک فعل باشد و مذهب شیخ آنست
بخلاف جالینوس که میان صحت و مرض واسطه میدارد و آن را حالت ثالثه میخواند و میگوید اگر سلامتی در سایر افعال است
صحت و اگر آفت در جمیع افعال است مرض است و اگر بعضی افعال سالم اند و بعضی مؤوف نه صحت نه مرض
و حالت ثالثه است بالجمله بطور شیخ تقابل میان صحت و مرض تقابل عدم و ملکه است و میان تقابل مذکور واسطه
نمیباشد زیرا که خروج از نفی و اثبات غیر ممکن است کما لا یخفی اما نزد جالینوس در صحت و مرض تقابل تضاد است
و میان این تقابل واسطه لازم چنانچه عنقریب در متقابلات اربعه گفته میشود و حق بطرف شیخ است زیرا که جذام و [illegible]
و حمی و جز آن از اعراض که در اکثر بعضی افعال صاحبان اینها سالم میباشد شک نیست که اینها مرض اند و ما لا [illegible]
در کتب قدما هم مرض مسمی آمده پس اگر چنین احوال را حالت ثالثه گوییم نه مرض لازم آید که وجود مرض یافته نشود
مگر بندرت و هذا ظاهر الفساد ولیکن اینقدر بدانکه در حد صحت حسب اطاعت آلات و قوی متفاوت است صحیح که در
صبیان و شیخان و ناقهان است هر چند بسبب صحت [illegible] غیر تامه ضعیف مینماید اما نظر باحوال صاحب شباب [illegible] چنانچه
در شبان بعضی را افضل بر بعضی یابیم و حال آنکه هر دو سلیم اند غیر سقیم لیکن شدت قوت یکی مخالف آن دیگر است صحت را
نتوان کرد مائل و ندر [illegible] نماند که اگر در یک عضو آفت افتد و اعضای دیگر سالم باشد نمی توان گفت که یک عضو
مریض است و دیگر اعضا صحیح اما صاحب آن را البته مریض میگوییم لحصول المرض [illegible] آنرا که مرض لمی بوده استقلال
هر چند در غیر وقت بوده همه افعال وی سالم باشد لیکن وی را مریض گویند نه صحیح زیرا که در حد صحت صدور افعال سلامت قطع
از ظهور آفت است در وقت معین چون [illegible] سقام دیگر نیست حصول آفت مدنظر است صحت معقود باشد در حقیقت
وحد السلامة فی الافعال فی اکثر الاحوال **فائده** از آنکه مذکور تقابل ضد و عدم و ملکه ضمنا ذکر یافته لازم آمد که تقابل
اربعه بیان کنیم که مشتمل بر فوائد است بدانکه متقابلان آنها دو چیز اند که جمع نیاید در شیء واحد در جهت واحد و آن چهار قسم اند
ضدین متضایفین متقابلین بایجاب و سلب متقابلان بعدم و ملکه و حصر در این چهار بنا بر آنست که اگر هر دو متقابل وجودی اند کسیکه
تعقل یکی بر دیگری موقوف است یا نه اگر نیست ضدین گویند زیرا که تعقل سواد مثلا موقوف بر تعقل بیاض نیست و اگر
موقوف است متضایفین باشد چون ابوت و بنوت زیرا که یکی بی دیگری متعقل نمی شود و اگر یکی وجودی است و دیگر عدمی باید دید که اگر
عدمی عدم امر [illegible] نیست از موضع قابل تقابل بعدم و ملکه گویند چنانکه بصر و عمی و علم و جهل زیرا که معنی عمی عدم بصر است
از انچه از شان وی نیست که بصیر بود و کذلک جهل عدم علم است از انچه از شان وی است که عالم بود پس [illegible]

## المقالة الثالثة فی احوال بدن الانسان واسبابها والعلامات الدالة علیها

تا ست بیست در حالهای تن آدمی و سببهای او و نشانها که دلالت دارند بر حالها و مقاله مذکور متضمن ست بر فصلها و
هر واحد را ازینها مفصل بیان کنیم بدانکه احوال جمع حال ست و حال در اصطلاح عام اطبا اطلاق می یابد بر هر عارضی که
باشد اما در اصطلاح خاص اطبا اطلاق میکنند مگر بسه که صحت و مرض و حالت ثالثه که بینهما واقع ست و بعضی
اما آنکه بین المرض والصحة واسطه میدارند آنرا محققین هیچ نمی شمارند و نظر بدین اصطلاح خاص اسباب و علامات را
احوال نتوان گفت اما اسباب جمع سبب ست و سبب در لغت ریسمان را گویند و در عرف عام هر چیزی را که بدان توسل
کرده شود و در اصطلاح حکما هر چیزی را که ضروری باشد در وجود شی پس اگر آن چیز داخل در حقیقت شی بود آنرا
ماده و صورت گویند و اگر خارج بود فاعلی و غائی نامند و در اصطلاح اطبا چیزی را که فعل کند در بدن انسان بایجاد احوال یا حفظ
خواه آن چیز بدنی بود یا غیر بدنی و خواه جوهر بود چون غذا و دوا و خواه عرض بود چون حرارت و برودت و میتواند که شی
سبب مرض و عرض باشد اما باعتبارات مختلفه مثلا سعال گاه باشد که وی عرض بود چنانچه در ذات الجنب
باشد که مستحکم شود فی نفسه مرض گردد و گاه سبب گردد که سبب صداع عرض شود پس یک چیز هم عرض بود و هم مرض و هم سبب اما جهات
جهات مختلف ست قدح لازم نیاید فائده هر سبب که بعد روز حصول اثر او بماند آن سبب را متصل گویند و الا غیر متصل و غیر
و اسباب احوال بدن انسان سه گونه است یا بدنی و سابق و واصل چنانچه بیشتر گفته شود در مجلس و در اینجا اینقدر بدانکه
سبب یا ضروریست یعنی ممکن نیست حیات بدون او و آنرا سته ضروری گویند یا ضروری نیست لکن غیر ضروری
از دو بیرون نیست یا آنکه مضاد طبع بود چون قطع و غرق و حرق و سموم و امثال آن هر چه مهلک ست یا مضاد طبع
بود بلکه همچو فان و فرح در رجل و تدهین یا دهان و مانند آن هر چه غیر سته ضروریست و مضاد طبیعت نیست علامات در فصول

### الفصل الاول فی الصحة والمرض

فصل نخستین از مقاله سوم تا ستا ست در بیان تندرستی و بیماری الصحة حالة للبدن معها تجری افعاله علی المجری الطبیعی
صحت حالتیست مر ذات بدن انسان را که بدان یعنی بسبب آن حالت جاری شوند همه افعال بدن بر مجرای طبیعی و افعال بدن سه است
طبیعی حیوانی نفسانی انتباه تقیید به بدن انسان بهر آن نمود شده که منصب طبیب تکلم بر بدن و نیست برای که اگر
تکلم از صحت فرس کنند آنرا بیطار گویند نه طبیب که چه تکلم از بدن انسان بعید بود و اگر تکلم معها بهاست تگفت او
زیرا که صحت علت سلامتی افعال است و لفظ مع بر علیت علت دلالت ندارد سوا آنکه جائزست که چیزی همراه
چیزی بود و حال آنکه معلول علت آن نباشد و تقیید بذات بدن از ان کرده شد تا صحت که مر اعضای مفرده را بود
علی ما وجب حد صحت حاصل نشود و درین تقدیر حاجت نشد بدانکه بعض شارحان گفته و کان ینبغی ان یقول الصحة حالة للبدن

# الفصل الاول فی الصحة والمرض

115 سه مرض مفرد که سوء مزاج باشد و مرض الترکیب و تفرق اتصال باشد و هر واحد ازین مرضی است و ورم ازین سه مرکب است
و اسم ورم بهیچ یکی ازین سه مثل سوء المزاج اطلاق نتوان کرد اما بودن سوء مزاج باشد که بر ورم همان است که ماده
فرو ریزد در عضو و بدون آن نمی آید عام است که ماده گرم بود و خواه سرد و خواه غلیظ باشد یا رقیق همچو مانند چون ریح و از آنکه عفونت لازم
ماده سوء مزاج است واجب کند سوء مزاج در عضو اما بودن مرض الترکیب پس بدیهی است سا آنکه آفت در شکل و مقدار
ورم را ضرور نیست و بدون این هم صورت نبندد اما بودن تفرق الاتصال جزو وی پس بنا بر آنست که ماده تفرق
در اتصال اجزای عضو سعید ممکن باشد و ازین جهت التولیم امکان ندارد و همین تحقیق کرده اند در صحه و ورم چنانچه در
مخلصه بیاید دوم آنکه مفرد از اجتماع و غیر مرکب باشد آن را مرض مفرد گویند و لطائف [illegible] در ضمن مرکب گذشت
و ازانکه مفرد را بالطبع تقدم بر مرکب است تقدم مفرد کرد واما المفرد فثلثة اقسام اما مرض مفرد پس سه قسم است
سوء المزاج و مرض الترکیب و تفرق الاتصال یکی سوء مزاج دوم مرض ترکیب سوم تفرق اتصال و هر یک مفصل گفته آید
و وجه حصر درین سه سا آنست که عضو یا مفرد است یا مرکب پس مرض اگر مخصوص بعضو مفرد است مسمی
بسوء المزاج بود و اگر مخصوص بعضو مرکب است مسمی بمرض الترکیب باشد و اگر مخصوص نیست بهر دو مسمی بود بتفرق الاتصال
و معنی اختصاص سوء مزاج بعضو مفرد آنست که مرض که اول است بعضو مستولی شود آید پس از آن در مرکب متعدی گردد و
متعدی نگردد و همان مفرد مخصوص باشد لیکن ممکن نیست که سوء المزاج اولا در عضو مرکب افتد زیرا که محال است که مزاج جمله
خارج از اعتدال شود و مزاج هر واحد از اجزائش معتدل باشد اما اگر مزاج هر واحد از اجزا خارج از اعتدال بود و مزاج ما
باشد می شاید مثلا در عصب حرارت یا برودت افتد حال آنکه مزاج باقی اجزا سالم بود و همین در باب اختصاص مرض الترکیب
بعضو مرکب و این هر دو گونه باشد یکی آنکه نخست مرض در عضو مرکب افتد بعد از آن بواسطه عروض او مرکب بعضو مفرد سرایت
همان مرض و مثال او تفرق اتصال منفصل است پس عارض شود تفرق در رباط یا عصب و جز آن از اعضا
مفرد که منفصل [illegible] دوم آنکه نیست مرض در عضو مرکب افتد و باشد که مرض [illegible] در عضو مفرد نیفتد و مثالش
حصول فساد شکل [illegible] سلامتی شکل اجزا زیرا که ممکن است که شکل [illegible] فاسد بود [illegible] اجزای بعض
پس شکل اجزا غیر فاسد باشد و شکل کل فاسد اما مرض تفرق الاتصال عام است از آن هر دو یعنی ممکن است که
اولا در هر دو عضو مثال او در مفرد واضح است مثلا در عصب یا در عظم یا غیر آنها از مفردات اگر تفرق افتد اولا
[illegible] مثال او در مرکب الانخلاع عضو است از مفصل بدون عروض تفرق بجز در اجزای اعضا مفرد
باآنکه [illegible] اسلاست مثلا رطوبت [illegible] وقوع تفرق اتصال در وی پس چون مفصل منخلع شد متحقق گشت

## المقالة الثالثة في احوال بدن الانسان واسبابها والعلامات الدالة عليها

اعمی حاصل نتوان گفت واگر عدم امر وجودی نیست مطلقاً بدون تقیید از موضع قابل تقابل [illegible] و سلب گویند کالفرس
واللافرس با تقابل بین العدمین می نامند پس تحریر چهار را بعد تقابل نماند و پوشیده نماند که مخالف اعم از تضاد است زیرا که
تضاد آنست که بینهما غایت خلاف بود چون حار و بارد و سواد و بیاض و درین تقابل واسطه لازم است چون فاتر در
حار و بارد و دیگر الوان در سواد و بیاض و از اینجا است که شیخ و جالینوس [illegible] نشود که شیخ در صحت و مرض تقابل عدم
و ملکه میگوید و جالینوس تقابل ضدین و نزد شیخ حالت ثالثه موجود نیست و نزد جالینوس ثابت ولکل ان یصطلح [illegible]
حالة خارجة عن المجری الطبیعی و منها ینال الافعال الضرر بلا واسطة و بیماری حالتی است خارج از مجرای طبیعی [illegible]
یعنی بسبب آن میرسد افعال را ضرر بلا واسطه و عام است که لحوق ضرر در سایر افعال باشد یا در بعضی و فائده تعمیم اثبات
مذهب مؤلف است که بسبب حالت ثالثه نیست چنانچه در ذیل صحت گذشت و از قید بلا واسطه [illegible] مستخرج شد [illegible]
که در حد صحت کرده بودیم حاصل شده و در تحدید مرض مؤلف ایراد کرده اند که افعال را [illegible] آورده و جمع معرف باللام
فائده استغراق میدهد پس معنی آن است که مرض آنست که در جمیع افعال ضرر رساند [illegible] مذهب جالینوس و حال آنکه مذهب مؤلف
مخالف اینست و جواب آنست که الف و لام اینجا عوض مضاف الیه است [illegible] میشود افعال ای افعال البدن
و در صورت حصر در استغراق نمی رساند بلکه احتمال بعض و جمیع هر دو دارد وضرر الفعل ثلثة چون از حد صحت و مرض
فارغ شد شروع کرد در بیان تقسیم اضرار و کیفیت مضرت در فعل [illegible] سه گونه است تغییر و نقصان و بطلان یکی تغییر
و تغییر در فعل آنست که تصرف کند قوت که مبدأ فعل است در امری که تصرف در آن غیر مقتضای طبیعی او بود مثلا تخییل کند
ناصره صور و اشکال را که در خارج موجود نباشد و سبب فساد مزاج دماغ بود نه حدوث آفت در طبقات و رطوبات
چه اگر بسبب آفت طبقات و رطوبات اشکال غیر موجوده متخیل شود از قبیل نقصان در فعل باشد تغییر دوم نقصان
و نقصان در فعل آنست که صدور افعال ناقص باشد مثلا ناصره [illegible] اشیا را چنانچه باید نبیند خواه باعتبار کم خواه با
کیف سوم بطلان است و بطلان در فعل آنست که [illegible] در قوت [illegible] اصلا [illegible] شود فائده تعبیر [illegible]
سببی است [illegible] تعبیر عام بود [illegible] خاص [illegible] والمرض ینقسم
الی المفرد والمرکب هرگاه صحت غیر منقسم بود باقسام اکتفا کرده در تقسیم [illegible] و از آنکه مرض [illegible]
[illegible] گفت که بیماری منقسم میشود بمفرد و مرکب و پوشیده نماند که تقسیم [illegible] مرض [illegible]
یکی آنکه با اجتماع دو مرض یا زیاده [illegible]
نتوان اطلاق کرد و این را مرض مرکب گویند [illegible] مثلا [illegible]

# الفصل الاول فی الصحة والمرض

گویند و عارضی آنکه در افعال طبیعی سالم بوده باشد و براعت دال و بعد تقریر و ارسو تر ...
فائده سوء مزاج ... میگویند کمالی است ... و الساذج ... سوء مزاج
مادی و ماده ... ماده الکیفیه ... اخلاط اربعه کیفیت ... بواسطه خلطی از اخلاط اربعه که مزاج آن خلط از کیفیت باشد ... که ... از آن ...
خواه این کیفیت با عفونت باشد مثل حراره غالبه ... وجود الصفراء ... که موجب ... وجود
باشد ... کیفیت ... و اما مادی ... مثل برودة البلغم ... و حرارة ... دیگر ... آن ... تعبیری که ... حاری داخلی
اگر تعلق ... دارد ... سوء مزاج ... و اگر ... تعلق ... حوا
خواه ... حرارت ... رطوبت ... و مثال ...
حمای ... ومثال تعلق حرارت ... خلط ... رطوبت ...
... ساذج و مادی هشت قسم شود چهار مفرد و چهار مرکب ... حار یابس ... رطب ... بارد رطب حار
یابس بارد یابس ... ساذج ... و خواه مادی ... انتباه ... سوء مزاج مفرد ...
... هر خلطی ... دو کیفیت ... هرگاه خلطی زائد شود ... معتدل ... هر دو کیفیت ...
... است که ... سوء المزاج مفرد مادی ... ماده ... شرط ... کیفیت ...
... رطوبت ... مقدار ... حرارت ...
... رطوبت زائد ... دیگر کیفیات ... سوء مزاج مفرد مادی متحقق باشد و ... دیگر
... ماده ... هر دو کیفیت لازم ... ممکن ... حرارت و استعداد ...
و رطوبت ... و اما ... خلطی دیگر که معدل رطوبت ... سوء المزاج الحار ...
رطوبت ... مشتمل ... انواع سوء مزاج که ... ذکر ... مثال سوء مزاج
ساذج ... و مثال حار مادی ... صفرا و مثال بارد ساذج ... بارد ... حار
... و مثال بارد مادی فالج و مثال رطب ساذج ... و مثال رطب مادی ... و مثال یابس ساذج تشنج
... استفراغ ... و مثال یابس مادی ... مفرد ساذج و مادی
ذکر شد ... مرکب ... سوء مزاج ... که ... گاه ... گاه در

و وقوع تفرق در عضو مرکب اولا و بالذات و ثانیا بتبع آن در عضو مفرد اشتباه اگر گویند که فی الحقیقة مرض تفرق الاتصال ١١٦
نیست از مرض الترکیب تقسیم مرض مفرد و سه قسم چگونه صورت بندد جواب آنست که شک نیست
که باعتبار التیام دو گونه است زیرا که یا سوء مزاج است یا سوء ترکیب بهر آنکه تحقق صحت نیز یا
مزاج و استوای ترکیب است پس مرض هم بمقابل آن است لیکن باعتبار تخصیص عروض مرض اولا بعضو مفرد یا مرکب
یا بهر دو سه قسم میشود لا محاله اول سوء مزاج و سوء ترکیب و سوم هر دو پس این مرکب است از آن دو و اگرچه
نوعیست از دو مثل آنچه گفته شد اما از آنکه نظر بخصوصیات عروض اولیست سوم را تفرق الاتصال نامیده
ساخته اند و مثل مرض الترکیب که اسم عام است مسمی گردانیده اند و اگرچه فی الحقیقة مرض الترکیب عام است و تفرق
خاص زیرا که هیچ تفرق الاتصال بی مرض ترکیب صورت نمی بندد اما مرض ترکیب را تفرق الاتصال لازم نیست
که ... عضو را ... تفرق الاتصال ضرر نیست اما تفرق را هر گونه که باشد سوء ترکیب ... فائده بعضی را
که تفرق الاتصال فی الحقیقة از مرض ترکیبست و دلیل آورده اند که سودن را که در بدن ... تفرق حاصل است و
فساد در شکل ... جواب آنست که فساد شکل در حلق سودن نیست تفرق است پس همچنانکه تفرق در وی غیر محسوس است
فساد شکل نیز غیر محسوس است و دلائل دیگر را نیز جوابهای شافی است اما سوء المزاج اکنون هر واحد از امراض ثلثه را مفصل
بیان میکند و مراد از سوء المزاج حصول کیفیتی خارج از اعتدال است در مزاج عضو و این ضرب از مرض متشابه الاجزاء
گویند بنا بر اولیت تعلقش باعضای متشابه الاجزاء التسمیة له باسم محله و بدانکه سوء مزاج دو گونه است متفق
و مختلف و در تفسیر این دو لفظ اطبا اختلاف دارند جالینوس میگوید آنچه عام بود در جمله بدن مستوی است

و آنچه مخصوص بود بعضو دون عضو مختلف است و ... اما ابو سهل مسیحی برآنست که آنچه ... مستوی است
و آنچه ... مختلف ... شیخ الاعلی ... آنکه هر چه در عضو ... مستقر ... و در ... طبیعت ... 
... مستوی است و آنچه چنین نیست مختلف ... بطریق شیخ و مسیحی سوء مزاج مختلف ... بطور جالینوس ...
شیخ ... جالینوس مختلف ... عضوی دون عضوی ... هر واحد از این اطبا در اطلاق الفاظ ... 
و لکل ان یصطلح بالجمله شیخ مستقر را مستوی از آن میگوید که در وی ... مزاج ... در عدم ایلام و ... عام ...
گویند که در وی شمول ... مزاج اصلی ... غیر مستقر را مختلف میگوید بهر آنکه در وی مخالف مقتضای مزاج اصلی ...
و جالینوس مخصوص بعضو دون عضو را مختلف میگوید بنا بر آنکه در وی خلاف مقتضای مزاج اصل است از عدم عموم و شمول ...
سوء مزاج ... خلقی ... گاهی عارضی خلقی آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل ...

# الفصل الاول فی الصحة والمرض

گویند وعارضی آنکه در اصل خلقت مزاج سالم بوده باشد وبواسطه امری وارده تغییر شده وار سوء تدبیر حاصل شده وسوء مزاج هم دو قسمت میگردد یکی آنکه بسبب آن ماده الساذج نه مقسم شود وسوء مزاج ادنی باشد ماده اما آنکه سوال اول مدت آنکه صفت مثل صاحب آن مالک آنکه ماده آنست که حاصل شود بواسطه خلطی از اخلاط اربعه که در آن خلط را کیفیت باشد بیشتر که بدن را آن حالت باشد بسبب عارضه هوا این کیفیت باعث است بود بابه مثل حرارة عارضه مثلها وحرارة الصدر ازین باشد گرمی بسیار که موجب شد صداع شود باشد واما ساذج نیز میباشد و هوا الذی لایکون کذلک واما مادی آنست که جسمی لو وصل بر دو ده المثلوج اسمه سرد وی بروده وحرارة الدقوق وگرمی حمیات دق باشد آن الطائر حالتی بیماری بیسیری که در بدن است از سبب حارجی یا داخلی اگر تعلق بخلط دارد پس موجب تغییر مزاجی شود سوء اعتدال آنرا باد گویند واگر بسبب اعضا متعلق گردد که حواس هوا باعث تغییر سبب اعضا حرارت بود یا کیفیتی دیگر مثال سوء مزاج است و مثال سبب اعضا حمای دیو حاله گرمست و مثال التعلق حرارت مخالطه اخلاط و بیمار آن قیاس کنید بعلت برودت و رطوبت یبوست پس واحد ازین ساذج و مادی هشت قسم شود چهار مفرد و چهار مرکب پس چهار حار یا بارد رطب یا یابس وحار رطب حار یابس بارد رطب بارد یابس پس هوا ساذج هم کسی و هوا مادی اشتباه آنکه گوید سوء مزاج مفرد مادی متصور نمیشود بهرآنکه هر خلط را در واقع دو کیفیت است هرگاه خلطی زائد شود هر قدر که مستدل هر دو کیفیت لا محاله خواهد افزود مفرد مادی موجود نخواهد شد جواب آنست که در وجود سوء المزاج مفرد مادی افزودن ماده شرط نیست تغییر کافی است پس ممکن است که بسبب اغذیه یا ادویه مرطبه رطوبت در خون افزوده شود دلیل آنکه کثرت در مقدار خون واقع نشده حرارت بر حال بود و رطوبت زائد و همچنین دیگر کیفیات را قیاس کن پس وجود مفرد مادی متحقق باشد وجواب دیگر آنکه افزودن ماده را افزودن هر دو کیفیت لازم نیست چه ممکن است که خون معتدل در حرارت و استعداد قبول رطوبت قرار بود و بسبب اغذیه یا خلطی دیگر که معدل رطوبت بود پس سوء المزاج الحار الرطب بسبب رطوبت وغیره مادیه در آن متعلق است الواع سوء مزاج که حملت شد که می شود بیان شکیم مفصلا مثال سوء مزاج ساذج تب دق است مثال حار بادی تبهای وصفراوی و مثال سرد ساذج جمود است که از رسیدن برودت حادث افتد و مثال سرد مادی فالج و مثال رطب ساذج ترهل است و مثال رطب مادی استسقای لحمی و مثال یابس ساذج تشنج یابس است که از پس استفراغ درسد و رنجها ادفتد و مثال یابس مادی سرطان و جذام چون مثالها مفرد ساذج و مادی ذکر شد مثالهای مرکب ازین قیاس باید کرد که سوء مزاج هرگاه که باشد گاه در همه تن باشد وگاه در یک عضو

و وقوع تفرق در عضو مرکب لامحاله در وقوع آن در عضو مفرد اشتباه اگر گویند که فی الحقیقه مرض تفرق الاتصال
نوعیست از مرض الترکیب پس تقسیم مرض مفرد و مرکب قسیم چگونه صورت بندد جواب آنست که مرکب است
که باعتبار اتصال دو گونه است زیرا که یا فساد مزاج است یا فساد ترکیب چرا که تحقق صحت هر یک مستقر از
مزاج و استوای ترکیب است پس مرض هم بمقابل آن دو است لیکن باعتبار تخصیص عرض مرض اول بالعضو مفرد یا مرکب
یا به هر دو قسم میشود لامحاله چون سوء مزاج و سوء ترکیب و سوء هر دو پس این مرکب از آن دو اگرچه بنوعی
نوعیست از دو نوع حیاتیه گفته شد اما از آنکه بنظر خصوصیات عروض اولیت سوء را بتفرق الاتصال نسبتی
ساخته شد و نوعی از مرض الترکیب که اسم عام است بدیگر داشته شد و اگرچه فی الحقیقه مرض الترکیب عام است و تفرق الاتصال
خاص زیرا که تفرق الاتصال را مرض ترکیب صورت بندد اما مرض ترکیب را تفرق الاتصال لازم نیست
که سوء عضو را مثلا تفرق الاتصال ضرور نیست اما تفرق را هر گونه که باشد سوء ترکیب حتما **فائده** بعضی از
تفرق الاتصال را فی الحقیقه غیر مرض ترکیب است و دلیل آورده اند که سوء ترکیب آنکه در بدن می حاصل است تفرق حاصل است و
فساد در شکل جواب آنست که فساد شکل در جلش سوء ترکیب است تفرق نیست لیکن هیچ آنکه تفرق در عضو غیر محسوس است
فساد شکل هم غیر محسوس است و دلائل دیگر را بر جوابها شافی است اما سوء المزاج اکنون هر واحد از امراض ثلثه را مفصل
بیان کنم و مراد از سوء المزاج حصول کیفیتی خارج از اعتدال است در مزاج عضو و این قسم امراض را مرض متشابه الاجزاء
گویند بنابر اولیت تعلقش با عضای متشابه الاجزاء التسمیه له باسم محله و بدانکه سوء مزاج دو گونه است متفق
و مختلف و در تفسیر این دو لفظ اطبا اختلاف دارند جالینوس میگوید آنچه عام بود در جمله بدن مستولی است

و آنچه مخصوص بود بعضو دون عضو مختلف است و صاحب کامل بر سر رفته اما اول مستولیست که آنچه ابتدا می در بدن مستولیست
و آنچه ببعضی مختلف ... با ... شیخ الرئیس قائلست که آنچه در جوهر عضو مستقر شود و در طبیعت مفاد گشته باشد متفق است
... و آنچه چنین نبود مختلف است عمیه بطریق شیخ و سوء مزاج مختلف بطور جالینوس مستولی در حق و
شیخ مستولی بود و در جالینوس مختلف و عدم فی عضو دون عضو و پوشیده نماند که هر واحد از این اطبا در اطلاق الفاظ اصطلاحی قرار داده
و لکل ان یصطلح بالجمله شیخ مستقر را مستوی از آن میگوید که وی منشاء مزاج اصلی شده در عدم ایلام و جالینوس بالعین عام را از آن مستوی
گوید که وی در شمول کمال بدن همچون مزاج اصلیست و شیخ غیر مستقر را مختلف میگوید بهر آنکه وی مخالف مقتضای مزاج اصلیست در ایلام
و جالینوس مخصوص بعضو دون عضو را مختلف میگوید بنابر آنکه وی خلاف مقتضای مزاج اصلیست از عدم عموم و شمول و پوشیده نماند که
سوء مزاج گاهی خلقی میباشد و گاهی عارضی خلقی آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل

# الفصل الاول فی الصحة والمرض

یا خارجی مانند تحسس و تلمس که حس شود یا صاف گردد لیکن عسر گشت صاف و هموار و وی مطلوب است چون قصبه ریه هموار گردد
و آنکه خشونت و ناهموار و وی مطلوبست چون معده و جسم صاف و مفقود الخمل گردد و ظاهر است که چون فساد در صفائح ایشان
فعل مقصود از آن عضو ناقص شود یا باطل و اما مرض المقدار جنس دوم از مرض الترکیب مرض المقدار است و وی
دو گونه بود چنانچه میگوید و هو ان یعظم العضو اکثر مما ینبغی یعنی آن آنست که بزرگ شود عضو بیشتر از آنچه باید آن عضو
یا خرد شود از آنچه باید خواه آن عظم و صغر ملتقی بود خواه عرضی همچنان خواه عام بود در همه بدن یا خاص بعضوی
مثال زیادتی عام فربهی مفرط است و مثال زیادتی خاص عظم لسان و مثال صغر و نقصان عام هزال مفرط است و مثال
صغر خاص صغر حدقه عینان است و قس علیها آخر و اما مرض العدد جنس سوم از مرض الترکیب مرض العدد است
و این نیز چهار گونه است چنانچه میگوید و هو ان یزید زیادة لیس و آنست که زیاده شود یعنی عضوی زیاده شود
اما الطبیعیة که آن زیاده شدن یا طبیعی است کالاصبع الزائدة همچون انگشت که افزون از پنج عدد باشد و این زیادتی
طبیعی از آن گویند که جنس این زائد در بدن موجود است و گرچه هر چه مرض است غیر طبیعیست و ضرر زیادتی انگشت منع
از بطش شدید و سرعت حرکات و منع دخول ید در ادوات ضیقة الفم و جز آن او خارجة عن الطبیعیة یا آن زیادتی
خارج است از طبیعی یعنی جنس آن در بدن طبیعی موجود نیست کالثولول همچون ثالیل که مثل صلب بهم رسد و این زیادتی
غیر طبیعی است که در بدن چیزی که دارد اما مثال زیادتی مذکور که از بدن منفصل و جدا حقیقت متمانه است در جای که در رحم
می شود و بعد از آن ... ناقص شود عضو ناقص شدنی فی الطبع که آن ناقص شدن
طبیعی بود یعنی چیزی که وجود او طبیعی باشد در اصل خلقت مجهول شود و مثالش تولد شخصی با چهار انگشت یا کمتر از آن
او نقصانا عارضیا یا آن نقصان لاحق شود و مثالش قطع انگشت و دست است و در بعض نسخه اقتصار بر یک
رفته و ذکر نقصان مذکور نموده ظاهر است ... ظهور او از تقابل خواهد بود یا از سهو ناسخ و اما مرض الوضع
جنس چهارم از مرض الترکیب مرض الوضع است و وضع در اصطلاح حکما هیئتی ست که حاصل میشود مر چیزی را بنسبت
بعض اجزائش با بعض دیگر در قرب و بعد یا بنسبت امور که خارج اند از آن چیز مثال اول تفریج اصابع است
یا تضمیم آن و مثال ثانی قیام ... فمثل فساد الوضع لمقاربته او مباعدته عضوا آخر لا علی ما ینبغی
اما مرض وضع ... فساد در وضع است مر آن نزدیکی عضو یا دوری مر عضو دیگر را نه نوعی که سزاوار است
یعنی عضوی از عضو دور شود یا نزدیک بنوعی که مناسب نباشد پوشیده نماند که بحث از وضع عضو منقسم میشود بدو قسم
بنابر اقتضای وی موضع و مشارکت را زیرا که عضو را نسبت بمکانش هیئتی ست و نسبت بغیر مکان یعنی بنظر با عضای

و سوء مزاج که در خلط آید تا عفونت نیارد احداث تب نمیکند مگر آنکه در خون آید که بی عفونت تب آورد و آن
تب را سونوخس گویند چنانچه در محلش بیاید و هرگاه از سوء مزاج آفتی در عضو پدید آید درجهٔ اول باشد و چون طبیعت عضو را
نگرداند و از اعتدال مخصوص بیرون آید دو شاه کند درجهٔ آخرین باشد و سوء المزاج با چندان از اعتدال دور شود که
ضرر در فعل پدید آید سوء المزاج سوال گفت و اما مرض الترکیب فینقسم الی مرض الخلقة و مرض المقدار و مرض العدد و مرض الوضع
اما قسم ثانی از اقسام مرض مفرد مرض ترکیب است و وی متنوع میشود بسوی چهار مرض چنانچه ذکر کرده شد اصناف آن یعنی خلقت
و مقدار و عدد و وضع و هر واحد ازین مشروحا گفته شود اما مرض الخلقة فهو اما مرض الشکل اما مرض خلقت پس چهار قسم است اما
چنانچه میگویند آنها یا مرض شکل است مثل اعوجاج مستقیم او استقامة المعوج باشند که شد عضوی که راست می باید
یا راست شود آنچه کج می باید تربیع مستدیر استدارت مربع ازین قبیل است و شکل در اصطلاح حکما هیئتی است که حاصل
می شود جسم را بسبب احاطهٔ حد بمقدار چنانچه در کره یا احاطهٔ حدود چنانچه در مضلعات یعنی مربع و مسدس و مرض المجاری
یا مرض مجاری نوع دوم از اقسام مرض الخلقة مرض مجری است و مجری فضائی است در باطن عضوی که حاوی بود چیزی را که نافذ
میشود از عضوی بعضوی خواه آن نافذ کثیف بود چون غذا یا اخلاط یا لطیف بود چون روح و نفس و مرض مجری از سه وجه
بیرون نیست یا من حیث الاتساع بود و مثالش انتشار النور است و یا من حیث التضییق بود و مثالش ضیق النفس است
یا من حیث الانسداد بود و مثالش حدوث سده است در رگی که از جگر بمراره آمده و از مراره بامعا در محلش بیاید
بباید دانست که سدهٔ مجرای واقع که در مراره یرقان پدید آرد و سدهٔ مجرای واقعه مراره و امعا قولنج آرد و الاوعیة
یا مرض اوعیه نوع سوم از انواع مرض الخلقة مرض اوعیه است و اوعیه تجاویف را گویند تجویف فضائیست در
باطن عضو که حاوی بود هر چیزی ساکن را و معنی وعا بر همین است و از تقیید حاوی بود شی ساکن را احتراز کرد از آنچه حاوی باشد
مر نافذ و متحرک را زیرا که آن را مجری گویند نه تجویف مانند تسع او تضییق او تسدد یا سکه گشاده شود یا تنگ گردد یا بسته شود
لیکن شبهه بماند که تعلق این قسم بمجری است و هم با وعیه زیرا که مجری خود گفته در تجاویف هاست الیهاست تجویف ساکن که هم امثال کرم
و اتساع فراخی کیسهٔ انثیین است بسبب ارتخای بسیار از مافوقش چنانچه در قیل و فتق و مثال صغر و ضیق تصغر معده است
و تنگی فضای آن و این گاهی خلقی باشد و گاهی بسبب ورم عضو مجاور دست بواسطهٔ ضغطهٔ وی معده را و تضییق بطون
دماغ وقت صرع مثال وی است و مثال سده السداد بطون دماغ است در سکته و مرض چهارم از امراض مجاری
که ماتن ذکر آن نکرده مرض الخلو است و مثال وی خلو تجاویف قلب است از خون و روح عند شدة فرح مهلک و شدت لذت مهلک
او مرض الصفائح یا مرض صفائح نوع چهارم از انواع مرض الخلقة مرض الصفائح است یعنی آنچه بسطح عضو متعلق بود داخلی بود

# الفصل الاول فی الصحة والمرض

اگر در طرف عضله است هشک خوانند بفتح ها و سکون شین و کاف و اگر در عرض وی است جرح باشد بفتح جیم و تشدید
رای مهمله و اگر در طول وی است و در عدد کثیر و در عمق یسیر ایضاً صدع خوانند بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و عین
مهمله و اگر در طول است و کثیر العدد و غائر و پراگنده فسخ گویند بفتح فا و سکون سین مهمله و خا معجمه و آنچه در عرض ق ا
دریده بود یا سست باشد آنرا در عرض سست قطع گویند و فصل نامند و اگر در طول سست الصا صدع خوانند و اگر سوی
سر و رهبان رگ گشاده است فتق باشد بفتح موحده و سکون ثلثه و قاف و تفریق در بدن را مطلقاً انصحار گویند و در ...
رام الدم و مبهوم الدم آنرا گویند که شریان اشکافد و خون زیر پوست جمع شود و عند العصر بار گردد و نشریان و آنچه درآید
و جمعه قد فتق خوانند بفتح فا و سکون تا و قاف و آنچه در عصروف افتد مطلقا رض گویند بفتح رای مهمله و تشدید
ضاد معجمه و گاه باشد که بعض بر شکستن عضروف کسر نیز اطلاق کنند کما قالوا انکسار الاذن پس اگر تفرق قائم شده
است و در وی یا سوی اجزای کبار ایضاً فسخ می نامند و اگر قائم نه با جزای صغار ایضاً نعت خوانند و در بعض
مخصوص سحق اجزای صغار عضروف را نامند و این اسم که نظر به مصدر واقع است اگر فاعلیت ملحوظ باید بصیغه اسم فاعل
خوانند هر جا که لفظ مساعدت کند روا است چون ساحج و حادث و کاسر و ناسق و جز آن الفاظ دیگر تنبیه تفرق الاتصال
که در قحف یعنی استخوان سر افتد شجه بفتح شین معجمه و تشدید جیم و های موقوف و دو سه قسم است و هر قسمی
را اسمی مخصوص یکی آنکه صداع آرد فقط و آنرا صادعه گویند دوم آنکه کسر در استخوان راه یابد آنرا هاشمه گویند
سوم آنکه شکسته استخوان جای بشود و آنرا و اصحه باشد چهارم آنکه قدری از استخوان بزداید و آنرا منقله خوانند پنجم
تنگی استخوان سر تا غشا که مسمی بام الدماغ است رسد یعنی بحز پوستی تنک دماغ حاجز نماند و آنرا مأمومه گویند
ششم آنکه تا تجویف دماغ رسد آنرا دامغه خوانند و از آنکه بعض این الفاظ بی تحقیق انها می شود در بسط حرف

**انتباه** باید که ذکر شد اسم تفرق الاتصال مختص با عضای مفرد بود و اما آنچه مرکب است همچون قطع اصبع و
دانستن آن گاه باشد که واقع شود میان جزئین عضو مرکب یکی از دیگری جدا گردد پس آنکه رسد تفرق الاتصال عضو
یعنی مفرد را دائر است بالاتصال و قطع و اگر با آن در عصب در اثر شود عضو از موضع سبب است لکن در تفرق
که عضو متشابه الاجزا افتد آنرا انحلال الفرد خوانند و گاه باشد که مطلق تفرق اطلاق کنند و پوشیده نماند که بعض اعضا
انحلال تفرق ندارند مطلقاً و آن دل است و دیگر سبق الموت للتفرقة و همانا که چون تفرق در عضو حید المزاج افتد
بصلاح آید و اگر در فاسد المزاج افتد دیر به شود و قرحه و خبیثه چون در آن حس کنند اکله میگردد در اکثر **فائده** گاه باشد
که تفرق الاتصال از سحق واقع شود و بدان سبب شده دال بدید آید و از همانست که قطع ناخن در بعض ...

# المقالة الثالثة فی احوال بدن الانسان و اسبابها و العلامات الدالة علیها

من حیث القرب والبعد بیست دیگر ست آنکه وضع بود تا نه مشارکت پس مجموع امراض وضع شش صنف باشد
چهار مختص بموضع لعضو عضو و دو مختص باعضا که مشارک اند اما آن چهار که متعلق بموضع اند نخستین ازال انخلاع عضو
از مفصل انخلاع تام و دوم انخلاع غیر تام است که سبب آن توثی و سوم آنست که حرکت کند عضو در موضع خود و حال آنکه
واجب بود سکون وی همچون رعشه چهارم آنست که ساکن شود عضو در موضع و حال آنکه واجب بود حرکت او همچون تحجر مفاصل
اما آن دو که لفظ بجوار و هم باشند لفظ آن را مولف ذکر کرده است زیرا که امتناع و تعسر حرکت با سبب جار بود یا از جار
پیوستن انگشت با انگشت تعذر بود یا تعسر مثال اول است و انحصار مثال ثانی ست و استحجار مفاصل مثال
ثانی زیرا که چون ملک مستحجر شود اصلا دراز نمی گردد در یک وقت منقبض و مفاصل چون متورم شوند با فراط اتساع متعسر میگردد
و انبساط کتبا عند ارجاع لیست تصوری بعد دوا التفرق الاتصال اما قسم ثالث از اقسام امراض مفرد و تفرق الاتصال است
و مراد در ینجا تفرق طبیعی که باعث ضرر شود و گرنه تفرق که در مجرا طبیعی ست چون تفرق الاتصال جوهر معتدی عبداللّه
عدا ادیه و از ین جا رحست لانه لیس مرضا و انما کان من فی المرض وقد یکون فی الاعضاء المفردة پس گاه ثانیا تفرق الاتصال در
اعضاء مفرد مثل کسر العظم نظر شکستن استخوان است و تعداد اعضاء مفرده بحث اعضا گذشت وقد یکون فی الاعضاء
الآلیة و گاهی باشد در اعضاء مرکب مثل قطع الاصبع همچون بریده شدن انگشت و مرکبات نیز مذکور شده تو بسته یاند که
اقسام تفرق الاتصال بسیار است و هر یک باسمی مخصوص خاصه منفصل بیان کنیم فائده آنچه در جلد افتد اگر منبسط است سحج گویند
بفتح سین مهمله و حاء مهمله و سکون جیم و اگر غیر منبسط است دو قیق خدش گویند بفتح خاء معجمه و دال مهمله و سکون شین معجمه و آنچه در لحم
افتد اما از خارج اگر حدیث است و قیح نکرده جراحت گویند بکسر جیم و اگر قیح کرده قرحه گویند بفتح قاف و آنچه در لحم افتد اما
از داخل بسبب اجل ماده در رو اگر امتداد است و رم نکرده ورم گویند و اگر ریم کرده خراج نامند بضم خاء معجمه و راء مهمله و الف و جیم و اگر
بعد نضج بشگافت ایضا قرحه نامند پس اگر بعد انفجار دیر ماند و المتر شد و صلابت بر دهن ظهور کرد و در داخل گوشت
سیده یا بد آمدنا صور گویند و بعضی گفته اند که چون چهل روز از انفجار بگذرد بدین نام مسمی گردد و آنچه در عظم افتد اگر
تفرق در اجزا صغار است تفتت گویند بفتح فوقانی و فتح فاء و ضم تا مشدده فوقانی و سکون فوقانی ثالث و اگر تفرق
قاسم و تا عظم را در عرض بد و جزو یا بسوا جزای کبار کسر گویند زیرا که معنی کسر شکستن است و ناچیزی متفرق بد و نیشود
با اجزاء کبار از وحد استو و شکستن اطلاق نکنند و اگر در طول است صدع گویند و آنچه در قحف افتد جدا باید دانچه
در عضله افتد اگر در عرض است نیز گویند بفتح با و سکون فوقانی و راء مهمله و اگر در طول است و قلیل العدد شق گویند بفتح
شین معجمه و سکون قاف و اگر در طول است و کثیر العدد شرع نامند بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله و حاء مهمله و آنچه در عصبه افتد

# الفصل الاول فی الصحة والمرض

چون از بیان امراض مرکب فارغ شد شروع کرد در ذکر اوقات مرض و گفت و کل مرض له اربعة اوقات و هر مرض که منتهی ۱۲۳
بشود بصحت و قید بها الصحة بنا بر آنست که ثبوت اربعه اوقات بلحاظ این صورتست که شاید پیدا شود از زمان اربعه لیس آن مرض است
چهار زمانه الابتداء و هو الزمان الذی یظهر فیه المرض لا الاستعداد فیه تزید زمانه نخستین ابتدا است و آن آنست که
ظاهر میشود در وی مرض یعنی آنکه پدید آید در اول پیدایش و یعنی بعد حدوث مرض که تا آن مرض بر یک حالت مقدار از الاحوال باشد
لی ظهور یحتج حالت مرض آن از زمان ابتدا گویند و این مقدار زمان را ایام شمار کرده اند زیرا که احوال امراض متفاوت است
در زمان ابتدا در بعضی قصیر بود و در بعضی طویل و گاهی اراده میکنند از ابتدا سه روز از شروع مرض قطع نظر از آنکه ترقی در
حالت مرض نماید یا نه والتزید و هو الوقت الذی یستبان فیه اشتداده کل وقت بعد وقت و زمانه دوم تزید است
و آن وقتیست که نمایان میشود در وی غلبه مرض هر وقت پس از وقت یعنی پس از زمان ابتدا تا آنکه مرض را ازدیادت
آن وقت تزیدست و وقت الانتهاء و هو الوقت الذی یقف فیه المرض علی حالة واحدة و زمانه سوم انتهاست و آن
زمانه ایست که می ایستد در وی مرض بر یک حالت واحده یعنی بعد ازدیاد چون بحد خود رسد و بر همان حالت زائد بماند بی آنکه
زیاده شود یا کم این وقت انتها گویند و وقت الانحطاط و زمانه چهارم زمانه انحطاط یعنی کم شدنست و هو الوقت الذی
یظهر فیه انتقاصه و آن زمانه ایست که ظاهر میشود در وی نقصت و کمی در مرض **فائده** تحقیق این ازمنه اربعه اگر بحسب مرض
من اوله الی آخره خواه مرض لازمه بود خواه نائبه اینها را اوقات کلیه گویند و اگر بحسب نوبت است اوقات
جزئیه خوانند و مخفی نیست که در نوبت نیز این اوقات چهارگانه موجود است لیکن اوقات نوبت با وقات مرض
جزئیست کما لا ریب فیه و باید دانست که حصول اوقات اربعه در هر مرض متصور میشود که با وجود انتهایش بصحت قلع
ماده وی بتدریج نمی شود و ایضاً نکشد و الا میتواند که مرض شروع کند و قبل از تزید یا در تزید قبل از انتها یا در انتها
لی ظهور انحطاط یکبارگی زائل شود یعنی از استیلای قوت بحران یا بعد از ابتدای انحطاط باز ابتدا کند و عود نماید و این گویا مرض آخر است
که شروع کرده بالجمله فائده از معرفت این اوقات تقدیر تدبیر و تصرف در غذا و استعمال دوا و اختیار وقت و ملاک امر
درین مقدمه علاج اینست **انتباه** در تعدیه مرض از شخصی بشخصی اهل شرع را اختلاف است یعنی بمقتضای
حدیث لا عدوی منع اعتقاد بر آن مینمایند حدیث فر من المجذوم را تاویل میکنند و بعضی بر این تمسک نموده در آن
تاویل میفرمایند و العلم عند الله سبحانه اما حکما بالاتفاق میگویند که بعض بیماریها متعدیه است یعنی منتقله و بعضی متوارث
که از مادر و پدر بفرزندان میرسد و آنهم که گفته اند کلیه نیست بلکه اکثریه هم نیست لیکن از قبیل ممکن الوقوع است که در تجربه
چنین یافته اند گاهی میشود و گاهی نه اما امراض متعدیه پس جذام جرب حصبه حمای وبائیه قروح عفنیه

بعد از اتساع ما سار بقاء الوقوع التفرق فيها و اين تفرق سطحيست که اجزاء عضو را متفرق میسازد و در عرض اين تصادی خراج
میگردد و گاه باشد که در غير مجاری افتد و احداث مجرای جديد نمايد چنانچه قرشی شرح قانون در اين بحث مينويسد که شخصی ۱۲۳
حبس بول داشت از مدت پس مترشح شد بول از جلد شکم از چند جا و اين حالت تا به ده سال مستمر که بول وی وقت حاجت
ازين جاها ترشح میگردد و از راه معتاد هيچ بر نيامد و ايضاً قصه خود را نقل کرده است که در عقب پا ميناي او جراحتی بهم رسيده بود
و پس از آن وی روزی مسهل خورده بنا بر عدم استحضار کسی را تکيه کرده استخاره و تا در پس آن تسر بر آمده و چون بعد حضور
معتمد عليه قصد بقيام کرده فرا اقر که در امعاء بود بجانب جگر رجوع آن دريافته بيشتر پيوسته ثقل آن بطرف حدبه جگر در ان
همی ماديت بيشتر آن ثقل را احساس میکرد که ميشود و رگ تار ... میشود و از آنجا بعقب مترشح رسيد و از بعض خراج در
مدت برار سرايع شد و همين سال ... بعد و هرگاه تبرز او نقوع می خورد فورا مرور آن بر کبد محسوس ميشد و از راه خراج بر آمد
همچنانکه می بود ولی آنکه تغيير در آن ... بايد چون ... طبيعت بر مجرا آمد و از آن استحقان ... کرد بدفعات بر آمد مگر جری
از ... در بعضی ... ميگويد که ترسيدم مبادا همين خراج صحيح معتاد گردد و تدارک وی کوشيدم و آنچنان بود که تا
بر تکيه بلند نهاده ... و اکثر حقنها ميکرد تا که در مدت يکماه يا زياده بحالت اصلی بازگشت و همچنان مشهود که طفل ... از راه ناف
بر آمده است همه تصنعات حکيم مطلق است جل جلاله که عقول از درک آن اعتراف بعجز آورده سوال اگر گفته شود که قطع اصبع
در مرض العدد معدود کرده اند و باز بهمان در مثال تفرق الاتصال عضو مرکب نيز آورده حال آنکه مرض العدد نوعيست از
مرض الترکيب و اين با تفرق الاتصال قسيم واقع شده المخالفة بين القسمين لازم و جواب آنست که ايراد مثال واحد بهر دو قسم
چون باختلاف حيثيت است قدح مقصود ندارد لان بينهما ليس منع الجمع زيرا که اجتماع مرض الترکيب و تفرق الاتصال
باهم و با سوء المزاج واقع است کما لا يخفی بخلاف قسمين که بينهما ضديت است که در آنجا منع الجمع لازم بود و همچون اسم و فعل
و يک مثال برای اين دو قسم کفايت ميکند اگرچه حيثيت مختلف بود کما صرح النحو اما المرض المرکب چون از مرض مفرد و اقسام
وی که هر قسمش متضمن با اصناف بود فارغ شد شروع ميشود در حد مرض مرکب و گفت اما مرض مرکب فهو امراض حصل من
جملتها امرض آخر يعنی بيماريها چندست که حاصل ميشود از جمله اينها بيماری ديگر يعنی بيماريها مفرد که جمع می شود
و از اجتماع آن مرض مخصوص تشکل و اسمی پديد آيد و آن مسمی است بمرض مرکب مثاله اين مرض مرکب در عضو مفرد واقع نا
عضو مرکب مثل الاورام والبثور بلغت در مهاو ... زيرا که اينها از اجتماع امراض ثلثه مفرد ترکيب يافته چنانچه ميگويد
فانها سوء المزاج المادی و تفرق الاتصال و زيادة فی المقدار پس ... که ورم و بثره حاصل ميشوند از سوء المزاج مادی
و تفرق الاتصال و زيادت در مقدار که قسمی از مرض الترکيب است خاصه بعقوبت بر ابتدای تقسيم مرض مفرد و مرکب گفته ايم

## الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة المغیرة لاحوال بدن الانسان والمحافظة لها

که مانع مزاج روح بود و درد بیامیخته و ایضا مکشوف باشد و در جدران و سقوف محتبس نبود و همچنین هوا فاعل صحت
و حافظ آنست اما هرگاه متغیر شود از اوصاف مذکوره باعث مرض و هلاکت میگردد همچنان که نفع وی اسرع است
فسادش نیز در بدن زودتر اثر می کند و پوشیده نماند که اکثر اوصاف حمیده هوا گفته شد که مکشوف بود و غیر محفوف
و از نجاست که وبای عام بوده باشد الا در وبا عیاذا بالله منها هوای محبوس بهتر از مکشوف است مانند
که در هوا می افتد سه گونه است یکی تغیر طبیعی و وی آنست که حسب اقتضای طبیعت فصول بود دوم تغیر غیر طبیعی که
مضاد نیست مر مجرای طبیعی را و این دو حال بیرون نیست یا از اسباب سماوی است یا از اسباب ارضی
نظیر تغیر هوا از اسباب سماوی فزونی حرارت است حتی در ستارها از اجتماع دراری مع الشمس و فزونی برودت است در
عهد کسوف شمس و دراری جمع دری است بضم دال مهمله یا کسر آن و تشدید رای مهمله مکسوره
بزرگ کثیر الضوء را گویند و ستارهای مذکور چون با شمس جمع میشوند حرارت هوا زیاده شود لا محاله
تغیر هوا از اسباب ارضی عفونت و رودت هوا از اختلاف مساکن و مجاورت جبال و بحار و امثال آن کما
سوم تغیر غیر طبیعی است و مضاد است مر مجرای طبیعی را و این تغیری است که برآید هوا از آنچه مقتضای طبع وی است
و فاسد شود خواه فساد در جوهر هوا بود همچون وبا یا در کیفیت هوا بود همچون شدت برد که در صیف افتد و
حرارت که در شتا افتد بحیثیتی که ابطال زرع و انسال ابدان نماید فائده تغیر غیر طبیعی را که غیر مضاد مجرای
طبیعی بود از آن غیر طبیعی گویند که بر وفق مقتضای طبیعت فصل نیست و الا نظر تا بکه از مجرای طبیعی خارج نیست
میتوان این را طبیعی گفت پس فی الحقیقة غیر طبیعی نمی تواند بود مگر آنچه مضاد بود مر مجرای طبیعی را چنانچه در
قسم سوم مذکور است و مؤلف تغیرات اولین را بیان میکند اما تغیر مضاد را بنابر وضوح آن متعرض بیان نشد
و یختلف حال الهواء بسبب اختلاف الفصول و النواحی و الریاح و مجاورة الجبال و البحار و التربة و یختلف
و متغیر میشود حال هوا بسبب اختلاف فصلها و اقلیمها و بادها و بسبب همسایگی کوهها و دریاها و بسبب اختلاف
زمینها اما التغیر الفصول اما تغیر هوا بفصلها پوشیده نماند که اطبا تمام سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا
و هر حصه را نامی نهاده اند و فصلها که نزد اطبا است غیر آنست که نزد منجمین است زیرا که فصول منجمین از رسیدن
شمس در هر ربعی از فلک البروج ماخوذ است چنانچه آخر گفته آید و نزد اطبا بهار آنرا که در وی مردم معتدل بلاد
معتدل احتیاج نمی شود … و تدریج معتدل به ربیع میگویند و ابتدای استوا است که
بهار … فصل میشود و تشبیه به بلاد معتدل از آن تعمیم که در بلاد مائل به سرد همچون بلاد دیگر

سل رمد برص خصوص اگر مسکن ضیق و کوچک بود مریض یا عرق آن بصحیح برسد و لواسیر تعدیه میکند اگر کسی
سحل تیز زیا سوای تیز ز بهمیکند و آتشک نیز از همین قبیل ست و ایلاد و سن مستور حتی که شیخ گفته اند تعدی
من بلاد الی بلاد انتقال الامراض الوافدة اما امراض متوارثه این ست برص نقرس سل صرع بسند جلد رمالیخو
دق جرب بخر رمد قروح عفنه جذام بواسیر حصات کلیه و مثانه بار ها گفته شده هر عضوی که از پدر یا ضعیف
از پسر نیز ور اکثر همان ضعیف آید اما ضعف اعضا یا در کمتر ست که در فرزند ظاهر شود بخلاف امراض کرده
که توارث اینها در ولد از ابوین سبیل تساوی ست الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة المغیرة
لاحوال بدن الانسان والحافظة لها فصل دوم از مقالهٔ سوم نابت ست در اسباب ضروری
که تغییر دهنده حالها بدن انسان و حافظ و نگاهدارنده آن حالهاست و سبب در اطبا چیزی ست که بالذات مقدم بود
و واجب کننده وجود حالتی را از احوال بدن انسان یا ثبات آن بشرط وجود شرائط و ارتفاع موانع خواه فی الحال خواه
در استقبال و عام است که سبب بدنی بود یا غیر بدنی و جوهر یا عرض مثال بدنی که جوهر بود زیادتی خلط است و مثال آنکه
که عرض باشد عفونت خلط است لان العفونة کیفیة و هی عرض لا جوهر و مثال غیر بدنی که جوهر باشد غذا است
مثال غیر بدنی که عرض بود حرارت شمس ست و برودت هوا و هر سبب که موجد و موجب حالت بود آن را سبب فاعل
و معیر می نامند و اگر مثبت حالت بود سبب حافظ و مدیم خوانند و تفصیل ذکر اسباب در اسباب مرض می آید و در ابتدای
این مقالهٔ ثالثه نیز گفته شد و معنی ضروری آنست که انسان را بدون وی حیات ممکن نبود و هی ستة اقسام و ان
اسباب ضروری شش قسم ست و عدد انحصار استقرا است الاول الهواء المحیط بالابدان یکی از آن
سته هوا ست که محیط بدنهاست از آنکه انسان را حاجت هوا است زیاده بود و بدین مقدم آورد لیس الیق نمود و دو
که افتقار بدان از همه مقدم ست بخلاف دیگر اسباب که احتیاج تا بها موقت ست و مهلت اما آنچه بعضی از اهل ریاضت
اعتدال بحصر نفس مینمایند تا به طویل انسحبت خارج ست زیرا که یاد در حکم معدوم وارد و مع ذلک در تشریح ریه
گفته آمدیم که حصر نفس مستغنی از افتقار بهوا نمیسازد و بهوای که در حلل ریه و فضای سینه است ترویح قلب میرساند
و در زمان حبس حصول هوای خارجی را اما اگر بتدریج معتاد نشود طول آن بهلاکت انجامد کما هو ظاهر والحاجة
الیه انما هی لترویح القلب وتعدیل الروح التی فیه و احتیاج بسوی هواست مگر برای ترویح دل و اعتدال دادن
روحی که در دل ست و طریق وصول هوا بدل از سبیل استنشاق حدار ریه و حیاز مسام تمام جلد در تشریح
ریه و قلب گذشت و فوائد دیگر وی بدانکه سوال ما دام که صاف ست و معتدل فاراز انجره وادخنه و جوهر غریبه

# الفصل الثانی الاسباب ضروریه

دنبال این ضعف قوت طبیعت است اما خریف زیاده میکند سودا را و بنابر قلت خون درین فصل کسل طبع و ضعف چون سست
ضعف در قوی راه می یابد و امراض کثیر ظاهر میشود خصوص امراض سوداویه اما ربیع بنابر آنکه اخلاط محتبسه در شتا
در وی بحرکت می آید و سائل میگردند و با عضاء ضعیفه میریزند احداث میکند جراحات و اورام حلق را و هر مرض مادی
که ماده آن در شتا ساکن بود درین فصل غلبه میکند و حدوث امراض مذکور در وی اکثر در اواخر فصل میباشد زیراکه
وی اصح فصول و انسب بحیات و صحت است بلکه بنابر ایضاح دفع طبیعت که چون مزاج انسان درین فصل قوی میشود
مواد محتبسه را میخواهد که قلع نماید و دلیل بر مناسبت این فصل بمزاج روح کثرت خون و ظهور حمرت و تازگی در بدن است
و کذلک نشو و نما در نباتات و آنچه بعض زعم کرده اند که وی گرم تر است بهر آنکه امراض حار و رطب پیدا میکند
باطل است لما قلنا **فائده** در ذکر فصول بر وضع منجمین بدانکه نزد منجمان در بلاد شمالی ربیع زمان انتقال
شمس است بحرکت خاصه خود از اول حمل تا آخر جوزا و صیف زمان انتقال شمس است بحرکت خاصه او از اول
سرطان تا آخر سنبله و خریف زمان انتقال شمس است از اول میزان تا آخر قوس و شتا زمان انتقال شمس است
از اول جدی تا آخر حوت **انتباه** آنچه از حصول فصول اربعه در سال گفته شد نظر بسکان غیر اول خط استوا است
زیراکه در خط استوا فصول سال هشت می شود بهر آنکه هر فصل دو بار اعاده میکند و در یک و نیم ماه تغییر در فصل می افتد
بدین وجه که از اول حمل تا نصف ثور صیف است و از نصف ثور تا اول سرطان خریف است و از اول سرطان تا نصف اسد
شتا و از نصف اسد تا اول میزان ربیع و از اول میزان تا نصف عقرب باز صیف شروع میکند و از
نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی تا نصف دلو شتا و از نصف دلو تا اول حمل ربیع دیگر از فصول
بهر آنست که در خط استوا آفتاب دو بار بسمت الرأس می برآید در اعتدالین لهذا دو صیف واقع می شود
همچنان دو بار از سمت الرأس دور تر میرود در انقلابین بدان سبب دو شتا عارض می گردند و چون این هر دو با هم
تقابل دارند در هر صیف و شتا خریف و در هر شتا و صیف ربیع لازم است پس بالضرور دو ربیع و دو خریف
نیز واقع میشود و در مجموع هشت فصل باشد و معنی اعتدالین و انقلابین در بحث اقالیم عنقریب بیاید
ان شاء الله تعالی **و اما النواحی و الریاح** اما نواحی و ریاح نیز از جمله مغیرات هوا است نواحی جمع ناحیه است و ناحیه
طرف را گویند و ریاح جمع ریح است و ریح باد را گویند و باد هوای متحرک است فالجنوب و ناحیتها
یسخن و یرطب پس بدانستی که باد جنوب و طرف او گرم کننده و تر کننده است و الشمال و ناحیتها یبرد و یجفف
و باد شمال و ناحیه وی سرد کننده و خشک کننده است و الصبا و الدبور و ناحیتهما قریبتان من الاعتدال

واقع اند هر چند از اعدل اقالیم باشند لیکن در فصل ربیع در بلاد مذکور حاجت به پوشیدن جامه گرم می شود و کذلک در بلاد
مائل بحرارت چون در بلاد دیگر در غور و پستی واقع اند بغایت هر چند از اعدل اقالیم باشند لیکن در زمان ربیع در
شهرهای مذکور حاجت بترویح میشود پس جهت تحقیق آثار فصول اعتدال بلدان در بلندی و پستی ضروری باشد
و فائده تقیید بمردم معتدل نیز ظاهر است و زمانی را که بعد ربیع است و حرارت در آن غالب صیف می نامند
و زمانی را که بعد از صیف می آید خریف می خوانند و مقابل ربیع واقع است لهذا همچنانکه ابتدای نشو اشجار خاصه
ربیع بود شروع تغیر لون اوراق و سقوط آن که عبارت از خزان باشد خاصه این است و زمانی را که بعد خریف آید و برودت
در آن غالب می باشد شتا می خوانند و درینجا مؤلف طبع هر واحد ازین فصول اربعه بیان میکند فالربیع معتدل یعنی ربیع
معتدل است یعنی در حرارت و برودت و در رطوبت و یبوست والصیف حار یابس و گرما گرم و خشک است و سبب
حرارت شدت انعکاس شعاع است که بواسطه قرب شمس از سمت الراس واقع میشود و سبب یبوست تحلل رطوبات
از شدت حرارت و قلت وقوع ندا و امطار در وی والخریف بارد یابس و خریف سرد و خشک است و حکمة
چون طبیعت خریف سرد و خشک است و در تقابل ربیع واقع شده بعضی چنان گمان کرده اند که طبع ربیع گرم و تر است
و از آنکه گرمی و تری مناسب مزاج نباتات و حیوانات است معبر بمعتدل شده ولیکن نزد اهل تحقیق چنین نیست بلکه اعتدال
وی علی الاطلاق است در کیفیات اربعه و از آنکه سردی و خشکی ضد مزاج حیوانات و طبع نباتات است تقابل وی بمعتدل قدح
در مقصود نمیکند و آنچه در بعض جا اطلاق معتدل بر خریف نیز می آید در کلام این قوم مراد از آن تساوی حر و برد است و از
اعتدال که مذکور میشود خارج و لفظ معتدل هر چند معنی می آید چنانچه در تقسیم مزاج گفته شد والشتاء بارد رطب و شتا
سرد و تر است و در تقابل صیف واقع شده علت سردی و رطوبت وی بعد شمس است از سمت الراس و وقوع ندا و امطار
و عدم تفتح مسام و پوشیده نماند که زمانه هر واحد از ربیع و خریف نزد اطبا کوتاه تر است بنسبت بزمان هر واحد
از صیف و شتا کما لا یخفی و باید دانست که هر فصلی ازین فصول احداث میکند امراض مناسبه طبع خود را و ازاله مینماید
مضاد آنرا پس فصل حار احداث میکند مرض حار را و زائل میسازد مرض بارد را و فصل بارد بضد وی عمل میکند و قس علیهما الاخری
و تفصیل آن است که صیف زیاده میکند صفرا را و حادث مینماید امراض صفراوی را چون حمیات محرقه و عطش و کرب مانند آن و شتا
زیاده میکند بلغم را و پدید آرد بسیار امراض بلغمی را چون زکام و نزله و سعال و امثال آن و اینهمه بر تقدیری است که فصول
بر طبائع خود باشند و الا بسیار باشد که عند تغیر فصل از طبیعت معامله بعکس می شود یعنی در سرما بیماریهای گرم می آید
و در گرما بیماریهای سرد و مرضی که ضد طبع فصل شود عسر البرء باشد لقوة السبب و باید که آسانی نگذرد و تضدیه الفصل

# الفصل الثانی فی الاسباب الضروریه

و تاسع بود و طبقات که در ضمن فلک کلی اند هر یک گردش جدا دارد و افلاک کلها بعض اجزای آنها نسبت بما رحوی
گردند و بعضی دولابی و بعضی حمائلی رحوی بنظر سکان تحت اقطاب بود و دولابی بنظر سکان خط استوا
و حمائلی بنظر سکان اقلیم متوسط این دو سمت و حرکت فلک التدویر هر فلک مختلف است گاهی بر طبق
فلک کلی متحرک شود و گاهی بضد آن و بعضی از ان بسرعت گردند و بعضی بطور بالجمله فلک تدویر قمر اسرع الحرکت
است از همه افلاک تداویر لهذا قمر را بیک فلک گویند و فلک دیگر در چهارده روز یک دور میکند و بدانکه ستاره
دو گونه اند ثوابت و سیاره ثوابت در فلک ثامن مرکوز اند و متبع فلک مرکوز حرکت میکنند لهذا ثوابت میخوانند
اما سیاره هفت اند که در افلاک سبعه واقع اند و در هر فلکی یکی از اینها شمس بالذات حرکت میکند و مرکوز است
در فلک تدویر اما سته باقیه در فلک التدویر مرکوز اند و لیکن از آنکه فلک التدویر حرکتی جدا دارد از فلک کلی خود
و نسبت سیاره های مرکوز بنظر بفلک او متغیر می نماید اینها را نیز سیاره میخوانند و گرنه بجز شمس سیاره حقیقی
دیگر نیست و نابودن فلک التدویر برای شمس سبب آنست که اگر تدویرا فلک تدویری بود او نیز مانند دیگر کواکب راجع
میشد در تابستان و زمستان حر و برد مضاعف میگشت و صیف و شتا هر واحد اشد میشدند
چنانچه از نجوم مفهوم میشود اکنون معلوم نماید که اسامی سیاره ها اینست قمر عطارد زهره شمس مریخ مشتری
زحل و هر فلک بنام ستاره که در وی است موصوف شده چنانچه باید اما آسمان اول که مسمی است بسمای دنیا آنرا
فلک القمر گویند و او در یکماه دوره تمام کند دوم فلک العطارد است و او قریب یکسال دوره تمام کند سوم
فلک الزهره است و او در یکسال دوره تمام میکند چهارم فلک الشمس است و او نیز در یکسال دوره تمام میکند پنجم
فلک المریخ است و او در یکسال و دو ماه دوره تمام میکند ششم فلک المشتری است و او بدوازده سال دور
تمام میکند هفتم فلک الزحل است و او در سی سال دوره تمام میکند این بعد بیان افلاک سبعه و مدت دور ثامن
و تاسع در محلش بیاید و ما لا کلمه شد که هر فلک علوی محیط ما تحت خود است و آنچه از تعیین مدت دور هر واحد
ذکر یافت بنا بر حرکت طبیعی آنهاست و الا بالقسر بسبب فلک الافلاک جمله افلاک را در یک شبانروز بسمت مخالف
حرکت طبیعی آنها دوره تمام میگردد و در کشف فلک الافلاک این مقدمه ظاهر تر شود و حرکات طبیعی سماوات
و ستارجات هر کسی درک میکند حکما بنظر دقیق رصدی یافته اند و الغیب عند الله سبحانه و بدانکه در اصطلاح این قوم
حرکت فلک که از مغرب بمشرق باشد مسمی است بسیر الی البروج این لفظ بخاطر دارند که بسیار بکار خواهد آمد تمهید
هرچند مناسب ترتیب آن بود که بعد این مقدمه کشف فلک ثامن نموده آید اما از آنکه بعض حرکت های فلک تاسع موقوف علیه

وباد صبا یعنی شرقی و باد دبور یعنی غربی و ناحیهٔ اینها نزدیک اند باعتدال و وجه خصوصیت نواحی واهویه بطبایع مذکوره
در آخر این قسم در ذکر حال بعد بیان اقالیم بیاید انشاء الله تحقیق نواحی موقوف ست بر معرفت وسط ربع مسکون که
عبارت ست از خط استوا و اثبات وسطیت وی وابسته بمعرفت معدل النهار ست که عبارت ست از
دائره که واقع ست در وسط فلک نهم بنا بر علیه بر خی از بیان افلاک و ارض لازم آمد تا حقیقت اقالیم
بنهج قویم معلوم گردد و این مبحث بدو بحث ذکر باید **بحث اول در افلاک** و وی مشتمل ست بر یک مقدمه
و دو کشف **مقدمه** در ذکر افلاک بر سبیل کلی بدانکه افلاک نزد حکما جمله نه طبقه است و هر طبقه منقسم بر
چند طبقه چنانچه بیاید اما در شریعت اطلاق آسمان بر هفت فلک مخصوص ست و بر فلکین عالیین یعنی ثامن و تاسع
لفظ کرسی و عرش وارد یافته و همه افلاک تسعه در گردش اند و مقعر هر فلک علوی مماس محدب فلک ماتحت خود ست
بی فصل تا بعد کرهٔ عناصر و چون کرهٔ هوا محیط ماتحت خود ست یعنی بر زیر و بر ارض و ماء از هر جهت هوا ست که لک
نار بر هوا همچنان فلک اول بر کرهٔ نار محیط ست و فلک ثانی بر اول الی آخره زیرا که افلاک کروی شکل اند و نسبت زمین با
افلاک مانند زردهٔ بیضه است با قشر وی و افلاک کلهم از مغرب بمشرق میروند مگر فلک الافلاک که وی بنفسه و دیگر افلاک
از مشرق بمغرب میرود و دیگر افلاک را و نار را نیز بالقسر همراه خود می گرداند اما کرویت افلاک و نا بودن فصل
بعد بین السمائین در شرع ثابت نیست لیکن علما بحرکت سماوی خصوصیت جهت قائل چنانچه از آیه والسماء
ذات الرجع صاحب صحاح گویند مراد دارنده گردش مراد داشته بالجمله از اقوال حکما هر که با شرع توافق دارد معتبرست و الا
مردود دانسته شود که حکما در هر فلک دو قطب اعتبار می نمایند زیرا که جسم کروی که متحرک باشد بحرکت دوری موضعی که تجاوز
نکند از مکان محصور خود آن را از وجود قطبین گزیر نیست و قطب آن نقطهٔ مفروضه را گویند که چون جسم کروی دور کند
آن نقطه بمکان خویش قائم بود پس در هر فلک دو نقطهٔ متقابله غیر متحرک ضرور نیست و از آنکه حرکت افلاک از مغرب
بمشرق ست یا بر عکس چنانچه گذشت قطبی بطرف شمال و قطبی بجهت جنوب لازم آمد در هر فلک و درین مقدمه بذکر
افلاک سبعه اقتصار میرود و ثامن و تاسع که افلاک امر بیان آنهاست در کشف گفته خواهد شد جدا جدا بتفصیل
پوشیده نماند که هر واحد ازین افلاک سبعه منقسم ست بر چند طبقه بعضی ازین طبقات محیط بر عالم ست و بر
دائرهٔ فلک حاوی اما مرکز او مرکز عالم ست و بعضی محیط ست اما مرکز وی مرکز عالم نیست و این طبقه را افلاک خارج المرکز
نامند و بعضی محیط نیست بلکه در ثخن فلک واقع ست در وسط مخصوص و این افلاک را تدویر خوانند بالجمله هر طبقه
فلکی نامند مجازاً و جملهٔ اینها مع جزو اکبر که حاوی ست مسمی بفلک کلی و فلک کلی هفت ست و ما بعد اینها افلاک تاس

# الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة

اشکال واقع است آن برج بهمان شکل مسمی شده چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب
و قوس و جدی و دلو و حوت و آنکه میگویند فلان ستاره در فلان برج است معنی آن اینست که اگر خطی مستقیم
فرض کنیم که از مرکز زمین بگذرد و کوکب را قطع کند و از کوکب بگذرد و بفلک الثوابت رسد در آن برج افتد و نیز
ظاهر است که سیارهها در افلاک ما تحت اند وقوع اینها در بروج بنا بر امکان میدارد و این فلک را سر دو قطب است
و در این محل اتفاقا دو ستاره نیز واقع است در شمال و جنوب خاصه شمالی مشهود و مرئی است و ستاره قطب مشهور
اما جنوبی بر سکان اهل شمال مخفی است و گفته اند که ربع مسکون در ناحیه شمال است و ناحیه جنوب تمام در آب است
و در این سما هم دائره بهمان سان که در فلک تاسع ذکر یافت فرض باید کرد و دائره مذکور مسمی است بمنطقة البروج
و پوشیده نماند که قطبی فلک البروج از قطبی فلک الافلاک قدری بانحراف واقع شده با آنکه مرکز هر دو واحد است یعنی
مرکز عالم و بسبب عدم توافق قطبین با قطبین فلک الافلاک منطقه وی که منطقة البروج است با منطقه آن که معدل النهار
باشد بر سمت افتاده معدل النهار را تقاطع نموده و دو موضع متقابله مع اتحاد سمت دوری یعنی گمان نشود
که در دائره معدل النهار بطرف مشرق و مغرب است و منطقة البروج که آنرا تقاطع نموده در آن بسمت شمال
و جنوب است بلکه دوری هر دو منطقه بطرف مشرق و مغرب است و قطبین و بطرف شمال و جنوب باید فرق پس
المنطقتین و فضای اوسع بجهت شمال و جنوب و فضای اضیق بناحیه مشرق و مغرب لازم آمد چنانچه در کره
مصنوعه واضح میگردد در یافته شد که چون این مقام غموض تمام دارد بسط کلام ضرورت افتاد تا افهام با سانی شود
پس معدل النهار را چون خط مدور عظیم فرض کردیم و بر او خطی دیگر از منطقة البروج همان تصور نمودیم منوی که
این خط دوم را قطع حمائلی کرده باشد با چهار جزو در خط منطقة البروج حاصل میشود دو نقطه متقابله که موضع تقاطع خطین است
یعنی آنجا که مابین الخطین تقاطع شده دو قوس که فیما بین القطبین واقع است و ظاهر است که خط منطقة البروج از آنجا که
معدل النهار را قطع کرده تا آنجا که باز بطرف مقابل قطع مینماید یک قوس است و از آنجا تا مبدا او از طرف ثانی
قوس دوم یک قوس جنوبی و دوم قوس شمالی آنرا که در جنوب معدل النهار است جنوبی گویند و آنرا که در شمال است
شمالی خوانند و در بحث ارض خواهد آمد که اثبات جهات نظر بدان است که منحصر روی مشرق کند لیکن یمین و یسار و جنوب
و یسار و شمال و مواجه و صبا و عقب و دلو و چون متحقق شد که دائره منطقة البروج مرکب از دو قوس است
و معدل النهار را قطع حمائلی کرده چنانچه گذشت اکنون خطی دیگر فرض کنند که از قطب فلک البروج بر آید و در فلک
دور نماید بدین وجه که بسمت مشرق رفته و قطب دوم را قطع کرده بمغرب رفته بمکان خود رسد و این خط بالضرور منطقة البروج را

# المقالة الثالثة فی احوال بدن الانسان واسبابها والعلامات الدالة علیها

**کشف اول در فلک تاسع** بدانکه سماء نهم مسمی [بمعرفت بیان] آن بود تقدم کشف تاسع لازم افتاد
بفلک الافلاک و فلک الاطلس و فلک الاعظم و حرکت او خلاف توالی البروج ست یعنی از مشرق بمغرب میرود و دوره او
از غایت سرعت حرکت در یک شبانروز تمام میشود و او همه افلاک را با خود حرکت میدهد بالقسر بر طبق حرکت خویش
پس دوره قسری همه افلاک دیگر نیز تبع او در یک شبانروز [مشهود] گرا او دوار طبیعی آنها بر ضد این حرکت ست چنانچه در مقدمه
گذشت و دلیل بر آنکه افلاک دیگر هم در یک شبانروز دوره می کنند مشاهده شمس و قمر و سائر کواکب ست چه ثوابت
و چه سیاره که هر صبح از مشرق طالع میشوند بمغرب غروب نموده گذشت که این فلک هیچ ستاره ندارد لهذا
اطلس خوانند اکنون بدانند که محیط حقیقی همین فلک ست و زمین بمثابه مرکز ست در وسط حقیقی آن چون فلک را
دو قطب ضروریست در یجا نیز فرض کنند یکی بسمت شمال دوم بطرف جنوب مقابل آن و فیما بین قطبین خطی کشند تصور
که در سائر فلک گردشت ست از مشرق تا بمغرب ست یعنی که تباعد این خط در هر جهت فلک نسبت بقطبین متساوی باشد
و این خط موهوم را دائره معدل النهار گویند و منطقه هم اسد تسمیه بدائره معدل النهار بنا بر آنست که چون
آفتاب بحرکت خاصه خویش در محاذ این دائره میرسد جمیع معموره اعتدال در لیل و نهار پدید آید یعنی شب و روز مساوی
میگردد اما منطقه از آن گویند که در وسط ست و منطقه کمر بند را گویند و خطه ندکور را موهوم از آن گفتیم تا کسی توهم نکند
که در وسط فلک فی الحقیقه نقش خطی واقع ست بدانند که تعقل مقدمات فلکیات چون از معضلات ست برای
تسهیل افهام مثالی ارقام میشود کره فلک مزبور را دو کاسه فرض کنند سماء لا خوبا و در وسط حقیقی هر کاسه نقطه
ثبت سازند و ملتقای این دو کاسه متساوی المقدار دائره معدل النهار تصور نمایند و این معقوله ذهن دانند که در
معرفت حال منطقة البروج سود خواهد داد حکما بنا بر رأی قاصر خود این فلک را محدد خوانند و گویند ماورای این خلا
و نه ملا محمد را در ابطال مذهب حکما گفته من را دان بکمال مملکة الباری تعالی بکمال العقل فقد ضل ضلالا بعیدا

**کشف دوم در بیان فلک ثامن** و آن را فلک البروج و فلک الثوابت خوانند حرکت طبیعی و
مانند افلاک دیگر که ما تحت وینند بر سبیل توالی البروج ست و گفته اند که در سی و شش هزار سال دوره تمام میکند و همه ستاره ها
غیر از سبع سیاره درین ثابت اند و مرکوز اکنون بدانکه حکما این فلک را نظر بطرف مشرق و مغرب دوازده حصه مساوی
کرده اند پس طول بروج بسمت شمال و جنوب باشد و عرض آنها بجانب مشرق و مغرب یعنی از قطب شمالی تا قطب جنوبی اما ازاین
هر برج رسیده بمثابه قاشهای بطیخ و هر حصه را برج می نامند و هر برج بسی قسم منقسم میشود و هر قسیم را درجه خوانند
پس فلک البروج سیصد و شصت درجه باشد و از آنکه الصانع فاطر الارض والسماء در هر برج از اجتماع چند ستاره شکلی انداز

# الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة

بطرف جنوبی میانند شش ماه کسی کم سحاب بسیار و در تحت ارض بیاید که ربع مسکون در شق شمالی خط استوا است
پس بالضرور در شق شمالی معدل النهار باشد **بحث دوم در بیان ارض** و بیان
اجمالا در بحث ارکان گذشت و در اینجا نیز قدری گفته آید بدانکه اطبا را در وضع وی اختلاف است بعضی گویند
در شکل نیم کره است و سر آن پیدا است و بعضی گویند بر هوا قائم است و در شکل سپر است اما اکثر قرار داده اند که کره است
و بمثابه زرده بیضه در وسط فلک واقع و بعضی گویند زمین متحرک است بحرکت دوری و فلک قائم است تا آنکه
در اجزای فلک است نحو دهی بینیم بنا بر انتقال ارض است اما محققان این قول را مدتی به بطلان گفته اند و ظاهر است
که اگر زمین متحرک دیده نه آسمان لیکن گردش وی از جمله متحرکات عنصری اسرع می بود و سایه شبانه روز در تمام
میکرد چون صحیح بود طیور را طیران که بسمت مغرب می شد ممتنع التقدم می بود کما لا یخفی و پوشیده نماند که ارض را
سه طبقه است یکی آنکه نزد ما است و وی مرکب است از آب و هوا دوم آنکه زیر آن است و بخار مرکب است به هوا سوم آنکه
قریب بمرکز است و وی بر صرافت و بساطت است و آب احاطه میکند گفته شد که ارض بمثابه نقطه است در دایره
فلک چون که در وسط سما واقع شده در محاذی معدل النهار بیان خطی بر وسط ارض فرض کنند و این خط را
خط استوا نام می نهند سایر استوا و برابر بودن لیل و نهار در آنجا دائما بدین خط ارض دو حصه شود حصه شمالی و جنوبی
و این دو حصه بمثابه دو کاسه اند که لبهای هر دو با هم پیوسته بود و ملتقای لبها خط استوا و در وسط حقیقی هر کاسه
نقطه تصور نموده اند پس در کره ارض دو نقطه متقابله ثابت میشود جنوبا و شمالا و این هر دو را قطب استوا
میخوانند و باز ازین قطب تا قطب دوم خطی دیگر بکشند بنوعی که بسمت مشرق و مغرب بگذرد و ارض را دو حصه کند
فوقانی و تحتانی و ازین دو خط مجموع زمین چهار حصه میشود متساوی و مقرر شده که هر دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی
در آب غرق است و یک ربع شمالی مکشوف و این ربع مسکون تا هفت اقلیم است و جز آن خرابها و جبال در همین ربع
محصور است و نهایت ربع مذکور تحت قطب شمالی فلک تا سی و سه واقع شده کما لا یخفی اما در تعیین حد العرض الشمالیین که مسکون
از آنها کدام است حکما متعذر قائلند و ایضا خط ثالث از قطب شمالی ارضی توهم کرده اند بدین وجه که ارض را
دو حصه کند شرقا و غربا و خط استوا را از دو جا قطع کرده بجای خود برسد و مقطع نخستین که در نصف ربع شمالی
بعد مرور خط از وسط ربع مسکون بخط استوا حاصل می شود مسمی به قبة الارض و ارفع ترین اجزای ارض نسبت بآسمان
همین است زیرا که نقطه قبه نسبت بنقاط اقطاب ارضیه و نظر بنقطتین شرقی و غربی که از تقاطع خط اول و ثانی
واقع است مساوی است و در وسط افتاده پس در کره ارض شش نقطه متقابله فرض کنیم دو نقطه جنوبا و شمالا

# المقالة الثالثة في احوال بدن الانسان و اسبابها و العلامات الدالة عليها

ومعدل النهار را نیز قطع خواهد کرد از وسط بر دو نقطهٔ متقابله پس آنجا که این خط قطع منطقة البروج نموده در دو موضع
متقابله وسط حقیقی هر واحد از دو قوس حاصله بود کما لا یخفی و چون این مقرر شد چهار نقطهٔ متساوی البعد در منطقة البروج
لازم آمد و آنجا که با معدل النهار تقاطع کرده و در دو وسط هر واحد از قوسین او که محل تقاطع دائرهٔ سومی است
و این محل البعد ترین اجزای منطقة البروج نسبت بمعدل النهار است و من حیث الانحراف آن دو نقطهٔ متقابله را
که ملتقای منطقة البروج با معدل النهار است نقطهٔ اعتدال می نامند یکی را نقطهٔ اعتدال ربیعی و دوم را نقطهٔ
اعتدال خریفی و وجه اضافت گفته شود و آن دو نقطهٔ متقابله را که در وسط قوسین منطقة البروج واقعست از
تلاقی دائرهٔ سومی مر آن را نقطهٔ میل کلی خوانند و نقطهٔ انقلاب نامند یکی از این دو در ناحیهٔ شمال است و دیگری بطرف
جنوب شمالی را نقطهٔ انقلاب صیفی گویند و جنوبی را نقطهٔ انقلاب شتوی میل کلی از آن گویند که تمایل و تباعد منطقة البروج
از منطقهٔ معدل النهار در اینجا بنهایت رسیده و نقطهٔ انقلاب از آن نامند که خط مذکور چون از نقطهٔ اعتدال جدا میشود
تا می رود از حد معدل النهار دورتر می افتد تا که بنصف قوس تمام شود پس از اینجا باز بتدریج نزدیکتر میگردد بمعدل النهار
تا که بنقطهٔ اعتدال دوم رسد پس آن دو نقطه که در وسط قوسین واقعند بین النقطتین الاعتدالیین ابتدای انقلاب
بدانها از این جهت نامند اکنون باید دانست که بواسطهٔ حصول چهار نقطهٔ متقابله در منطقة البروج چهار ربع مسمی میشود
ربع اول آنکه میان نقطهٔ اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی است و ما دام که آفتاب بحرکت خود در فلک حویت بمسامتت
این نصف قوس باشد زمان ربیع بود و از آن است که این نقطهٔ اعتدال را ربیعی میخوانند یعنی چون آفتاب از این نقطه
تجاوز کند ربیع میشود تا که بنقطهٔ انقلاب رسد و ربع ثانی آنکه میان نقطهٔ انقلاب صیفی و نقطهٔ اعتدال خریفی
است و ما دام که آفتاب در این نصف قوس است زمان صیف بود و ربع ثالث آنکه میان نقطهٔ اعتدال خریفی و نقطهٔ
اعتدال شتوی است و ما دام که آفتاب در این نصف قوس باشد زمان خریف بود و ربع رابع آنکه میان نقطهٔ انقلاب
شتوی و نقطهٔ اعتدال ربیعی است و ما دام که آفتاب در این نصف قوس باشد زمان شتا بود و از اینجا معنی اضافت
نقاط ظاهر شود بفصول اربعه و ما لا گفته شد که آفتاب در فلک چهارم است و وقوع وی در منطقة البروج بمسیر طبیعی
وی بمعنی مسامتت و محاذات است کما لا یخفی و همه سیاره به تبع فلک الشمس در حرکت میکنند بخلاف شمس
که حرکت وی بالذات است بامر الله تعالی شانه در هر برج یکماه سیر کند بوجهی که گذشت و از آنکه منطقهٔ فلک رابع
محاذی منطقة البروج است سیر شمس دائم بر منطقهٔ وی باشد سیر وی عکس سیر باقی سیاره بمعدل النهار واقع است که در
دو موضع متقابله که در مسامتت نقطهٔ اعتدالین است پس در سالی دوبار آفتاب در تحت معدل النهار می آید و تا ...

سبا یمن و بر شمال جبال قمر که منبع نیل مصر ست لیستر مخروط سابقان مغرب گذشته بمحیط مغربی که مسمیست باوقیانوس
و منجمان هر اقلیم را بسیاره از سیارۀ سبعه منسوب میکنند و هر یکی را در اقلیمی متصرف میدانند ما را الله تعالی
اقلیم اول بزحل و آن بلاد هندست ثانی بمشتری و آن بلاد چین ست ثالث بمریخ و آن بلاد ترک ست رابع بالشمس
و آن بلاد خراسان ست خامس بزهره و آن بلاد ماوراء النهر ست سادس بعطارد و آن بلاد یاجوج و ماجوج ست
سابع بقمر و آن بلاد دیلم ست **انتباه** بعض ولایتها محصور باقلیمی ست و بعضی مشترک یعنی بعض آن در یک اقلیم
و بعض دیگر در اقلیم دیگر پس تعیین ولایتها باقلیم راست نیاید لهذا اسامی شهرها که در هر اقلیم واقع اند در آخر مبحث مرقوم
میگردند از هر ولایت که باشند تا باسانی معلوم شود که آن شهر از کدام اقلیم ست علی قول الاصح **فائده** حکما اختلاف
کرده اند در آنکه معتدل ترین اقالیم کدام ست بنا بر اعتبار اوضاع علویه با ترک لحاظ از اسباب ارضیه شیخ ابو علی و اکثر قدما
بر آنند که اعدل بقاع خط استوا ست و مختار قرشی و اکثر متاخرین همین ست و بعضی از قدما برآنند که اقلیم رابع اعدل است
و امام رازی این قول اختیار کرده هر واحد از فریقین باثبات مدعا دلائل نقل میکنند اما دلائل مدعای شیخ آنست
که شک نیست در آنکه آفتاب دائم از خط استوا منحرف میگردد و در سالی دو بار بسمت الراس ایشان می آید در نقطه اعتدال لیکن
لبس نمود و از آنجا میگذرد و بدین سبب حرارت در آنجا بشدت نیست و کذلک سیر آفتاب که بانحراف آن واقع است در غایت
بعد که وصول او بنقطه انقلابین ست سیر تا عدت کمتر دارد و بدین سبب باهم در آنجا بشدت نیست پس اعدل باشد و اگر
قائلی گوید که آمدن آفتاب در سمت الراس شان مقارنت قسامت اوی ترین سخنان ست پس عدم تسخن آن وضع چه معنی دارد
جوابش آنست که ثابت شده که برای ظهور اثر کیفیات ملازمت موثر شرط ست متاثر را پس سبب اگرچه قوی باشد
و لبث نکند اثر نمی بخشد و بعد اللبث اگرچه ضعیف بود موثر می گردد چنانچه مشهور ست که آهن را اگر در آتش ضعیف هیمه
دنا دیر بدارند گرمی وی زیاده از آن شود که در آتش قوی لحظه بگذارند و از اینجاست که حرارت بعد زوال سخت تر از قبل
زوال می باشد و برودت در سحر زیاده از نصف لیل میشود با آنکه وقت سحر آفتاب قریب بطلوع ست و در نصف لیل بغایت
بعید پس ثابت شد که مرور شمس چون بر مدار اقلیم رابع بنحوی تا زمان طویل ست اگرچه بسمت عدت حرارت قوی
نیست اما تاثیر قوی می نماید لما قلنا حجت دیگر آنکه می بینیم سایر سکان خط استوا را که احوال اکثر ایشان با هم تشابه دارد و بنابر اعتدال
حرارت نهار آنها با برودت لیل آنها بهر آنکه شب و روز در آنجا برابر ست دائم بخلاف دیگر اقالیم که چون آفتاب بسمت شمالی
می آید روز در آنجا اطول میباشد شب اقصر و بدان سبب تشابه در حال سکان آنها نیست حجت دیگر آنکه فصول سال در خط استوا
هشت میشود بنابر تکرار فصول اربعه چنانچه در مبحث فصول عنقریب گذشت و بدین سبب هر فصلی از فصول آنها قصیر و معتدل میشود

دو نقطهٔ شرقا و غربا و دو نقطه فوقا و تحتا نقطهٔ فوقانی قبة الارض ست و هذا بالضرورة ربع اجزاء الارض
عدیما و نصف خط ثالث که فیما بین نقطهٔ قطب شمالی ارض و نقطهٔ قبة الارض ست مسمی ست بنصف نهار فیه ۱۴۴
و بدانکه تسمیهٔ جهات اربعه نظر بتشخیص ست که اگر روی بمشرق کنند طرف مواجه را که شرقیست صبا گویند و طرف پشت
آنرا که غربی ست دبور نامند و طرف راست آن را جنوب و طرف چپ آن را شمال گویند در بیان ربع مسکون که حکما ربع مسکون
را از خط استوا تا قطب شمالی ارض نود درجه تخمین کرده اند و از انجمله سی درجه از سمت قطب خارج نموده
عرض اقالیم را در شصت درجه قسمت نموده محصور میدارند و عدم قابلیت سی درجهٔ مذکور از مسکن و تعمیر و سات را
بنا بر غلبهٔ برودت ست که بسبب مساعدت آفتاب در آنجا ست و بعض چهل درجه از طرف قطب و ده درجه
از طرف خط استوا طرح دهند و اقالیم را در پنجاه درجه محصور دارند و در علت اخراج ده درجهٔ مذکور
گفته اند که در عین خط استوا بواسطهٔ غلبهٔ حرارت نیز تسکن ممتنع ست پس ابتدای ایشان در اقلیم اول
از خط استوا فصل نا ست شود ده درجه بخلاف سابقین نزد ایشان میان هما فصل نیست بهر تقدیر باید دانست که هفت اقلیم باشد بهیئت بساط
مطول از مشرق تا مغرب بسیط است از ربع مسکون واقع اند در برابر یکدیگر اقلیم اول طرف خط استوا ست و طول آن سه هزار و پنج
و عرض آن صد و پنجاه فرسخ و اقلیم هفتم طرف قطب شمالی ارض ست و طول آن هزار و پانصد فرسخ ست و عرض آن هفتاد و پنج
فرسخ ست و اقصر اقالیم همین است و ما ورای آن معموره نه و دیگر اقالیم فیما بین این هر دو اقلیم بترتیب واقع اند و در طول و عرض اقلیم
دوم کمتر از اول و سوم از ثانی و چهارم از ثالث و پنجم از رابع و ششم از خامس و هفتم از سادس و هوای هر اقلیم علیحده است و مزاج سکان آن
جدا و ساعات ایام هر واحد مختلف اما اقلیم اول آنجا ست که غایت طول نهار اطول او دوازده ساعت باشد و ربع و میانه او سیزده و نصف
و اقلیم دوم آنجا ست که سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او چهارده و اقلیم سوم آنجاست که چهارده ساعت
باشد و ربع و میانه چهارده و نصف و اقلیم چهارم انجاست که چهارده ساعت
باشد و نصف و ربع میانه پانزده و اقلیم پنجم آنجا ست که پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه شانزده
ساعت و اقلیم ششم آنجا ست که شانزده ساعت باشد و نصف و ربع میانه هفده ساعت و اقلیم هفتم آنجا ست
که غایت طول نهار اطول او هفده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه هیجده و بعد این خراب بود و برودت مفرط
باشد و گفته اند که خط استوا از جنوب مشرق ارض چین شروع شده است پس جزیره که آنرا در یا
گوید گذشته بسرو گنگ دز که از زمین چین ست و مستقر الشیاطین مشهور و میرسد بسمت جزایر
زرد که مسمی بارض ست بجنوب جزیره سراندیب و بشمال جزایر زنج به سقطره بلاد زنج میرسد بسمت صحاری

# الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة

هر اقلیمی که واقع است اجمالا تا طالب را معرفة تا حاصل آید بحقیقت هر بلد و این بحث بهفت فتح مفتوح ساختیم و از
اقاویل آنچه متفق علیه جمهور ماهرین و محققین متقدمین است اختیار نمائیم والعلم عند الله العلیم الاکرم فتح در
اقلیم اول و ابتدای وی از شمال جزیرهٔ یاقوت تا جنوب بلاد چین و شمال سراندیب و وسط هند و سند گذرد
و بحر فارس را قطع کند و از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته به بحر محیط منتهی شود و جزیرهٔ دو صفت دارد
شمالی و جنوبی پس شمالی آن جزیره این اقلیم واقع است و مواضع که در وسط این است یمن ولایتی است مشهور و تا یمن
و بعض بلاد وی ازین اقلیم خارج است اما آنچه از بلاد یمن داخل در اقلیم اول است زبید است و محاسد و معره و صنعاء و سبا
و حضرموت و عدن و شهر و ارم که ارم ذات العماد منسوب بدانست و المهره ولایتی و سیع اهل آن را زنگی گویند بلاد النوبه کیفار شهر
میل و قعست و نوبه که جمله پسران حام بن نوح بود که این ولایت ساختند شهرت یافته بلاد حبش ولایت و سیع در
اقلیم اول و ثانی و ثالث شریک و بعضی گویند که با اقلیم چهارم نیز شریک است از بلدان جزائر وی که در اقلیم اول است
ملاسه اول است و بلد شیلا و جزیرهٔ رانج و جزیرهٔ لسا و جزیرهٔ اسحاصتیه ولایتی است و مشترک است در اقلیم اول و دوم از بلاد سودان
مقدونیه شهری است مابین رانج و حبشه تکرور شهری است از بلاد سودان تسخوره جزیره ایست قریب سقاله شهری است در نهایت
رانج سراندیب جزیره ایست در بحر هند سلجماسه شهری است قریب بلاد سودان جابلص شهری است در نهایت مشرق فتح
در اقلیم دوم ابتدای این از مشرق بود پس وسط بلاد چین و شمال سراندیب و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل
و جنوب بلاد کرمان گذرد پس بحر فارس را قطع کرده وسط بلاد عرب و افریقیه و شمال بربر تا جنوب قیروان و وسط بلاد مراکش گذشته به بحر
آب منتهی گردد و اما کسی در رسید این اند مکه معظمه که نام شهری است و بکه بموحده موضع بیت الله و بطحا سرزمین است و مدینه
مطهره و سابق به یثرب مسمی بود و یمامه ولایتی است حد آن بحرین و حد آن عمان و حد بحر دارد هجر از جزائر فارس است
هندوستان ولایتی است وسیع مشتمل بر ولایتها بعید داشتن اشتراک دارد در اقلیم دوم و سوم و چهارم و اکثر بلدان او در اقلیم
ثانیست لهذا ذکر وی درین محل الیق بود و دیگر مواضع آن به آن اقلیم واقع اند مسطور میشود اما آنچه درین اقلیم از بلاد
دکهن و گجرات و خوران اند و دولت آباد و در زمان سابق بدیوگده شهرت داشت قلعه وی از جمله عجائبات است احمدنگر
معروف ست و منسوب باحمد نگر سه منزل است جنول بر ساحل عمان واقع است و از بنادر مشهوره دکهن است تلنگانه ولایتی
معروف گولکنده یعنی حیدرآباد دارالملک تلنگانه است بیدر شهری است مشهور بدکهن مسمی بمحمدآباد کلبرگه در دکهن
معروف است مسمی به احسن آباد برهان پور شهری است عظیم در سرحد خاندیس شش منزل است از دیوگده احمدآباد دارالملک
گجرات و گجرات ولایتی است در اقلیم دوم و سوم مشترک کهنبایت و سورت هر دو بندر مشهور اند سومنات شهری است

## المقالة الثالثة في احوال بدن الانسان و اسبابها و علاماتها الدالة عليها

و اینهمه امور گواهی میدهد بر آنکه هوای بقعه مذکوره متشابه است و تضاد معتد به در آن واقع نمیشود پس سکان آنجا گویا انتقال
میکنند دائم از حالت متوسط بسوی حالتی که مشابه آنست بخلاف اقالیم اخر که سکان آن بار تباعد شمس در فصلی و تقارب وی
در فصل دیگر گویا انتقال میکنند از ضد بسوی ضد و شک نیست که اینمعنی واجب میکند نکایت در هوا و بدین سبب تأثیر اختلاف
اهویه در ابدان بیشتر میگردد زیرا که احساس بضد هر کسی باکمه و ضد آخر است قوی تر است پس ثابت شد که خط الاستواء از اقالیم
الاول اعدل البقاع اما دلیل امام رازی آنست که از آنچه مذکور شد در باب اعتدال خط استوا لازم نمیشود غیر اعتدال آن بهر آنکه
مقرر است که آفتاب از اینجا دور نمیرود اصلا و مع ذلک سالی دو بار بسمت الراس می آید و اینمعنی بالضرور مکثر حرارت است
و مخرج آن از اعتدال و از آنست که از خط استوا تا ده درجه بطرف شمال معموره نیست بخلاف اقلیم رابع که وسط اقالیم
واقع شده و خیر الامور اوسطها است و حرارت و برودت در اینجا متساوی است بنا بر آنکه آفتاب نه نزدیک است و نه بسیار دور
و حجت دیگر آنکه ثابت است که توالد و تناسل و توفیر عمارات آنقدر که در رابع است در غیر وی نیست و این اقوی دلیل است
بر اعتدال وی در دفع قول امام تابعان شیخ همام میگویند که کثرت توالد و تناسل میتواند که باسباب دیگر باشد و کلام ما
وابسته باعتدال است که از امور سماوی بود فافهم و جواب حجت اول سابق گذشت که اسباب فلکیه قل اثره در ارکان
قویا با حصات تذکره نظر به تطبیق قولین محققین میگوید که اگر مراد از اعتدال تساوی احوال است پس شک نیست که آن در خط استوا
ابلغ است و اگر مراد از اعتدال تکافؤ کیفیات است پس شک نیست که این در اقلیم رابع ابلغ است بخلاف خط استوا
و دلیل بر این سوادی سکان خط استوا از زنج و حبشه و شدت جعودت شعور ایشان زیرا که اینهمه از حرارت قویه است
لا محاله و جواب این تابعان شیخ بهمان میدهند که عوارض او است از عارضیست و هو خارج من محل النزاع تا سیله
جمهور بر آنست که خط استوا اعدل است بعده اقلیم رابع اما اقالیم دیگر بالاتفاق خارج اند از اعتدال بکلها او بعضها
در اواخر ثانی و اوائل ثالث غلبه حرارت است بنا بر دوام مسامتت شمس بر سر سکان آنجا بعد تباعد وی از آنها اما از
خامس تا نهایت هفتم و ما بعد آن غلبه برودت است بواسطه بعد شمس دائم از مسامتت سر سکان آن نواحی لیکن آخر
اقلیم ثالث و اوائل خامس قریب است برابع بمقاربتهما و اگر کسی گوید که اقلیم رابع اگر اعدل از دیگر اقالیم که غیر خط استوا
می بود پس ادویه نافعه چون افاویه در اینجا پیدا میشد و حال آنکه ادویه مذکوره در تکثیر مستثنی میرویند جواب آنست که
که ادویه شک نیست که کیفیتی از کیفیات اربعه در آن غالب میباشد پس اینکار موضع خارج از اعتدال مناسب است لهذا
در اقلیم رابع که معتدل است نمیروید یعنی آنکه عدم نبات در وی غایت اعتدال است تا که نسبت به عدل انسان بود پس
مطلق است لبدن مناسب اعتدال است تا که و هذا فی غیر الرابع و الاول الیق الکون تعداد و تمام ... معروف و در ذیل

# الفصل الثانی فی الاسباب الصورة

در خوزستان و این هر سه شهر در یمن ماه میرسد در دول شهریست از خوزستان ششتر دار الملک خوزستان است
کرمان ولایتی ست شرقیش مکران ست و غربیش فارس و شمالش خراسان بم شهریست در کرمان سیستان
ولایتی ست که حدودش از خراسان ست تا معاره کرمان و غربین و اعالستان هند و راه ولایتی ست محتصر
قندهار شهریست مشهور از مضافات وی شهر داور ست و بست نهیق شهریست مختصر از مضافات قندهار
غزنین شهری معروفست و در قدیم غزنین و قندهار را زابلستان میگفتند لاهور شهریست معروف در هند نگرکوت شهر
در هند مشهور سرهند در هند معروفست و شهر ندبر جواسد هانسی شهریست در هند که قریب شهر حصار واقع
شده و سابق پنجاب ناسمی بود تهانیسر مشهورست در هند پانی پت شهریست در هند شاه جهان آباد دار الملک
زمین هندست و سابق شهر و نام شت داشت و دهلی نیز معروفست آگره شهریست در هند معروف مسمی باکبرآباد لکهنو شهریست
معروف در هند آوده از بلاد هندست کالپی از بلاد هندست اسلام آباد میان آگره و دهلی واقع است مشهور
بکثرة شام ولایتی ست مشهور در عرب بیت المقدس دار الملک شام ست دمشق شهریست در شام العلک است
قریب دمشق معره شهریست از شام حلب شهریست در شام بحری میان حلب و فرات واقع شده عسقلان شهر
بر ساحل بحر شام طرسوس شهریست کنار بحر شام فسطاط شهریست بر شمال نیل قاهره شهریست میان فسطاط
و عین الشمس اسکندریه شهریست بر کنار نیل عین الشمس شهریست حمراء شهریست از مصر قرافه شهریست از مصر
تلمس شهریست از مصر فیوم شهریست در غربی نیل بد قوه از بلاد فارس راحیم شهریست در مصر از جانب ارباد
فارس التصحصا شهریست از مصر تا میان ناحیه ایست میان عمو و خراسان از بلاد عربیه حمص از بلاد شام ست
بلقا از دیار مصرست انطاکیه شهریست از شام ملزم شهریست کنار بحر معرب که مدفن ارسطوست بیت اللحم
قریه ایست دو فرسخ از بیت المقدس حصن از بلاد کرمان ست شاپور از بلاد فارس ست سنجا شهریست در لواء مصر
طریه شهریست قریب دمشق مصر ولایتی ست مشترک در اقلیم دوم و سوم پنجاب ولایتی ست در هند مشهور
پیشاور شهریست میان کابل و لاهور در پنج برورن سبع شهریست در سیستان واسط شهریست میان
بصره و کوفه **فتح در اقلیم چهارم** و وی وسط اقالیم واقع ست و اماکن که درینجا واقع اند اینست
خراسان ولایتی ست وسیع تر از همه ولایتهای عالم مرو شهجان اعظم بلاد خراسانست ابهر شهر ولایتی
مختصر و دشت خاوران از مضافات وی است بلخ شهریست معروف چکتو میمنه دو ناحیه معروفست
اندخو ولایتیست و بعضی میمنه را داخل اندخو میدانستند ترمذ شهری بود داخل ما وراء النهر در یمن ماه

# المقالة الثالثة فی احوال بدن الانسان واسبابها والعلامات الدالة علیها

برساحل دریای عمان ناگور شهریست معروف برار ولایتی ست قرب بیجانگر دکهن بکلانه ولایتی ست میان دکهن و گجرات
و خاندیس بنگاله ولایتی ست در غایت وسعت منقسم بسه قسم و ده و لومان چون شریف آباد و ستارگام و سلیم آباد
و گور و بسار گاو و سری بهت و جنت آباد و گهوراگهات و نارنگ آباد و جهانگیر نگر که درین زمان دار الملک آن ست
و اکبر نگر که مسمی ست براج محل و جز آن اودیسه ولایتی ست مشهور در هند و آن را گجرپتی گویند میان کلکته
و بنگاله واقع شده اجمیر در راجپوتانه واقع ست و مزار خواجه معین الدین چشتی رضی الله تعالی عنه بشانه مهر تابان ست
اجودهن از بلاد پنجاب ست بنارس معروف ست بهار شهریست در سرحد بنگاله قنوج معروف ست کوچ ولایتی ست
میان بنگاله و جبتا و گورگان از لفظ هند تا اینجا همه بلاد هندست که درین اقلیم واقع ست بحرین ولایتی ست میان
بصره و عمان حجاز ولایتی ست میان یمن و شام مشتمل بر مکه معظمه و مدینه منوره و طائف و تهامه و نجران و جز آن
مصر ولایتی ست مشترک در دوم و سوم جده بندر معروف ست گنگ دژ شهریست در توران تبت ولایتی ست میان چین و سند
و جزیره سقوطره در بحر معروف ست فارس شهریست در بلاد بربر سند ولایتی ست از هند سند و هند هردو برادر بودند
از اولاد حام بن نوح که درین موضع سکونت داشتند فتح در اقلیم سوم ابتدای او از مشرق بلاد چین و در بلاد
یاجوج ماجوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذرد و بس حصار قندهار و وسط بلاد کرمان و سیستان و بلاد فارس
و عراق و خوزستان بگذرد و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام بگذرد و پس بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و قیروان و بلاد
کلنجه گذشته به بحر اعظم منتهی شود اما کن درو هستند ایران مملکتی ست در غایت وسعت عراق عرب ولایتی ست
در ایران بغداد شهریست مشهور مرقد شریف اولیای کرام پرنور کوفه شهریست معروف نجف اشرف شهریست
دو فرسنگ از کوفه سامره شهریست و در اصل نام وی سر من رای ست و مزار فیض آثار حضرت امام علی النقی و امام حسن
عسکری صلی الله علیهما در آنجا ست و بعضی آثار از اقلیم چهارم شمرند مداین از شهرهای معروف در عراق عرب و معظم ترین بلاد بوده
لهذا بدین نام خوانند و شش دیگر قادسیه و رومیه و حیره و بابل و حلوان و نهروان بود و درین زمان خراب ست شهر مذکور جز آن
بصره شهری مشهور و معمور ست الله اعلم بصره و موحده و لام مشدد شهریست از بصره چهارده فرسنگ در غایت خوبی نزد
شهریست معروف طیس کیلک شهریست مشهور آنرا قوه شهریست که بالفعل تعلق بعراق دارد فارس ولایتی
معروف دار الحکومت دار الملک ولایت فارس ست زرنج شهریست مختصر در ایران اصطخر شهری عظیم بود حالا خراب ست
بیضا شهریست معروف و تربتش بغایت سپید لهذا بیضا میخوانند کازرون شهریست ما طراو خوزستان ولایتی ست
و بسا الهوا اهواز ناحیتی ست و سابق خوزستان بنام وی میخوانند سوس شهریست از خوزستان عسکر مکرم شهر

# الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة

درجنوب سمرقند نسف شهریست بخارا در بلاد مشهور توران است فرغانه ولایتیست که کناره معموره عالم واقع شده
اوش شهریست در عقبات شهریست هفت و سنگ از اندجان اسفره کوهستانیست نزدیک عقبات و قریها دارد
خجند شهریست قریب باندجان شاش شهریست قدیم **فتح در اقلیم ششم** ابتدای آن از مشرق بود و شمال
دیار یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و کیماک و اسفیجاب گذرد و پس بعضی از نواحی خوارزم و حوالی حقلان شمال قسطنطینیه
و هیکل الزهره اندلس گذشته بحر اعظم منتهی میشود ترکستان همه بلاد ترک را گویند و حدان در عرض از جانب شرقی
از اقلیم اول است تا اقلیم سابع و اکثر اینها صحرانشین اند فاراب ولایتی است چند شهری معروف بود و الحال خراب است
کاشغر ولایتی است ختن شهریست معروف طراز سابق شهری بود و اکنون خراب است چگل شهریست مشهور تاتار
قومی اند از ترک در شرقی این اقلیم سقسین روس گروهی اند در این اقلیم نعراج قومی اند بزرگ که اصل آنها ترک است و در این گروه [illegible] اند
کیماک قومی اند از ترک خزر بلاد ترک است الصحاب شهریست در شرقی ترکستان قسطنطنیه شهری معروفست و لغات
بزرگ و مسمی به استنبول و دار الملک سلاطین عثمانیه است رومیه شهریست در غایت عظمت قسطنطینیه شهریست بزرگ
و بعضی [illegible] شکشون [illegible] از بلاد فرانس است **فتح در اقلیم هفتم** و ابتدای آن از جانب مشرق است
بر بلاد یاجوج و ماجوج گذشته بر بلاد کیماک و از آن شمال بلاد صقلاب گذرد و بر جنوب بلاد بلغار و در این اقلیم عمارت کم است
بلغار شهریست معروف و در اوائل فصل صیف شب در آنجا حائز میشود و کوتاهی در بلغار چهار ساعت میرسد و شب
نه میست ساعت [illegible] باز عکس میگردد صقلاب ولایتیست که در عرض اقلیم سادس افتاده و اگر چه داخل اقلیم سابع است اما پاره
از اقلیم ششم میدارد و بعضی از سکان این دیار از اقلیم خارج اند یاجوج و ماجوج قومی اند کثیر که با قصای اراضی شرق میباشند
الطرف از سد سکندر باطل الروم موضعیست حالقا شهریست در نهایت مغرب پوشیده نماند که در هر اقلیم اماکن
متعدده است در این مختصر آنها که مشهور بود و در مرقوم گشته دیگران از قرائن و کلیات که سابق در تحقیق معرفت اقالیم سابقه
تلو رساله ها بیاری گذشت توان معلوم نمود چون از مبحث فلک و ارض فارغ شدیم شروع در متن نموده [illegible] بیان تعبیرات هوا که
سائر اسباب است روی میدهد بنمائیم جاتحه صاحب کتاب میگوید اما مجاورة الجبال و البحار اما اختلاف که حاصل میشود در هوا
بواسطه همسایگی کوه ها و دریا ها فان الجبل متی کان فی ناحیة الجنوب کسی که کوه هرگاه باشد در طرف جنوب شهر
کان هواء البلد ابرد بشدت زیرا که شهر نزد کوه سرد تر باشد بواسطه هبوب باد شمال که سرد و خشک است و منع هبوب باد جنوب که گرم و تر است
ومتی کان فی ناحیة الشمال و هرگاه باشد کوه در طرف شمال شهری کان اسخن باشد هوای آن شهر گرم تر باشد بهبوب باد جنوب که گرم است
منع هبوب باد شمال که سرد است و ایضا کوه در شمال بلد میباشد بواسطه تقابل حیثیت آفتاب اشیتر گرم میگردد و شعاع [illegible]

المقالة الثالثة فی احوال بدن الانسان و ابعادها و اعضائها الدالة علیها

آبادانی قلیل وارد بدخشان ولایتی مشهورست کابل شهریست معروف کشمیر شهریست معروف غرجستان ولایتی است ۱۴۱
مشهور غور ولایتی است ما بین غزنین و خراسان و بعضی آنرا از اقلیم سوم شمرده اند بادغیس ولایتیست که پنج اسفزار
در میان شیراز مشهورست توشیج قصبه ایست هرات شهریست معروف خواف شهریست معروف جام مقام معروف
تربت شهریست مشهد مقدس شهریست مشهور در خراسان نیشاپور از شهرهای مشهور خراسان سبزوار شهریست
معروف اسفراین ولایتی است در خراسان که نصف ولایت خراسان را استیعاب کرده جوین ولایتیست و سابق
داخل بیهق بود خوشان قصبه ایست در خراسان ترشیز شهریست در خراسان جناباد شهریست در خراسان
تون ولایتی است قهستان ولایتی است که طبس و برجند و اسنال آن از مضافات اوست بسطام شهریست مختصر
دامغان و خوار بسطام است اصفهان اعظم بلاد ایرانست زواره شهریست اردستان ولایتیست متصل بجاده
کاشان شهریست جرفادقان شهریست کره قصبه ایست خوانسار موضعیست فراهان ولایتیست تفرش
ولایتی است قم از شهرهای معظم عراق بود الحال چندان معموری ندارد ساوه شهریست همدان شهریست
ری ولایتیست طهران شهریست دماوند شهریست که بنای او قدیم است بر همه شهرهای عالم سمنان
شهریست استرآباد شهریست طبرستان ولایتیست مازندران ولایتیست آمل شهریست رستمدار
ولایتیست گیلان ولایتی است قزوین شهریست ابهر شهریست زنجان شهریست سجاس و سهرورد
دو شهرند طارم شهریست سلطانیه شهریست آذربایجان ولایتیست تبریز معظم ترین شهرهای
آذربایجانست اردبیل شهریست خلخال شهریست اندرود شهریست مراغه شهریست فتح در اقلیم پنجم
و وی از جانب شرق ابتدا نموده بر وسط بلاد ترکستان و ماوراءالنهر گذرد و جیحون را قطع کرده شمال بلاد خراسان
و سجستان و کرمان و هرات و جنوب آذربایجان و وسط ارمینیه و بلاد روم و جزایر یونان گذرد پس جبال
هیکل الزهره و میان بلدان اندلس گذشته به بحر اوقیانوس منتهی شود شیروان در اول نام شهری بود
امروز چند شهر بدان ملحق است و بعضی اصل شهر شیروان را که قریب باب الابوابست در اقلیم ششم
شمرده اند و باقی توابع آنرا در پنجم باکویه از شهرهای شیروانست علیان از شهرهای شیروانست ارس از
شهرهای شیروانست شماخی شهریست قبله شهریست اران ولایتیست در میان بردعان تفلیس شهریست
از اران گنجه شهریست بیلقان شهری بود خوارزم ولایتیست ماوراءالنهر ولایتیست شرقیش فرغانه
و غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند و جنوبیش بلخ سمرقند اعظم بلاد تورانست کش شهریست

## الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة

کما لا یخفی و وجه دیگر در بهتری جبل مغربی نسبت بمشرقی آنست که چون جبل بطرف مشرق بلد باشد مانع وصول شعاع شمس گردد تا
از بلد تا زمانی که آفتاب بسمت الراس آید پس یکبارگی حرارت قوی در انجا واقع میشود و اهل آن را دفعةً انتقال می افتد از برد
قوی باین حرارت که باعث اذیت است بخلاف جبل مغربی که در انجا انتقال از حر قوی به برد است که منتقض بنابر آنکه برد اول عصر
قوی نمیباشد پس جبل مغربی بهتر باشد و عدم تعرض مؤلف بذکر جبل شرقی و غربی سابر الصلاح حکم بود و از قیاس کردن شمالی و جنوبی
**فائده** باد شمالی سرد و خشک است و وجه سردی آنست که ناحیه شمال سرد است و کثیر الثلوج چنانچه در اقالیم گذشت لیکن از انجا
گرمی نزد وجهان بطبع تشکیک میباشد و وجه خشکی آنست که ابخره و آبها کمتر می‌آید [illegible] بهر آنکه حرارت درین سمت قلت دارد
و تصعید بخار را حرارت قوی در کار و مگر آنکه درین جهت میاه سائله کمتر است بواسطه غلبه برودت تمام برف بسته و طری تصعید بخار
سیلان میاه لازم آمد باد جنوبی گرم و تر است و وجه گرمیش آنست که مهب وی یا از حوالی خط استواست یا از سر قطب
جنوبی پس اگر چه از خط استواست لامحاله گرم است بالذات لحرارة المهب و اگر از سر قطب جنوبی ارض است شک نیست
که بالذات بارد است زیراکه لبعد قطبین از خط استوا مساوی است و تاثیر فلک در انجا برابر لیکن بنابر آنکه باد مذکور از خط استوا
مرور کرده بما میرسد حرارت عارضی اکتساب مینماید پس بهر حال حار باشد و اگر گویند که همچنین در باد شمالی نیز میتواند شد
که چون بخط استوا میگذرد حار میشود گوئیم همچنین است و درین صورت مسلم است لیکن بادی که در طرف شمال خط استوا و اقلیم
در حق ما وزیدن گیرد بارد است همچنین او در خط استوا قادح مقصود نه زیراکه حکم بکیفیات محصوله بجهت مهب است اما وجه رطوبت
باد جنوب آنست که آبها درین جهت سائل است و حرارت قوی کما علمنا و بدین سبب بخار در وی بیشتر می‌آمیزد و بالجمله باد شمال
مصلب بدن و مصفی حواس و مقوی دماغ و محسن لون است لهذا ستوده اند و باد جنوب بر خلاف مضعف بدن است و مکدر
حواس و محدث کسل و ثقل باد شمال بمنزله آب سرد است و باد جنوب چون آب گرم **فائده** در اسباب حدوث باد بالا گفته
که باد هوای متحرک است و وجه حرکتش نزد حکما پنج گونه است یکی آنکه از تاثیر آفتاب بخار و دخان از آب و ارض بر آید و چون
لطیف تا زمهریر رسد حرارت آن بشکند و ثقیل شده باز گردد و در نزول آن بنابر ثقل تموج در هوا پدید آید و باد گردد
دوم آنکه دخان متصاعد قوی باشد و حرارت وی از کره زمهریر شکسته نشود و وی از زمهریر برگذرد و بکره نار رسد
گردد از آنکه کره نار تابع در حرکت است بحرکت فلک حرکت وی را و دخان متصاعد را صدمه رسد و باسفل گردد کند
و چون وی بقوت متنزل شود هوا را بالضرورة متموج گرداند چنانچه چیزی بقوت در آب زند آب را بجنباند سوم آنکه
ابر متکاثف شود و هابط گردد و هوا را در موج آرد و باشد که ابر حرکت کند از جهتی بجهتی بسبب عارض هوا را پس حرکت آرد
چهارم آنکه در بعضی اجزای هوا تکاثف افتد پس از آنکه تکاثف عبارت است از اجتماع اجزا پس بالضرورة در [illegible]

مزید حرارت آن بلد میشود بخلاف کوهی که در جنوب بود که با آفتاب تقابل ندارد و لهذا شعاع از آن منعکس نمیگردد و دوم
تقابل کوه شمالی الشمس است که ثابت شده که مدار آفتاب جنوبی است پس مواجهت و مقابل شمالی باشد و این علت شده
حبس است آبها را و آنکه شعاع شمس جمع میشود با شعاع منعکس حاصل در بلده مذکوره اما حاصل که در طرف غربی بلد باشد بهتر است از کوهی
که در شرقی بود و وجه بهتری غربی آنست که وی منع هبوب باد دبور میکند و باد صبا را از هبوب باز نمیدارد و در این بلاد
مخصوص میگرداند و شک نیست که باد صبا بهتر است از باد دبور اگرچه بحر و قریب باعتدال نزد اعتدال اینها گفته اند که
چون مهب اینها میان جنوب و شمال است طبع ایشان نیز میان بین باشد نه بر طبع شمالی نه بر طبع جنوبی و منها هو الاعتدال
و صرح گفته سزاوار آنست که آنچه در باب صبا و دبور لفظ اعتدال گفته مراد آن باشد که این هر دو باد میانه اند طبیعت
بلکه گاهی زیادتر از ... و متغیر میگردند بهر آنکه فعل شمس در طول مختلف نیست پس موضعی که این بادها از آنجا میوزند شهرهایی
که بادهای مذکوره بران میگذرند با طبع شهر مذکور که مهب این بادها است برابر است لهذا درین بادها تغیر نمی افتد و اینست
مسمی معتدل نه آنکه این بادها فی الحقیقت اعتدال دارند و وجه عدم اعتدال اینها و نفس الامر آنست که شک نیست آنکه
مشارق مختلف میشوند باختلاف عروض پس بادهای هر بلده باعتبار بعد و انحطاط مستوی و ظاهر است که در صورت طول
مشارق بسا بر بعد مقاربت آنها از خط استوا کثیر الاختلاف خواهند بود چنانچه در بیان اقالیم روشن شده غایت آنکه اقلیم
از مشرق تا مغرب یک طبیعت و یک حکم دارد پس بادهایی که مثلا از شرقی اقلیم اول میوزد تا هرجا که رود بجانب غربی یک طبیعت باشد
و کذلک اگر بجانب غربی وزد زیرا که هر اقلیم از اول تا آخر بر یک حالت است بخلاف بادی که از شرقی یا غربی اقلیم دیگر وزد
که وی لامحاله نسبت باین مخالف دارد بنا بر تغایر طبع اقالیم پس باد مغربی یا مشرقی را علی الاطلاق معتدل
گفتن درست نباید زیرا که شرقی هر اقلیم حکمی جدا دارد و کذلک غربیش اما وجه خیریت باد مشرقی نسبت باد مغربی آنست
که شرقی اکثر در اول روز میوزد بمصاحبت حرکت شمس چون آفتاب در عروج است و درین باد اثر قوی میکند تلطیف و تعدیل
و تحلیل فضول اینها باعث بهتری آن مذکور است بخلاف باد مغربی که چون آفتاب بسمت مغرب میرود وی اکثر بحرکت می آید از
حرارت شمس و از آنکه آفتاب در غروب است اثری ضعیف در وی میکند و بدان سبب غلظت در وی باقی میماند از آنست که آن
... مایل ببرودت و رطوبت میباشد هبوب شرقی اکثر در اول نهار و هبوب غربی در آخر نهار بنا بر آنست که ماده بادها بخار
ارضیست که متصاعد میشود بهر تصعید بخار و دخان حرارت قوی لازم پس هرجا که آفتاب میباشد تکون بادها در آنجا متعذر
مگر آنکه ماده کثیر و شدید الاستعداد باشد بهر تصعید که در صورت ادنی حرارت کافی است و در حالت بودن آفتاب
در آن سمت غیر لازم ممکن است که آفتاب بمشرق باشد و باد مغربی بحرکت آید و بالعکس چنانچه مشاهده میشود لیکن اکثر ...

مجاورت ارض خالص هر بیشتر است از مجاورت ارض مختلفة قال الصحیة لیس زمینی که زمین سنگی سنگستان
شهر که در زمین سخت سنگلاخ کمتر می برآید سار مردم مداخل آن کثیر در و الطبیعة ارطب و زمین حار رطوبت ناک تر است
بصوری باید دانست که تراب ملاء تغییر هوا و ریاح بسیار ساعات سیر دخل دارد بلکه در حصول اینهم تاثیر میکند و مؤلف بهمین دو قصد ساخته کرده
سار آنکه دیگر از ضهار از زمین فنا بیان کیفیت جداگانه معلوم است که گرمی و خشکی ست و گداز که زرکی و شوره زار قریب تر است
و زمین مرطوب معتدل ست و گرم سول مفتوح یا سوره زار سخت یکسو رویا است که اگر گوید آن در یک رنگ و چهره ها مرات در اسحا کثیر باشند

## القسم الثانی فی الماکول والمشروب

قسم دوم از اسباب ضروریه است در بیان خوردنیها و نوشیدنیها و وجه ضرورت اینها ظاهر است که بدن آدم در تحلیل
از اسباب محلله داخلیه و خارجیه بدل ما یتحلل میشود و چه اگر غذا نرسد بدن تلف گردد و در کمال ارتقای او ولیس اضطرار
بدل لازم ما یتحلل آن را اضطرار است مشروب چار آنست که آن معادل غذاست در طبع و ترقیق و تصفیه و لیس آب متمم امر غذا
و احتیاج بدل سوی ضرورت در غذا است که آن صرف غذا نمیشود اما چون با طعام مخلوط میگردد غذا میشود چنانچه معلوم است گفته اند
اعلم ان الاشیاء التی ترد علی البدن و تجری بینها فعل و انفعال بدانکه بدن آدمی جز آنست از خارج که داخل
میشود در بدن و معده و خارجی میگردد میان بدن و آن وارد فعل و انفعال منقسم میشود آن وارد سار قسم
و چهارم آن که غذای مطلق گفته شود غذای مطلق و دوای معتدل و ثانیه دوای معتدل و غذای دوائی و دوای غذائی
دوای مطلق و ثانیه دوای مطلق و دوای سمی و ثالثه دوای سمی و سم مطلق و رابعه سم صرف جمله شش قسم میشود و مثال
هر یک گفته آید بیع خواهد گرا اما الغذاء المطلق اما غذای صرف فهو الذی نیست آنست که تغییر عن البدن او استحاله
و پیست که متغیر میشود در بدن از تاثیر حرارت غریزی بدن خلع صورت غذائی نموده قبول میکند صورت خلطیه را
صورت عضویه لهذا اینکه نیست لاتغیره و تغییر میکند بدن را یعنی که خارج نماید از مجرای طبیعی و شسته دمسازه محل سوده
به بدل یعنی بدل ما یتحلل میگردد و دمسوده بدن سود و مثال او نان است و گوشت و مانند آن و تاثیر غذای مطلق
بود یا مشروب ساده است فقط و بدانکه ماده فی الحقیقة فاعل نیست زیرا که وی قابل است لیکن سار آنکه وی یعنی ماده
قبول میکند صورت عضوی را و بدل میگردد عضو متحلل را و مزید عضو میشود در سن نمو اسناد فعل بماده
و آنرا فاعل نامیده بر سبیل مجاز و گرنه در حقیقت امور مذکور انفعال است نه فعل کما لایخفی فائده اگر گوید ترجمه
از میکند ساده کیفیت را اثر میکند لامحاله زیرا که چون از غذا حاصل صالح متولد شده مثلا الصرور تسخین بدن حو اید کرد
حصر تا تاثیر غذا ساده ناست ساده و لیکن آنست که حکم بتاثیر کیفیت مختص به السنت که جیری بر صورت نوعیه خود ماند

بکانف از جهات دیگر هوا کشیده شود و بحرکت می آید تحقیق آنکه هوا از سبیل جزر و مد حرکت کند بمثابه بحر لهذا گفته اند
۱۴۴ که هوا و آب دو بحر اند و فیما بینهما فرق نیست مگر آنکه آب غلیظ است و حرکت او ثقیل و هوا لطیف است و حرکت او خفیف و حکم
اهل شرع هم بر آنست که باد و غیره همه مامور بامر حق اند و باد از جنود الهی تعالی است و در زمین محسوس است بقدر حاجت در عالم میگرداند
و مع ذلک حرکت هوا بدین اسباب معدوده که ذکر شد اگر محصور نیست مدار بر مشاهدات نمیتوان گذاشت **انتباه**
اگرچه ذکر ریاح متصل بمبحث ذکر فصل از بیان افلاک گذشته مناسب بود لیکن نظر بآنکه بعض چیزها که درینجا مذکور شد
موقوف بر معرفت افلاک و خط استوا و جز آن بود بعد آن کرده شد در ذیل بیان حال التست ذا ومتی کان البحر
فی ناحیة الجنوب و هرگاه باشد دریا در طرف جنوب شهری کان هواء البلد اسخن یعنی باشد هوای آن شهر مذکور گرم تر لیهٰذا
بدانکه دریا در شمال بود و دست شمال هر آن گفتیم تا گمان نشود که هوای شهر مذکور از هوای شهری که بخار در بحار نیست نیز
گرم تر است لانه باطل و متی کان فی ناحیة الشمال کان ابرد و هرگاه باشد دریا بناحیه شمال هست هوای بلاد مرطوب سرد گر
تو رسیده نماند هر موضعی که بخار و بحار واقع است بالذات مرطوب است بهر سمت که باشد بنا بر آنکه ابخره بحاریه در هوای بحار
می آمیزد و از آنکه بواسطه آمیزش بخار در هوا غلیظ گردیده هر هوای مذکور از تاثیر مؤثرات زود تر منفعل میگردد از آن نیست که
بعضی هوای بحار و بحر را معتدل میخوانند در هوای موضعی که جنوب دریا بود از آنکه در شمالش باشد فرق میکنند و بعضی عدل
در جنوب البحر لازم دانسته بنا بر انکسار حرارت هوای جنوبی از اختلاط ابخرهٔ بارده مائی و علیه برودت در شمال البحر و انکار
سازاعات برودت بخار هوای شمالی را لهذا اعتراض درین محل بر قول ماتن رحمة الله علیه که گفته است در جنوب البحر کان
هواء البلد اسخن سخن میکنند حق آنست که مراد ماتن بر رسیده اند در عموم کلام آن مرتبه ظفر نیافته اند و آن اینست
نه تو رسیده که فعل و اثر حار نیست بنا بر قوی تر است لیکن باد جنوب که حار است اگر نه بر بحر گذشته و اعتدال گرفته
ملک میرسد اما ابخره کثیر از بحر درین هوا دائم می آرد و مع ذلک بنا بر حرارت ذاتیه در هوای این بلد کرده است اختلاط ابخره
غلظت دیگر واقع است و عصیان از تاثر دارد تا تاثیر معتدبه نمیکند و اثر او که حرارت است در هوای مرطوب بنا بر غلظ قوام بالاتر
نیساید نه آنکه مجرد بودن بحر در سمت جنوب سبب حرارت میشود لانه مذهبی البطلان اما حرکته در ناحیه شرقی بلدیکه باشد تر طیب میکند
فقط و عرفی ترطیب مع تغلیط **فائده** اگر گویند که آب بحر یعنی دریای شور بتحقیق مخفف و سبب نیست پس هوای موضع بحار از
چگونه مرطوب است تا گوئیم آب بحر اگر چه یبس است بنا بر آنکه از اجزای بورقیهٔ ارضیه مرکب شده لیکن بخار او مرطوب است بهر آنکه بحار
بحار اجزای مائیست که از اجزای ارضی متمیز شده صعود کرده است از انست که آب مطر شیرین و سرد است لانه بخار متصاعد
من البحار ذکعبع فی الزمهریر حسیر کیا و هوا ریکا لقف و تحیل الی الماء واما التربه اما اختلاف که حاصل می شود هوا را

# الفصل الثانی فی الاسباب الضروریه

با وجود استحاله کیلوس با خلاط بدین کیفیت آن چیز با قلیست پس حرکت ازکجا هو پیدا شود ولا محاله الکسر با کر باید دخول مانع تحلیل ۱۱۷۶
مائل بگرمی لیکن چون بکور که مرکبست با جزا ء دوائیه هرگاه جزو عضو میشود اجزاء دوائیه ازیشان آن عدم تسلط طبیعت بر احالت
باقی باند بر عضو ملتصق شده این الصاق بمثابه التصاق غذا در تر هل ست غایت آنکه در تر هل غایت ضعف قوت مغیره ست
و در بخار درارت و عصیان ماده سار آنکه اجزا ء مذکور در غا قلت اند باعث تهیج میگردند و جواب دیگر آنکه می تواند که با وجود
بطلان صورت غذا ء دوائی کیفیت او باقی ماند در خون متحصله زیرا که ثابت شده که در مرکبات عنصریه صور تابع کیفیت ست و
ممنوع از بطلان صورت بطلان کیفیت او میشود بخلاف بسائط چنانچه در بحث ارکان گذشت و آنکه گفته اند که وجود معلول
بی وجود علت محالست نظر باینجا درست یعنی معلول بی علت بوجود آید نه آنکه بقاء هر علت برای بقاء هر معلول شرط باشد
بجا ر علت ایجاد درست نه بقاء سر پر برد موقوف نه پس میتواند که صورت باطل شود و کیفیت آن ماده مستحیله باقی بود بالجمله هویدا ست
هر کسی تناول اغذیه لطیفه عادت کند اعضاء وی نرم و سست شود و هر که با اغذیه غلیظه معتاد بود اعضاء او صلب و غلیظ
شود و این نیست مگر برای بقاء کیفیت اغذیه مذکوره در خون متحصله کما لا یخفی واما الدواء المطلق واما دواء صرف فهو الذی
یتغیر عن البدن یعنی آنست که متغیر میشود از حرارت بدن بعد ورود در وی و بعیره و متغیر میکند بدن را از کیفیت خود فقط
پس اگر گرمست احداث گرمی کند اگر سرد ست یا تر ست یا خشک ست احداث سردی یا تری یا خشکی مینماید حسب قوت و شدت کیفیت
و یکون آخر شانه تغیره عن البدن و میشا آخر کار وی آنکه متغیر میشود از بدن باطل گردد تغییر وی سرعت پذیرد تا آنکه
مشابه بدن شود یعنی از دواء مطلق چون حاصل میگردد تا بدل ما یتحلل تواند شد و مثال وی فلفل و دار چینی ست و جز آن
فائده شارح قانون میگوید که در دواء المطلق و مطلق الدواء فرق ست چه اگر لفظ دواء فقط اطلاق کنند مطلق الدواء
از آن مفهوم میگردد و داخل میشود در وی دواء غذائی و دواء سمی اما دواء مطلق بنا بر تقیید لفظ دوا بلفظ مطلق مخصوص ست بمعنی
مقید مزبور و داخل میشود در هر قسمی دواء غذائی و نه دواء سمی سزاوار آنست که دواء معتدل نیز در مطلق الدواء داخل شود
دواء مطلق منفرد باشد پس بر وی لفظ دوا فقط اطلاق نمیکنند و اگر کنند محمول بمجاز بود چنانچه در تحلیل گذشت اما الدواء الغذائی
واما دواء ء غیر دار فهو الذی یتغیر عن البدن یعنی آنست که متغیر میشود از حرارت لکن بعد در ورود در وی و بعیره و متغیر میکند بدن را
بالکیفیة و یکون آخر شانه ان یستحیل الیه و میشا آخر کار وی فاسد حتی تا اگر جزو وی شود بمقدار شربت و مع ذلک مقدار
با صلاح کرده شود و معتاد شود دو باشد و مثال وی افیون و فرفیون ست و معمول بیاد جز آن و این دواء سمی از آن گویند که وی کشنده است
همچو سم لیکن قتل وی بکیفیت ست و قتل سم بصورت نوعیه و در اینجا ایراد میکنند که اطبا برای ادویه سمیه نیز ادویه بیان مقدار شربت اند
ولا محاله شربت معینه او مهلک ست زیرا که در درجه چهارم ست و حال آنکه ابیضی که قتل نشده خارج از خلیقه صاحب طلب است پس

# المقالة الثالثة فی احوال بدن الانسان واسبابها والعلامات الدالة علیها

که مکون شود و سبب آن طاری می‌شود و هیچ کیفیت تاثیر کند در بدن مثل این غذای مطلق شناسند زیرا که صورت کیلوسی تا منخلع نشود صورت خلطی که ۱۴۶
علت تسخین نیست ساکن می‌گردد و به التاثیر خارج عن البحث و چون گرم تر که از غذای گرم باید می‌شود و خون بسیار که از غذای
تولد می‌کند و احداث کیفیت حار و بارد می‌نماید پس از اینجا قیاس باید کرد که حدوث کیفیت بدن حیثیت معتبر نیست الدواء واما الدواء المعتدل
اما دوای معتدل فهو الذی لیس فیه آنست که بعد ورود در بدن تغییر عن البدن متغیر می‌شود از حرارت بدن لا تغییره و تغییر نمی‌کند
اصلاً کما علیه الاکثر یا تغییر معتدبه می‌کند کما علیه البعض ولا تشبه و مشابه بدن نمی‌شود یعنی جزو بدن نمی‌گردد و بدانکه بر دوای
معتدل لفظ دوا فقط بی تقیید بلفظ معتدل اطلاق می‌کنند و اگر کنند از قبیل مجاز است از اینجا که سنگی را که بر شکل سفیده ساخته باشند حجر
سفیده سنگ گویند با صافتها الی الحجر و مجرد لفظ سفیده بران اطلاق نکنند و عدم اطلاق لفظ دوا مجرد از تقیید بر دوای معتدل
بهر آنست که دوا آن را گویند که بعد ورود در بدن اثری معتدبه در بدن پیدا می‌کند زیاده بر آنکه بدن را تشبیه بود و دوای معتدل معلوم است
خارجه معلوم شد لیس دوای معتدل مجموع اسمیست موضوع برای چیزی که صفتش گذشت و آن حصه غذای مطلق و به دوای مطلق
و به غذای دوائی و به دوای غذائی و به دوای سمی و به سم مطلق و مثال دوای معتدل و لازمه دوای معتدل و غذای مطلق که از شمار اول
آنها تغییر معتدبه یعنی تغییری که ظاهر می‌شود در حس لوقوع تمیز ساده دکتر مقدار و حور دل و تکرار وهیس فرق می‌کنند در بهار
دوای که حار یا بارد است مثلا در درجه اول چنانچه در آخر این بحث بیان کرده خواهد شد واما الغذاء الدوائی واما غذای دوائی
فهو الذی تغییر عن البدن لیس شیء آنست که متغیر می‌شود از حرارت بدن بعد ورود در وی و تغییره و بدن را متغیر می‌سازد و کون آخر آنها
تغییره عن البدن و مشابه آخر امر و آنکه متغیر می‌شود از بدن و تشبه به و مشابه می‌شود به بدن یعنی جزو او گردد و تاثیر غذای دوائی
بماده و کیفیت تا معا بنابر تاثیر او بماده غذا گویند و بنابر تاثیر بکیفیت دوا و شکی نیست که وی با آنکه بدل ما یتحلل می‌شود در بدن
تغییر حاصل می‌کند بکیفیت و مثال او حسن است و تا التغییر زیرا که ایشان غذای اعضا می‌گردد و مع هذا تبرید هم می‌نماید بهر آنکه چون از ایشان
حاصل می‌شود سرد و تر است لست با لسان اریبت که تسکین لهب سوزش بدن می‌کنند **فائده** هیچ اثر می‌کند بماده و کیفیت اگر تاثیر
بماده غالب است آن را غذای دوائی گویند و اگر تاثیر کیفیت غالب است آن را دوای غذائی نامند و انقلاب خبر غذای دوائی و انخلاع صورت اول
در اندک زمان می‌شود و بنا بر علیه غذائیت حارستان غذا است و انقلاب حب و انخلاع صورت نیست بخلاف دوای غذائی که بنابر علیه
دوائیت انقلاب و انخلاع دران سهل نیست فی الحقیقه این دو ماخذ با یک تفاوت لهذا مؤلف بعد از دوا اقتصار کرده
**اشتباه** اگر گویند شک نیست که حس شاهد است هرگاه چون می‌شود صورت حسی منخلع میگردد و چون صورت نماند کیفیت که از
لوازم صورت حاصل شده بود چگونه می‌توانند ماند زیرا که وجود معلول بی وجود علت محال است و برین تقدیر لازم آید که چون متحصله
امکان هیولی باشد از چون متحصله اند با دیگران چون آنست که اجزای دوای در غذا دوای از صورت خود باقی ماند

## الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة

چنانچه محکی ست که شخصی را افیون داده بودند عقب آن وی را مار گزید و از هلاکت افیون و زهر مار نجات یافت و همچنان قرشی نقل کرده که سام گرم
داشتم و درین اثنا کژدم گزید و فوراً افاقت پدید آمد و کذلک مبروص را افیون داده بودند برص زائل شده پس هر دو سم نقض یابد ۱۴۹
وجه آنست که افساد سم مر بدن را مشروط بشرائط ست چون عدم اعتیاد و عدم اصلاح و مانند آن پس چون وار
تقدم استعمال وجود مضادات نیز شرط باشد در افساد چه اگر نخستین امری مهلک که مضاد آن سم ست بطور رسیده باشد
و عقب آن اصابت سم شده می تواند که سم مذکور مضاد رفع اذیت آن امر مهلک گردد پس اصلاح بدن از سم بالعرض پدید آید
نه بالذات و کلام در آثار ذاتیه است و سم بالذات مفسد است نه مصلح فتامل اشتباه درین جا که چگونگی تاثیر مؤثرات
ماکوله و مشروبه و تفصیل پوشیده نماند که هرچه ماکول ست و مشروب جسم ست و هر جسم که مرکب ست از ماده و صورت
کیفیات دران لازم زیرا که ماده و صورت جواهر اند و کیفیات اعراض و بعضی از کیفیات بصورت تعلق دارد چون حرارت نار
و بعضی بماده تعلق دارد چون یبوست نار را و این مقدمه در بحث ارکان مفصل گذشته بالجمله تاثیر جسم مذکور در بدن انسان
یا بصورت بود یا بماده یا بکیفیت یا بصورت و ماده یا بصورت و کیفیت یا بماده و کیفیت یا بهر سه یعنی صورت و ماده و کیفیت و قرشی در شرح
نوشته که حق نزد من آنست که فعل ادویه علی الاطلاق بصورت نوعیه است مگر آنکه هرچه فعل او بمجرد صورت ست آن را فاعل بجمله
جوهر میگویند و هرچه فعل وی بواسطه کیفیت ست آن را فاعل بکیفیت نامند و ممنوع نیست که فاعل بصورت فاعل بکیفیت هم باشد
لیکن فعل وی غیر فعل آتش ست لا محاله چنانچه سقمونیا اسهال میکند بصورت و تسخین مینماید بکیفیت حاره اما فعل بماده مخصوص
بغذا است غذای مطلق بود یا غذای دوائی و دوای غذائی و اسلم هر واحد ساید بدانکه اگر تاثیر از کیفیت فقط ست دوای مطلق گویند و نظیر وی
زنجبیل و مانند آنست و اگر از ماده فقط ست غذای مطلق خوانند و مثال وی لحم ست و گندم و مانند این و اگر از صورت نوعیه
فقط ست دوا بالخاصیه نامند و وی دو گونه ست یکی آنکه موافق مزاج انسانی و معادل حیات بود پس اگر آن چیز مفرد ست
فادزهر گویند و نظیر وی حجر التیس ست و مانند آن و اگر آن چیز مرکب ست تریاق خوانند و مثال وی تریاق کبیر ست و مانند آن دوم آنکه
مضاد مزاج بود و مفسد بدن آن را سم مطلق نامند و مثال وی اقسام سموم ست و باید دانست که تاثیر سموم در بدن باحداث
سمیت که ثمره اش قتل و هلاکت ست بمجرد خاصیت نوعیه است قطع نظر از کیفیت با آنکه هیچ سمی خالی از کیفیت نیست
زیرا که وی جسم ست و جسم را کیفیات لازم کما مر و دلیل بر آنکه تاثیر سم من حیث القتل بصورت ست نه بکیفیت آنست که
شک نیست در آنکه فعل نار و حرارت او قوی تر از مرکبات حاره است خصوصاً بهر آنکه نار عنصر بسیط ست و قوه بسیط اقوی
باشد و مع ذلک مشهود ست که شدت اذیت بعض سموم بدرجها قوی تر از اصابت نار ست چنانچه گفته شد که بعضی
عرد سموم قتل میکند بعضی بمجرد زدن و احراق نار اگرچه عام بود بدین مشابه نرسد و ایضاً ملاقات نار بموضعی از بدن تعدیه حرارت

چگونه راست آید جواب این آنست که اطلاق دوائی که آنرا مربوط بدان کرده اند کسیست که مزاج او مشاکل مزاج آن دوا و حال بدن محرور را
و کافور سرد در را اگر گویند بیشتر جواب آنکه تعیین آثار و تقدیر مقدار نظر بمعتدل المزاج است پس این توجیه صدق نماند گوئیم
که تخمین است باید که بر قیاس معتدل المزاج امر اکثری است و گرنه بعض قدر بیش از مناسب است با مزاج قوی و ضعیف و موافق
و مناسب ماکول نیز ملحوظ داشته اند و محتمل که تعیین شربت در حق انچه بدرجه چهارم است از قبیل احتیاط است و جواب دیگر آنکه میتواند
که قتل از سمیت آن دوائی نیست بلکه در آخر درجه رابع بود و مستعمل در ترکیب دون آنست و هو ضعیف اما جواب آنچه صواب است
که گفته شود السلام که تعیین مقدار شربت مخصوص است برای استعمال بود در ترکیب میتواند که بعد احتراز بود و حافظت عن مضرت او در
باستعمال جری بود یا باحتراز از حرارت محتمل که تقدیر شربت در باره ادویه سمیه برای احتراز است نه استعمال و اگر گویند که
ما در تراکیب مقدار بیش بینیم که ادویه مذکوره تمام شربت جهت استعمال مرقوم شده پس این توجیه راست نیاید گوئیم که ادویه مذکوره
اعلا آنکه مع المصلح مستعمل در تراکیب شده چون ادویه سمیه بلکه سم محض باصلاح قریب شود و حکمش میماند کما لا یخفی بلکه در تعیین مقصود
نباتات در بلاد که متعرضین محققین جهت اطلاع بر ماهیت اشیا همه چیزها را بکار بسته اند و مضرت سموم بعد استعمال تریاقات
محرر و مع ساخته اند و باستعمال اتفاقی نیز بی بحد مارده اند و در بیان کمی مخالف در بعض اشیا من حیث الآثار محسوسه میشود
امر تاثیر نیز یا نیست بل ایضا میتواند که خاصیت اثری در بابت دوا اصطلاح یافته باشد علی الاطلاق و حال آنکه بارها از آن مخصوص
بدان بلاد و دیار ترومی محصور بهمان اقلیم نباشد یا موقوف بر انتقال از موضع انبات بود چنانچه از کتب این قوم مفهوم میشود اما اوراق که در
کتب سلف مضبوط است شک نیست که مدار آن مخصوص بهمان ازمان است و در این زمان نشاید آنقدر بکار است زیرا که مردم
اوائل قوی القوی و عظیم الجثه می بودند و اختلاف و ران شربت که در حق دوای واحد یافته می شود نیز از این در باید که احوال
معتدل المزاجان نیز مختلف است معتدل المزاجی که جثه بزرگ دارد قیاس او بمعتدل المزاج صغیر البنیه توافق نیاید فافهم
واما السم المطلق اما بهر صرف فهو الذی لا یتغیر عن البدن فی افساده پس حاصل آنست که متغیر نمیشود از حرارت بدن البته و فاسد میسازد
بدن انسان را بصورت نوعیت خود عدم اصلاح و عدم انکسار و گرنه مشهور است که کار نمیکند چون زهر عادت میشود و مثال سم مطلق
معین نیست و ماسد آن فی قید بدن انسان آن که دیم اضرار او زیرا که بعض سمها سمیت به بعض حیوان عدا چون سنبل کوهی دهد ساقط
عن الا عتبار زیرا کلام ما فی الانسان لا غیر و گمان نشود که مراد از عدم تغییر سم از بدن عدم تسخیر است در بدن لفضل حرارت غریزی
در وی چه اکثر سموم از این قبیل اند که تا در بدن از حرارت غریزی گرم نشود تاثیر نمیکند پس مراد از عدم تغییر آنست که صورت طبیعی
وی متغیر نمیشود لیکن بعض سموم از انجمله اند که بدون تسخیر عمل نمیکند مجرد و رود در بدن بلکه مجرد دیدن چون حیوانات اهل و بعضی مجرد دیدن هست حیات
در باب بعض حیات محکی است **فائده** اگر گویند که درجه سم افساد بدن مضبوط شده حال آنکه در بعض جا اصلاح از ان ظاهر میشود

# الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة

درجه نخستین آنست که تا شدت اثر آنچه خورده شود تا نرسد بکیفیت فعلی با محسوس یعنی اثری که از کیفیت وی پدید آید در بدن محسوس نبود
مثل آنکه بیحس او بسیر تسخین او تبرید الا بحس مانند آنکه گرم کند یا سرد کند گرم گردد و سرد نمود کریا فته نشود و این مقدمه
مع فوائد کثیره بعد ترجمه کلام ماتن مفصل گوییم الدرجة الثانیة ان یکون الفعل اقوی من ذلک درجه دوم آنست که تا شدید
فعل قوی تر از آن یعنی اثر وی محسوس شود لکن لا یبلغ الی ان یضر بالافعال ضررا بینا لکن نرسد اثر او بدان حد
که ضرر کند با فعال ضرر ظاهر الدرجة الثالثة ان یکون فعلها یوجب بالذات ضررا بینا درجه سوم آنست که تاثیر دوائی که
واحتکند بمقتضای ذاتی خویش ضرر رساند و لکن لا یبلغ الی البعید و لیکن نرسد ضرر او بدان حد که هلاک سازد یا تباه نماید
بدن را الدرجة الرابعة ان یکون فعلها بحیث یبلغ ان یهلک او یفسد البدن درجه چهارم آنست که تاثیر فعل و اثر دوائی که
برسد بدان حد که هلاک سازد خورنده را یا تباه نماید بدن را و در بعض نسخ یهلک و یفسد واقعست و هذه بالخاصیة للادویة السمیة
و این خاصیت یعنی خاصیت هلاکت که بمقتضای کیفیت در دوا واقعست تا نیست مراد ادویه سمیه بدان سبب که قتل سمیات
بصورت نوعیه است و قتل دوای سمی بکیفیت چنانچه گفته آید فائده در بیان بعض الفاظ که درین مبحث واقع شده اند و مراد
ازان ناگزیرست و این مقدمه مجمله را مفصل باید گفت تا اطلاع بر غوامض حاصل آید بدانکه هر دوائی که بخورد آنرا
انسان معتدل المزاج از دو وجه بیرون نیست یا احداث میکند در بدن کیفیتی زائد بر آنچه بدن را بود یا نمیکند اگر نمیکند آنرا معتدل
گویند و اگر میکند آنرا خارج از اعتدال نامند و هر واحد این دو قسم گفته آید و ما حصل فوائد قیود الفاظ در بیان شنیده نماید
که دوا باصطلاح اکثر اطبا آنست که چون ماده او منفعل شود از حرارت بدن پدید آید ازان اثری در تن خواه از معتدل
بود و خواه موافق بدن بود یا مضاد آن و هر چون که با مشابه بدن یا ضد بدن از ستان دوا نیست و انچه گفته میشود
از اعتدال و خروج ازان مخصوص با دویه است اطلاق آن حقیقت و بر غیر دوا اگر گفته شود مجاز خواهد بود و قید بخورد
ازان کرده شد که تحقق درجات با ستعمال ادویه بر خارج بدن نتوان کرد و قید تناول انسان بهر آن شده که صعب طلب
بیان حال ولیست لا غیره ایضا اگر امتحان محصور تا دمی بود امکان داشت که یک چیز بکیفیات متضاده موصوف میشد زیرا که
بسا چیزها که گرم است مثلا نسبت ببدن انسان چون آنرا به بدن حیوانی گرم تر قیاس کنیم سرد باشد همچون را دید که نسبت به نفس بس
سرد است و نسبت بمردم گرم و قید با انسان معتدل ازان نموده که غیر معتدل شایسته امتحان آثار نبود زیرا که دوائی معتدل
قیاس بمحرور سرد نماید و قیاس بمبرود گرم و کذلک قلیل الحرارة محرور را گرم تر نماید و قلیل البرودة مبرود را سرد تر نماید پس تا آنکه
مزاج معتدل نبود آثار اشیا تحقق نیابد و قید باحداث کیفیت ازان شد که هر چه آثار ماده یا صور نوعیه از بحث خارج است
زیرا که تعیین درجات مختص با آثار کیفیات است و باید که اکنون قسمی معتدل و خارج از اعتدال گوییم قسم اول در دوا معتدل

# المقالة الثالثة فی احوال بدن الانسان و اسبابها والعلامات الدالة علیها

نسازند بلکه بخلاف اصناف سم خارجی چون لسع حیه و لدغ عقرب که فورا در تمام بدن منتشر میشود و دائما مضر نیست که
از سادل چیزی گرم عظیم در نبض و حرارت در ملمس پدید آید بخلاف ملسوع که صغر نبض و برودت ملمس لازمه وی است و از اینجا معلوم
است که فعل سم بخاصیت است نه بکیفیت و سموم مستردیه را بر سم لسع افاعی و جز آن قیاس کنند و بدانند که قول
دیسقوریدس که سم عقرب حاره حارست و قبول آنکه سم عقرب غیر حاره بارد و در تحصیل ایراد میکنند که چون ثابت شده
که هیچ چیز از اجسام معرا از کیفیت فاعلیه نیست و کیفیت فاعلیه لامحاله فاعل است پس اسناد فعل بعض اشیا
بخاصیت چنانچه گذشت که بمجرد صورت عمل میکند لغو باشد و جوابش آنست که از هر چیز فعلی معتدبه مقصودست و اسناد فعل اشیا
نظر بهمان میکنند حرارت و برودت که در بعض ادویه دیگر خاصیت است اعتدا در التشابه چه ملاک امر از فعل نسب
که منوط بخاصیت یعنی صورت نوعیه شده مثلا قتل که از شان سم است محض بالمقصود از وجود آنها و آثار کیفیات
ساقط الاعتبار میتوانند که از بعض اشیا آثار مختصه بصورت مع آثار مختصه بکیفیت ملحوظ بود در این حال آن را
بهر دو چیز منسوب میسازند چنانچه بباید و اگر تاثیر بماده و کیفیت است غذای دوائی یا دوای غذائی خوانند و نظیر وی
کاهوست و دیگر بقول و اگر بکیفیت و صورت است دوای ذو خاصیت گویند و مثالش کاسنی است زیرا که وی تبرید البرودة
و مع ذلک تفتیح سده میکند و تفتیح از شی بارد نمیتواند شد مگر بخاصیت لانه غیر مقتضی کیفیته و از این جهت نفع کاسنی
با علال بارده جگر نیز و اگر تاثیر بماده و صورت است غذای ذو خاصیت باشد و مثال وی سمک است زیرا که وی با وجود
تغذیه مقاومت میکند با سموم بالخاصیه خصوص ماده گاو و اگر بماده و کیفیت و صورت است غذای دوائی
ذو الخاصیه گویند مثالش لحم است یعنی شیر زیرا که وی بدن را غذا میدهد و تبرید نیز میبخشد و مع ذلک مفرح قلب است
بالخاصیه نکته در شرح کلیات نوشته که در این حدود دو اشکال وارد میشود یکی آنکه غذای مطلق هرگاه بالفعل گرم بود
یا سرد بدن را نیز گرم کند یا سرد و بر این تقدیر لازم آید که آن را غذا نگویند زیرا که در حد غذا لا یغیر البدن مضبوط است و غذای
دوائی نیز نگویند زیرا که در حد وی تقدم تغییر شی از بدن شرط شده کما مر پس باید که آن غذا نه غذای مطلق بود نه غذای
دوائی و جهت اشکال دوم آنکه افساد نار بدن را بدیهی است و مع ذلک وی از بدن متغیر نمیشود پس باید که نار در حد سم داخل
گردد والحال علی خلافه و جوابش آنست که هر حد در این مبحث از تاثیر موثرات ذکر یافته نظر بدانست که بالقوة است
بعد ورود در بعده پس علی انکه بالفعل در بعده اثر کند و موثرات غیر ماکوله خارج از کلام ماند اعتبار التشابه الاول
عدد جاتها اربعة اما دارد ما پس درجهای آن چهارست چون از بیان تاثیر ادویه فارغ شد شروع کرد بتقسیم دیگر که
متعلق بمراتب قوای ادویه خارج از اعتدال است و هی اربع الدرجة الاولی ان یکون فعل المتناول بکیفیته فعلا غیر محسوس

# الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة

میگویند در معتدل و دوائی که بدرجهٔ اول حار چه هرچند معتدل است هرچند زیاده از شربت خورند اصلاً از و کیفیتی از کیفیات اربعه پدید نیاید بخلاف
هرچه بدرجهٔ اول است و اگر گویند که بعض چیزها مثلاً گرم است بدرجهٔ اول چون اسطوخودوس و مانند آن اگر شربت معینهٔ آن گاه تا ستد که
تا در افراط اسهال احداث میکند کیفیتی محسوس و تغیر در افعال آرد پس چه درجهٔ او نقص باید گوئیم جواب در درجهٔ دوم سامانه
ولهذا آن در بول و ابدان درجهٔ دوم است که از شربت اول تا شربتی کیفیتی زائد محسوس شود اما با افعال بدنیه که حیوانی و نفسانی و طبیعیست
مضرتی نرساند ضرری بیش نیست اگرچه فی الحقیقة حار از اضرار بعیدست اما ضرر او کما یانی بود مگر آنکه زیاده خورده شود از مقدار شربت و آنچه
استدلال میکنند بر عدم خلو و از اضرار در اینجا ایراد کرده که بعض چیزها گرم است مثلا بدرجهٔ دوم چون تربد و محمودهٔ و شحم حنظل
و مانند آن و بسیار شده که از استعمال مقدار معینهٔ او اسهال افتد با فراط و تغییر در مزاج طبیعی و قصور در افعال پدید آید لا محاله پس
حد تام نبود جواب آنست که اضرار که از ادویهٔ مسهله بوقوع میرسد بنا بر حرارت دوا نیست بلکه از اسهال آن دوا و این امر نسبت عرضی است
بر کیفیات ذاتی و مراد از عدم اضرار بالذات است قطع نظر از عوارض پس نقص وارد نیاید و جواب دیگر آنکه بسیار باشد که در
بدن مواد موذی کامن و پوشیده بود و چون دوا بدیگر خورده شود و سائل سازد ماده مر تور الحرارت و سیلان ماده است که ضرر در فعل
پدید آید و این ضرر از جهت خارج است لان السیلان امر عرضی خارج و الضرر بسبب خارج عن مستحیل بالذات و قتال بود در دوم درجه
که از استعمال مقدار معینهٔ او ضرر بین در افعال پدید آید بتقاضای ذاتی وی که مسخن و مبرد فائدهٔ این تقیید گذشت و هرچه در درجهٔ سوم است
هلاک میکند مگر آنکه بیشتر خورده شود و قتال بود و در بدن ابدان درجهٔ چهارم آنست که چون مقدار معینهٔ او خورده شود هلاک نماید بخاصیت ذاتیه
ذاتیه بشرطی که مقرون باصلاح نشود و تدارک نیابد و گرنه ظاهر است که سم مطلق با صلاح حکم دوا غیر مستعمل گیرد و اصابت
تشریک تدارک کنید مضرت میرساند انتباه هرواحد از درجات اربعه عرض دارد که طرفین افراط و تفریط است و میانها وسط پس هر درجه
سه مرتبه لازم آید لهذا بسیار باشد که دو دوا در یک درجه باشد و شربت هر دو مساوی بود مع ذلک تفاوت کثیر در عمل آنها پدید آید
و این نسبت جز بهر آنکه یکی مرتبهٔ اولی ست و دیگری مرتبهٔ ثانیه یا ثالث و تحقیق مراتب چنان شود که هرچه بدرجهٔ اول است
و یک درم شربت او مثلاً چون دو درم بلکه یک و نیم درم خورده شود و اثر او محسوس گردد بدانکه در آخر مرتبه است و چون دو درم
اثر او محسوس نگردد بلکه از سه درم محسوس شود مرتبهٔ وسط بود و چون مثل او چهار درم یا زیاده اثرش محسوس گردد مرتبهٔ اول
در درجهٔ دیگر در جاهای سابق قیاس باید نمود نکته در تعیین درجات اطبا را اختلاف است بعضی بر آنند که اگر اعتبار نسبت آنچه
بدرجهٔ اول است مثلا در شربتی معین از او چون زیاده از مقدار خورند بود که اثر او محسوس شود بدرجهٔ دوم خواهد بود هذا القیاس
پس هر دوا از او در کل نسبت مقدار استعمال از درجه بدرجهٔ دیگر میشود لهذا قرشی در شرح قانون گفته که کل ما هو در درجه ادا
کرد او کثر امکن ان ینتقل الی الدرجة التی فوقها اما التقدیر بتهامحض را طبور کیفیات اربعه نیست بلکه بنا بر عرض دیگر

معنی او معلوم شده و مقصود معتدل مفروض است زیرا که معتدل حقیقی وجود ندارد کما لا یخفی و در اینجا ایراد کنند که از کلام 152
شیخ و کتب دواء آنست که اثر کند در بدن و در بعد دوای معتدل هم تاثیر ضبط یا شبه لیس لازم آمد که این دوا اگر ... 
ناقص و اسد کما هما طلاق و جواب آنست که دوای معتدل مراد تاثیر نیست بلکه بدلیل ابر و جود اثر دوای آنست که در آن
صحیح محرور برد می کند و در بدن صحیح سرد حرارت چنانچه گذشت و شک نیست که تخیین و تبریدی فعل است با وجه کمال
ای بدن کمال و صول تاثیر از شیء که بکیفیت باشد کفایت کند در بودن آن شیء دوا اما عدم تاثیر که در تعریف دوای معتدل
مراد آنست که تاثیر معتدبه محسوس در بدن معتدل نتواند شد ندارد و پوشیده نماند که این ایراد مرتفعی است که دوا را
عام دارند و دوای معتدل را خاص کما هو رای البعض اما اگر آنرا قسیم دوا دانند کما علیه الاکثر هیچ وارد نباید و در بحث دوای
معتدل گذشت لفظ دوای فقط بر دوای معتدل اطلاق نکنند الا مجازا قسم اند دوای خارج از اعتدال و عام است که
خروج بیک کیفیت بود چون حرارت یا برودت یا رطوبت یا یبوست یا بدو کیفیت بود چون حرارت و رطوبت یا حرارت
و یبوست یا برودت و رطوبت و یا برودت و یبوست و از آنکه اجتماع کیفیات متضاده در دوای مفرد از جهت واحد ممتنع
است هیچ دوای خارج از اعتدال خارج از این جهت چیز نبود و تقیید بدوای مفرد و حصر سبع در اجتماع کیفیات متضاده از جهت
واحد سازان کرده شده تا دوای مرکب القوی متضاد القوی نقض عا نکند و بیان این و لفظ مع بیان لفظ استوای القوة
بعد ذکر درجات اربعه گفته آید و کلیه حکماست که هر چه گرم و تر است حرارت او از درجه اول تجاوز نکند چه اگر گرمی از حد
رطوبت را فانی ساختی از آنست که هر چه بدرجه دوم و ما فوق آن گرم است نخواهد بود مگر یابس و یبوست او هم در آن درجه بود یا در دوم تر
یا فروتر اما آنچه گرم بدرجه چهارم است یبوست وی نیز بدرجه چهارم است بعینها و جمع رطوبت غریبه با یبوست غریزی از جمله
اضداد نیست لاختلاف الحیثیة الکون در یا که دوا حسب کثرت و قلت خروج از مرتبه اعتدال بیرون از چهار اعتبار
نبود یکی آنکه خروج بیک درجه بود یعنی فرض کنیم که دوائی یکجزو بارد دارد و دو جزو حار مثلا پس وی بیک درجه خارج باشد
و قریب باعتدال بود دوم آنکه بدو درجه خارج بود یعنی یکجزو در دوا بارد بود مثلا و سه جزو حار دارد سوم آنکه بسه درجه خارج بود
یعنی یکجزو بارد بود و چهار جزو حار چهارم آنکه بچهار درجه خارج بود یعنی یکجزو بارد بود و پنج جزو حار و این مرتبه اعتدال العاد است
بعینه یا و هر چهار صورت یکجزو حار با جزو بارد تقابل میکند و آنقدر که زائد بود توصیف دوای مذکور بدان کنند و هر درجه مثالی
دارد اما نشان بودن دوا بدرجه اول آنست که چون استعمال کنند او را معتدل المزاج قدری که مستعمل است در عادت
برای حصول اغراض اعادت کند وی را بدن کیفیتی غیر محسوس و دلیل بر وجود کیفیت نا محسوس در آنست که چون بسیار از آن
خورده شود یا تکرار تناول نماید زیرا که اگر آن کیفیت محدثت الکیفیة نبود اثر وی عند تکرار ظهور ننمودی بهیچ طریق

# الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة

سمیه تاثیر او بمرتبه چهارم بود خصوص که در آخرین درجه باشد سم قاتل است مگر آنکه بمصلحت صورت نوعیه یا خاصیت تریاقیت باشد
تنبیه در بیان مرکب القوی و متوافق القوی و متضاد القوی پوشیده نماند که هر دوا دو مزاج دارد یکی آنکه از تفاعل
عناصر کیفیتی سیاله در آن پدید آید که منتسب بود بعناصر اربعه و آن را مزاج اولی گویند دوم آنکه از تاثیر مزاج اولی
کیفیتی دیگر در ممتزج ظاهر شود آن را مزاج ثانی نامند مثال مزاج اولی بودن دوا است معتدل یا حار یا بارد یا رطب
یا یابس بدرجه او مرتبه مشترکست بکل حصول و مثال مزاج ثانی چون ردع است و تحلیل و قبض و جز آن تاثیرات که از دوا
بظهور می آید بعد ورود در بدن و غیر این کیفیات اربعه است و چون بود مزاج ثانی تاثیر ضبط شده و در ورود بعضی ملاقات
وی بر بدن ذکر نامه مع دخول الوان و الحنه را در حد مزاج ثانی کافیست میکند و از آنکه این بحث عمومی دارد مفصل گفته آید
بدانکه بر جمهور مراتب قوای ادویه بسه مرتبه انحصار دارد و قوت عبارتست از منشائیت افعال آن و فی الحقیقه افعال
محسوسه از دوست در موضع ملاقی اما مرتبه اول فعل محسوس ادویه است و آن کیفیت منتسبه که در مبدا امتزاج از عناصر
حاصل شده مزاج اولی همین است مرتبه دوم فعل محسوس مزاج ثانی وی مزاج ثانوی است در ملاقی آن و آن از لوازم مرتبه اولی است
و آن را مزاج ثانوی مرکبست از اجزائیکه هر یک را کیفیت مزاج اولی او مختلف الاثر است مثل تسخین بعضی و تبرید بعضی و از
اجتماع و تفاعل کیفیات اولیه کیفیت ثانوی حاصل شده و اثر او غیر آثار مزاج اجزا خواهد بود چون تبرید و ردع و قبض
سلاسل هر چه را مزاج ثانوی طبیعی باشد مرکب القوی نامند و آنچه صناعی بود اگر مزاج ثانی را اثر موافق آثار اجزای
مفرده اوست آن مرکب را متوافق القوی خوانند و اگر مخالف باشد مثلاً هم تسخین کند و هم تبرید یا صناعی مفرد بود چون
سرکه انگور که در امتزاج خیری دیگر ساخته باشد آن را متضاد القوی گویند و از این کلام مستفاد شد که لفظ
مرکب القوی مخصوص است بادویه مفرده زیرا که مزاج طبیعی در صناعی صورت نه بندد و لان بالتحصیل من الصنعة لا یکون
معیاراً لیس اطلاق وی بر صناعی جز این نیست که از قبیل مجاز بود هر که را مرکب القوی گفتن نهجی باید کرد و دریافت
در الحقیقه هیچ دوا نیست که مرکب القوی نیست زیرا که مزاج ثانی لازمه مزاج اولی است هر چه گرم است یا سرد لا محاله
تحلیل و ردع و امثال آن که از آثار مزاج ثانویست در وی موجود است اما در عرف عام این لفظ را اطلاق کنند مگر بر
دوائیکه بقوتین متضادتین چون حرارت و برودت متکیف بود همچون کشنیز تر عند الاکثر و مانند آن اما متوافق القوی
پس حصول بی امتزاج نمیگردد بر تقدیری که اجزا بیش همه یکسان مزاج باشند چه مرکب از اجزای بارده بارد خواهد بود لا محاله و مرکب
از اجزای حاره حار و همچنان متضاد القوی صورت نخواهد بست مگر در صورتیکه اجزای مرکب مختلفة الکیفیات باشند
مرکب از گرم و سرد لا محاله گرم و سرد خواهد بود بحسب غلبه اجزای بارد یا حار میل بطرفی خواهد داشت و بر تقدیر مساوات

که حصول آن غرض منوط بدان قدر شده علی ای تقدیر مثلا اسهالی که تنقیهٔ معتدبه از آن مطلوب بود در مزاج معتدل سقمونیا دو درم
و در مطبوخ هفت درم و گل آب سه درم عمل میکند و کذلک دیگر اعراض که از هر دوا مقصود است لیس تخصیص این جهات از این جهات
مقرر شده و لعدم تعیین نسبت حصول بعض آنها و کیفیت کردن هر کدام را که به درجه یافتند بهما درجه معتاد شد و از این استفاد
میشود که تعیین درجه بنسبت تاثیر است نه باعتبار ذات دوا و تخصیص نسبت باعراض مشتهی و هرچون که باشد
تحقیق درجات بنظر کیفیات اربعه است لا غیر کما مر و بعضی برآنند که تعیین درجات بنظر بذات دوا است قطع نظر از تاثیرات
و استکثار مقدار و تساوی آن و تنکر از مزاج دوا از درجهٔ مخصوصه نمی شود حقیقة و شدید کا در کلیات در شرح کلیات
تخصیص نسبی کرده گفته سزاوار نیست این گمان کردن که دوا با استکثار و تساوی و تکثیر مقدار انتقال میکند از درجهٔ مخصوصه خود
زیرا که هر دوا من حیث الذات به درجهٔ از درجات موصوف است و بر می آید از آن درجه از تکثیر و تقلیل مقدار معینه اگر چه تاثیر او
زیاده می شود از استکثار و ناقص میگردد از تقلیل بهر آنکه زیادتی تاثیر واقع نمی شود به اختلاف نسبتی که میان
اجزای حار و بارد است تا بر آید آن دوا از درجهٔ خویش بلکه اختلاف تاثیر بنا بر تکثر مقدار است لا غیر پس دوائی که مثلا
گرم است در درجهٔ اول فرض کنیم که در وی دو جزو حار و یک جزو بارد است میان این دو اجزا نسبت ضعف است یعنی جزو حار
دو چند جزو بارد است و نسبت مذکور لا محاله سار است در جمیع اجزا لیکن جهت ظهور اثر که حدوث کیفیت محسوسه است
مقدار معینی گو که در جسم حصول دیگر اعراض نیز شود پس گاه زیاده خورده شود از مقدار شک نیست که تاثیر او
بیشتر ترقی خواهد کرد از مرتبه که بود و لیکن او استکثار نسبتی که در اجزای بارد و حار است مختلف نمی شود لا محاله پس تضعیف مقدار
بمنزلهٔ آن است که گویا دو دوا متحد الدرجه و الکیفیه خورده که هر یکی نسبت کمال خویش ظاهر ساخته چون یک دوا احداث کیفیتی میکند و دو دوا دیگر
احداث کیفیت آمد از اجتماع کیفیتین متماثلین کیفیتی را که شعور از او بدید آید پس تکثیر مقدار از تاثیرات معینه با وجود ازدیاد آثار
مخرج دوا از درجه نمی شود آنست فافهمه لا یه عامه طریق دیگر در تعیین درجات پوشیده نماند که بدن مشتمل است بر اعضای اصلیه مثل معده
و بر مجاری عامه عروق و بر اخلاط محصوله در عروق و بر رطوبات محصوله در عروق شعریه و رطوبات ثانیه و بر اعضا و پیشتر از این معلوم است
که روح در جمیع اعضای مذکوره سار است پس گاه دوائی بقدر معین خورده شود بلا افراط و تفریط خالی از آن نیست که تعدیل
از کیفیت خود تاثیر یابد در هوای شامل اعضای که به معقود الاثر شود آن را معتدل خوانند یا اثر بیش نماند و آن را خارج
از اعتدال نامند پس اگر تاثیر او منحصر در روح مجاری و در مجاری دیگر است تجاوز از آن امکان ندارد پس و آن استکثار در درجه اول
و اگر در روح و اخلاط تاثیر کند در درجهٔ دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبات ثانیه تاثیر نماید در درجهٔ سوم و اگر
تاثیر بیش روح و خلط و رطوبات ثانیه و اعضا را شامل گردد در درجهٔ چهارم و این نهایت درجهٔ تاثیر است و در اکثر

# الفصل الثانی فی الاسباب الضروریه

اول را که صدق بود قلیل الغذا آنست که قلیل الغذا و هو الذی یحیا له قلیل الغذا و بسکون قلیل الغذا است زیراکه قلیل الغذا باشد که خون از ان بیشتر متولد میگردد

یعنی خون بسیار کمتر تولد کند و مخالفت را مقید بصدیت از ان کردیم تا بینهما واسطه ثابت شود زیراکه در کثیر الغذا

و قلیل الغذا معتدل الغذا واسطه است و کل واحد منهما و هر واحد از ان دو یعنی از کثیر الغذا و قلیل الغذا ینقسم الی

حسن الکیموس مستقسم میشود و حسن الکیموس و هو الذی یتولد منه دم صالح و ردی آنست که متولد میشود از وی خون نیک طبعی

و الی ردی الکیموس و بسکون ردی الکیموس هو الذی یخالفه و او آنست که خلاف حسن الکیموس بود یعنی خون فاسد از وی

متولد شود و چون در بینها واسطه بود و مخالفت را بالصد مقید نساخت چه غذا را حالی از دو چیز نیست یا حسن الکیموس است

یا ردی الکیموس پس میباشند که اقسام غذا بوجه مذکور هیژده قسم است بدین وجه لطیف کثیر الغذا حسن الکیموس لطیف

کثیر الغذا ردی الکیموس لطیف متوسط الغذا حسن الکیموس لطیف متوسط الغذا ردی الکیموس لطیف قلیل الغذا

حسن الکیموس لطیف قلیل الغذا ردی الکیموس معتدل کثیر الغذا حسن الکیموس معتدل کثیر الغذا ردی الکیموس معتدل متوسط الغذا

حسن الکیموس معتدل متوسط الغذا ردی الکیموس معتدل قلیل الغذا حسن الکیموس معتدل قلیل الغذا ردی الکیموس

کثیف کثیر الغذا حسن الکیموس کثیف کثیر الغذا ردی الکیموس کثیف متوسط الغذا حسن الکیموس کثیف متوسط الغذا

ردی الکیموس کثیف قلیل الغذا حسن الکیموس کثیف قلیل الغذا ردی الکیموس **فائده** وجه حصر اقسام مذکور

در هیژده سا آنست که هر غذا که باشد یا لطیف یا کثیف است یا معتدل بینهما و هر واحد ازین سه

یا کثیر الغذا است یا قلیل الغذا یا متوسط الغذا و از ضرب سه در سه نه حاصل شود چون هر واحد ازین نه یا

حسن الکیموس بود یا ردی الکیموس از تضعیف نه هیژده حاصل می آید مثال للطیف الکثیر الغذا الحسن الکیموس

صفرة البیض النیمبرشت نظیر غذای لطیف که خون محمود بیشتر از وی تولد کند زرده بیضه مرغ که نیم پخته باشد

و اگر نیم پخته بود و اندک جوش داده باشند نیز حکم نیمبرشت دارد در تأثیر و تغذیه و ازین قبیل است ماء اللحم

که از گوشت گوسپند یکساله تربیت داده باشند و در مردم قوی المعده ماء اللحم گوساله بمثابه آنست و تیهو از ین

جمله است خصوص بچهاش که قسم اعلی و خوشبوی اقسام ام الخبائث است بخلاف احمر غلیظ که از وی

خون غلیظ متولد میشود و مؤلف از امثله لطیف بهمین قسم که الطف بود بسنده نموده امثله باقیه در بیان

کنیم مثال لطیف کثیر الغذا ردی الکیموس ریه است یعنی شش و لحوم نواهض یعنی گوشت کبوتر بچه ها که بال

بکمال بر آورده باشند و مثال لطیف متوسط الغذا حسن الکیموس سمک علی قول البعض چه بعضی آنرا از کثیر الغذا

میشمرند و جبن نقی و مثال لطیف متوسط الغذا ردی الکیموس تین یابس است و خبز ردی الطبخ و مثال الطیف

بشرتی مخصوص بآن مرکب بیابند و چون بیک درجه باشند در حرارت و برودت درجه در هر دو باهم ترکیب دارند مفرد حار را با مفرد بارد اگر گویند که چون نسبت داده
آن مرکب معتدل نیابند حار و بارد گوئیم که از ترکیب ادویه متضاده حدوث آثار کیفیات هر واحد از انها منتفی نمیشود
زیرا که هر دو با بعد ترکیب بصورت نوعیه خود هست و اثر هر یک همچنان ثابت چه حار احداث حرارت میکند البته و حرو
بارد احداث برودت غایت آنکه کیفیت یکی تلافی کیفیت دیگری میکند پس اگر حدوث کیفیات آخر از منضمات
بنابر توافق ماده آنها مغایر است اصلا کیفیت زائده مدرک نمیشود و اگر بتقدم و تاخر ست مدرک میشود و باز تلافی
میگردد چنانکه عند بروز المقاوم و از اینجاست که در امراض مرکبه ادویه مرکب میدهند و طبیعت باذن خالقها اثر دوای گرم را بماده
سرد میرساند و اثر دوای سرد را بماده گرم و این تصرف اگر بطبیع مفوض نمیبود دوای مرکب در امراض مرکب سار اعانت حار
حرارت را و مدد بارد برودت را ماده مرض می افزود و پوشیده نماند که مرکبات نیز اقسام اند بعضی از قبیل معاجین و اشباه
و فراجی که در نهایت پیدا میشود بنابر شدت امتزاج اجزا حکمی آخر حاصل مینماید و بعضی از قبیل سفوف و اقراص که مزاجی در
در نهایت پیدا میشود و حکمش حکم اجزای مفرده است و باید که تفاوت لهذا در اکثر معاجین تمهل یابد استعمال در مدت تا زمانی مخصوص
حصول مزاج در آن متوقع است بخلاف سفوف و اقراص که اینها را فورا استعمال میکنند و مرتبه سوم از لوازم مرتبه
اول و ثانی است بواسطه افعال صورنوعیه و بالخاصیه عبارت از وست خواه در مفرد بود خواه در مرکب چنانچه مفصل
گذشته و این مرتبه زائد بر مزاج اوست و تا لو فی فافهم و اما الغذا فینقسم الی اللطیف و اما غذا انیس منقسم میشود بسوی
لطیف و عام است که غذا مطلق بود یا غذا دوائی و هو الذی یتولد منه دم رقیق و غذا لطیف آنست که پیدا میشود
از وی خون تنک و خاصه وی است که منفعل میشود از قوت مغیره بسهولت و ایضا مستحیل میگردد بجوهر عضو
بسهولت و هر چه بدین صفت بود ظاهر است که تحلل و تفارق وی از بدن نیز بسرعت خواهد بود و کثیف و منقسم میشود بسوی
غذا بسوی کثیف و هو الذی یتولد منه دم غلیظ و وی آنست که پیدا میگردد از آن خون غلیظ و خاصه وی آنست
که منفعل نمیشود از قوت مغیره بسهولت و ایضا تشابه بجوهر اعضا و انفعال وی از اعضا بسهولت نمیشود و چون حد لطیف
و غلیظ معلوم شد تعریف غذای معتدل که بینهما واقع است میسر میگردد بدیهی هویداست که غذای مرکب از عناصر اربعه
در بعضی یک عنصر لطیف یا دو عنصر لطیف غالب است و در بعضی یک عنصر کثیف یا دو عنصر کثیف پس آنچه از قبیل اول است
لطیف است و هر چه از قبیل ثانی است کثیف و آنچه متوسط میانهاست معتدل است و بهمین سبب مصنف متعرض
بیان آن نشده اعتمادا علی فهم المتعلم بالمقایسة و کل واحد منهما ینقسم الی کثیر الغذاء و هر واحد از لطیف و کثیف
منقسم میشود بسوی کثیر الغذاء و هو الذی یستحیل اکثره الی الدم و کثیر الغذاء آنست که مستحیل میگردد اکثر وی بسوی

# الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة

اکنون بیان میکند مؤلف آب را که مبدرق غذاست اما الماء فلا یغذو اما آب غذا نمی شود در جهت
ظاهر است که وی رکنی است از ارکان بسیط شایستهٔ غذا نباشد زیرا که در غاذی و مغتذی مناسبت
شرط است چنانچه گذشته و مراد ازین آنست که آب صرف بی امتزاج بغذا شایستگی جزو اعضا
شدن ندارد ولیکن چون بغذا آمیزد خاصه که غذا یابس بالفعل باشد از مجموع حاصل می شود
جسمی شایستهٔ تغذیه و بدین وجه آب نیز غاذی است و گفته شد که هوا نیز صرف جزو روح نمی شود
ولیکن هرگاه با خون دل آمیزد و هردو با هم ممتزج گردد از مجموع روح تولد میکند بالجمله انسان را از ارکان
باین دو رکن که هوا و آب باشد افتقار و اضطرار ثابت است و بدون دخول این دو عنصر بقای حیات او
متعذر کما لا یخفی و فائدهٔ اصلی آب در بدن بسیار است یکی آنکه غذا را رقیق سازد و مهیا کند جهت نفوذ
بمجاری ضیقه و وصول تا اقاصی بدن دوم آنکه غذا را مستعد قبول هضم نماید چه شک نیست که اکثر در اغذیه اجزای
ارضیه غالب میباشد و وی عسر الانفعال است مر قبول تاثیر هاضمه را پس امتزاج جسم رطب ضرور باشد
و ازینجاست که چون هوا اکثر رطب کثیر الماء میباشد بعد تناول آنها باب حاجت نیست و اگر گویند که می بینیم
بعض حیوانات را که غذا میخورند و آب نمی نوشند گوئیم حرارت در مزاج ایشان غالب است حتی که اجزای ارضیه غذا را
مذوب میسازد و جزو بدن میکند و با آب احتیاج نمی افتد ولیکن مزاج انسانی که از سائر حیوانات قریب باعتدال
واقع شده حرارت او بدین مثابه نیست لهذا مفتقر با آب است سوم آنکه مانع احتراق غذا در معده گردد
چه ظاهر است که وقت تناول غذا حرارت غریزی توجه ساطع میکند پس درین حالت اگر رطوبت نباشد غذا سوزد
و باعضا آفت تغذیه کند چهارم آنکه روان کند غذا را بمجاری ضیقه و معنی تبدرق همین است و باید دانست که
آب چون باعضا نافذ میشود همراه غذا در آنجا می ماند از تغذیه بعض از آن آب باز از تحلیل می شود بعرق و بخار
و قدری دیگر باز پس میگردد بسوی جگر و بول مندفع میشود و ازین سبب انصباغ بول از اختصاصات آن
پنجم آنکه با فضول مختلط شود و ترقیق نماید تا خروج فضول بول و عرق و جز آن بسهولت باشد ششم آنکه سرد است و دا
مسکن احتداد حرارت و یبوست بود هفتم اعضا را تر دارد و چون ملاک امر از آب تبدرق بود مولف همین قدر را اقتصار
کرده میگوید بل تبدرق الطعام بلکه آب روان میکند غذا را و افضل المیاه میاه العیون و بهترین آبها آبهای چشمه ها است
یعنی آنکه از زمین بر آید و روان شود ولیکن استکمال فضیلت آب عین تقدیریست که بدین چند چیز موصوف بود یکی آنکه منبع او
خالص طینی بود یعنی زمینیکه از آنجا بر می آید زمین خاکی باشد و نطرونی و کبریتی و امثال آن نداشته باشد دوم آنکه مسیل او

قلیل الغذا احسن الکیموس حسن ست و رمان و تفاح شیرین و مثال لطیف قلیل الغذا ردی الکیموس خردل ست
و اکثر بقول حریفه و مثال الکثیف القلیل الغذا الردی الکیموس و لطیف کثیف قلیل الغذا که خلط غیر محمود ازوی
تولد کند القدید و الباذنجان گوشت خشک ست و باذنجان سیاه تخم دار و مؤلف از امثله کثیف نیز
مثال واحد که فرد کامل اقسام خود ست بسند کرده و ما جمله آن ذکر کنیم اما مثال کثیف کثیر الغذا احسن الکیموس
بیضه مرغ ست که بسیار جوشانیده باشند و از وی خذ نیم برشتی گذشته باشد و ازین جمله گوشت میش
یکساله که از ان کباب سازند یا بریان نمایند مع ذلک کثافت وی بغایت کمتر ست و اگر گوشت میش حولی
بپزند تا مهرا شود غذای او غیر کثیف باشد و مثال کثیف کثیر الغذا ردی الکیموس لحم بقر ست و لحم بط و لحم فرس
و مثال کثیف متوسط الغذا احسن الکیموس اکارع حیوانات و لحم عجاجیل ست و مثال کثیف متوسط الغذا
ردی الکیموس گوشت صیدها بود چون غزال و نیله گاو و ارنب و تذرو و مثال کثیف قلیل الغذا احسن الکیموس
پنیر ست که میانه بود و طری و نه عتیق و مثال کثیف قلیل الغذا ردی الکیموس در متن گذشت اما مثال معتدل
کثیر الغذا احسن الکیموس گوشت میش یکساله و نان پاکیزه و مثال معتدل کثیر الغذا ردی الکیموس قنبیط و گوشت میش
زیاده از یکساله و مثال معتدل متوسط الغذا احسن الکیموس گوشت لعاح ست یعنی گوسپند ماده و مثال معتدل
متوسط الغذا ردی الکیموس سمک مقدد یعنی ماهی خشک و گوشت معز یعنی بز و اغلب آنکه بکوهستی که در ماده
بز از اطبا منقول ست مخصوص بدان دیار بود و گرنه درین شهر هند که وطن اقامت ماست گوشت بز
لا محاله فاضل تر از گوشت میش ست و مثال معتدل قلیل الغذا احسن الکیموس شلغم ست و جماعتی مثال
معتدل قلیل الغذا ردی الکیموس جزر ست و نحو آن این بود امثله اغذیه سیزده گانه و بدین تفصیل کم
کسی ذکر کرده چنانچه بر اهل انصاف هویداست و چون از بیان ادویه و اغذیه فارغ شدیم سزد که بنمودن
در دکرد آنکه فرق چیست در غذای غلیظ و دوای غلیظ و دوای مغلظ و در غذای لطیف و دوای لطیف
و ملطف الیق نمود بدانکه غذای غلیظ آنست که چون کثیف ازوی تولد کند و دوای غلیظ آنکه حرارت
ابدان ما قوت نیابد بر ان بر وجهی که منقسم سازد وی را باجزای صغار و نظیر او بسد ست و دوای
مغلظ آنکه از شان وی ست تغلیظ قوام اخلاط بدن نظیر او افیون ست و غذای لطیف آنکه خون
تنک ازوی تولد کند و دوای لطیف آنکه از فعل حرارت ابدان ما متصغر الاجزا تواند شد و مثال
وی زعفران ست و دوای ملطف آنکه از شان وی ترقیق قوام ماده بود مثال وی زوفا ست

## الفصل الثانی فی الاسباب الضروریه

ستالیس کرده پس توهم نشود که در این معنی اطبا اختلاف کرده اند بلکه تأمل احتیاط است زیرا که عین چاه مستحب است خاص ۱۶۱
چشمه مکشوف بود یا مستور یعنی خواه مستور باشد اما نهر و الشان مخصوص بحث نیست غیر مستور بود و شک نیست که عین مکشوف افضل
است از مستور و معنی لفظ عین چه طریق حد و آن آخر این بحث گفته اند فصل میاه المطر ما اجتمع فی الغدران السحریة بهترین
باران آنست که جمع آید در چشمه سنگی زیرا که موضع سخت سالم است آن نیست که اجزای زمینه از وی آمیخته شده و آب آمیز
و بدین تقدیر چه در ظروف چینی گیرند یا در ظروف زر یا نقره بهتر باشد و صرح الشمال الصبا و عند علیه الشمس زود باشد اینرا
باد شمال و باد صبا واقع باشد بران آب ضایع زیرا که این معنی مزید لطافت میگردد و شک نیست که بهترین آبها آب باران است
نهر صوب بصفا مزبور و دلیل بر فضیلت آب باران عذوبت او است و سهولت انحدار و سرعت طبخ جز آن که لازمه لطافت است
معلوم شد که مکون مطر از بخار متصاعد است که متقاطر میشود از استحاله بهوا و آب هوا و بخار بهر دو لطیف اند پس آنچه از ایشان
آید لطیف خواهد بود و شرط دیگر از فضیلت آب مطر آنست که صیفی بود و از سحاب رعد آید اما صیفی از آن بهتر شده که حرارت
لبر باعث لطافت مطر میگردد و چه وقت هبوط او و رقت صعود مادة او که بخار است و شیخ و اکثر سلف و خلف برین اند لیکن ابو سهل
مسیحی میگوید که شتوی بهتر است بهر آنکه هوا و زمان شتا خالی از غبار و دخان میباشد پس آبی که در موسم نازل میشود
لا محاله پاک باشد از شوائب بخرة الصفاحات بخره کائنه در هوا زمان شتا ضعیف میبود و بدان سبب متحیر نمی تواند گرد
آنچه الطف است و در شرح کلیات نوشته و شاید بکون قوله فی هذا جود لان الصیفی لا یخلو عن غبار و دخان اما آنچه از سحاب
رعد آید بالاتفاق بهتر است از آنکه بی رعد بود و بشرط که مقرون بریاح عاصفه نباشد و تعلیلش آنکه رعد یعنی آواز ابر حرارت
می شود مگر از تحریک دخان که محتبس در سحاب است زیرا که هر گاه برودت و تکاثف بر او عارض میگردد بخار که در وی است تحلیل خواهد یابد
لهذا جهت ضیق محل از تمزیق عنیف سحاب آواز مهیب می آید برای حکما آمده و شرح آمده که رعد نامم قسم است آنکه سکون
بر اجزای سحاب است و امدادی از رو ظاهر شود بر اجرای بالجملة آب باران با رعد میباشد از دخانیت میباشد اگر بریاح قویه شدیده مقرون
نشود زیرا که ریاح گویا سبب اختلاط الجزء بآب میگردد و دلیل که آب باران با وجود اتصاف بصفات محموده فوری بآن نهر
موصوف از آن شده که عفونت در وی زود اثر میکند و بعض می گفت بعض اخلاط و تصرف سید و افسون میگرد و آب باران من حیث
الذات بهتر از آب نهر است لیکن بنقصان عارضی که عفونت قبول عفونت باشد اکثر اطبا آب نهر را بر آن فضیلت میدهند و
ظاهر است که هر چه ضرر آن کمتر محسوس شود و بهتر از او دور که باشد مانی وجه کان آماده در دفعه است بعض ما مطر اطبا را
اقوال است شیخ و دیگر ثقات بر آنند که در ضمنی به الرویه است که از سلک اللطافت اسفل ارضی و هوا و دخانی و غیر متعفنه زیرا که از
شان لطیف و لیس عفونت اللطف الست بعضی گویند که تولد مطر از بخار است که متصاعد میشود از رطوبات مختلفه بسبب

# المقالة الثالثة فی احوال بدن الانسان و اسبابها و العلامات الدالة علیها

خاک پاک بود یا سنگی بود یا مسیلش سنگی باشد بعید از عفونت است زیرا که تراب چون مختلط شود با آب مستعد میگردد و متعفن میشود و لکن آب جاری
بر تراب خالص بهتر است از آنکه جاری بر سنگ بود زیرا که طین حر یعنی خالص چون با آب جاری می آمیزد پس نتیجه میگردد و آب را اوصاف منافی
از شوائب و بادها و حوادث صیانت نماید حرارت قبول عفونت نیز نمیکند سوم آنکه جاری بود از جنوب بسوی شمال یا از مغرب بسوی مشرق
و ظلم در این آنست که باد شمال و مشرق افضل اند چون آنها را آب تقابل می افتد بهبوب باد خلیش آب صالح میشود
آب از بلندی با سفل می افتاده باشد یا جهت باعث اسرعیت حرکت است لکن سرعت حرکت مزید لطافت جوهر آب است پنجم آنکه بعید المنبع بود
از آنجایگاه بهتر است که دور از منبع بود زیرا که کثرت حرکت باعث لطافت است اما این صورتیست که در راه با آبهای دیگر نیامیزد
و زمین عفونتی نگیرد و گرنه قریب المنبع بهتر است ششم آنکه خفیف الوزن بود چه خفت دلیل قلت ارضیت است و دیگر لطافت و طریق وزن
آب آنست که پیمانه را آب برکشد و آن را وزن نمایند پس آب دیگر را به همان پیمانه پر کرده وزن نمایند هر کدام که در وزن کمتر آید سبک تر است و طریق
دیگر آنکه دو قطعه پشمینه مساوی الوزن بگیرند و در آب نهند و آب نمایند چنانچه خشک شود تا هیچ نماند آنگاه وزن کنند هر کدام سبک آید
آب که بدان غنچه بود همان سبک است هفتم آنکه نوشنده آب خیال کند که آب شیرین است و حلاوت آب نشان لطافت از جهت آنکه عذوبت و رقت
لطیف بود و رطوبت لیس را رقیق و لطیف میسازد در جرم جوهر زبان آنرا نافذ مینماید و از آنکه رطوبت مذکور مائل بعذوبت
ذائقه از آن منفعل میشود و ادراک حلاوت مینماید و بدان است تخیل میشود که آب شیرین است و گرنه پوشیده نیست که آب صرف
هیچ طعم ندارد زیرا که بسیط است یا قریب به بسیط و هرچه بسیط بود طعم و رائحه و امثال آن که از خواص مرکب است ندارد و معنی
قریب به بسیط آنست که در وی چیزی کثیر از اجزای ارضی مختلط نشده چون ممتزج اقل قلیل بود و لاشی باشد و اعتداد او را نشاید
و حلاوتی که از آن کوثر محسوس میشود تحقیق در وجه حلاوتست هشتم آنکه چون با خمر ممزوج کنند آب قلیل حرافت کثیر را بشکند
و این دلیل لطافت بود زیرا که با شدت امتزاج نشود و تغییر در خمر پدید نیاید و شدت امتزاج لازمه لطافت است
نهم آنکه کثیر المقدار باشد زیرا که وی بسبب کثرت مقدار از اختلاط مفسد دور و متاثر میگردد دهم آنکه شدید الجریان
بود و ظاهر است که حرکت قویه مزید لطافت آب میشود یازدهم آنکه سریع التبرد و سریع التسخن بود در سرما زود سرد شود
و در گرما زود گرم شود دوازدهم آنکه معد شرب سر معده و دیگر زود بگذرد و درد سر تشنگی بسیار دشوار سیزدهم آنکه
سیر رود و مهر شود و این معانی در غیر لطیف نباشد و مؤلف از اوصاف مذکور بدین چند صفت کامله اقتصار
بذکر نموده میگوید افضل میاه العیون بهترین آبها آب چشمه ها ما کانت تربتها طیبة عذبة آنست که زمین او خالص و
شیرین بود کان مجریها نحو المشرق باشد جریان آن به طرف مشرق و منبعها بعیدة و باشد منبع آن دور و مسیلها من اعلی الی اسفل و آب آن
از بلندی به پستی کانت مکشوفة للشمس و باشد گشاده مر آفتاب را زیرا که در آفتاب گشته واقع شده که آب بهتر از آب ... و در سحاب و در کون مطلق آب

۱۶۳ هاضم تر باشند شبیه بود و سقف نباشد و قعر نشیب شود و کدر نگ بعض جاها باشد چنانکه آب و لطافت و سبکی آب گنگ که شهره
است و لطافت معروف هیلو سیر بالجمله آن نهری که صفات محموده بیشتر در آن موجود باشد بهتر از باقی و مضر آنها و شور و مرارت و مادر
وارد و لسان نرم اند که اکثر آنجا ها معتاد شده اند و اصلا ضرر نمی یابند و این سخن جا بیج آن نیست است آثار بر کبیر یا مسیح بودن است آنها نیز
خفر یا نوعی را گوییم که در زمین حلویت باشند و آب بلوحی میرسد که تسخ شده و از جمع شود و تغیر می یابد و این دهی تر از آنجا
باشند فرق در بین همین انفعا آنست که و علیت آب تحت الارض سر آید بخلاف نهر که از زمین مجاوره طلاء آب از ترشح میماید و گو در
حفر ارد آب انهار انصقال آنهاست اختلاط آنها با ارض است طولیه **فایده** در احکام میاه آلیبی آبهای ایستاده بر سطح ارض مقع غیر مصنع
آبهاست و بی مدبا آنکه شد لا اختلاط اند با جزای ارضیه بسبب طول مکث و عدم تحرک حاصله در آن و بدین باشد آب
قصب آب می آماس جانگو مید آجام جمع اجمه است دارد و آبهای الیستاده آب و دریا که عفونت گرفته باشند و آنرا اطبا ماء البطایح خوانند
و بهر حونکه بود ما راکد آجامی باشد یا بطایحی یا غیر آن محمود نیست ندارد و آفات کثیره پیدا میکند احتراز از آن ضرور است **فایده** در احکام
میاه معدنیه و علیه و حرارت آنها نیز بنابر اختلاط اجزاء معدنیست و آب بکیفیت مزاج مع بالجمله آنکه در و علف ار قوه حکمش حکم آن
احجار می باشد امامعدنیات سواد دهی فصوص و حدید بنا بر سیاه و جوهر است و مختلف الروایت است الحبه مزاج معدنیست سنجر ازو
سیر همان حکم دارد لیکن بالته مذکوره مفید تقوی مدر راکه دهنی معنی مفرح قلب است و سقوا ر داخ حدید تقوی حشا است
مصلح اعضا و مزیل طحال نافع و مقوی محرک جماع و بدن بند که چون انهار در آن باک سرد نماید گرم کرده بکرات آنرا تنقیه
کسب حکم این سه پیچیان باشد و نفع وی از توصیف ما دهی غیره گمان شود که وی بهتر از مای اعلی بسیار است از آنکه
ملو ملعص فم اند ایجاب فصل کلی بی نماید بخرص که از آب سر مقصود شده حسب التبرید الرطوبت التوافق فی مزاج المعتدل نیز
این تمامیت آنکه آبهای مذکور نسبت بدیگر آبهای مفید بسیار قلیل البرودة اند و منافع معروفه چنانچه گذشت
لیس بهر له ووانا باشد و ملایمت تر است آن از هر آنکه مجموع آبها معاون عسر البول است و در احکام دیگر حمیدیت با النسبه ما
حد الگفته آید **فایده** در احکام میاه ثلجیه و حمیدیه مانند آن تلح برف را گویند و آن هوا است که بسته شده بر زمین افتد و حمید
یخ را نامند یعنی آبی که بسته شود و باید دانست که هرگاه هر حلا نیها صاف و روشن باشد و چیزی مخلوط نبود لا محاله الصلاح
باشد مگر آنکه کیفیت تر از دیگر میاه صالحه باشد بنابر تاثر او از سردی هوا است که سبب جمع العصب و اعصاب کثیر میشود لیکن اگر آبرا
جوشانند و اصلاح کنند زیرا که طبع کثافت آن دور میکند اما اگر چه از میاه دیگر باشد مدهی است که وی سم سردی دل است و برای
مناسب است که از هوا منجمد متحجر تولد کنند یا بر موضع که ساقط شود زیر در حرارت و طاهر است او چنین چه دو تلح را قطعا ما سرخ نمکند
جلدیت آن در بین نهاد ده سبز کند یا کند مدار **فایده** در احکام میاه محلوله باختلاف کیفیت که حرارت و برودت اند بلند که آنچه معتدل اند

انصباب رطوبات طبیعت عاجز از هضم او میگردد و تصرف کردن در آن و همین معنی مودی بعفونت میشود پس شاید آب باران اجتماع اجزا
و آب سیر باشد که سبب این است بعجز طبیعت از تصرف در وی و لیکن این قول ضعیف است زیرا که منجر بدان میشود که آب باران بی نهایه
برودت داشته باشد و چنان نیست چه اگر ردی بود بالذات مستعد تعفن بجهت السفاح چنانچه بقراط گفته ان ماء المطر اسرع المیاه و ابعدها
و چهها و رزنا و کذلک مشهور است که اگر شخصی بعد از عفونت شرب بدان نماید و از عفونات خارجیه اجتناب باید و اصلاح ردی
منید بود و همین دلیل لقاء ذات است فائده شخصی که مستعد تعفن بود و لیکن آب باران مضطر باشد باید که بتناول آن
گرم آید عفونت احداث ننماید زیرا که ترتیب مانع عفونت حاصله است بجهت بارد یابس و منع الحموضه و آب باران که در پی رعد آید و باریاح عاصف
باشد خالی از برودت نیست و صلاح قوی و اوضح است و ما عدا این من المیاه مشهور است و مسلم این است که ماء النهر
انجماد آبها است ردی است چون ... و ما در سیر بیان ... بعد بیان علویات و احکام آن چنانچه گفته آید
صدا فائده در معنی چشمه و معنی احکام قنی و سیر و نیز باید دانست که بامر الله سبحانه از زمین متکون میشود بنوعی که از تاثیر حرارت
و حیات کواکب بخاری از ارض و ما که بضرورت خلاء در ارض تدخل کرده پدید می آید و بنا بر این است که لازم بخار است
خروج حرکت مینماید پس بهر جهتی که تحلل و راه بیابد بدان سو میگراید و بواسطه بسط اطراف او در ارض و مکان او
استیلا مینماید و بنابر این است که از آن محل میبارد و بالضرورت بخار بدو تحلیل آب میشود و چه ظاهر است که چون بنابر این است که ابخار را از
گیرد استحاله با آب می پذیرد و پس معد وصول بخار اگر بیشتر به هم میرسد آب تراکم نمی یابد و بعضی از ارض که قابل انخراق باشد
خرق میکند و میگردد و در انجا ریشه اگر بسبب هجوم سیلان بخار بیارد بسیده جریان میکند حسب احوال او منقطع
او شده باشد و این ... چاه نامند و اگر بعد جریان بسد نیل تسخیر شود در محل منفصه باستد سیاستخانات آنکه بهر چون
آنها از آن برگیرند و بگیرند بدل آن آب میرسد آنرا عین اتفقت خواهند و فرق در پی رنج باید که چشمه است که عین جاری بی منفعت
از زمین است بشرط اتصال آن از عین و بقعه کوره اگر مسیل عین بدین شروع کرده شود باردات بگیرند باشد بدیهی است که در بقعه عین
که نقل المحل است افضل خواهد بود و کذلک در بجهالت تیز بسبب تشنع فاصلتر از بعید میخواهد بود و دیگر نه در عین معبون گفته شد
که هر چند اسبع بعید تر باشد فاصلتر است اما اقتضا تعب و سکون عین بحیثان حقیقه حفره است که بکاوند و آب از آن کشند بصنعت
آن آب را از آنجا که جاری میسازند این القسم باشد و ترجمه ان در پارسی کاریز است انجا را عین جاری است بصنعت محلی بر زد این تعبیه منحصر جدا
بیرون قمی گویند مجازا و گرنه به ایام عین است و کذلک انچه از بار هم که بصنعت جاری کنند اگرچه آن را قنی گویند مجازا اما حکم اصل خود دارد
حکم قنی حقیقی و بئر که بپارسی چاه گویند حفره مسلوب است که عمیق است و بکاوند و آب را از او جمع می آید پس اگر بصنعت جاری سازند القسمی میشود
است تقیی هیبتی بحرون است عین جاریست بعین بحقیقت و احکام آن جاه با مختلف است بسبب مکان وجه مناسب بهتر بئر آنست که شرب آن بیک و

## الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة

احکام بعضی از میاه دیگر بدانند که آب شور مهزل و مقشف است و مجفف و مسهل است و آب دریا نیز بسبب تجفیف با رطوبت
واحد اثا احداث جرب و حکه میکند و احکام مذکوره منوط بشرب آن است و تریاق و مصلح آب شور نشاسته و ترنجبین و شیر است و آب
آن آهن اعضا را از میل جرب و حکه و دوام است و تحلیل حزن نیستهٔ تریح جلد و ثار و اثر را ممیل و تقدم تعفن و زرقه فالج و استرخا و امثال آن از امراض عصبی
نفعش میرسد تمام و تا حدی ما البحر است که چون به آب گرم گرمیده الم سعیدهٔ نیش هوام را و ان را نفع میکند از حکایت بعضی سالمها دیده در استعمال
فرو بهای او بسیار استبجادند بیع الاثر است خصوص صبیان را و استسقی را نیز ساحل بحر مادی گرفتن و کشتی نشسته سفر کردن بالخاصیه
نفع وارد و بحر در اصطلاح اطبا دریای شور را گویند و آب شور عام است که از بحر بود یا از زمین شور بدر آید یا نمک در آب شیرین آمیخته باشد
و آب شور غیر بحری قریب آب بحر است مگر بعض خواص که گفته شد اما آب که در غلیظ سولد حصاه و سده است لهذا امتلاء البیت
آنرا اول بدر آب عصان لازم و آمیخته اند تا با خراج اجزای ارضی مستعد و امین گردانید ضرر ولیکن کسی که مبطون بود و بعضی اسهال مانا باشد
از ضعف معده اکثر از آبهای غلیظ نفع میابد بنابر لطوبت تحلل از آب ملیک و آب نوشادر مطلق ملطف است و اخراج سپید خواه از بول
بستنیند و خواه حقنه کردن نماید و آب گشنیز سیلان فصول لطبی افت الدم و سیلان کرو اسیر را نفع دارد ولیکن استعمال بدن را
بنتیر حمای لوم و استسقاء می آرد و شبدری حمای عفنیه بنابر ایجاب و سده را که موجب عفونت است و حدوث تپ از آن در بدن مستعد باشد
که مستعد اند بهر حدوث تپ های دیگر ابدان مذکور انگسانه که سالم الشیان سنگ بود و ارواح آنها گرم تر و استعداد حدوث سده
در آنان بیشتر دیدهای کبریتی لعنی آبی که از زمین گوگرد برآید سخن مجفف است و مسهل و جلوس در آن جهت تپ باهق و جرب و تقشر
جلد و حنین مفاصل و ریاح بارد و صلابت سپرز و جگر و رحم و درد زانو و ضعف و تعقد عصب و جراحت گزیدن سباع را نافع است
و شرب او بضعف معده با صره و تشنج حکر است و آب زفتی یعنی آبی که از معدن زفت و قیر و شراب نفخ و سمن لبست بحر حار و
مدر بول مترنج ولیکن سوزنده و قرحه امعا و مورث امراض حاره و مصلح وی اغذیه رطبه و صمغ عربی و گل ارمنی و آب آمی یعنی آب تلخ منفخ سده
ملطف اخلاط غلیظه و مفسد خون است و مصلحش شکر و عسل و طبیخ است و آب نحاسی یعنی آبی که از معدن مس برآید یا مس فیه در دیگر بسیار
کرده باشد جهت بثور الفم و ورم لهات و وجع الاذن و تقویت اعضای ضعیفه نافع است و استعمال او بی تشنج و کدرک استسقا
فساد مزاج را بشود و اما نوشیدن او خطرناک است و مصلحش نیز شکر و عسل و طبیخ و ماء الرصاص الاسود یعنی آبی که سرب نقشه در آن منطفی
ساختند بول را قولنج است و مورث حبس البول و آبی که قلعی را گرم کرده بسیار و کسد قریب بماء الرصاص بود و در بالا گذشت که آبهای
معادن به عسر البول پیدا میکنند خاصه که شراب آن مدید و فتنشو اگرچه و بحی نفعی و حدید باشند فایده و بیان کیفیت آبهای صالح
و اصلاح آبهای ردی القصبه آبهای که در باید دانست که آب صالح را اگر خواهند لطیف تر و سبک تر شود در ظرف سفال نهند و آب که
از وی تراود و تقاطر کند در ظرف دیگر بگیرند که این آب نهایت لطافت باشد و همی است ماء التقطیر و هرچند از موضع بلند تقاطر کند بهتر است

# المقالة الثانية في احوال بدن الانسان واسبابها والعلامات الدالة عليها

موافق سرد آبهاست اصحاب استسقا آنکه مقدار اوقات سیری اشتها انگیزد و نابکیف جمع اخراج آب یاتیج مسکنه صعود بخار از دماغ و ۱۶۴
کہ مقدار معتدل آن رو سعے بسیار دارد اکثار سبب تعدیل نارد اعضا و اخلاط آنچون تعدیل هوا آبار در آنست مزوج را دو
در منع غلیان اخلاط و عفونت قوت بیشتر است لہٰذا اطبا گفته اند که در حمیات غلیانی اگر آب بی احتیاط باشد آب سرد فقط علاج کنیم
لیکن آب سرد البرد معتدل است سر برابر دو احتیاط سرد ساکن و تهیه نیز انضمام که در حق آب سرد گفته شد مخصوص البته است که
بالذات شیر شده باشد چنانچه آبشامید و باید آن آنکه دلیل العمل سر کرده باشد سر با دستوره که این آب ان حاصل ملا درد منضال
آب سرد وصل حار و وقت حار مجرور و مزاج ار معاون قبل است حافظ حرارت غریزیه و مقوی معده و لہٰذا اکثر امراض حادہ را دفع
میدهد بشرط تنقیه و تقلیل مواد و منع تحلیل هوا مستفرغه بنماید آنست که در و ناغسل آب سرد سقوط مداد مانع خروج بخاران
کثرت غسل بآب بی رو پدید آید بنابر این وصیت که از شدید بسیار است و لا اعتبار لها آب گرم که با آتش گرم کرده باشد یا آفتاب
با عتبار شدت تسخین فتور را عتبار سرد آنجا برد ما بطعام مختلف میباشد چنانچه گفته آید نوشیده بماند که نوشیدن آب گرم
بالطعام افساد هضم میکند و عطشان می آرد و نمی حاصد که فاتره لیکن گرم بود زیرا که فاتر و افساد قوی تر است بخلاف بیار
گرم گاه باشد که طعام را سحر بسیار و در حقیقت فساد زیادتر است که در معده می فتد از حرارت غریبه رطوبت ذاتیه مذکور ریضا
طعام افزون استطفا بگرداند و سرد شده می آرد و باشد که کثرت سرد آن استسقا آرد و باز خالی کند و دق پدید کند با اتصال حرارت
تقلیب بدن نگدارد یا افساد هضم چه بعدم حصول التسکین خود از عطش صادق بدیهی است لکن عطش کاذب را التسکین تام مدید
سازد ازاله نشد عطش صادق آنست که از حرارت معده باشد و عطش کاذب آنکه از بلغم غلیظ یا لزج باشد پدید آید و خاصیت
که آب سرد زیاده میشود از تجربه آب بسیار گرم و امصاد مرت بر شیر آب تسکین می پذیرد اما شرب آب گرم نهار کسست
که میشود معده را اندازه باید چه ذرات و بلغم و سل مجمره است از رطوبات و نرم میکند شکم از نرمی دن تعمل و سبب عطش و معائب
سستی شار آب گرم علی الاطلاق ردیست بیوه بن قوی سدد لہٰذا اطبا کسی که عادت بر این کرده باشد بعد از تیلی انقطاع اسهال
کرده اند و آب لغایت گرم بسیار باشد که قولنج ریحی تسکین یکسان دهد ریح الطحال را شیر مهر و باید دانست که آب گرم سکن وجع است
و مدر بول و حیض شیر باد لعلولا مدین چنکس مشود و دیگی اصحاب صرع را نما انضاج و تحلیل ماده و گم التحلیل انبار بر طلب التسخین
تلطیف و ترقیق ماده غلیظ سوم اصحاب صداع بارد و اصحاب مدرا انبار تسکین وجع انضاج ماده و لیکن بنفس در آخر ردطا هرات
جهت تحلیل بقایای ماده شکنه چهارم کسانی را که بتورد حلق و مشور دست باشند یا ورم در حلق الاذن بود بنا بر انضاج و تحلیل ماده
مانع انکه این بورسیع توسط عصات آب سرد و صرب می باید پنجم کسانی را که قروح و جراحات بود و تفرق الاتصال لہٰذا سیر باشد و استعمال
آبیکه از آفتاب گرم شود بالخاصیه برص می آرد خصوصاً که در ظرف مسین گرم شود و سبلاد گرم و هنگام گرما فائدہ در بیان

## الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة

پاک بود و از واردات بخار غلیظ نیز پاک کند و این آب سنگ نیست که از طبخ لطیف شود زیرا که آنکه اجزاء
ارضی بسیار شده بود حتی که جامد شدن از وی عسیر شده چون آبهای معادن زیرا که بالذات غلیظ دارد و این
لامحاله از طبخ کثیف گردد و وجه لطافت در اول و کثافت در آخر طبخ از دلائل سابقه پوشیده نیست چه گفته شد که اجزای
ارضی چون آمیخته از آب جدا شود زودتر رقیق و تحلیل یابد و تحلیل ارضی مزید لطافت باشد بخلاف آنکه جدا شدن ارضی
از آب عسیر بود که در صورت تحلیل اجزای ارضی کمتر می شوند و اجزای مائی بیشتر و این معنی مزید کثافت باشد
و طریق دیگر در دفع برودت آب آنست که خاک پاک خاصه که از شهر بود سوده باشد در آب ریزند و بدارند تا صاف شود
و هرچون نکو کنند بهتر باشد اما طریق تصفیه آب کدر و غلیظ آنست که جسته در رود آلو آمیزند یا گل ارمنی یا گل سنگ یا قدری
شب یمانی یا قدر زاج سحوق … لکن نباید آمیخت که حالی ارضی رسیده و اگر خاکروب نیک و آب شیرین کنند
تصفیه نماید و هرچه در اصلاح آب در گذشت منصف کرده نیست و چون پیاز تریاق آبهاست بسبب دفع مضرت آبها که بدو
و اوقات … آن منافع و مضار آن در تدبیر ماکول و مشروب بیاید ان شاء الله تعالی **القسم الثالث**
**فی النوم و الیقظة** قسم سوم از اسباب ضروریه در بیان خواب و بیداری اما النوم فیبرد الظاهر
و یسخن الباطن اما خواب پس … ظاهر تن را گرم میسازد و باطن را و طبیبان … بیدار … باطن را
اگر کوتاه باشد زمانه خواب … ان طال … خشک میسازد باطن را اگر دراز باشد زمانه خواب را که
طویل اگرچه بر امتلای معده بود … حکم خواب خلو میگیرد زیرا که چون … غذا فارغ میشود حرارت در روح … در
روح را تحلیل میکند خشکی می … پس … خواب معتدل است و چون … بیان طرفین …
… مفهوم میشود … ذکر آن … لیکن با مفصل میگوییم الیقظة … بیداری …
در جواب گذشت قلت و کثرة پوشیده نماند که نوم دو گونه است طبیعی و غیر طبیعی … اگر
بود محمود است و الا مذموم اما … علی الاطلاق مذموم بود زیرا که مرض باشد … بیداری طبیعی
و غیر طبیعی … مرض باشد و … طبیعی … اما النوم … تعریف کرده اند که هو
ترک النفس استعمال الحواس کالطبیعة … آنست که بگذارد نفس ناطقه استعمال حس را …
طریق حصول خواب آنست که رطوبت معتدله در دماغ گرد می آید بسبب … رطوبات بخارات … دماغ
پس رطوبات مذکوره سست میکند اعصاب را و … مسالک اعصاب را و غلیظ میگرداند روح نفسانی را
… روح نفسانی … سکون … حرکت می افتد

روی تیره دل گرم بود و هیچ حصول حاری رنج بسیار دارد اما اصلاح میاه ردیه چند طریق کنند یکی آنکه تصفیه بتقطیر نمایند یعنی عرق گیرند
و بهترین طریق تقطیر مختار بقراط اینست که آبها را در دیگ نهند و بالای دیگ چوبها گذارند بر سبیل تقاطع بر چوبها صوف
کوبیده گذارند چنانچه بخار دیگ تمام بصوف رسد پس دیگ آتش افروزند تا بخار بصوف بر آید و بعد از آن بچکد در دیگ آن صوف
را امتحان بکنند هرگاه شیرین نماید صوف را بفشرند آب در ظرفی بفشرند و همچنان هر قدر که بخواهند بگیرند و چون دو سه بار عرق
گرفته باشند آب یک بیمار زند و دیگر آب بریزند از همین عمل آب تلخ شیرین میشود دوم آنکه بر کناره آب که شور و تلخ باشد
حفره کنند وسیع تا آب از آنجا بدین حفره بترشح گردد پس بهلوی این حفره حفره دیگر کنند تا آب بسبیل ترشح از حفره بحفره منتقل سازند
تا که صاف و پاکیزه کنند و اگر زمین نزدیک دریا شور باشد بزمین نیک که بعد از او ریگ باشد حفره کنند و آب از دریا بدینجا آرند
و ریگ حفره بحفره همچنین گردانند تا که شیرین گردد سوم آنکه آب را بجوشانند تا چهارم حصه و اولی باشد اگر در چند رطل آب
یک رطل سرکه انگوری آمیزند و بجوشانند تا چهارم حصه و اولی تر باشد و بدانند که اطبا در آب مطبوخ اختلاف دارند بعضی
بر آنند که آب از جوشیدن لطافت میگیرد و برودت او زوال می پذیرد و شیخ هم بر همین است و لیکن بر اثبات مدعای خود دو
دلیل آورده اند اول آنکه تجربه شده که نفخ در آب مطبوخ کمتر میباشد از آنچه در آب جوشیده سر نپخته و این صفت دو خاصه لطافت است ثانی
آنکه ورم آب مطبوخ کمتر از غیر مطبوخ میباشد و این نیز نشان لطافت است و بعضی بر آنند که آب از طبخ غلیظ تر و
کثیف تر میگردد و دلیل آورده اند که چون آب را بجوشانند شک نیست که آنچه لطیف است متصاعد میگردد زیرا که اللطیف
اسرع قبولا للتصعد و هرگاه اجزای لطیف مفارق شود آنچه باقیست لا محاله کثیف خواهد بود و لغلبة الارضیة علیه و ظاهر است
که از هیچ آبها هیچ یکی خالی از اختلاط اجزای ارضی نیست لیکن طبخ علی الاطلاق مزید کثافت باشد و آنچه حضرت درین علت نفخ
گفته اند مسلم که در همه آبها یافته نشود چنانچه بتجربه ظاهر شده و در رد این شیخ میگوید که متصاعد هر چند الطف از باقیست لیکن کثافت
نیست مگر آنکه متشابه الاجزا است زیرا که بسیط است یا قریب به بسیط و عدم وجود آب بسیط که گفته اند غیر ثابت است و آنکه بعد طبخ
باقی میماند هر چند غلیظ تر از متصاعد است لیکن نه آنست آنکه قبل از طبخ بود زیرا که فرو رفته لا محاله علت ضرر و حصول لطافت از طبخ
که غلظت آب را ضرر نیست یکی آنکه سبب رطوبت کثافت عارض میشود و زوال آن از طبخ ظاهر است و دوم آنکه از اختلاط اجزای ارضی
غلظت پدید می آید و این نیز از طبخ زایل میگردد زیرا که اجزای ارضیه بالطبخ از آب جدا میشوند و ته نشین میشوند لکن تا لا ... لیکن
چون اجزا در وی عامه صغیرست و آب سبب غلظت دارد و اجزای ارضیه از آب جدا نتوانند شد بالطبخ رقت و تحلل در آب پدید آید و بدان
سبب اجزای ارضیه را قدرت رسوب پدید آید و ته نشین شود پس آب لطیف میگردد پس طبخ مزید لطافت باشد و چون تمام این تقریر معلوم شد
بطبیق کلام میگوید که اختلاط اجزای ارضی آب دو گونه است یکی آنکه اجزای ارضی ... شود و چون تا علم ... که بالذات

## في
## الفصل الثاني في الاسباب الضرورية

متحرک مخلوق شده و هر که بر هر چه مخلوق گشته تعطل ازان و لیر محال باشد پس بالذات محتاج بحرکت باشد قطع النظر
از امر آخر اما اضطرار بسکون سا حرکت بدن است از تعب حرکت چه اگر حرکت دائم باشد هر آینه رطوبات تمامها
تحلیل پذیرد و ملکه منکون مگردد بدان سبب حرارت غریزی زوال پذیرد و از عجایب حکمت الله تعالی است که برای
هر احد از اسباب ضروریه محرکی و باعثی طبیعی مقدر و مقرر فرموده تا انسان را از ان مضطر سازد چنانچه جوع محرک اکل
عطش بر شرب و باعث شده و کلال و نعاس ... انسان صانع الماکل والملبس والمسکن حرکت بر علی
هذا القیاس و اگر چنان نمی بود گاهی ... هلاکت گشت اما الحرکة
فتسخن بالحرکة بالذات گرم میکند و سکون ... سرد میکند حرکت الجماع تخفف و تنقص الحرارة الغریزیة
... و حرکت جماع خشک میکند و کم میکند و حرارت غریزی را سرد میکند فائده حرکت شش گونه است
شدید و ضعیف و کثیر و قلیل و سریع و بطی و حکم هر یک جدا است اما حرکت شدید حرکت قوی را گویند
و سریع آنست که قوی ... میکند ... بطی آنست که ... مسافت کند
در اندک زمان ... القوت ... ضعیف ... قلیل است و بطی ...
بالجمله ... چون فعل ضعیف بود و فعل کثیر چون فعل قلیل نباشد و فعل سریع چون فعل بطی نبود ...
جید و رجحه وسط که معتدل باشد لازم است پس اضداد مع المعتدلات نمیشود و چون اینها را با یکدیگر ترکیب کنند
باشد مرکبات بیست و هفت قسم ... شدید کثیر سریع شدید کثیر بطی شدید قلیل سریع
شدید قلیل بطی شدید کثیر معتدل در سرعت و بطو شدید قلیل معتدل در سرعت و بطو شدید بطی معتدل در کثرت و قلت
شدید سریع معتدل در کثرت و قلت شدید معتدل در کثرت و قلت و بطو و سرعت ضعیف قلیل بطی ضعیف قلیل سریع
ضعیف کثیر سریع ضعیف کثیر بطی ضعیف سریع معتدل در قلت و کثرت ضعیف کثیر معتدل در سرعت و بطو ضعیف قلیل
معتدل در سرعت و بطو ضعیف بطی معتدل در کثرت و قلت ضعیف معتدل در قلت و کثرت و بطو و سرعت کثیر سریع
معتدل در شدت و ضعف کثیر معتدل در شدت و ضعف و سرعت و بطو قلیل بطی معتدل در شدت و ضعف قلیل معتدل در شدت
و ضعف و سرعت و بطو سریع معتدل در شدت و ضعف و کثرت و قلت سریع قلیل معتدل در شدت و ضعف بطی معتدل در کثرت
و قلت و ضعف و شدت بطی کثیر معتدل در شدت و ضعف معتدل در شدت و ضعف ... در شدت و ضعف و کثرت و قلت
و سرعت و بطو باید دانست که حرکت بالذات تسخین و تحلیل میکند و هر گاه بحد افراط رسد بالعرض ... باید لیکن تسخین
لعینه قوی تر از تحلیل است و تحلیل لعینه قوی تر از تسخین اما حرکت سریع قوی قلیل ... او از تحلیل قوی تر است و حرکت

مگر آن قدر حرکت که در حیات ضرورست سلامت میماند چون نفس و لمو و هضم اما الیقظه بتحریک ضد نوم ست و تعریف
چنین کرده‌اند حالة طبیعیة یستعمل فیه الحیوان الآت الحس و الحرکة عند انصباب الروح النفسانیة فیها موثرة
یعنی بیداری حالتیست طبیعی که کار فرماید در وی حیوان آلات حس و حرکت خود را نزد نفوذ روح نفسانی در آن آلات و تاثیر
تاثیر آن قید نفوذ روح و تاثیر او در تعریف یقظه معلوم داخل در حد یقظه ماند زیراکه عدم تحریک بنابر عدم نفوذ روح است
یا بنابر عدم تاثیر روح بواسطه عدم انفعال الآت حس و حرکت از ان چنانچه در فالج مذکورست و وجه اضطرار نوم و یقظه
ظاهرست که تمام حس و حرکت و نظام اسباب اجرای معیشت موقوف بر بیداری است پس بیداری ضروری باشد و از انکه دوام
باعث تشویش فعل نفس و تحلیل روح و تعب و هلاکت ست احتیاج بخواب نیز لازم آید تا آن قدر از اجزای روح که
بحرارت و حرکت تحلیل و خرج میشود عوض آن در نوم باز حاصل گردد و الیقظة تحرک ... و النوم السکون الیه یعنی بحرکت ارادی ...
و تخفیف و تحلیل بسیار میدهد روح الظاهر چنانچه میگرداند و یقظه بسبب ... تسخین میکند باعتبار روح و حرارت غریزی تخفیف و تحلیل بسیار بنابر تقلیل الغذای بدن
در ... روح الظاهر متوجه میگرداند بنابر تحریک روح حرارت بخارج تا تشبیه نوم بسکون الست ... سکون کن ... روح بدن ...
می‌کند افراط تحلیل و زائل ... بسیار ... ماندگی را اعانت ... هضم غذا و نضج مواد و تحریک مواد نمی کند لکن نوم نیز
روح و بدن را ساکن میدارد و ترطیب ... بشرط عدم افراط بنابر تکثیر اغتذای بدن ... زائل ... تعب
و ماندگی را اعانت نیز بر هضم و نضج مواد میدهد و تحریک می‌کند لهذا در فساد هضم و ثوران اخلاط ستوده‌ترین
تدابیر تنویم مقرر کرده‌اند و تدبیر حوادث یقظه و آنکه نوم محمود کدام است و بعد سوم کدام و معتدل چه فایده دارد
دیگر اگر خواهند مفصل یابند در مبحث تدبیر النوم و الیقظة **القسم الرابع فی الحرکة و السکون** قسم چهارم از
اسباب ستّه ضروری در حرکت و سکون بدنی و او عام است که حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزای
بدن از اجزای مکان تعریف حرکت و سکون چنین کرده‌اند الحرکة هی خروج المادة من القوة الی الفعل بالتدریج
و السکون هو بقاء المادة علی القوة او علی الفعل و حرکت چهار است اینی و وضعی و کمی و کیفی و تعریف هر واحد ازین
حرکات اربعه در مبحث نبض با فواید کثیر ذکر کنیم انشاء الله تعالی و الکون چه اضطرار انسان بدینها بیان کرده می آید
اما احتیاج بحرکت از آن جهت است که حرارت غریزی دائم فعل میکند در همه آنچه وارد بدن میشود و بنابر دوام فعل عارض
میگردد آن را کلال و عجز از تحلیل فضلات پس لازم است که اندک اندک فضله زاید بماند و ظاهرست که فضله چون
اکثر در ایام مجتمع شود حرارت را در پوشد و سرد کند بدین سبب حاجت بسوی حرکت ضروری شده تا بواسطه او فضله زائده بتحلیل
رود و حرارت غریزی افروخته ماند و مطفی نگردد و لان الحرکة من شانها التسخین و این سخن اصدق میگوید که حیوان بالطبع

## الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة

شرح و تر و شیر خشک بهره و واین امر ضعیفان باشند و مضر جماع رو و تر گردند و بهترین وقت جماع بطور قدما آنست که غذا
از معده گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شده بود و دیگر محققان برآنند که بعد تحلیل التفات بیاید کرد زیرا که
در شکم موجع باشند و معده خالی شده و در خلو معده جماع لغایت بد باشد پس وقت احسن آن بود که طعام در معده هضم
شده باشد اما تمام از معده نگذشته باشد چنانکه هضم چون یکسان نیست هر یکی را ازین امر حکم بوقت کلیة ثابت نبود بالجمله
باعتبار اکثر امزجه آنچه اصلح می‌نماید اینست که بعد خوردن طعام اول مرتبه تا سه ساعت بگذرد و شروع درین بکنند و لیکن باساس
انگاه بسط اگر و آمده که شهوت صادق بود و داعیه بی ممتلی تو تنهای تن سالم و قوی و آلت انتشار تمام پذیرفته لیکن باعمی
خارجی چون خیال لمس و ملاعبت و استمال آن وقتی شروع کنند که هوا معتدل بود و پیش از دخول مس و ملاعبت بسیار
نماید و تدبیر حوله را قدری بمالد و تقبیل شرمگاه [illegible] تا شهوت زن علامه نماید و در هیئت چشمش احمرت و تعطیل
آید پس دخول نماید و باید که الحاح کثیر و شدت نکند و احتراز از تمام امتلا و تدبیر دیگر هم [illegible] بر آمدن [illegible] قطعا
باز دارد و گفته‌اند جماع که بالحاح و حرکت بسیار شود ضرر دارد و آخر ضعف دماغ [illegible] رعشه [illegible] و مانند آن
و باز نمانند کله العلیه العمدا جماع باشند مضرت و کثرت استعمال بوکر [illegible] اما اکثر متهمات که گاه‌گاه است [illegible] حکم اکثر
دارد و کما لا یخفی علی اهل التجربه و جماع عقب تخمه و بعد استفراغ قوی و بعد ریاضت و عیاری و حال هم و غم مضر بسیار گردد
که از کثرت تحلیل مستی باشد و البته ضعف آرد و ایضا و مستی و خمار بسیار کرده و وقتی که تن گرم باشد یا بارد یا بسیار سرد
اعصاب ازین سبب است و آنرا که یابس المزاج بود یا قلیل یا معده یا احشا یا چشم یا اعصاب ضعیف باشد تقلیل ازین کار
لازم است [illegible] و طی آن شیر [illegible] شیر بیاید نوشید که اشتر [illegible] و استسقا می آرد و ایضا آب سرد غسل باید کرد
و خوشیدن [illegible] خود را از هوای سرد محفوظ باید داشت و اگر در حال جماع بول [illegible] باید آید باید [illegible] این کار [illegible] در بدن افتد باز
لذات [illegible] رسد یا [illegible] بعد از اهمال بول بیاید نشان احتباع اخلاط فاسد باشد و مضرت احتراز از وطی کند و تنقیه
بدن نماید و هر که بعد جماع لقمه چند چیزی شیرین تناول همی کند ضرر ضعف جماع باو نرسد و دوام شیر تازه گاو [illegible] تقویت
معده قوت نشست و [illegible] بدن و کف پای و دهان خوشبو کند که حافظ قوی و منعش حرارت و باه است [illegible] خود و قدری
ترکرده و صبح آنرا [illegible] کرده چنانچه [illegible] با ضمه دو سه توله خوردن آن [illegible] قدری عسل [illegible] باید بود
احتراز آن نوشیدن [illegible] حافظ و معاون قوت [illegible] باشد و [illegible] هیچ چیز [illegible] نرسد
مجربست و بهترین اشکال آنست که زن بر بستر نرم پشت باز خفته باشد و مرد بالا او بود و دیگر طرق همه مضرت
و لواطت با آنکه در شرع نهی است در حکمت نیز مضر گفته‌اند و تجربه یافته‌اند هر که با زوجه یا جاریه خود لواطت کند خا

۱۷۶ یعنی ضعیف کند تحلیل را و بدن را تسخین و ترطیب کند و کثرت تسمین بدن است اول آنکه اگر تسمین تابع قوت حرکات
و تحلیل زمان طویل نیست هرگاه حرکت بیشتر و قوت باشد و اندک زمان حرارت کند از جانبها [illegible] ذلک
تحلیل کمتر مشاهده میشود بواسطه قلت زمان زیرا که جهت تحلیل ترقیق و تبخیر ماده شرط است و بعد ترقیق و تبخیر طول زمان لازم
و وجه کثرت تحلیل در صورت ثانی آنست که با طول زمان حرکت تبخیر در ماده بیشتر راه می یابد و از آنکه میل بطرف
[illegible] احراق سیکند زیرا که در تنگی احتکاک عصب [illegible] شدت احتکاک لازم
و افراط حرکت و سکون احراق تن و سرد و سیکند در بدن اما وجه سردی از افراط حرکت بنا برآنست که از بسیاری حرکت
رطوبت غریزی تحلیل می یابد و از تحلیل رطوبت حرارت تحلیل میشود و وجه سردی از افراط سکون بنا برآنست که
سکون احتباس [illegible] میشود و سکون و وجه سیکند الغمار و خفقان حرارت غریزی [illegible]
سرد و سکون [illegible] هضم بدن آنکه قوت هاضمه که در معده است [illegible] که در جرم معده است [illegible]
[illegible] هضم با جزاء غذائی که ملاصق معده است [illegible] و سکیند با جزاء [illegible] که در جمله غذا عام گردد
[illegible] هضم اگر سکون [illegible] تاثیر هضم [illegible] اگر حرکت انتشار غذا و در معده جنبد و هضم [illegible]
[illegible] آنکه در صورت تبدل و اجزاء غذا میشود و تماس [illegible] با معده پایدار می ماند و در [illegible]
واقع میگردد لیکن حرکت خفیف که باعث تخصیص غذا نشود و مشابه سکون باشد در عدم ابطال هضم اما حرکت
معتدل [illegible] تناول غذا [illegible] هضم باشد بهر آنکه گرم میکند اعضای هاضمه را و بر می انگیزد حرارت غریزی را و تحلیل [illegible]
وصول او حرکت [illegible] غذا [illegible] زیرا که می رسانند غذا را و فضول از بدن می گردد از اعلی [illegible]
حرکات ریاضت [illegible] علاج [illegible] اما حصول [illegible] جماع [illegible] که در بدن رطوبات قریبة العهد بالانعقاد
[illegible] میشود و حصول نقص در حرارت غریزی میگردد بهر آنکه همراه منی جوهر روح هم برآید بنا بر آن لذا [illegible]
[illegible] کثرت جماع ضعف در قوی برآمد و هرگاه نقصان روح افتد برودت [illegible] بالجمله
افراط جماع سخت ترین آفتهاست خاصه که مقرون با هزال باشد اما اگر حسب تقاضای طبیعت و معتدل [illegible]
واقع شود و بلا تعب باشد باعث تقویت روح و انتعاش حرارت غریزیست [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] مزاج [illegible] بسیار امراض کثیر [illegible] جماع از جمله ضروریات است [illegible] که بجا
[illegible] **فائده** در تدبیر جماع باید دانست که صاحب مزاج گرم و تر از همه بیشتر کارگر باشد و [illegible]
[illegible] جماع و صاحب مزاج گرم و خشک نیز قوی [illegible] لیکن [illegible] ظاهر شود و هزال بدن [illegible] بدید آید و صاحب مزاج

استفراغ جهت **فائده** بدانکه یا بحران بر آید یا بحران که ماده لطیف در بحران مراد صحت است و مقابلش حبس ... واقع باشد ۱۷۳

طب و تشنج و استسقا چون ترکیب امراض بجه امتلا ازان کثیر آفت پیدا آید از احتباس چون بست

و امثال آن وجع المرض و الطفا حرارت غریزی و احتقان عفونت چون مزاجی امراض و جه آن و مانند

مشترک چون الشهاع و النفجار و غیره و اما الاستفراغ فانما یکون لاصلاد ما ذکرنا اما استفراغ جز این نیست

که باشد ضد او انچه گفتیم و استفراغ مفرط مجفف بدن است زیرا که اخلاط اجسام رطب اند و اخراج رطوبات مفرط

باعث تجفیف جوهر اعضا است و بنابر استفراغ ماده حرارت که رطوبت است سرد و خشک میشود اما اگر استفراغ با فراط

و ماده استفراغ بلغم باشد سبب تسخین میگردد نه تبرید زیرا که اگر ماده سرد رطب بود و استفراغ با فراط باشد حرارت طبیعی

بالعرض میرا که از العوارض ضد ... میکند مثلا شخص چون بلغم شود چون چیره گردد و اگر حرارت تحلیل شود و اعضا مفرط

خالی باشد ضعیف و همچنان اعضا مفرط بر حدت آفات میگردد چنانچه گذشت اما احتباس استفراغ معتدل که قوت

حاجت ابع شود طبعا او اختیارا نافع حافظ بدن اند و استفراغ الوصت چنانچه آخر بحث قصد حجامت گفته آید

یک قسم او که جماع باشد گفته شد در ذیل بحث حرکت و سکون **القسم السادس فی الاحداث النفسانیة**

قسم ششم از سته ضروریه حادث است در عوارض نفسانی و همه کیفیات اند که عارض میشود نفس را بتبع الانفعالات که حادث میگردد

سابرا که مستشعر شود و بعضی عوارض که آن فلان شئ ملایم و نافع است نفس را یا منافی و مباین او صرت الطلب کند آنرا که ملایم است

و تکبر و ازانچه منافر است و این عوارض را حرکات نفسانی گویند و اطلاق اضافت حرکت بنفس تجوز است زیرا که مراد تحرک

نفس حرکت نوعی یا ثبت و تو بر بعضها حرکت نمی کند بلکه بتوسط ارواح که حامل قوی است متحرک میگردد و توجه نمی کند

نفس تحریک ارواح بهیچ جهت مگر آنگاه که باشد یا در پی چیزی که بکشد و در آن سار رو آنرا او یحه دیگار آید چون شوق صعبات

ازینجاست که بهر سوی حرکت میکند چون سیر متحرک میشود و حرکت وجه و عصب فرح و صورتان بیت فرح و نحالت مشغول بد

این فصلست اقسام عوارض نفسانی شش است غضب فرح و وجع و غم و هم و خجل یعنی یک گفته آید جمیع عوارض نفسانی را حرکت

روح لازم است خواه با قبض باشد خواه با انبساط و سبب حرکت یعنی آنست که نفس را احوال انفعال لاحق میشود از ملایم یا منافر

یا ازانچه و بر ملایمت منافرت بهر جمیع باشند و لحوق انفعال نیز آنست که نفس را عارض میشود ادراک حصول کمال حاصل تعوت مدرکه

و سلب و ترک میکند منافی احسن به منافی و ادراک انفعال است پس اگر این چیز که نفس از وی منفعل میشود ملایم بود و چیزی

مفرح طلب میکند آنرا نفس و متحرک میشود بسوی آن تا متحد شود بآن زیرا که تقاضای محبت حب وصول محبوب است

و اگر آن چیز منافر بود و مدرک آن نفس را منافی است بدن ایمن باشد چون شی معصیت الضاحرکت میکند بسوی آن تا محافظت بدن نماید

 در هنگام حمل اعلست که فرزند او لعلة المشایخ مبتلا گردد و بدانکه صحبت با مرغوبان … مجامعت با …
عرق شود مار کرلس ملیح … باشد در تقویت امر مباشرت عدیل ندارد با وجود کثرت استفراغ سبب ضعف
کمتر می آرد مع ذلک طالب صحت را احسن آنست که خود را مصروف این کار ندارد و قبل از مضی سه روز … بار از آن …
نامسب بهر استفراغ مهلت سه روز لازم دانسته اند زیرا که از افراط این عمل ضعفی در بدن پیدا آید ترک آن حسب … و تفریح و ترویح
و تقویت پردازند تا آفت قویه بانجامد

## القسم الخامس فی الاستفراغ والاحتباس

قسم پنجم … ضرورت ثابت است در … داشتن مادی البلحة العص خبیث است که اخراج او از بدن ضروریست و هیجان آن مگر
نگهداشتن بعضی لازم اما وجه اضطرار و احتیاج باستفراغ از آن جهت است که بقای بدن … محال است در صورت
عدم انکه هر آن تحلیل … شود نیز محال … فضله باقی بماند بالضرور پس اگر فضله مذکور در بدن بماند … باید
التفه فاسد میشود و بعد … ازانکه با آن لاحق گردد فاسد میگرداند و هلاک می نماید پس افتقار باستفراغ ثابت باشد
احتیاج باحتباس از آن جهت است که بدن دائم در تحلیل است و بدان سبب تحلیل بدل ما تحلل … لازم دارد و از انکه استفراغ
… … غیر ممکن است بالضرور احتیاج … است تا آنکه غذا … که با عدای حد … شود
احتیاج بدل … ثابت باشد از آنست که حکیم مطلق اسباب … خلقت انسانی … و …
آن … هر یکی در کار خود مشغول است اگر قصوری در کار طبیعت … از خارج اعانت می توان کرد استفراغ
و احتباس … ابتدا علی الاطلاق مولف ذکر می کند اما الاحتباس فانما یکون لشدة الماسکة اما احتباس
… که باشد از قوت ماسکه ظاهر است که ماسکه چون قوی شود … نگذارد او لضعف الهاضمة والدافعة یا از ضعف
قوت هاضمه یا از ضعف قوت دافعه و پوشیده نیست که هاضمه چون ضعیف باشد غذا … نمیشود و بعد از آن … طویل
محتبس می ماند زیرا که استفراغ موقوف بر هضم است اگر … بحرکت نیاید اما ضعف دافعه بدیهی است که علت
میشود او ضیق المجاری یا از تنگ شدن راه ها و در صورت اگرچه … مستفرغ میشود لیکن فضله غلیظ محتبس
می ماند بهر آنکه نافذ نمی تواند شد او لشدة او غلظ المادة یا از شدت که در مجاری یا غلظت که در ماده پیدا آید در صورت
… می شود محتبس می ماند اکثر تنها یا از بسیاری ماده معلوم است که ماده چون بسیار بود و دافعه … اندفاع
نمی یابد او للزوجتها یا از لزوجت ماده و ظاهر است که ماده لزج … می باشد با عضا و … نگردد
او لفقدان الاحساس … یا بسبب حس حاجت یعنی حاجت در … اگر باشد … شود و … استفراغ
… لسدد قولنج … او … او انصراف الطبیعة الی جهة اخری یا از باز گشتن طبیعت بجانبی دیگر حرکت

## الفصل الثانی فی الاسباب الضروریة

می کند روح بخارج اندک اندک و مراد از غیر مفرط فرحت و لذت معتدل است در غایت قلت که وی اعتبار آن نشاید
و اگر آن امر منافر و مولم است همچون فزع مفرط شدید در خصوص حرکت میکند روح بداخل دفعة لیا سه بین المقاومة
و فزع مفرط آنکه مرکب با فرح نبود چه اگر فزع با فرح یار بود حرکت بداخل دفعة نمیشود چنانچه در خجل مشهور است و اگر آن امر منافر و مولم است
همچون غم در خصوص حرکت میکند روح بداخل اندک اندک زیرا که درین حالت بنابر وقوع مولمی خوف حصول حرج یا [illegible]
و توقع مقاومت نیز گسسته شده اگر آن امر مرکب از ملایم و منافر باشد همچون هم که متضمن رجا و خوف است و همچون خجل که متضمن
فزع و فرح است در خصوص حرکت میکند روح در یکوقت بداخل و خارج و اگر قائلی گوید که حرکت جسم در یکوقت بدو جهت مختلف
محال است پس این گفتن [illegible] نباید گوییم وقت زمانی را گویند که قابل تجزی باشد و مرکب از آنات بود پس حرکت جسم در یکوقت
بدو جهت محال نباشد لیکن حرکت بدو جهت در یک آن لا محاله محال عقلی است و ازین حل اعتراضی که بعض شراح تشریح کرده اند در
قانون مرتفع میشود تامل و تدبر [illegible] معانی الفاظ است که معبر بود [illegible] نفسانی اند گفته آید مع آثار که ازینها در بدن عارض شود و اما غضب
کیفیتی است نفسانی که بسبب او حرکت میکند روح بخارج جهت طلب انتقام از موذی و فرح کیفیتی است نفسانی که بتبع او حرکت میکند
روح بخارج جهت طلب وصول بسوی ملذ و فزع کیفیتی است نفسانی که بسبب او حرکت میکند روح بداخل بدن از خوف بسوی خوا
آن موذی واقعی بود و خواه تخییلی [illegible] بالی میشود [illegible] تخییلی است [illegible] میشود و معنی فزع ترس [illegible] و غم کیفیتی
نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح بداخل بدن از خوف موذی واقعی و غم را حزن نیز گویند و ترجمه وی اندوه است و هم کیفیتی
نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح و حرارت غریزی بداخل و بخارج نیز بنابر حدوث امری که خیر ازو متوقع بود مع انتظار [illegible]
از جانب خود [illegible] که علت [illegible] حرکت [illegible] النفس بجانب آن [illegible] جهت توقع خیر غالب شد حرکت میکند بخارج اگر جهت [illegible]
حرکت میکند بداخل لهذا گفته اند که هم یعنی اهتمام بچیزی فکر است و گفته اند گاه باشد که از هم عارض شود غضب [illegible] حدت
[illegible] رفوات مطلوب است که در خصوص متحرک میشود روح ظاهرا جهت طلب تدارک [illegible] چون خبر دار میگردد از فوت تدارک [illegible] میگردد
بباطن متاسف و محزون [illegible] حرکت مختلف پدید آید و از آنچه گذشت فرق در هم و غم مستفهم شده و زیاده ازین
گفته شود [illegible] که [illegible] ضروری است [illegible] کاری [illegible] مع [illegible] ملامت [illegible]
[illegible] آن ممکن نباشد [illegible] حالتی پدید آید این غم گویند [illegible] اهتمام کند در حصول [illegible] شود
[illegible] حصول [illegible] که وقوع وی یقینی نباشد و [illegible] حالتی پدید آید این هم گویند بالجمله مطلوب صاحب غم
[illegible] باشد [illegible] الحصول [illegible] وصول [illegible] بخلاف مطلوب صاحب هم که ممکن الحصول [illegible]
[illegible] کیفیتی است نفسانی که [illegible] حرکت میکند روح و حرارت غریزی بداخل بدن [illegible] حرکت [illegible]

# المقالة الثالثة فی احوال امراض الانسان و اسبابها و العلامات الدالة علیها

۴۷ ازیراکه تنها مقارنت با تسابل الصیانات اگر سبقت مقدر نبود چون شیء منفرع میگیرد نفس از آن جسم محلات جهت آن تا استحالات
تمام یابد و منافی نگردد و اگر آن چیز از الحملات باشد که بهر امر یعنی ملایمت و منافرت در وی جمع باشد چون محلل یحتمل
میگردد نفس یکبار قلیلا قلیلا بسوی داخل لتهرب عنه بار بعث سایر تحقیق عقل آن مر محلل التجمیع اوست نفس را حرکت
میکند بسوی خارج لیس گویا تجمل کسب است از فرع و درج بالجمله حرکت نفسی احرکت روح لازم است و کذلک
سکون آن نیز سکون روح بر لازم و مراد بروح درینجا روح قلبی است زیراکه عند عوارض نفسانی روح حیوانی متحرک میشود و حرکات
که حرکات نفسانی را القوت حیوانی اضافت میکنند هر چند مبدا حرکات مذکور از قوت نفسانیت و وجهش آن است که نفس
را از ورود عوارض سببی یا عارض میگردد نفار از آن بمیل مادن بسر چونکه با مستند نفس تسکین و اطمینان مبدل را اثر گاه
عارض میگردد نفس را نفار منقبض میشود و دل تا دور باشد از آن منافر و هر گاه عارض میشود نفس را میل بسوی چیزی منبسط میگردد
دل بدان ملایم و دل معدن روح حیوانی و حرارت غریزیست چون دل منقبض شود قوت و حرارت نیز منقبض میشوند و چون
دل منبسط میشود قوت و حرارت هم منبسط میگردند و گفته شد که بتبع آن روح نیز متحرک میگردد و لانه حاملها و مستصحبها و چون
نیز متحرک میشود لیصیر الاعما تحلل به بالحرکة و وجه اضطرار بسوی حرکت نفسانی از آن جهت ضروریست ضروریات بدن انسانی است
که تحصیل ضروریات بدن انسانی لابدیست زیراکه باعث تحصیل ضروریات بدن انسانی است ایضا گاه ثابت شده که حرکات نفس
از جمله ضروریات است چنانچه گذشت و وجود این حرکات ضروریست بر عوارض نفسانی که مسلم اند حرکت روح را شامل شهوت
و حصلیل بهما ضروری شد لکونهما موقوفا علیها وجود الضرور و وجه اضطرار بسوی سکون نفسانی بنابر آن است که روح
لطیف جدا سهل التحلل است اگر دائم متحرک باشد تمام تحلیل میباید پس حاجت بسکون نیز ضروری باشد تا روح الفقد کرده و جز
حرج شده دیگر پیدا آید و پوشیده نماند که حرکت روح یا بسوی خارج میشود یا بسوی باطن و بهر صورت یا دفعة میشود حرکت یا اندک
اندک چنانچه مؤلف گفته منها ما یحرک الحرارة الی خارج البدن یعنی از عوارض نفسانی ستیکه حرکت میدهد حرارت غریزی و روح
را بخارج بدن اما دفعة کالغضب والفرح یا یکبارگی بجهت آنکه غصه خوشحالی است قلیلا قلیلا کاللذة یا اندک اندک بجهت لذتی از چیز
که حاصل شود و منها ما یحرک الحرارة الی داخل البدن یعنی از آن است که حرکت میدهد حرارت و روح را بداخل بدن اما دفعة کالخوف
یا یکبارگی بجهت ترس اما قلیلا قلیلا کالحزن یا اندک اندک بجهت اندوه و منها ما یحرک الحرارة مرة الی داخل مرة الی خارج کالغضب
اذا کان مع الخوف یعنی از آن امور آن است که حرکت میدهد حرارت و روح را یکبار بداخل و یکبار بخارج بجهت غضب که با خوف باشد
و منفعل گردد آید اگر امر متعلق باشد نفسانی ملایم و قویست چون روح منفرط یا مساوی است اما قوت مقاومت قویست بجهت غضب
منفرط [illegible] حرکت میکند بخارج و اگر آن امر ملایم غیر قویست [illegible] غیر منفرط لذت غیر منفرط [illegible]

کسی که رمد باشد و دیگری بیشتر در وی نظر کند چشمش نیز بدرد می آید و اکثر دیده شد کسی که علة جنون باشد و بجای
منتجه بود از دیدن چیزهای سرخ و زرد تهوران میکند لهذا مرغوبین را منع کرده اند از نگریستن اشیای سرخ و این جمله از
تصورات نفسانیست از همین قبیل است تبدل مزاج بسبب تصور مخوفات و منفرحات و امثال آن که در وی احتمال شک باشد و تغیر عظیم
و دفعة پدید آید چنانکه حال عشاق است که از ظلم و جفای معشوق چه قدر سقوط و انحطاط میشود بلکه گاه گاهی هلاک گردند و چون ناگهان
بر ایشان وصل دست دهد دفعة عود صلاح نماید و استقامت در مزاج پدید آید و از آن جمله است که کسی تصور صحت کند یا تصور مرض خود کند
این تصور مشکل تصور المتبحر بطبق آن صحت یا مرض حقیقی عارض گردد در قصه اطفال ملا در مثنوی مولوی علیه الرحمة و الغفران
خوانده باشی و از این جمله است که مشی بر موضع ضیق عالی سبب سقوط میشود کسی که سقوط متصور باشد و اگر نه همچنان بر زمین
که در حوالی بند مشی میکنند چنانچه در بازیگران مرئیست بالجمله تاثیر امور نفسانیه متیقن و متحقق است تصورات را و احداث
حرارت [illegible] تمام غایت آنکه حسب محل و تمام صدر آثار متفاوت الدرجات میباشد کما هو ظاهر عند العوام

## الفصل الثالث فی الاسباب الممرضة

فصل سوم از مقاله سوم ثابت است در سببها که حدوث
مرض میکنند و معنی سبب مطلق در ابتدای این مقاله گفته شد و در اینجا آنچه بدین محل تعلق دارد گفته آید تنقسم الی ثلثة
اقسام و منقسم است اسباب ممرضه بسه قسم بادیه و سابقه و واصله یکی از آن اسباب بادیست دوم سابقه سوم
واصله و وجه حصر درین سه آنست که سبب در حال بیرون نیست یکی آنکه بدنی نباشد و آنرا بادی گویند دوم آنکه بدنی باشد
و بدنی بالاستقرار منحصر است در خلطی یا مزاجی یا ترکیبی و سبب بدنی نیز دو گونه است یکی آنکه ایجاب حالت میکند بواسطه و آنرا
سابقه گویند دوم آنکه ایجاب حالت کند بلا واسطه آنرا واصله نامند و هر واحد از اینها بتفصیل گفته شود فالبادیة هی التی
لا تکون خلطیا و لا مزاجیا و لا ترکیبیا یعنی سبب بادی آنست که نباشد خلطی و نه مزاجی و نه ترکیبی بل تکون امرا من
الامور الخارجیة مثل الهواء الحار بلکه باشد امری از امور خارج از بدن چون هوای حار که احداث صلابت کند و هوای بارد که
ایجاب استرخا در عصب نماید او من الامور النفسانیة کالغضب یا باشد امری از امور نفسانی چون غضب که موجب سخونت
در ارواح شود و ایجاب حمای یومیه نماید از این قبیل است دیگر امور نفسانیه که موجب حمی و جز آن شود و شک نیست که نفس [illegible]
از بهت اشتغال گردد و آن نیز بادی باشد همچون امور خارجیه و در غیر بدنی بودن الحاصل امور خارجی و امور نفسانی را بادی گویند و وجه تسمیه بادی
گفتن محتمل سه وجه است یکی آنکه امور مذکوره ایجاب حالت شدید الظهور اند چه بر طبیب چه بر غیر آن از این را بادی گویند برین تقدیر
بادی که باد مشتق از بدا باشد بمعنی ظهور و سکون دال مهمله و واو موقوف بمعنی ظهور دوم آنکه امور مذکوره لا محاله خارج از
بدن اند همچون بادیه خارج از مدینه از این جهت بادی مسمی شده برین تقدیر بادی که بادی مشتق از بدو باشد بفتح موحده و سکون تحتانی

از قبیل استحیا است و دو معرب بسته که خجالت از خطا عامیست و صواب آنکه خجلت گویند **خجل انتباه** مرضی شد که حرکت روح بطرف 
خارج میشود یا بطرف داخل بالا گذشت که حرکت خون نیز لازمهٔ آنست پس هرگاه روح متحرک میشود حرارت بدان سو وارد میگردد
بطرف مخالف برودت لنقصان الدم والروح والحار الغریزی عنه بالجملة افراط حرکت روح بداخل یا بسوی خارج قاتل
و مهلک است اما وجه هلاکت از حرکت روح بخارج آنست که هرگاه اکثر روح بیرون میل نماید و تدریجاً اندک و رکن بیرون از آن
اندک نیز برای ضرورت خلائی که در باطن حاصل شده متحلل میگردد و منبسط میشود تا ملاک کند بدین سبب قوت روح بضعف میگراید
و شدید یا باطن کفایت نمی‌نماید بالضرورة باطن سرد میشود و آنچه بخارج میل کرده بود بنابر شدت و مزاج نیز تحلیل می‌یابد چون آن
باطن و منقطع شده لامحالة الظاهر هم برودت طاری میشود و حرارت میگردد و غشی و موت چنانچه در روح مفرط بعضی
مشهور است لیکن موت در روح متیسر و کم میشود پس سبب بغضب بسط المتشی آنست که در بعضی حرکت روح میشود و گرما علیان
خون ازو با حصول قوت بطلب انتقام زیرا که طالب انتقام ضعیف قوت صوت نه بندد و چون چنین باشد پس سعه
است که بعضی الغشی انجامد فضلا عن الموت لکنها یقع نادرا و وجه هلاکت از حرکت روح بباطن آنست که چون روح حول
باطن میگراید با فراط انخناق در مجاری می‌فتد بنابر شدت اجتماع و انحصار روح و خون بالضرورة حرارت غریزی
منطفی میگردد و باطن سرد میشود و ظاهر نیز سرد میگردد لانصراف الروح والدم عنه پوشیده نماند همچنانکه افراط حرکت
نفسی ضرر میرساند افراط سکون نفسی نیز ضرر رسید بنابر حرارت برودت در بدن و بلادت در ذهن زیرا که سبب صحت
وذکا حرکت و حرارت و لطافت روح است لهذا صاحب خون غلیظ شدید البلادة می‌باشد بالجمله امری که حکیم مطلق سوی
سوده الا از حکمت دور و متضمن بشده این قبیل است که مذکور میشود بدانند که نزد محققان باثبات رسیده که گاهی
منفعل میگردد بدن از هیئات نفسانیه که غیر غضب و فرح و حزن و فزع و هم و خجل است و نظیر آن هیئات موثره تصورات
نفسانی که آثار امور طبیعیه می‌نماید و این معتقدی است که فلاسفهٔ اسلام خوارق عادات بران مبتنی ساخته‌اند و میگویند
که تصورات وهمیه گاه باشد که سبب حدوث حادث میگردد و شک نیست در صدق مذکور لهذا شیخ در قانون نوشته اما
الذین لهم غوص فی المعرفة فلا ینکرونها انکار ما لا یجوز وجوده فقد شتی درین باب حکایتها آورده چه از واقعات حس
وچه از روایات دیگران و ما سرایان هر قوم نمائیم تا بر مخالفان حجت باشد پوشیده نماند که بتجربه رسیده که وقت
مجامعت خاصه عند انزال هرگونه شکل حسین یا قبیح مسطور باشد نظر و اکثر فرزند که از آن منی متکون
گردد مشابه همان شکل می‌باشد و حسن و قبح نه در نوعیت زیرا که تصور نفسی در تغیر نوع تصرف نمیتواند کرد کما لا یخفی
و کذلک مشهور است که کسی چون ترشی حامض خورد آب در دهان بیننده پیدا میشود و دندان کند میگردد همچنان

# الفصل الثالث فی الاسباب الممرضة



حرکت نفسانی باشد کالغضب همچون غضب باید دانست که عصب حال مستحق اما دیگر امور نفسانی احوال آنها باعتبار افراط و عدم آن افراط
او بدنیة کالمسائی الریاضة باید باشد همچون مسالعه در ریاضت، در بحاضر نساء غیر مفرط مقصود ست زیرا که افراط در و باعث تبرید شود
از کثرت تحلیل او ملاقاة حرارة بالفعل دوم ملاقات حرارت بالفعل و اینجا هم حرارت غیر مفرط مراد ست زیرا که مفرط برودت می انجامد آن
ملاقاة حرارة بالقوة سوم ملاقات حرارت بالقوة مثال او مثال اول عدایا و داروی که بالطبع گرم باشد و اد ویه گرا را استعمال کرد ل
بر خارج بدن احداث سخونت کند شاید دانست که استعمال دواء گرم احلا لو دیا حارجا سخونت می پیدا کند کیفیت مسخنه لیکن استعمال اشیاء حاره
بر ظاهر عضو اگر مفرط بود موجب برودت باطن میگردد و سبب حدوث کی ظاهر لاں السخونة تحدث الورم علی محلها و تکاثف المسام و منع خروج حرارت
کثیف سد مسام زیرا که سد میسام باعث احتقان حرارت داخل میشود و همچنین مزید حرارت میگردد و تکاثف خواه ملاقی اشیاء
بارده بالفعل بود چون مصادمت سرد و هوای سرد و غسل آب سرد خواه ملاقات اشیاء قابض چون غسل آب شب و مانند آن خواه ملاقات چیز
یا بس چون طین خواه چیز دیگر که حقن حرارت می نماید اما استعمال سرد از ظاهر اگر با فراط بود باطن را نیز سرد میسازد کما لا یخفی بعد تسخین
والسدد هم مرقوم شد یعنی سبب چهارم تکاثف مسام ست و سدد و پوشیده نیست که در بعضی تکاثف را عام باید داشت و سدد را خاص سدد
تکاثف لازم ست و تکاثف را سدد غیر لازم یعنی سدد وقوع نیست در بروق حقیقه تحقیق که مانع خروج فصول طبیعی گردد از بشره میتواند که از سدد
سدد مسام یعنی تکاثف مراد باشد درین تقدیر عطف تفسیری باشد و عطف حقیقی چه عطف حقیقی آنست که در معطوف و معطوف علیه مغایرت باشد
معا و العفونة و سبب پنجم عفونت ست زیرا که عفونت همچنانکه متولد میشود از حرارت غریبه تولید حرارت غریبه مینماید علت جدید و فاعل عفونت
حرارت ناریه است که رطوبات که در ممرج ست اصلا کند حرکت و بدآن حرکتی غریبه پس رطوبات بکون فاسد شود همچنی که قابل اصلاح از طبیعت
با آن حالت هر چند که باشد لیکن در حالت عفونت فتور در نوعیت اوست یعنی آن شی عفن از نوع خود باقی ماند مثلا چون گندیده شود یا خلط دیگر گندیده
هم همان ست که بود مگر آنکه شد حرارت عفونیت باحتراق اینجا که در بعضی از اخلاط که بسبب سوداء گردد و از نوعیت خود بر می آید و اسم جدید می یابد
ست از سخت عفونت خارج و در تحت جمیا گمان آید اینجا بعضی رفته اند که تشبیه سوعمی وجود ندارد زیرا که چون عفن شود لطیف
آن صفرا گردد و کثیف شود سوداء مع رد این قول که ظاهر البطلان است بالجمله هرگاه رطوبت گرم می شود عفن میگردد و الحرکة حار
از دو جمله سود و احصار که مجاور دو گرم میسازد و استعمال ولهت از ایدیس عفونت لامحاله سبب سخونت می شود و اسباب المرض
البارد تمامیة و سببها بسیار سرد بهشت ست ملاقاة برودة بالفعل یکی از ان مضاد سرد ست که بالفعل سرد بود همچون هوای
سرد و اینها در دار اسباب برودت اند لیکن بالعرض احداث سخونت میسازند محقق حرارت و تکثیف مسام چنانچه در اسباب مسخنه
مرقوم شد و ملاقاة برودة بالقوة دوم مضاد سرد که بالقوة سرد بود همچون اصمده و اطلیه که بالطبع سرد باشند اگرچه بالفعل حار بود
نفسانیه مقسا در ابعاد ملاقات مضادات نسبت آنها ظاهر بدایه اول آن المسئله ظاهر دیگر شد درین تقدیر عدم مثال مؤلف

 او بفتح دال مهمله والف یعنی صحرا سوم آنکه اسباب مذکوره ساکت نیست که سبب المرض اند زیرا که اسباب بدنیه همچون امتلا و اشتلا و حرارت
البته مستند و باسباب خارجیه از همچون اغذیه کثیره و فساد هوا بپایند آن پس ایشان را بادی گفتن می تواند که بدیت
باشد و برین تقدیر که مشتق از بدا باشد بفتح موحده و سکون دال مهمله و همزه و سقوف بمعنی ابتدا فائده بادی
عام است که ایجاب حالت بواسطه کند همچون طعام کثیر که ایجاب کند امتلا را در بدن و امتلا ایجاب بد مرض را یا بی واسطه
کند همچون حرارت هوا که موجب صداع شود و صعوبت اول میان سبب بادی کی نیکه طعام است میان مرض امتلا واسطه شده و در صورت
ثانی در میان مرض هیچ واسطه نیست حاصل آنکه در میان سبب غیر بدنی و مرض واسطه باشد آنرا سابقه گویند وگرنه
در واصله خوانند چنانچه میگوید السابقة وهي الاسباب البدنية التي يكون بينها وبين المرض واسطة یعنی سابقه آن سبب
بدنی است که میان وی و میان مرض واسطه باشد و الواصلة وهي الاسباب التي لا يكون بينها وبين المرض واسطة و واصله
آنست که نباشد میان وی و میان مرض واسطه مثال السابقة الامتلاء للحمى مثال سابقه امتلاست مر حمای عفنه را زیرا که امتلا
موجب میگردد عفونت را و عفونت تپ عفنی را بواسطه عفونت و تپ العفنة از آن تقیید ساختیم که حمای یوم که از امتلا میشود در اینجا امتلا سبب واصله است
زیرا که در وی در تپ مذکور واسطه نیست کما لا یخفی مثال الواصلة للعفونة التي يليها الحمى مثال واصله عفونت که لازم
آنرا تپ عفنی زیرا که در عفونت و تپ واسطه نیست همچنان امتلا که حدت حما بواسطه میکند واصله باشد مر مرض را چنانچه
گذشت **فائده** سبب فاعلی از سبب تقدم زمانی نیست و بدین تقدیر سبب مذکور را سابقه میتوان گفت لیکن از آنکه
سبب غیر بدنی بادی مسمی شده و سببی از بدنی بواصله الاتصال بالمسبب مسمی و دیگر از بدنی را باسم عام که سابقه باشد
مسمی ساختند و نباید دانست همچنان که مرض را سببی باشد صحت را نیز سببی است مثال سبب بادی صحت غذای
موافق است و مثال سابقه النضج تام و مثال واصله اعتدال مزاج و ترکیب وهذه الاسباب اما ان تحدث
سوء المزاج او مرض التركيب او تفرق الاتصال و این اسباب ثلثه یا آنست که پیدا میکند سوء مزاج را یا مرض
ترکیب را یا مرض تفرق اتصال را و میان ایشان گذشت و ذکر سببهای این امراض کرده می آید اما سوء المزاج گاه هر گاه فارغ شد
مولف از بیان اسباب بعض احوال بدن انسان از ضروری و غیر آن شروع نمود در ذکر اسباب واحد از اجناس
ثلثه امراض مفرده گفت اما سوء المزاج فنقول ان اسباب المرض الحار خمسة پس میگوییم که بدرستی که اسباب
مرض گرم پنج است اولها الحركة التي تتجاوز عن الاعتدال یکی حرکت که در گذرد از اعتدال
تجاوزا قليلا او تجاوز القليل از آن تقیید ساختیم که تجاوز مفرط سبب برودت میگردد از کثرت
تحلیل و عام است که حرکت نفسانی بود یا بدنی چنانچه میگوید اما النفسانية یا این آنست که آن

# الفصل الثالث فی الاسباب المرطبة

صورت نمی‌بندد چنانچه در مجلس گذشت و اگر گوید بسیار غذا مسخن او سببیت بالفعل ست گوئیم تا اول غذا که بالفعل مفرط الحراره تا متصعد
و خارج از صحت حال انسانی و بر تقدیر تسلیم به حیثیتی در ده و استمر و به که بالفعل حار تا تاثیر حاصل شود بالکلیه امتیاز علیها اصلا ما
غذا تا یابد و اجو ارتش مفرط بود در آخر سود سرد میگردد که لکن عفونت مفرط استحاله حمیات حاره بجای سود و از این قبیل والیه السکون
المفرط هفتم سکون مفرط است سابر کثرت رطوبات فضلیه محقوق بسیار و حرارت غریزی را داخلت سرد میکند و شده الفصاح
هشتم گشادگی مسامات افراط از هر که مسامات شد و نکته سست که چون مسام مفتوح شود حرارت تحلیل یابد و محلل رطوبت سرد و سست میگردد
و اسباب المرض الیابس اربعه و سببها بسیار چهار است ملاقات یابس بالفعل یکی مضادات است که بالفعل خشک بود
همچون و هوا حار و چیزها است در ریل استحمام به آب قابض یا بالقوه و دوم استعمال چیزی که بالقوه خشک باشند و عام است که داخلا
مستعمل شود یا خارجا و قلة الاکل سوم تقلیل طعام است اگرچه ضعیف تا هم بود زیرا که کمی غذا جهت بعضیا بدل تا تحلیل رطوبات
احداث جفاف میکند و از آن جمله است عطش الغذائی که غذا نیست در وی کمتر باشد اگرچه کثیر المقدار خورده شود یا غذا خورده شود که غذا
در وی کثیر باشد لیکن هاضمه ضعیف و جگر و هاضمه کمتر آید یا باستفراغ بر آید الحرکة المفرطة چهارم حرکت با فراط است گوئیم که تا شد یا نفسانی
یا طبیعی تحلیل رطوبات میکند و بطرح حرکت طبیعی ست سهر و سهر چند غیر طبیعی تا شد لیکن چون نوم و یقظه امر ست یا بالطبع واقع میشود آنرا طبیعی میگویند
و گفته شد که سهر حرکت است دوم سکون و اسباب المرض الرطب اربعه و سببها بسیار تر بیشتر چهار ملاقاة مرطب بالفعل یکی ملاقات
ترکننده است که مرطب بود و فی الحال چون هوای معتدل و استحمام به آب شیرین که شدید الحر بود یا معتدل تا شد و بعد هضم طعام یا طرم واقع
شود ملاقاة مرطب بالقوة دوم ملاقات مرطب است که بالقوه تر کننده همچون الخ و کیه بالطبع مرطب تا بر ظاهر بدن مستعمل گردد
و مرطبات مستمر به غذا باشد یا دوا توجه گرم کردن آنها از بحث اسباب در تعلیم شد و کثرة الاکل سوم فرو خوردن طعام ست نه ظاهر
که از تکثیر غذا الجره رطبه بیشتر متولد میگردند و پیداست که با وجود تکثیر طعام حال آن حل کالا از دو حال بیرون نیست یا حار المزاج یا بارد المزاج
در صورت اول تولد صفرا و تن بیشتر شود و در ثانی تولد بلغم و خون و بلغم لا محاله مرطب اند و در حقه دیگر در ترطیب اکثار گفته اند که اکثار مرطب است که
حرارت غریزی را مغلوب میکند و مقرر است که اورد مایه طبیعی بدن را ارطب مایه طبیعی میگرداند و السکون المفرط چهارم سکون و فراغت است و ظاهر است که
کثیر رطوبت بسیار جمع آید در بدن بنا بر عدم تحلیل که از حرکت و جنبش میگردد و در این جمله است اجتناب از محللات و کذلک استعمال حافظه ما یحفظ
ساعد الترطیب الرطوبت آور است و بعد که چون اسباب امراض مفرده ذکر یافت از ترکیب امکان آن اسباب امراض مرکبه نیز ظاهر گشت چنانکه
حرارت که با رطوبت جمع آید یا یابس شود و کذلک است که مرکب شود هر یکی از آنها و سبب را سبب تر سست یکی تر مقدار است غالب علی
طول ملاقات او مدار او سوم استعداد بدن قبول آن را تا هیجان اسباب سوء مزاج تمام شد اکنون اسباب سوء الترکیب بیان میشود چنانچه گفته
و لنتکلم فی اسباب امراض الترکیب و هی اسبه تکلم میکنیم و سببها امراض ترکیبیه گویند امراض ترکیبیه چهار گونه بود مرض خلقت و عدد و مقدار و وضع

سردیات طبع را دراست سارد و سائر ضوع هوا به وجه هرگاه ملاقات نماید در ظاهر بدن برید کشند بدنی که درد و آن در باطن لا محالة اگر دو گرم 
و میتوانند که ملاقات حمام تا بخار حاکان او واحلاء در نصور بتاویل دیگر حاجت نیست و قلة الاکل فی الغایة سوم کم خوردن سبب عطش
یعنی بسیار کم خوردن ظاهر است که غذا چون کم خورند بعوض رطوبات اصلیه که تحلیل یابد بدل کرده تحلیل رطوبات باعث انقصار حرارت غریزیه
و دوی موجب آن زیاد میشود زیرا که حرارت بمنزله چراغ است و رطوبت بمنزله روغن چون در جسمانیکه غذا جزء میشود من حیث
الذات قطع نظر از عوارضات کذلک حصول رطوبات حافظ ماده حرارت غریزیه وجه دیگر آنکه در صورت قلت اکل حرارت
بتحلیل رطوبت بدن میگراید اسبابی که آن میباید گذشت که دوامی رطوبات اصلیه فنای حرارت لازم است و دوای ما مبرد لا محاله
و مدامی اعدیکه اروی چون کثیر مستولد شود و حکم قلت اکل است و الا فراط فیه چهارم افراط در خوردن چه در این صورت بسبب تحمید و امتلا
حرارت عاجز میشود از هضم و تحقیق گشته منطفی میگردد و با بعض در برودت زیاده شود و تعلیل اصرار افراط است سراج را
بجهت کثیف شدن بسام است با فراط زیرا که در بعضی صور بسبب اجتماع بخره و ادخنه کثیره تحقیق میگردد حرارت تا که منطفی میشود و در جوهر
اعضا اقتدا میشد که تکاثف بالذات سبب حرارت است و بالعرض سبب برودت و الحرکة المفرطة ششم حرکت با فراط سبب تبرید است که
حرکت چون بکثرت باشد هر چند فی الحال مسخن است لیکن در مال مبرد می آرد بنا بر تحلیل حرارت غریزی و عام که حرکت عام بود یا خاص
بعضو و بدنی بود چون با ضعیف و ضعیفها یا نفسی بود چون عصبی و یا بسبب آن طبیعی بود چون یقظه و بدانکه در حق معتادین
افراط که در غیر معتادین افراط نیست لیس بنیة افراط اهر بیست که حسب قوت و ضعف اعضا و عنایا و غیر اعتیاد مختلف میباشد
و چون معلوم شد که افراط حرکت بنا بر شدت مصحح اصدات است و دمی کشد در آخر با یدرا که غذا مسخن نیز بهمان حکم وارد و در
دوا مسخن که از خارج استعمال میکنند چون بفرط باشد بنا بر تحلیل مسام حرارت غریزی ظاهر و تحلیل احدات برودت می نماید
بمثابه میوه کرده دوایی آن گشاید و از این قبیل است ملاقات مسخنات دیگر چون حرارت نار و هوا و ماء که با فراط باشد تا چنین عمل دارد
و آنکه بالطبع حار بود چون میاه حمامات و لیکن او درین نسخه که مستعمل شوند داخل عقود که در بدن افراط این ورا
گفته و جهی تبرید ندارد اما از کلام صاحب موجز چنان معلوم میشود که اینهم باعث برودت باشند زیرا که وی گفته هر چه تسخین کند
با فراط سرد است و مسخن است و با تحلیل تا بدیا بالقوه و حق همین است و آنچه در بعضی نسخه که تبرید او در بیسیر و به عارضه تبرید عقود
ندارد و چون نیک تامل کرده میشود هیچ وجهی در عدم مفهوم نیست و وجه برید آید زیرا که افراط حرارت غریزیه بواسطه تحلیل رطوبات غریزی
اضعاف حرارت غریزیه میکند و ضعف مبرد است و باعث احداث حرارت غریب عام است که هر چه باشد مستعملا کان الخارج او الداخل
و غذا مسخن را چون مجرب تامل است که افراط مسخنات برودت می آرد و صحبت نماید که وجه تبرید دوایی ما کوله حاره عرض دارد مطلقا
دیگر به ظاهر است که تسخین علاجهم بنیة و است بهر آنکه او غذا مسخن دوایی مراد است لا محاله زیرا که در غذا مطلق افراط تسخین

# الفصل الثالث فی الاسباب الممرضة

بالضرورة اتساع در مجاری واقع می‌شود حتی که اتساع ماساریقا گاه چندی منتهی گردد که قطعات بزرگ جگر در رو در آمده منفتح میگردد و ما
چنانچه در مرض مجاری گفته شد مع سیلان امکان حدوث مجاری جدیده است اما ضعف ماسکه سبب است یا او حرکت قوت الدافعة
یا حرکت قویست از دافعه و پوشیده نیست که چون دافعه بقوت حرکت میکند شد در اجزای عضو واقع میشود و کشیدگی که سبب
اجزای عضو از هر طرف بسمت خارج مائل گردد و اتساع در مجاری پدید آید و این دو سبب امتلا اند اما ضعف ماسکه بالعرض سبب اتساع
و قوت دافعه بالذات اند و ادویه مفتحه یا دوا ما مفتح است که استعمال نموده شود همچو حاقرقرحا و داروهای مانند آن هرچه مزیل ماده
مجاری است او مرخیه یا دوا ما مرخی است چون حطمی و اکلیل الملک و لادن و مانند آن هرچه گرم و تر بود و از مرخیات است و غیر آن
و لیکن فعل دوای مفتح در اتساع بالذات است و فعل مرخی بالعرض و اما اسباب ضیق المجاری فاضداد این اما اسباب تنگی مجاری پس ضد اسباب
اتساع یا بعبء قوت ماسکه و ضعف دافعه او ادویه قابضه و مسدده و اما اسباب السدة فهو اما اسباب سده مجاری پس آن یا ماده وقوع
فی المجری یا حصول چیزی غریب در مجری و عام است که غریب آن چیز بالذات بود همچون حصاة که در مجرای بول افتد و ظاهر است که سنگریزه
از جنس بدن نیست بالذات غریب است واقع شد یا غریب است او در مقدار بود همچون ثفل کثیر که واقع شود در امعا یا غریب است در کیفیت بود همچو
کیفیت بسیار غلیظ ماده یا بسیار لزوجت ماده یا بسیار جمود نظیر جمود ... چون در مجری و مثال غلظت و لزوجت ماده ظاهر است بالجمله حصول ماده غریب
در مجری مانع نفوذ ما بعد میشود و غرابت او از هر قسم که باشد او التحام المسد اندمال قرحه ... آمدن ... بواسطه
که در آن منفذ باشد و انطباق المجری یا بهم پیوستن دو سو است و انطباق از سه حالت چنانچه میگوید مجاور ورم ضغط ...
که ضغط کند عضو مجاور را و سکت ... آن را او القبض شدید یا انقباض شدید که سرد شدید جمع میکند اجزای مجری را
از همه جوانب پس منضم میشود بعض آن با بعض او لشدة القوة الماسکة یا از شدت قوه ماسکه زیرا که ماسکه چون قوی گردد جمع سازد
اجزای عضو را از ماده بر آنچه باید بالجمله مجاری در ورم و قبض شدت ماسکه از اسباب الطباق اند و انطباق سبب التحام منفذ و وقوع
جسم غریب هر سه از اسباب انسداد اند بدانکه اسباب امراض مجاری اینجا تمام شد و ... امراض مجری و اوعیه و احد ... گذشت
السوق اسباب مرض صفائح که چهارم قسم مرض الخلقة است ذکر میشود و اما اسباب الخشونة اما سببهای ناهمواری و درشتی سطح عضو فقد یکون
من داخل گاهی می‌باشد از اندرون بدن کالمادة الحارة همچو ماده تیز که شدید الجلا بود بسیار حدت و تیز نفوذ قطع کند رطوبات لزجه را
واقع اندر سطح عضو و قد یکون من خارج و گاهی می‌باشد سبب آن از بیرون بدن کالدخان الغبار همچون دود و گرد که متراکم شوند بر اعضا
و بسیار یبوست ایجاد خشونت کند بر جلا و اما اسباب الملاسة اما سببهای صفای سطح عضو فقد یکون لخلط لزج من داخل گاهی
میشود از خلط لزج از داخل بدن و ظاهر است که رطوبت لزجه چون بر سطح عضو ملتصق شود در اجزای عضو که هیچ انحصاص و انقلاع
نمی‌ماند بالضرورة صفا در سطح پدید آید و قد یکون من خارج و گاهی می‌باشد سبب ملاست از بیرون بدن مثل الشمع المذاب الذی یحمل

اسداکرد در بیان اسباب امراض خلقت و چون آن چهار قسم بود فساد شکل مرض مجاری مرض وعدد مرض وضع اسد امود با اسباب
فساد شکل و لهذا گفت اما فساد الشکل اما اسبابها فساد شکل و تغییر او از مجرای طبیعی دو گونه است یکی آنکه در اصل خلقت واقع شود و اصل
خلقت زمان تکون است در رحم چه در این هنگام اگر اجزا از استقامت بخارج گردد از اسباب باطنیه بعد تولد همراه باشد آن را مرض خلقی گویند دوم آنکه
غیر خلقی باشد و اسباب ظاهره واقعه آید اما آنچه خلقی ست نیز دو گونه است یکی آنکه از جهت قوت بود چنانچه گوید فهو اما قصور القوة المصورة پس آن یعنی
فساد شکل یا قصور قوت مصوره است اما اینکه ضعیف شود و بدان سبب نتواند هر جزو منی را صورت عضو داد درخور آنکه مقتضای نوع وی است یا او را تغییر
یا قصور ضعف مصوره است تا که عاجز آید از تصرف کردن بسبب در نتواند که هر جزو نطفه را که در رحم حاصل شده از منی مرد و زن مستعد عضو مخصوص حاصل
نوا شد در درجه مزاجی که صالح بود در تکون مطلوب را دوم آنکه از جهت ماده بود و این نیز دو گونه است اول آنکه کمیت ماده یا مثلا ماده کم القدر بود
و در عدد طبیعی سیر اید چنانچه باید ظهور انگشت زاید مثلا پس از این جهت یا قلیل المقدار بود و در عدد کمتر آید چنانچه باید حصول چهار انگشت
یا آنکه کیفیت ماده یا مثلا غلیظ بود یا رقیق از آنچه باید پس اولا بواسطه یا بسبب قوام معتدل آنجا مصوره نیاید چنانچه باید و شکل کار او
ماده یا مؤلف گران کرده بار وضوح نتواند که قوت مصوره عام اریم که حقیقت یا مجاری نیز از جهات ماده بود در سبیل مجاری عدم تصرف
مصوره بر جمل قصور مصوره آید و آنچه خلقی نیست بعد لقب اول واقع میشود دو گونه است یکی آنکه مرض بود و نظیر حدام و سبل ابرام
سایر تعفن اعضا مود میگردد لهسا و شکل و سل نه مرور سایر تقیس یاد که منصب میشود تحلیل اطراف افساد میکند در شکل و چون این قسم ظاهر بود ذکر
مؤلف بیاید دوم آنکه بر صحیح واین نیز دو گونه است یکی آنکه حالت ولادت افتد چنانچه مؤلف گوید او اشیاء تقع عند الخروج ادام الطفل معیا
یا حیرانست که واقع میشود در وقت بر آمدن طفل یعنی که بسا خروج در سبیل طبیعت و خروج طبیعی در بیابانکون حسین گیرت ست طاریست که جو طفل
بر غیر وضع مذکور بر آید بسیار سست آید و یا بهرد و یا سیر آن علت ست که از انتقال در یک یا التوا رکبه یا انخلاع کعبین فساد در شکل آید
و باشد که بسبب خروج بالطبیعی بعضی از اعضا او در رحم بماند و بهما بحالاک شود دوم آنکه بعد ولادت افتد چنانچه گفت
او اشیاء تقع عند قمط الطفل یا حیرانست که واقع میشود هنگام پیچیدن طفل در قنداق و معلوم است که چون طفل را اعضای چنانچه باید
بپیچند در قماط و بر بهمان هیئت بماند البته فساد در اعضای وی حادث شود تا آنکه جوارح او نرم و سهل الانعطاف اند او اشیاء تقع من خارج
کسقطة او ضربة یا چیزهاست که واقع میشود از خارج چون سقطه یا ضربه و اضرار اینها ظاهر است او المبادرة الی حرکة قبل تصلب الاعضاء
یا شتابیست بسوی تحریک پیش از سخت شدن اعضا چه در این صورت ممکن ست که شکل بعض اعضا فاسد شود و در پیچیدن بعض دیگر انتقاله حدوث
از اسباب فساد شکل فارغ شد شروع کرد در اسباب امراض مجاری و از آنکه مرض مجری سه گونه بود اتساع و تضییق و انسداد اسباب این هر سه علاحده
بیان میکند چنانچه گفت و اما اسباب اتساع المجاری اما اسبابها فراخی مجراها اما ضعف الماسکة یا ضعیفی ماسکه است و ظاهر است
که چون ماسکه بقوت خود نماند در جمع و امساک و قبض اجزای عضو فتور می افتد و دهانه مجاری معلول شده سست میگردد

# الفصل الثالث فی الاسباب المرضیه

از انبساط و تمطی و قوت تحرک پس مقارنت عضو مفقود و ریاح مساعد ازان فرجه یا ماده مرخی و کشیده

کند مع کند عضلات را از تمطی در حرکات ارادیه پس مفقود و ریاح عضو مسترخی را مقارنت عضو دیگر بالطبع او تر فرجه

یا تر فرجه است و ظاهر است که گاهی هر دو حالت حرا سو علی الاتفاق می افتد که فساد در وضع آرد و مع مقارنت و مساعد

و این مداوات فرجه حصل علی اکثر الاتفاق میشود که بلک منقلص میگردد و بیک اسفل فراهم می آید او جفاف خلط یا حسک

خلط است در مفصل و مع او عضو را از انبساط و انقباض بهی ست او تحجر یا سخت شدن خلط است در مفصل

در جفاف و تحجر آنست که سبب جفاف حرارت بیاید زیرا که خشک شدن تمام اجزای رقیقه رطبه لازم است تحلل

تحجر و سخت شدن که سبب عام ست حرارت بود یا برودت پس تحجر عام باشد و جفاف خاص و در بعض نسخه تحرف عاطفه فقط

تنویع مرقوم ست و برین تقدیر تحجر با عطف تفسیر جفاف سود او حرکت مفرطه یا حرکت مفرط ست که غیر طبیعی یا حادث

بیش یا تحریک فصول و ریح و غیر آن افساد وضع نماید تنبیه اینهمه که ذکر شد از اسباب فساد وضع عارضی است و فساد وضع

مولود دیر بیان از اسباب مسطوره خارج که در بعض اطفال مشهود میشود که بعض اصابع ملتصق بیابد بالعضو دیگر یا ایجاد اسباب مرض

تمام شد اکنون شروع مینماید در بیان اسباب تفرق الاتصال که قسم سوم از امراض مفرد است چنانچه گفت و اما اسباب

اما اسبابی تفرق اتصال اجزای عضو دو گونه است اما اسکو بید یعنی اما سبب داخل آن پس اسبابی از داخل بدن مثل خلط

همچون ماده خورنده که بنابر حدت عضو را بخورد و تفرق در اجزا پس افکند کما فی بعض الجذام او محرق یا خلط سوزنده

عالست و اتصال آن را متفرق گرداند چنانچه در دوسطاریا که مشهود میشود که اجزای متفرق شده همراه براز می آید

قطعه قطعه بنابر حدت و احراق ماده ولادع یا خلط گزنده که جدا کند بعض اجزا از بعض ولادع درین محل بدال مهمله و عین معجمه است

زیرا که اگر بدال معجمه و عین مهمله خوانده شود آن محرق میشود و جدا فائده نمی بخشد و صادع یا خلط شگافنده یا پس کم از شدت

تفرق اتصال نماید و نظیر و عروض تشقق ست از سوی اخلاط او امتلا از جهت یا امتلای مفرد کشنده که موجب تفرق اتصال

گردد و اسباب امتلا مذکور سبب تکی ریح که از شدت و کثرت مقدار متلی و منبسط سازد عضو را و متفرق نماید اجزای آنرا چنانچه در

فتق می افتد دوم خلط مرطب یا سبب حصول تفرق از امتلا خلط مرطب سازد اجزای عضو و تهیه مزلاق را ست

سبب سازد تحقیق سوم شدت حرکت و اسباب حرکه خارج از مجرای طبیعی باعضو متحمل آن نشود از امتلا دو چه کثیر تفرق در اجزا

چهارم حرکت شدید ست که امتلا خواه حرکت عنیف بود یا غیر عنیف زیرا که حرکت بالذات سبب تسخین مزید حجم مجمحو می گردد و تحلل در جرم

حادث می افکند و تفریق اجزا میکند مانند حجم صیاح و صیاح و جهد و تفرق از وسبب تمدد اوعیه که امتلا احداث سحاره و آن

لان الصیحه تحبس الابخره و اما من خارج یا اسباب تفرق از خارج اند کالقطع یا سیف همچون بیدن مستقیم و الحد یا سمل

موهوم گردد چه شروع کرده است بتقریر وطی و استعمال و بدیهی که مزیل تکاثف از صحیحه عضو است شبیه امراض خلقت را چون اسباب آن را 
شروع کرد در ذکر اسباب امراض مقدار و عدد و گفت و اما اسباب زیادة المقدار والعدد فکثرة المادة یعنی سببهای فزونی مقدار و عدد بسیاری ماده
و میل او بجهتی غیر محتاج و عام است که ماده زائده بسبب آن میل بجائی دیگر باید چنانچه گفت اما الطبیعیة یا بسبب یعنی ماده موجه محدث فزونی گردد
کر مثل او در تن موجود بود نظیر شش اصبع زائد بر پنج است او الردیة یا ردی است یعنی ماده که محدث فزونی گردد که مثل او در تن
نبوده باشد همچون ثالیل و خراج از زوائد و للشدة القوة الجاذبة یا بسبب زیادتی مقدار و عدد شدت قوت جاذبه است و عام است که
قوت جاذبه بسبب قوی گردد و حد کند ماده بیشتر از آنچه باید پس علت زیادتی عدد یا مقدار گردد یا موت ذلک و تصمیم مسیحا کمال مجو
رفت و خردل و مانند آن جاذبه قوی شود و ظاهر است که استعمال مستحار ظاهر بسیار تحلیل و توسیع مسام الحاشی حرارت غریزی
است اعانت میدهد بر این جذب ماده یا آنچه باید و اما اسباب النقصان العدد و المقدار اما سببهای نقصان عدد و مقدار پس حسب الخلقة
فنقصان المادة پس قصور کمی ماده است از هر وجه که باشد او خطاء القوة المصورة یا خطای قوت مصوره است و مسیحی گفته خطای مصوره سبب نقصان
نمیتواند شد زیرا که چون ماده کامل بود و غیر ناقص خطای مصوره سبب شکل خواهد شد نه سبب نقصان و در ارادت شکل ازین بحث خارج
که نقصان مقدار و عدد تا خارج است در رد قول بکو جمهور گویند که خطای مصوره با وجود نبود ماده متوفره بعضی سبب نقصان گردد الحق زیرا که
هرگاه مصوره خطا کرد و امتیاز نمود در آنکه تصویر اصبع واحد میکند یا تصویر اصبعین اصابع از دو وجه بیرون نخواهد بود آنکه همه ماده را مصروف کند
بیک اصبع و در این صورت ظاهر است که بنابر عدم تکون اصابع دیگر نقصان در عدد واقع خواهد دوم آنکه اگر ماده بیکی از اصابع صرف کند
با وجود تصویر اصابع خمسه در این حالت ظاهر است که بنابر عدم تکمیل بعضی از اصابع نقصان در مقدار آنها واقع خواهد گشت پس حصول نقصان
از خطای مصوره ثابت شد و همچنان ضعف مصوره نیز باعث نقصان می گردد بنابر عدم اقتدار بر تصویر عضو صالح المقدار **فائده** بعد تعمق
نظر در کلام مسیحی و جمهور اعنی بعض نظر میرسد که منع مسیحی خطای مصوره را از اسباب نقصان باعتبار ذات است نه بعرض هرگاه فاعل در ماده
قابل اثر کند اگرچه تاثیر بر سبیل خطا بود نقصان را در اینجا بالطبع مدخل نخواهد بود و آنچه جمهور ذکر نموده اند مبنی بر افاده حصر خطای مصوره در نقصان میکنند چنانچه
گفته شد که در بعض اعضای بعضی ستر مقصر و میان و بدیهی است که عضوی که ماده در وی بیشتر آید زیاده در مقدار بیاید پس خطای او بالذات
سبب نقصان است بلکه حدوث نقص بحیثیت العرض شده و این سخن از مبحث خارج است پس نزاع لفظی باشد و مانند آنکه مولف اسباب نقصان
خلقی ذکر کرده و سببهای نقصان که بعد خلقت از خارج واقع شوند چون قطع و حرق یا از باطن پدید آید و بعضی اجزای تن بکاهد چون ماده
سابر و صوح بیان نکرده اکنون بیان میکند اسباب فساد الوضع را که قسم چهارم مرض ترکیب است و معنی وضع گذشت و اما اسباب
فساد الوضع اما سببهای فساد وضع عضو پس مفارقة عضو الی عضو آخر و مباعدته از نزدیک شدن عضو بعضو دیگر یا دور شدن
از عضو از شش قسم بیرون نیست چنانچه میگوید فهی آیس آن اسباب اما ماده تسیحه یا ماده کشنده است که عضو را بسوی خود کشد را انگشت و مانع آید

واگر مستعمل گردد لامس را بعضی کیفیتی از کیفیات اربعه حس نمیکند بلکه معتدل یابد دلالت میکند بر اعتدال و درهمه جا اینسخن گوید که مراد اعتدال مزاج لامس

ملحوظ باید داشت در اعتدال هوا نیز شرط است کما لایخفی فائده بدانکه در لون و رطوبت و یبوست محسوس نیست دلیل بر رطوبت و یبوست مزاج نیست شرط است که

ملموس معتدل در حرارت و برودت باشد چه ممکن است که جسمی بنفسه یابس بود و بسبب حرارت تر لیسید این باشد زیراکه حرارت طبیعی ملمس جسم

و همچنان میتواند که جسمی ذاته رطب باشد و بسبب برودت مزاجی صلابت پذیرد زیراکه تصلب از ستائی برودت است و نظیرش برف است که با وجود رطوبت

مزاجی یابس محسوس میشود پس حینئذ تحقق این دو کیفیت اعتدال ملموس در حرارت و برودت لازم باشد و اگر گویند احساس لمس انفعال لامس است از محسوس

پس یابس لازم آید که محسوس فاعل باشد حال آنکه رطوبت و یبوست از کیفیات منفعله اند گوییم حواس در کار کردن مستعمل باشند

بل الآلات حینئذ در این محل نوشته حق آنست که رطوبت و یبوست از کیفیات محسوسه ملموسه اند آنکه رطوبت سهل التشکل و یبوست

عسر التشکل بلکه سهولت تشکل و عسر آن از لوازم کیفیات مذکوره است و تفسیر این دو کیفیت بلوازم آنها و علیست ازتجوز فائده طریق اصح در تشخیص معتدل

از ملمس همین است که مولف گفته و بعضی بر آنند که معرفت ملمس موقوف بر لحاظ ملموس معتدل است هرگاه لامس معتدل از حال ملمس

ملموس خواهد بود دیگر ملموسها را بر آن قیاس خواهد کرد و هرکدام که در کیفیتی از کیفیات خارج خواهد بود حکم خواهد کرد که فلان کیفیت غالب است

و این طریق صحیح نیست بلکه کیفیت ملموس معتدل در ذهن لامس وقت لمس ملموسهای دیگر مستحضر باشد وسها اللحم والشحم و بعضی ازان دال بر حال

از روی مزاج گوشت و پیه است فان اللحم الاحمر ان کان کثیرا دل علی الحرارة والرطوبة یعنی هرگاه که گوشت سرخ اگر بسیار باشد دلالت کند

بر گرمی و تری مزاج زیراکه گوشت سرخ مرکب است از خون بسیار و خون حار رطب است و الصفا فاعلی او حرارت معتدل است زیراکه ازمایه حرارت در خون احراق

تلطیف و تحلیل و تحمیر میشود و مانع انعقاد و متصل میگردد ظاهر است که چون گوشت سرخ حار باشد و هم تر باشد حار غیر مفرط ایستاده

لهذا در اینجا اگر گرم تر گوشت بسیار سرخ باشد در باره بسیار کمتر و بکوی سیاه یا زرد میشود و همچنان هرگاه گوشت سرخ افزون تر باشد

دلالت بر گرمی تر یا ست و لازم و الکان یسیرا و اگر باشد گوشت سرخ کمتر و بیش شحم کثیر باشد و همچنین بسیار دل علی الیبس والحرارة دلالت کند

بر خشکی و گرمی بوده گوشت اندک و کم سبع و بسیار بود نشان گرمی خشکی است سازند زیرا که مرطبه و وجود علت حارة اما الشحم والسمین فیدلان علی البرد

والرطوبة اما شحم و سمین پس دلالت دارند بر سردی و تری و بگوی بناگر سهل میشود و همچنان است حادث سستی در گوشت بنابر تشحیم

شحم و سمین باید دانست که شحم و سمین رطوبت باشند چون است و سمین فاعلی اینها سردی بلکه اعضا سرد و تر باشند خالص در تشریح

اعضا گفته شد مع وجه تولد شحم بر قلت حرارت و سمین اجزائی هیه دارند که مانند گوشت محسوس میشود انتهاء

مکررات شحم و سمین و رطوبت مزاج در صورتی است که بادیگر سوا اید باید بود چون حین عروق و قلت خون حاصله آنست که ضعف حس را وقت تجوع

می افتند و چون بهم در این حین یا ماسند دلالت نکند بر مزاج طبیعی بلکه دلیل مزاج اکتسابی است و قلة السمین والشحم تدل علی الحرارة و سمین دلالت کند

بر گرمی زیراکه حرارت سازند و مانع تکون اینها و میلش لازم قلت ایشان دال لنقصان المادة الرطبة و کثرة اللحم مع کثرة الشحم تدل علی

۹۶ او الاحراق بالنار و سوختن بآتش و امثال ذلک باشد این هر چه موجب تفرق میگردد چون ... و حمل اثقال و حر آن سلبیه ...
پس تا مرضه فارغ شده شروع میکند در علامات **الفصل الرابع فی العلامات الدالة علی احوال بدن الانسان من**
**جهة المزاج** فصل چهارم از مقاله سوم است در بیان نشانها که دلالت دارند بر احوال تن آدمی از روی مزاج و انها اقسام اند
چنانچه بیانش میشود در اینجا معنی علامت گفته آمد و آنکه علامت در صناعت طب چیست که استدلال کرده شود از وی بر حالی از حالات بدن خواه صحت یا مرض
یا حالات متوسطه و در عرف اطبا علامات و دلیل و عرض هر سه بسیار اند در معنی لیکن فرقی گفته که نزد محققان علامت اعم از دلیل است و این هر دو عام
از عرض اند زیرا که انها هم صحت نشانها هم مرض را و عرض مخصوص بحالات مرض که نمی باشد مگر مرض را و اطبا گفته اند که عرض نسبت بطبیب دلیل است زیرا که وی
استدلال میکند از آن بر حالت بدن و نسبت به بعض عرض است زیرا که عارض مرض گشته و بدانکه علامات دو گونه است یکی آنکه در وی
و در حالت واسطه نبود مثال آن نبض است زیرا که وی مثال حمی است که ماده آن حالت عروق عفن شده ظاهر است که در استدلال لرزه ...
مذکور واسطه نیست و همچنان سایر علامات دال بر حالت ظاهری است دوم آنکه بین العلامة والحالة
واسطه باشد و نظیرش علامت است که دلالت کند بر علامتی که دال بر حالت باشد همچو ظهور ...
که علامت نبض است پس هر دو حالت نبض واسطه بود دیگر آنکه دلائل بسیار دانسته که دلالت علامات بر حالت سه گونه است
یکی آنکه بر حالت ماضیه دلالت کند مثال وی آثار بدن مثل ضعف بجهة اخص نبض است که استدلال میکند از آن آنکه مریض را عرق آمده بود
و امید آنکه بحران شده زیرا که یاد میدهد بر حالت گذشته را دوم آنکه بر حالت حالیه موجوده دلالت کند نظیر وی استدلال نبض و دیگر علامات بر احوال
حاضره و اینها دال اند و نامیده شده آنکه اگرچه هر سه قسم علامات دال است لیکن از آنکه قسم اول و ثالث باسمی مخصوص بود و قسم ثانی را باسم عام ...
سوم آنکه بر حالت مستقبله دلالت کند و مثال او استدلال بر حالات بحران ... تقدمة المعرفة گویند و سابق العلم ...
حدوث حال آینده تقدمة المعرفة نامند مطلقا و گاهی از انذار ... مخصوص ... اطلاق ... علامات بعضی مفید طبیب راست
سابق ظهور ... بعضی مریض را ... اطلاع ... بعضی هر دو را ... متنوع بود ... علی ارتقاء اقسام ...
اسمها که دال بر حال بدن آدمی و مزاج او انواع است ... ذکر میکند چنانچه ... الملمس ... فان انفعال اللامس عن المعتدل
ما تسخین السلالة المعتدلة الهوائیة دل علی الحرارة یعنی اگر منفعل شود ... معتدل المزاج از لمس ... معتدل الهوائیة
بر حرارت قید ... معتدل المزاج ... اعتبار ... قول مولف حصول آن ... معتدل
مخصوص داشته ظاهر ... الحرارة المزاجیة و اذا انفعل عنه بالتبرید
دل علی البرودة و اگر منفعل ... دل علی الرطوبة و اگر ...
ملمس را دلالت میکند ... وان تصلبه دل علی الیبوسة و اگر صلابت ... وان لم ینفعل عنه دل علی اعتدال

۱۸۹ واگر با نقص تا تشقق تبیین نمایند اگر معتدل است در حرارت و برودت تجربه نمی‌باید زیرا که التشقق اما اول است متوسطه دیگر با حمرت قبیت در رنگ موی سوداء واقع

کمالاً و سیاهی بدل بر آنها علی البرودة والرطوبة و سفیدی موی دلالت میکند یا بر سردی و تری چنانکه در شیب میگویند بسیار ضعف حرارت بلغم

غلبه میکند و لون بلغم ماده موی را نیز سفید میگرداند از علت خود ... طبیعی دارسطالیس ... میگوید ... طبیعی

تکرج است یعنی ماده موی هرگاه که سردی یابد و شود حرارت عارق در یک جا یعنی باید که ... اند که آنرا علت ... 

... مسام ... ایستد آنجا و متعفن میگردد و گره می بندد و گاه ... گوسد و آن سفید که ... 

رطوبت ... می بند و ... میگویند که چون ... علت سرد و رطوبت ... حرارت ... میگردد و می‌برد ...

بواسطه ضعف حرارت از تحلیل آنها ... بالضرورة ... ... میشود ... سرد ... بدل ... و سفید ... 

واما علی ... دیار ... سفید ... یا دلیل برودت و رطوبت یا دلیل ... زیرا که علت ... رطوبت تحلیل ... 

و تحلیل ... موی ... در آید ... سفید میگراید چنانچه در ... چون ... سفید ... گردد ... 

که ... با عث تبییض است و این ... حرارت ... بود ... محصفه ... آید ... 

اینان ... بار هرگاه طبیعت ... اصلی آمده ... سفید ... زائل شده و سیاه عود کرده یا بعد سقوط آن ... سیاه ...

واین ... که بعد جفاف ... طبیعی که ... عارضی ... استرداد ... 

وانچه بعض مردم ... میکنند ... محض اعتبار ... فائده ... 

پس حکم ... احوال ... ننمود ... مثلاً ... اعتدال است ... 

لون موی ... سیاه ... که سفید ... جهت ... حرارت مزاج ... 

همچنان کثرت شعر ... دلیل سوداء ... مزاج ... بالفعل ... مزاج ... سوداء ... 

... که دلیل سوداء ... مزاج ... بالفعل ... بالطبع اما کثرت ... حرارت و قلت رطوبت

وظاهر است که ... کثرت سوداء ... 

... سوداء ... مزاج ... لون الدم ... 

... فیما یدل علی قلة الحرارة ... سفید ... رنگ دلالت میکند ... حرارت ... قلت ... صفراء سوداء

مع ذلک ... متولد میشود ... مزاج ... علت ... 

... در بیاض ... جلد ... اعضاء ... اصلی ... سفید ... 

... بیاض ... علت ... بیاض جلد ... حقیقی ... 

# الفصل الرابع فی العلامات الدالة علی احوال بدن الانسان من جهة المزاج

١٨٨ افراط الرطوبة و بسیاری گوشت تا بازی نیز دلالت میکند بر بسیاری تری ماده و در مادتین رطبتین که لحم و شحم است و منها احوال الشعر
و بعضی از اقسام آن بر حال اعضا و مزاج احوال پوست و بعضی بر استعداد تشریح اعضا گذشت و سرعة نباته تدل علی الیبس ربما عکس
روئیدن موی دلالت میکند بر خشکی مزاج زیرا که سرعت نبات او از کثرت ماده دخانی است که الحرارة دخانیه باشد و ظاهر است که بی یبوست تکون آن
و اگر نبات موی بسیار سرعت بود سبب آن باشد که حرارت است با یبوست یا ... و کثرته تدل علی الحرارة و بسیاری موی دلالت میکند بر گرمی مزاج
زیرا که کثرت موی ... دخانیت است و حصول ادخنه موفره بدون قوة فاعلیه که حرارت ضرور است دقلته تدل علی الرطوبة ...
دلالت میکند بر تری مزاج زیرا که تری مانع انعقاد است و ماره ... و بعض ... از منفصل شدن ... و قلت موی دلیل رطو
بر تقدیر نیست که ماده تکون موی موجود نبود چه آنجا که ماده موجود نبود دلائل ... قلت موی از عدم ماده خواهد بود
رطوبت مزاج و غلظته تدل علی کثرة الدخان و غلظت و ... دلالت میکند بر بسیاری ... الحرارة دخانیه که ماده ...
که ... الحرارة مذکور کار حرارت ... غلظت دلیل حرارت ... اگر گوئید تواند که سبب غلظت و سعت مسام بود نه کثرت ماده گوئیم توسع
موی ... ماده ... تکون شعر است بر تقدیر اگر ... سعت مسام ... غلظت ... کثرت ... ماده ... علت کثرت ماده
باشد لا غیر ... تدل علی ... دلالت میکند بر قلت ... غلظت ... قلت حرارت
... تدل علی الحرارة و الیبس ... دلالت میکند بر گرمی و خشکی زیرا که ... حرارت تجفیف ... مسام
... که ... بسیار ... صعوبت ... علت ... صعود ... اندکه
صعود ... مسام ... آنست که ... مسام ... اصلا ... تعبیر ... یعنی ... حرارت
وجه ... بخلاف ... الحار ... تعبیر ... الانسان ... مشهور است که در ... مائل میگردد ...
... تدل علی ضد ذلک ... دلالت میکند بر ضد آنچه ... گذشت ... رطوبت زیرا که ضد
از کثرت ... ماده ... که در آن ... کثیر الماء ... که ... دور ... که بعضی ... فانویه ...
... سکوت ... تقدیر ... محتمل ... حال ... که ... علی الحرارة و سیاهی موی
دلالت میکند بر حرارت ... زیرا که گفته شد که تکون ... سیاه ... که حرارت ... سیاه
خواهد بود ... علی البرودة و ... دلالت میکند بر برودت زیرا که ... علیه ... متوسط میان ... و صهبوت
که مائل بود ... و شقرته و حمرته علی القرب من الاعتدال و شقرت یعنی رنگی که زرد مائل باشد ... و حمرت یعنی سرخی حاصل
این هر دو ... دلیل قرب اعتدال مزاج بود ... تدل ... سواد ... و ظاهر است که اگر حرارت غالب بود تسوید میکند

در کمی شود و در خون آمیزد با وجود آنکه مزاج بارد باشد و آنکه شنیده‌اند که مزاج بلغمی بود و مع ذلک اغذیه که سریع الاستحاله بصفرا باشند خورده
بیش از معمول شنیده و کثرت آن دیده باشد و بلغمی جمع آید **فائده** این همه دلائل با لوان گفته شد بنا بر اکثریست و گرنه تغیر لون کسی در طحال
و معده آن بسیار واقع می‌شود لا یحکم کما اینکه آنچه از کبد بود تصفیه نیابد مگر از جهت صفرا قلت نسبت که از سوء مزاج ضعیف جگر است و وجه بیاض
رطوبات مائیه و بلغمیت است و استیلاء لون خلط بر اصل خون است بنا بر قلت جرم که علت صفرت است و آنچه از طحال بود به تصفیه سوداء نگراید و وجه صفرت
قلت الدم است بنا بر فساد طحال و وجه سواد استیلاء سوداء است و آنچه از معده بود تغیر به سبب مشارکت حال جگر بتصفیه و بیاض باشد لکن بیاض در امراض
اکثر باشد و صفرت در امراض جگر و هیجان اسهال و دیگر مشقت تغیر در لون سوداء چنانچه بواسیر که مصفر محض لون است و قس علیه الاحمر و استدلال
از رنگ زبان مزاج او را در جگر قوی‌تر است و از رنگ چشم بر مزاج دماغ صحیح‌تر و گاه باشد که در مرض واحد اختلاف لون در عضو پدید آید مثلا زبان
و بشره و چشم تمام بدن سیاه یا سپید و زرد گردد چنانچه در بعض اقسام شود و در تحقیق گفته‌اند که بحرارت مزاج استیلاء سوداء شود و بدل
صفرا مستفرغ نگردد و بحول آمیزد و بدان زرد گردد و بنابر علم الصفا صفرا معاود و استیلاء مزاج بهاء سرد و بلغم در بهار تولید کند سپید
زبان سپید ریک وجه تمام بدن زرد باشد و رنگ زبان سپید بهاس تولید که در رنگ سوداء باشد زبان سپید یا کثرت تولد بلغم در معده دماغ

## الفصل الخامس فی العلامات الدالة علی احوال البدن من جهة الاخلاط

فصل پنجم از مقاله سوم است در بیان علاماتی که دلالت دارند بر احوال بدن از روی اخلاط اما علامة الدم فیدل علیها ثقل الرأس
اما علامه خون دلیل می‌کنند بر ثقل رأس و التمطی و حمیاره التثاوب و فاره النعاس و بیکی و کدورة الحواس و کند حس شدن
و کند فکر و حلاوة الفم و شیرینی دهان و حمرة اللون اللسان و سرخ رنگ زبان و ظهور الدمامیل و البثور و پدید آمدن دملها و جوشها
و سیلان الدم من المواضع المستهلة الانصداع و سیلان خون از جائیها که زود شگافند چون بینی و لثه و جز آن **فائده** لازم
علامه خون است که ثقل در بدن محسوس شود زیرا که خون در بدن بیشتر است و قوامش مع ذلک غلیظ تر پس هرگاه زیادتی مقدار شود گرانی
میکند بر اعضا و وجه دیگر اینکه کثرت خون حرارت غریزی را بوسیله ساز و بواسطه حرارت ضعیف گردد و حمل بدن چنانچه میکرد
نتوانند کرد و بالضرور ثقل محسوس شود دیگر اینکه از کثرت خون رطوبت در ارواح و اعضا می‌افزاید و از اینکه رطوبت مضعف
حرکت است اقلال حرکت بدن و روح و اعضا تفسیر نماید عام که کثرت در دم حقیقه باشد یا از حرارت علیا چون کثیر
کثیر المقدار شود و مراد از این کثرت کثرت نا طبیعیه که بی خواهش طبع بود و با عقد اعضا است زیرا که اگر در خون بمقتضای
طبیعت بود و بنا بر صلاح قوام و غور تمام اعضا باعث خوبی و رونق بدن می‌شود نه موجب ثقل کما لا یخفی و بدانکه بعد
کثرت نا طبیعیه بیشتر ثقل در سر محسوس شود لهذا مؤلف همان اکتفا نموده اما در بعض نسخه ثقل البدن و الرأس مسطور است
و بر تقدیر صحت و صحیح این بهی است دو وجه فرو ثقل در سر آنست که وی محاویف و صعود ابخره نیز بیشتر سود

سهل پر رو بود اوست در جلد سیاه طبور ... ست ایضاً آثار قلت اخلاط لازم است و کمودت تدل علی کثرتها و کمود
دلالت میکند بر سیاهی حرارت باشد که کمودت لونیست سیاه اندک داشته باشد و مشتبه نشود و این قول که مؤلف کمودت را دلیل حرارت ساخته خلاف
زیرا که در قانون که توهم شده الکمدة دلیل علی شدة البرد ... بقاعده که گفته اند الحرارة القویة تدل علی البرودة ... التعلیل ... آید ... کرده اند
کمودت محالست کرده یا از تشبیه حقیقه کمودت بر تشبیه قلت ... ذلک ... آن دم قلیل ... لیس ... مراد از کمود ...
در عروق سودا ... زیرا که اگر در عروق کبار ... بسیار ... ست ... چنانچه در بیاض گذشت کمودت و حمرة تدل علی کثرة الدم
الحرارة و سرخی لون دلالت میکند ... ظاهرست اما در بعض نسخها ... حمرت مرقوم ست ...
دلالت بر حرارت خلاف ظاهرست زیرا که حصر ... حمود خون ... سودا ... بلغم ... مسقر ...
بود دست ... آنکه توجیهی ... کمودت گذشت درینجا ... آید ... قول مؤلف کمودت را دلیل حرارت گفته ... الست که حصر
دلیل حرارت ... باشد ... الصفراء ... تدل علی افراط الحرارة ... لون ... دلالت میکند ... افراط گرمی
دلیل بودن صفرت بر حرارت ظاهرست زیرا که ... صفرا ... سودا ... رنگ ... جلد ... آید ... که صدد
از خون رقیق ... بر حرارت می تواند شد ... که ... قلت خون ... بدید آید ... و در ... صفور ... افراط حرارت
... فرق ... الصفرة ... آنست که صفرت ... احتراق بود و دیگر آثار حرارت ... نیز ... قلت خون
وجود نقاهت ... والسواد علی الحرارة و سیاهی لون دلالت میکند بر گرمی ... درینجا مذکور نیست ... والابیض الباذنجانی
یدل علی البرودة والیبس ... در رنگ باذنجانی دلالت میکند بر سردی و خشکی ... باذنجانی ... سیاهی مخلوط ... گویند ... حمود ...
و ظاهرست که ... الحصی علی البرد دلالت میکند بر سردی ... زیرا که حصی عبارتست از بیاض ... از ...
و از شأن بلغم احداث بیاض ... علی البرودة والرطوبة و لون رصاصی دلالت میکند بر سردی و تری
سودا ... زیرا که رصاصی ... که اندک ... داشته باشد ... سودا قلیل ... بیاض تابع لون بلغم باشد ... سودا و تری
سودا ... متحقق شد که علت لون ... ماده بلغم ست ... قلیل سودا و چون درین لون ... داخل بود در بعض نسخها
رطوبت ... شده ... درین دو جا که ... رصاصی ... محذوف ست اکنون بعض الوان که مؤلف ذکر آن
نکرده گفته می شود و آن ... است ... اما ... که ... سبز ... و ... گندم ... رنگ ست دوگونه است
یکی آنکه با احتراق بود و دلیل حرارت باشد دوم آنکه با کمودت بود و غیر مشرق باشد و دلیل برودت باشد علت اول دلیل
احتراق اخلاط ست و علت ثانی ... ست اما ... که سپید ست مع زردی اندک دلالت میکند بر سردی و بلغم
مع ... قلیل و ... کیفیت اجتماع بلغم با مرار ... گفته اند ... آنکه ... که ... صفرا

## المقالة الثالثة في احوال بدن اللسان والاسنان والعلامات الدالة عليها

همانست که در تغییر و یافته نشود و منع مانع ظهور خاصیت را از خاصگی رسمی آرد کما لا یخفی و هرگاه علت درد و یا در زیاده ازان باشد خلط
از اجتماع آثار مخصوصه بهر واحد توان یافت واما علامة البلغم فیدل علیها بیاض اللون والترهل ولین الملمس وبرودته وکثرة الریق
وقلة العطش الا اذا خالط الصفراء وضعف الهضم والجشاء الحامض وکثرة النوم والبلادة اما زیادتی بلغم پس دلالت میکند
بر سپیدی رنگ دست و گوشت و نرمی بشره و سردی آن و بسیاری آب دهان و کمی تشنگی مگر آنکه بهم آمیزد او را صفرا و دیگر آثار
بلغم ضعف هضم است و آروغ ترش و بسیاری خواب و کندی فکر اما بیاض لون پس بنابر علت ماده ابیض است که بلغم باشد و ازانکه ترهل
ولین ملمس بنابر رطوبت و برد ملمس سرد اما کثرت ریق بواسطه کثرت تصاعد رطوبات بدن است و سکون و هم ایضا کثرت تحلیل
از دماغ بدل ما یتحلل عدم حدت صعود آن ازار برای که در معده هرگاه رطوبت باشد رطوبات دهن را می کشد و گرسنه کار او که بنابر حرارت رسیده
میکند رطوبت هم او منشف می سازد وقلت عطش بواسطه برودت و رطوبت ماده ظاهر است لیکن علی الاطلاق نیست بلکه مشروط است
بدانکه از بلغم شور نباشد چنانچه مؤلف گفته و دیگر گذشته که علت ملوحت بلغم آمیزش صفرا است در دهن العطش آرد
ولیکن بعد رفع عطش صفرا می رسد و حادث نیست که از آب سرد ساکن نگردد و اگر بتشنگی مبتلا کنند و جرعه جرعه آب گرم خورند ساکن
می شود و دیگر آید و بعد سکون گرما دیا باز و ساکن شده بوشاسد بخلاف عطش صفرا که بسرد تبرید لیجع میشود اما ضعف هضم و حشا حامض
بیرونستان وجود ماده مرطیت و هی البلغم زیراکه هضم از حرارت است و حشاترش ضعف هضم را که بسبب بلغم باشد لازم
بضعف تصرف الحرارة و مقرر شده که اقوی ترین اسباب مرحیت نقصان تاثیر گرمی است در دی اما کثرت نوم از بهر آنکه بسیار
بلغم از بهر آن وجست میکند مسامات روح نفسانی را و منع میباید آمرار ستوجه بسبب ظاهر بدن و ساکن میدارد در باطن و بدالبلوم اما بلادت
بعد از ان معلوم است که مضر ترین اسباب دهن افراط رطوبت مع البرودت و علامات دیگر که مؤلف ذکر نکرده از جمله بیاض لون است
وعلت بیاض خلط غالب است و برودت مزاج دیگر کسل اعضا است نیز ثقل امتلاء مع البرودت که مانع حرکت است و لو اسطه رطوبت که
مرخی اعضا است لهذا استرخا اعضا واقع میکند زیراکه قوت اعصاب از یبوست خاصه که مع الحرارت بود از انجاکه در صدر القلق معده نیست
بلکه شود و لیکن بعلی از بلغم و رقت از ثقل و هم و سوداویات لما ذکرنا دیگر لیست بعض سست سایر فرط رطوبت لطو ردها وت ادویه از بسط
دیگر نیست و عادت فصل و تدبیر متقدم صناعت و در جوانب بامی علیه آیه رفت باشد آن بدن واما علامة الصفراء فیدل علیها صفرة اللون
والعین ومرارة الفم وخشونة اللسان ویبسه والنفس الملتهب وشدة العطش وضعف شهوة الطعام والغثیان والقشعریرة اما علامت صفرا پس دلالت
زردی رنگ ابدان و چشم و تلخی دهن درشتی زبان و خشکی دهان و سوزش نفس و افراط تشنگی و نقصان آرزوی طعام و بسیار آن دلالت
دو اشیا یا مثل اما صفرت لون و عین بنابر زردی خلط اصفر او هو الصفرا اما مرارت دهن بنابر تلخی طعم ماده صفرا و درشتی زبان
و خشکی بواسطه حرارت و یبوست ماده مذکور است و شدت عطش بواسطه قوت حرارت و یبوست که دفع کند نقصان رطوبات الیفین

یعنی گاه کثرت دم خون ظاهر شود ظاهر است که بسا حرارت تصاعد بخار و دود خواهد شد و از آنکه بخار مذکور بنا بر غلظت ماده سبیل لطافت وارد
و دار فضای سر مستور بخار ولیکن موجود شد تمکن انجره و دود ان و در سر مسدود در اتصال با الصور و تمثل بشیر محسوس گردد و مگر آنکه عصوا
با خون آمیخته باشد که در سیصور بنا بر انقطاع بخار ثقل در سر نسبت ثقل امتلائی دست و محض کثرت ثقل باشد و هر چون که بود گرانی سر و نظر گرانی بدن
نشیری باشد و در اصول عین و صدر عین است بدیگر احتراسی بر دو ثقل نماید و وجه کثرت احساس ثقل در اصل عینین است
که اعصاب آتیه بدین سمت سرم برآید و بارواح کثیر مشتمل و از فضای مجوف ممتد شده اند بدینجا و بدین سبیل انجره بدینجا
اکثر است و عصب روح اینجا منفعل تر و گفته شد که هر چند در روح عصب رطوبت بیشتر باشد حمل عضو دشوارتر میگردد و وجه
کثرت ثقل در صدر عین آنست که اکثر عروق صاعده از همین جهت بر آیند و اجتماع عروق مملو بدم در موضع واحد لا محاله باعث
احساس ثقل می شود و عمده کثرت دم اما تمطی امتلاء عضلات بدن است از بخار و تحرک طبیعت بر دفع آن حاجت است که
مصطفی بسیار در السار او دیگر خواب آمار از امتلاء عصاب و تشاؤب امتلاء عضلات فکیست و تحرک طبع بفتح فم جهت دفع آن و در مانده
علی الاصح و نسبت تمطی و کسل با کثرت در حواس ملاقات که صعود انجره غلیظه دموی سبب است از ش ظاهر است که ماده اینها اینجا خلط دموی است
و دیگر دلائل مذکور شد که از خواص خلط است و از آنکه زمان تخیف و تحلل و کثیر العروق ظهور حمرت بیشتر در وی و کذالک دیگر
الوان لهذا الوان آن را انعدام ذکر کرده دلائل دیگر که بر غلبه دم گواهی دهد و مؤلف ذکر آن نکرده بنا بر وضوح بسیار است از انجمله یکی
مزاج است که حار رطب بود و جه در حمیین مزاج زود تر خون فاسد دان تر گردد و دیگر تقدم تدابیر است که خون افزاید چون اکثار
تناول لحوم و ما سد آن دیگر فصل سال است چون ربیع که خاصه او تحریک سوادو تولید خون است دیگر سن است و آن سن شباب
زیرا که در این عمر امراض خونی اکثر افتد دیگر عادت است یعنی معتاد بودن بامراض خون دیگر بعد عهد است بفصد معهود که لابد بر تولید خون
او بسیار بود دیگر رویت چیزهای سرخ است در خواب زیرا که مقرر شده که روح متکیف میشود بلون خلط غالب پس هر چه در پیش
قوت حس متشبح می گردد بهمان لون مینماید اگر رسوخ کیفیت در روح قوی تر باشد در بیداری نیز تخیلات بهمان بسا
متخیل میگردد دیگر امتلاء نبض و حمرت بول است فائده آنچه از علامات غلبه خون گفته شد بعضی از اینها خاصه
و بعضی از اینها غیر خاصه فظهور قلت و کثرت آثار مذکور بسا بر قلت و کثرت ماده است و کذالک حدت و شدت آنها و ذالک
جهت ظاهر شدن هر علامت از تفاع مانع ظهور آن لازم است مثلا حمرت لسان خون است اما شرطی که خون
خلط سبیل لطور بدن نکرده باشد زیرا که بسیار باشد که فساد در خون بود و اثر آن بر بدن ورد و بدید بیاید لما قلنا
و همچنان دیگرها و این حکم علامات سائر اخلاط را نیز باید دانست و آنجا که تخالف در علامات افتد بقرائن دیگر ترجیح کرده حکم باید کرد
و علامات خاصه آنست باید داد و از علامات یک خلط آنچه بدیگر اخلاط اشتراک دارد همان خاصه وی است زیرا که خاصیت

لیکن باید که صحیح نام شناسایی بول رقیق می‌آید و بعد نضج بغلظت گراید و رفع الطبیعة آماده شده اگر چه بعلم بهم بول غلیظ می‌شود و لیکن در
غلیظ بسیار و سیاه شدن بسیار رسوب ماده مذکور است و بسیار موی بسیار کثرت سیاهی دیدن **فایده** در بعضی نسخه‌ها اسحاق کوتن مرقوم
بحذف مرکز و اگر چه بر این تقدیر سهم حاصل لیکن بر ارباب لطف کونه تقدیر ببایدکرد تا درست آید العین البدن اسود و کوه از آن در
اوان حادث تقدیر سیمای فسد دهد الاصح والاصح و از دلایل دیگر سوداء الطبع مرض سوداویه است چون بول اسود گردد و علل طحال
آن کند الست و عاد و بلیه و سل و فصل و فراخ و بیشتر سیاه و صنا و در وجریان سیاه معاون بود دران **انتباه** علامات اخلاط
گاه باشد که همه آن لطیف آیند گاه آیند و بعضی از بعضی سهل حاصل اند و بعضی حاصل خالیچه در آخر در آثار ردم در عینه مقصد بهمین فصل گفته شد

## المقالة الرابعة في النبض والتفسرة

وهي تشتمل على فصول مقاله چهارم تا است در شناسایی نبض و قاروره و آن مقصور
بر جمله فصل و باید دانست که معرفت نبض و قاروره اهم مطالب این علم است زیرا که اطلاع احوال اعضای باطنی موقوف بر آن است دراکثر
و نبض اول است در شناسایی احوال قلب و تعرف بر حال جگر و دیگر اعضا که بول واقع اند و نبض در اصل لغت حرکت رگ را گویند و در
اصطلاح عبارت است از حرکه مؤلفه کرده و معرفت آن باید التفسره قاروره را گویند تسمیه که در و بول آید آن از طبیعت کشند آنرا دلیل
گویند اطلاق این الفاظ بر بول از قبیل تسمیه حال باسم محل است اما آنکه متضمن است بر نبض و تفسره است تعلیم تعلیم اول در نبض و تعلیم
در تفسره و فصول در ذیل آن گفته آید انشاء الله تعالی **تعلیم اول در نبض** در اینجا چند چیز که بعضی از امور که علیه معر
و بعضی از لوازم شرایط آن است گفته میشود تا بیشتر در فصل بعض محمدون شده کاصابع نباض باید نرم و لطیف تا
تا نیک احساس کنند و نباض معتدل المزاج و سلیم الذهن صحیح الطبع باید تا قیاس او اعتماد را باید و بعضی گفته اند که نماینده نبض
و خوان این امور بیساده و طبیعی باشد در صحت و استحکام حواس مفرط و گرسنگی و سیری و مانند آن هرچه تغییر میدهد نبض را
زیرا که بلحاظ نبض بعد اینجا اعتبار ندارد و ایضا دریابد که همچنانکه مزاج هر شخصی دیگر است نبض هر را اعتبار هر شخصی دیگر
و حسب مزاج و عمر و فصل و سال و هوا و تغیر الاحوال می باشد گفته اند که احوال نبض کما حقه آنگاه ظاهر میشود که طبیب نبض همان
بارها دیده باشد و از حالت صحت مریض واقف بود زیرا که اگر چنین نباشد حکم نتواند کرد در حادث بسیار عدم اطلاع بر احوال سابق
و ایضا باید که نبض به انگشت چهار است که مسبحه و وسطی و خنصر است بجوید بدین وجه که خنصر طرف ابهام دست نماینده نبض باشد و
اطراف ساعد ... بدین جا ... جهت ظاهر است که رگ شریان دیگر ابهام ... است
ساعد ... مسبحه که ... دیگر اصابع باید که ... شریان را حرکت ... نبض
از دست ... نبض ... ساعد ... نبض آن باید دید زیرا که اگر ساعد ... گرداند
... طبیعی ... حرکتش ... اعتماد نشاید کرد ...

# الفصل الخامس فی العلامات الدالة علی احوال بدن الانسان من جهة الاخلاط

لطافت حرارت و اتصال آن بطول مدت بسیار آید و فرق در عطش صفراوی و بلغمی در آثار معلوم گشت اما ضعف اشتها ظاهر آنست که صفرا

سست میسازد فم معده را زیرا که در مقدمهٔ کتاب گفته شده که باعث اشتها انصباب سودا است بر فم معده چون در عفص و حامض است

و انهضام و لذع میسازد این کیفیت و سبب دیگر است امتصاص یعنی مکیدن عروق جگر و معده غیر اعضا ما کیلوس را بجذب امتصاص میسازد از آن جوع

و عروق بدن نیز دخل تمام دارد چنانچه گفته شد حرارت ناطبیعی مبطل جوع است بنا بر ما قلنا و ایضا میتواند که از حرارت رطوبت

مواد شده بر فم معده افتد و رخاوت در فم معده احداث میکند و ظاهر است که چون کثافت اجزا و علت جوع است رخاوت علت نقصان

جوع باشد و از اینجا که عطش لازمهٔ مادهٔ صفراست اما قشعریرهٔ بسیار بلذع الحرة حادهٔ صفراوی است و در وقت حیاة محسوس شود که سوزش

و سستی حدت ماده است و باین سبب فرق توان کرد در قشعریرهٔ بلغمی و صفراوی و علامات دیگر در کتاب ضبط یافته از آنجمله استیلاء

مادهٔ دیگر مرضی است دیگر سرعت و تواتر نبض دیگر قی صفراوی و اصفرار و حصر دیگر تقدم تدابیر صفرا و دیگر سن و مزاج و عادت و بلد و وقت

و صناعت شاهد بود و در خواب آتش و ما شبه آن چیزها زرد دیده و اگر ماده غالب تر بود تواند که در سده بسیار به سیلان میل شود دیگر صبح

سار بیند و اسهال آن اما آنگاه باشد که صفرا سجا سیر یابد ظاهر اعضا مائل بود و در مبصور صفر در بول پدید آید و لکن اینچه گفته

از آثار است مخصوص بدست که شدت و خفت ظهور آن در وسایر کثرت و قلت ماده که خواهد بود در بدن سوداوی اما

السوداء فیدل علیها قحل البدن و کمودة و سواد الدم و غلظه و ریاد الفکر و لذع المعدة و الشهوة الکاذبة و البول الکمد و الاسود و الاحمر الغلیظ و کون

السوداویة [illegible] سواد السن و الالتهاب و ... و لاغر و خشک و تیرگی آن ... غلیظی و قروح ... و ... بود

بر فم معده [illegible] و بول تیره و سیاه و سرخ غلیظ القوام و بودن ... سیاه و ... اما بدن ... ماده است و ماده ... صفرا الهم

یابس است لیکن ... خشکی ... حدت ... که سودا اکثر است که سبب سودا و ایضا چون حار است حرارت تحلیل رطوبات

واقع میشود و تحلیل میگردد اما کمودت بدن و سواد و غلظت دم بنا بر غلبهٔ مادهٔ اسود ... سودا اما زیاد فکر و وسواس از آن است که سودا چون

سوداوی ... بخار و دخان ... تیره و در روح آمیزد و اشراق و نورانیت ... مکدر میسازد و احداث ظلمت ... در آن

میافتد و نتیجه آن وسواس است و پوشیده نماند که روح بهر است ... لهذا ... مناسبت ... از نور و صور ... و انبساط در ... واقع

و از ظلمت و تاریکی حزن و خوف حاصل که ظلمت ... شد که دائم از وی در قبض و حزن است ... باشد بنا بر عدم مناسبت و ضدیت که در نور و ظلمت است

اما لذع فم معده و اشتها کاذب بنا بر کثرت انصباب سودا است بر فم معده که سودا طحال سد یا برداشته نمود زیرا که سودا اگر ردی ... توجه

طبیعت نیز بر دفع وی ... در منصور سودا که در طحال است اکثر مندفع میگردد با معا و کمتر میجذب مسیتو و سوی معده ... سودا

سحیاه معده ... و از کثرت ... ضرور ... ما ذکرنا اما ... و کمد بول ظاهر است که از لون خلط سودا است که ... پدید آمده

و حمرت بول با وجود غلبهٔ سودا دلیل آنست که سودا دموی است و غلظت بول بنا بر غلظت قوام ماده است

مستسقه و بعضی گمان کرده اند که اگر مؤلف بجای تبرید تسکین گفتی کما قال الشیخ بهتر بود زیرا که روح لا محاله گرم است و کدام حکمت اقتضاء آن کند که بجاری
مر قبول قوت حیوانی را حار بود پس مشروط است تبرید در حقیقت مطلوب نیست و در دفع این وهم گفته اند که روح بالذات مستعد حرارت مفرط نیست
لا بها حار و تقوم بالحرارة لکن از آنکه با اختلاط البخرة دخانیه حرکت کثیر دارد مستعد اشتعال و اختناق است بکار افتد بالضرورة تبرید نیز محتاج
بالعرض یا بواسطه دخول هوای تازه و خروج بخره دخانیه حرارت عارضی زوال پذیرد و هذا لا یقدح بالمقصود و کل نبضة فهی مرکبة
من حرکتین و سکونین و هر نبضه ای آن مرکب است از دو حرکت و دو سکون لان کل نبض مرکب من انبساط و انقباض زیرا که
هر نبض مرکب است از حرکت انبساط و حرکت انقباض و لا بد ان یکون بین کل حرکتین متضادتین سکون بیانه آنکه هر دو حرکت
متضاده زیرا که هرگاه حیز حرکت بجای دیگر است آنجا سکون شدید پس لازم آید دو سکون و اگر چه غیر محسوس باشد و بحمله سکون که بعد
حرکت انبساط و قبل اول انقباض بود مسمی است بسکون ظاهر و سکونی که بعد حرکت انقباض و قبل اول انبساط مسمی است بسکون باطن
مرکز در قید آخر انبساط و اول انقباض است و هم باطن که در منطقه بعد قرعه اولی و قبل قرعه ثانیه واقع میشود اعنی انبساط و گر نه لا بد
که منطق مرکب است از چهار حرکت و چهار سکون و هذا خلاف ما علیه محققین ثانی و چنانکه بعضی اطبا گفته اند که نبض لا محاله از چهار جزء مرکب است
دو حرکت و دو سکون حال آنکه مؤلف در حد حرکت انبساط و انقباض ضبط نکرده حل آن آنکه مانند اول آنکه سکون جزء نبض
در حیز حرکت ساکن در صدر آن از حد حل سود خواهد ظاهر است که نبض را حرکت تعریف کرده اند پس سکون که با حرکت تقابل دارد محال است که
جزء نبض بود لان جزء المقابل لا یدخل حقیقة المقابل الثانیة پس سکون مما یحتاج الیه و لیس حسب حصول انبساط و انقباض لازم
غیر متقوم با وی اینکه نبض آنکه وی جزء را داخل است تمام ماهیت نافع و قبض اینجا ایراد کرده اند که انبساط و انقباض ظاهر است
که در زمان واحد یافته نمی شود و در حرکت نبض از آن دو مرکب است ممتنع باشد زیرا که در ترکیب هر شیئی اجتماع اجزاء
مانند ترکیب شرط است و هذا لا یوجد فی النبض و در دفع آن گفته اند که ترکیب دو گونه است یکی خارجی و دوم ذهنی و ترکیب اجزا
که مشهور شد حیثیت ترکیب خارجی است و ترکیب ذهنی آنست که ترکیب نبض ظاهر است که ذهنی است پس آن مرکب از انبساط و انقباض
گفتن مع عدم حصول هر دو در زمان واحد جایز است کذا قال محمد اکبر فاکنون حکمت آنکه نبض از جنس کدام حرکت است و حرکت انقباض محسوس
میشود یا نه و حرکت نبض چگونه است و محرک او کیست و مقادیر حرکتین و سکونین چه قدر میباید و خراج آن هر چه تعلق بنبض است دارد
هر یک را فایده علیحده گفته میشود بعون الله تعالی فائده در حرکت و اقسام او باید دانست که حرکت را حکما چنین تعریف کرده اند
که هی الخروج من القوة الی الفعل علی التدریج او السیر الیسیر او لا دفعة یعنی حرکت عبارت از برآمدن چیزی از مرتبه بالقوه
بمرتبه بالفعل آهسته آهسته یا اندک اندک نه یکبارگی و فایده این همه قیود مذکوره آنست که تا کون و فساد در حد حرکت داخل نشود
زیرا که خروج شیئی دفعه از قوه بفعل مسمی بکون و زوال او دفعه مسمی است بالفساد و پوشیده نماند که حرکت عبارت است از آنکه

و باید که دست مربوط سوده گردد که انگشت بر یاید نشدت مربوط باشد و دست دوم بر معتمد سوده و سپیده نمایند و دو حالت بوده و پیش نمایند
مریض تا قامت درست کرده یکبار ده و سه سپیده بجنبند تا بیمار را در قوت ضعف تا اگر قوی بود داند که به قوت تفحص کند و اگر ضعیف باشد
انگشتان را نه سبک بدارد زیرا که اگر ضعیف باشد انگشتان القوت او را نهد کردار حرکت سپید و هرگاه ملاحظه نبض کند
باید که آن قدر درست بدارد که سی ضربه ملاحظه سپید بضعه حاصل آید زیرا که در بیمارت اکثر تغیرات و حالات منکشف شوند گرد دادا
مدت تفحص نبض آنست که تا دو ازده ضربه مکث ورزید لهذا احمد ذکریا ارسطاطالیس هندرانیه حکایت کرده که لا یربع
بید که عن النبض قبل الی عشر ضربة و اگر چه دوازده ضربه یا در ضربه ممکن بسبب آنکه شریان سرمی انصلاب و ارتصلاب سر گرا علم
یا از اتساع خلو یا از خلو یا متلامیل نماید لیکن میتواند که در ضربات و حرارت و عطیه صغیر و تفاوت و تواتر مختلف گردد و کبرا
در قوت ضعیف و تقدم و تاخر و ظاهر است که در دانستن این اسباب طبیب را اطلاع کلی حاصل نمی شود و مر استوا و اختلاف ملحوظ داشته حکم کند حال مریض
را ایضا باید که طبیب ملاقات مریض زمانی توقف کند در نبض بدون استدلال و احوال که شفقت محبت و بعد ا
دین نبض را تفحص کند زیرا که بسیار است که مریض را از ملاقات طبیب گاهی در نبض ملاحق میگردد و گاه شرم یا خوف یا امثال آن و عطف نبض
مشغول شود بسیار بغیر حال او مقصود سرد ایضا و بلا حاجه نبض باید که نشسته نماید که درساکت نشسته و آن محل ا
مردم و صدا قوی و از هر چه باعث انشوش طبیعت شود خالی باشد زیرا که در حالات نبض از قبیل دیگر صحابی که بدون حصول حاجات
و صحت است حاصل میگردد و بدانکه حاله نبض از هر شریان که باشد مثبت الذات تفاوت ندارد و باعتبار اشعار امور مقصوده لیکن از
همه اینها شریان ساعد را از موضع مخصوص حساب داشته اند بهر چند کارهای آنکه دست او در دسترس توان آورد و در احراج و هم شرم نبود دوم
آنکه شریان مذکور را از دل است و همچون دیگر شریان ها در گوشت پوشیده نیست سوم آنکه شریان لو مستلی از آنجه نشست
شریان است چهارم آنکه شریان مطول وسیع شرائین است و روح در و بدان سبب بسیار است لهذا احوال دل از ان سبک
لیکن معلوم نما که ما گاه که در سکته قوی حرکت هیچ شریان محسوس نشود و مگر حرکت شریانی که در معا مستقیم واقع است که تا انتفای
حیات حرکت او باشد و تا دو حال صحیح محسوس گردد لیکن در الوقت حکم موت و حیات مریض البته بدان بود و شریان عدا را
ساقط باشد و دیگر فوائد که بهر واحد از آنکه مختص است در ضمن آن گفته خواهد اکنون آنچه که مبحث نبض بیان است و مرکبات مشتمل بر دو فصل

جنانچه مولف میگوید

## الفصل الاول في البسائط من النبض

فصل نخستین با بسیط در بیان لفظ از نبض
منقول اول انیس میگوئیم اول ان النبض حرکة من اوعیة الروح بدر ستیکه نبض حرکتست از مکان روح حیوانی
مولفة من انبساط و انقباض مرکب است از کشودن و فراهم آمدن تا انجا حد نبض تمام شد الحال علت غائی نبض ذکر میکند
جنانچه گفت لتبرید الروح بالنسیم و اخراج فضلات الدخانیة برای سرد دادن روح بجذب هوای تازه و اخراج هوای

مراد از آن سطح باطن است که مماس شود بر سطح ظاهر جسم محوی را و مذهب ارسطو همین است و بعضی میگویند که مقصود از آن حیز است که منع کند دیگری را
از ورود و این است مذهب افلاطون و بعضی مردم از ارض مکان حیوان میگویند که مکان حیوان الهوا لطیف لا یحتاج الیه انما منها الارض من الرسول
و بر طبق قول ارسطو ارض نیز مکان حیوان نیست لکن لان مکان ها مولف شده من سطح ارضی و سطح هوائی و سطح مائی اما نزد متکلمین مکان فراغ
متوهم است که قائل بود در دخول العاد جسم بالجمله احوال آنکه تفاوت واقع شده سببی است که سطح واحد با ما و اجسام مکان فلک
و قسمی آنکه از سطوح چند مختلف مرکب باشد چنانچه در هوا گذشت و در آب نهر مثلا پس معلوم است که مکان او مولف از دو سطح است یعنی
سطح ارض که تحت است او و سطح هوا که فوق است و دیگر آنکه عام است که بعضی سطوح که مکان از آن کرده متحرک باشد و بعضی ساکن چنانچه در حجر
که موضوع بود در ارض و حاوی باشد مر او را آب جاری مشهود که سطح ارضی ساکن است و سطح مائی متحرک و گاهی هر چه ارض بود و هوا در حرکت باشد
و همچنان میتواند که مکان مرکب شده از سطوح مختلف الحقائق و لیکن مکان متحرک بود و مکین ساکن یا هر دو متحرک چنانچه در حجر که در سطح آن
آویزان بود و مشهود است که آن متحرک است و حجر ساکن بالطبع متحرک هر دو ممکن نیست در آب جاری و همچنان بالطبع سیار چه در افلاک
و چه در عناصر و آنچه بعضی زعم کرده اند در حجر واقف فی الماء الجاری که حجر ساکن بحرکت اینی متصف میتواند شد بنا بر تبدیل این
حاصل است و بعض خواهش آنست که تبدیل این که در حد حرکت مکان اصطلاح شده بالطبع بحرکت نیست و در حجر مذکور تبدیل این بالطبع
بحرکت مکان واقع شده و بدان خارج عن مبحثنا **نهضت دوم در حرکت وضعی** و آنست که اجزاء شیء متبدل گردد و این
دو گونه است یکی آنکه از قیاس کردن بغیر نقطه بود و لطیف چو حرکت جسم مستدیر بر مرکز خود و حرکت کلیه که حرکت فلک وضعی خالص گردد
سائره ابیت بود و سیمین دوم آنکه بالطبع نفس شیء بود مثال او حرکت قیام قاعد و قعود قائم را ظاهر است که در این حرکات تبدیل اجزاء
متحرک میشود فی ما بین ذات او و مقصود در بینجا همین است و طبع لطیفتر آنکه تبدیل در اجزاء ظاهر خارج هم شود و باید معلوم است که تبدیل اجزاء
نفس شیء به سبب مقاربت و مباعدت بعض اجزا و بعض دیگر قیاس بعض دیگر اجزاء است تبدیل اجزاء است بخارج بسبب تحول بعض اجزاء
شیء است از مقابل و محاذات اشیاء خارج بود در آن شیء خواه مقیس علیه حاوی بود خواه محوی و باید دانست که حرکت وضعی که لطیف نفس شیء بود از حرکت
غیر مفترق نیاید بنا بر آنکه تبدیل اجزاء شیء نسبت بنفس آن بدون تحول از سطح حاوی که مکان مخصوص است صورت نمیگیرد چنانچه ظاهر است در
قاعد چون قائم شود از سطح هوا آنکه هنگام قعود مماس شده بود و تحول ممکن لامحاله و کذا در تحریک سائر اعضا که تخیل مکان است متحرک
مشهود که اعضا از مکان ممکن انتقال ممکن مگر آنکه از مکان معنی آن که با مستقر علیه الجسم است مراد دارند که بر این تقدیر حرکت قاعد بقیام
و حرکت قائم بقعود بنا بر عدم تحول جسم از مستقر مبرا از حرکت اینی باشد لیکن اجتماع حرکات مذکوره در متحرک واحد بزمان واحد ممکن الحصول
بنا بر آنکه هر یک بحیثیت مختلف دارد چنانچه ظاهر است که در یک آن اگر متحرک حرکت کند با ختلاف وضع تحول از مکان مستحیل نباشد کما لا یخفی
و قس علیه حرکات آخر **نهضت سیوم در حرکت کمی** و آنست که کم یعنی مقدار متعلق بود و این دو گونه است یکی آنکه

# الفصل الاول فی البسائط من النبض

در حرکت هر گونه که بود شرط است که متحرک بر صورت نوعیه خود باشد بعد تحرک بخلاف کون و فساد که تغیر صورت مستلزم آن است ۱۹۸
و تعریف حرکت بدین حیثیت قول بعض قدما است که معتمد علیه است و ارسطو گفته انها کمال اول لما بالقوة من حیث ما هو بالقوة
یعنی حرکت کمال اول است چیزی را که بالقوه است از جهت آنکه بالقوه است و توضیحش آنکه هر چه بالقوه است تا آنکه بالفعل شود نقصان دارد
نسبت بالقوه را از قوت بفعل آید کمال نامند زیرا که کمال امر لائق را گویند که حاصل شود در چیزی که معرا بود از آن امر لیکن درینجا حرکت که
کمال ضبط شده لائق بود و معنی نیست محض حصول امر کمالیست اگرچه غیر لائق بود لهذا گفته اند حق آنست که مراد از کمال درین مقام امر
ممکن الحصول کیف ما کان و حرکت را کمال اول من حیث ما هو بالقوه از آن گفته اند که حرکت بعد حصول و بالفعل کمال ثانی است آن شی را بدایت ایصال
که انقضا او کمال اول از همین جهت است که ... و گویند فی الحقیقة حرکت من حیث ما هو بالقوه کمال نسبت با وصول بالفعل کمال ثانی است زیرا که کمال اول
در جسم صورت نوعیه و جسمی است و حرکت کمال ثانی است و نهایتها کمال ثالث و ظاهر است که قوت و فعل بعد صورت شده فافهم و افلاطون تعریف چنین کرده
انها کون الجسم امرا من الامور بحیث یکون حاله فی کل آن یعرض مخالفا لحاله قبل الآن و بعده یعنی حرکت بودن جسم است در امری از امور بحیثیتی که باشد حال او
در هر آنی که لاحق گردد مخالف حالی که متصل قبل آن و بعد و تفسیرش آنکه هر آن حالیه او مخالف آن حالت ماضیه و آتیه را اکنون باید که حرکت بنظر اجتماع
هشت قسم میشود علی الاطلاق چهار از ان مقولات اربعه دارد نسبتا و نوع حرکت در ان حصر آن را در اربعه حکما سر بیان کرده اند و مقولات مذکور
چون این وضع و کم و کیف بود حرکت واقعه آن را بهم مستو ساخته اند و دکمی و کیفی میخوانند و هر یک مفصل بیاید و چهار دیگر عرضی و قسری
و ارادی و طبیعیست باعتبار ذات حرکت قطع النظر از وقوعش در مقوله از مقولات و این اخیر را ذاتی گویند و احوال اینها عنقریب
مبرهن گردد و ترک نظر از معنی قطع مسافت جهت آن گفته شد که اگر حرکت بمعنی قطع مسافت نیز تعداد شود اقسام ازین نه می شود لیکن
از انکه این قسم مبهم در اعیان موجود نیست و در تحصیل نگسسته حاصله خلاصه کلام در شرح ملخص تمام مضبوط نیست و لیکن آنکه حرکت بمعنی قطع
امریست متصل مبدا امر تا منتهی که متعلق نیست متحرک را و این امر در اعیان موجود نیست زیرا که متحرک مادام که نرسیده با منتهی حرکت تمامها
نگسسته موجود و بعد از آنکه رسید بس تحقیق حرکت منقطع شد فلا وجود لها بهذا المعنی فی الاعیان چون معلوم شد اجمالا اقسام حرکت تفصیلش بر گفته می آید
نهضت اول در حرکت اینی و آن اینست که متحرک انتقال کند از مکان خود بمکان دیگر و عامست که انتقال از مکان حقیقی باشد یا از مکان مجازی
و مثال این نقل کوره بر آنطرف شود که در اینجا انتقال از مکان حقیقی است زیرا آنکه از سطح حاوی خویش که وقت سکون در ان متمکن است متجاوز گردد
بخلاف آب که سطح حاوی وی که سطح کوره است همچنان بر آنجا و لیکن آب انتقال شده از مکان کوره که مجاز او مکان آبست
متوانند و الصناعات کم متحرک را از مکانش انتقال تام بود یا غیر تام تام آنکه از موضع اول تمامه بر آید غیر تام آنکه تجوز کند از محل مع
لقا بعض الاجزائی بعض المکان الاول و اینی را حرکت مکانی نیز گویند لان الاین هیئة حاصلة للشی بسبب حصوله فی المکان الی ما لستر الی المکان
الحقیقة او المجازی و الضا لعله خوانند لان النقل من محل الی محل لازم لها حقیقیا کان او مجازیا و مکانی حکما بمعانی مختلف آمده یعنی

سینا و تمالا شلا نهضت هشتم در حرکت طبیعی و آنست که حرکت تابع جسمی دیگر شود و محرک در نفس متحرک باشد تا یکی گردد بشعور نشود اند لو دااو بطلیر و حرکت قسریست که از فوق باسفل بالطبع ظاهر میشود و ظاهر است که حرکت نبض تابع دیگر نیست و محرک نبض

در نفس او موجود و هو بالطبع و عدم التصال او بدانکه ارتعاش و اقتران بشعور نیست بما رحمت و وی بسبب نیست و آن لسه خیر ازدا گویند طبیعی

حصول حرکت در ذات متحرک بالحقیقة است **انتباه** در اوائل این بحث گذشت که حرکت باعتبار وقوع در مقوله از مقولات اربعه

چهار قسم میشود و کذلک باعتبار تقسیمات خود نیز چهار قسم میگردد و تحقیق این چهار دانی که یکی عرضی و سه ذاتی است میتواند

مرد و قسم حرکت اینی خانچه معلوم شد **فائده** در بیان آنکه حرکت نبض از کدام قسم است یعنی در کدام مقوله واقع است و اطبا

در اینجا اختلاف است و هر یکی بقول گفته می آید قول اول آنکه حرکت نبض حرکت مکانی است و جمهور به این اند امام محمد قرشی لوشته والحق

ان حرکت النبض اینیة و دلیل صحت مدعا اینها آنست که گفته اند حرکت مذکور علی الاصح مرکب است از انقباض و انبساط و انقباض

عبارتست از تحرک اجزای عرق از اطراف بسوی وسط و انبساط کمانیست از تحرک اجزا او از وسط بطرف لانها یتقابلان و ظاهر است که انبساط

و انقباض بدون تبدل این حاصل عرق نمی شود زیرا که فضا متوسط متسع میشود یکبار و در حالت انبساط و ضیق میگردد دیگر بار در حالت

انقباض و سابق گذشت که تبدل از مکان حقیقی در حرکت اینی لازم نیست چنانچه در آنکه ره متحرک گفته شد و غرض از بیان این

در اینجا آنست که تا وارد نشود آنکه در منع حصول حرکت اینی در حق نبض گفته اند که مکان سطح حاوی را که مماس سطح محوی است

میگویند و شک نیست که عرق در مکان خود دست و سطح وی از سطح حاوی خود مفارق نمی شود در انقباض **انتباه** عرق که منقبض

میشود و منبسط میگردد و گوشت وی که با او است همچنان متصلا بالعرق منخفض و مرتفع میشود چه اگر چنان نباشد لازم آید

که در عرق و حاوی وی فضا ماند یا آید در حالت انقباض و این محال است بهر آنکه حصول فضا در بینها مستلزم خلا است و الخلا محال

و اگر گویند میتواند که جهت املای فضا هوا در آید پس خلا لازم نیاید جواب آنست که اگر چنین باشد لا محاله آن فضا ممتد تو وقت

ملمس مدرک گردد و لیس فلیس قول دوم آنکه حرکت نبض حرکت وضعی است و قریب همین است لهذا تو ظاهر است که نبض را حرکت در کمیت و در

لم و مکان نمیتواند بود بهر آنکه در مکان خروج از مکان لازم است و شریان که منبسط و متحرک میگردد ظاهر است که از مکان بیرون آید

پس ناچار اعتراف باید کرد که حرکتش وضعی است لان الحرکة لا تخلو من احد هذه الاربعة و ایضا معلوم است که شریان چون منبسط می شود

بعد انقباض یا منقبض میگردد بعد انبساط متغیر میشود در وضع زیرا که نسبت بعض اجزائش بنظر بعض دیگر از اجزائش بالقرب و البعد و مراد

بوضع اینجا همین است که حرکت وضعی متحقق باشد فاضل علامه برین قول اعتراض کرده و از دلیل اول جواب داده که حرکت

خروج از مکان لازم نیست چنانچه سابق گذشت و در دلیل دوم گفته که لا نسلم که مجرد تبدل نسبت اجزا کافی باشد در اثبات حرکت وضعی

بلکه شی زائد بر آن که عدم تبدل این است نیز مشترط است و بدیهی است که حرکت نبض بی تبدل این صورت نمی بندد پس لازم آید که اینی

باعتبار ازدیاد حجم بود دوم آنکه باعتبار انتقاص حجم بود اما آنچه باعتبار ازدیاد باشد حالی نیست از آنکه ازدیاد حجم بسبب حصول ماده بود یا بلحوق کیفیتی فقط
اجزا را بعد و بعد ورود در مشابه بدان شیء شود در وزن آن بیفزاید آن را نمو نامند یا سمن و اگر ماده بعد ورود بدان شیء مشابه نشود اما و در وزن افزاید
آن را ورم نامند و اگر مشابه نشود و نه در وزن افزاید در ذی حیات تهیج بود و بالفتح و در غیر آن که قابل تداخل عنصر هوائی بود تخلخل
باشد نظیر او بالید نیمه اسفنج و مانند آن بسبب تعدد و بسبب ساختن و این را تخلخل غیر حقیقی گویند و آنچه بلحوق کیفیتی بود
فقط بسبب تخلخل حقیقی و تخلخل حقیقی را از آن گویند که ورود جسمی علت تخلخل نگشته و مثال او گداختن یخ است زیرا که آب که از گداختن یخ
حاصل میشود لامحاله زائد بر حجم یخ باشد نقصان از وزن ظاهر است که علت مندوحیت نیست کیفیت حرارت امری دیگر و باعتبار انبساط اجزا
بعضی متخلخل گشته لا تداخل جسم آخر اما آنچه بانتقاص حجم بود آن نیز دو قسم است یکی آنکه بانفصال بعض اجزای بود همچو ذبول
و هزال دوم آنکه مع بقای اجزا بود و این نیز دو گونه است اول آنکه بنابر تماسک اجزای بود فقط چون آب که در ظرف بسیار
بسته شود یا بموکه بالقسر منبسط شده باشد و بقوام اصلی راجع گردد چنانچه در پنبه مشهود است که چون پنبه را بسیار بسیار
با متصاص و تعدد در مشت از انگشت گرفته در آب از گوش بمانید بعد از ارتفاع انگشت از پنبه آن را داخل میشود دوم آنکه
نقصان حجم هوا که بنابر زوال قاسر میل بقوام اصلی گشته گردد و تکاثف حقیقی در حرارت خلا آید اندر شد و امثال هوا که
و بعد آن متکاثف گشتن او است باعتبار اثبات حصول تخلخل و تکاثف در هوا تا آنکه بنابر خروج جسم غریب که علت تخلخل جسمی شده باشد
حاصل شود همچون اسفنج که در هم کشیده ناقص الحجم گردد بخروج الهواء منه بالجمله تناقص حجم هرچه بود قسمی تکاثف لیکن اگر
بتماسک اجزا بود تکاثف حقیقی گویند و آن را که بخروج جسم غریب بود تکاثف غیر حقیقی نامند **نهضت چهارم در حرکت کیفی**
و آن آنست که حرکت واقع شود در کیفیتی یعنی تغیر در کیفیت افتد چنانچه حرارت گرم مثلا سرد شود بتدریج و بالعکس یا از سیاهی میل کند
و حرکت کیفی را استحاله نامند لیکن باید دانست که حرکت در جمیع کیفیات واقع نمیشود بلکه مخصوص است بکیفیاتی که قابل اند مر اشتداد
و ضعف را چون کیفیات اربعه که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و مانند آن هرچه بلون تعلق دارد چون سواد و بیاض و غیر آن که قابل بود
مر قبول شدت و ضعف را پس در حرارت و برودت و فردیت و اولیت و آخریت و امثال آن که قبول میکند اشتداد و ضعف را حرکت واقع نمیتواند شد
**نهضت پنجم در حرکت عرضی** و آن آنست که تابع حرکت جسم دیگر بود چون حرکت جالس سفینه که تابع است مر حرکت سفینه را و حرکت
آب کوزه که تابع حرکت کوزه است **نهضت ششم در حرکت قسری** و آن آنست که تابع حسم آخر بود لیکن بتحریک محرک
حرکت آید و محرک او در غیر آن متحرک موجود باشد و نظیرش حرکت حجر مرمی الفوق است زیرا که حرکت حجر هنگام تعوق تابع
جسم دیگر نیست و مع ذلک محرک وی رامی است دا و لامحاله غیر است مر حجر را **نهضت هفتم در حرکت ارادی** و آن آنست که
حرکت تابع جسم دیگر نبود و مع ذلک محرک او در متحرک موجود باشد و ارشادش او بود و اقتران شعور او قوت باشد و نظیرش حرکت حیوان است

# المقالة الرابعة فى النبض وتفسيره

تفاوت نیست حالت بسط و قبض می‌تواند بود که قلب و شریان دفعهٔ واحد منبسط شود در یک آن انبساط نتواند که با وجود کثرت تفاوت محسوس نشود از دیاد انقباض
سیما آنکه بردا کر حرکت شریان حالت انقباض در رگ مشتبه شود در رگ لطیف از مقدار مرحصت و حکم برابر دیار اد انبساط و همی بود
که سبقت علیه که حالت انقباضی در رگ مشتبه شود و لیکن بس آن از جمهور حرکت نبض بقبض و بسط حاجت که گذشت دلیل
کمال ایشان که بر همه حجت شد با کسب حال عروق است تا آنکه پوست و گوشت از بالا اشتر باشد جلد انکه بند و حقیقت رگ
آگاه شوید و بر کسانی که محسوس بود حرکت انقباضی فائده حالت بسط و قبض در عرض بی تفاوت نیست قسم دوم
در آنکه محرک رگ کیست و این چند قول است یکی آنکه محرک قوت حیوانی است و عام که قوت مذکوره متحده باشد با شخص
در قلب و شرائین یا مختلف باشد از شخص در اینها و مذهب جالینوس همین است دوم آنکه محرک قوت طبیعی است طبیعی شریان سوم آنکه
محرک حادث دافعه روح که در شریان است چهارم آنکه محرک قلب است و جنبش شرائین از جنبش قلب مشابه جنبش فروع و شاخها
است از جنبش اصل شجر پنجم آنکه علت حرکت شرائین حرارت دم و روح چون در شرائین است ششم آنکه محرک او
قوت ارادی و مختار قرشی همین است اگر گویید اگر مراد از حرکت شعور و اختیار تمیکنان ارادی چگونه تواند بود
حال آنست که حرکات عضلات بالاتفاق ارادی است و حال آنکه حیوان اصلا در آن حرکت اطلاعی نیست پس در بودن حرکت
ارادی اختیار و شعور ضروری نیست چه عام است که فعل ارادی طبیعی مقرون بشعور باشد یا نه قسم سوم در آنکه قبض و بسط شریان
هر دو بالقسر اند یا بالطبع یا یکی بالقسر و دیگری بالطبع و قاسر کیست و طریق قسر چیست اینجا سه اقوال است یکی آنکه هر دو بالقسر اند
و این چنان بود که فرض کنید که چون قلب منبسط میشود جذب میکند روح را ازین جهت هر دو حال شریان بالقسر جهت
استحاله حال منقبض میگردد و بار چون قلب منقبض شود در دو که در دو جمع آمده و بسوی شرائین باز میگردد و دوم شریان
بالقسر منبسط میگردد بجهت تکمیل روح دوم آنکه هر دو بالطبع اند زیرا که هر دو حرکت انقباض بالطبع واقع است زیرا استنشاق
هوا و دفع بخار و اگر گویید از طبیعت واحدت دو حرکت متضاده ممتنع الصدور است جواب آنست که امتناع صدور حرکتین متضادین از طبیعت واحد
در تقدیر نیست که بعرض واحد در حال واحد باشد و حرکت نبض از این قبیل نیست زیرا که از شأن طبیعت شریان است که عند حصول
سوء مزاج که در وی منبسط گرداند و عند احتراق بعض اجزاء روح و لطیف هوا منقبض سازد شریان را
و بعضی امکان صدور دو حرکت متضاده از قوتی واحد من حیث الطبع آن را نظیری آورده‌اند بعضی از آن در حصول ارض طبیعیة است و کذا
موضع وار ارض بر طبیعی صعود ... اصعب ... آنکه موضع خروج آب از زمین بجهت اختلاط ابخره متصاعده در باطن
پس بالقسر باشد نه بالطبع و اگر گویید مکان طبیعی آب بالای ارض است پس صعود آب از ارض محل که بالطبع بود گوئیم
پس هبوط آن در زمین بالقسر باشد و اجتماع ضدین در طبیعت واحد لازم نیاید و المقصود بالتحصیل بالنسبة اینکه در بحث ارکان

# الفصل الاول فی البسائط من النبض

وضعی قول سوم آنکه حرکت نبض در کم نیست زیرا که شریان لامحاله متحلل می شود عند انبساط و متکاثف میگردد وا انقباض
اگر به خیال نامند داخل در جسم لازم آید و هو محال غایت آنکه این حرکت را اختلاف ابون و تغیر نیست اجزا لازم و از لوازم
این منتشر در لبوس کمی که مقصود بالذات نیست نمی تواند شد و نسبت انها حرکه فی الکم و محمد اکبر ارزانی نوشته که سبک نیست که
عرق متحلل و متکاثف می گردد در بسط و قبض و با هو الا حرکه فی الکم و کذلک ظاهر است که در کیف نیز حرکت میکند کا
چنانچه معلوم است که رگ گرم و سرد می شود بالاتفاق پس در نیز میتواند شد عند البعض لیکن چون مقرر شده که مراد کلی از نبض نوع
و نقص است لا غیر و در کیف ترویح حاصل میشود نقص الحس حرکت کیفی در نبض معدود نشده همچنانکه کمی نیز اگر مراد از نبض
تحلل و تکاثف نیست پس نبض نامی است یا نباشد صحیح لا غیر اما صاحب بقیه حاکیا عن فاضل علامه ارقام نموده که در نبض دو حرکت
اینی و کمی لیکن معتبر در طلب حرکت اینی است نه کمی لما ذکر **انتشاه** منتشر می آید که حرکت نبض در بعضی بر سبیل تو سر
و در بعضی صورت کمی است اصلا صدور نمی شود درست صحیح و بد نسوز پس مقرب بصواب بر این دلیل آنست که حرکت نبض را محصور باید دانست در
اینی بهر آنکه در هر تقدیر که نامند سوال اول لازم آید است اما دو بیر میتوانند شد تا شرطی که عدم سوال اول در ماهیت صحیح و ما خود شد
و کمی ایضا امکان دارد تا شرطیکه حرکت نبض مخصوص انقباض و انبساط نامند اما کیفی لامحاله احیانا واقع می شود لیکن از ماهیت نبض
خارج و بالا گذشت است که اجتماع حرکات متخالفه در متحرک واحد در یک آن محال نیست لاختلاف الحیثیته پس اتصاف نبض
به چهار حرکت نامند و اعتداد اطبا نبض را دو بعض امر آخر است اما در صورتی که در حرکت و عدم سوال اول یا وجود بود اجتماع
وضعی و اینی ممتنع نامند کما لا یخفی **فائده** در بیان گونگی حرکت نبض و بیان آنکه محرک او کیست و این مشتمل بر چند قسم است
قسم اول آنکه حرکت نبض متواتر است یا انقباض و انبساط پوشیده نماید که حرکت عرق بر بعضی بر سبیل تواتر یعنی بطریق
صعود و نزول است فقط بلکه قبض و بسط بر سبیل احتوای بر جمیع اجزای آن عرق است آنها ما نگردد یکبار عارض میشوند تماما و بار با لطف میگردد
و استدلال میکنند ایشان بانکه حرکت رگ اگر انقباض و انبساط می بود پس حالت انبساط ازدیاد در عرض عرق مشهود شد و کذلک
انتقاص عرض وقت میلش بانقباض زیرا که در انبساط لامحاله اجزای متعاقب یکدیگر بهر جانب افراشته گردند و این مسلم است که
در حالت بسط بعض اجزاء عرق اول ملاقی باصبع متصله بعده متصل بعض دیگر تا که حرکت انبساط نهایت شد و همچنان انقباض بعض اجزا
اول مفارق شوند از اصبع پس بعض دیگر و چنین تا به آخر در فرو دو عرض ترتیب حال انبساط و کاهید حال انقباض
محسوس نمی شود و تجربه نموده که در احساس نبض این همه مفقود است پس حرکت نبض بقبض و بسط نباشد و چون حرکت نبض انقبض و بسط
نشد حرکت تیز لازم آید بهر آنکه حرکت رگ از این دو وجه بیرون نمی تواند بود در رد این قول ایشان گفت که از عدم احساس ازدیاد و انتقاص
در عرض بسط و قبض لازم نمی آید که انکار کنیم از انبساط و انقباض و اعتراف نمائیم بتواتر بهر آنکه علت عدم احساس

چنانچه گفته شود بعد و نکته و بعد تحقیق آن مقرون که در این محل کرده شود آید نکته در قاسر بالودن فتح بند گرد

و بسط شرائین از بخار روح تحصیل می شود شرائین را بر حدث از راه مسام بدن قدر استنشاق الملایم عنه تا توسط نسیم

که هوا استنشاق میگردد شرائین از راه مسام علت تمام از قبض و بسط است بیس بالضرور باید امری تا علت غیر روح که

حدث هوا بود دلیل بر آنکه احتیاج انسان در حدث هوا از مسام شرائین تجربه است چه هرگاه آدمی در آنکه معتدل بود در حره رود

در آید موضعیکه اکثر بدن در آن غرق بود لا محاله بعد ساعتی کرب بیقراری مضطره بدید آید اگر در دو دمیده که سست این کن

محدود است وضع حرارت آن برای که آب کوه معتدل است اگر سردی بود امکان داشت که بواسطه تکاثف طاهر بدن

انسداد مسام باطن میگردد کرب آرد و کذلک اگر گرمی بود احتمال داشت که تسخین مکربیت و چون آب نه گرم و نه سرد است

و مسام باطن معتدل می کرب و اسپ در اینجا بحر استنشاق نمود هوا در شرائین حیلولت آب عارض است

مستوحشی دیگر نیست و اگر گویند ممکن است که در صورت مذکوره موجب کرب عدم خروج و تحلل ابخره حاره بواسطه

استمال آب بدن لالمام منعها عن الخروج لیس افتقار بحدث هوا لازم نیاید جواب آن است لا نسلم که آب بحکم مانع بروز ابخره

بر آنکه دی طرب است و تسدید مسام میکند کما لا یخفی لیس خروج بخار را که مرکب از بخار است و بالطبع شیار علیله بار است سهل با استعمال

چگونه مانع میتواند شد ملکه تلیین جلد باید که باری بر اخراج مؤید این قول با احساس بشره آن شخص است چه اگر در رطوبت

ابخره بر می آمد بالا حرم زیر آب محسوس گشتند لیس بالضرور در سطوحت در جلد متغیر محسوس میشد و حال آنکه شخص کور را در باطن حرارت

و رطوبت متغیر محسوس گردد لیس تحقیق است که علت کرب احتباس نفس شرائین است امر دیگر و حدث هوا شرائین ما

نکته در قاسر بالو هوا باید که اگر هوا فقط باعث تحریک شرائین شود لازم که بعد دخول انسان در آب حرکت نبض باطل گردد

سا الانقطاع سکنات دهن و بینی سر غرق بود باید و لیس فلیس و اگر گویند میتواند که عوض در آنکه بلا تعریق دهن و بینی

عدم انقطاع نبض بابر بعود هوا از ریه شرائین تا ما اعلی القلب و در صور تعریق دهن و بینی هوا که در ریه محصور است تحصیل

امر تحریک شرائین بود و شک نیست که وصول هوا الشرائین بیشتر از راه ریه است و از ظاهر بدن مسام نفست شود مگر قدر ناجیه

قلیل جواب آن است لا نسلم که حدث هوا الشرائین بیشتر از راه ریه است بهر آنکه در این صورت لازم می آید که هوا تحیت بدل

مکرر و قدر معتدبه در ریه بماند و باز قدری از آن بهمه شرائین برسد و ظاهر است که از بهمه کار هوا کثیر المقدار باید

که در ریه ماند و چون هوا از اندر مقدار بر روح آمیزد لا محاله افساد جوهر روح و اطفا حرارت غریزی خواهد بود

ماست که حدث هوا الشرائین بیشتر از مسام جلد میباشد و از راه ریه نیز قدری اگر رسد باک نیست آنکه وصول هوا تا آنها ممکن

از مسام قلت است و چون مقرر است که حرکت شرائین بقسر میتواند خواه قاسر روح باشد خواه النسبه بها کذلک نگردد

پس بداخل آب در ارض بعلت ضرورت خلا که تداخل اجزاء ارضی و آب جایز نیست و لیکن در جاییکه آنچه گفته اند از بود ما فوق الارض مراد
بود کشف ربع مسکون ارض است که تحت الماء است این ربع مسکون که جهت علتیت مکشوف شده چه مشهود است که هر جا که
در ارض بنا است تا آنکه هوا در آن جا هست و ضرورت خلا مدار در آب در آید لا محاله پس اگر تفرق اجزاء سطح این ارض طبیعی
می بود هرگز آب در این ارض مذکور مدار نمیشد و لیس مگر آنکه گفته شود که سحابه در این محل از آب سلب مقتضای طبع
کرده شود بحکم ما برید هر حال و حال آب در این ارض که نزد ما است در سطح کره ما را فراگیر دارد طبیعی نیست و سرعت آب
قسری علت خلا و آب عیون نیز دلالت میکند بر اختلاط الابخرة مصعده در وجاییکه در تحت میاه کریافت سوم آنکه انبساط
طبیعی باشد و انقباض قسری و این چنان باشد که فرض کنید مقداری که شریان را در حالت غایت انبساط حاصل است طبیعی
عند انبساط قلب بنا بر ضرورت خلا روح از شرائین بدل منحدر گردد و شرائین بالقسر منقبض میشوند و عند انقباض قلب روح
از دل بشرائین باز میگردد و انبساط در شرائین بالطبع پدید آید چهارم آنکه انبساط قسری بود و انقباض طبیعی و این چنان باشد که
هیئت غایت انقباض را طبیعی فرض کنید لیس انبساط شرائین بسبب تدافع روح که انقباض قلب موجب آنست قسری باشد و
آنها که عند انبساط قلب واقع میشود طبیعی بود و لا رجاع الشرائین الی هیئتها الطبیعیة انتهی آنچه گفته است از طرق
قسری بود حرکتین یا حرکت واحد مخصوص بدانست که قاسر روح بود اما اگر قاسر هوا بود کما علیه البعض الآخر
طریق دیگر باید گفت در هر سه صورت مثلا در صورتیکه هر دو حرکت بالقسر بود توان گفت که در قلب و شرائین دو قوت یکی جاذبه
که صدمت میکند هوا را در او و دوم دافعه که دفع مینماید هوا را مستحمه و فضول محترقه روح را پس هرگاه شرائین و قلب جذب
میکنند هوا را جهت دفع ضرورت انبساط در آنها حاصل میشود و باز چون دفع مینماید هوا را مستحمه و روح مستخرج را بالضرورة
جهت ضرورت خلا قاسر انبساط ممد باشد و قاسر انقباض خروج هوا و در صورتیکه انبساط را طبیعی گویند و انقباض را قسری باید گفت که
در غایت انبساط حاصل است طبیعی و دفع هوا از شرائین قاسر آن میشود و انقباض جهت ضرورت خلا و بار عند زوال قاسر بالطبع رجوع می آید
شرائین را با انبساط و در صورتیکه انقباض را طبیعی گویند و انبساط را قسری باید گفت هیئتی که در نهایت انقباض حاصل است طبیعی بود بواسطه جذب
که وا حاصل میکند ممد انبساط در شرائین بالقسر واقع میشود و باز بزوال قاسر بالطبع هیئت طبیعی که انقباض است راجع میگردد تنبیه آنجا که قاسر هوا
مفروض بود شرائین را با قلب توافق نیست در نبض و نسبت انبساط قلب با انقباض شرائین مجامع میشود و کذا انقباضهما و آنجا که قاسر
روح فرض کنند بر عکس تصور نمایند یعنی انبساط شرائین عند انقباض قلب میشود و انقباض آنها عند انبساط قلب و قرشی در شرح خود بعد بسط کلام
درین مقام و ایراد نقض بتفصیل تمام میگوید حق آنست که انبساط طبیعی و انقباض قسری و فاعل انبساط طبیعت شریان است و قاسر بر قبض عود
روح بقلب هم اگر به رد قسری نامند مانعی نیست از اینکه قاسر اینجا رد روح باشد یا هوا و هیچ یکی از اینها تنها شایسته انکار ندارد

در حالت حرکت انقباض با آن ... که از عمر یا ... ناقص ... هرگاه ... مقادیر
شریان را از انامل چنانکه مکرر ذکر یافته و گروهی بر قول آنند که ادراک حرکت انقباضیه است پیر تصنیف کرده اند ...
گرفته گشته اند بر محسوس مفارقت از احساس لازم می آید مسلم لیکن تحقق آن در حق بعض نمی تواند شد بهر آنکه حرکت
شریان لامحاله سریع تر از حرکت ارتفاع جلد انامل است پس وقت انقباض که شریان به سرعت حرکت کرده
رجوع میکند بنابر ظهور جرم اجزای مسمره انامل را فصل بینهما بالضرورة می افتد و چون فصل در احساس محسوس نباشد
امکان ادراک نماند و مؤید این سخن آنست چه بدیهی است که هرگاه انامل را بر جسمی صلب مستقیم دست رسیده ایم
که اجزای مسمره انامل در رنگ ... وضع اصلی خود آیند که مقدار این مدت مفصل تر از آن حصه که عبارت است از دو حرکت و دو سکون
می تواند بود و چون این ... با توافق حرکت اجزای انامل حرکت انقباض شریان چگونه صورت می بندد پس ادراک او ممکن نباشد
در انقباض اصلا و حق آنست که این تضعیف خالی از ضعف نیست بهر آنکه گفته نشود ... مسلم که حرکت شریان سریع تر از
حرکت ارتفاع جلد انامل است و استدلال که شمار عمر انامل بر جسم صلب آورده اند در محل است زیرا که مبرهن است که عمر اصابع از
سطح جسم غیر قوی تا اصلا اثر عمر در آن نماند بر خلاف جسم صلب و معلوم که عمر انامل از سطح شریان اگرچه بقوت و صلابت شریان
باشد لیکن فی الحقیقه سهل است و اثر انقباض را زود می ماند پس عمر انامل را که از قرع شریان حاصل است بر عمر دیگر اشیا قیاس کرده
غایتش آنکه شک نیست که ادراک وی بهر یک میسر نیست تا که اصابع در غایت نرمی و حس در نهایت ذکا و تجربه بکمال نرسانیده باشد
مدرک نمی گردد و لهذا جالینوس گفته در این باب بس تعهد تعهد ادراک او را و دیگر محققان ... گفته اند ما از این اطلاع نداشتیم
تعهد مدید این باب را مفتوح شد بالجمله قائلان ادراک حرکت انقباضی اگرچه قلیل اند لیکن چون تقوی اعتماد در قول ایشان اکثر
از قول کثیر است ... و کلام در حرکت انقباض اما حرکت انبساط در اول که میل از مرکز به محیط میکند بر محسوس میشود بالاتفاق
و کذا سکون انقباضی لما ذکرنا اما سکون خارجی محال محسوس است لکونه عند المحیط **فائده** در بیان آنکه از اجزای اربعه نبض کدام
جزو اعظم است و کدام جزو اصغر و نسبت حرکت با حرکت و سکون با سکون و حرکت با سکون چگونه است باید دانست که مدت هر دو حرکت
با هم مساوات دارد ضرورة بهر آنکه همچنانکه طبیعت را احتیاج به استنشاق هواست همچنان به دفع ابخره نیز محتاج است پس باید که مقدار این هر دو
برابر بود و آنچه از مقادیر گفته میشود بطریق حال اعتدال و صحت کما لا یخفی و آنچه در مقادیر سکون گفته اند ظاهر آنست که سکون داخلی
اطول از سکون خارجی است بهر آنکه مقرر شده بطور کسی که انبساط شریان را وقت انقباض قلب می باشد که شریان
داخل [illegible] بعینه مطابق زمان سکون خارجی قلب است و اظهر است که سکون خارجی قلب اطول از سکون داخلی اوست و وجه اطالت
سکون داخلی که بعد حرکت انبساطی مر قلب را حاصل است بطریق سکونی که بعد حرکت انقباضی او را حاصل میگردد آنست که نیست

## الفصل الاول فی البسائط من النبض

بالطبع سیر میشود اند لما علیت سبب لازم آمد که یک حرکت بعسر و بطیء بود اگرچه انبساط بالطبع است و انقباض بالطبع نیز امکان دارد و بعلتی که
لامحاله باید که انبساط طبیعی بود و انقباض قسری و این چنان است که فرض کنیم هیئتی که شرایین را بر غیر انبساط حاصل ساخته طبیعی است
فلک انبساط دخول روح و طلب حرکت ضرورت است الا انقباض شرایین می‌باید اما بعنف و بار چون قلب منقبض گردد روح بشرایین
ما ریختی می‌شود شرایین بالطبع بانبساط میگرایند از آنکه سائر تحریک روح تقلبات بعض اجزا و تحلیل بعضی تجسم و ایما می‌کند
شرایین ممتلی ساز و تابی علی قوامه الطبیعی پس شرایین بالطبع متسع میگردد مدها و تا لهو برنا که بهت درجه انبساط خود برسد
تو طهور خلا دخول هوا میشود و قسر یعنی قسری مثل است بر نفس هوا می‌تواند شد و روح بند شود و واجب آید که اسناد فاعلیت که
انبساط شریان است بطبیعت شریان نموده آید و اسناد قاسریت که باعث انقباض شود بروح کنند بنا بر عود
حاصل آنکه فاعل بسط بالطبع نیست شریان طبیعی باشد و فاعل قبض روح در قلب بسبب و قسری بود و از همین ثابت شد عدم امکان
طبیعی بودن حرکت انقباضی و قسری بودن حرکت انبساطی و فیه تامل و تدبر **فائده** در بیان آنکه حرکت انقباضی محسوس میشود یا
و اطباء را درین اختلافات بسیار است که احساس غیر ممکن است بهر آنکه در حس ملاقات حاسه محسوس شرط است و شک نیست که شریان
حرکت انقباض مفارق میشود از انامل و هرگاه نفس شریان محسوس نشد حرکت چگونه مدرک میتواند شد لیکن در دقت این قول است
زیرا که گفته اند بدیهی است که از هر محسوس مفارقت از حاسه لازم آید چه میتواند که حاسه تتبع او حرکت کند پس وجود ملاقات با
حاصل است و علم آنکه ملاقات بلا واسطه بود حس محسوس یا بواسطه تا حاجت در انامل و عرق و بعضی راسند که آخر حرکت انقباضی
محسوس میشود زیرا که بعد وصول شریان بمرکز خویش تحقیق مفارقت واقع میگردد آنرا از انامل اما اول انقباض
که محسوس میگردد در چهار جنس از نبض که یکی از آن نبض دوم عظیم سیوم صلب و چهارم بطیء است و استدلال آورده اند بر اینها قول
آنکه جلد انامل در اول انقباض ملاقی می‌باشد شریان را بهر آنکه شریان چون قرع انامل میکند حالت انبساط بالفرض در حالت میانه
انخفاض در اجزای انامل بسبب نرمی میشود و هرگاه شریان میل بحرکت انقباضی میکند اجزای منخفضه انامل نیز بالطبع عود مینماید
بوضع طبیعی خود ساز و ازان عمر عام میرسد بجائیکه شریان رجوع بمرکز مینماید اجزای انامل نیز مستعصیات او بهیئت اصلیه میگردید
تا مسافت انخفاض بنا بر علیه حرکت انقباضی نیز درین مسافت مدرک میگردد در احساس ابعض چه اگر با نبض قوی ظاهر است
که اعداد عمر بیشتر خواهد کرد بطلان سبب ملاقات شریان بجلد انامل نیز بعد انقباض تا مسافت اطول خواهد بود
لما ذکر و کذلک اگر باشد نبض صلب زیرا که انخفاز لین و صلب لامحاله فزون تر میشود لست بیدا آنکه عام بسیار لیس باشد دا ما
بطیء بنا بر آنکه زمان انقباض او طویل میباشد و ملاقات جلد انامل بشریان نیز بطول میبود و ازان کان ادراک فی مسافته قصیره
و اما نبض عظیم بنا بر آنکه از شریان و استراحت انخفاز در انامل بیشتر احداث میکند و گذشت که ملاقات جلد انامل بشریان

بهر قطر از اقطار ثلثه بسیطی است و دو طرف کنار ابها ابسط والجنت که انواع بسیطه مذکوره نه است یعنی طویل قصیر معتدل بینهما عریض ضیق
معتدل بینهما مشرف منخفض معتدل بینهما لهذا مؤلف میگوید الاول الطویل نوع نخستین از بسائط نبض طویل است و هو الذی یحس اجزاء
فی الطول اکثر من المعتدل و وی آنست که یافته شود خردها او در طول بیشتر از معتدل و سببه کثرة الحرارة و سبب بالذات نبض
طویل قوت حرارت است مع اطاعت آلت و تمکن قوت سبب بالعرض ظهر آن لاغر والثانی القصیر و نوع دوم قصیر است و هو ما یقابله و وی
آنست که ضد طویل باشد و سببه قلة الحرارة و سبب بالذات وی کمی حرارت است و سبب علیه برودت و مع عصیان آلت و ضعف قوت سبب
بالعرض او فربهی مفرط است و الثالث المعتدل بینهما و نوع سوم آنکه میانه بود در طول و قصر زیرا که در اکثر بسائط مخالف
صد بسیط است لیس وسط بینهما لازم باشد و یدل علی اعتدال الحرارة والبرودة و دلالت میکند بر اعتدال و برابری گرمی و سردی و از
اعتدال نبض مقصود ل در قسمت کمالات تنخصی فائده طول و قصر و جز آن در نبض احساس که ذکر میشود با همه امور
مدون احساس و مقیس علیه تخیل احاطت است لهذا اللاهر شعر او در طرق که اند طریق تحسس که احاسیس صحیح کرده و صحیح سر رسید
چهار گونه است یکی آنکه مقیس علیه نبض معتدل حقیقی باشد و این حیان که در نبض کند مزاج کو را هو د سر مقدار زرد سر ای مرض
لائق بدن بود و لعده هر شخصی را مدام نبض معتدل صحی قیاس کنند تا مقدار بعد قرب او از اعتدال معلوم گردد و دوم آنکه
نبض معتدل النوع یا دسوم آنکه مقیس علیه نبض معتدل الصنف بود در تحقیق و بیمار یکه تحقیق معتدل فی النوع او الصنف مقرر نماید
پس نبض همگنان را قیاس بدو اینچه حیث تحقیق حال شخص تا حکم تو اکر ذکر از معیار لازم کوره قدر بعد تا ببینند طرق از نبضها
کشف حقیقت مرض نتوان کمالات لهذا اینها را ترتیب داده اما و چهارم آنست که مقیس علیه حالت صحت آن شخص باشد و این نوع آنکه طبیب
در وقت اعتدال مزاج دستور دیده باشد و از حال واقف بود و در حالت مرض صد تا حکم کند بر تغییر نبض که از درجه اعتدال تا چه قدر
گردیده بسیار تغیر کرده و چه حد موصل مطلوب است اما از آنکه طبیب هر مریض را به تقدیم معرفت تحصیل جهت اطلاع احوال مرض ملازم
مریض دیگر او دکر باشد و ملاحظه نبض صغار از این دیگر بیمار از تا شد سا طرق او که معیار قرار داده اند و صاحب کامل و اوائل دق
که مقیس علیه اصابع نیاضه باشد لیس طویل آن باشد که از چهار انگشت متجاوز محسوس شود و قصیر آنکه کمتر از چهار محسوس گردد و معتدل آنکه بچهار انگشت
و عریض آنکه در عرض انامل بیشتر رسد و ضیق آنکه در عرض انامل کمتر رسد و معتدل آنکه متوسط بود و مشرف آنکه مرتفع بیشتر شود گویا در
و منخفض آنکه کمتر مرتفع شود یعنی از مرکز خود دورتر رود و معتدل آنکه متوسط بود و این نوع را نیز تعریف کرده اند در [illegible]
اصابع اناس مختلف میباشد در عظم و صغر و بچهار انگشت [illegible] پس حکم به مقدار اصابع را نباید که اگر اصابع شخصی کوتاه بود و اصابع
دیگر باریک و این را یه پسه بیار یا بسیار [illegible] ناصابع یکی قصیر خود باشد ناصابع دیگر طویل و کم کل حال طبیب [illegible]
[illegible]

# الفصل الاول في الانبساط من النبض

قلب منبسط است با انبساط و انقباض دائم عملا لامر جهت حصول ترویح همین دو حرکت است لیکن از آنکه اتصال حرکتین متصلتین
محال بود لاقتضای سکون بینهما لازم آمد لیکن احتیاج بسکونین بالذات نباشد اما از آنکه بقای هوا در قلب زمانی که سکون انبساطی
حتی یا به اندرون هوا از برای معتدل در آنجا مطلوب است جهت تعدیل مزاج روح و استحاله او بجوهر روح و بهر استکثار هوای معتدل المقدار
لازم است غالب آن بود که سکون خارجی قلبی دیار تر از سکون داخلی قلبی باشد و این مستلزم آن است که سکون داخلی شریانی اطول از
سکون خارجی شریانی باشد این لیکن میان شریان حرکت بحرکت سکون بسکون اما سبب زیادت حرکت و سکون پس شک نیست
که اگر روح بر اعتدال بود لامحاله زمانه حرکت اطول از زمان سکون باشد لما ذکر المقصود بالذات هو الحرکة اما هرگاه که روح
سرد باشد در مزاج … دلالت بر هوا … سرد بود ممکن است که زمان سکون فزون تر از زمان حرکت گردد حتی که حاجت … اند که زمان
حرکت کوتاه تر از سکون داخلی قلبی باشد و گذشت که سکون خارجی شریانی و سکون داخلی قلبی معا واقع میشود در یک وقت و سکون
داخلی قلبی اقصر از سکون خارجی قلبی است بخلاف سکون شریان که خارج را اقصر از داخلی … [illegible]
مقدمات خارج شد بعد ما … رجوع مینمائیم و اجناس نبض ذکر میکنیم بعون الله تعالی چنانچه مولف گفته

والاجناس التي تعرف منها حال النبض عشرة یعنی جنسها که شناخته میشود از و حال نبض ده است و مراد از حال نبض
حال اولیه نبض است و تقیید اضافت حال با دلیل از آن بوده است که اجناس مذکوره احساس نبض … [illegible] کما هو
جمع من الاطبا بهر آنکه شی احد را محال است که در مرتبه واحد زیاده از یک جنس حاصل باشد و ایضا بعضی مراد از
معنی الاطلاق اجناس کلی توانند بلکه اجناس گویند اجناس عالیه اند فقط مراد از … آنست که
اجناس تسع باشند زیرا که جنس ماخوذ از نظام و غیر نظام جنس عالی نیست تا در جنس معدود شود بلکه او … از مختلف
کما … از جنس ماخوذ از استوا و اختلاف است چنانچه بیاید و اولی نبض عبارت است از آنچه دلالت میکند نبض بر حال …
و تعویل بر حصر اجناس استقراست و اظهر آنست که نزد جمهور غالب بود در اجناس نبض شرط نیست تمام که جنس عالی باشد …
که جنس ماخوذ از نظام و غیر نظام را نیز در اجناس اولیه نبض شمرده اند استقلالا تا آنکه عالی نیست چنانچه گذشت و لهذا
اجناس عشره که مذکور میشود مختص بنبض بسیط اند و ذکر نبض مرکب فصل جداگانه است الجنس الاول المأخوذ من مقدار الانبساط

طولا و عرضا و عمقا جنس نخستین گرفته شده است از مقدار انبساط عرق من حیث الطول و العرض و العمق و انبساط …
… افراد و احوالیکه در جنس حاصل اند … آنکه هر جسم قطر است که طول و عرض و عمق باشد طول …
از شریان … آنست که در طول ساعد محسوس شود و عرض آنکه در عرض ساعد محسوس شود و عمق آنکه … محسوس
محسوس شود و … انبساط عبارت است از آنچه عرق را حاصل است از ارتفاع بسوی انامل و انخفاض از انها و …

انتباه باید نیست که این جنس نبض و قرعی قسم مستوی نمیشود چه بنی است که بقول جمهور محرک انبساط و انقباض رگ یکی است یعنی قوت حیوانی

و بر قول قرشی محرک عرق در انبساط قوت طبیعی است و محرک در انقباض قوت قلب توسط حد یعنی اتساع خلاف آن شد بحث نبض صغیر

که گفته باشیم بطور قرشی ممکن است که قوت شریان ضعیف بود و قوت قلب قوی یا بالعکس اما حصول تسعه ازین جنس بنا بر آن که فرض کنیم در و انبساط و انقباض

قوت ضعیف و توسط از بین بالاتر حاصل آید و از بسط انقباض ترکیب شده قوی و ضعیف و متعدل آن نه باشد بدین وجه انبساط قوی با انقباض قوی انبساط قوی با انقباض

ضعیف انبساط قوی با انقباض معتدل و قوت ضعیف انبساط ضعیف با انقباض ضعیف انبساط ضعیف با انقباض قوی انبساط ضعیف با انقباض معتدل انبساط معتدل با انقباض قوی

با انقباض ضعیف انبساط معتدل با انقباض معتدل معلوم شد که اگر حرکت انقباض خلاف طبع شریان بود چنانکه طبیعت شریان تیز خواهد بود العمل

ضعیف تر خواهد بود و مگر آنکه تعارض کند او قوت قلب با سرات انقباض الا اگر قوت قلب قوی بود لازم نیست که انبساط ضعیف شد [illegible]

آنست که در حال انبساط قوت قلب معارض نیست پس مرجوحیت شریان ظاهر است که قوت ضعیف و معتدل که در باب حرکت انقباض کرده اند اعتبار

است نه باعتبار عدد که آن بیان کرده بالصغر و العظم اگر انقباض محسوس نیست چنانچه گفته اند اما قوت الحرکة مدرک نمیشود اصلا بل آنکه قوت

در رگ قوت ضعیف حرکت مقاومت عرق با ماسل حیث الانبساط شرط شده این معنی در انقباض غیر ممکن است لان العرق عند الانقباض

فی الانقباض لا یحصل التدافع بین الحاس المحسوس اذا کان کذلک کیف یحکم بالقوة والضعف فیه بوجه دیگر اینجا و کراهیت مولف

قرشی بود در تقسیم این جنس نه قسم فایده جزئی نمی بخشد که نقض میدلول الالتهامی کنند چه برین تقدیر ممکن است که قوت رگ

قوی بود در حال آنکه دل ضعیف باشد یا بالعکس بل الجمع دریں گفته که القوی یدل علی القوة الحیوانیة والضعیف علی ضدها علی الاطلاق

صادق نباید الا فی الحقیقة نتیجه در رگ محسوس نشود و همان مستقیم است که با انبساط تعلق دارد لا غیر و در تحریر نیز اشاره یافته

مؤید قول جمهور است یعنی قوت نبض مطلقا نشان قوت است و ضعف او نشان ضعف آن نبض ضعیف القلب گاهی

قوی محسوس شده و نبض قوی القلب گاهی ضعیف معلوم گشته لیکن تشبیه کالمحتهب است محتمل که تحریر وی رسیده باشد الجنس الثالت

المأخوذ من زمان الحرکة جنس سیم مأخوذ است از وقت حرکت که مراد از زمان حرکت درین محل جمهور زمان حرکت انبساطی

است که محسوس شود چنانچه بیاید منقسم الی السریع والبطئ والمعتدل بینهما منقسم میگردد این جنس که سریع و بطئ جنس که سریع و در

متوسط بینهما باشد و السریع هو الذی یتم الحرکة فی مدة قصیرة سریع وی است که تمام کند حرکت را در مدت کوتاه یعنی نبضی که تمام اوقات اولا

کوتاه بود و حرکت انبساط دلیل است بر شده حاجة لطلب الی الهواء البارد و دلالت میکند سریع بسیاری احتیاج دل بسوی هوای نسیم و بسیاری حرارت

کثرت انتفار و ترویح است جهت کثرت قوت نیز لازم است البطئ المخالف لذلک و بطئی آنست که ضد او و سریع است یعنی تمام کند حرکت را

در مدت طویل حاصل آنکه ملاقات و با یانل دیر شده حرکت انبساط دلیل علی قلة الحاجة الی الهواء البارد و دلالت میکند بطئ بر کمی احتیاج دل بسوی هوای

سرد یعنی احتیاج سرد او و انتفار ترویح کمتر است و ضعف قوت لازم نیست و المعتدل هو المتوسط بینهما و متوسط میانه است سریع و بطئ یعنی نبض که

# الفصل الاول فی البسائط من النبض

یعنی طبیب نبض هر که ببیند مقدار اصابع او را بایت با اصابع خویش قیاس نموده حکم کند بر حال ... گفته اند که اگر چه فی نفسه مقدار ٢١٠
ابهام و ... اصابع ممکن نیست لیکن وقت سائر اقسام بین طول و عرض ممکن نیست ... تام نباشد بالجمله وجه ... نسبت ... گذشت
والمائل العریض نوع چهارم عریض است یعنی پهنا و هو الذی یأخذ من الاصابع اکثر مما یأخذ المعتدل و آن نبضی است که بسیار پهنای اصابع را
فرا گیرد بیشتر از معتدل و یدل علی زیادة الرطوبة و دلالت میکند بر فزونی تری الخامس الضیق نوع پنجم ضیق است و هو مقابله و آن نبضی است که
... و یدل علی قلة الرطوبة و دلالت میکند بر کمی رطوبت السادس المعتدل بینهما نوع ششم معتدل است در پهنا و یدل علی اعتدال حال
فی الرطوبة والیبوسة و دلالت میکند بر اعتدال حال تری و خشکی السابع الشاهق نوع هفتم شاهق است و هو الذی یحس اجزائه فی الارتفاع اکثر
من المعتدل و آن نبضی است که ... معتدل ... یدل علی زیادة الحرارة و دلالت میکند بر زیادتی گرمی الثامن المنخفض نوع
هشتم منخفض است و هو مقابله و آنست که ضد شاهق است یعنی در بلندی ... محسوس شود و یدل علی قلة الحرارة و دلالت میکند بر کمی گرمی علیه
... التاسع المعتدل نوع نهم متوسط بینهما و یدل علی الاعتدال و دلالت میکند بر اعتدال حال ... قرع الاصابع
... از اجناس عشره بسیط نبض ... کامل ... باعتبار ... نظر از دیگر اعتبارات ...
الضعیف المعتدل بینهما ... ضعیف متوسط بینهما ... جنس ... اطبا ...
... القوی ... اصابع ...
... گوشت ... زنان ... ابطال ... نماید
... و یدل علی شدة القوة الحیوانیة و دلالت میکند نبض قوی ... قوت حیوانی علی الاطلاق و الضعیف ...
ضعیف ... قوی ... گوشت ... عظیم ...
... تقابل ... ضعیف ... تقابل عدم و ملکه ... ضعیف
... علی ضعف القوة الحیوانیة و دلالت میکند نبض ضعیف ... قوت حیوانی ...
... ضعف ... قوت ... المعتدل المتوسط بینهما
... قوت و ضعف ... متوسط محمود ... محمود ...
بر الاطلاق معتدل ... متوسط ... القوة والضعیف ... محمود ... عظیم ...
... قوی ... عظیم ... ضعیف ... عظیم ...
... گوشت ... [illegible]
اصلا ... قوی ... عظیم ... ضعیف ... عظیم ... ضعیف ... متوسط ... قوت ضعیف

له ضد صلب ولعني اللين منغمز میشود ولین بفتح لام وتشدید یای تحتانی کمسوست و صلب اینچنین نبض با قوی میشود کما لا یخفی ویدل
علی الرطوبة و دلالت میکند نبض نرم بر تری بدن لما ذکر والمعتدل هو المتوسط بینهما و نبض معتدل آن است که نه بسیار
نرم بود و صلابت و لین و یدل علی توسط حال البدن فی الیبوسة والرطوبة و دلالت میکند نبض معتدل بینهما بر توسط حال تن
در خشکی و تری الجنس الخامس الماخوذ من زمان السکون جنس پنجم ماخوذ است از زمان سکون و باید دانست که سکون دو گونه است حقیقی
و غیر حقیقی سکون حقیقی آن است که حرکت در آن فی الحقیقة نبود چنانچه در حد نبض معلوم شده که سکون بین الحرکتین ضروری است
اما سکون غیر حقیقی عبارت است از زمانیکه حرکت عرق در آن محسوس نشود خواه در زمان کو عرق متحرک باشد خواه ساکن باشد و اندرین
جنس مقصود همین است پس بنا بر این کی حرکت انقباضی مطلقا غیر محسوس باشد زمان سکون مشتمل میگردد بر چهار چیز یکی سکون محیطی
دوم حرکت انقباضی کلها سوم مرکزی چهارم ابتدای حرکت انبساطی چنانکه ظاهر است که در این اوقات حرکت نبض محسوس نمیشود اگرچه متحرک
باشد و چون سکون را بدین نوع تعبیر نمایم زمان حرکت محسوس شود در آخر انبساط فقط لا احساس الحس که فیهما و در بعضی وقت گویا
ترکیب نبض از یک حرکت و یک سکون قرار داده اند حرکت حقیقی است و سکون مجازی و بنا بر همین ابتدای حرکت انقباض
محسوس می تواند بود و سکون مرکزی بمعنی مذکور دو گونه میشود یکی محیطی حقیقی که بعد حرکت انبساط حاصل است دوم مرکزی مجازی
که متضمن است بر سه چیز یکی حرکت انقباضی دوم اول حرکت انبساطی سوم سکون مرکزی حقیقی که بین الحرکتین واقع است بالجملة
مراد از سکون درین جا جنس نظر بمذهب اول زمانی است مشتمل بر چهار چیز چنانچه گذشت و نظر بمذهب ثانی زمان سکون مرکزی
مجازی است که متضمن است بر سه چیز چنانچه ذکر یافت وینقسم الی المتواتر والمتفاوت والمعتدل بینهما و منقسم میشود این جنس بر
سه قسم متواتر و متفاوت و متوسط بینهما فالمتواتر هو الذی یقصر الزمان المحسوس بین القرعتین پس متواتر وی آنست
که کوتاه بود زمان محسوس واقع در انبساطین یعنی زمان سکون غیر حقیقی که معنی آن مفصل گذشته کوتاه باشد نسبت بحالت اعتدال
حاصل آنکه عرق چون قرع کند و برگردد باز دوباره ابتدا بتعجیل آن قرع ثانی نماید یعنی چون انقباض حرکت او محسوس نباشد بحساب
فوراً انبساط آغاز کند و قرع نماید و در هر تقدیر مراد واحد است که زمانیکه واقع بین القرعتین کوتاه بود فرق در متواتر و سریع
همین است که در ینجا کوتاهی زمانیکه بین القرعتین معتبر است و در سریع کوتاهی زمان قرع مقصود زمانیکه از آغاز وقت است که حرکت انبساطی
با تمام رسد سپری گردد تا که حرکت مذکور تمام شود پیش از آن سکون محیطی در قرع دخل نیست بانکه عرق در زمان مفصل تفاوت وارد و چون
سکون محیطی در قرع محسوس نتواند بود و حرکت انقباضی محسوس بر تقدیر احساس بطریق اولی در آن معدوم
باشد لان القرع انما یتحقق من الانبساط کما لا یخفی ویدل علی ضعف القوة الحیوانیة و دلالت میکند نبض متواتر
بر ضعف قوت حیوانی خواه بسبب ضعف حرارت باشد خواه برودت اما متواتر که با سریع جمع میشود نشان شدت حرارت

## الفصل الاول فی البسائط من النبض

مائل به انبساط بسیار کوتاه است و به درازی دلیل میکند بر توسط الحاجة الی الهواء البارد و دلالت میکند معتدل مسطور بر توسط احتیاج
قلب بسوی هوای سرد یعنی نسیم اعتدال حال است در حرارت اشعار میکند و به برودت فائده شک نیست که نبض را دو حرکت
است یکی انبساطی و دوم انقباضی پس اگر اعتبار زمان حرکت هر دو داشته شود و حرکت مراد داشته شود حسب الترکیب انواع این جنس نه بود
بدین طریق که انبساط سریع الانقباض بطی انبساط سریع الانقباض معتدل انبساط بطی الانقباض سریع انبساط بطی الانقباض معتدل
انبساط معتدل الانقباض سریع انبساط معتدل الانقباض بطی هر دو سریع هر دو بطی هر دو معتدل الا آنکه حرکت انقباضی
کمتر محسوس میگردد ساقط الاعتبار شد و باعتبار زمان حرکت انبساط انواع این جنس محصور در سه آمده یعنی حرکت و سکون حقیقیین و
مجازیین در نبض حاصل میباشد فرق سریع و متواتر بر مبتدی مشتبه گردد نامه سریع را قصر زمان حرکت لازم است اما قصر زمان حرکت را سرعت
غیر لازم زیرا که هرگاه مسافت قصیر بود قصر زمان حرکت قصیر خواهد بود اگرچه حرکت بسرعت نباشد و فرق در قصر زمان حرکت نبض که
بسبب قصر مسافت بود و آنکه بسبب قصر زمان سرعت باشد آنست که در اول جائز نیست که نبض شاهق بود بخلاف ثانی که در وی
قید نیست که شاهق بود یا غیر شاهق و فرق در اول و ثانی که غیر شاهق باشد آنست که اگر زمان حرکت حسب تقاضای مسافت بود از قصر مسافت
باشد و اگر زمان حرکت کوتاه تر از مقتضای مسافت بود از سرعت باشد تحت مقدار مسافت فرض کنند پس زمان حرکت را بران قیاس نمایند
اگر بیش گردد که قصر زمان حرکت از قصر مسافت است از سرعت حرکت فافهم الجنس الرابع الماخوذ من قوام الآله جنس چهارم گرفته شده
از قوام عرق و قوام عبارتست از هیئتی که حاصل شود جسم را بدان حکم کرده شود بر جسم که وی سخت است یا نرم و در اکثر استعمال در اشیای
سائله می آید در شرح [illegible] گفته القوام بکسر القاف هیئة عارضة للجسم الذی من شأنه سرعة السیلان لطوه و درین محل معنی اول
مرادست و قوام بالکسر بمعنی ملاک شیء نیز آمده و ینقسم الی الصلب واللین والمعتدل بینهما و منقسم میگردد این جنس بسوی صلب و لین و متوسط بینهما
اما الصلب فهو الذی یکن نیعز اذا غمز الانامل علیه یا نبض صلب نبضی است که دو میشود اگر غمز کنی سر انگشتان را یا غمز کرده شود بسر انگشتان
بر وی تا ملاحظه باید است که نبض صلب متمدد مشتبه شود بقوی بکثرت بعود در انامل و کثرت العصار انامل از وی و فرق میان هر دو آنست که نبض قوی
اگرچه عند الغمز فصول میکند مثل نبض اللین بیشتر دفع انامل نیز میکند بقوت بخلاف صلب که وی منغمز نمیشود و دفع انامل بقوت میکند مگر آنکه صلب
قوی باشد هم جمع آید با تحلل قوت را منافات است و صلابت از علامات امتلاء عروق از بخار و السعه بینهما ظاهر و یدل علی یبس الآلة
و دلالت میکند نبض صلب بر خشکی تن زیرا که یبس مزیل رطوبت است و قلت رطوبت علت عسر قبول است مر انعصار و تمدد را +
فائده نبض ممدد را صلابت لازمست اما صلابت آن را تمدد لازم نه زیرا که در بحران مشهود است که هرگاه ماده طبیعت تحتانی جهات میل اس
دمعده و امعاء و مثانه بحران واقع میکند گاهی در اعصاب مدد آید بدل سبب [illegible] رگ نبض ممدد میگردد و صلب محسوس نمیشود روز بحران
و حال آنکه یبس واقع نیست پس صلابت نبض را وجود دیگر است و هر دو [illegible] والاالین فهو الذی یخالفه و نبض لین [illegible] نسبت

واین بر تقلیل لازم نیست اما علامات امتلا فرق در ربط صفت در ربط که بسبب امتلا لازم بود از عدم وجود امتلا و وجود وی پوشیده نیست
فائده لازم نیست حرارت حاجب را نبود تمام بدن افروختگی در شریان بر نیفزاید و کذلک کثرت خون سریان اکثریت خون بدن
غیر لازم نیست زیرا که ممکن است بل کثیر الوقوع که بدن ممتلی باشد از خون غلیظ که غیر صالح است جهت نفوذ در شریان
پس درین صورت خون شریان کمتر باشد مع کثرته فی البدن لیکن امتلای بدن که از خون صالح بود در وی لازم است که خون شریان هم کثیر باشد
مگر لعارضی و هیجان ممکن است که اگرچه خون بدن کمتر باشد اما در شریان بیشتر بود بسیار آنکه خون آن همه صالح النفوذ بود و قوت شریانی
قوی باشد و بدان سبب خون بیشتر منحدر گردد در آن فرق ایضا دریابید که آنچه گفته شد از امتلای روحی گمان نشود که روح بدن بر
کثرت می پذیرد زیرا که ارواح بسیار لطافت سریع التحلل است لیکن تا که ماده ممدوده او بوفور بود کثرت وی سوا او نیز گیرد و لیکن چون تکون روح
از خون همیشه یکسان نیست که کمتر متولد میشود گاهی بیشتر اینجا که تولد روح نسبت بمواد خون افزون تر بود امتلا از روح منسوب
یسازند و آثار مخصوصه مذکوره آن و بر وی کمند و آنجا که تولد روح نسبت خون بعادت کمتر باشد امتلا از خون منسوب نمایند
و گرنه فی الحقیقه امتلای روح را کثرت خون شرط است اما امتلای او را کثرت روح شرط نه و آنجا که تولد روح بعید از خون باشد
امتلا را بهر دو مخصوص میسازند چنانچه گفته شد که امتلا گاهی بهر دو است و در تقدیر طول امتلا در هر دو علامات مخصوصه هر واحد ممکن الاجتماع
بود ظاهر شوند و البحالی بحاله و نبض تهی مخالف ممتلی است یعنی دلالت میکند بر قلت خون و روح از تمام بدن یا از شریان
فقط و این که حالی میگویند نه باعتبار آنست که هیچ چیز در جوف شریان نبود زیرا که خلو شریان از خون و روح محال است بلکه اعتبار این است
که رطوبت مالیه جوفیه نیست بحالت اعتدال کمتر است و بالاگرفته است که امتلا نیز با امتلای تمام بدن شرط نیست خلو شریان
نیز قلت خون بدن شرط نباشد حاصل اینکه مجرد امتلای نبض حکم بر امتلای تمام بدن نتوان کرد تا آثار امتلا از دیگر وجوه نیز یافته نشود
نمکند و کذلک است خلو نبض در دیگر اعراض خلو حکم بر قلت خون بدن نتوان نمود این نکته واجب البیان است که از بسیار اطبای کثیر
مصروف میسازند اطبا لسان تحقیق و دیگر طبیبان کثیر در صدد امتلا نظر چه دانند از مبحث نبض بحر نهادن ایامل بر ساعد بیمار و تشخیص
حال عرق و تشخیص احتیاط کنند آن جنس را المعتدل بین الممتلی و الخالی بر اعتدال آن جنس نبض معتدل در امتلا و خلو دلالت میکند بر اعتدال آن یعنی
نشان نشود حالت در امتلا و خلو الجنس السابع المأخوذ من کیفیة جرم العروق جنس هفتم مأخوذ است از کیفیت ذات که آن یعنی
حیث اللمس فقط او کیفیات ملموسه یعنی حرارت و برودت که کیفیات فاعلیه اند مقصود اند بل از رطوبت و یبوست نیز معتبر نیست لانهما یعنیان
انفعالیتان الصیانتها که الیقین و صلابت نیز معتبر نشد از این جهت آنکه این بر دو معتبر در قوام گنجیده لذا در جنس قوام معدود
در اکثر کتب بعضی اینها را هم از ملمس شمرده اند و نبض در جنس واحد است منقسم الی الحار و البارد و المعتدل و منقسم نشود این جنس نیز بسوی حار و بارد و متوسط میان
فالحار یدل علی حرارة ما تحویه من اللحم و الروح پس نبض گرم دلالت میکند بر گرمی آنچه در عرق است از خون و روح و البارد یدل علی برودته و هکذا

# الفصل الاول فی البسائط من النبض

و کثرت اقتصار قلت ترجیح باشد البته دلالت نبض متواتر بر ضعف بر تقدیر نیست که عظیم باشد زیرا که عظیم در نبض بی قوت نبود
لیکن ظاهر آن است که عظیم نبود حاصل آنکه تواتر در نبض عظیم که با ضعف قوت بود یا با قوت قوت لیکن شدت حاجت در هر حال ضرور نیست بلکه
در جهت عظم نباید والمتفاوت هو الذی یخالفه و نبض متفاوت و آن است که ضد متواتر باشد و یدل علی شدة القوة الحیوانیة
و دلالت میکند متفاوت علت قوت حیوانی را اکثر و در اکثر اوقات گفتیم که از سقوط قوت نیز میشود و فرق میان آنکه متفاوت اگر
به سبب صغیر بود و بطی باشد از سقوط قوت است اگر با عظم و سرعت است از قوت قوت باشد والمعتدل هو المتوسط منهما و معتدل
میان این دو است که میانه بود در تواتر و تفاوت و یدل علی توسط حال القوة الحیوانیة و دلالت میکند بر میانگی حال قوت حیوانی و در
معتدل همان تاویل باید کرد که در معتدل جنس ثانی که متضمن قوت و ضعف است گفته شد یعنی متفاوت بهتر است از معتدل لیکن بلکه
علت تفاوت قوت بود لا غیر و اسباب حبس نبض آنکه ازین اجناس نبض ممتنع الاجتماع کدام است و ممکن الاجتماع کدام در آخر
مبحث بگوییم انشاء الله تعالی الجنس السادس الماخوذ من مقدار ما فی تجویف العروق جنس ششم ماخوذ است از مقدار میان
کاواکی رگهاست قطع نظر از جرم عروق و ینقسم الی الممتلی والخالی والمعتدل بینهما و منقسم میشود جنس بدین گونه سوی ممتلی و خالی
و متوسط بینهما فالممتلی یدل علی کثرة الدم والروح پس نبض پر دلالت میکند بر دو چیز یکی بر روح در بدن یا در شرایین
و ما تحت است که امتلا سه گونه است یکی آنکه از کثرت روح بود دوم آنکه از کثرت خون باشد سوم آنکه از کثرت هر دو بود و فرق
در امتلای روحی و امتلای دموی از چند وجه کنند اول آنکه در امتلای روحی شریان سبکتر مینماید قوت اگرچه متوسط بود تحریک عرق
تمام میتواند نمود بخلاف امتلای دموی که رگ بسبب ثقالت از قوت غیر قوی تمام متحرک نمیتواند شد
ثانی آنکه در روحی انتفاخ نبض بیشتر است و املاس مسک بسیار بخلاف دموی که انتفاخ یعنی امتلاء دموی با امتلای مشک تراب می ماند
ثالث آنکه در روحی بیشتر نبض عظیم مینماید بخلاف دموی که قوت در دموی با ثقل بسط تام نمیتواند انحصار یافته چون می باید
بدان جهت که شریان را انتهاض دهد زیرا که اگر امتلاء دم بدین مینماید باشد سبقت میکند بر آن رابع آنکه در روحی نبض ملتهب مینماید یعنی
متلون بسبب حرارت روح بخلاف دموی که نبض در آن مختلف می شود بسبب ثقل ماده لهذا در امتلای دموی نبض ضعیف می باشد خامس
آنکه در امتلای دموی نبض در اکثر امر لین میباشد بسبب رطوبت خون و ملمس شریان بخلاف روحی که نبض در آن لین نمیباشد
از جهت روح چه اگر لین است در نبض از جهت دیگر واقع شود اجتماع او با امتلای روحی ممنوع نیست غایت آنکه بعض روح موجب لینت
نمیگردد بخلاف خون که در اکثر به عروق و مسام شریان نبض را لین میسازد و در اکثر آن گفته شد میتواند که در خون علت غلظت ما
ما باشد مع السدد در جرم شریان نافذ نشود یا در امتلای دموی نبض غیر لین باشد و همین فرق میکنند در نبض رطب و نبض ممتلی
مطلق یعنی نبض رطب لازم است که لین باشد زیرا که رطوبت هر گونه که باشد تداخل میکند در جرم عضو و نرم میسازد آنرا الا بمخالطه

# المقالة الرابعة فی النبض والتفسرة

زمان سکون داخل لیکن محتاج است که در تشخیص مراد و دلیل این حصر تام مقابله زمان حرکت است با زمان سکون لا غیر بهر آنکه
مقابله زمان حرکت با زمان حرکت و مقابله زمان سکون با زمان سکون در جنس متساوی و اختلاف داخل است
آنست ما مقصود از زمان حرکت و زمان سکون که درین جنس مقابله بدان متعلق گشته هر دو حرکت و هر دو سکون یعنی عام است که
زمان حرکت انبساط از زمان یکی از دو سکون قیاس کرده شود یا زمان حرکت انقباض با زمان احد السکونین قیاس کرده شود این در صورتیست
که هر واحد را از امور اربعه یعنی هر دو حرکت و هر دو سکون را مدرک بودن فرض کنند و اگر مراد از زمان حرکت زمان حرکت انبساط فقط
و از زمان سکون زمان سکون بعد ازو که بین الانبساطین واقعست یعنی زمانیکه حرکت در آن محسوس نیست و تفصیل این مقدمه بالا گذشت الکون
دریابند که بعض با حود ازین وگویند یکی را جید الوزن گویند و دوم را غیر جید الوزن نامند و این گونه است
چنانچه پیدا می شود تا جید الوزن اقتضا کرده چنانچه گفته فمنها ما نسبة زمان السکون مساو بالزمان الحرکة و یدل علی اعتدال
الحال فی الانقباض والانبساط یعنی و نیست که باشد زمان سکون مساوی زمان حرکت و دلالت میکند بر توسط حال در انقباض
و انبساط و درینجا چنان تقدیر باید کرد که الماخوذ من زمن الحرکة ینقسم الی حسن الوزن و ردی الوزن فالحسن الوزن فهو ان یکون الحکم
دیوان حال الی الوزن خلاف این مفهوم می شود کرّان ساقط شده یا محمله در متون صحیحه همین قدر رستست که مرقوم شد وایجه در بعض
نسخ قانونچه مفصل بیان حسن و ردی ست الحاق غیر است که عبارت اکثر کتب در تعمیم کرده اند فائده در بیان جید الوزن
و غیر جید الوزن اما جید الوزن آنست که نسبتی که میان امور اربعه نبض ست مر طبیعی در حسب اسنان و بلدان و فصول و امزجه
و تدابیر و مراعی طبیعی هر واحد ازینها همان نسبت است که بدان مقدر شده مثلا در صبی باید که حرکت انبساط بعض اسرع از حرکت انقباض
باشد زیرا که حاجت وی بسوی جذب نسیم بیشتر از احتیاج است بسوی دفع بخار و حالی گذشت که انبساط را تعلق بجذب نسیم است و انقباض
او بدفع بخار و چون مقرر شد که حرکت انبساط شریان صبیان اسرع میباشد یعنی در اقصر مدت تمام میگردد باید است که زمان سکون
خارجی ایشان اطول بود زیرا که انچه از زمان حرکت کم شده بود در زمان سکون بیفزاید جهت ایفای مطلوب و اتحاد مساحة ظاهر
که چون حرکت عرق بطی یعنی اطول باشد سکون بعد وی اسرع یعنی اقصر میشود بهر آنکه سکون مستتبع تمام حرکت است پس سرعت حرکت
بطؤ سکون لازم باشد و بالعکس حاصل کلام آنکه مر زمان هر واحد از دو حرکت را قیاس بهر واحد از دو سکون نسبتی ست مقدر حسب الحال
چنانچه گفته شد پس اگر این نسبت محفوظ است جید الوزن است و حسن الوزن والا غیر جید الوزن و این غیر جید الوزن را ذالوزن جدا
وانسد که غیر جید الوزن سه گونه است مجاوز الوزن و مباین الوزن خارج الوزن اما مجاوز الوزن آنست که وزن او وزن سنی بود که متصل
سن صاحبش باشد مثلا نبض صبی وزن نبض شبان و یا نبض شبان وزن نبض مشایخ باشد و بالعکس و مجاوز الوزن را مغیر الوزن
نیز گویند اما مباین الوزن آنست که آن وزن سنی بود که متصل سن صاحبش نباشد مثل نبض صبی وزن نبض شیوخ بود

## الفصل الاول فی البسائط من النبض

سرد دلالت میکند بر حصر آنچه درگیست از خون و روح والمعتدل یدل علی اعتدال حاله و متوسط در حرارت و برودت
دلالت میکند باعتدال حال آن فی العروق کیفیت معرفت بلمس شریان چنانچه است که حال آن از احوال دیگر اما لکن غیر محل شریان است قیاس کنید
عاید گردیم تر شدن شریان بنابر آنکه محل اجسام جاری یعنی خون و روح است بالاتفاق ممکن بل واقعست خاصه عند غلبه حرارت
خون شریانی و روح اما سرد بودن را اکثر مستبعد دانسته اند برای آنکه سرد شدن معقول نیست که شریان با وجود کثرت
ارواح الصالحة تا ملمس سردتر بود از دیگر اماکن لکن بعید است سخن اند و لیکن آنکه در کتب قدما مضبوط است در بینات توجیهی لایق
توجیه است دو گونه است یکی آنکه مراد از برودت عرق نه آنست که ملمس جلد کمی فوق آنست سرد بود بنسبت بجاهای دیگر مواضع لانه
بعید لما ذکر بلکه مراد آنست که ملمس جلد شریان نسبت بحرارتی که وی را میباید سرد نماید پس مقیس علیه حالت تندرستی یا
با حال معتدل مفروضه دوم آنکه میتواند که جلد فوقانی شریانی سرد نماید نسبت بجلد اماکنی که معرا از شریان است و وجه این
آنست که شک نیست در آنکه جلدی که فوق شریان است مسامات آن منتسع میباشد برای تعرض شریان و هرچه منتسع
المسام بود حرارت در وی مستقر نمی نماید پس هرگاه برودت غلبه میکند بر حالتی که در وی کثافت است حرارت در آن محصور
است بروز برودت بسبب آن نمی تواند شد بخلاف جائی که در وی تخلخل است برودت در وی فوراً اثر میکند کما انکه حرارت اینجا
در کف دست و پای دیگر جلد محسوس است پس هرگاه بنابر غلبه برودت باطنی سردی رسیدن اتفاق افتد محل شریان سردتر نماید
و کذلک هرگاه حرارت مستولی میگردد محل مذکور گرمتر نماید لسرعة الانفعال من المؤثر لاجل التخلخل چون شریان
موضع مسام گرم است بسبب ازدیاد حرارت و قلت آن احوال جلد مماس او زودتر متغیر می شود و متاثر از حرارت
و از برودت دیگر محال ظاهر میگردد پس فرمودن موضع شریان قیاس بمواضع دیگر مستبعد نباشد الجنس الثامن الماخوذ من زمن
الحرکة جنس هشتم مأخوذ است از وزن حرکت عرق وزن و لغت عبارت است از آنکه قیاس کنند چیزی را بچیزی تا حاصل شود
از آن قیاس نسبتی که میان آنها واقع شده و نزد اطبا عبارت است از آنکه زمان یکی از دو حرکت را بزمان حرکت آخر یا زمان
یکی از دو سکون را بزمان سکون آخر یا زمان یکی از دو حرکت را بزمان یکی از دو سکون یا زمان یکی از دو سکون را بزمان یکی از دو حرکت
قیاس کنند ظاهر است که مر هر واحد حرکت و سکون را زمانیست که هر واحد از این دو زمان را مقداریست و آن مقدار السبقی و این نه قسم میشود
اول آنکه قیاس کنند زمان انبساط را بزمان انبساط دوم آنکه قیاس کنند زمان انبساط را بزمان انقباض سوم آنکه قیاس کنند زمان انبساط را بزمان
سکون خارج چهارم آنکه قیاس کنند زمان انبساط را بزمان سکون داخل پنجم آنکه قیاس کنند زمان انقباض را بزمان انقباض ششم آنکه قیاس کنند
زمان انقباض را بزمان سکون خارج هفتم آنکه قیاس کنند زمان انقباض را بزمان انقباض داخل هشتم آنکه قیاس کنند زمان سکون خارج
را بزمان سکون خارج نهم آنکه قیاس کنند زمان سکون خارج را بزمان سکون داخل دهم آنکه قیاس کنند زمان سکون داخل را

دران نوع بیست از منتظم و مختلف دران نوع بیست از غیر منتظم پس اعتبار مستوی و اختلاف در آنها در حال باشد لا یعتد به و یدل علی حسن
حال البدن و دلالت میکند نبض مستوی مطلق بر نیکی حال بدن و المختلف بخلافه و مختلف آنست که خلاف مستوی بود یعنی حجم
متشابه نباشد در اجزا چنانچه گفته شد و میان مستوی و مختلف واسطه نیست لعدم المحالات لعدم [illegible] و یدل علی ضد ذلک
و دلالت میکند نبض مختلف مطلق بر خلاف حسن حال و چون مستوی با مختلف جمع شود دلالت کند بر حسن بعض احوال و عدم
حسن بعض دیگر **انتباه** توهم نشود که بیان اختلاف در نبضه واحد باعتبار تجویز عقلی است فقط زیرا که مقرر شد که هر جزو
از شریان بالطبع خویش حرکت میکند پس ممکن است که حرکت اجزای وی موافق یکدیگر بود یا مخالف یکی … هرگاه در عضوی
بسبب ورمی یا جراحتی یا خراج حرارتی زائد بود حرکت شریان آن عضو بیشتر بود از حرکت دیگر شرائین میباشد لیکن شک نیست
که این چنین اختلاف کمتر اتفاق می افتد و دشوار تر معلوم میشود اما اختلاف در نبضات کثیر الوقوع و سهل المعرفة است لهذا
در اکثر کتب که چنین اقتصار رفته این هر دو وجه بیرون نیست یکی آنکه بتدریج اختلاف پدید آید در یک نوع مثلا نخست عظیم
محسوس شود پس نبضه ثانی از عظم قدری بکاهد همین سان هر نبضه همین کاهد تا آنکه بنهایت درجه صغر رسد این را مختلف متصل گویند
و مختلف متصل چون بنهایت صغر رسید بعظم گراید آن را عائد گویند لعوده علی حالته الاولی و در عظم دیگر هر نبضه بتدریج زائد شد تا که
بعظم رسید بر آن مختلف منتظم گویند و اگر در میان خلاف کرده بعظم رسید آن را مختلف نامنتظم خوانند و دیگر اقسام که اختلاف در آن
میشود چون سریع و متواتر و جز آن بر این قیاس کنند دوم آنکه اختلاف دفعة پدید آید و این اختلاف بر نظام باشد یا غیر نظام
الجنس العاشر الماخوذ من الانتظام و عدم الانتظام جنس دهم ماخوذ است از انتظام و غیر انتظام و ینقسم الی مختلف منتظم و مختلف غیر
منتظم و منقسم میشود جنس مذکور بسوی مختلف منتظم و مختلف غیر منتظم فالمنتظم هو الحافظ لحرکته علی نسبة واحدة پس نبض
منتظم وی آنست که حافظ بود مر حرکت خود را بر نسبت واحد یعنی اختلاف در هر یک … باشد هر گونه که بود و یدل علی
تشابه حال البدن و دلالت میکند بر تشابه حال بدن اختلاف یعنی غیر تشابه که لازمه اختلاف است در آن سخن نیست لیکن
بنابر آنکه احکام وی حسب انتظام و عدم انتظام مختلف است باید دانست که حال مختلف منتظم نسبت بغیر منتظم تشابه دارد یعنی
شدید الرداءة نیست گر نسبت به مستوی ردی است و غیر المنتظم یخالفه و نامنتظم در حکم امر مخالف است
مر منتظم را و القسم العاشر داخل عند التحقیق تحت القسم التاسع قسم دهم داخل است نزد تحقیق زیر قسم نهم لهذا شیخ ابو علی و
محمد زکریا احساس … ذکر نکرده اند اما جالینوس بجنس مستقل ذکر کرده و اکثر متاخرین متابعت وی کرده بهر که جنس مذکور شعب کثیر دارد

## الفصل الثانی فی الانواع المرکبة من النبض

فصل دوم تا پیداست در اقسام مرکبه نبض فمنها العظیم پس بعضی از نبض مرکبات عظیم است و هو الزائد طولا

او بالعکس و مباین الوزن را مجانب الوزن نیز گویند اما خارج الوزن آنست که وزن نبض وزن سنی از اسنان دیگر بود مثلا شخصی صحیح را نبض مرتعش بود و ظاهرست که ارتعاش نبض مشایخ یکی از اسنان ثلثه نیست انتهی خارج الوزن را آن گویند که وی خارج ست از جمیع اوزان طبیعیه که بهر اسنان مخصوص ست آنکه او مطلقا وزن ندارد زیراکه هر گونه نبض که باشد بی وزن نخواهد بود کما صرح جالینوس و چون معلوم ست که جید الوزن دلیل اعتدال حال ست باید دانست که غیر جید الوزن دلیل رداءت حال ست و هر چند که خروج بیشتر بود رداءت شدیدتر باشد زیراکه هر چه از مجرای طبیعی بیرون تر بود ردی تر باشد

الجنس التاسع المأخوذ من الاستواء والاختلاف نبض یا خود مستوی است یا مختلف والمستوی هو المتشابه الاجزاء پس نبض مستوی آنست که متماثل بود اجزاء این و معنی تشابه اجزاء در دو وجه صورت می بندد یکی آنکه تشابه در قرعات بود و بالا گفته شد که تعبیر نبض در اکثر بدو وارد شده ظاهر مستوی تقیید با کثر از آن کرده شد که گاهی نبض باعتبار این هم ممکن ست پس نبضی که در ده نبضه یکی تیزتر باشد حکم باید کرد که مستوی نیست باعتبار غالب اما اگر تا سی بلکه سی و پنج نبضه مستوی معدود باشد یقینا مستوی باشد امکان دارد که اسباب اختلاف در عرق مجرد نبود تا مقدار سی و پنج نبضه ظاهر نشود اما تخصیص امور خمسه که اصل ست بهر در تشابه اختلاف بنابر ذکر آن دوم آنکه تشابه در یک نبضه بود نظر با جزاء این خواه باعتبار اول خواه باعتبار اجزای اول یعنی اگرچه باعتبار قرعات مختلف باشد لیکن نظر با جزای نبضه اجزای مستوی بود و بالعکس پس مستوی حقیقی آن باشد که هم باعتبار اجزای نبضه و هم باعتبار نبضات تخالف در آن نبود و که مختلف حقیقی آنکه تخالف در نبض هم باعتبار اجزای نبضه بود هم باعتبار نبضات تخالف در آن نبود و که مختلف حقیقی آن بکه تخالف در نبض هم باعتبار اجزای نبضه بود و هم باعتبار قرعات اکنون باید دانست که نظر اصلیه واقع میشود در استوا و اختلاف نبض حالات است که معتبر شده با امور خمسه یکی جنس ماخوذ از حال مقدار دوم جنس ماخوذ از حال قوت سوم جنس ماخوذ از زمان حرکت چهارم جنس ماخوذ از زمان سکون پنجم جنس ماخوذ از حال قوام پس اگر باشد استوا در جمیع امور مذکوره آنرا علی الاطلاق مستوی خوانند و همچنان اگر باشد اختلاف در همه امور مذکوره آنرا علی الاطلاق مختلف نامند و اگر در بعض امور مستوی بود و در بعضی اختلاف آنرا مستوی فی البعض و مختلف فی البعض گویند اما جنس وزن از آن جمله است که دریافتنش متعسرست قطع نظر از احساس استوا و اختلاف در آن اما جنس ماخوذ از حال ما یحتوی علیه العرق ظاهرست که بر آن بمجرد اختلاف در روز زمان بغایت طویل ما بدیعش که آن بیرون مدت معتدله احساس نبض ممکن نباشد زیراکه مستبعدست که چون روح در قلت و کثرت در ده قرعه مختلف گردد و دو جزء با نبضات این باشد محالست که در اجزای نبضه اختلاف در آن صورت شود اما جنس ماخوذ از حال ملمس مستور مستعد اند که اختلاف در آن پدید آید در آن مدت از حیثیت که محسوس ملمس شود اما نبض نظام و غیر نظام ظاهرست که مستوی

انتباه همچنانکه بعد خروج از اعتدال بحسب حال نبض عظیم بیشتر سریع بیشتر تواتر کند لکن وقت رجوع باعتدال اول
حاجت را بحسب تعجیل نبض متواتر بیشتر سریع بیشتر عظیم حاصل آید که بسبب احتیاج از اینها توان یافت و آنچه گفته شد از تقدم عظیم بعض
بر سرعت بعد زیادتی حاجت از تقدیر نیست که ترک عظیم مانعی بود چه اگر آلت بسبب صلابت مثلاً عصیان کند و قوت در انبساط تام بتمکن
با صغر جمع آید شد با عظم و اگر حاجت افزون تر شود سرعت و صغر تواتر نیز با آن جمع خواهد شد و آنجا که علت عدم تعظم ضعف قوت بود و حاجت
افزون تر شود نبض با صغر سریع خواهد بود لیکن تواتر و اگر حاجت فزون تر شود سرعت با تواتر جمع خواهد شد مع الصغر لیکن اگر قوت ضعیف تر
باشد بحیثیتی که قادر بود بر دفع در آن صورت نبض صغیر متواتر خواهد بود فقط تا تدارک کند بتواتر چیزی را که فوت شد از عظم و سرعت بدانکه
که حال قوت و نبض را باعتبار عظم و سرعت و تواتر تشبیه داده اند بحال کسی که محتاج بود بحمل جسمی ثقیل و ظاهر است که اگر آن شخص
قادر بود بر حمل و نمی ماند بر وی همه را یکبار بمحل مقصود میرساند همچنان قوت که قوی باشد مانعی دیگر از انبساط نبود عظیم می‌شود
جهت اشتیاق و جانب ست که با سرعت نیابی سرعت و اگر قادر بود بر حمل می‌بخش و حصه حصه میکند آنرا و بسرعت میبرد و نقل آن تا
تدارک کند بعجلت قطع مسافت قصور قوت لکن آن حال که قوت قوی نباشد مانعی دیگر از انبساط واقع نیست نبض بسرعت
می گراید جهت استیفای اشتیاق و اگر آن شخص ضعیف تر بود و جسم ثقیل را نتواند برداشت کرد بقسمها قسم میسازد و اجزای جسم
حسب قدرت و سر پا حصه میبرد و بعجلت تا بمحل مقصود رساند رجوع میکند برای حمل اجزای دیگر توقف فیما بین النقلتین
همچنان قوت که ضعیف تر باشد نبض متواتر میسازد جهت تکمیل اشتیاق خواه با سرعت بود خواه با بطؤ و منها العراکی
و بعضی از مرکبات نبض است که مسمی است بعراکی و هو الذی تقرع الاصابع قرعة ثم تقرعها ثانیاً بالسرعة بحیث لا یحس
له الرجوع والسکون و آن نبضی است که بر انگشت یکبار بیشتر رسد انگشت را بار دوم بسرعت بنوعی که محسوس نشود او را رجوع
و سکون و یدل علی شدة الحاجة الی الترویح و دلالت میکند بر شدت احتیاج بسوی ترویح و سبب اساس سرعت
و عراکی از ان گویند که وی مشابه بعراک است و دویدن و جهیدن را که غزال یا آهو بر زمین می جهد و میدود
از رعایت سرعت مقصود نمیشود وضع و رجوع و سکون همچنان حالت این نبض است از رعایت سرعت مانع حرکت و سکون عراکی
مشابهت بما یقع فی الوسط و فرق همانا گفته آید و منها الموجی و بعضی از مرکبات نبض موجی است و هو المختلف فی عظم
اجزاء العرق و صغرها و شهوقها و عرضها مع امتلاء و لین و آن نبضی است که مختلف باشد در عظم اجزاء رگ و صغر آن و شهوق آن و عرض آن
با امتلا کان امواج یتلو بعضها بعضاً گویا موجها که بهم میرسد بعض و بعض را ماند بموج بحر القاشی صلابت بهمین مشابهت
مسمی ساخته شد موجی یعنی چنانچه در آب ایستاده چیزی سخت می اندازند دوائرها از آن ظاهر میشود و هر دائره داخلی نسبت
بخارجی خردتر و سریع الحرکة می باشد همچنان در بعض طرف رگ که مختصر باشد میرسد بنسبت دیگر اجزاء بسیار بیشتر

# الفصل الثانی فی الانواع المرکبة من النبض

در عرض و شهوق و نبض عظیم آنست که زائد بود در طول و عرض و شهوق یعنی مرکب از بسیط باشد والصغیر یقابله و نبض
صغیر ضد عظیم است یعنی آنکه ناقص بود در اقطار ثلثه والمعتدل فیها هو المتوسط بین هذه الامور الثلثه و معتدل در
عظیم و صغیر آنست که متوسط بود درین امور ثلثه ومنها الغلیظ وهو الزائد عرضاً و شهوقاً و بعضی از مرکبات غلیظ است
و غلیظ آنست که زائد بود در عرض و شهوق یعنی ازین دو قطر بسیط مرکب باشد والدقیق یقابله و دقیق ضد غلیظ است
والمعتدل فیها هو المتوسط بین الامرین و معتدل در غلیظ و دقیق آنست که متوسط بود درین دو امر و هذه الانواع
الستة تدل علی ما تدل علیه بسائطها و این اقسام شش‌گانه دلالت میکنند بر آنچه دلالت میکنند بر آن بسائط آنها و چون
اسباب بسائط ذکر یافته از اجتماع آن حکم در مرکبات توان کرد و درینجا فوائد زوائد گفته میشود باید دانست که برای نبض عظیم سه چیز
در کار است یکی حرارت زائد که محتاج ترویح کثیر باشد دوم مطاوعت آلت یعنی رگ سست قابل بود مر فعل قوت را
و عصیان نکند در آن سوم مساعدت قوت یعنی قوت حیوانی قوی بود تا قادر باشد برانگیختن رگ را حرکت به کمال انبساط
چه ظاهر است که این هر سه چیز جمع نشود عظم نبض پدید نیاید بر طور جمهور روا نیست که در حالت احتیاج ترویح یکسان نیست
هرگاه حاجت اندکی باشد آنچه موجب عظم است سرعت نیز با او میشود با عظیم و چون حاجت زیاده تر باشد با وجود عظم
و سرعت تواتر هم منضم میگردد و این همه که گذشت نظر بعظم حقیقی است چه اگر عظم غیر حقیقی باشد درین بحث خارج است
و آخر فصل در نبض اعراض نفسانی بیاید و اسباب صغر از ضد اسباب عظم معلوم توان کرد یعنی عدم حاجت کثیر و عدم مطاوعت
آلت از نقصان و مساعد نبودن قوت و سبب دیگر جهت صغر نبض انضغاط قوت است تحت ماده غذائی یا تحت ماده خلطی
یعنی اگرچه در اصل قوت قوی بوده بواسطه انضغاط صغیر میگردد اما انضغاط از غذا چنان باشد که هرگاه غذای کثیر المقدار
برمعده وارد شود گرانی میکند بر قوت و سست میسازد حرارت غریزی را لیکن قوت بنا بر انضغاط افتاده میباید به تکمیل انبساط
اگرچه اسباب عظم موجود باشد اما انضغاط از خلط چنان باشد که خلط متعفن در محلی مجتمع شود و بکثرت کمیت و کیفیت قوت را منضغط
نماید و نظیرش حال نبض است در اول نوبتهای تب است که چون بسبب اجتماع ماده در مقام عفونت طبیعت علیله میکند تا ازاله
آن نموده میباید رقت و لطافت در خلط مجتمعه پدید می آید و اکثر تحلیل میگراید پس بنابر زوال ثقل قوت در قوی عائد میشود و نبض عظیم
میگردد و بعد از آن شروع تب پدید است قوت را تا ممکن است که تحصیل مقصود بعظم فقط کند تعدی نمی‌نماید بسرعت و تا ممکن باشد
او را که تحصیل مقصود نماید بعظم و سرعت تعدی نمی‌کند به تواتر و مثال قوت درین امر مثل کسی است که برای کاری سعی کند و چون آن کار
مهم باشد سخت گام فراخ نهد تا مسافت زود قطع شود لیکن اگر اهتمام بکار زائد تر باشد با خود فراخی گام و سرعت سیر منضم سازد و اگر از
اهم باشد تواتر هم بر آن بار کند سرعت درستی انست که زمان قطع مسافت کوتاه بود و تواتر در آنکه زمانه واقعه بین الخطوتین کوتاه باشد

# المقالة الرابعة فی النبض والتفسرة

علی الاطلاق آنرا صلب گفته لیکن تطبیق چگونه باشد جواب این است که شک نیست که هیچ عرقی از عروق نبض صغیر از صلابت نیست
غایت آنکه در صلابت اختلاف است که بعض اجزا صلب تر است و بعضی صلب لیس آنچه اطلاق لین قانون عیر دیات می شده
معلوم از این لین نسبتی بود نه لین حقیقی و کذا اقوال حکما نفیسه بدل علی ورم حار عظیم و دلالت میکند بانتشار تی ورم گرم بزرگ که در
اعضا عصبانی باشد به هر چیز که بود و انتشار می دلالت کند بر آنکه قوت قویست و لهذا ما تواتر سریع می باشد گذشت که سر
بی قوت نمو و ظاهر است که اگر قوت قوی نبود قادر نمی شد بر تعظیم بعض اجزا ما وجود صلابت و سبب منشاریت بعض اختلاف جرم
عرق است در صلابت و لین بتحقیق که محسوس شوا مدلول و ظاهر است که چون بعض اجزای رگ صلب باشد بسا طرف صغیر و بطی خواهد بود
و بعض دیگر که لین باشد بسا طرف سریع و عظیم خواهد بود و دین بعض مذکور مختلف الاجزا باشد در صلابت و عظم و صغر و تقدم و تاخر و لکن
مبو الملت باید که سبب اختلاف اجزای رگ بعد تحقیق نه دو بیرون نیست الکه بجهت ورم رگ مصبوب شده به تحریک بات شد مختلف بود
و عصبوت و لحاجت شد ضیع و ظاهر است که اختلاف قوام ماده اختلاف در اجزای رگ غیر محسوس نمیشود زیرا که ماده عفن است و اوجب
میکند لین کدا ماده تضیع اوست که عفن است لازم میکند صلابت کدام ضیع بود و هم آنکه ورم در عصبات است و مدار سبب
اختلاف و اجزا عروق پدید آید و حجم اطراد و حدت منشاریت حصل از تورم عضو عصبی آنست که مقرر شده که سر شریان
دو غشا محیط است که یکی از خارج و دوم از داخل خارجی غلیظ تر است در هر شریان و داخلی بغایت رقیق و خفی است
و معلوم میشود که در شرایین بزرگ بتحقیق یافته که اغشیه منسوج اند از لیف عصبی لیف ربطی پس هرگاه ورم در عضو عصبی افتد
گشته میشود اعصابی که در آن عضو اند بسبب آن و در بسم در حجم عضو بواسطه تمدد اعصاب آن عضو منجذب میگردد و بعضها
اعصابی که در غشا شریانی منسوج اند و با عصاب عضو متورم اتصال اند و بواسطه انجذاب الیاف عصبیه غشائیه منقبض
می گردد جرم شریان از انجا که تحت آن الیاف است بالضرور در مقام حت شریان می دران محل تضیق تقصر می افتد
بسبب ممانعت الیاف منجذبه و بسط شریان علی ما ینبغی تعسر واقع میشود لیس حال النبض مختلف میگردد زیرا که اجزای عروق انجا
که الیاف عصبیه معتنیه اند منجذب گشته عظیم تر و سریع تر می شود و از انجا که منجذب گشته صغیر تر و بطی تر میشوند با و بنا بر تمدد
ملتی محسوس میگردد و لکن نبض المنشاری گذشت که از الیاف عصبیه معتنیه آنچه با عصاب عضو متورم اتصال دارد
منجذب میگردد و آنچه متصل نیستند بحال می باشد و ظاهر است که اجزای شریان انجا که بحال خود اند مطاوع می باشد قوت
محرکه را در انبساط و سرعت آن انجا که منجذب اند عصیان میکنند در انبساط و سرعت فائده ورم که در عضو غیر عصبی افتد
و احداث منشاریت نبض نماید و سبب تحقیقش اختلاف اصل است زیرا که ورم مذکور تا حار بود و قدری از ماده آن در جرم شریان
نفوذ نماید و عفونت و تضیع مختلف نماید بنا بر نفوذ رامستاری پاره و ذلک هو المقصود که جرم الشریان بهمین سبب ورم

# الفصل الثانی فی الانواع المرکبة من النبض



وخیلی باشد در محسوس شدن و لهذا احتیاج آن کمتر محسوس است بنسبت تا لیست عروق تر صلابت شد همچنان به بعد لیست نیز تر
دشوار است از جهت مقدم مثل دیشانه در آنها که ذکر شده حرکت نبض موجی را دو بیرون نسبت یکی آنکه قوت ضعیف باشد لیکن اندک اندک بیکبار
یکسار حرکت آن دا الصر چنین دیگر آنکه اشتباه نه نیست دوم آنکه آلت یعنی رگ می لینت بود پس اگر چه قوت قوی باشد و فالی
بود در مرتبه حرکت قوی یکبارگی نیارد بسار عی آنکه متحرک نشود و منفعل نگردد و هر جزو از تحریک قوت یکبارگی بالا اندک اندک جزو بعد جزو
سرایت میکند اثر تحریک در اجزای الیس و ظاهر است که چیزی صلب اجزای متصل یا سد از یک طرف در تمامی آن جنبش می افتد بعد
بخلاف چیزی نرم که جزوی از آن حرکت کند جایز است که جزو دیگر منفعل نشود از حرکت او و یدل علی فرط الرطوبة و دلالت
میکند نبض موجی بر زیادتی رطوبت لهذا میگویند و یکون فی الاستسقا و ذات الریة و الفالج و السکتة و میباشد نبض موجی
در استسقا و ذات الریة و فالج و سکته چه در آن هر چهار علت غلبه رطوبت است و اگر بیدا آید در نسیان عرق باشد و بعد تمام و بسر
شراب بسیار نبض موجی باشد و منها الدودی و بعضی از مرکبات نبض دودی است صورته کالموجی صورت دودی چون صورت موجی است
الا انه الیس الی یعین و لا ممتلی مگر آنکه باریکتر از موجی و دودی میباشد عریض و نه ممتلی و در شهوق بلکه در عمق و تقدم و تاخیر
و توجه ضعیف و ما شبه موج او ضعیف چون حرکات او مشابه حرکت کرم بسیار است دودی مسمی شد و یدل علی السقوط
القوة لکن لاتمامها و دلالت میکند این نبض بر سقوط قوت لیکن نه تمام سقوط قوت تمام ساقط گردد نبض نملی گردد
و منها النملی و بعضی از مرکبات نملی است هو فی غایة الصغر و التواتر و در غایت صغر و تواتر میباشد زیرا که قوت
در این غایت ضعیف می بود لهذا کم قدر میگردد و یکون عند کمال سقوط القوة و قرب الموت و می باشد نبض نملی در نهایت سقوط
قوت و نزدیک مرگ و از آنکه حرکت این نبض مشابه بجنس حرکت مور است نملی مسمی شد انتباه اختلاف نبض موجی بسبب
رطوبت آلت است که قوت به آن نمی تواند متحرک ساختن یکبار با آنکه قوی است بخلاف اختلاف دودی و نملی که علت آن فرط
ضعف است لاغیر لهذا لازم است که دودی و نملی ابطی باشد و متواتر بود ما ابطی بهر آنکه سرعت محتاج قوت ما باشد و متواتر اول
هر گاه قوت ضعیف و حاجت شدید بود واجب است که تواتر کند نبض غایت آنکه در دودی و نملی گمان افتد که سریع است ما مستقیم
نیست لهذا ذکر نبض نملی در حق طفل نوزاده طبیعی ... آن نیز است و منها المنشاری و بعضی از مرکبات نبض منشاری است
و هو نبض صلب تتفاوت اجزاؤه فی الصلابة و فی قرعه تنهو اختلاف و در قرع و شهوق می اختلاف مشابه مسنن کالمنشار یقرع
بعض الاصابع حال ما ولا عن بعض تا آنکه محسوس می شود که گویا میگوید بعض انگشتان را در حال نزول [illegible] بعض انگشتان را
حرکت منشار یعنی اره و اگر گوید که در قانون و غیره از اکثر کتب مرقوم است که منشاری نبض سریع متواتر مختلف الاجزا است
در عظم و انبساط و در صلابت و لین چنانچه این صحیح است زیرا که بعض اجزای عرق در و صلابت باشد و بعض اجزا نرم و باقی

ودلالت میکند بر ضعف تام و هو ایضاً ردی لما ذکر و قسم دوم المتقضی الاول الی الحد اصغر آغاز کند و بعظم گراید بار اصغر عود کند و در
همان حالت متوقف ماند و آن را فاتر ثابت گویند کذا فی النفیسی و الیس بیان عیان شد که فاتر ثابت نوعی از نبض فاتری مترجع است و در تفاریق
ثابت قلمی فاتر غیر مترجع ...نگذشت که فاتری منقسم است و سه فاترین قسیم او ... قسیم فاتری بدفاعهم فتأمل الا عاقلی و اصرح
بالمبحث کما صرح به بالعقول العلیق الکون بآید است که اختلاف در نبض الفا بجا انکه باعتبار عظم و صغر بیاشد در قوت و ضعف و در
سرعت و بطوء و تواتر و تفاوت ... در صلابت و لین ... باشد لیکن اختلاف خاص که بسبب آن نبض الفا معتبر باشد همان است که در عظم و صغر
بود زیرا که التسمیة ان نبض مابین سهم ... متشابهت او وفق است پس آنکه دم موش مختلف میباشد در غلظت و دقت ... است و نیک
نیست که غلظت و دقت مثال له الذی تعظم و صغر لهذا اکتفا موجز در تعریف این نبض بهمین دو لفظ اقتصار کرده عوض نقصان و ازدیاد
مطلق و ایضاً بدانکه اختلاف نبض ذنب الفار بر سه گونه است یکی آنکه باعتبار نبضات بود بعضی بعضی مثلاً قوی با عظیم یا سبز
یا محرّ آن باشد و بار دیگر همچنین باعتدال شود بضعف صغر یا بطوء گویا محروطیست و این نوع ظاهر است و آنچه گفته شد
از ترجع و عدم ترجع و اسنان آن متشیر در حق همین واقعست دوم آنکه باعتبار یک نبض بود بنظر با اجزا کثیر مثلاً آنچه تحت اصبع اول است
را محسوس شود در آخر و آنچه تحت ثانیست انقص بود از اول و آنچه تحت ثالث است سست تر از آنچه تحت رابع است
ثالث انقص باشد و همچنان اگر ابتدا از نقصان شود و انتها با ازدیاد سوم باعتبار یک نبض بود بنظر بجز و واحد مثلاً ابتدای آن مسافت
اسید باید با انقص بستر تدریج ناقص شود یا زاید بالحمله ذنب الفار بر گونه که باشد دلالت میکند بر جهار قوت و استرخات و انا
که گاهی ناقص میشود و گاهی زاید ... است که ماتن میگوید و یدل علی ان القوة تضعف ثم ترجع و دلالت میکند نبض ذنب الفار
برآنکه قوت ضعیف میشود و بیشتر تقویت میگراید دلالت اقسام او در ضمن هر واحد مشروحاً ذکر یافته و قرشی در شرح قانون گفته که صاحب
وی جمله سه است منقضی و آنست که در نقصان بیفزاید تا که بستقوط انجامد و او را در دوم ثابت و وآنست که باقی ماند بر حالی که آن
حالت آن نبض را ذنب الفار توان گفت بسقوط بانجامد و هور دوم سوم آنکه را جع باشد و هی آنست که رجوع کند بر حالیکه تا
حنا له ها لاکه است و نسبت دیگران اسلم است بشرطیکه رجوع او بمقتضی بانجامد مهما در الفترة و بعضی از نبضها مرکب
دو قسم است هو الذی بسکن حیث یتوقع الحرکة و وی آنست که ساکن شود هنگامی متوقع بود حرکت و تفسیر این در وجه کرده اند
وجه اول آنکه ... ... ... که حرکت باشد حرکت بوجود نیاید چهلا یا بوجود آید اما محسوس نباشد نظیر آنچه چهلا حرکت بوجود نیاید
سکون حد کانبساط یا انقباض بیباشد زیاده شود بمقدار معهود چه در وجه ظاهر است که ما سکون که در صورت
از مقدار سکون نقص را شد حرکت در ان متوقع بود که توقع نیامده بسکون گشته و مثال آنچه اگرچه حرکت بوجود آید
اما محسوس نشود اینست که بسبب دیر موصوف بسکون باشد بسبب آنکه بعد سکون انقباض و ما سا طلکرید بامور مدرجه

# الفصل الثانی فی الانواع المرکبة من النبض

مسطور را سبب بجهت منشاری معدود نساخته اند و مهماز ذنب الفار و بعضی از مرکبات مسمی به ذنب الفار
و آن را ذو موش از آن گویند که همچنانکه دم موش مختلف الاجزاست که تدریجاً باریک از یک طرف گردیده است
و از طرف دیگر باریک و همچنین این نبض بتدریج از مرتبه بمرتبه رسید که لکن حال این نبض ست چنانچه میگوید هو الذی یتدرج فی الاختلاف
فی الاجزاء من النقصان الی الزیادة او من الزیادة الی النقصان یعنی نبضی است که بتدریج شروع کند در اختلاف یعنی اندک اندک شروع باختلاف در اجزا
از نقصان سوی زیادتی یا از زیادتی سوی نقصان و بر طبق قول شیخ و ما در جهت بودن این نبض ذنب الفار همین قید که گفته شد کافی
ست قطع نظر از آنکه بعد رسیدن از مرتبه بمرتبه باز رجوع کند بمرتبه اول یا نه لیکن از کلام قرشی که در موجز است رجوع نیز جزو حد ذنب الفار
معلوم میشود کما لا یخفی اما بجهه از اکثر کتب معتبره ظاهر میشود باید که در حد وی رجوع ماخوذ نباشد چون این نبض منقسم باقسام است
و اکثر اقسام او نامی مخصوص یعنی معدوم الاسم بود درینجا مفصل گفته میشود و آنکه گفته شد نامند که ذنب الفار قسمی است
از نبض ... نیست که مختلف الاجزا بود و نقص از زیادت یعنی از نقصان بزیادت رسید یا از زیادت بنقصان لیکن بعد
آنکه بعد رسیدن از مرتبه بمرتبه باز عود کند بمرتبه اولی بتدریج یا بدفعة یا عود نکند آنچه رجوع نکند یا بتدریج رجوع کند در غیره ذنب الفار
تا مات که بیشتر گفته میشود و آن را ذنب الفار گویند و آنکه دفعة رجوع کند نامی مخصوص ندارد پس ذنب الفار منقسم است به دو ذنب الفار و آنکه
اسم مخصوص ندارد یعنی دفعة عود میکند هر دو قسم و نیز هر یکی ازین دو قسم دو قسم اند آنکه ذنب الفار گفته شد یکی آنکه از اعظم آغاز کند و بتدریج بصغر گراید
و بحد نهایت صغر رسد که محسوس نشود آن را ذنب المنقطع گویند که الیه من الاقرانی والذخیره این نوع نبض دلالت میکند
بر آنکه دلالت میکند بر ضعف و عجز قوت از حرکت زیرا که قوت عند ضعف جهت استراحت باز می ایستد از حرکت و چون بار
احتیاج روح تقویت یابد باز بحرکت می پردازد دوم آنکه از مرتبه آغاز کند و بتدریج بمرتبه که صغر مرتبه آغاز است رسیدن همان
حالت ثابت ماند و آن را ذنب الفار ثابت گویند و اقرانی همچنین است سوم آنکه از مرتبه آغاز کند و بتدریج بمرتبه رسید باز از آنجا
بتدریج عود کند مثلا نبض صغیر یا عظیم محسوس شود پس بتدریج بعظم یا صغر میل کند و بحد رسیده باز بصغر یا عظم عود کند آن را ذنب الفار راجع گویند
و ذنب الفار ... الرجوع مختلف زیرا که اگر نبض اعظم آغاز کند و بصغر رسیده باز عود میکند و همان عظم که آغاز
از آن بود میرسد بی کم و کاست آن را ذنب متراجع تام الرجوع گویند و دلالت میکند بر آنکه قوت مساویست مر قوت محرکه حرکت
اولی را و اگر از عظم آغاز و بصغر رسیده عود میکند بعظم اما بدان عظم که در آغاز بود نمی رسد آن را ذنب متراجع ناقص الرجوع گویند
و دلالت میکند بر آنکه قوت ضعیف تر است از قوت محرکه حرکت اول و اگر از عظم آغاز و بصغر رسیده عود میکند بهمان عظمی
و از آن هم بر می میکند بعظمت آن را ذنب متراجع زائد الرجوع خوانند و دلالت میکند بر آنکه قوت قوی تر از قوت محرکه حرکت اولی
و اگر از صغر آغاز کند و بعظم رسیده باز از آنجا بصغر رسیده ترقی کند در صغر حتی که نامحسوس شود آن را ذنب المنقطع گویند چنانچه در نبض ...

قارع وانها مل نسویه بخلاف عرا اگر وسیه مسیه لاحقه مخصوص السعفی مانسته بعنی منسکه سریع نگر حجر مذا اراں کسی رق ارقع فی الوسط دو طرفی است که دم را
مائی یعطر حر دحرکت مسا کر تدریج دل سیر حر دآں انساط است یعنی قرعه لاحقه بطر یتم انبساط است دو حج حر دنکه مشابه ما تحلا اولیم در وسط
له قرع ثانی و بعد تمام انبساط می شد از حر داو هست و سبب این نبض حیات است ایه مما حکه طبیعت الوی حی کند تغیر نیست حرکت دهما کل
بعضی از مضهما مرکب مسلی است و سل کمسر هم تدریج سین مهمله ولام مسدده جوال ورید گوید و موالذی یاخذ من النقصان الی حی ال زیاده و زی است اگر است نگیرد
یعنی تدریج منکید النقصان است سی حد درار دیاد تم سنا کس علیه الی الازدیاد سنبل منکید ار دیالنسوی لتقضانی العصال رمان ای الی الجد
الاول فی النقصان تاکه بحد بنحیثیں نقصان یعنی انتهای انبساط محون آنچه اند انبساط لرد دیکون کدنی العادة میباید نبض ذنب محوله
و دوم موش کم بر درا از طرف اگسد و متصل جا از رسط این اگسد باشد وطرفین باریک مسال این نبض جهانست ادراکه حالت انبساط
ابتدا جامع الی منتهما انی بترتیب اردیاد ونقسان ابحا با منتهای اجتماع دیم و نقصان است حال که عظیم الوسط صغیر الطرفین میباید حالت انبساط
وصاین نبض عمیق باشد یا مل الطرفین حی اندر ورده آنست که صغیر الوسط عظیم الطرفین باشد حالت انبساط گویا دوم موش از طرف تاریکیا ستم متصل
واین قسم از انواع کم کر ده نسخ نیز در امون بسط نموده سا ترکلیت نبض وری علت و ملت تنوع می آنست که سبب مسلی وهند لا محاله الصف ضعیف ثوری است
ضعیف بانیه کم است که تنها را المنقار که سوس بیش باو حبال ربع راه و طرقی مسیطه نماید ورد نسیطو صغر گرداند بسیار باکر را السط و مطر بان انقدر تسهیل باشد باکیه
یکلی الحدان بست از سیعا ربط بکل کما لا یخفی این اسلی کسیر الوقوع در دست عمیق که صدا ومنها المرتعش یعنی از مرکبات نبض است از این
مراد به ترکیب و سید و هو الذی یحس بحالته السدید الرعشة و هی است که تا بیه سود اوری حالتی یا ده عته یعنی و ق لرزنده محسوس شود و سبب این نبض ضعف قوت و سدت حاجت
و صدا ارمیه آلت است و منها الملتوی یعنی از مرکبات نبض ملتوی است و هو الذی یحس العرق کا خط ملتوی و آن است که محسوس شود ادای رگ
لو یارسته الیست بر کشید کسیح سحوره مفتل منتو و هذا الانواع تدل علی سوء حال الیمن من السلح یعنی ار دقیر ملتوی که مذکور اند دلالت میکند بر سوء حال
فائدة بعضنا معضها که در شرح و دیا اینجا تمام شد اگر چه الواع در کلام بادیه تر آنکه معد شود لیکن بحسب خصوص است سی از ضبط ست بنا آن
نباید دانست که یکی از اں نبض متشنج این نبض چون رشته کشید باشد مختلف الاجزاء بود در تقدم باخر و صغر باست عظیم و صلابت باد دی رست
محدد و السیح سبب این نبض کو مشنج شدن اجزای عصبیت که و شیاطین مختلطین است ظاهرا چون بعض اجزاء اعضای عصبی یا کشیده گی افتد لطایف
العسابین منعصر میگردد و منقبض میشود و حیلیت که اجرای دیگر انسیار اختلاف می باید نیز سطح اختلاف اجزای اعصاب منقبض از نسبیات تشنج آن سکست که این نسج
نمی شد دیگر از حرکات غیر طبیعیه دراوت تو آلت لا رویت اگر گوید چون صحیت نباید که وجه نبض تشنج لعد خودی تشنج باید نبض وجه کو مسد
باشد تشنج لان التی یکون سیلا لقا ما علی کان التی حدث الیست که تشنج وهی طاهر شود در اعضا و حس در آید که اعضا سر رگ کشیده میگرد و تشنج الیاف
عصبی معد بسبب اعصاب کسر است این مدعی است نه آنکه دیگر از آن نبض هو تو رت از برز بعضی از این محرک باعث بکند و باسد بدر آن که سود و تشنج و لعضر
بلتوی حلیم تا تم سر اکدار بدر بود و ار هر اجزاه مختلف الاجزاء در تقدم تاخر دو صلح لیکن از جهت آخر لعارق دار بد کما لا یخفی بالحیله

## الفصل الثانی فی الانواع المرکبة من النبض

محسوس نشود نباشد که بار دیگر عود نماید پس اینجا معین شود که حرکت عرق حیث الذکر مرجو بود سکون نیست باعتبار عدم احساس حرکت و آن

و تحقیق تعالی و لی محتاج مثیل این کلام و شیء معتنی فقره محسوس دو ریسمی نماید و وهم آنکه بعد شروع در حرکت قبل اتمام سکون السد پیدا شد حصول

بعض بعد شروع در انبساط و قبل از تمامی انبساط ساکن شود باز حرکت کند انبساط تمام نماید یا بعد شروع در انقباض متن از تمامی او نوعی نماید که نبض

انقباض تمام نماید پس شک نیست که این السکون غیر المذکور بین الحرکتین بود که سکون حین انتقال نشد پس این مذکور در یک تعدیر مرکب باشد اگر حرکت

که یکی از آن منقطع الوسط است سکون در تعدیر تجزیه در سیم انبساط بود و سیم و انقباض مرکب باشد حصول دو حرکت منقطع الوسط و چهار

سکون این وجه نادر معنی که مذکور شد تا ویل طلب است زیرا که بوقوع منتی قبل حصول انتهای متن سد و گاه حرکت بعد آمده باشد سکون ان متصل شود

این گفتیم که هنگام توقع حرکت ساکن شد ملحوظ شد تاویل آنست که گفته شد توقع حرکت عام است که مراد از آن جمع حرکت بود یا تمام حرکت پس چنانکه در اول

وجه حرکت مقصود سبب در جهت تا اتمام حرکت مطلوب است حصول تمامی سکون اقتل الیکس حیث یتوقع الحرکت در بیش صادق آید پس بعض وقت

اعضای قوی ان است که بنا براین مطلب ابصر او توقع کند لیکن قطع شده نماید عارض ناگهان که باعث القصر طبیعت شود دفعه که بار دیگر باحرکت آید

چنانچه در مرحع شده می آید اگر گویند که وجه نبض گفتند که بر نبضه مرکب است بحرکت و سکون انجا لفظ لوحه ناسکون حاجز سکون بعد رسیده و در بعض

لیس صحیح باشد حواس میشد که مراد از سکون بعض آنست که بعد تمامی انبساط انقباض تعین شود و شناسایی گیت محسوس سکون کس نشده این نسبت بایزید و اصلا

د نبض بیماری شد و ایما نشود اند که گوشید که چه در حد الاسباب صبط مبادی عقبا جلوس عارض سبب ظاهر است که نبض چون طبیعی بود بر اراده

رد حرکت و سکون ان نخواهد بود و لیس بیکی بهایا عارضی الغایة یقصر حد انشود و این کلام اکثر سکوک که در بیش معالم اروپایی بدید و بعضها یصح مگر در

و منها الواقع فی الوسط و بعضی از مرکبات واقع در وسط است هو الذی یتحرک حیث یتوقع السکون یعنی آنست که متحرک شود هنگامی که متوقع بود سکون یعنی بالمر

انبساط انقباض که زمان سکون است حرکت افتد و حصول این حرکت سوم باین الحرکتین المتضادتین واقع شود چنان شد که مثلا تمام انبساط و قبل انقباض

گرا آید فو انجا سکون ضعیف العدم انبساط کرده باشد اصلا سکون نکند و بهمه در شروع در انقباض باشد بسط شود و شروع کند بحرکة یعنی که در القدر باید که

سکون متوقع الحرکه بود تا افتد پس انقباض متحرک شود علی ما ینبغی حاصل آنکه میان دو حرکت متضاده حرکتی بالکل و شد و بعض آن را واقع فی الوسط

بالجمله ایجرکه شا قوی اگر در زمان یکی از دو سکونات بعد از حرکت مرکب باید اگر در هر دو زمانی چهار حرکت کما لایخفی و وقع مراد که حد بعض بیمار

و بحث نزد قرار گرفته که سکون را نبض مع کو بود پس باید بعضی بیمار باید ... [illegible] ... از انجا گفته باید حاصلا با فرق و زود و بهترا لی آنست

که در عشا ... الاخیر شود قبل العصا و عدم اول این نبض لمصر حتی گرا قرع دل فارغ نشده باشد که بعض دیگر از اجزا اتیش مع عدم یا کمد جار صیانکه

اجزا ادراک این حس مختلف میباشند در عیش رطوبه متقدم باحر قرع مسکید کجیه که با شد لیس بعض حرار که کجست قرع کرده ایستان اینکه لعمر

دیگر اجزا ایجر فارغ از قرع شوند یا در قرع مسکید عیشا نحس میر قرع ثانی قبل از انقضای قرع اول حاصل باشد نظر با حصلا اجزا عین قبلا و تاریخ

فی الوسط که قرع ثانی باشد و مکرر بعد از آنکه سایر اجزا ای قرع اول فارغ شوند و فرق دیگر آنکه متصله حقه در بین بعض قرع عام مسکید یعنی که چنین

انبساط بود چنانچه عارض میشود بعد فرع مفرط انتباه از کلام بعض علمای متأخرین اطبای اصحابان مستفاد گردد و فقیر عاملم بسط
خاص است که قرشی و جز آن نوشته اند که عام است که در بسی تعیین بود و غیر بسیار و بود یا کمی اعظم بود و دیگر اصغر و در بعضی سرعت
اسرع باشد و گاهی یکی اسرع و یکی ابطا و در اصطلاح این چون انواع و نیز متعین نمی شود و اگر نبض را علامات آنکه در حال
زیادت و جود است بر این وجه منقسم سازند انواع بسیار بهم رسد چنانچه گذشت که در بطریق طبیست که در بعض آن
سابق ضعف میشود و لیسی که اوعیه بود و از جنس و غیر آن حاصل آنکه بسطی را و فقیر گمان است و نیز در تعیین را علی الاطلاق
گفتن غیر جایز است اکنون ذکر کنیم بعضی احکام نبض را فائده فائده در بیان بعض امور ور تعداد که نبض و قیاس
قوت عظیم باشد بطئی و تفاوت بود فائده در بعض بیان آنکه نبض کودک قیاس نبض بالغ سریع بود متواتر و در عظم
معتدل با آنکه بحال صاحبش عظیم باشد و نبض بالغان قوی تر از پاسبق بود و در پیران بحالی رسد قوی تر می شود و اگر عظیم
شود بسبب عظیم بود و نبض کهل شایستن از نبض شیخ بطئی تر بود و در عظم و قوت مانند و نبض شیوخ ضعیف و متفاوت بود فائده
و نبض مزاجها آنکه مزاج طبیعی گرم بود و فاعل شود آلت نرم نبض عظیم باشد و عظیم آید و جاکه مزاج باطبیعی بود و نیز که
باطبیعی قوی تر بود قوت نبض ضعیف تر باشد چنانچه در جاهل و جز آن شود و نبض مزاج سرد صغیر باشد و تفاوت باید
باندازه حاجت صلبی در آلت و نبض مزاج سرد با یبوست بود و نبض مزاج خشک لاغر و قبها دو نبض باشد صلب اگر قوت
بود و حاجت شدید و القوی عتیق باشد یا متتبع باطرش و نبض در آن بسیار باشد که مزاج لطیف و رطوبت گرم باشد نبض نگیرد
لیس نبض لطیف محرور همچون نبض محرور بود و نبض لطیف سرد همچون نبض سرد باشد فائده در نبض مزاج و نبض لاغر قیاس
نبض فربه عظیم و بطئی باشد و نبض فربه قیاس نبض لاغر صغیر سریع باشد و اگر فربهی گوشت بود متفاوت و قوت متین باشد اگر از شحم
خلاف آن فائده در نبض حبلی نبض حامله در عظم و عرض و تواتر زیاده از آن بود که قبل از حمل باشد و اندر قوت تغیر اندک
مگر باندازه اعیا که از ثقل حمل می آید فائده در تعبیرات نبض فصول سال و مزاج بلاد نبض در ربیع معتدل باشد و در صیف
او در آن بود و در شهرهای معتدل همچنین باشد و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد و در شهرهای گرم سیر همچنین بود و در خریف
باشد و ضعیف مایل و در شهرهای مختلف الهوا که گاه در آنجا سقاوت باشد یا لطیف یا غیر آن لیکن نبض محرور در آن مدت یا قوی تر شود
شهرهای سرد سیر فائده در نبض نوم بقظه در اول خواب نبض صغیر و ضعیف باشد و متفاوت بود و بطئی لیکن اگر طعام خورده باشد
در حیوانی عظیم و قوی بگردد و در آخر خواب معتدل المقدار عظیم و قوی و بطئی میشود و چون حرارت غریزی و تصعید
با اثر گردد و سرگرمی و جواب معتد و عرق و حرکت از حد انسان صعود نماید و نبض بعد از خواب حاکم نبض خواب
باشد و بسیاری سیتوز که هنگام لقظه که تعب و لم طبیعی باشد عظیم و سریع باشد لیس طبیعی بود و با گردد و انسانکه ناگاه بیدار

## الفصل الثانی فی الانواع المرکبة من النبض

۲۲۸ مقویتی آنست که اندرو می انبساط المتروک شیده تر باشد که سید رگ ظاهر تر باشد اگر وقوع این نبضها در امراض خشک بود دلیل
از نبض که آنرا ثابت گویند و آن نبضی است باریک و صلب کشیده فی الاختلاف که در بیماریهای یابس السبب چون دق و سل
پدید آید و علت نبض که آنرا مطرقی گویند و هر چه هست ایجاب آن که بصحیح کند اصبع بودن کفایت نمایند تا قرع
جهت کمال انبساط چنانچه تپیدن آنکه بر سندان میزنند باشد و سندان پس تپیده قرع دیگر نماید دی از ده قارع و بمن تشبیه این به مطرقی
ساختند و ترجمه مطرقه تپک است جالینوس گفته که من ناقه ام مطرقی آنکه دو بار عود کرده یعنی در یک نبضه دو قرعه بوده و فید نیست
لیکن میانه هر دو قرعه دو صفت از قرعه سابق باشد دوم قرعه مثل اول واقع فی الوسط و فرق میان این گفته شد در مطرقی را
ذو القرعتین پس نامند آنها را در این اختلاف است که وی نبضه است یا یک نبضه بعضی برآمدند که دو نبضه است که بنا بر قرعه
توهم کرده اند بحث این بعض آنست که قرعه منتشر تمام انبساط است و چون اینجا دو قرعه محسوس است الا جرم باید که دو نبضه باشند زیرا که
در یک نبضه دو انبساط نباشد قرشی گفته که این بحث مغالطه است چنانچه گفته آید بعضی گفته که او یک نبضه است که مختلف است
تقدم و تاخر و شیخ همین اختیار کرده لیکن باید که این اختلاف تقدم و تاخر در قرعتین خبر این نیست که باعتبار آخر شریان است
سمک و طول یعنی اکثر اجزای عرق نخست قرع میکند پس بعض دیگر از آخر شریان بعد مفارقت آنها قارع میگردد در یک
نبضه در قرع او تیغ بسوی ... میان آنها این محض حقیقت دی ... تا آنکه هر یک نبضه میل ... احتیاج می کشد تا آنکه
او را دو نبضه ... حصول آنها در زمان قلیل کم ... دو قرعه میکند مخالف العقل تحریر القانونچه گفته در
قول کسانیکه آنرا دو نبضه میدانند لازم نیست که هرچه از دو قرعه محسوس شود دو نبضه بود و انما هو مغالطة زیرا که اگر چنین بودی منقطع
الانبساط عائد بود نبضه گفتن جائز نشود ما قال الاحد دلیل دیگر آنکه بود نبضه گفتن حقیقی ... که او منبسط نشده تمام مستتر متصل
میگشت لیکن منبسط میشد اینجا آن نیست ... اند لما قلنا آنرا ملکه جاری گوییم عرق حرکت منبسط نشود قرع میکند
اصابع ... تمام انبساط محسوس شود ... قرع دیگر ... کوزه کنیم بعض علامات ... مختلف ...
... این ... آنکه قوت قوی بود ... آلت صلب ... نکند و کمال انبساط ...
... منقطع ... قوت ... تمام ... حرکت ... آخر شریان تا تمام ...
را دو ... نبض مطرقی صلب ... شد ... آخر آلت از قوت بعد انقطاع ...
حاجت بود بلکه ... آن باشد که ... کمال ... مقدار ... طبع قوت استکمال فعل ... 
قوت ... آلت نرم بود ... ضعف فاعل یعنی قوت بلکه ... احب ... 
... آلت ... ضعیف ... آنکه اتفاق افتد قوت را ساعتی کم مانع کمال

۲۳۱ و این ورم از جهات خارج نباشد یا آنکه ورم حار عظیم بود و در عضو شریف باشد و چون حادث گردد آنکه عظیم بود و در عضو شریف باشد یا نباشد
الوجع باشد که درین شهر وجه نبض تمام بی تغییر میگردد و معلوم آنکه ورم متغیر گردد نبض عضو مسموم از این ورم سخت عظیم باشد از اعصاب
عصبی و در بود و تب نیارد و بی وجع شد بلکه شدید و چنین ورم در عضو مسموم هم آن زمان تغییر نبض میکند که شریان متصل باشد یا نیست
او شریان مجاور تیز اکند چه اگر ورم عظیم بود و تیز از وی گزندگی رسد شریان آن عضو متورم بحال خود باشد و تغیر در آن
راه ملی بدالعون بینه که تغییر نبض از ورم بچگونه باشد یکی آنکه در هر نوع از انواع ورم تغیر حال دیگر بود دوم در تندی ورم و لسانی حتی
باشد سوم آنکه یا علیا یا معاد ورم لسانها دیگر باشد چهارم آنکه حسب عضو متورم علامات مختلف باشد پنجم آنکه لست طبع و حس اعضا
منشیر آن بار متنوعه بود چنانچه گفته شد اما التغیر حسب انواع ورم بود چنان باشد که اگر ورم حار بود نبض منشاری التعرق و سریع
و متواتر باشد و هر چند صلب گردد منشاریت ظاهرتر شود و اگر ورم لین بود نبض موجی تر شود و اگر بارد بود نبض معاوی بطی باشد و گاه
خراج پخته شود نبض از منشاریت بگردد و موجی شود و خلاف و ایل ظاهرتر گردد و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر گردد چون سکون
حرارت اما التغیر در حسب عضو چنان باشد که در ابتدا ورم گرم نبض عظیم تر و تیز تر و سریعتر و متواتر تر باشد چنانکه در ابتدا اوجاع و بیجا اوایل
ظاهر نقصوصیت و در ترقی فت نرا یاد و در عظم و قوت و سرعت و تواتر و صلابت و ارتعاد ... چون ورم منتها رسد صلابت و ارتعاد قوی
گردد و سرعت و تواتر فرو تر شود و هرگاه که ورم دراز شود و در رم سخت گردد نبض صلبت و دقیق و سریع و ضعیف و متواتر شود و اگر
در آن مدت فرو تر گردد و عیب زایل شود و نیکی گردد و گاه ورم پخته شود و نیکو تا بدعلت منقصان یابد و نبض نرم شود و چون ماده خارج
قوت اما التغیر که بمقدار ورم بود چنان باشد که اگر آن ورم عظیم باشد اعراض بیشتر و شدیدتر باشد و اگر کوچک باشد اعراض کم
آنتر باشد اما التغیر حسب عضو چنان باشد که اگر ورم در عضو عصبانی بود چون معده و روده و قولون و مثانه و عصبا که اندر پهلو بود
و چرا آن نبض صلابت و منشاریت بیشتر باشد و اگر ورم در عضو لحمی بود که او را ذات الریه و ذات الجنب نبض عظیم و مختلف باشد
و اگر اندر عضوی شریانها بسیار باشد چون ریه و طحال نبض عظیم تر و مختلف تر باشد و اگر او در عظیم تر بود چون جگر
و چنان نباشد اما التغیر حسب طبیعت و حس عضو چنان باشد که اگر ورم در حجاب بود نبض ما ... صلابت
و ...التشنج باشد بهر آنکه چون طبیعت حجاب باشد طبیعت عصب است و عصبانی بیشتر و حساس تر ادراک ... اگاهی ...
و اگر ورم در ریه باشد نبض موجی ... صاحب خناق باشد زیرا که ... خناق و ... متغیر شود و در ورم ...
میگردد و اگر ورم در جگر بود نبض موجی ... خاو ... بدلیل ... زیرا که چون جگر ورم کند کیلوس را غذا ... تا جزو بدن
شود ... یابد لا ... الغذا الی الاعضا فائده ... اعراض نفسانی ... غم و خوف ... آن با ...
و در ... عظیم متفاوت بود و در ... ضعیف ... با ... و در خوف ... سریع ... مختلف ... یگانه

# الفصل الثانی فی الانواع المرکبة من النبض



کنند. تب سازند نبض بی ضعیف باشد لیکن عظیم و سریع و مختلف و متفاوت گردد و گاهی تب حقیقی یابد است نبض با آن را
حالت بماند و لازم و صغیر شود و بحال آید **فائده** در نبض ریاضت هنگام ریاضت معتدل باشد نبض سریع و قوی تر و عظیم تر شود و در آخر
ریاضت سریع و متواتر شود و چون ریاضت افزون از اعتدال شود صغیر و ضعیف گردد و اگر قوت سخت قوی باشد سریع گردد و هر گاه
ریاضت بافراط تمام رسد دودی گردد و یا **فائده** در نبض طعام و شراب آن مراد از شراب اینجا خمر است باید دانست طعام که
باعتدال خورده شود نبض از آن عظیم و قوی و سریع و متواتر شود و اگر بسیار خورده شود نبض مختلف بی نظام بسیار و اگر بسیار کم خورده
شود مایل بعوج عظیم و مختلف نماید و قوس بی نظام اگر با کول گرم باشد و مزاج اصلی سرد گرم شود و مزاج گرم بود کند و سست المزاج قوی
ضعیف شود و نبض نیز ضعیف و سریع و متواتر گردد و اگر مزاج اصلی بطعام گرم باشد مزاج بسیار و نبض عظیم و قوی شود و تجیین اگر صاحب
مزاج شیر خیزی شیر خورد سست المزاج شیر پدید آید و قوت ضعیف گردد نبض صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت گردد اما شراب اگرچه
بسیار بیشتر شود نبض از آن سبب مختلف بی نظام گردد لیکن اختلاف بی نظامی کثرت طعام نرسد زیرا که شراب لطیف و خفیف باشد و اما
شراب سرد بالفعل و العمل نشر سند باشد حکم آن ... حکم غذا است تغیر نبض او مزاج اصلی شد چنانکه
گذشت غایت آنکه هر گاه گرم شود آن بغیر ممانعت بالفعل ... سخونت هوا تابستان ... 
حرارت آن از حرارت غریزی باشد حکم وی حکم غذا گرم بود و تغیر نبض از مزاج اصلی باشد چنانچه گفته شد
و شراب آنکه زود گوار است تغیر در نبض زودتر کند اما آب سرد ... بر آنکه غذا را مددگار است ... 
از باطن ... باشد ... اگر گرم باشد ... 
معتدل المقدار قوی شود ... عظیم و متواتر شود ... کثرت ... کثرت طعام باشد **فائده** در نبض
کسی که غسل کند ... آب گرم استعمال کند ... نبض عظیم شود و قوی ... سریع گردد و متواتر و اگر در حمام ... 
حرارت تحلیل ... نبض ضعیف بطی و متفاوت شود و اگر آب سرد استعمال کند ... نبض صغیر و متفاوت
گردد و اگر ظاهر تن سرد شود حرارت در باطن جمع گردد و نبض قوی و عظیم و سریع شود آب معدنها انچه ... 
چون ... نبض را ... چون ... نبض را سریع کند **فائده** در نبض ... 
... باعضا ... آغاز کند ... باشد نبض قوی و
سریع و متواتر شود ... اما اگر ... ضعیف ... نبض ... 
... صغیر و متواتر و سریع ... افزون تر گردد ... باشد و ... 
و قوت ساقط گردد نبض نملی شود **فائده** در نبض اورام ... تمام بدن ...

# المقالة الرابعة فی النبض والتفسره

هر جسمی که با جسمی نسبت دارد بسیط باشد یا مرکب اجتماع او در یک جسم محال است مگر آنکه جنس الاجزاء مختلف بود و مثلا نبض حار
که سریع باشد بطی هم یا عظیم بود و صغیر هم ممتنع است مگر آنکه اختلاف در اجزاء عرق بود که در خصوصیت امکان ارادل کثیر الوقوع عشت
که در یک نبض بعض اجزا سریع یا عظیم محسوس شود و بعض دیگر بطی و صغیر خواهد در جنس مختلف و غیر منفصل گفته شد چون نبض و جای
عموم بود چه تمام نبض بطی کلام موهم تا طالبان اطلاع بر اسرار این کما حقه حاصل آید انشاء الله تعالی تعلیم ثانی در بیان
تفسره بدانکه هرگاه مؤلف فارغ شد از بحث نبض شروع کرد در بیان بول آنرا تفسره گویند بهر آنکه احوال بدان از مرض
ظاهر شوند و بول چو اسد رکیک بیان شکل احوال نیز و قاروره باشد مجازا باین که قاروره سبیه گویند چون بول را در شیشه
سکنه طبیب حال را با سم محل مسمی ساخته اند و در اینجا است چند چیز که معرفت آن ضروری است در این مجلس است که کیم بس ترجمه عبارت
بیرا هم بود شد نماند از آن و هیأت یکی آنست که بدانند که بول چه طور در ظرف نگیرند چگونه بگیرند و چه مقدار نگیرند و حیوان نهار
دوم آنکه بول کدام وقت اعتبار دارد سوم آنکه از بنا ول معرفت بول سبب اشتراک اعمال معرفه حال بود و چهارم بول حیست چهارم آنکه
در قاروره بول بچه وضع نگاه کنند و آنرا بچه هیچ باید پنجم آنکه بول السار از دیگر نباید که بدان اشتباه ارید طبیب را بدان
می‌زماید تسنا شدن ششم آنکه بول را نیز جیزو از حال کدام عضو نشان دهد و هفتم آنکه بر بول صبیان
اعتماد هست و از بول چند چیز باید جست او این هفت را هفت فائده بیان کنم فائده در آنکه ظرف چگونه باید و تعلق سنه
باید که شیشه بول باید که از آبگینه بود یا از بلور سفید بزرگ صفا و سبیه شکل مثانه باشد ولطیف سرش کی نتی است تا بول تمام بچه
حاکی بعض باشد بعضی عضو را اعتبار می‌شاید زیرا که هر روش از صفحی می آید تکلیف شده پس بالضرور وجود مثانه بچه مثانه بود دور
لازم باشد ایضا استدلال مقدار بول بعض امور ضروری است پس اجتماع تمام بول لازم باشد و فائده صفا و پاکیزگی ظاهر است یا هیچ
جیز مججب نباید بتره شکل مثانه بود نیست آنست تا هم چنانکه در مثانه بود اینجا هم چنان بیره باشد و بدان سبب در جزو بی اجرای
وی هیچ جیز تبدیل نیفتد لهذا گفته اند که جسم شیشه سوی باید که تمام بول در آن گنجد و حرکت اجمال بود نه آنکه ببالت شود
و ایضا آن قدر کلان نباشند که همه بول را زمین نی نشیند بلکه معتدل المقدار باید تا بول در این شکل کروی تواند گرفت که مراد از
تقسیم به شکل مثانه همین است و نیز باید که در بسط شیشه ضروری نباشد که این باعث بانغراق اجزا بول و سوء احجاب شکر دو بلکه
هموار باشد تا بول تمامه بحالی در یک محل مجتمع بود و دهن شیشه کلان باید تا آلت در آن نهاده بول نکسد و اگر در ظرفی دیگر بول
کنند پس آن را در شیشه اندازند باید که آن ظرف پاکیزه باشد تا از شائبه اختلاف مصون بود و چون بول را در شیشه کنند باید که آنرا
در با و گرم و سرد و از آفتاب محفوظ دارند و در برودت نیز آن ... که بسیار محبت باشند سو فائده در بیان آنکه بول کدام وقت
معتبر است بدانکه بول وی گیرید که آدمی خود سختی حیز و دور طعام ... بنه تا قبل از آن بسیار جیزی سیم بول ...

# الفصل الثانی فی انواع المرکبة من النبض

صغیر و ضعیف و در عصب و خشم عظیم و شاهق و سریع و متواتر و در بیماری نبض مختلف شود و گر وقتی که عصب ناخوش
بحال ضربان باشد با آنکه عصب تکلف کند و در صبوت مختلف میباشد و در لذت نبض عظیم باشد لکنه عظیم نیست و گویند
یکی حقیقی و دوم غیر حقیقی حقیقی آنکه عرق منبسط شود و در اقطار ثلثه فی الحقیقه محسوس گردد و حاصل سبب که انبساط از قوت
محرکه بود که شریان را از مقدار طبیعی زیاده بار توجه و حرکت کثیر بود که تحریک نفس از شریان میل بطائف بدین غیر حقیقی
آنکه با اعتبار حس عظیم نماید فی الحقیقه نباشد و چنان که شریان تمامه مرتفع شود لیکن جلد بسبب کثرت و حرارت و ندارد لکن
اجزاء عرق صحیح و حس بد گمان افتد که عظیم است نباشد زیرا که این ارتفاع در عرق حیث التواتر است ته عضار ابساط گرفت که عظیم
را انساع قصای عرق زیاده از آنچه بود بتر واست به آنکه نیعنی انبساط همین اقصای کلام آنکه وقتی گفته که نبض عظیم از عوارض
کلفیات آن می افتد یا از عصب حقیقی است یا از نوع مالی حقیقی اما از نوع اول حقیقی ممکن الحصول نیست زیرا که هر دو
ماشیر ایشان نمیکند دیگر آنکه سپانداز و مقدار طبیعی و لیکن با آن اردکه از آن مقدار طبیعی آمد کند بواسطه قوت ان
امر آخر زیرا که این سیقی اول است که مطلوب بالطبع مشترک شود و محال فائده در نبض المرضا مریض سیاه گرم صغیر و ضعیف
و متضجر باشد مسلسل و در صلابت موج کند و گاه تب گرم شود عظیم و سریع و متواتر گردد و با هم در صغر و بعیت و مختلف باشد
و در سام شش متفاوت و لطی باشد بود و در صداع حار سریع و متواتر گردد و در صداع شش متفاوت و لطی باشد و در جنون صلب
صغیر باشد و در سکته سریع و قوی باشد لیس صلابت صغیر و ضعیف میشود و در عشق نامنتظم باشد و هرگاه عاشق محبوب را بیند یا نام او شنود
یا آواز او بشنود نبض عظیم و مبتدل گردد و در لقوه نبض صلب باشد و در استسقا متفاوت و در فالج موجی و ضعیف و متفاوت
لطی و اگر قوت ضعیف باشد نبض ضعیف و منتظم بود و در صرع آنجاکه با دماغی باشد متفاوت و لطی و آنجاکه ماده صفراوی در صلب
و صبی باشد و در سکته شود باشد و در حال نوم لیطم و لواتر مایل بود و اگر مختلف گردد منتظم باشد لیکن نامنتظم گردد و حالی نیم باشد
در بدایت نوبت اول تب نبض صغیر و سریع و مختلف باشد و در میانه تب عظیم و قوی و در نهایت حال ضعیف و صغیر و متفاوت
ابتدا ... و در عسیر حال الصعب صغیر و مختلف باشد و در میانه تب عظیم شود لیکن بعظم حال الصحه نرسد و در شطر الغب
مختلف و متفاوت باشد و در میانه تب لطی میل کند و در حال ملحی مختلف و صغیر و ضعیف و متفاوت باشد لیس متواتر گردد و مختلف
و در ربیع متقدم منتظم و نرم و عظیم و قوی باشد با عظیم و سریع بود و اگر خون غالب باشد عظیم و سریع و مختلف بود و در ربیع اگر ماده بلغمی بود و نرم
لطی باشد اگر صفراوی بود سریع و متواتر باشد اگر سوداوی بود عظیم و لین باشد و اگر سوداوی بود صلب باشد و صغیر اسمه که گفته مدار
النبض الذکره فی الامراض نظر بدایت اغلب است و قطع نظر از لواحقات آن غیر ایضا باعتبار اکثر است و گرنه بعضی امراض بسیار است
که گاه اختلاف کند از اوسط و لیکن باعتبار القیاس نبض آنچه ممکن الاجتماع بود اکثر آنها و جمیع مضار آن ذکر شده اکنون اینند

میگردد اگر قوت طبیعت قاهر باشد و کند اکثر مدت عدم میشود و از اطلال نشان الحی اسقاط استحلال ریح و دو اکثر احوال غلیظ متوجه است ببدن بار شستن
و آن صرف بول باقی می ماند اینجاست که بول اگر در شیشه ار اند بالا و رقیق تر نماید زیر آن که رنگ مثال آن گردد و اگر بیرون آید
نیز اعتماد نیست زمانی اندک باید ار بول العلیل و نه شود یعنی سو ان باید تمیز گردد و بعض ضعف کرده اند اطبا بیان کرده اند که یکساعت
معتدل باید نهاد تا سوب نیک نماید انچه بوعلی گفته که پیش از یکساعت تمام نیک نوم آنکه گردد و اعتماد را شاید تحمل مرد آن
ساعت طویله بجو می باید خصوص ایام شدید الحراره یا شدید البروده بالجمله بعد فصل و بهر فصل حکمی دارد آنقدر باید داشت که سوب بر آید
لیس لبل لمحل باید و بیست ساعت اگر فصل معتدل بود و تعین نام در بول ... باید بالاتفاق ساوط الاعتماد میشود **فائده** در بیان
آنکه بول انسان از دیگر مشتبه ها باشد و قیمت معرفت این طبیب را نفع دارد و بنا به طهور خطا بی توجیه نماید که اکثر بول انسان
استعمال میشود و گو نیست یکی از اشیا سیاله بود چون آب العسل و سکنجبین و آب عفران و امر و انگاره مالیتس یعنی آلی که در آن
کرده باشد و جز آن چیز سائل و ملون باشد و فرق کلی بول و در آن اشیا آنست که خاصه آن آنکه چون در تر آید غلیظ نماید
چون در تر بماند صاف تر شود بخلاف دیگر اشیا که در نزدیکی صاف نمی بیند و از دو غلیظ و منع ملک را سکنجبین ای عسل است آنکه گاه سیاه را
بالا وار باشد در بن دو باشد عسل آلودگی می نماید و میان شیشه چون ابر چیز بدید می آید الصیا نه بعد در بار العسل زرد باشد و حاجت
اینجاست که تعلم نمی یک حالت نشسته می بود و تعل بول در میان شیشه بناید و انصیا هنگام جنبش و حرکت که تعل بول ز آن است
تعل انجا به انبا شده نیز در میان شیشه هم چون ابر نماید که البتا ده آنست و انچه در بول ام بود متحرک باشد و ام آنکه بول دیگر حیوانات
او و فرق در بول انسان و دیگر بولها قوی معلوم میشود که صفت بولهای حیوانات الست باشد و در اینجا صفت بول
حیوانی چند که در شهرها می بود مرقوم میگردد اگرچه بعض لع لها شد باید الاشتباه بول انسان ما بدل و متباین بهما مشکل است لیکن
اگر کسی امتحان انسا کند تعادت البته پدید میشود بدانکه بول حمار در قاروره غلیظ تر و سپید نماید گویا سمن گداخته است و بول گاو
بهست با آنست لیکن رقیق تر از آن میباشد و جنان نماید در خیال که نصف بالا ی قدری ضعف زرد گردد و بول
اشتر زرد باشد و اندکی با زردی رسد و اند میان جن ن سه از کرده چیز نماید که مک ساشد و بول گوسپند سپید شده زرد و سرخ گراید
و نیز بول آدم بود لیکن بی قوام باشد و تعل جی جی ز غبش بود با چون تعل و عبش بود و چیز که ضدا حیوان احود بود و بول آن خفقی
باشد و بول آهو شانه بود و بول گوسپند و آدمی لیکن متقاوم بی تعل باشد و صافتر از بول عم بود **فائده** در بیان آنکه
بول از کدام عضو می برآید نشان هند بهار چیز اخبار میکند پوشیده نماند که بیلوس جانب مقعر جگر چون میشود و گیرندگی آب
صفرا میشود که با خون مخلوط شده آنجا از خون تمیز میگردد لیکن آب که متمیز شده باشد با جوان ماند با قوام و تنگ شود و
المصحت در دو عروق صیقه مکدر در جانب محدب کبد گرای بیس ز اینجا آب بسیار کثیر المقدار از جگر اگر در گرده آید و قدری از آن خون

نشده باشد و کسانیکه شیئی ازان بتند و تشنه لیام بخورند و در روز بخورند و ترک غذا نمایند و قت شام رجوع آنها حکم صحیح بر دیگر بول
آنان رفت شام باید گرفت باید شود و اینکه گفته شد بحق معتاد بیست از آنکه غیر معتاد است و ترک طعام و آب کنند که بول صاحب
اعتبار را نشاید مگر وقتی که صوم معتاد شود فائده و در ذکر اشیائی که مغیر بول میدهند و که الوان آن بی آنکه از ساذج نقل
و تنها بول سبز شود و از زعفران و خیار شنبر زرد یا سرخ و از مری سیاه و از شراب الوان بمان شراب سیکی شود و لقوام
گر ایدر از اختضاب حنا و اکثر حجرت بسیر بخصوص و زنان که بدان انکس مستور نماید که بول مکر و تلیل الاشراق میباید و لازم بسبب که غلیظ تر
بحال صبح بول که از جوع و کرومی از غلبه غلیظ میباید از صوم بعد جوع و عطش فتح بابول آن اکثر زرد و مشوبا سرخ بسیار
که بعد سهر بول شدید رنگ باشد آنکه بود حکم رنگ گردد اگر که حرارت از بیداری مفرط تحلیل میبرد و تحلیل حرارت علت صبح
بالنقصان می سگر و دما حاصل بینیت که کدر می شد بهر که غذا بود سهر صوم نیک میباید بسیار بعدم نضج اخرای غلیظ بول ح
می آید که بسیار دلیل بابد که طبیعت بی نفی جبرار باشد اضیاص بول آنکه در رجعت مرض یل نماید از مغالطه محفوظ ماند و از جماع
بول گرم تر شود و چرب نماید بیرون رود لعلی سفید شکل بسته بر آید چون وقاع با انزال بود یا انزال و در قتی اسهال و سیلان انیر
منع میشود و مغیرات بحقله کما الا یخفی و از تقدم تناول غذا و آب که قریب العهد بود بول قلیل الصبغ میباید حتی چون غذا بخورند
و نیز سهل بعده نگذشته که بول کمتر صبغ و رنگ نماید بدر آنکه الصباغ دیرتر دهی میشود که غذا هنوز تحلیل غالط شود و مراد این ل
است که از این اعمال آید چه اگر بول از غذائی ستی که خورده بود در مدت گذشته و میانه حاصل شده باشد بعد سلامت غذا بود
دلیل ساعتی بول کند بول کو از این بحث خارج است بسا القاق افتد که مرض حاصل بود و از تناول طعام خاص بول طایر گردد
طبیب مغالطه شود که مرض رجعت یافته بلیس باید که این همه تمام مد نظر دارد تا مغشوش باشد و اقل مقدار فصل که در احد بول تقدم
تناول غذا باید و از ده ساعت سیستو یعنی چهار یا پنج ساعت گفته اند بعضیکه بول نگیرد دران شعب اکثر بدرگ سیر سفید اللگر
مجموع عادات است که ترک آن روا چیند و زیادتی ترک عادت کند دیگر باس نماند مثلا عادت خورده بادل و قار وره باید الاستدلال
او سیر آید امر ترک عادت خیند و بیشتر انست که ترک عادت غذا موجب تعییر میشود لامحاله فائده در بیان آنکه قاروره
و اینجه نگهدارند گر و ... دران نظر کنند دلیل صحیح درجه از اعتبار ساقط شود آنکه نما عده قاروره آنا باید که قاروره بول را
در ... نگیرد لا حرام الامین ... ساعتی ... بدر دارد و لباس که پوشیده باشد چنان نشو که عکس او بران افتد و غیر افکند آنرا
در روشنائی رساند بی آنکه شعاع آفتاب دی افتد بهر آنکه قاروره در آفتاب باشد مشابه آفتاب رضیای
سفید بول برابر می نماید قبل از آن که در دنگاه کند بعضیش از منکر دارد تا وقت نظر بول در سر کشیده و بعضی تعداد
ستو تیره باشد و بایست که بعضی ساعت تمام بول نه بر ندارد که بول سفید میشود تقبل از انگیرد و اگر رقت گرما بود یا باده کثیف

# الفصل الثالث فی الوان البول

لون بول پنج است و حصر تیر بنابر اصول الوان است اگرچه هر نوع را اندازه مثلا ازرق هم لون است لیکن بعضی از اطبا حصر [illegible]
شده که الوان دیگر الوان مشتعب از پنج که از ترکیب بعضی با بعض حاصل می‌آید بسیارست و الوان که در آخر می‌آید گفته شد از پنج لون و
طبقات مرور سلوک قول شیخ و اکثر اطباست اما بعضی گفته اصول الوان چهارست مگر عدد اخلاط اربعه حصر از مرکبات
و صابا دخیره لهذا البول سبز را در مرکب شمرده ملمه چون عمق نظر کنید سواد بعضی نیست زیرا که هر دو شیخ مراد از اصل آن است که
لونی باشد بعجول حس که در وی انواع الوان یافته شود قطع نظر از آنکه لون کو مرکب باشد یا نه در بیان لقد بر لون [illegible]
را اصل لون نگفت زیرا که حصرت سه درجات دارد و فرد صحیح اصل عبارت است از لون بسیط و شک نیست که در صفوت
بسائط الوان حسب عدد اخلاط محصور بود و چهارست ان المراع لفظی لاغیر الصفرة یکی از پنج لون زرد است
و الحمرة و دوم سبز الخضرة و سوم سبز السواد و چهارم سیاه البیاض و پنجم سپیدی و هر یک احد علیحده ذکر خواهد آمد
پیشتر صفرت را بیان کرده و تقدیم وی دو وجه گفته‌اند یکی آنکه لون طبیعی بول مرجمهور اطباست آن قسمی از صفرت
لیس لطیف القسم که طبیعی است بیان آن قسم اول ارجح باشد و مقابلش دیگر که قسمی از آن طبیعی نیست دوم آنکه بول در اکثر امور بیمار
و اکثریت اصفر را بول است یکی آنکه صفراست که صفرا لونست دیگر اخلاط بیشتر می‌آید در بول سرا افاده حدس
و در سرا نه متوقف و عرض از ان مبدء تحریک است اوست مریع فضلات است دوم آنکه معلوم شد که هر چون از جگر با اعضا میرود
صفرا ور وی مختلط باشد حسب دقیق و صید و مانت سر حسب دقیق مصاحب خون میبود پس هر گاه خون غذا اعضا گردد باز برای آید
صفرای باقیه نیز در ان فروح می‌آید ظاهرست که همین موجب صفرت است اگر گویند چنانکه صفرا رنگ گردد باید شود بلغم که مصاحب
اید بیرنگ شود پس بیجسعی بعجول الصفرت باشد جواب آنست که صفرت رنگ بست که حال اگر خلط است رنگ [illegible] و الا [illegible]
انتزاج ملون میگردد و ظاهرست که صفرا سکت [illegible] اختلاط [illegible] سلوب [illegible] سوم آنکه قرشی گفته
که لون مجموع اخلاط [illegible] و چیزی [illegible] تا آسمان [illegible] چنانچه در [illegible]
که بول محض کمتر پیدا شد پس اختلاط فضول لازم باشد بول با صفرا و اکثر اصفر بود تا که لون دیگر غالب آید [illegible]
که قرشی گفته و آخر بحث بول گفته شود اما الصفرة [illegible] انواع [illegible] النبی یکی از آن [illegible]
[illegible] که گاه بحته و زرد شده و در ان تر شده باشد زبانی [illegible] که اکثر لون گاه در ان [illegible]
و در [illegible] کا [illegible] بالجمله [illegible] لونی است مرکب از زردی [illegible] بیاض شفاف [illegible] فواقی [illegible]

باعصار و جهت تدرق وی بعد استحاله خون آنکه از ابتدا تا بعد آن رجوع القهقری شود و باز پس دیگر گردد و بنا
و قدری از راه مسام تحلیل پذیرد و بدین سبب بول سپید حال خلاط که دیگر بیشتر متولد نشود می باشد و کذا اگر بسبب
باعصار و رجوع وی از آنجا که مظهر حال عروق و حال اخلاط عروق و حال عضوی که از روی عبور کرده نیز میتواند شناسد
که نیز او حقنات بجا مستجمع می آید بالجمله دلیل بر حال جگر و عروق و اخلاط اقوی و اظهر است از حال مرض سینه و دماغ
و اوجاع مفاصل احشی ضعیف و از حال دل ضعیفتر است **فائده** در بیان آنکه بول صبیان اعتماد نیست از بول چند وجه
باید دانست باید که بول کودکان را اعتماد نیست که طبع آنها بسا علم اعتدال و سود از آب صادر می توانند کرد و خوار علت
و غلوبیت صفرا اصبغ در بول بیان کمتر پدید می آید و طفل صبیه حرارت بود اعتبار بول آن کمتر باشد آنانکه نظام یکسال
بگذرد دقیق تر با اعتماد شود در سبوع یعنی چون منفتاله شود توان بدان استدلال کرد آنا و لا لک طبیب اینان بول جنس هفت است
یکی لون دوم قوام سوم صفا و کدورت چهارم رسوب پنجم قلت و کثرت ششم رایحه هفتم زبد و لهذا این هفت جنس بچهار
فصل در بیان کرده است چنانچه بیاید دانگه رقت و غلظت داخل در قوام اند و کدورت و صفا نیز در قوام داخل اند
و رسوب رقیق و غلیظ و کدر و صحیح رکبری بیرون گردد و بعض اطبا قسم هم جنس لمس و طعم را نیز در این اجناس شمرده اند لیکن
بشیح سائر ساحران اثر اسروی ساخته اند و الاحسن بالعلوه **انتباه** هرگاه حاجت بول شود بلا تأمل فارغ باید شد
که حبس فضلات و مدافع بدان ضرر کثیر دارد و قرشتی مصرح بوسته که بعضی از فقها بنابر استعمال مناطره تا دیر حبس بول کرده بود
ازعانه و بحد آنها بول برآمده و آنها هلاک شده بهمانر بعضی دیگر بعیان حبس کرده بود از فطرت و بول آمد ازچند کانم بعد
تا مدتی تربیت و هرگاه حاجت بول شدید شدت از قطره می آمد الی مجرای مثانه چون حکایت غرابت داشت مسطور شد
اکنون بتحصیل متن می پردازیم **الفصل الثالث فی الوان البول** فصل سوم از مقاله چهارم ماست
ساتک گنهای بول فتقعمد الحال و فیه عند عدم تناول شیء صابغ و جسته میشود حال بدن در دلالت لون و تسکیه کرده
باشد چیزی که بین ملونات و علامت بول مشروحا گفته شد و پوشیده نیست که بول اکثر آب محض نمی باشد بلکه مخلوط بود
از فضول خصوصا از فضول هضم ثالث و فضول مذکوره چه غلیظ است متمیز میشود از آب لطیف بیگر و دفنا علیه بسبب نحیفا
منفصل میشوند شد اما بسبب مختلط می باید ان لو امتزجت شر اح تمیز بینهما محسوس میشود و جمله یک جسم متشابه
خلط غالب تغیر را بسی پدید آید حاجت آنکه لونی که سر آن خلط مصبغ است بنا بر اختلاط آب تنزل از رسال لازم
بعلت انکسار از مختلط الوان که از ملونات ماکوله و مشروبه جز آن که غیر خلط باشد حادث شود و بیان یافته طبقات جنس در جا

## الفصل الثالث فی الوان البول

زیرا که مقرر گشته که بعد بار زعفرانست و لهذا وسطیت حیه اگر مبرود التماسی شده تا الصبیان لون صفرت محسوس نمی‌شود
بیش بالعرض باید گفت که تاویل کلام آنست که لون صحی مر اینان لون بار نیست که بیرون سبت زعفرانی باشد و بعد که در بول
بول صحی متلون بدین لون است هم مستور از لعر رسیده مرلصع مسود فافهم **فائده** در دو چیره لوست کما ترجی رقیق القوام
دلیل نضج باشد و ذی قوام قلیل خالیس حکم اترجی بر لحاظ قوام بول موقوف باشد محمد بن زکریا میگوید اگر دیدیم که در ابتدای علاج
ابتدای امراض و در که ابتدا کرده بول اترجی بود و بیماران بماند و بیماری رو بجهار دهم هلاک شد و ازین استفاده میشود که اترجیت بول
که بر سد جمهور محسوس بحالت صحت باشد زانکه در مرض بستان سکی بود رقیق طبیعت که بیگاه مرض حاد بود مراد ازین آنست که بول
در آن ناریار زعفرانی باشد مثلا لیس صحت که بول بی با اترجی شود لا محاله البستان مطلقا صفرا بود و بعضی گویند حمی آن الاشقر
و نوع سوم صفرت اشقریست آن لون مایل بحمرت سبب زیادة الحرارة و سبب بتیخ اکثر و لها در حرارت اشقر شده که اشقر
چون شد شود حمره با میزید و تمام آنکه شقر بول غالبا بکثرت اندفاع صفرا بود در روی بنا بر شدت صفرا شده بود یعنی اگر صفرا
قد معتدل شده مع شود لیکن صفرت از حالت باشد لیکن این دو قسم بیان کنیم قسم اول شقرت که سبب کثرت اندفاع صفرا بود در بول هر آینه
که گاهی صفرا زیاده از آنکه احتیاج است نماید بول گر اندیخات شقرت نماید و دلالت این قسم بر حرارت مدنی نیست که لسان علی حلط
حارست اگر صفرا غالب آید دیرو در بول نمود قسم دوم شقرت که سبب شدت لون صفرا بود فقط یعنی صفرا اندکه در بول
باعتبار کیفیت متغیر شده باشد و باعتبار کمیت بحال خود بود و این گونه است یکی آنکه صفرت او از مرتبه ماتحت ترقی کرده مرتبه که شقر
او است رسیده باشد و لیکن بر هم آنکه صفرت صفرا ازین ترتیب تجاوز کرده مرتبه اسحاب ناریت در عقراست رسیده باشد لیس العاق
اختلاط بلغم رقیق قلیل المقدار شود در و دآنرا از آن تیره سود آرد و همین شقرت با سد و چنین که بود این قسم نیز دلالت بر حرارت
دارد زیرا که اشتداد لون صفرا و غالب از حرارت میباشد خواه حرارت محرقه بود خواه چنانچه در صفرای محترقه یا غیر محرق بود چنانچه
در مره صفرا است شده چون صفرا را حرارت سبقیل لطیف گرداند از آن کردیم که گاهی سبیل بتدریج از اختلاط سودا بلغمی صفرت شده لون
وی تیره میشود و معلوم باید کرد فرق میان دو قسم آنست که آنچه از کثرت اندفاع صفرا در بول بود و بسیار مراد است بعض قسم ثانی که مر
میباشد و آنچه از شدت لون بود بعد از قسم اول کثیر الاستعمال میشود لیکن سبب مرال زیر تیره رنگیش است چنانچه در نوع دوم
دوم گذشت استعمال اینست نوع اول قسم دوم او در تر خواهد بود و در لعوق بنها تامل بید **انتباه** اگر گویند لازم است
که سبب اشقر است و حرارت بود چه میتوان که علت انقصان ت باشد گوئیم ممکن است اما در غایت ندرت هر آنکه حمرت بول
و اکثر احمر میشود گاه موئیت در آن سیر و نقصان حمرت آن نگیرد لاما آنرا اشتراقی که لازم بود آن شقرت نخواهد بود چنانچه
که بول آن ظاهر است که خیره الطبع محاهد بود بلکه الیته با امر غیر طبیعی اید بود و چون چنین باشد پس حالت کثیر المقدار زیاده بیان آمد

و لون کاه اگر گویند سبب سوء الهضم نیست یعنی و اکثر بدین هم سبب آن اس المغارب [illegible] هضم بود و مسوبد همین اقتصار کرده باهم [illegible] لا ادریها

گفتیم بدانکه مثنی از وجه سبب نگیرست یکی قلت صبغ او و دوم کثرت مائیت آما قلت صبغ از دو حال بیرون نیست یکی آنکه صبغ فی الحقیقه کم باشد

بنا بر برودت مزاج که مانع تولید صفراست یا سبب بنا ول [illegible] یا رده که صبغ از آن کمتر تولید میگردد و ثانی آنکه اگرچه صبغ از بدن بیشتر بود

لیکن موضعی مایل نشود و بدان سبب بول کمتر آید مثلاً صبغ اصلی تمام است که باستفراغ منقوص باشد چنانچه در اسهال کی صفراوی

منسوب است یا بی استفراغ باشد چنانچه در ابتدا استسقا و دیگر امراض که صبغ او از آن [illegible] القصور در بیرون بر عرض مایل میگردد

و مرئی نشود اما کثرت مائیت بیرون از دو حال نیست یکی آنکه از امر بدا اعتقاد تطبیق نیست اول است عقد ابلغم [illegible]

کثرت بول و [illegible] مذکور فی نفسه رقیق بود و از وان تعرق باشد و دوم آنکه از امر غیر بدنی بود مثال اول بیست بول

بر کیسه پس [illegible] این بیان کس و [illegible] آید تا معلوم شود که علت چیست و تو شنیده باشد که یعنی اگر از کثرت مائیت بود

بول کثیر المقدار می آید پس آنچه از اسباب خارجی وجود دارد آب کثیر سالیست و آنچه از انجذاب مائیم بود کثرت بول بی شراب [illegible]

ابدا گر کوا بیست البته هرچه از بلغم باشد غلظت دران لازم است اگرچه بلغم رقیق بود و اگر سبب یعنی قلت صبغ بود قلت بول

ضرورست پس آنچه از انصراف صبغ بود للقصور اول مثال آن [illegible] در عضوی که ماده بدان [illegible] بهار [illegible] پس استفراغ

منفرد با وجود اسهال ری صفراوی و نیز والا [illegible] القدم [illegible] گواهی میدهد آنچه از قلت صبغ بود فی الحقیقت قلت بول [illegible]

[illegible] صفرا [illegible] و در حمره [illegible] یعنی دلیل آن میکند صفرا [illegible] باشد و دلیل آنکه مزاج [illegible] و هذا مما الهر [illegible] الحاصل [illegible]

و الا اکثر و نوع دوم از صفرت اتریست یعنی آنکه مشابه بود به صفرت [illegible] شد و بول است که از زردی [illegible] من اختلاط الصفرا

بالمائیه و زردی آتشی تعبیر از زردی [illegible] است و سبب [illegible] حال الهضم [illegible] حال [illegible] سبب و [illegible] که تبع [illegible] دیگر اکثر سلف و خلف

لون [illegible] نضج [illegible] و [illegible] چیست که گویند مقدار صفر [illegible] تخلط شده اعتدال [illegible] بیاید اعتدال [illegible] زرد [illegible]

از وقتی [illegible] چون آن لون [illegible] که باین اصفر مشبع احمر ناصع بود و [illegible] که زرد [illegible] [illegible] مقدار صفرا اختلاط

کمتر از مقدار طبیعی باشد ازین جا که گفته اند اترجی [illegible] و برزد و کمتر از زردی [illegible] آنست که خلط صفرا چون [illegible] آمیز [illegible] اگر معتدل

المقدار است بول اترجی کند و اگر [illegible] نارنجی [illegible] آن [illegible] یا حرارت اگر کمتر است [illegible] زرد [illegible]

بیل القولین گفته که بول معتدل [illegible] انجمه [illegible] مختلف [illegible] که تا بوده [illegible] اترجی معتدل نشده و [illegible]

استان [illegible] که [illegible] بیست معتدل [illegible] التوفیق که [illegible] که در قبول [illegible]

[illegible] اراده کرده از احمر ناصع [illegible] و گرنه [illegible] که صفرت مشبع [illegible] اگر گویند [illegible] ناصع [illegible]

[illegible] و لون [illegible] میل [illegible] مشبع [illegible] که [illegible] است که مرتبه [illegible] [illegible]

# الفصل الثالث فی الوان البول

استدلال بلون صفرا از آن جهت طبیعیه که دلالت دارد باشد بالجملة بما لون و حیث که شد قابل آن لون و بول از صفرا گرداند بحرارت
بلون سبب شدید اللون الصفرا فقط قطع نظر از آنکه بمقدار صفرا در بول بود زیرا که علامت استدلال لون صفرا احتراق
بالکلیه یا جزای آن و در صفر و اند اکثر ذکر یافته اند دیگر اصناف از آن بناسبی نمایند اولها الحمرة ثم اشدها الاربع بالکون سرخ و رعایت جهات
الاصهب بین از آن جهت است و یدل علی غلبة الدم قلیلا و دلالت میکند غلبه خون اند دالورد و دوم وردی والاحمر القانی
سوم احمر قانیة الاحمر الاقتم و چهارم احمر اقتم است یعنی سرخ تیره با اکثر و اند گفته می آید کلا منها ما دل علی زیادة الدم بالنسبة
الی المرتبة التی قبلها و سرخ اینها دلالت میکند غلبه خون نسبت به ماقبل یعنی ورد و دومی غلبه خون بیشتر از جهت لک
قانی بیشتر از وردی و دلالت اقتم بیشتر از قانی بهر آنکه صهبوبیت صبغ الحمرة و سیاه و صفا لیسی گفته الاصهب بالمیل
شقرة تمیل الی الحمرة یعنی چون میل آن کمتر باشد دو لونیست میان گلابی حمرت و وضو تیز احمر شام لطف لهذا لا نهی بیر موییر
از نسبت آن باشد و قانی لونیست که سرخی زیر آن کم بود و فقط اقتم لونیست بسیار سرخ که بسیاهی زند مع غلبت نظیر سیاهی است
سبب بنا بر علت حمرت هر چه باشد سبق خود دل غلبه خون باشد پیدا شد آنچه گفته شد از دلالات الوان اربعه مذکوره غلبه خون دال
بول بر ... تا قبل بنا بر کثرت سبب اگر گاهی شد ... بول از ضعف کبد کلیه شود گاهی از مرض و سرخ میگردد بحیه ... تیره
رحمت بول لیسیل ... علی الاطلاق بنا بر بیان گاه باشد که دلالت ... مستعار در لا انجه بالعدد باشد ... 
دلالت مطلق شود و چنین قیاس الاحمر باقر او اصو علل الوان الاحمر ذکر شود معلوم نماند که حرارت در جمیع طبقات حمرت است
تهیج ... فقرست بهر آنکه در جمیع طبقات احمر ... از اعتدال است چنانچه گذشت که اعتدال ... صورت اما النسبت ...
و ماری ... بهر آنکه حرارت ... قیاس بالواع ... لا محالة ... این هر ... 
گر شدار ... احمر بالشقر مختلف الاحوال ... اگر ... باشد ... حرارت ... تیره ... بود اگر
خون باشد ... که حرارت ... بحرارت شقر ... که حرارت ... تیره ... تاست که شقرا
صفرا ... اگر خون ... با شقر ... بود ... کاحون ... قلیل الحرارة ... 
که صهبو ... قیاس ... حرارت چون ... صفرای قلیل ... الکا ... بود ... 
و احمر ... اکثر قوی الحرارة میباشد نسبت با شقر زیرا که خون ... میگذشت که حرارت خون ... حرارت
صفرای شقر ... حرارت خون ... لا محالة قوی ... شقر بود ... در باشد که ... سکون ... 
سبب ... که سکون ... غلیظ ... صهبو ... تیره ... غلظت ... نسبت بخون
محدث الصهبوت ... لطیف که مختلط بود صفرا سود ... آنها احمر اقتم اگر خون با حرارت ... شقر

که بحاجت تقرت کنند زیرا که بهر سفرت حمرت قلیل تر شرط باشد فینبغی ان یکون اللون الاشقر ایم تسند الصفرة والناریحی والناری والزعفرانی ۲۴۰
ونوع چهارم و پنجم و ششم از صفرت که ذکر نموده کلواحد منهما یدل علی زیادة الحرارة بالنسبة الی المرتبة التی قبلها ما هر واحد از این انواع
ثلثه دلالت میکند بر زیادتی حرارت نسبت بآنکه قبل وی است یعنی حرارت ناری بیشتر از ناریحی است و حرارت زعفرانی زیاده از ناری
اما ناریحی یعنی بول اصفر که بسمت باسقر مائل تر است و لیکن حمرت است اما نارنج نسبت باریحی مائل تر است بحمرت لهذا دلالت او بر حرارت قوی
تر است الا ناریحی آنرا اصفر مشبع یعنی پر رنگ گویند آن یعنی بیت بالی که زعفران اینجا باشد و همین نار را صفر عفرانی نیز
گویند چون شعاع وی مانند شعاع آتش می باشد ناری نیز می نامند اما صفر الشت ساری مائل بحمرت میشود و لهذا دلالت او قوی تر است بر حرارت
از ماده که چون آن یعنی بیت بلون شعر زعفران آنرا احمر ناصع گویند زیرا که سرخی خالص می باشد آنچه گفته شد که مصاحب کامل و
قرشی آمد آن ابن الصادق و محمد بن زکریا اند که حرارت اصفر عفرانی یعنی ناری بیشتر از حرارت احمر ناصع که مسمی بعفرانیست و دلیل
ایشان آنست که حمرت بول دلالت دارد بر مخالطت چیزی از خون و صفرت وی دلالت دارد بر مخالطت چیزی از صفرا و سبک است صفرا گرم تر از خون است
پس اگر اجزای سودا و ناری در وی بیشتر است بخلاف دلیل ایشان که گرم تر از عفرانی بود و گاهی از نایت گرم باشد که بسیل حرارت
اکثر شود و جواب این نزد العارف شیخ چنان میدهد که حرارت خون لا محاله کمتر از حرارت صفرا است الا آنکه حمرت در زعفرانی
خوب باشد بلکه حمرت وی از شدت لون صفرا است دلیل بر این آورده اند که حمرت لون قاسیز بدالنته دیدیست که حمرت زعفرانی سرف
میباشد لیس بخالص ... کثر عفر اغالق فی الحرارة علی الکل ... کالعنق بن زکریا ... الیه نسبت کرده
گفته اند سلام گرم تر شده که بغایت گرم چنانکه ماشد مثل بول شقر و نیز ایم تجربه نما یافته ام که در بول اصفر حرارت بیشتر از احمر است
ناری است یا گرمی یا حدت است لعلاج ما بر در طبیب محتاج بود و گاهی شقرتاری ربوبت تا حال بعضی ما شد صحیح نیست بر ترجیح محمد زکریا
و ابن الصادق نمود و آنا نزد این روایت حق آن میباید که قول شیخ ارجح باشد و لون بول اشقر در سرسام مهلک که عریان اصحاح
مدکن ... اشقر تار را زعفرانی العروق میدهند در حرارت نیست مدعا تو اند شد زیرا که امراض حاره غایة القصوی بول زعفرانی
میباشد الا علی المجربین مگر آنکه صفرا استحاله نمی یابد ... بول آید در صورت اگر بول شی نماید بر عفونت و سرسام مهلک که در بطن
مجتمع است ... اشقر ... از این قبیل است و لهذا اطبا گفته اند که بایست بول سرسام و لیل الاکلت است ... بول ال ... تر
زعفرانی است از امراض بغایت حاره نامر عارضی باشد و قد صح مقصود شیخ نکند فافهم اما مرض ... ثمانده که بول زعفرانی بهر گونه که باشد
مدار حده او از کثرت صفرا لیست از لون و و حمرت لیست که لون طبیعی صفرا احمر ناصع است و اثر در زعفرانی و بول تنبیه
آمد که صفرا مذکور که در بول ... ظاهر است که با ایست ... ان سبب کون ... میکند و قابل ان
سماند که بول زعفرانی نماید ایکه صفرای زبور صرف بر آید در بول ... ماری ... منجر مکن نیست کما لا یخفی بل الصفر در بر زعفرانی ... بول

۲۴۳ زرد بود آثار آن ظاهر شود و بول مائل بقوام آید و اگر در بیمار عرق و غشی و ضعف نبض ظاهر شود بیمار صعب هر واحد دلالت کند بر آن و بول البته بقوام بود زیرا که قوام بول سرخ بود
روت کند سبب کمال الاحمی **انتباه** از آنچه ذکر شد بیرون گردید که از اسباب بدیه بول سرخ فی احتراق ماده حاد صفرا بود بدیه بیست دوم آنکه سرخی
بول کثرت ماده احمر شرط نیست اگر ماده مزبور زیاده از آنچه که بالطبع بود بناء احمر شدت سرخی بول بهم آید که بول احمر غیر طبیعی نباشد چنانچه گذشت و علامت
حصول ماده احمر از امراض حاره و یا از علل حاره حدوث وی از حرارت ظاهر است اما در ورود سکون نبض با بیکلی آنکه کبد ضعیف شود و بعلت عدم
تمیز خون از مائیت بول سرخ آید چنانچه در فالج الیمین و سوء القنیه مزمن بیست و دوم آنکه عروق حد اعصار شق الیسر از وقوع فالج در بیاض
ضعف شود و خون از جگر چنانچه همیشه صاف میگردد نمی رسد گردد پس خون در جگر افزون شود و بابول آید سوم آنکه درد جگر پیدا آید از
طبع و بدان سبب بول سرخ آید و سر این بول آنست اشتیاق آنکه جگر از عفونت در درد و گرم شود و بسبب گرمی جگر صفرا بیشتر
تولید میکند و بول رنگین بسیار شود مائل آنکه در قولنج مزمن بنا بر سقاوت با وجع توجه می کند طبیعت بدان محل و منع طبع و روح و حرارت غریزی
و چون صفرا اسیر در امعاء میگردد و بالضرور در ان موضع گرمی حادث میگردد و بواسطه حرارت تحلیل و تذویب می افتد در اخلاط
و قابل تر درین امر همان است که الطف بود و آن صفرا و خون لطیف است و هرگاه که ایشان نگه آتشی می شوند و بمائیت مختلط میگردد
بول از سرخ میگرداند تا آنکه در قولنج بنا بر احتباس بلغم عارض میشود عفونت در وی از حرارت جمع و بواسطه عفونت
حادث میگردد صفره ماده وی و صفرت مذکوره مع تکاثف جرم ماده سیاه می نماید و چون با مائیت می برآید سرخی میگراید
وگاه باشد که در سده کیسان جگر و مراره یا میان مراره و امعاء واقع است سده بلغمی افتد و بدان سبب صفرا
همراه و امعاء رود و با بول مختلط آید و بول را سرخ کند و حال این سده است که قولنج سر پیدا میکند بشرطیکه از مراره
صفرا بمعده میاید چه اگر سده در مجرای واقع میان مراره و امعاء باشد و صفرا از مراره مسلکی که در مراره و معده است بمعده
ریزد انصباغ در بول نمی افکند و قولنج بیرنی آرد مگر آنکه برجهد آید یعنی برآید که در صورت او جود عدم انصباغ بول قولنج آورست همیاب
گاه باشد که سده در رگهای بدن افتد بدان سبب طوبتها اندر عروق محتبس ماند و عفونت پدید گیرد و بول ار رنگین کند و این بول مشترک
و بیست این محث بمفصل گفته آید و وجه ضعف کبد در فالجی که شق ایمن بود ظاهر است که کبد چون همین شق واقع است
شریک آفت می شد اما در صورتیکه فالج بطرف ایسر بود وجه تمیز خون از مائیت کثرت خون در جگر است صعفا و بدانکه آنچه
گفته اند بول سرخ سلیمتر از بول زرد بود بهر آنکه سرخی دلیل غلبه خون است و وی بهترین اخلاط است و شدید الحرارة نیست مراد
ازین بود غیر اتر حیست که اگر به اترجی لا محاله فاضلتر از سائر صفات بول لانه دلیل الاعتدال کما مرّ اکنون چند فائده که بدین بول تعلق دارد
و معرفت آن ملحوظ است و سند آن مرقوم میگردد بدانکه بول سرخ رقیق دلیل درازی مرض بود و سرخ غلیظ که رسوب نکند و صاف نگردد دلیل
هلاکت باشد و سرخ که رسوب سیر سرخ کند سلامت بود و اسحاق در رسوب سپید دلیل قوت ماده و انضاج طبیعت و امید سلامت بود

فرو بسته است مگر آنکه چون درو چیزی بیشتر از سائر اصناف احمر است و اگر از سودا یا بلغم عفن باشد یا ظاهر است که حرارت آن مشتعل بیشتر از قسم اول بود و اگر از صفرا یا خلط حار باشد
تر سقر بدیهی است لیکن حصول این قسم از صفرا باشد و نیز اگر از سودا و بلغم عفن بیشتر از جمیع اصناف احمر بود فائده قرشی در شرح قانون نوشته که صفرت از شیوع
بلغم عفن وجه آنست که از چون صفرا یا سودا مشتعل میگردد دود و دخان از صفرا بیشتر است لیکن بدیگر طبقات احمر و وسیله موجب وقت تحلیل شده نیست که اکثر احتراق
میشود و دلالت آن بر حرارت قوی تر است و ابن سینا گفته است که کثرت قلت دلالت اصهب بر غلبه کیفیت صاف ندارد و آنکه شدت حرارت را علامت حمرت گفته لیکن قلت
علیه چون دلالت وی بر کثرت حرارت صفرا ممتنع شد پس لیست هوا در این قسم گفته اند دلالت وی بر حرارت ضعیف است یعنی اگر چه غلبه بر خون دلالت میکند قسمی از این بیشتر از
دیگر طبقات احمر لیکن چون حموضت غلیظ احمر از بیشتر است و اگر مراد از این قسم آن قسم بود که از بلغم یا سودا حادث شده دلالت او بر حرارت زیاده نیست از آنکه
مدرکه اصناف احمر از بعل و گوید آمدی و عیره مدتی است که رطوبت محضه نیز بول آمیز دو وی مفصل گفته آید و بر بدنی که از مقتضای آن باشد از سائل حمرت بول
یا از سائر اعمال که موجب حمرت بول شود پدید آید و این آشد اصل گذشت آنها است اسباب دنیه قسام هست که آنکه بول و با طبع سرخ بود و آن چون دوم آنکه حمرت
در آن عارض شود خواه حدوث و حمرت لیست عفونت تا خواه بعد از کثرت احتقان حرارت آنچه سرخی در آن موافق عفونت بود و هم هست که بلغم خون عفن میشود که
واجب میکند حمرت در بول و صدور حمرت از بلغم عفن بنا بر آنکه بلغم بالطبع ابیض اللون نیست بلکه استحاله طبیعی او در حمرت کمتر باشد و گاه بلغم عفن یا حمرت
لون احمر مستعد تا از بلغم عفن اصلاح احمر موجود تشوند اما آنچه سرخی در آن از عفونت موافق شود بلکه موافق بود در حالت دیگر که ظاهر بود چون تراکم احتقان تا
آن حمرت از آنکه صفرا چون متراکم شود و منعکس گردد بول را سرخ میسازد بلکه سیاه چنانچه در یرقان سرخ نیست تا ثابت شده که ماده زرد صفر چون
سرکا گفته شده قلت نصر در وی سرخ مینماید پس اگر شدید التکاثف بود سیاه محسوس میگردد سوم آنکه ماده بحران اگر چه چون قبل از این حاصل شده تا
وان عوده آدمی سوی آنکه اصل او چون خون حمرت در آن قسمت تا بول را سرخ میگرداند و فرق در میان این گفته شود چون که از احتلاط او در بول ظاهر میشود که مهات
بلکه آنکه متلاحق چون در تمام دن شده تا پس در اول نیز بیشتر آید دوم آنکه در بدن امتلا بود بلکه جاهل در بول حمرت بیشتر مرروح شود بسبب قروح مجاری بول و سلسل تا
آن شیئ جگر یا گرده که چون از رائیت میسر نشود مکانیه سبب و فرق در میان اصناف احمر آنست که آنچه از سودا و سرخی مایل بسیاهی بود علت در دوم
بول میشتر سیاه و آنچه از صفرا بود خواه بنا بر تراکم یا خواه بنا بر احتراق سرخی وی بیشتر شود و در بدن اشتعال ظاهر شدید و غلظت قوام کمتر و بعد از گرمی صفرا یا لیس اگر بول
کبیر المقدار بهی آید پس آن کثیر شان آن بود که صفرا محترق شده بلکه سرکا گفته و طبیعت آن را بیشتر دفع میکند لهذا گفته اند که بول تهیه حمرت
کثیر المقدار در تیزی دلیل سلک شده تا بتشعر و طبیعت بعد از اگر بول اند کی آید شدید الحمرة شود لکن آن احتراق خلط صفرا بود و ضعف قوت لازم و لیست
گفته اند که بول سرخ بکمیت مائل که قلیل المقدار بود در تیزی سلم شده اما احمر که از بلغم عفن بود مایل گردد سیاه شده و مائل السفید قوام و اگر چه غلیظ میبود
لیکن از علامت بعل سوداوی کمتر سیاه شده اما احمر که از خون باشد قوام بعل او رنگ نسبت بلغمی کمتر بود و بسبب صفراوی بیشتر سرخ او خاص سیاه شود مگر آنکه احتراق
در آن افتاده باشد پس اگر چه در تمام حال بعده همه علامات امتلا لازم هوید بود و اگر از قرحه مجاری بول بعد قیح و حرارت لوازم قرحه پیدا باشد و اگر از عدم
تمییز جگر بود از رائیت بول او اکثر شبیه غساله گوشت پیدا پس اگر ضعف در کبد است آثار ضعف او نمایان باشد و بول بقوام آید و اگر ضعف

# الفصل الثالث فی الوان البول

زیرا که وی از اختلاف که داشت رجوع کرده مطابقت جمهور کرده و الیه مایل تواند که غرض او ازین دو قول تخلف ام

حرارت یا سردی است اگرچه در تجربه یافته شده که در اعلال بار ده بول مستقی می باشد لیکن میتواند که در امراض حاره نیز

و تحمیل کرده مشهور است رسیده اما چنانچه قول او که نزد من دلالت دارد بر احتراق میتواند بود یا مراد آن است اما که هرچند در تجربه

معلوم شد که وی از سردی است لیکن نظر بر اسباب مجید شد این لون لازم می آید که دلیل احتراق صفرا بود چنانچه گفته که صفرا

غالب اما سوداوی قلیل نشان خلط اصفر است دلیل بر آن است که دریافت ساقص مرتفع توان کرد از کلامیش متصادر شد فافهم و الا

و دوم آسمانی رنگ است و آن لونیست سیاه سپید آمیز مشابه بلون هوا محسوس که مردم آن را گمان میکنند که رنگ آسمان است

و سبب حدوث این لون در بول از دو سبب است یکی آنکه اجزای اخلاط که در بول آمیز و جمود در آن اجزا افتاده باشد

و بدان سبب این بول سیاه رنگ نبود زیرا که سواد لازمه جمود اجزای اخلاط است دوم آنکه خلط سودا با آن آمیزد و بدان که سواد

محدث این لون از احتراق حاصل میشود نه از آنکه احتراق صفرت میشود و این رنگ اصلا نسبتی به آن ندارد تلمیح و سوم

لون لونیست مایل به سبزی که نیل در آن مداف باشد و دیر اگرچه همچون آسمانی مرکب از سواد و بیاض است اما سیاهی این

با آن بیشتر است و سپیدی کمتر و سبزی نیز بعینه همان است که در آسمانی گذشت مگر آنکه در اینجا شدت جمود اجزای

اخلاط با کثرت سواد مختلط تر است و در اینجا شدت جمود و کثرت سواد مطلوب نیست چنانچه گفته شد و فی

لون ما سیه بعد اللام زیرا که وی تحریف سیلمونیست و اگرچه تلمیحی این لون تا بسیار آمده است لیکن اول

اشهر است و کل واحد منها یدل علی زیادة البرد بالنسبة الی المرتبة التی قبلها و هر واحد ازین دلالت میکند بر زیادت

سردی نسبت به مرتبه که پیش وی است یعنی دلالت آسمانی بر سردی بیشتر از مستقی است و دلالت تلمیحی بر سردی بیشتر

از آسمانی و گفته اند که بعد شرب سم نیز بول آسمانی میگردد و اگر بسبب شرب سوخت امید خلاص توان داشت و اگر لازم

دلیل هلاک باشد و بعضی گفته که هر سم بول را آسمانی میکند بلکه وی مخصوص بسمی است که اطفای حرارت غریزی لازم

بود و بدان جمود رطوبات اعتدال رساند و اسباب آن را از دو بیشتر گفته یکی جمود اخلاط دوم اختلاط سودا چه عام است جمود

از سردی باشد یا از شرب سم و الکراثی و چهارم لون گندنائی است یعنی مشابه برنگ گندنا است و سوادی بیشتر از سواد

زنگاری کمتر از آن و یدل علی احتراق شدید دلالت میکند کراثی بر احتراق شدید المرتبه الزنجاری پنجم لون زنگاری

و آن رنگیست که از خضرت مائل بود به بیاض و یدل علی احتراق اشد و او دلالت میکند بر احتراق اشد زیرا که بیش

زیادتی اخلاط است که با بول مستحیل میشوند فائده کراثی نسبت بزنگاری سلیم تر است زیرا که احتراق در زنگاری بیشتر از کراثی است

و دلیل بر شدت احتراق خلط در زنگاری میل او به بیاض ظاهر است که تا خلط بسیار نسوزد رطوبات وی الی آخر

و محمد زکریا گوید بول سرخ که غلیظ بود و رسوب نیز در او بسیار باشد دلیل بسیاری خلط خام باشد و اگر در امراض حاده بول از ابتدا سرخ و تیره بود
و رسوب نکند و بیماران بمانند دلیل ضعف جگر و ورم باشد و خطرناک بود و اگر در حمیات محرقه و امراض حاده بول خون محض آید
دلیل هلاکت عاجل گردد و اگر در امراض حاده بول سرخ غلیظ و تیره بود و سقط آید خطرناک باشد و اگر بول سرخ بود و طبع خشک و بدن
سرین گردد و در بدن هیچ المی نباشد نشان صحت بود و اگر در تندرستی بول سرخ و غلیظ و طبع خشک بود و در سر و اعضا گرانی
پیدا آید نشان کثرت فضول و حدت و عفونت و حمیات بود و اگر در حمیات گرم و حمیات مختلطه بول سرخ و غلیظ بود و رسوب بسیار کند دلیل سلامت
و زوال مرض باشد اما اگر رسوب نکند یا اندک کند دلیل درازی مرض باشد و نشان نکس بود و بول سرخ و اندک در امراض حاده دلیل سوء حال بود
خاصه که رسوب نکند و بول سرخ و غلیظ بی رسوب در امراض مزمنه دلیل حاجت ماده باشد و هرگاه تب زائل شود و بول سرخ ماند دلیل گرمی جگر
یا ورم باشد و البته نکس افتد و اگر با ضعف معده حرارت اعضا بول سرخ بود و رقیق دلیل یرقان علامت صفرا باشد و اگر بول سرخ بود
سیاهی زند و قدری بسرخی گراید دلیل ابتدای یرقان باشد و خاصه بول یرقان که پارچه را رنگین کند و هر بول یرقانی که
در پارچه رنگین شود و اگر در یرقان آب سرخ و صافی بود دلیل سده قوی بود و منذر باستسقا باشد و بول سرخ در درد سر زنان سلامت
باشد و هرگاه بول بسیار و خون تازه آید دلیل انفتاح یا انشقاق رگ گردد باشد و آنچه از موضع بالا تر آید خون غلیظ سیاه و ناگاه بیفتد بلکه
بعد پیچ پدید آید و متعسر بود و اگر صاحب تقطیر البول احوار ریزه در [illegible] باشد و بول و خون تازه آید نشان قروح مثانه و حرارت
و بسیار باشد که سبب دویدن یا سبب افتادن حال بول چون آید هرگاه بول با خون و اخلاط غلیظ آمیخته آید در [illegible] اختلاط
از آن بود و جدا گردد و مریض لاغر و بد حال شود دلیل [illegible] ماده کلیه باشد و بول شدید الحمره در استسقا بد باشد و علامات از آن بود
و بول که در یرقان شدید الحمره بود که سیاهی زند اگر سبب احتراق صفرا بود سالم باشد و اگر سبب کثرت صفرا بود
در بول سالم باشد و فرق میان آنست که آنچه از احتراق بود بول در آن قلیل می آید و آنچه از اندفاع صفرا بود بول در آن کثیر می آید اما
آنچه که از بول احمر استدلال کنند بر وقوع بحران آنست که اگر بول در چهارم از شروع مرض سرخ شود بحران در هفتم شود و اگر در هفتم سرخ
شود بحران در چهاردهم افتد و اگر یازدهم یا چهاردهم سرخ شود بحران در هفدهم افتد یا بیستم و اگر بیستم سرخ شود بحران در چهلم افتد
۱۰ اما الخضرة و فیها خمس الوان بول سبز مراتب شیخ شش است الفستقی یکی از آن سیاهی است و دوم [illegible] که سیاهی اندک دارد و دلیل علی البرد
و دلالت میکند بر سردی و این مطابق قول شیخ علیه الرحمه است شارح [illegible] و جمهور اطباست و لیکن قرشی در شرح قانون گوید که فستقی
سردی دلالت دارد بر احتراق صفرا [illegible] زیرا که سواد او معلوم است و صفرت عالیست و این دلیل احتراق صفرا بود [illegible] خلاف
سواد که کمودت رنگ [illegible] البته [illegible] متعرض [illegible] قرشی [illegible] الفستقی [illegible]
پس اگر مراد مقدم شارح است مخالفت کلام او از قول جمهور [illegible] و اگر شارح مقدم [illegible] صراحت دارد

# الفصل الثالث فی الوان البول

وجه آن تسبیح در قانون نوشته گاهی بول سیاه آید یا احمر قاتم از شرب شراب کهنه وجه آن که عمل می کند در طبیعت اصلاح از نضج بشیخ
را آید بر بول باقیا علی حاله و بدانکه لا خطر فیه در قرشی میگوید مراد شیخ از لا خطر فیه آنست که مطلقا در آن خوفی نیست چه ظاهر است
خطر در آن البته ازین جهت محالات است بهر آنکه خروج شراب با بول باقیا علی حاله چرا این نیست که از سقوط قوت باشد
و خطر آن هم بدیهی ست بلکه مراد از لا خطر آنست که خطری که در بول سودا احتراقی و جمود می باشد درین نیست و نزد این
درویش اگر لا خطر فیه را مطلق دارند بهتر است و اغلب که مراد شیخ همین باشد زیرا که عمل ناکردن طبیعت در شراب
گاهی از سقوط قوت به سبب مرض باشد و گاهی بسیار استعمال طمع و کثرت شرب می بود و محتمل که اینجا همین مقصود بود چنانچه اقتصار
شیخ بر عدم تصرف طبیعت درین صورت و سکوت از ذکر سقوط قوت مؤید این است و الله اعلم دوم آنکه پوشیده شود
مدرات سودا و علامات این هر دو نوع از تقدم اسباب موجبه پوشیده نیست سوم آنکه احتراق افتد در اخلاط و آنچه
سیاه شود و نشانش آنست که در بدو نضج و احتراق بود و لون بول شدید السواد نبود بلکه مائل بود بغبرت قیمتی یا
صفرت مشبع و دلالت کند بر یرقان و نیز بر تقدم بول اصفر یا احمر بران گواهی دهد که رائحه منتنه پیدا بود در بول
ثقل دران متشتت و قلیل الاستوا باشد زیرا که از نشان حرارت تفریق و احد اختلاف در جسم قابل و سعا که در قرشی براست
تشتت ثقل مراد داشته حقیقت بیاید چهارم آنکه بنا بر برودت اخلاط منجمد شوند بعلت عدم نفوذ شعاع که لازمه تکاثف است
گردد و اول امر سیاه سازند بعد ترایح نشانش آنست که آثار برودت پیدا بود و لون بول سود کند با وجود از
با متکیف بار رائحه ضعیفه مخصوصه سرد چون حموضت ایضا از علامات جمودیست که بحسب بول کمد بود یا سبز و بعده سیاه گردد
و مقصود از سبز بول که تقدم در نوع میشود چون بیست که موجب جمود شد با احتراق و قلت ثقل و مجتمع بودن او نیز از نشان
این نوع است و آنچه گفته شد از تشتت ثقل در احتراقی و اجتماع ثقل در جمودی مراد اوری است که در اجزا هر فرد فرد ثقل یافته شود
تشتت یا اجتماع است آنکه تشتت یا اجتماع ثقل اعتبار افراد مختص دارند کما هو ظاهر العبارة و مقصود درین کلام گو آنست که اگر قائل آید که
در احتراقی بنا بر حرارت که از نشانی است و تحلیل اجزا بول تنک نیست که ثقل از مائیت بسهولت منفصل میگردد در اسفل قاروره جمع می آید
یا بیسی که دلیل احتراق اجتماع ثقل یا نه تشتت او چنانچه در جمود بواسطه برودت که از نشان است و تعلیظ بول ظاهر است که
ثقل بعسر جدا میشود از مائیت و متفرق میبود در اینکه دلیل جمود تشتت ثقل بود و اجتماع جواب آنست داده که مراد از
اجتماع حصول آنها است به هر جزو هر فرد ترک اطراف از افراد بعض در احتراقی اگرچه ثقل باعتبار افراد مجتمع می باشد در اسفل قاروره
اما باعتبار اجزاء هر فرد تشتت دارد زیرا که از نشان حرارت است تسطح متسخن ثقل با هر چند مجموع اجتماع دارد لیکن در هر جزو
او همان تشتت موجود و حصول تشتت یا اجتماع در یک چیز جزو با اختلاف حیثیت است باکی نیست و ایضا ثقل در احتراقی

## المقالة الرابعة في النبض والتفسرة

في المحترقات قول نگارنده كه بول بعد الغب دلالت كند بر تشنج و بول سرخ وسياه دلالت ميكند بر تشنج زيرا كه اعصاب ۲۴۶

صبيان سياه شود قد آنكه تشنج را البته بعول اگر بول اخضر از انواع كه بود احتراق بود دلالت ميكند بر آنكه تشنج

مي شود و آثار انواع تشنج كه از جهت رطوبات تشنج دلالت آنكه تشنج امتلائي حواله فساد و بالجمله بول سرخ مقدمه بول سياه است

و اكثر گفته اند كه بول اخضر دليل هلاك بود و بوعلي عليه الرحمه اخضر است كه از زنگي گويند دو در ايوان كه سياه مي گردد

اخضر في الحقيقة كبود است چون اين اشتباه مؤلف رساله ذكر كرديم رنگي را كه نوعي از زيست در كت بيان كنيم تا تحت مراتب اقسام

خضرت بول حالي شد سيالان كل الى ما لك المكان و اما السواد فمراتبه اربع اما بول سياه مراتب او چهار است الاسود

من طريق الزعفراني يكي از آن سياهي كه رسيده باشد از طريق زعفراني يعني نخست بول اصفر زعفراني بوده باشد

ويدل على سوداء آخذة من الصفراء دلالت ميكند بول مذكور بر سوداي مستحصله از صفراء والاسود الآخذ من الحمرة دوم

سياهي است كه حاصل شود از احمر اقتم يعني اول احمر اقتم بوده باشد پس از آن انتقال نموده سياه گردد ويدل على سوداء آخذة من الدم

و دلالت ميكند بر سودائي كه حادث شده از دم دعامه كه حصول سوداء از احتراق خون بود چنانچه در بحث اخلاط گذشت

جمود و نيز شايد والاسود الآخذ من الخضرة سوم سياهي است كه از بول سبز حاصل آيد يعني بعد سبز سياه گردد ويدل على السوداء الصرفة

دلالت ميكند بر سوداي خالص يا سرد و اقتصار بر ذكر سوداء و عدم التعرض [illegible] لطف است كه در خضرت گذشت بالجمله

است [illegible] بول اخضر مذكور شد كه موجب آن يا جمود اخلاط مستحجره است يا كثرت خروج سوداء يا احتراق اخلاط

و بعد بول سياه و علت او كثرت [illegible] تمول آن احراء مستحجره باشد و اگر موجب سوداء [illegible] بول

كثرت سقوط اخلاط [illegible] و اگر بعد حصرت احتراق بود بعد آن سياه گرد و علت او شدت مفرط احتراق باشد و از آنكه در اين

معلوم شده كه بعد حضرت سوداي [illegible] الاسود مستحصله از حصرت سوداي خالص صادق باشد و ميتواند كه عدم تعرض [illegible]

زيرا كه جمود [illegible] اخلاط [illegible] سوداي [illegible] در بحث اخلاط گذشت والاسود الضارب الى الغبار چهارم سياهي است كه از سپيدي حاصل شده باشد

يعني علت سپيدي سياه گردد [illegible] عبارت [illegible] سواد كه محرور [illegible] حادث است [illegible] شده [illegible] كلام [illegible]

كه الاسود لك من [illegible] الى السواد [illegible] كه عبارت را از حذف [illegible] دارند و معني آن باشد كه قسم چهارم سياهي است كه از سپيدي

يعني شديد السواد است ليكن در اين تقدير مخالفت از اقسام ثلثه ظاهر است مگر آنكه تاويل كنند كه [illegible] اسود [illegible]

لازم است [illegible] بكر ملزوم با سكوت از لازم [illegible] از تعيين [illegible] يدل على سوداء البلغمي و بول مذكور دلالت ميكند بر سوداي

مستحصله از بلغم [illegible] سوداء از بلغم [illegible] احتراق بود [illegible] جمود بلغم فائده چون از ما في المتن [illegible] الكون [illegible]

جزئيه اسود الاول [illegible] اكثر [illegible] بول [illegible] يكي آنكه خورده سوده حيري [illegible] سياه كسنده بول [illegible]

# الفصل الثالث فی الوان البول

و قد یکون البول الاسود الضا رویا شیخ گفته که احیانا بسبب احتراق شدید که بسبب آن احتراق یا جمود شود و بول سیاه موجب سواد

فی علل الکلی و المثانه اذا کان احتراق شدید و کذلک سیاه بول در امراض باحرانها اخلاط غلیظه که بحرانیست و سابقا تلف محمودیست

و اگر از جمود بود در وی ببیند ناید دانست که تکاثف در شده گوینیست آنکه بر رود سطح دار اخلاط افتد و آنرا بسیار دوم آنکه بر رود حقیقت ورای افتد و علامات

احداث نماید سوم آنکه بنا بر آنکه احلاط غلیظی در احلاط پدید آید لیکن آنکه بر رود افتد و لطیف ترین سواد بول است در بحران امراض حاده و بکار

صفراویه عند البحران بسطه از دعا کلام طلم مواد کثافت در او واقع میشود و چون این دو قسم چیزها در نوع است درینجا مسوده بول البن

و دو نوع را اطبا ذکر کرده اند و آنرا هیچ محصور داشته اند و ما اهد اابلغ اکثر درینجا اشاره کرده ایم و شیخ در قانون گفته که بول سیاه در مشایخ

و در زنان صالح نیست مر آنها را از آنچه معلوم است که سواد بول ایشان را نمیشود از فساد عظیم و شارح در تحصیل میگوید که غیر صالح بودن بول

اسود مخصوص مشایخ و نسوان نیست بلکه در جمیع اسنان غیر صالح است الا آنکه بحرانی باشد و آنکه گفته اند که در مشایخ و نساء نمیشود

از فساد عظیم اگر مراد آن است که اگرچه سواد بول هیچگاه بی فساد نمیشود اما در پیران و در زنان با فساد عظیم بود که ایشان را بصحت قبول

بهر آنکه مشایخ و نساء غلیظ و جمود مواد حوالیس مستعد اند مر اسوداد را لیس حصول بول اسود در ایشان چگونه متوقف میتواند بود بر فساد عظیم

از آنچه در ابدان ایشان مستعد اند و حق آنست که شارح در تحصیل جسیم الصناعت شده شیخ اعتراض کرده که مدار اسطاع که مقصود مسایل

و در طبیعت جمود را اگر دیده احتراق از وی مثال بنا بر سیم که عظیمیست آنرا در مشایخ و نساء فرود نیست بهر آنکه مزاج ایشان بارد و احتراق را

حرارت سطح لازم چه قدر حرارت باید که در امزجه بارده احتراق حادث نماید چه بهر حصول مقصود مثال احتیاج باید بود که موصل مطلق

لا غیر در تقدیر که جمود بود هر چند برا حصول او عظیم شکست نیست حیات پیچیده از اعتراض شارح سهو گشته لیکن بعد حصول بنا بر افراط برود که

جمود و موجب ضعف حرارت غریزی و توضیح حصول در ابدان ضعیفه بارده مشایخ و نساء ثابت نیست که فساد کثیر لازم میباشد لیس علم حیثیت صلا

بول سیاه در اینان لا محاله اقدم از دیگران باشد فافهم و بول اسود که بعد تعب اشتداد علت دلالت کند بر شیخ و در جهره نوشته که در بولهای سیاه

شر آن باشد که بر سیاه سیاه و همچنین اگر در بول بیمار رسوب سیاه بود سخت بد باشد آنچه برود و اسیاه باشد بهر از آن باشد در رسوب سیاه معلق ایستد و از بر افراز آن باشد

که در رسوب سیاه باشد و آنچه بر سر آب ایستد اشد تر از معلق باشد بهر آنکه رسوب سیاه چند رسوب تنگ تر است احوال قرارگاه این چند احوال قرارگاه آن باشد

و باید دانست که هرگاه در امراض حاده سر بول سیاه قطعی باشد همچون ابر سیاه دلیل آن باشد که اندر دماغ اماسی گرم است و بیمار زود هلاک شود

و هرگاه بول سیاه و رقیق باشد لیکن اشقر شود و غلیظ و از آن را بد پدید نیاید دلیل آن باشد که در جگر سده باشد و احتیاج باخراج است و بول سیاه اندر داء

و صنف الصفن دلیل مرگ باشد و هرگاه اندر یرقان بول از سرخی سیاه زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود بهتر شود و دلیل انفتاح سده بود

در و هرگاه که بول باشد درست نه سیاه باشد دلیل آن بود که در گرده سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان مستحاضه که آن صحت طمث که

سیاه میگردد و بول نفسا بد ستور در اکثر سیاه باشد و بدان که ما بدانچه صحت او این نشانها اما العاقل فلیدل علی الرد

# المقالة الرابعة فی النبض والتفسرة

1 اگر چه اصل جمیع سیاها اما سبب اجتماع سیاه شود مراد الحرارة مثل سیاهی الی التسلط الحسم الذی تفصل وبه کذلک در جمود اگر چه ثقل حجت الاولاد
متفرق سیاه را اما النظر با جزا مجتمع میشود تشند و حسبکه سیاه میباید در جمود در ظلمه گذشت که مقصود در این مبحث از تست اجتماع نظر با جزا
لا یعنی وابهم دیگاه با شدت سیاهی بول بموت حرارت غریزی با و لسان را وجود آثار جمود آنست که در بر موت قطع سیاهی در دوام میشود اسهم می
از جمود ورود می تر ست ثم انکه سیاه بول سبیل تنقیه و بحران باشد و اقرا صیکه بحران آنها بول سیاه شود و بعضی از آن بیماریها
سود او جون علل الطحال و حمیات سودا و یه مثال فی السوداء بول و سیصور ظاهر است که بعضی سودا سحج میگردد در وی بعضی از آن
بیماریها که از احتباس حیض افتد چون حیض طمث و حبس البواسیر و مانند آن ظاهر است چون حیض بند میشود در آنکه و بعض اجزا
لطیف چون تحلیل میرود کثیف میماند پس علیه میکند بر آن و او دیگر بسیار علیه سودا در بول بدید آید و کذلک در حبس معتاد
دا سبیل بول سیاه گردد بهر آنکه خون با سودا در اکثر سودا دیده شد و بعضی از آن بیماریها که در اکثر ماده علیظ میشود پس اگر چه سودا و
سیاه شد اما بر سود و تغلیظ بول با هیچ وجه آن و جامع ظهر در جسم و بحر آنست زیرا که مواد این بیشتر علیظ و گذشت که غلیظ
مستلزم اسود او دت ان بحران آنست که او اخر امراض که واقع شود و ایضا ر در بحران افتد و عقل و خفت در اندید آید الی طلسم
بحران جمع دبود کثیر المقدار و علیظ لون و نیز از علامات و خاصیه که طبیعت با صیاعت اشتغال کند با داراد در خصوص در انجا که حبس لود ه
و بو تسید ه که در امراض حاده بعد نضج تا بول سیاه شود و علیظ و قسل آن اکثر رقیق و تسید تبید و بلون اگر بیشتر بحث ماده در بیماریها
سودا و طعمی لول سیاه آید ظاهر است که بحران نجوا اند بود و هر گاه ست سیاهی بول بحران با شد و هر تناول صانع و تسرب دلیل روار
بهر انکه ثبات احتراق با جمود تا و کلا هم را دیده حصول امراض حاده لا سیما که مقدار آن نیز قلیل با شد بهر انکه قلت مقدار ثبات فنای رطو
از احتراق لیس بی چیکه علیظ بود دارد و در بانه هر چون احتراق بود و قلیل الرادة با شد بهر انکه افراط علیظ دلالت میکند بر فرط استحاله ماده
و بسیار قلت رطوبت با برقیق دلالت میکند بر آنکه احتراق بحد افتاد رطوبت رسید و تسک میشود چون حیس با شد حرارت در آن
دیگاه با شد که بول اسود و دلیل بحران صالح بود در امراض حاده نیز و این تقدیر است که علت سیاهی احتراق نباشد بلکه صفرا سوخته مرض حاد دفع شد
شدنش بر سبیل بحران بول نکاتف شود و بول را سیاه دلیل این سود او بول در بر قال صفری عروض احتراق بصفرا
که در سیصور علت اسود او خلط محر تکاثف نیست لیکن گفته اند بول اسود در حمیات قتال است مراد از آن همانست که بحران با شد
عقب آن صحت یافته اما از آنکه اسود بول در حمیات بر سبیل بحران با شد در غیر آن بیشتر از احتراق واقع میگردد و علی الاطلاق گفته اند که بول
فی الامراض الحادة فحذر است که علت اسود او صفرا در بحرانی نیست و مادة صفرا که لطیف است تکاثف در آن مقدار کمتری
سودا دلول گرد و تحلل احتراق که در صفرا کثیر الوقوع نیست و هم اکه بول سیاه از امراض گردد بیماریها ما نحر از اخلاط
داشته اند و این اکثر بیست و جه آنکه در علل گرد و بول بیشتر بر سبیل بحران میباشد زیرا که حرارت و در گرده

# الفصل الثالث فی الوان البول

251 شدید البیاض چون عظام احداث این لون فقط نماید چون آتش آنست که دونا اعضا مستعد سیکنت نیست که از حرارت شدید الافراط می

در بدن حرارت مفرط تا شعله التهاب بول را رنگین کند و لون فقط ازان حاصل می شود بخلاف حصا مثانه که بهر صورت حرارت غریبه لازم

نیست فقاعی بود لیکن با سبب الذوبت حصاة مثانه ممکن باشد فرق در کائنات از قروح در غیر آن آنست که کائن از قروح شدید البیض

شبیه منار احتباس البول در موضع تقیح وایضا در حکم اصل قصیبه تقدم علامات ورم مثانه گواهی میدهد این کائن از غیر قروح

وکائن از غیر قروح بیزار د بسبب رول یا از بلغم خام بود یا از حصاة مثانه و فرق میان آنست که در حصاة تقدم علامات حصاة گواهی

و بول فقاعی هرد و بصبغ بود بخلاف خامی که قصور نضج در آن طبیعت ظاهر آنکه بلغم خام را صبغ صمیم شکوک نکرده وایضا تعریف آثار حصاة

جمود رایحه بول گواهی می دهد لان الرائحه اسما یلوح من النضج نوع پنجم بول منی است و بسیار از ماده منی باشد که حرارت در آن عمل کرده

بمنی مشابه ساخته و این نوع دو قسمست قسم اول آنکه بحسب امراض که موجب این چنین بول اند بود و پدید آید بعد بول مذکور ظاهر شد این

نیست بلکه آنکه رسیل بحران ماده مدفوع شود در بول آن را مشابه منی گردانید چنانچه در بحران ورم بلغمی می آید آنکه بحران

شبیه اگر بعد نضج ورام بلغمی هر گاه بحیثیت منی مشابه منی میگرد دوم آنکه بسبیل بحران نیست بلکه بسبیل تنقیه با فقط

و این چنان باشد که در احتباس بول واقع شود از کثرت رطوبات بلغم بسایر اخلاط چون عادت آن عضو در رطوبت مشابه شود در طوبت

بواسطه غرابت ملتصق بعضو گردد پس بول پیدا کند اینکه هر گاه طبیعت بسبیل تنقیه یا دفع کند آن رطوبت را که مشابه منی است

بول مستطو سوم آنکه بسبیل بحران بطریق تنقیه دفع طبیعت ماده کثرت مدریه جو دو در بول می آید در بول آن

بود که بلغم زجاجی کثرت گیرد و بعضی سبب احداث امراض حادث نماید پس بلغم از حرارت حادثه بگدازد و مشابه منی شود در بول آید

و اختصاص بلغم زجاجی باین بول بنا بر آنست که بلغم مستعد است تا آنکه بلون منی مشابه گردد و قوع الحرارة فیه قسم دوم آنکه

مرض پیدا آید بواسطه کثرت ماده بلغم در تن و این بول سدرست سکته یا فالج یا صرع یا تشنج بهر آنکه هر گاه عمل کند حرارت در ماده

مستعد گردد دار و چیزی کثیر ... دماغ لیکن آن ماده در دماغ محتبس ... داحداث سکته میکند و اگر ... آورد

نماید اگر در دماغ محتبس نماید بلکه در اعضا ... مستعد سکته ... اعصاب ... ساخت ... تمدد در اعصاب

سکته تشنج و اگر تمدد ... معلوم ... فالج ماده ... جهت تشنج ماده العلطت ... عرض

در این نوع ششم بول صافی ... معلوم است که در بدن ماده طبیعی ... لون

نیست ... بلغم که عارض شود ... سودا و فرق میان آنست ...

و ... بلغم بود ... و اگر ... درد ...

عدیم ... نوع هفتم بول ... که ... بلغم غلیظ بود یا ... ماده

وعدم النضج واندفاع ماده بسبب آنکه اما سپید بول البته دلالت میکند بر سردی و نابختگی خلط و دفع شدن ماده سپید در بحرانها بحسب قول 
شارح بهمه بخوبی متعلق باین مبحث ذکر کنیم نخستین بدانکه بیاض دو گونه است حقیقی و مجازی بیاض حقیقی آنست که در بول رقیق
بصر را در لطیف بول بی کدورت عدم است و این نوع شفاف باشد و بصر در آن نفوذ تواند شد و عدم نفوذ بصر آن است که در بول
نباشد و جهت شفاف بودن تغیر در نفس لون باشد و در آن لازم چنانچه در بیاض مجازی باشد علت ملون بول اختلاط جسم کثیف باشد
در دوار نیست که بول ابیض حقیقی بی غلظ قوام باشد و جسم مخلط بلغم باشد یا شحم یا سمین یا اعضاء اصلیه بالجمله در صورتیکه سپید
بول از اختلاط بلغم بود علت برودت لازم باشد و اگر گویند بشنوایم که بلغم از حرارت بگدازد و در بول آمیزد لیس اختلاط بلغم در بول آثار
حرارت جمع آید جواب آنست که چون حرارت بدان حد بود که بلغم را اندازه سازد و بالضرور لون بول تغیر سازد و از اختلاط
بلغم مذکور بیاض در بول بدید نیاید بلکه بیاض مسطور بودن بلغم و برودت واجب است در رها که علت بیاض بول اختلاط
یا سمین بود کار حرارت قویه گداخته شده باشد تا محمود بول در قاروره جدا آثار حرارت بر آن گواهی دهد و فرق در شحمی و سمینی آنست که اگر رسوب
سمینی دال انحلال الشحم اصلب باشد سمین و تقدیری که بیاض بول از اختلاط اعضاء اصلی بود در آن گواهی دهد و بعض آنچه در باب
و بالا گذشت که اعضاء اصلی کلهم شبیه البیاض اند در باب آنکه سمعت بیاض حقیقی سه نوع است و هر اسمی از خاصیت
واشعار نموده که در هر واحد حیثیت مختلط نوع اول از انواع سه گانه بول ابیض حقیقی مائی طبیعت است دلالت کند بر کثرت بلغم خام مخالطی
گرید که سپید بول مذکور مثانه سپید مخاط یعنی بلغم بیی باشد اگرچه از بلغم حصی هم در بول تو ام دید آید بالجانب
بهر آنکه حصی مفرط العلظ والیبوسه شده باشد و بدان سبب از مائیت متمیز و مترسب بود و احداث لون بود رسیتوانند کرد لعدم الاختلاط
نوع دوم سپیدی سپید بول مثانه سپید حرکت دلالت کند بر دوبان شحم یا سمین بفرقیکه گذشت و معلوم شده که در بیاض
سپید شحم حرکت شحم و سمین بیست نوع سوم البته سپید بول مثانه سپید جیر بود مع ذلک غلظت از قوام بر آرد
دلالت کند بر آنکه کثرت در بلغم بسته مع ذوبان شحم اگر شحم صرف بگدازد شدید الغلظ نباشد و شحم حکم آن دهد چنان عضاء اصلی چون فقط
بگدازد بدان حد نرسد و سبب تنه میکند بیشی اهالی فی در آن شحم مع علیه بلغم لازم باشد تا از شحم حرکت و از بلغم قوام غلیظ حاصل آید
لان الاهالی لا یتحقق الا بهما نوع چهارم وقایعی سپید بول مثانه سپید دفاعی سراب معروف که از تسعیر یا دیده میبارد
داخل سپید آرا بوره گویند بالجمله وقاعی لونیست که مائل بصفره باشد و بول وقاعی دو گونه است یکی آنکه ماده در
رسوب ماده در دوره رویه وقوع قرحه مثانه باشد فقط اما قرحه کلیه ایجاب بول مذکور نمیکند بهر آنکه مده گرده بقدر سپید که احداث وقاعی
تواند کرد دوم آنکه بی مده وقاعی بی مده یا از زیاده کثیر خام فیج باشد یا از حصاة مثانه که بگدازد و در بول بر آید. ا
ما این از حصاة کلیه نباید زیرا که حصاة کلیه چون نکسر اردمیل بحرت نماید و اگر گفته شود چرا محل سوء که بود مان اعضاء

# الفصل الثالث فی الوان البول

تا حرارت مفرط نباشد ضعف در جگر نمی آرد و هرگاه حرارت با فراط بود البته بول الی استلوان متقوم بسیار زرد
شود و سبب و ما فیها اینست ضعفی که در ان بول مائی باشد لازم است که سستی ... بود و لا غیر قسم دوم بول ابیض مشابه
در قوام او در اندیشیت یا بود یعنی اختلاط جسمی که قوام مطلوب شود و احد اللون نیست بصورت نمی گیرد و جسمی که آید بلغم است
غیر آنست نباشد یکی اعداد این بول بدارد چنانچه گفته آید و در بعضی شرطست که بعضی چیز موصوف بود و با بول مذکور آرد
مستحصل گردد بجمله اوصاف بلغم مشروط یکی آنست که بلغم رقیق بود چه اگر غلیظ باشد مزیل شفافیت بول میشود
دوم آنکه رقت بلغم از دوبان نباشد بلکه از اختلاط بلغم رقیق مائی بود چه اگر ذوبان بود ولی صحیح نباشد در آنکه الان الی و بال
اسایکون بالحرارة سوم آنکه بلغم مذکور معتدل المقدار بود چه اگر بغایت قلیل بود قوام معتدله که مقصود است نمیدهد و اگر بغایت کثیر بود
مزیل شفافیت و بیاض بول میگردد پس البته بول مسطور هر چند بسبب معتدل رقیق است لیکن دلیل بلغم است لما ذکرنا
مذکور شد بلغم موصوف حرکتی دیگر بحدث بول مشتعر ... میتواند شد بهر آنکه حشتم مختلط در بول از دو وجه بیرون نیست یا خارج
یا داخل درین بحث خارج یا بول است و منشر و لا یعنی قوام لون بول سپید داخل است از خارج و حد بیرون باشد یکی آنکه
عضو بود ظاهر است که تصویر میکنند و احرار آن بول آمیز و آماده لون میکنند دوم آنکه رطوبات اویعنی اخلاط بود معلوم است که
خلط از اخلاط بحر بلغم موصوف بود و بول آمیز شد ... بسیار دارا سوم آنکه رطوبت با ثالث بود و نمک است که جز
رطوبات که رده بول آمیز و آماده لون سپید ایشان شفافیت نماید چهارم آنکه حصا یا جسمی دیگر غیر طبیعی در بدن بود که از و بدین
اختلاط این بول ... بعد بود و اما این هیچ از یندو حالت خارج از خلق بول از صفرا مسطور میتواند شد مگر بلغم یا که صفتش گذشت ... 
لطیف است و قابل اختلاط نیست از احداث تغییر در بول صفرا اکنون چند فوائد که متعلق بول اسپید است گفته میشود اعتبار اگر در جمیع
بول سپید دلالت کند آنکه کبد را اکثر انتقال سریع کند آنکه ... بول ست ... یا باده علیط و قصور حرارت یا ... میباید و ماده او متر
شود و ... میکند آید اگر در حمیات حاره است بول رنگین یا سپید و بعده سپید گردد دلالت کند برانکه صفرا از مجری بول العضو دیگر میل کرده
آن بیس و برای العضو پدید آید چنانچه گفته آید بدانکه میل صفرا یا ظاهر بدن میشد یا بداخل پس اگر بظاهر مائل شود
از سه حد بیرون نباشد یکی آنکه ماده صفرا لطیف رقیق بود و بعرق مندفع گردد دوم آنکه ماده سبب یا دل غلیظ بود و قابل تحلیل
باشد و تحت جلد محتبس گردد و احداث یرقان کند سوم آنکه ماده ... غلظت و حدت بود داورام و بثور پیدا کند و اگر بباطن مائل
شود از سه وجه خالی نباشد یکی آنکه بسوی امعا گراید و با سهال براید دوم آنکه بسوی معده ... یا باسهال مندفع شود سوم آنکه
بعضو محتبس ... و آن ... دالبته و صداع ... مجاری بول منصرف شود ساطع شیر ... می آرد دلالت یا
التصعد ... و بول اما سپید ... در حمیات حاده ... رامعده ... اسهال ... تشدید میشود پس اگر قوت دفع

آنست که مائی بی حرارت شبیه بود و دوم آنکه با حرارت و اشتعال الیه البنی در امراض حاده مهلکست لانه یکون عن الذوبان
تا اینجا انواع بیاض حقیقی ذکر شد اکنون بیاض غیر حقیقی یعنی مجازی بیان کنیم بدانکه بیاض مجازی آنست که چیزی مشف بود
و لون اندک غیر مدرک داشته باشد و نظیر وی آب آبگینه است و اگرچه در هیچ دو لون محسوس نشود اما اطلاق بیاض
مجاز میکنند و عادت برین جاری یافته و میتواند که تسمیه اینها بابیض از آن جهت باشد که چون تکاثف در اینها افتد
یا متصغر الاجزا میشود سطوح کثیر پدید می آید این دو سپید مینماید مثال تکاثف جمود آنست که چون بسته میشود
سپید مینماید همچنان آبگینه که شکسته میشود و سطح کناره قطعه مکسوره سپید مینماید سا تکاثف و عدم شفافیت کسر در آن
واقع شود و مثال تصغر اجزا کف کردن آبست چه هر گاه آب متصغر الاجزا میشود از حرکت و اختلاط هوا سپید مینماید
و کذلک آبگینه را چون سحق میکنند بنابر تصغر اجزا و امتزاج هوا سپید مینماید پس فی الحقیقه این هر دو لون مدرک ندارند
ولیکن نظر به بیاض عارضه باینهمه مجاز اینها را در عرف ابیض میخوانند بالجمله باید دانست که مشف آنرا گویند که بصر در آن
نافذ تواند شد یعنی محجوب ماورای آن نگردد و مشف دو گونه است اول کامل الاشفاف که مطلقا مانع نفوذ بصر نشود
بشرط ارتفاع مانع و ایضا شعاع ازان منعکس نگردد و این نوع مشف عدیم اللون بود در اصل و لهذا محسوس بحس بصر نشود
و مثال وی افلاک و اثیر و هوا است و اینجا که کوکب مرئی میگردند از ماورای این سه و ایضا خیال یعنی عکس در هوا نماید و اگر شیشه را
یعنی حالی در آتش گرم نهند و پنبه را بالای وی بدارند نمی سوزد بخلاف شیشه پر از آب که بانعکاس شعاع شمس احراق میکند
کما لا یخفی و اینهمه دلیل عدم انعکاس شعاع از هواست دوم ناقص الاشفاف است که بحس بصر محسوس میشود و خیال در این نماید و شعاع
ازان منعکس میگردد و این نوع مشف مانع نفوذ بصر و محجوب ماورای آن هم نیز میگردد بشرط قلت حجم اما اگر کثیر المقدار بود و بین البصر و المبصر
مانع نفوذ بصر و محجوب رویت ماورای میگردد کما هو ظاهر فی البحار العمیق و الزجاج الثخین و مشف مذکور لون قلیل غیر مدرک دارد چه
اگر اصلا لون نبودی بحس بصر محسوس نمی شد و لونش اگر مدرک میشد بهمان لون موصوف میگشت و بیاض مجازی اتصافی یافت بهر حال
مشف کامل الاشفاف از ما نحن فیه خارج است و مقصود درینجا مشف ناقص الاشفافست که مجاز آنرا ابیض نامند و بول
ابیض یعنی مشف بدو که از دو قسم بیرون نیست یکی آنکه آب صرف بی لون و قوام و دوم آنکه قوامش زاید بر قوام مائی بود و هر یک جدا
گفته شود قسم اول در بول ابیض مشف مائی و اینچنان باشد که آب مشبه و همچنان که بدون اختلاط چیزی دیگر و بغیر انهضام
در جگر چه اگر چیزی با آن مختلط شود از اخلاط و رطوبات بالضرور لون و قوام آنرا مبدل میسازد و همچنان اگر در جگر
هضم یافته باشد لا محاله فصول در آن مندفع میگردند و لون و قوام را تغیر میدهند و بول مذکور دلالت میکند بر [illegible]
و نشان بودن سده از نضج است و بدانند که اگرچه سبب ضعف جگر حرارت نیز میشود لیکن بول مائی از وی نمیتواند بود بهر آنکه

# الفصل الثالث فی الوان البول

هر چند دوبان جگر افتد از افراط حرارت محرقه لیکن بواسطه علیه آب بول لون قوام نمی نماید دوم آنکه سده در
افتد یا تضیق دران عارض شود که درین صورت نیز بول سفید رقیق می آید در مرض مم بواسطه مار امدن ماده منصبه در بول
اما سرخ آمدن بول در مرض بارد بلغمی بر سه وجه است وجه اول آنکه وجع شدید افتد بنابر افراط درد که بسبب اضطراب روح
و تحریک نفس سرخ است می آرد و صفرا بگداز و در بول بر آید و نظیرش صبغ بول ست در قولنج بلغمی و بیشوا اند گفته شود
که بواسطه شدت درد از آنکه طبیعت الیست توجه مینماید بنابر مقاومت باز دا خلاط حاره نیز در حرکت می آید
واحداث صبغ مینماید وجه دوم آنکه در مجرای واقعه بین المرارة والامعاء سده بلغمی افتد و مانع آید خروج صفرا
مراره را بسجانب امعاء پس صفرا از مراره رجع القهقری نموده بجگر آید و در بول بر آید و این نیز در قولنج بلغمی پدید می آید و
بول ارسده مذکوره بسبب طبیعت که صفرا از مراره بمعده ریزد زیرا که بمیان کی در مراره و امعاء مسلکی ست بمعده و مراره نیز مسلکی
ست غایت آنکه مسلک واقع فی المرارة والامعاء در اکثر اغلظ و اوسع واقع شده ایضا انصباغ بول از سده
مذکور مشروط اینست که صفرا مستفرغ از مراره نکند بعد رسیدن در کبد منتشر در بدن نشود چه اگر باعضا منتشر شود
یرقان می آرد خاصه که در مجرای بول سده بود وجه سوم آنکه در مجرای واقع در کبد و مراره سده بلغمی افتد و بدان سبب صفرا
از کبد بمراره نریزد و با بول بر آید وجه چهارم آنکه ضعف در کبد افتد بنحوی که قوت ممیزه او ثابت را از خون جدا نتواند نمود چنانکه
در استسقا بارده واقع میشود و ازین قبیل ست صبغی که در بول افتد از قصور قوت عروق یا قصور جاذبه همه تن که مقصود
خون از کبد منجذب میگردد چه جدا شدن ماییت از خون در جگر بر سه چیز موقوف ست اول جذب اعضا دوم جذب عروق سوم قوت کبد
پس گاهی در یکی ازینها قصور افتد بول با کیموس مختلط می آید و در بنجا نیز شرط ست که موجب قصور رقو برودت نباشد زیرا که
مقدمه صبغ بول در مرض بارد ست وجه پنجم آنکه بلغم در عروق سده شود و متعفن گردد و صبغ در بول آرد و این مقدمه
بول احمر نیز گفته شد **انتباه** خون تحقیق بهت نظر کنند صبغ در بول بی امتزاج ماده حار نمیشود غایت آنکه در بعضی مقصود است
که در مرض بارد نیز بول رنگین میگردد بهر کیف که باشد اکنون در بول احمر که ازین اسباب پدید می آید و آنکه از غلبه خون
واقع شود فرق مبین نموده میگردد تا هیچ خفا نماند بدانند حمرت بول که در مرض بارد بسبب درد بود و با تضیج نباشد
زیرا که وجع میکند انضاج را بنا بر اضطراب طبع و ایضا حمرت وی متشابه نمیشود بلکه مختلف میباشد زیرا که وجه صبغ
درین انحلال صفرا است کما مر و صفرا آنچه منحل میشود و در آن نمی ایستد بحیثیتی که امتزاج او تمام تر گردد یا فضول مندفع میشود
در بول بنابر علت انجه مختلط بصفرا کثیر است رنگین تر مینماید هو المراد من عدم تشابه الحمرة و ایضا بول مذکور
رقیق میباشد در اکثر بنابر فجاجت اختلاط صفرا مر بول و این بول فی الحقیقة احمر نمیباشد بلکه اصفر میبود مگر آنکه با درد حرارت

می باشد والا ممنوع است اگر در بعضی روزها از بول رقیق و سفید دیگر همچون ابیض لبن شود دماغ هیچ علامت بد نباشد اگر خبر مرض اند در بحران
و رعی و خراجی سید استود بهر آنکه هر مرضی که صحیح او دیر تر باشد بحران وی با آماس و خراج بود و اگر بسر بول سفید رقیق
همچون آب سفلی بود دکهانت از سختی خطرناک باشد خاصه که کف زردی زند بهر آنکه کف نشان اضطراب است
و حمرت کف بول نشان تصاعد حرارت بر دماغ و اگر در بحران رعاف آید دلیل قرب مرگ باشد بهر آنکه دلیل عدم
و احتراق رگهای دماغ بود و دلیل بحران و بول سفید در مرض طولی خاصه در زمان کم خطرناک باشد بهر آنکه اند مزاج ایشان ضعیف است
فائده در تذکیر اقسام بول سفید هر چند انواع وی تمامه ذکر شده اما متفرق و متشتت و ناظر را فوراً اطلاع میسر نبود
بنا بر علیه اسباب آن اجمالاً مرقوم میشود بدانکه اسباب بیاض بول ده است جمله اول ارتفاع حرارت صفرا بدماغ یا
مائل شدن آن بظاهر جلد و تو جهش بهر جهتی که غیر مجرای بول است دوم بسیاری بلغم سوم سده و ششم چهارم قرحه مثانه
و التهاب آن پنجم زیادتی رطوبت خام ششم بحران امراض بلغمی هفتم ضعیف جگر و نا گواریدن کیلوس در آن اصلا
هشتم سده نهم سوء مزاج سرد ماده دهم حرارت کلیه و غلبه عطش و زود برآمدن آب و این را دیابیطس گویند و علامات
هر یک گذشت اما آنکه سبب ضعف جگر باشد و منهضم ناشدن کیلوس در آن قوام او سفید چون کسکاب رقیق باشد و فرق در
جگر که حمرت بول را محبت کند و در آنکه بیاض اصلا میناید آنست که اگر هاضمه جگر ضعیف است کیلوس همچنان بدفع
میگردد و آنکه مستحیل بکیموس شود و ممکن نیست که تا کیلوس استحاله نکند بکیموس یعنی در جگر منهضم نیاید بسرخ نمیگردد اما اگر
هاضمه قوی بود و کیلوس را پخته کند اما از آنکه قوت ممیزه جگر ضعیف باشد خون را از مائیت نیابد جدا نسازد بول سرخ آید
چنانچه در بول احمر گفته شد و ایضاً در بیان کرده شد در آنجا که سوء مزاج سرد سبب باشد یا علت دیابیطس بول در هر دو امر همچون آب ساده
می آید و فرق میان هر دو از وجود آثار برودت در سوء مزاج بارد و ظهور علامات حرارت در کلیه و غلبه عطش در دیابیطس توان کرد
بالجمله بول سفید با قوام بهتر از رقیق باشد و در امراض گرم بول رنگین بهتر از سفید و رقت بول باشد در امراض گرم با وجود
سلامتی دماغ و عدم انصراف صفرا از مجرای بول اول است بر آنکه سده در بند است اکنون بیان کنیم بالاستفسار که بول
امراض حار چگونه سفید میشود در امراض حار دو سه حیسان میگردد نوشته شد نمانده که سفید آمدن بول در بیماری گرم از دو وجه بیرون نیست
اول آنکه صفرا از مسلک بول یکسو شود و در بول هیچ نیامیزد دوم آنکه حرارت مفرط در جگر بوده باشد که در صورت
بول سفید آید الله و قید تعبیر جگر از حرارت مفرط جهت آن نموده شد که اگر در جگر حرارت مفرط بود و شاید
جرم جگر را فیها امکان ندارد که بول بی رنگ باشد اگر چه صفرا منصرف بود از مسلک بول در قوام نیز در یحالت
لازم نیست مگر آنکه آب بافراط نوشیده شود و بدان سبب بول همچنان آب محض آید یعنی در تقدیر عطش مفرط و کثرت شرب آب

# الفصل الثالث فی الوان البول

وحضرة وسلقیة واشفاف مع بریق دسمی و این نوع زیتی نیز دلالت بر شری کند بسیار کثرت اخلاط مذکوره آبار کلیه و
بل اکثر بیه چه گاه باشد که بندرت از استفراغ مواد دسمه افتد بسبیل بحران و در بعضی صور دلیل خیر بوده شد و فرق در بحرانی او در کثرت
اخلاط بدان کنند که تعقب راحت لازمه بحرانیست بخلاف ثانی و از غیر بحرانی آنچه سبق بوده است دارد بر مهلک خصوص که
بول اندک اندک آید زیرا که منش ایشان عفن اخلاط است و بول اندک اندک آمدن دلیل سقوط قوت و شک نیست که عفونت
اخلاط مختلفه ردیئیست خصوص که مع ذلک اخلاط مذکوره کثیر و غلیظ و لزج باشند فکیف که سقوط قوت نیز
یار گردد و کذلک چون بول زیتی مذکور مخالطت نماید جیری باشد عساله گوشت تاره آنهم از و بست بهر آنکه
دلیل ضعف ممیزه جگر است و این در استسقا خصوص که لحمی باشد بیشتر پدید آید **فائده** نوع اول بول زیتی که قرب
آنرا دو بالی گفتن الیق میداند اگر با وی چیزی چون عساله گوشت بود در بیماری سل دلیل ذوبان لحم باشد و در قولنج
ردی است زیرا که احتمال میگرده بود مع تصور موت گرده از استعمال غذای وارد و اینهم ردی است و بول
زیتی دوبانی که پس از بول اسود افتد دلیل قرب موت باشد و زیتی غیر دوبانی بعد بول سیاه گاه دلیل خیر بود
و بول زیتی دوبانی که در امراض حاده روز چهارم پدید آید سدر بود و موت هفتم روز **قسم سوم** از جواهر است
و آن بول مثبت مرکب از خضرت و صفرت که عارض شود آنرا سواد وی از ردی و قتال او و بهر آنکه لون مذکور
دلیل احتراق با احتراق باشد **قسم چهارم** احمر است که سیاهی در آن جا رسیده باشد و این دلیل حمیات
مرکبه مختلفه باشد و حصول لون مسطور در حمیات مذکور سا آنست که تب مرکب از مختلف از اخلاط اخلاط
گنیو عارض میگردند و مجموعه اخلاط سرخ و سیاه دلسبب حرارت تب سیاهی در آن طاری می شود و ایضا لون
مذکور نشان حمیات عارضه از اخلاط غلیظ باشد بهر آنکه مواد تب مذکور قریب بسوداء میشود و بنابر کثرت
و غلظت و بواسطه حرارت تب که بلطف ماده و بکسر صفراء میل بحمرت میکند و کذا میتواند که در مرض دموی
بواسطه وقوع احتراق در بعض اجزاء خون بول احمر سیاه رسنده آید **فائده** بول احمر مذکور اگر صاف و رقیق باشد
و سواد مائل بر سوی راس قاروره بود دلالت کند بر ذات الجنب کذا علم بالاستقرا **انتباه** مخفی نماند که بعضی گفته‌اند
که بول اخضر الحقیقه مرکب است اما متبع مولف در بسائط ذکر نموده‌ایم و بعض اقسام نیز که در ضمن بسائط ذکر یافته اند
نزد بعضی از مرکبات است چنانچه صاحب ذخیره میگوید رنگهای مرکب بجه ظاهر است دوازده اول سبز دوم
آسمانگون سوم زیتی چهارم نیلگون پنجم ادکن ششم سرخ لعلگون هفتم همچون شیر هشتم زنگاری
نهم ارغوانی دهم ازرق یازدهم آنکه برنگ شراب باشد دوازدهم برنگ نخود آب باشد و بعضی زیتی را نهم

مفرط حمرة صفرا یا رشود و حمرت بول که بسبب شدت مسلک صفرا بود شدید میباشد و زبدش زردی بود
وجه شدت حمرت تکاثف صفرا و قلت صفرت زبد تحلل صفرا بواسطه مخالطت ریح در و دیگر آنکه بسبب
اختلاط هوا سفید میشود و صد و بیاض در جسم حمر با اعتبار اصفرار داد و ایضاً غلط این بول بسبب آنچه مقتضای
حمرت ست کمتر میباشد بواسطه علت خلط رقیق یعنی صفرا و حمرت بول که بسبب ضعف جگر بود در اکثر همچون عصارهٔ گوشت
تازه باشد و عدم اشراق و عدم نضج لازمه وی است زیرا که اشراق بی طبخ کامل با امتزاج صفرا میشود و نضج را قوت کبد لازم
و کلاهما مفقودان فیهما و گفته شد که ضعف جاذبهٔ عروق و اعضا در حکم ضعف کبد است باعتبار احمرار بول و لکن در تغلیظ
نضج میباشد لسلامة الکبد اما النضج تام نمیشود لعدم خلوها عن الضرر ضعف ما و حمرت بول که بسبب عفونت بلغم بود صبغ او
مشرق نمیباشد بهر آنکه فرط احتقان دم میکند در آن و در خصوص که اصل او سرد است و ایضاً این بول غلیظ میباشد بعلت
نیز با حرارت و غلظت می‌بود بهر آنکه بلغم فی نفسه غلیظ است و بواسطهٔ طول احتقان او بسبب عفونت غلیظ‌تر میگردد و …
تحلیل اجزای لطیفه بخلاف حمرت بول که از کثرت خون در بدن پدید آید که با قوام معتدل و الحمرة و با اشراق میشود
و از آثار مذکوره این اقسام خمسه معرا میباشد و به دیگر علامات احوال مقرون **فائده** در بیان بولهای که آن را نتیجه چهارگونه است
و هر یکی را … گفته شد **قسم اول** ماء اللحمی ست شبیه به آبی که گوشت تازه در آن شسته باشند و این مشابه بود بخونی که در آب
آمیخته باشند و سبب این بول قصور حرارت طبیعت است از آنکه خون را ازما بیت کند تماماً و علت عجز طبیعت چند است اول آنکه
ضعف … ممیزه جگر بود … ست که ضعف ماسکه جگر سبب این بول است لعدم استحالتها الکیلوس الیها
دوم آنکه جاذبهٔ عروق ضعیف گردد سوم آنکه جاذبه همه تن ضعیف شود و ضعف جاذبه یا بسبب سقوط قوت میشود یا بواسطه استیلای فوت
ار جذب بنا بر افراط امتلا و فرق میان آنکه از سقوط قوت ضعف ممیزه افتد و میان آنکه از امتلا پدید آید دو وجه قرار یافته
یکی آنکه در ضعف ممیزه سقوط قوت لازم است بخلاف امتلائی و اسنح ترین علامات همین ست دوم آنکه ضعف … در ضعف ممیزه
… میباشد بخلاف امتلائی اما این فرق ثانی دائمی و لازمی نیست چه میتواند که ممیزه ضعیف بود و ماسکه قوی که گاه باشد که در امتلائی
ماسکه نیز ضعیف گردد و از فرط امتلا و استیعای اعضا **قسم دوم** زیتی ست و این نیز دو گونه ست اول آنکه در رنگ و قوام همچو
زیت بود و … گفته … اکثر این نوع زیتی مسمی به دهنی باشد بالجمله زیتی مذکور دائم ردی ست زیرا که از ذوبان اعضا
می افتد و دلالت بر … میکند هرگز یافته نمیشود مگر بر اعلای قاروره بهر آنکه از … که بالای آب باشد
والا در بودن تمام قاروره بدین … نوشته … ان الموت … دوم آنکه در قوام و در رنگ … همچون
زیت بود و این بسیار یافته میشود و … واقع میکرد و لونیت را چنین تعریف کرده اند هو لون یکون … صفرة

# الفصل الرابع فی قوام البول ورائحته

۲۵۹

اما بول غلیظ پس اکثر ... اما بول غلیظ للعدم النضج او لکثرة الاخلاط و اما العلیظ ... [illegible] ... بول ... غلیظ ... [illegible]

[illegible] ... از سبیل بحران ... [illegible] ... کثرت اندفاع اخلاط ... [illegible]

ماده در غایت غلظ ... نضج ... [illegible] ... معتدل ... [illegible] ... نضج ماده ... [illegible]

که غلظ بول از نضج ماده ... [illegible] ... عدم نضج ... [illegible] ... قانون ... اصح ... [illegible] ... غلظ بول از عدم نضج

بیشتر ... [illegible] ... اخلاط ... [illegible] ... ماده ... [illegible] ... بول نضج یابد

را غلیظ ... [illegible] ... قوام ... [illegible] ... اعتدال ... [illegible]

بود ... غلیظ ... [illegible] ... غلظ ... [illegible] ... بول ... [illegible]

... [illegible] ... انتهاء الامراض ... [illegible]

... [illegible] ... الخروج ... [illegible] ... علیظ ... [illegible]

... [illegible] ... اخلاط غلیظ ... [illegible] ... غلظ بول ... [illegible]

عدم نضج ... [illegible] ... **انتباه** غلظ بول ... [illegible] ... اشکال ... [illegible]

مواد امراض حاده ... [illegible] ... النضج ... [illegible] ... ماده ... [illegible]

... [illegible] ... غلظ بول ... امراض حاده ... [illegible] ... البحران ... [illegible] ... قلیل الحدوث

... [illegible] ... امراض حاده ... [illegible] ... البول ... الامراض الحاده ... الاکثر ... [illegible]

یکون ... [illegible] ... غلیظ ... [illegible] ... اخلاط ... بول غلیظ ... [illegible]

و بول معتدل ... [illegible] ... امراض حاده ... [illegible] ... غلظ ... [illegible]

... [illegible] ... انکسار ... [illegible] ... اعضاء باطن ... [illegible] ... غلظ بول ... [illegible]

... [illegible] ... اعضاء ... [illegible] ... غلظ بول ... [illegible]

حالت ... [illegible] ... **فائده** ... [illegible] ... قوام بول ... [illegible] ... صادق ... [illegible]

... [illegible] ... غلیظ ... [illegible] ... دلالت ... طبیعت ... [illegible] ... اعضاء ...

بول ... [illegible] ... غلیظ ... [illegible] ... غلیظ ... [illegible] ... طبیعت

... [illegible] ... الکثرة ... [illegible] ... غلظت ... [illegible]

اگر ... [illegible] ... طبیعت و قوت ... [illegible] ... قوت ... [illegible] ... دلالت ... [illegible]

در خصوص شمرده اند چنانچه سلقی و زنگاری را دیده اند که از کلام صاحب حدسیه چنان مستفاد میشود که سلگون گوییست که آنکه مادر کش منسوب است زمانی سلقی موصوف
با محل احکام بول آن گفته شده و حکم سلقی اسمانجونی و زنگاری در بن آن بیک از احکام سبز است که الکون احوال مرکبات باقیه سیاه سی بایند سیاه سلگون که مادر کش موصوف است اندر سبو سبکت ما
و سرخ لعل گون که رنگ است حسن است حکمش حکم سلگون است اول سبجی بسبب سفیدی ما و تشنه شد و بول را عوابد ما و نشان احتراق صفرا و سودا بود بول سرخ و سیاه زنگار است
تحو دلت آنکه سیار شده باشد که حوال اید آید و بعیانی که در احشا آماس گرم بود اول و زنگاری شد با برنگ [illegible] هر گاه که هر چند زرد ان بنگی گردد دون [illegible]

در حق حیوانات البول یعنی تحمل شروع کرد در ذکر قوام **الفصل الرابع فی قوام البول و تحشه** و تفصیل رم ثابت از قوام بول و بودی اما متن القوام فینقسم
الی الرقیق والغلیظ والمعتدل بینهما اما رزد و قوام منقسم میشود بول بسوی رقیق و غلیظ و متوسط میان هر دو و در اینجا معنی قوام رقیق و غلیظ بگیرند با مد و در ضمن آن معتدل
در غلظ و رقت میرسر سنگ دیده اند که قوام بکسر قاف است و مراد از دریجا جسم است که بدان و برای گفت که از شان و عیب سیلان آب یا لطوبات و رسحت سقف [illegible]
کالقوام معصل کفتم الما رقیق مانند سیال اگر گویند خرق او سهل باشد و نحو موج تحرک اجزا سموا و عسیر باشد و حرکت آنها سریع و غلیظ سست سیال که حرق او عسیر
باشد اجزا او عسر موج عظیم التی الحرکة باشد و آنچه متوسط بود در رقت و غلظت معتدل است الکون موج چنانچه ذکر میشود اما از رقیق فلبعد النضج اما بول رقیق پس برای نا پختگی
صحت درجه مرض زیرا که تا هر گاه طبع میگردد و در جگر و گرما هم راه احلاط بالعصر در میکند از طبیعت قوام البول بعضا احرار قیقه یا رویه و سهلا اجرا علیظه احلاط
پیش گاه بول رقیق باشد تا عدم نضج تو حصول صبیا و حون اسباب رقت هم است دیگر میگویند اولسدید یا برا است اگر در عرق و مجاری بول افتد و در آن اجزا
علیظه محتبس مانده و احرار قیقه تا ستحج گرد دیشا این قسم تفل و تحمد دا که موضع مجسوس شود و ضعف یا برا صعف است گاه دیگر حا گرد و ضعیف شود و فضول از جگر کمانی
می کشد با بصورت آن رقیق می آید ضعف دافعه جگر سیر از اسباب رقیق بول آن زیرا که معده فضول در اعضا تمام نمیشود مگر بیدا عضو و عضو دافعه و الیه لیکن از انکه قوی ورنت
در بول از ضعف حکم جگر دافعه واقع میشود سر آن را اتباع للنتیج در این اسباب معتد لسانا و الکثرة شرب الماء یا برای تو سیدن آب سیار است رقت بول در صورت علیظه اجزای
رقیقه را احرار علیظه قصلیه ست ظاهر او تقدم شرب آب کشرت بول شاهد است والیبس العیس یا برای سردی یا خشکی است که در حال بسیار سکار ماده بقای نفعی مجاری آید
مگر از رقیق لیکن ابراهیم عسر سیل بول بلکه بود او سیما مدن شان پر بود او المصر المانعه عن المسالک المائیه یا برای بار گشتن ماده است از مجاری آب که ما به سیلان ماده
یا انسدا مانع و سد معاها در مجاری ریق می برای لعدم مجارحه الفصول التی لعلطها وابی ارعلاما توجه ماده نجهتی از دیبا معلوم مگردد دادای جامع رطوبات رقیقه یا برای
سد مع سد رطوبات رقیقه است احتیاج یک بیست که آب سرخ در بدن اگر جه مسیح یا بد امر قوام است قوام است از کتب آنکه یک ده امر بول المختلط مگر دلش اکثر مختلط علیظ نبود
آن ما را بدان احراز علطت معکیت ده و اگر مختلط رقیق بود نسبت یا بنائت قلیل باشد آب رقیق القوام می بد حال آنکه همچنانکه حروج آن صورت از اسنان است و آب محتلطا
عرضا رقیقه یا قلیله سیر از انقسیاه در تغلیظ قوام اصلی آب است انر جسنیکنند از الجستی که آمد از رقیق تو ال کعب آمد **فائده** بول رقیق در ابتدای مرض حاده دلالت میکند ضعف قوت و ما
و عدم نضج کاه دلالت کند بر ضعف سایر قوی حتی که تصرف نکنند در آب البته بلکه آب همچنانکه در آید برآید بول رقیق بر صفت صبیان برای آنکه در سن ایشان نیست هر آنکه بول طبیعی
ایشان بایدکه غلیظ تر از بول آنها باشد پس هر گاه بول صبیان در رنگ جات بعان رقیق دلالت از طبیعی پس بعید نه یا وجه بر آن از اصلی و در سرا او آن ما کمتر و قید کیسه اکه قوام قوت
در سیاه الیل الات اگر آنکه علامات صالح و سبات قوت بید بود که در صورت دلالت کند حدوث حراج خصوص تحت تا کنند و دیت و مجعل در بحران امداد نضج نشود سکسر با او و

گر آمده بود می‌شد و گشت نوع سوم آنکه در مرض بول آن بدبوی و نتنه شد پس اگر مرض مادی و ماده نضج یافته باشد پس آن
لامحاله قروح آلات بول باشد یا عفونت یا دو زیرکه چون ماده نضج یافته شد رایحه از وی متولد شود و عفونت آن رسد که قروح آلات بول هم
او سید خصوص قرحه مثانه بسبب اطالت لبث بول در آن که اگر مرض غیر مادی بود و بول نتنه باشد آن نتن قروح آلات بول باشد
اما اگر مرض مادی بود و ماده او نضج یافته شده حاجت نیست که نتن بول از عفونت بود یا از قروح کرده فرق و آنکه علامت
یا قرحه است که اگر در آلات بول وجع بیاید و قیح نیست و یا بول آید به عفونت یکسان باشد تا باید دانست که قرحه است و اگر گاهی عفونت کم شود
و گاهی زیاده و وجع و قیح نیست و معلوم باشد توان دانست که عفونت است نوع چهارم آنکه بول نتن بوی آید پس اگر صحت است نشان عفونت
شدن ماده شر بود و در مرض آنکه دلیل سبب و حمیات بلغمیه یا سوداویه باشد اگر در مرض نظر کنند که مرض سرد است یا گرم اگر سرد
است دلیل بعض ماده شر بود و اگر گرم است علامت اطفای حرارت غریزی باشد و مستعمر شود که حاصل شود
مرده و عفونت یا حرارت غریب عفونت پس با نبض و لازم آید اطفای حرارت غریزی که مستلزم مردن طبیعی است یا حرارت غریب
جمع آید از آن زمان که حاصل شد بول ملتوی باید دید که آنکه ترشح از قروح آلات بول مدید شود دیگر از امراض غیر مادی نوع
پنجم آنکه بول او صلاحیت داشته باشد این باشد مگر از خون نوع ششم آنکه بول عدیم الرائحه آید از ابتدا این دلالت کند بر
مفرط و نجاست و اطفای حرارت محرقه نوع هفتم آنکه بول عدیم الرائحه آید بعد تحلیل شده پس از بین تعبیه است نتن می آید باشد
پس یکبارگی بوی آن دفع شود و راحت نیز ظاهر بود اگر در این شود دیگر بیمار ساروال عقل گفته و حاصل شود بر زوال بحران
در حمیات عصبه مثلا اسهال مفرط افتد خود بخود یا یا دوری یا بدون مسهله یا بسبب مزاج مرض شدید پدید آید یکبارگی نوع هشتم
آنکه بول عدیم الرائحه آید بعد بول منتن گفته لیکن ضعف آن حرکت ظاهر شود این مرض حاد در سرد اطفای حرارت غریزی
واقع میگردد دلالت بر سقوط قوت

## الفصل الخامس فی صفا البول و کدورته و قلته و کثرته و زبده

فصل پنجم است در صفای بول و کدورت آن و کمی مقدار بول افزونی آن کف آن اما الکدورة فهی ارضیة متخلخلة
المائیة اما الکدورة سبب حصول اجزای ارضیه مثل ذرکه مخلوط شود با آب اما الصفا فسببه مخالف سبب الکدورة اما بول
پس سبب او مخالف کدورت است یعنی قلت حصول ارضیت و عدم مخارج مائیت و بعرف مهما حال الاعتدال و ثبات
از معلوم کردن اسباب این دو حال است اولی که مبانه باشد در کدورت و صفا الکون معنی صفا و کدورت فرق در کدورت و غلیظ
و غلیظ غیر کدر رسائی کنم معنوانه دیگر بدانکه صفا حالتی است که با او بصر در جسم سیال آسانی شود کدورت
حالتی که با او نفوذ بصر در جسم سیال آسانی نشود و بدانکه اگرچه در عرف عام صاف و صاف بسبیل ترادف اطلاق می
لیکن اصطلاح خاص میانها فرق است صاف مخصوص جسم سیال است عدم حجاب با وی در تعریفات و حل آمده

اما صحیفه بینه نباشد انذار کند بصلابة الحمیه بودن بول آنکه یک قوم ارند و دل التجربة نضج است نسبت بآنکه از رقت بغلظت گراید
غلظت برقت آمد اگرچه مدت و الم قطعا بهتر است زیرا که این نمی باشد مگر وقتیکه بول مائی بود و دیرتر ولهذا و النضج متقرر شده اما آنچه غلیظ
باقی ماند بنابر آنکه دلالت کند بر آنکه ماده در غلیان است و منور منفعل نشده بیرون دلالت ارد بر دارت ولهذا نضج بیشتر از آمدن اول
در صورت تغیر بول الفحال ما در باره او بیاید اگرچه تمام نا شد و دیگر احکام متعلقه بتغلیظ و تفصیل صفا و کدورت گفته آید
اما حکم رائحه بول بیان میکنند اما جهت الرائحة اما البول از جهت بوی منقسم الی قلیل الرائحة و منتن الرائحة و حلو الرائحة
پس قسم بشود بسوی کم بود و بیتر بوی و بسیرین بود و بوا اما قلیل الرائحة فلعدم النضج او لبرد المزاج و ضعف الحرارة الغریزیة اما کم بوی پس
عدم صحت یا به آمد یا سردی مزاج یا ضعف حرارت غریزی اما حاد الرائحة فللحرارة الغریبة فی الاخلاط الحادة اما تیزی بوی پس
حرارت غریبه است که در اخلاط باشد و الحوبار افتد و اما حلو الرائحة فلعلبة الدم اما شیرین بود از علیه خون باشد اما منتن الرائحة فللقرحة او عفونة
و اما بدبوی از ریش مجاری بود یا از عفونت چون آن بیان یا فی المتن جارع شدیم و دیگر مخصوص بامین جمع است و گفتیم متغیر حال شده
که بیمار بماند و گو سست یکی آنکه در آن تعبیر بول حسب الرائحة لازم باشد بیطر آن امراض مزاجیه است خواه بانفراد یا با سود خواه
متبع مرض دیگر و کذا امراض تفرق الاتصال که بعضا مرتفع و در آن فتد که ده نیا ایجه بول التغیر میباید و دوم آنکه در وی تغیر
لازم نباشد و مثال آن امراض الترکیب است که معیر مزاج بسود جنعفی از امراض کتیه است چون سده و امتلای است که تغیر مزاج بدن
می افتد و حسب آن ابجه بول بر مقیدل میگردد ولی از این قسم خارج شد للزوم التغیر و آنکه اطبا گفته اند هرگز بول صحیح و دیده نشد که ما
او بر ابجه بول الصحا ماند مراد از این بعض مرضی است که در اسد لال با حوال آن شفا یملا حظه بول باشد مثلا امر حیه بیماری درین
الترکیب که وی را احتیاج بدیدن بول نیست لعدم تغیره کما لا یخفی مانند که بول از دو حال بیرون نیست یا آنکه بوی ارد
و هر الحیة الطبیعی گفته آید قسم اول بول فی الرائحة و این نیز از دو حال خارج نیست یا بوی طبیعی بود یا غیر طبیعی و غیر طبیعی نیز
یا شدید النتن بود یا خفیف النتن شدید النتن عام است که حامض الرائحة بود یا حلو الرائحة یا جز آن قسم دوم در بول عدیم الرائحة
این نیز از دو بیرون نیست یا آنکه بحسب شدید النتن بوده باشد پس عدیم النتن شود یا بهم از جهت معدوم النتن باشد و آنکه اول
بود و بعد عدیم النتن شود نیز از دو حال خارج نیست یا آنکه با رطوبت رقیق شد یا نه و این جمله اقسام منقسم خواهد شد چنانچه هر یک علیحده
ساکن شد شود نوع اول آنکه معتدل الرائحة بود و این در حالت صحت باشد و در حالت مرض که تغیر مزید به بول اسد در حالت مرضی گر
تغیر به بول الا العرب شده بدینه و در حالت مرضی که اگرچه تعبیر شدید در بول الیکن باو نضج رسیده باشد بول معتدل گشته آید
بیل تغیر و سلامت نوع دوم آنکه حالت صحت بول آن بدیری رائحه شدید النتن و این دلالت میکند بر عفونت پس اگر بر حالت یار در نشان
تولد ماده عفونت باشد و مستند بود و صحت باعفونه اگر در نیز الستاد و بیشتر باز بر آید باعتدال مبدل شد پس آن باشد که ماده عفونه که در بدن

## الفصل الخامس فی صفات البول کدورته وقلته وکثرته وزبده

مع شدت التهاب مسامات کلی تنگ شود در رسوب چون خیوط که بعض آن مختلط بود بعض دلالت کند بر آنکه بول ... طاری شده اینها
و چون از بیان لواحقات که در چارع شدیم بذکر مقدار بول مشغول شویم پس گوییم مؤلف گفته اما قلیل المقدار پس دلیل ضعف القوة او تحلیل
کثیراً والانصراف المادة الی جهة اخری اما الولیکه مقدار مشتاد کم آید دلالت میکند بر ضعف قوت یا تحلیل کثیر یا انصراف مادّه بجهت
دیگر چون این تقسیم کثیر الوقوع بود مؤلف بهمین اکتفا کرد ما به اسباب تقلیل بول مفصل بیان کنیم تو شنیده نباید که چون قلت
انواع است یکی آنکه آب یا چیزی آب ناک کم خورده شود مع ذلک حرارت بدرجه علت کثیر است مع الاستسقاء ... بول
کمتر آید این نوع از تقدم معلوم شود و ثانی آنست که بول اشد الصبغ باشد با وجود استفاضی حرارت و علت شدت
صبغ قلت است هرگاه مصنع قلیل شود با تیر صابع در آن کثیر باشد الیته دوم آنکه تحلیل بسیار العارق است ... اگر حرارت
مقدار مشتاد باز باید آن خورده شود لیکن سبب تحلیل کثیر باشد سعدم تشود و هر گردد بول کمتر آید و عام آنکه و طریق تحلیل است
ظاهر باشد یا باطنی نظیر ظاهری طالعت حرکت است دیگر مثل اسهال باطنی بعد از سعطار الح بدو روح لیس بسیار ظاهری تقدم
تعب حرکت مفرطی یا وجود گرمی هوا گواهی بر دو بول یعنی بر کثیر یا جدت و التهاب می باشد و در سبب باطنی اگر حرارت حمی
و ما سوای آن موجب است موجب است باید ریست و اگر حرارت مزاجیه و جبه موجب است نحافت بدن بیدا باشد بول ... دلیل الثقل تو و سوم
آنکه باید با وجود کثرت ... شرب کم کمی که عسر مجرای بول است بدان سبب بول کمتر آید میل یا دیگر است که استفراغ باشد یا لی
استفراغ دلیل باستفراغ یا ازطاهر بدن باشد و بطرفی عرق است یا از باطن و بطرفی اسهال است ... مطلق الاسهال استفراغ
یا مانع تفرق اتصال بیاشد یا غیر مانع آن مثال مانع مثل ماسبب آنکه نقصانی بطن عند الصحاری مانع بول ... گرمی
مذکوره از بن محل ... بول ... بطن ... اگر بول آید ... آید خروج بول حسب آن لعلت بیاشد و اگر بوده
متانه بجهت آید پیچ مثل ... مشود یا الکلیه ... مشود استسقا لعنه و مثال میل با که غیر
مانع بود مثل تفرق اتصال ... بول که ... میل ... اگر استفراغ بود باشد آن
امر لازم است که بول غلیظ کور رقیق قلیل الصبغ و عدیم النقل بود و دیگر علامات الصراف بهر جهت که باشد ... جایگه ندارد
علامه بر عرق دلالت میکند و ثقل بطن و احساس مغص از اسهال ... ثقل ... اعادة باع و وجود ... استسقا ... العجاز الحم
در الیمجارد الحی لعصان و صبغ بول ... لیه النزوم قلت صبغ را در ... لفظ اکثر متقید ساخته علت عدم قلت
صبغ درین نوع آنست که چون سرایع سبحر بشود بول که از آنکه گرده در ... می راند بعضی از آن رسوبع سجره بسمت جوف
می شده باقی با قیامی حال در ... نیشود بخلاف دیگر ... که باد و مصعود ... لطافت حرکت با رطوبات سعرف سگردد
نباشد بجهت در جگر باقی می ماند ... دریاست که از کلیه ... متانه متصل شده جهت انحدار رطوبات کرده و فتها چون از

# المقالة الرابعة فی النبض والتفسرة

بخلاف شفاف که تامّ است در سیال و غیر سیال لیکن عرف اهل صناعت آنرا بآنچه از طرف ادا است در بیس [illegible] شفاف نسبت عموم و خصوص من وجه باشد 
نظر بعرف خاص فرق میکرد غیر غلیظ و غلیظ غیر کدر است که اگر بول مختلف الاجزاء بود و مع ذلک مرار شفاف نبود آنرا
کدر گویند و عام است که کدر غلیظ باشد یا رقیق و الاول هو الاکثر [illegible] عام است که غلیظ کدر بود یا صاف و بین غلیظ و کدر
نسبت عموم و خصوص من وجه حاصل آید بمثال غلیظ صاف بیاض بیض است زیرا که او غلیظ است با بعد [illegible] و صاف نیز است آنکه
مانع نفوذ بصر الا از نفوذ در خود نیست لیکن بر عکس است که صفات کما بینهما من التضاد و کدر غلیظ امکان ندارد که رقیق بود و بعضی
و التفصیل اینند کدر که رقیق هستند و رقت و [illegible] نمی باشد چه کدر را صفت لازم است چون آید تا جمع آید تقدیر آن اصلا
تحقق نماید لیکن آن علت مکون کدر بیان کنیم تا حقیقت او بحصل معلوم شود آنکه سبب کدورت اختلاط اجزاء ارضیه
در آب بحیثیتی که اجزای مذکور بحقیقت متفرق باشند در آب تمام ممتنع لکن هر گاه اجزاء ارضیه با یکدیگر [illegible] شوند یا [illegible]
غلظها و [illegible] باید که اجزای ارضیه [illegible] یا بلون دیگر متلون شوند یا مانع اشفاف تواند شد چه تعریف اصفار کدر [illegible]
لیکن آنجا که اختلاط اجزای ارضیه با [illegible] باشد که از شدت اختلاط تمیز میان آنها نماند آنرا غلیظ گویند نه کدر و کدر آنجا که اختلاط
ارض با [illegible] باشد که اجزای غلیظه هم [illegible] باشند و اجزاء رقیقه فوق آن [illegible] مرکب از غلیظ و رقیق [illegible] کدر
همچنان آنجا که اختلاط ارض با آب اگرچه بطریق [illegible] باشد که اجزای ارض [illegible] بود و در بار محسوس باشد [illegible] لیکن [illegible]
هم آن [illegible] و آنرا غلیظ صاف گویند نه کدر زیرا که عدم نفوذ بصر بسبیل تشابه اجسام کدر است **فائده** بول کدر در اکثر [illegible]
میکنند [illegible] هر گاه قوت [illegible] و [illegible] میگردد و [illegible] و بول کدر که [illegible]
[illegible] آب [illegible] باشد [illegible] است و [illegible] که [illegible] آنها [illegible] بول کدر که [illegible] بول [illegible]
و از شدت [illegible] که [illegible] است دلالت میکند بر فساد اخلاط بدن اکثر [illegible] و [illegible] است که [illegible]
در [illegible] غلیظ [illegible] لهذا [illegible] است [illegible] دلالت میکند بر [illegible] می شود [illegible]
و [illegible] آن است [illegible] **انتباه** هر گاه بول [illegible] از اعضا آید [illegible] آید باشد [illegible]
در [illegible] که [illegible] از [illegible] است [illegible]
مذکور [illegible] آن [illegible] باشد [illegible] العذار [illegible]
[illegible] اعضای بدن [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آن عضو باشد و بعضی از [illegible] هر گاه [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] اگر [illegible]
[illegible] است [illegible] باشد [illegible] است

## الفصل السادس فی الرسوب

جسم احتراق کرده منفصل شده ابیض بسائل البول و جسم مزبور در اصل رطوبت مخصوص بوده و ذلک هو الرسوب بلفظ مطلق لیکن صورت طبا
آنرا که حرارت با جسم مذکور مخصوص میدارند آنرا کالانسبت جسم لطافات میخواهد تا حسب بعضی مطلق جسم بوده اولی است لیکن چون لطیف است بطریق سطح
زیرا که شکل و هیئت مسیح آن بحسب بول یا تیره بسیار سیاه که بسیار ایا اگر از اختلاط رطوبت پدید آید سبب که وارد آن را از عضو مصدر پدید صحیح و ظاهر شود با آنکه از اختلاط
رطوبت ریح پدید آید نیست که در بول بسیار و زبر افتد در میاید و آنکه از اختلاط رطوبت با ریح پدید آید زیرا نیست که وزن محترق ظاهر میگردد
و بنا بر آنکه ارجزاء رطوبت میگداز و ما ریح که محترق شده باشد بعض می آید و ترسین علامات الموت معلوم باشد که جسم
لطیف که چون رطوبت می آمیزد حرارت زیادتی بدبو باشد که آن جسم مکول شود و رطوبت لطیف لیس جلیان رطوبت
است لیکن علت جلیان حرارت است و رطوبت بود مثال جلیان عصارات فواکه است لیکن سحوت خارجی اگر حرارت
خارجی بود مثال طبخ رطوبات است مثال تابستان در شیره صبور ظاهر میگردد لامحاله باید که مرجع و حادث شود از اختلاط
هوای طلوع با رطوبات واقع میگردد و این طریق که از ارتفاع رطوبات سائل شود در باب هوا مستنقه درو مصاد میکند رسوب
مذکور رطوبات را بر آمدن نمیدهد و در رسوب میماند مختلط شده از جمیع زیاده پدید آید از بول که درو نیک گردد اینهم
سبب است و اختلاط رطوبات است و ریح که متولد شده و رسوب پیرن آید در بول الصباح چون قاروره را برای او نگاه
در قاروره مخصوص است با اجزاء بول می آمیزد و شکل ظاهر میشود از آن میدهد لیکن این را اعتبار ساقط از آنکه بول اکثر در قاروره
بحسب ایشان تکیف میکند و این سبب ساقط از اعتبار است نیز گفته اند که از بعض چنین حکم کرده شد آنست که جنس قاروره
حاصل شده باشد پس اندختن در قاروره ساعتی بهتر باشد زیرا که رسوب که از اشکال بول در قاروره پدید آید بیشتر
قاروره و منتهی میگردد بخلاف رسوبی که نسبت با او دیر است بلکه بعد از دوران ترسیگیرد و بحسب تو هم رطوبت
وقلت و کثرت ریح حجم او در کثرت و قلت متفاوت می باشد مثلا اگر مایه غلیظ النضج بود و ریح کثیر زیاده سایه شود و کثیر الحجم شود
که آن غیب بیند و بعد از هنوز میگیرد و الا موافق آن در هر حال متناقص باشد و زیرا که سطح الانفصال کثیر الحجم بود
امراض کلیه نیز سبب است بطول من نکته باید دانست که خروج ریح با بول ضرورت است لیکن تو هم بول لا تقوی تولد سبب است بد
از آن متولد میگردد و الا فلا و در ضرورت خروج ریح در بول آنست که مجاری بول هم مخلوق شده تا اتصال امتلا به
توجه از آن تواند شد و بنا بر سر اخراج او با جسم مطلق میباشد زیرا که الصباح و المسی خاصه هم مطلق است لیس ابرا که
مجاری بول مطلق میباشد حکیم مطلق ریح را در بدن انتشار کرده تا با بول مترقق گردد و مجری آن جا بیرون بکشاید
و بول انیس در دیع مد نما یعین بول بسته میماند **الفصل السادس فی الرسوب** فصل ششم است در بیان
رسوب و هو کل جوهر اغلظ من المائیة متمیز عنها ان لعلق او طفا آنچه جوهریست غلیظ تر از مائیت متمیز از مائیت اگر چه

# المقالة الرابعة فی النبض و التفسرة

سپر گرده گی باز آن شده است هر ورکی که از گرده بتشنی شده باشد و آنرا میخوانند بصیغه جمع و در شرح مفصل گفته ایم دویم آنکه شده مجاری
بول افتد و باین سبب رقیق مجدد متوارد شد و سایر اعضا احتراس علی غلیظ قلت در بول می آید و خاصه شده است که بول رقیق قلیل
الصبغ آید البته و ایضاً النقل و شده در محل سده محسوس می بود و نشد و جهت و رقت صبغ حسب شتت ضعف شده باشد و تقل بجهت و سدد سیوم
آنکه قوت دافعه کلیه یا ضعیف شود بدین سبب کمتر آید و بعسر آید لیکن اگر کلیه باشد نقل در آن محل می باشد و حال کلیه یا ماند
و اگر مثانه باشد ثقل در مثانه سیوم آنکه ذات مثانه متضح نماید بول کثیر المرات آید و نیز قلیل المقدار چهارم آنکه حادثه کلیه ضعیف شود و اینجا
نقل در کلیه کمتر باشد و در کسانی که ثقل کمتر بود و سلامت الکبد باشد گاه باشد که ترک بول و در بدن پیدا آید و بجهت کثرت مخالطت باشد
با جوین پنجم آنکه ماده که ضعیف می شود و هیجان ثقل در کم محسوس می شود و حال آن پیدا می آید و باشد که تمام مثانه سبب آنکه
ضعف اندو جگر مسدود میکند بدین جهت و استسقا با کثرت باعث بجنبش او حرج اما کثیر المقدار پس دلیل علی باب استفراغ فضول
زائده اما بول کثیر المقدار دلالت میکند بر گذاشتن یا استفراغ فضلها زائده و در اینجا معلوم شد که در سلب فضا گرده مفصل کرده
کسانی که آب بسیار کثیر بول بود اول آنکه آب یا باده از مقدار حد بیشتر شود تنها یا با آب ممزوج کرده یا با طعام رقیق یا چیزها ابنائی چون
خوارکه مخصوص طبیخ امثال آن که مدر بول جنوب را اتفاق افتد و فی الضرر بول کثیر المقدار آید ایشان و نقص سست ام
آنکه با عقب آن آب سبب یا التقاوت هوا استفراغ کثیف شود و رطوبت بدن که بسبیل عادت تحلیل رفت شده و افزایش بول
باید کثرت بول و مانند قبیل هست زجوب و با تقصیر پیدا گردد پنجم آنکه سکون مع الاتفاق افتد و در آن رطوبات تحلیل
شود و افزون مدر پیدا و هوا سبب نیز دلالت کند چهارم آنکه فربان رطوبات افتد و ماده بول می آید و این بار درجه تیمارات محرقه
مدید آید پار بود ششم آنکه فصول بدن بیشتر متولد شود و طبیعت آنها را به سبیل بحران دفع کند از راه بول و آن آثار فرح
مواد معلوم شود و بحران بول بحران مفید سیوم آنکه استعمال مدرات کرده شود و کمون و دو ماده چراکه کلیه فرق بیان کنیم بوسیده ما که
ضعف قوت بود و سرد دارند و با آنست کذا التهامی استعمال پس حدت آنجه بول خلاف نگیرد اقسام که معلوم بر جبلات میباشد
و اما المعتدل منهما فیدل علی جریان الامور علی المجری الطبیعی اما بول معتدل در قلت و کثرت دلالت میکند بر جاری بودن اسباب
بر مجرای طبیعی اما الرسوب فکثافته و طول بقائه یدلان علی اللزوجة ما کثف بول پس کثافت و دیر بدل آن دلالت میکند بر لزوجت
و کثرته تدل علی الریح الغلیظ و بسیاری کف دلالت میکند بر ریح غلیظ و کفی که تولد از مطلقا ذکر کنیم با دیگر نوادر متعلق آن
مدنبد سرگاه رطوبات سیاله جسمی لطیف که از هستان باشد محتاط شود حقیقی که ممکن نشود اتصال یکی را بدیگر جادت میکرد
ز آن پیدا آید چنین اختلاط مانع الاتصال میتواند شد مگر چنین که بعد تصحیح احتیاط شده است و در بو شد رطوبت همه
آن جسم لطیف را احاطه کرده شود که جسم مذکور آن رطوبت را خرق کرده متصل تواند شد ضامه اند رطوبت منزلو آن

نشو بعد آنکه ... باشد بلکه آنکه وقف از اکثر اعضا سیت که بون اکثر اعضا گذشت باعضا تشدید وقوف این فعل و نهیست
و هست که نشو طبیعی محمود ... اعضا باشد ظاهر است که از ایشان هیچ نهیست ... است نباید آمیخت لایحه ثانی معلق
بود مشابهت تام ... اعضا ... و محمود ... اما اگر طبیعی باشد ... لما علمت ان المحمود من الطبیعی
سیوم آنکه متصل الاجزا باشد زیرا که علت ... اجزا ... است و منع از اتصال البعض بالبعض لکن ... در خلل
میان اجزا ... شیب ... بالطبع محمود خواهد بود زیرا که از ایشان هر جزو ... متشابه است ... آن
انداز ... که نشو ... الصاف باشند ... از اتصال ... که گرفته شد لازم نشو محمود
یعنی ... النضج ... لیکن متصل نباشد بل ... علت ... چهارم آنکه ...
لطیف بود ... آنکه حدت ... از حرارت ... باشد و از ایشان ... است ... تحلل
... و کره ... نشو تقیل و غیر متحلل ... است ... ولد
... صفت ... که از نشو محمود ... آن ... آنست که ... الاجزا ... باشد ... اختلاف
نیست ... که بعض اجزا ... باشد و چون ... باشند ... اجزا ... فعل فاعل ... العلل
متشابه خواهد بود ... نشو محمود ... الشکل باشد ... متشابه ... گفته شد ... استدارات
... زیرا که شکل بسیط ... اما اگر باعتبار ... نشو ... شکل
... چنانکه اجزا صغیره ... شکل ...
... گفته شد ... نشو ...
... طبیعی ... که محمود بود ... الطبیعی غیر محمود ... نشو محمود
... طبیعی ... طبیعی مطلق ... اجزا
... طبیعی ... الاصغر ... نشو طبیعی ... حاصل ...
و العدد ... فضیلت ... گذشت ... نشو ...
... نشو ... حرارت ... الطبیعیة ... حرارت ... اکثر ... حاصل
... حاصل ... اکثر ... گفتم که ...
... نشو ... اتصال ...
... اعضا ... که ... نشو ...

٢٦٦ متعلق بود و طافی باشد حاصل آنکه اجزای که منشیمه در بول اگر نشینند به اطلاق رسوب نتعلق گیرد ف اگر بعد از ظاهر است اما اگر در وسط
غمامه بیان باشند یا بالا در آن نیز رسوب میتوان نامید اطبا بنابر آنکه از نشان اجزای غلیظ تر رسوب است و بعد از آن رسوب معلق
منع مانع آن از آن قسمی بودن رسوب باز نمیدارد کما لا یخفی لهذا شیخ نوشته اصطلاح الاطباء فی استعمال لفظ الرسوب
الثفل قد زال عن المجری الطبیعی المتعارف لاسم لقولهم رسوب لما لا یرسب ایضا لکنهم فوائد فیه که در بیان رسوب افتاده
کنیم یا منافع دیگر بعد از آن اتمام وی ذکر نمائیم نوشته نماند که قول الاطبا و ما یشبهه صحیح است و مراد از آن چیزی نیست که جزو بول و مائده
این قسمت نیست تا حساب نمائیم مگر که بحساب آید مستخرج گردد و قول او غلط بود اما الحائیه مراد از مائیت مائیتی است که منفصل شده از بول
و نظر میکنند طبیب در وی لیس الف لام برای عهد است و این تفصیل است که تمیز میکنند رسوب را از جوهر بیرون مخالطه تمام قول که تمیز عنها
مراد از تمیز نیست که محسوس شود و این تفصیل است که جدا میکنند رسوب را از جوهر که مخلط است با بول و سپید به لون الوان قوم جوهر
نیست که با بول ممتزج باشد مخلط شده و فضول نه کوره سنگ است که قوام آنها اغلظ تر از قوام مائیت است لیکن تمام ... محسوس شده باشد
ینقسم الی الطبیعی و غیر الطبیعی ... مستوی ... رسوب طبیعی اما الطبیعی فهو ابیض راسب متصل الاجزاء املس لطیف ذاهب مستطیل
لیعاود الی سرعة النزول اما رسوب طبیعی محمود لیس که آنست که سپید بود و اکثر نشستن باشد اجزای او متشابه بود و متخلخل ... باشد
و چون آن گشت و از آن مستوی منبسط و منتشر گردد ... مانند ... در تعریف رسوب طبیعی چند چیز بیان کرده ما این چند
صفت را جدا جدا ذکر کنیم و ... باقی ... رسوب طبیعی است ... بیان نمائیم با انضمام فوائد که نوشته نماند
که رسوب از دو ... نیست ... از فضله ... یا از فضله اخلاط که ... ظاهر گردد ... اسباب طبیعی گوئیم
لیکن کامل النضج است محمود ... حاصل آنکه رسوب طبیعی محمود بود یا غیر محمود و دوم آنکه از فضله اخلاط بود یا از فضله
جرم اعضا باید آید و این اخیر طبیعی ... و بیان رسوب غیر طبیعی ... علامه گفته آید اکنون ... صفات رسوب طبیعی محمود ذکر
می کنیم اما صفت اول آنست که سپید باشد و سپیدی ... گونه طبیعت کرده فضول ... سپید نباشد اگر ... کرده
نضج ... بود سپید ... نضج ... که ... از ... باعتبار لون ... است که لون ... است ...
وجه ... است که ... نضج ... باشد لیکن از آنکه فضله ... عروق ... که ... میگردد ... اول ...
بنا بر ... بالجمله ... باشد لیکن هر چه ... باشد فضله ... بعد ... کمال نضج ... حاصل شده ... باشد ...
و ... الکامل ... رسوب ... که از غیر ... باشد ... سپید ... آنکه ... که ...
فضول اخلاط ... بود ... که کمال نضج ... است با عضای ... اکثر اعضا ... سپید ...
که فضله ... سپید ... است ... اخلاط ... سپید باشد ... قوت ...

٢٦٩ شده فقط بعد نضج پس اینجا انفصاله بهم پیوسته تا رو علامت است و در حال اللهم الصحاح و صحت و بعد مرض خواه از ریح و خواه عضوی
و اینجا انفصال اخلاط باشد است لاکن ازان مطلوب نیست مگر در مرض باشد که بسیار امر غیر یاد است که اصلا در آن رسوب
نمی باشد چون دق و سبیط و النفاد حالت صحت ظهور این رسوب لازم نه زیرا که در صحت بودن اخلاط زائد در عروق نمی باشد
از نضج یافته غیر حاجت بخلاف مریض که منش از مواد ردیه و فضول است آن در عروق بود که گروی نضج نمایند پس از ترک
فساد باشد در خروج آن محمود بود و بهر آنکه نشان نضج یا بهتر دانی است و علو کلام سدید و قول الغزال اهل صحت یا از آنانکه صنائع مشغول اند
رسوب کمتر می شود خصوص رسوب بخلاف فرمان آرام نشستگان که رسوب در ایشان کثیر می باشد گفته اند بسا باشد که بیمار الاعراب
و بسیار روی متقلع کرده و اصلا رسوب فضول خلطی زیر آن نیاید و چنان بسیار باشد که اگرچه رسوب قلیل پدید آید لیکن رسوب
مشتعل نشود بلکه بالای آب معلق بود و در قول شیخ نوشته بخلاف ما الاعراض گونه است یعنی آنکه خون فی بما تغذی بود و طبیعت آن را
مکرده ارد و لقد اصرف نسازد لیکن چه خون کثیر در عروق محرون بود لیکن آرد و لا عرسوب شود و همچنین لا عرسوب در ابدان تشنه
برای کثرت فصول و هم آنکه خون بدن قلت گیرد و بنسبت لا عرسوب شود و قلت رسوب مشترک ذکر شده مخصوص یان الا عرسنت
که بنا بر سبب بن قلت رطوبات می شود اعتبار در رسوب فضول الهضمی و فضول الخلطی ظاهر است که رسوب هضمی بدیل پیدا شود و هم طاهر شود
و سریک تیره می باشد و اکثر خصوص بهنگام صحت بخلاف رسوب خلطی که حسب خامی و نضج خلط احوال مختلف می باشد و در ابتدای
و بعد چند روز سر برو سپید بحسب نامی ه خواه طبیعی بود یا غیر طبیعی چون از بیان اقسام رسوب طبیعی فارغ شدیم بیان کنیم غیر
طبیعی را چنانچه مؤلف گفته واما غیر الطبیعی فینقسم الی خراطی و شبیه و لحمی و سهمی و مدی و مخاطی و شعری و خمیری و رملی
و رمادی و علقی و دمی و اما رسوب غیر طبیعی که حدش از حد طبیعی معلوم شده منقسم می شود به رسوب خراطی الخ و هر یک را جدا شرح
ذکر می شود طریق قول الشیخ و فائده حصر رسوب اقسام معدود بهمچنیکه در شرح قانون نوشته بعد ذکر اقسام دیگر علیحده می گوییم
ان شاء الله تعالی اما الخراطی فهو شبیه بالقشور اما رسوب خراطی پس می باشد بعض شبیه بقشر یا صفائح بعض پس شبیه از آن فرمای
مستقرض رقیق الجرم سپید رنگ است و یدل علی انجراد المثانه و دلالت می کند این بر جرادش مثانه بهر آنکه صفائح همیا حاصل می شوند
مکر از عضو بعض و اعضای پس حال عضو سپید بجز مثانه و عروق است زیرا که مجهم اینجا عروق وسیع نیست از قشر و صفائح حاصل گردد
پس بالضرور باید که از مثانه باشد و چون جرم مثانه رقیق مخلوق شده لازم است که صفائح مذکور تنک تر باشد تحقیق همه صفائح
لحمی حمر و شبیه از ان مشترک تعرض الکمده سرخ رنگ است و یدل علی انجراد الکلیتین دلالت می کند بر جراحت گرده از کبر اعضای پر لحم
عضوی که از وی این قشر تحصیل شود برآید جز کلیتین نیست و منه اللون مستحیل ان صفائح که بر رنگ است یدل علی انجراد الاعضاء الاصلیه لا
می کند بر خراش اعضای اصلی که غیر اعضای پیر بود و اعضای اصلی نیازمند است که مثل الرس ای الحم و شحم منقواند شد

از صفرای محترقه حاصل میشود این چنین اسلم از مثانه سوخته است **فائده** بسبب دلالت بول محمود بر صحت مائیة بول نسبت ٢٦٨
دلالت رسوب یکسان بود بامشابه القوام است بر نضج ماده چه نهایت آنکه ماده کثیف است و رسوب لطیف
و مانند که ظهور رسوب طبیعی دلیل نیک است اگرچه صبغ و قوام بکمال نرسیده باشد بهر آنکه حصول رسوب دلیل آنکه
ماده او را قبول کند و می تواند ... طبع بر ... لا محاله دلیل حسن است اگرچه لون و قوام و نضج حرارت ... ما بعد نباشد بخلاف رسوب
که حصول او گاهی دلیل ... میشود اگرچه قوام و صبغ ... باشد چنانچه در ... اگر گداز ... اعضا باشد ... لهذا گفته اند که
که دلالت میکند در رسوب محمود بر قوت فعل طبیعت ... محمود ... آن در رسوب ... و دلالت میکند بر قوت ... صحت
که شیخ نوشته اما الرسوب الردی المذموم ... مستوای ... که اطبا اختلاف کرده اند در آنکه ... تقل رسوب اول ...
از لون یا لون است بر آن ... قدیست ... بعض متاخرین ... شیخ ... الیست لهذا و استدلال ... کرده که
... گاهی از ... الطت حصول ... میشود ... اما بخلاف ... که ... صحت ... بنید ...
... است ... آنکه اختصاص ... نضج ... زیرا که ... گاهی ... رسوب ... میشود بلا ... گو ... لاجرم
... لان کلما فی المذموم ... الیس ... المختص ... نباشد ... او ... نضج ... اگر گوئیم ...
در رسوب محمود ... ثابت ... قدح ... اگر ... الطت ... میشود
ایضا اندر رسوب محمود ... مساوی باشد ... بطریق توفیق و کلام ... معلوم نمانند که رسوب طبیعی
دو گونه ... یکی آنکه از فضول ... بود دوم آنکه از فضول اخلاط ... نضج ... بود ... فضول اخلاط لا محاله ... رسوب اول
نضج است ... آنکه ... است ... نضج ... فضول ... ثانی ... فضول الهضمی ...
از ... غذا در ... اعضا ... حیث القوام و اللون ... خروج ... فضول ... الاعتدال ...
... تعیین رسوب محمود که تعریف ... اوصاف ... گاهی ... تحقیق ... جامع ... الحد ... رسوب
مذکور و فرق ... علیحده گفته میشود اما فرق در ... رسوب ... آنکه ... ماده ... میباشد بخلاف رسوب
دوم آنکه ماده غلیظ القوام ... نسبت به رسوب ... سوم آنکه ... رسوب ... فرق ... جامع ... رسوب ... یکی آنکه جامع
... الا ... بنا بر ... میشود ... اخلاط ... تفرق ... اجتماع ... تفرق ... دوم ... سوم ... است که
مدتی ... غلظ قوام و ثقل ... رسوب ... لا محاله الطف میباشد بخلاف جامع ... آنکه ... جامع
... لیکن ... ما ... دوم آنکه جامع ... الاجزا میباشد ... التفرق بخلاف ماده
... که حصول رسوب طبیعی ... کرده ... بکر ... گذشت که ... سبب ... منفصل ... ار ...

# الفصل السادس الرسوب

بلکه مائل بحمرت میباشد چنانچه صفرا که سیاه و سرخ میشود نه سیاه و فرق در هر نوع کرسنی این است که آنچه از طبیعت بود شد نه انفصال میباشد

و کثیر اللحمیة بخلاف آنچه از کبد باشد از احتراق خون در کبد بود شده بلا انفصال کثیر اللحمیة میباشد بل قابل هر مسود به تفتت باشد

آنکه سوی سهل التفتت است لسنت نکبدی نه هما لیرسب منهما والصیاد سوقا مل انحلال انحلال است بخلاف کبدی که

کبدی است آنچه از کلیه بود مائل سیاه میباشد البته و اما حال آنچه از گرده آید مختلف میباشد گاهی اللون العرب بصفتها

و ذلک عند عدم افراط الاحتراق و گاهی شبیه اللون العرب بصورت می شود ذلک عند افراط الاحتراق و مانند اجزاء صغار الاحمره لها

لسمی نخالیا و قسمی از خراطی سوبیت متصغر الاجزاء که در بسیار بود و مسمی است نخالی بدل علی جرب المثانه و لالت سکید نخالی

بر جرب مثانه و مؤلف جهت کثرت حدوثش از بین همین انحصار کرده و الا از ذوبان اعضاء اصلی که سپید بود چون مثانه

و عروق مانند آن نیز رسوب نخالی می آید که از قروح مثانه و از قروح عروق سپید می آید و فرق میان هر دو گفته میشود

و تفسید ذوبان اعضاء اصلی بسبب آن بود آنکه رسوب مذکور از اعضاء اصلی که سپید سپید می تواند شد لعدم المشابهه

و اللحم سپید نیست و تکون می تواند بود بلکه از انحم می بود و بواسطه حصول رسوب نیست و از این سخنان ظاهر است تولدش

غیر ممکن است اما از خون پس لعدم المشابهه و از لحم و طراوت ثابت به آنکه رسوب حاصل از آنها کثیر اللحم میباشد و مفصلا

لیس سوبی منتفی فرق در نخالی مثانی و غیر آن چند گونه است یکی آنکه جاکه اصل قصیب لازمه مباینت دوم آنکه مثانی نمی شود

سوم آنکه مثانی ما متو قیح مسود و سیل مرارا هم خواه از قرحه شد خواه از جرب و اگرچه در غیر مثانی قرحی نیز گاهی قیح میباشد و المتقدم

چهارم آنکه قرحه که در عضو بعید از آلات بول بود اکثر آنست که طبیعت آن را با لحجم بول نرم نمی کند و اگر کند اکثر آنست که بر روی بول

میکند فقط بخلاف قرحه مثانه و عروق متصله بوی که مدت زا بهار دادحم البول بیاشد چهارم آنکه آنچه از مثانه باشد یا از عروق مجاوره

دجمین آنکه اکثر آنست که بول از آن صحیم مسود لسلامته الکبد بخلاف آنچه از اعضاء بعید بود که در اغلب تبع او مزاج جگر بیرون

میگردد و انحدار هم از دو سخن اعضا کما ینبغی نمی شود بل سبب ضعف ماسکه میگردد و بول از آنچه می آید ناپخته

آنکه از غیر مثانه آید یعنی از اعضاء دیگر که بعید از آلات بول اند و حامل او جهت حصول رسوب مذکور از انها التهابات شدیدالازم

است بلکه سبب نیز میان مثانه هفتم آنکه نخالی مثانی سپید محض میباشد بخلاف آنچه از اعضاء بعید آید که لون درطول مسافت متغیر

میشود و ملون مثل شکیند اما الذی هو شبیه بالزیح الاحمر اما رسوب شبیه به ملس و مثانه آنرا زیج سرخ رسمی سولقیبا الضیا با سپید

شبیه است که پر مثل علی احتراق الدم او ذوبان الاعضاء از جرب المثانه و لالت سکید شبیه احتراق خون مانگداز عضو

یا جرب مثانه مؤلف علیه الرحمه بیان لون این رسوب ها انحصار کرده بر کثرت وقوع مفصل کرده تحت اند که در دست

سر وزن رسوب آرد گوید که لمعان وی آورده باشد گفته اند که رسوب شعیر اجزای آن بزرگ که شبیه شد تمام بعضی مطحون باشد از آن رسوب گفته

بهر آنکه اسهال نیز هم باید و از تقشیر عضو نیز هم صفائح پدید نیاید و نیز حصول رسوب مذکور از اعضای اصلی که غیر اعضای بول باشند
اعضای بول عضوی نیست که بدین لون باشد و ایضا در این اعضا مخرج مثانه طویل نیست که گوشت در اجزای مشیمه جدا باشد که
العضو باشد لیس بالصغر و باید که رسوب مذکور از کس از اعضای اصلیه بعید بود و اگرچه لون مذکور تابع لون عضو نیست بهر آنکه در بدل ما
عضو بدین لون محمول نشده لیکن از آنکه رسوب مرور از اعضای بعید می آید بسبب طول مثانه متغیر میگردد و گوشت در آن اشد
انتها کیفیت حصول رسوب صفائح از اعضا و گوشت آنکه آنکه صفائح و جلد حریف اشد و سواد نیز لطافت سیر در سطوح
اعضا سیر از حدت و حیری محرک تقشیر می باشد و منفصل شده مایل اند و هم آنکه در اعضای مذکور قرحه با آکال باشد و اجرم صفائح
ساقط شود برآید و لو شدید نماند که رسوب حراطی مذکور از اعضای رسوب است بهر آنکه خروج دار اعضای اصلیه بعید است حون عروق
در بالای عظام و مثانه نیست که جرم اعضای مذکور لزوم دیتما ستارد و تا قوی مو نرق در اجزای این اعضا نیفتد و سبب علت
قوی آفت باشد بخلاف صفائح که از مثانه و گرده آید پدید و البول بیست بهر آنکه چون این عضو فضول ... حعدل حرتش بیها احتیاج تقویت باشد
و اگر حبه این گانبا مرام وارد در بحوله تری بیسود لیکن کمه مهلک بیباشد و آن بحر آنچه قرسی زیجل قول شیخ که صفائح کمدار در انصفائح بعض احمر لوقت
ایراد کرده اند تبع میگردد و دپوسیده نماند که انچه اطبا گفته اند که اصفائح بعض احمر کمتر مضرت مند آید بلکه اکثر انها سانه گرده ها که لیسود مراد از این صفائح است
که از قرحه و مائل باشند از این توجیه لفظی که قرحه کرده و جمع میشوند نماء جرا صفائح حمر که سیمی کرسنه و قسمی از حرا الطی رسوب متصور
الاخرا رسم بگست سمی یکی بسنی دیگر سنه حسنه الست تسمیه اوازغله که بها رسی آن را ستنگ گویند و یدل علی احتراق فی اجزاء الکبد و الکلیة
دلالت میکند کرسبی احتراق واقع در اجزای جگر و گرده بهر آنکه در اعضای اصلیه عضوی که بدین لون باشد جز این عضو ملت نیست
و از آنکه نوق التصاق قلب مهلک است و قبل از آنکه اجزا او در بول پدید آید کار با آخر رسیده بود زیرا که مستند بود بجز جگر و گرده
ممکن نباشد و تخصیص تکون این رسوب از اعضای اصلی جهت آنست که در اعضای غیر اصلی لعیر از لحم عضوی سرخ نیست و رسوب که
از لحم باشد بنا بر اینست تحلل عضو لحمی میشود و نه کرسنی لحمی گفته آید و باید دانست آنچه با این گفته از دلالت کرسبی احتراق اجزای جگر
و گرده باعتبار اکثر است و گرنه از احتراق خون در جگر نیز رسوب کرسنی میشود و فرق بینهما گفته آید اکنون گمان میکند که در لون رسوب کرسنه
از خون و جز غلیست یکی احتراق و هم محترق شدن در جگر و بی احتراق شدن بهر آنست که اگر انعقاد و هم از اتحاد بود و شدید السواد میگردد
بها ز شده که نف انعقاد خون حال نیست از بیله لسبب باشد بالاحتراق و چون جمع و پیشاب آن کرسنی لون رسوب میشود
احتراق متحقق شود اما العقبا احتراق خون در جگر آنست که چون خون در جگر رسد سوخته میگردد و آن نیز شدید السواد میگردد
و وجه اسود خون و جمود شکه در عجز گرده محترق شود و عدم اسواد آن در جگر آنست که اندر جگر سوخته گردد آنست که خون تا از
که در جگر است کثیر المائیه می باشد و بدان سبب تا اثر مضرت میشود و در اینجا چون سراحتراق میرسد سواد او مستان میگردد

# الفصل السادس فی الرسوب

دیگر واز خون سیر اگر دو غیر گمید محترق شود از آنچه در کرمی گذشت سوید و آید مند که تولد رسوب لحمی اکثر از کلیه بیشتر است نیا قریب است
که منقطع تصغیر میگیرد در زیرا که آنچه از جگر بود با خون موصوف بود و اکثر اصغر کرسنی میشود بواسطه قبول لغت و مسافت طویله و اما الذی میل
علی الذوبان اما رسوب شحمی پس دلالت میکند بر گدازش اعضا اعضای اصلیه لحم و شحم و سمین است بدانند که و بدن این عضو
قابل آن نیست که رسوب کور از وی متولد شود و طریق حصول رشش چنان است که قدری از جرم آنها میگدازد و با بول آمیخته
و در اینجا الفضول رقا روره بار سحید میگیرد و بعد حرارت مدته و تمیز از بایست اگر منعقد نشود و از بایست احد محسوس نگردد
آنرا رسوب نکو سید بل سوست و و هیئت ما مند پوشیده بماند که زبان شحم سهل است از ذوبان لحم زیرا که لحم را صلابتی میگذارد
سبب میگیرد فرق در ذوبان لحم و غیر آن که سمین شحم است آنست که ذوبان لحمی مائل بصفرت و بریق بیاض است و ذوبان شحمی
شبیه میشود بر عشب است یا بجا ذهب لهذا گفته اند رسوب شحمی که مشابه بر بیت بود و لسان شعیر و یا لسان و ذلک نما یکون من ذوبان
اللحم و لیتوبد و ب الالست فعی ما ذوبان شحمی و سمینی بگرسب تفارق ندارد و فائده ذوبان کبیر المقدار بود لا محاله امکان فنی باشد
زیرا که آنچه از اعضا العبید اعضای بول آید که گرچه اصل کبیر بود لیکن بواسطه استغراق سدد آن بدن و مسافت طویله با بول می‌آید
و الصفار رسوب شحمی بزرگ بود از عضو قریب باشد البته آنچه خرد بود و از اعضا العبیده باشد اکثر زیرا که در طول مسافت متصغر میگردد و مانند
و مخرج بول عضو که در و لحم و شحم باشد و رسوب شحمی از آن تولد کند عبارت از کلیه است پس فرق است این اعضا مخرج بول باشد لهذا گفته اند
که گاهی در بول قطعه سپید پدید آید بمقدار حب الرمان و لیکن ذوبان شحم کلیه باشد و اگر گویند شحم بر گرده از طرف خارج است مجرا
بول رسوب نمی‌شود و فی الحقیقه و این قدر قطعه بزرگ چسان صورت گیرد در مجرایش جواب آنست که نفوذ قطعه جامده از خارج کلیه نیز
لا محاله محال است لیکن کیفیتش آنست که شحم مذکور چون میگدازد در و میگردد که متوی بالا فیه میشود مرتفع میگردد طبیعت آنرا از باب
الغذا اعانت از جرم کلیه بسوی مجرا بول تا مستخرج گردد پس شحم گداخته چون بمثانه می‌آید ما بر برودت مکان منجمد میشود و غلیظ میگردد و متشکل
که گفته شد و اگر گویند حصر التجاویف القدر حسب بان جا بسته چرا از بزرگتر از آن نمیشود گوییم ممکن است لیکن اکثر چنان است که
شحم گداخته اندک اندک بمثانه میرسد بر سبیل ترشح و بهالقدر که رسیده بسته میگردد و پس نکون قطعه بغایت بزرگ از آن نشود باشد علامت
مسلولی است که از اعضا و سمینه شکسته در بول آید بعضی از آن منعقد میشود سوال رسوب و بعضی منعقد نمیگردد بلکه بحیان گداخته
با بول می‌آید بآن اجیر بسیار و چه انعقاد بعض و عدم انعقاد بعض دیگر چیست جواب ذوبان دو نوع میباشد یکی آنکه مفرط بود و رطوبت
را افنا میسازد و بدان سبب صنعت عالب آید بر آوه مذابه چون چنین باشد لیست منجمد میگردد بنابر کثافت که لازمه یبوست و سهولت
دوم آنکه ذوبان بی قوت باشد و رطوبتش فانی نگشته و تا رطوبتی باشد منعقد نمیگردد و لهذا در قاروره گداخته ممزوج با بول باشد بلا تمیز

و تسایر این کثرت نسبت با بول لهذا گفته اند الرسوب الشحمی ردی المقتضی اما الشحم فیدل علی الذوبان فی رقة اما رسوب میدی اعنی

بالجملة رسوب سبیبی در عرض چون نخالی میباشد و تحرز بسیار غلیظ الاجزا است که تحز او و نیز بعضی متقو اما با هما او سیاه
قسم میباشد یکی آنکه سفید خالص بود و این نفسود مگر از اعضا ابول که سپید بود چون مثانه و امثال آن که عبد وقوع آفت بهما سپید
مذکور میشود و گاهی بسیل علت دوده قلت آنست که جرم مثانه و امثال آن القدر غلیظ نیست که سپید ازوی کنند الی بود و با
مگر آنکه مثانه منحرق شود اجسامات اده حرمه بود و دوم آنکه سپیده مایل بسرخی بود و این اعضای صلبیه سپید لیکن مایل بسرخی
میباشد لیکن اخرا و با ذوبان اعصامی کور رود و چه کوفته او در بحال معلوم شده سیوم آنکه سرخ باشد و این کم الوقوع والحرقه
خون است یا از نغشر کبد و کلیه پس اگر خون جگر محترق شده سیاه میشود سرخی و اگر در غیر کبد محترق شده سیاه میشود چنانچه در
گذشت لونجه سودا و غالب تر بود اراحترق خون طحال باشد و هم اشدید سود و آنچه از کبد و کلیه بعد بدید البتة سپید و مایل برقق
و در سیوم کرده که کلیه باز خون محترق و در کرسنی منفصل گفته شد انتبا و بقراط گفته که قطعه ربدی و بول شبیه اجزای کبار روق
بود در و باشد و آن ذی رخی شبیه بصفائح بود یا زرتیق امعا باشد در وی بود و از مها آنچه شبیه نخاله است نیست و فرق نوشته که بسیار
و دیده ام رسوب سویقی در مرض با آنکه در اعضا آفتی بود لیکن آن مرض اطالت میکشید پس التبام کرد رسوب ششی و سیاه از رطوبات
خامیله که طبیعت اقتدار یافته باشد بر نضج او بلکه دفع کرده باشد از انسطع سپید نهایت حرارت میبود لهذا میگوید البتة سویقی پس
نسبت بصفائح علیل الرداه است و قال البقراط من کان البحمی و کان سپیدی البول شبیه بالسویق الجریش فدل ذلک علی ان
مرضه طویل و صاحب ذخیره نوشته هرگاه سیوم چون ازمهای زرد شده سبب آن که اریق زندش گمان بود چون ندش سیوم باشد اگر در
و ندش شیحوانها یا سپید سنگین باشد با عبور محمد گرما و گوید این میتوان شد به آنکه سرگ استخوان سخت تر از گوشت نیست و قوت
و حرارت اگر بدان حد باشد که رگ و استخوان را بگدازد پس گوشت را بگدازد اصلا ولی تر بود و از نهایت حرارت ملامن رسد
که گوشت را بگدازد و رگ پس از گدازد از ان اما اللحمی پس سبب الکرسنی اما رسوب لحمی سبب کرسنی است ایضا پو سید کاند
که رسوب لحمی اگرچه و حمرت با کرسنی مشارکت دارد لیکن در شکل مغایرت زیرا که صفو مقدار کرسنی قریبا مقدار است امیا بخلاف لحمی حیث نمود
و عدد این سوب نیز اندر درجه بیرون نیست یکی آنکه از اعضا آید اصلی باشد یا غیر آن دوم آنکه از رطوبات بر آید اما از اعضای
اصلی آنچه قابل آنست که رسوب مذکور از وی تولد کند کلیه و کبد است لاغیر و جهتش آنست که در کرسنی گذشت و از اعضای غیر اصلی قابل
تکون این رسوب خیر نیست که قریب العهد بتکون باشد تر و قوع ذوبان در آن سحر گردد و بول مخالف لحم است که هرگاه در وی امر
شود حیرکه موجب انخنای سوب لحمی دانند فالاجزای منفصله هی اکثر ظروف خارج بدل منتیا لانه اقرب و معلوم شده که لحم مرئیا لم
تولد رسوب مذکور نیست لمبا بینة فی اللون و پوشیده نماند که از رطوبات بجز خون شایستگی احداث
این رسوب ندارد آنهم بشرطیکه در کبد محترق شود و وجه عدم حدوث رسوب لحمی از رطوبات

# الفصل السادس الرسوب

ببیند که بر تقدیر تسلیم گوئیم نیست از آنکه وی بر ابخره متولد شود لا عضو آخر و قرشی گفته هذا البیض لیشبه آنکه در ابخره حرارت
عاقده نیست اما در القیح بر ابخره حرارت عاقده دور تولد رسوب مستطیل و کلیه و لیلی نیز گفته و الضیاء قوم صلحته که نزد بعض لذت رسوب
شعر بعض از مثانه استبعاد ندارد و الله اعلم و اما الخمیری فهو یقطع الخبز المقروع اما رسوب خمیری اسل و متشابه است بپاره چه ها خمیر
مقروع در آب بود و لم مذکر این رسوب بزرگ علیها سید یک الی تفرق بیاشد و تولد این رسوب از درون نیست بکی آنکه لیس
تناولات بود و حیا بجار استعمال شیر و پنیر بدید آید دوم آنکه از سنبل اجلی بود چنانچه پاس بر بهین اقتصار کرده گفته و یدل علی ضعف المعدة
و سوء الهضم و دلالت میکند خمیری بر ضعف معده و سوء هضم بآنکه چون معده ضعیف باشد هضم کیلوس حامض شود و چون کیلوس حامض باشد کبد نیز
در احاله آن قاصر باشد پس رسوب می آید در بول قیاساً علی کیلوسیته معلوم است که معده چون ضعیف شود امعا نیز در اکثر ضعیف باشند و اما الکر سنی
فیدل علی حصاة منعقدة او فی الانعقاد اما رسوب ریگی دلالت میکند بر سنگ ریزه که بسته است یا در بستن است اوست ریگی الرمل
که اجزای درشت ترابی در وی بافته شود حصاة منعقده عام است بعد استکمال انعقاد شود یا انحلال آن در وی باشد یا بعد انعقاد ...
مذکور رسم نوشته یکی آنکه سنگ انعقاد یافته است دوم آنکه منعقد شده سوم آنکه بعد انعقاد منحل شود اما فرق در حالت انعقاد و انحلال حاصل
کرد که اگر بول مع رسوب ریگی رقیق بود و ابند که سنگ در بستن است یا بسته است لیکن هنوز با انحلال میل نکرده و هست که غلظت بول
حالت انعقاد منصرف میگردد و ابسو انعقاد و بعد انعقاد و قبل انحلال نیز اجزاء غلیظه نبالر سند و مجری از سنگ با بول میلی تو
آید البته غلیظ رسوب است مجنح میگردد و اگر بول غلیظ بود و ابند که میل با انحلال کرده و خشونت آن بر انقطاع شدت کرده است معلوم است
**فائده** بدانکه ریگی که آن را تشبیه برمل گویند و آنست که اجزای ترابیه غایت خاوت محسوس شود در بول این رسوب مقدار رسوب
بود و باده هر دو رسوب علیها از جهت آنکه مستعد باشد بر انجماد و عمل کند و این هر دو رسوب عاقد مجمره لیکن با تحجر و صلابت تمام منقیاده رسوب شبیه ریگی بر آید اعتداد
صلابت رسوب ریگی آید ایضا بدانکه رسوب ریگی دلیل بر وجود حصاة است در کلیه یا مثانه رسوب سرخ بود نشان وجود حصاة باشد در کلیه و الا در مثانه انحلال
رسوب شبیه ریگی دلالت او فقط بر حصاة مثانه باشد در کلیه نباشد بنا بر آنکه وارد که ازوی این رسوب تولد میکند عمل حرارت و تحجر نرسید بلکه انعقاد
را یافته و این ریگ یابد در مثانه طویل تغیر شود و لیکن بول مستقطع میگردد و لیکن بسته منعقد میگردد و بآب می آید و لطافت آن در ریگی ماند
که منفذ فارورده را رسوب شده شبیه ریگی بحال بدون خلاف مثانه که چون رسوب قبل تحجر رسیده باشد مذکور بلا تغیر بر آید در رسوب شبیه ریگی از آن طبع منها ماند لیلا الرمل
فیدل علی بلغم او مدة بعرض لما طول المکث تغیر اللون اما رسوب خاکستری دلالت میکند بر بلغم یا ریم که عارض شده باشد آن را در ماندن تغیر رنگ
این جا بر اکثر نیست الا گاه باشد که بسبب وقوع احتراق در مدت رسوب بر آید و اما کثرت این رسوب بیان شد در قسم دیگر حرام
حرد و مستدیر میشود و اما العلقی والدموی اما رسوب علقی و دموی پیدا شد که موضع تغیر علقی است آنکه بعض الفصل التی جمع لیس لیس بقا حار آن حامی
الحرارة مشق ... آنکه آن سرخ شده است آید که بر حصول جهت الانعقاد است لیس رسوب و موعظ علقی چون آنکه این سرخ از مجاری بول باشد که الکبد بیت

دلالت میکند بر شگافتن چه خواه از نضج ورم باشد خواه از نضج جراحت در باطن هر جا که ورم شده یعنی گرد و اکثر آنست که
چون میشگافد بطریقی که اوفق و اسهل است در خروج میل میکند از آنجا مستخرج میگردد و لهذا حصول ریم در بول بتواتر از الم
بول میباشد یا از جراحت انتها لیس اگر با رسوب مدی بول نضج بود یعنی رسوب رسوب محمود نشسته باشد باید و نیست که محل مده
بلا اشکال آلات بول است خصوصا مثانه زیرا که نضج بول با فوق آن تعلق وارد و باید بینند که رطوبات خام که در بول می آید باشد باید
که در بول آید میباشد و فرق میان آنست که ریم گنده باشد و با سانی از هم جدا شود و بهم باز نیاید و ایضا اما تورم انفجار اعضا
گواهی میدهد بنا بر آنست بسیار باشد که ریم فی نضج افتد بدان سبب رسوب خام نسوب و با بول آمیخته بود ملامس و حال بول چون مسعید
تماما غلیظ القوام باشد و اما المخاطی فیدل علی خلط غلیظ خام اما رسوب مخاطی دلالت میکند بر خلط غلیظ خام بلغمی و مخاط بلغم را
گویند که قوام او بمو نباشد بطریق بلغم غنی است در رسوب مخاطی از سه حال نیست یکی آنکه ماده بلغمی بدن متفرق شود با بول آید
دوم آنکه قریب بمخرج بول مرض بلغمی افتد طبیعت ماده آن را بدین سو دفع کند بسبیل بحران مثانه و وجع المثانه و
اوجاع درک اکثر واقع میشود سوم آنکه مزاج گرده یا البرودة شود بدان سبب بلغم در وی بیشتر تولد کند و این جمع کمتر افتد انکه
غذائی که بکلیتین میرسد رطوبت هضم شده می آید بدین جهت بلغم کمتر میباشد لیس سوء مزاج کلیه اگرچه محدث بلغم میتواند شد لیکن
بلغم کثیر از وی غیر ممکن الحصول است و فرق درین هر سه نوع از روی امتلا و تمام بدن در استلا و ظهور آفات و تقدم
نضج و بحران و وجود سوء مزاج بارد و کلیه کلی چون ظاهر بود و اطالت نیز خفت در رسوب مخاطی کمیت المقدار و آنچه بیش از اجماع
متفاصل دلیل خیر است اما علمت و اما الشعری فمع القعاد رطوبت مستطیلة اما رسوب شعری لیس دلالت میکند بر آنکه رطوبت
و اطالت لیس سدا و بستن رطوبت مستطیلیست یعنی رطوبت مستطیل الانعقاد یا بدین جهت این باشد که رطوبت که دراز باشد
حرارت با آن مصادفت کند و آنرا منعقد سازد و رسوب شعری از آن حاصل گردد و انعقادی نسبت با انعقاد حصات کم
تر است بهر آنکه ماده وقیاس تمامی ده مصولطیف تر باشد و حرارت عاقده این نیز بنظر بحرارت عاقده حصات کمتر و لون رسوب
شعری تابع لون ماده میباشد مثلا اگر ماده او مخالط بخون بود رسوب سرخ باشد و الا ابیض بود و این رسوب بیشتر در کلیه باشد لیکن در مثانه
اصلا نتواند شد زیرا که وسعت فضا و کثرت اجتماع مواد که موجب بیخ اجسام مستطیل است بخلاف ماده حصات که بوسطه کثافت ذات
منعقد میگردد و در آن و منعقد شده نیست که از شان کلیه و مثانه تعقد رطوبات مجتمعه فیهما است کما لا یخفی و اگرچه سبیل بند و در
بعض اعضاء دیگر نیز چون جگر و شش تعقد ممکن الوقوع است لیکن بی ارکان عبه خارج است مهر آنکه رسوب شعری از
متصل بود اند شد بواسطه بعد مسافت که تصور اخراج رطوبت لازمه آنست و باید دانست که طول رسوب گاه تا شبر باشد چنانچه گفته
گفته تا نصف دراع دیده ایم و در تکون این قدر رسوب مستطیل بعضی را سند که تولد وی در کلیه غیر ممکن است زیرا که طول کلیه در اینست

# الفصل السادس فی الرسوب

علامت بد باشد
نشستن معلق بسیر طافی در جنس آنست که اعضا خاصه معلوم است که اجسام هیجان داشته‌اند که از ضعف در بهیا عالیه تا فی
بر حرکت و بعید از انفعال بوده بودن بعض اعضا چون قلب و ما بسند آن منع نمیکند غلبهٔ ارضیت از ان چرا که پاره از نار
گرم میکنند مقدار کثیر از ارض را و چون حسین یافته که فصول مندرجه در بول انچه بصحیح بود از صحت بر ان غالب باشد زیرا که
نشان پختگی ماده نشانه او ست ما عضا و گذشت که ارضیت در اعضا غالب است پس در نشستن اعضا سیر بالضرور باید که
ارضیت غالب بود و هرچه در ان ارضیت غالب است در آب فرو می نشیند لا محاله بشرط ارتفاع مانع الهبوط که مذکور شد اما رسوب مذموم
دو گونه است یکی آنکه بداند ارضی بود و چون بل و طا هر ست که ابن جاهد بود دیگر آب زرست او دلیل زیادتی مستم دوم آنکه
در وی ارضیت ذاتی نبود بلکه بسبب امری غیر طبیعی که فاعل و نیست حاصل شده باشد و این نوع را لا محاله از در بود بستر
معلق بستر طافی یعنی طافی اسلم بود و نیست با دو وجه دیگر آنکه غلبهٔ ارضیت درین نوع رسوب مذموم دلیل قوت و شدت
باشد مگر آنکه بسبب لطفو احتلاط ریح کثیر باتفاق حرارت مفرط بود یا بود دیس شدید الاعراض که در صورت اگرچه طافی بود
اما از در باشد بواسطهٔ غلبهٔ ارضیت که مستلزم قوت نیست و علامت رسوب مری قاصر مخرج دارار دیست اثنی توانند
کما لا یخفی **انتباه** اگرچه در رسوب محمود گذشت که طافی اصلح و الصح نسبت لیکن در هیجان گاه باشد که رسوب محمود و طافی
یا معلق امراض ایشان منقضی شود هیجان در رسوب مذموم که ارضیت در ان ذاتی بود طافی را بهتر از معلق و راسب دانسته اند
لیکن مخصوص بماده بلغمی و سودا نیست و چه اگر ماده صفرا بود و رسوب مذموم از ان حاصل آید طافی درین وقتی تر بود و راسب
بما فوق چه بهتر و علت درین آنست که ماده بلغم و سودا ثقیل تر است و هرگاه طبیعت بر ان غالب آید و سیر طبع ماده را اگر دا
و سبک کند پس طفو در ان دلیل بهتری بود بخلاف صفرا که گرم و سبک و فی اعتدال است و رسوب او نشان مقهوریت او را
ماده خیرگی طبیعت نیست پس درین باب استان حیرت باشد و کذا الطفو که در رسوب بلغمی و سودا بسبب استعراض حرم رسوب و
از اعتبار باشد و محکوم علیه بم نشود پس معه هیات او نیز طافی که از ریح و حرارت محصور باشد فرق بهما آنست که اسبح آسمان طافی بود از
خالی باشد و اسبح از حرارت زائده مطفو شود بر مائیت و دیگر نیستا نهنا حاسات و هرگاه در رسوب بلغمی و سودا این علامات شد
و طافی بود لا محاله از استعراض تشکل باشد و تشکل مستعرضه او بسیر محسوس بود **فائده** بسیار باشد که بول غلیظ بود در رسوب اگرچه نه
و متمیز باشد بسبب غلظت بول ترا آنست ما حاصه که اندک بود و کذا لک بسیار باشد که بول رقیق بود و در رسوب اگرچه باشد اما بسبب رقت
بول الاست بود حاصل آنکه انچه در ترسب و طفو و تر تب احکام رسوب ان گفته شد بشرط اعتدال قوام بول است و اگر هیجان بود دار در حد اعتدال
متروک باشد پس طبیعت مراعات این امر ملحوظ داشتن واجب بود و بسیار باشد که رسوب هیجان عامه پدید آید و طبیب از ان بتر و حال اگر وی
صحیح بود و بعد معلق شود پس را گردد و بهبود در مرض حاصل آید هرگاه بعد بحران تام جید رسوب علامت باشد خطر آن بود که نکس افتد

از ما فوق آن نیز میشود و قرابادینها میگویند فان کان شدید الممازجة بالمائیة دل علی ضعف الکبد پس اگر شدید بار رسوب مذکور بود شدید الممازجه
تا دلالت میکند بر ضعف جگر و ان کان ذو دفع ذلک دل علی جراحة فی مجری البول فان کان متمیزا فاکثره من المثانة و القضیب
و اگر باشد رسوب غیر شدید الممازجه دلالت میکند بر جراحت مجرای بول پس آنجا که تفرق اتصال در قضیب و مثانه بود رسوب از
مائیت متمیز می بود در اکثر و آنجا که تفرق ما فوق مثانه بود و اندر مجرای بول رسوب با مائیت ممتزج می آید و متمیز نمیشود لیکن
شدید الامتزاج نیز نباشد و قرشی علیه الرحمه نوشته که فرق در خروج رسوب مذکور از مکان بعید و قریب باعتبار مخالطت اگرچه اطبا کرده اند
لیکن فرق صحیح آنست که باعتبار لون بود و گفته اگر رسوب مائل بحمرة بود از قریب باشد زیرا که بر آمدن خون از پوست متغیر باشد
دلیل قریب و صحیح بود و اگر مائل بسواد بود از بعید باشد بهر آنکه در مسافت طویله که مستلزم اطالت لبث خونست در بدن بعد منفصل
از محل خود بسبب طول مکث تغیر در آن می افتد و بواسطه مفارقت حرارت غریزی سواد در آن پدید می آید **فائده** خروج خون کمتر از مثانه میشود
بهر آنکه عروق مثانی صغیر اند و صغیر در جرم مثانه مندمج شده بنابرآن کمتر میباشد که مؤلف چون از بیان کیفیت دلالت رسوب من حیث الجوهر
فارغ شد شروع میکند در دلالت وی باعتبار مکان چنانچه گفت والرسوب ینقسم بحسب المکان الی غمام و معلق و راسب رسوب
منقسم میشود باعتبار مکان سوی غمام و معلق و راسب اما الغمام فهو الطافی اما غمام پس طافی است یعنی بالای بول می ایستد و آنرا
سحابی گویند و معنی هر دو ابر است و سببه قلة النضج و تصعد الریح و سبب اکثر رسوب غمامی قلت نضج ست و بر آمدن ریح
بالا زیرا که در جوهر این رسوب ریح محتبس است رسوب را بقسر ریح بالا میایستد و سبب طفو دیگر هم هست چنانچه میباید دانست که
سبب طفو و بالا آمدن چیزی که بالطبع میل بسفل دارد دو سه چیز است یکی آنکه حرارت در آن اثر کند و اجزاء آن لطیف شده مستحیل
بلطافت شود و متصاعد بسیار دخان چنانچه بخار آب و جز آن حاصل میشود و بعد تسخین شدید دوم آنکه با اجرام متسفله قابل الصعود که خفیف
حرکت و متحرک او بالا بود مختلط شود با خلاط کثیر قاهره پس آن شی مستقل بالطبع را ببرد و سوی بالا چنانچه در گرد باد
مشهود است که اجزاء ارضیه را بسبب تقیید تمکن التصاعد از اختلاط ریح بر میخیزد سوم آنکه ثقل متعرض الشکل باشد و بدان سبب طافی ماند
و در ورود چنانچه در رصاص میبینیم که با وجود افراط ثقل هرگاه آنرا تنگ ساخته بر آب نهند طافی ماند و اما المعلق فهو الواقف فی الوسط
اما رسوب معلق پس وی آنست که ایستاده در میان قاروره باشد و سببه قلة الامرین المذکورین و سبب او کمی هر دو امر مذکوره در غمام
یعنی اگرچه قلت نضج و تصعد ریح در سحابیه میشد لیکن قلت نضج این بسبب قلت علت طفو ست کمتر است حاصل آنکه نضج
در معلق بطور طافی بیشتر است و تصعد ریح کمتر و اما الراسب فیدل فی الرسوب الطبیعی علی النضج و فی غیر الطبیعی علی سوء الحال و اما راسب
پس دلالت میکند در رسوب طبیعی بر نضج و در غیر طبیعی بر بدی حال در طافی و معلق هر حسب حکم محمود و مذموم رسوب مختلف میباشد
چنانچه گفته شود با فوائد کثیره که در شیخ لائق ست ذکر آن بدانکه رسوب یا محمود بود یا مذموم اگر محمود بود الصحیح و اصلح اندر راسب است

# الفصل السادس الرسوب

پس رسیدن اخلاط در جگر و شک نیست که چون این اخلاط ممزوج می‌آید چون ملون است آن رنگ بول و شفافیت
نیز رنگ و سفیدی و لیکن از آنکه بواسطهٔ اختلاط با معتدل المقدار اصل رنگ شکسته و ضعیف می‌شود از مرتبهٔ قابلیت
فرو تر میگردد و قدرت ناصح نماید پس بول طبیعی واحد که حسین تا در بول او مجموعهٔ اخلاط سرخ دلیل گفته اند یکی آنکه
عالم اخلاط خونست و لون طبیعی خون قابل است پس واجبست که مجموعهٔ آن سرخ نماید بسبب مقهوریت اجزای دیگر تحت او
و بواسطهٔ تدارک یکی مر دیگری را که غیر دم است چه سوداء که مثلا در خون از امتزاج سودا حاصل میشود سیاهی و صفرت
که از بلغم و صفرا واقع میگردد تدارک میکند و لون هیچکدام از ینها ظاهر نمیتواند شد تا که طبیعی اند پس بالضرور غیر از لون
خون محسوس نمیگردد در ین مجموعه مرکب الاخلاط لهذا گفته اند که خون صرف که بی اختلاط خلط دیگر باشد کمتر یافته میشود
لان الدم هو مرکب الاخلاط دوم آنکه در مقصود مشهود است که اگر بعد فصد با وجود تغیر لون خون سواد و حمرت در بحالکه
فساد کیفیت بود خون سید بکیم در اکثر صریح میباشد و این نیست مگر بواسطهٔ بر آمدن خون طبیعی که مرکب الاخلاط است پس
لون اخلاط طبیعی نماید سرخ الاخر و ازین توهم نشود که لون صفرا و خون اگرچه جداگانه سرخ می‌باشد زیرا که آنچه گفته شد از حمرت
لون اخلاط باعتبار ترکیب آنها با خون است لا غیر پس سفیدن بلغم مثلا در حالت بساطت و انفراد و سرخ نمودن او در حالت
ضرر بحال عاید ندارد و کما لا یخفی و حجت باخرین آنست که حالت صحت شک نیست که فضول کمتر متولد میشود بواسطهٔ قوت طبیعت و کثرت
تحلیل و ایضاً معلوم شده که بودن صفرا معتدل المقدار در بول لازم است تا خبر دار کند انسان را از دفع بول و مع ذلک بواسطهٔ اعتدال
در مقدار کیفیت حرقت نیز نیارد و اگرچه وصول بلغم بالبول ممزوج میباشد اما صفرا بیشتر میباشد بالبول الماقل پس حالت صحت که
مستلزم قلت اختلاط فضول با بول است بنا بر قلت تولد آنها در بدن واجبست که بول اترجی باشد یا تبنی و لیکن باستقرا ثابت شده که تبنی علامت برودت
دیدند کمی صفرا از قدر معتدل صورت نبندد پس باید اصحا محصور در ترجی باشد و الله اعلم و در بحث الوان بول درین محل مفصل گفته ام
و تطبیق بین القولین نموده ام **فائده** در بیان الوان بول اطفال بدانکه بول اطفال یعنی شیر خواران قوام او مایل به نبیذ است بسبب طعام ایشان
میزند و تامل تر به سیاهی بود و جهت این عدم ایشان ظاهر است و بول صبیان یعنی آنانکه بعد از شیر باز طعام اند و سن بلوغ نرسیده اند غلیظتر
از بول شبان میباشد و کثیر الرسوب بواسطهٔ کثرت فضول که از توفیر غذا حاصل میشود و بول شبان میل بنارنجیت دارد و معتدل القوام
میباشد بواسطهٔ حرارت مزاج و علت صفرا و اعتدال قوام بسبب جودت هضم و بول کهول مایل به سپیدی میباشد بسبب ضعف هضم ایشان پس
اگر فضول مدفوع در بول کثیر است غلیظ می باشد و الا رقیق و بول مشایخ رقیق تر
میباشد و نادر باشد که غلیظ بود و هرگاه بول مشایخ شدید الغلظ آید باید دانست که حصاة در ینها تولد میکند **فائده** در بیان بول زنان و مردان
و فرق بینهما بدانکه بول زنان اصحا البته غلیظتر و سفیدتر و کم رونق تر از بول مردان صحیح میباشد و علت آن کثرت فضلات
و ضعف هضم و وسعت مجاری بول زنان است و رطوبات رحم بالات بول است اما بول رجال خلاف آن بود و ایضا چون لحمیت نساء کمتر و مسکن

# المقالة الرابعة فى النبض والتفسرة

بود پس ثابت شد که چون آن سیاه شود و ارج شد لم المحال که ثابت کردیم که بول نضیج صحیح چگونه میباشد و فرق در بول صبیان و شبان و مشایخ و رجال
چیست و این است فائده که گفته شود **فائده** در بیان بول صحیح نضیج باید دانست که لون صحیح یک واحد است که معتدل بود در
قوام و در رائحه زیرا که افراط در هر واحد از این بخار بد بود مگر با افراط خروج از اعتدال در مقدار پس باید که معتدل بود مگر آنکه کثرت سبیل [illegible]
طبیعت باشد که دفع محمود است از آنست که سبب بیرون بودن بول نضیج صحیح اعتدال در مقدار شرط نکرده اند ایضا باید که خروج بول
از این اعتدالات اگر بسبب متغیرات یا مأکول یا حرارت بود مع بقاء صحت قدح در معتدل بودن نمیکند و ساقط الاعتبار است
چنانچه در مقدمهٔ این بحث گفته شد که حکم از احوال بول بر تقدیر بحو طبیعت و [illegible] است از معیرات [illegible] غیر مرصد باید دانست که در بول نضیج
صحیح بودن رسوب واجب نیست و اگر باشد محمود باشد و بعضی رسوب محمود امکان دارد که در بول صحیح بود عدم حدوث رسوب در بول
صحیح بهتر است که رسوب طبیعی بود یا غیر طبیعی فی الحقیقه لیکن خروج از امر طبیعی می شود و اما اگر غیر طبیعی است خروج از امر طبیعی ظاهر است
و لیکن اگر طبیعی بود وارد شده است یا از فضول هضم چهارم بود یا از فضول اخلاط و تولد این فضول اگرچه تسلیم کنیم که امر طبیعی است اما
شک نیست که فضول آنکه هر چند کمتر بود بهتر باشد ظاهر است که با فضول معتدله نیز رسوب از آن ظهور می یابد پس بول عدیم الرسوب
صحیح فصل از ذی رسوب بود و قلیل الرسوب بهتر از کثیر الرسوب باشد و چون این تحقیق شد بودن رسوب ما نحن فیه که ان بدون خروج از
امر طبیعی شود نبود لما علمت میتوان گفت که نگوییم لا نسلم که تولد فضول هضم اخلاط و امر طبیعی یا طبیعی که از فعل طبیعت حاصل شود و تولد آن
مطلوب طبیعی است بلکه طبیعی گفتن او باین معنی است که وضعی و قسری نیست و لازمه فعل طبیعت زیرا که ضروری مذکور که گاهی طبیعی میخوانند بسبیل استعاره
و فی الحقیقه غیر طبیعی است باعتبار مطلوب نابودن طبیعت پس بر تقدیر آن بودن رسوب الا از امر غیر طبیعی که بمعنی غیر مطلوب طبیعی است لازم آید
و از این معلوم شد که در بول صحیح نضیج بود رسوب واجب نیست و اگر باشد لا محاله رسوب محمود خواهد بود و صفت رسوب محمود گذشت [illegible] بودن رسوب معلوم در بول صحیح
ظاهر است که حصول این رسوب [illegible] بود مگر از فضول نا طبیعی لازمه مرض [illegible] و بول موصوف که در حق صحاح ذکر یافته اگر یافته شود در مرض علامت الجودة
در ادراک [illegible] یا وجه دلالت بر اوراق مرض [illegible] ظهور این بول بهر آنکه دلالت بر غلبه طبیعت [illegible] **انتباه** اعتدال در قوام بول
ظاهر است و اعتدال در رائحه نیز معلوم اما اعتدال در لون آنست که اترجی [illegible] قریب با حمره ناصع بود [illegible] اختلاف المذهبین چنانچه در بحث بول اصفر در
اترجی ناصع خالص مستور [illegible] ذکر یافته در اینجا نیز قدری گفته می شود مع بیان آنکه لون [illegible] اخلاط [illegible] است آنکه نزد بعضی قدما لون
معتدل بول را آنست که قریب زعفرانی باشد یعنی [illegible] تکمیل رسیده تا در زعفرانیت قریب شده لهذا گفته اند که بول اصحاء
نارنجی عفرانیت [illegible] واحد [illegible] نظر با ابتدای خود [illegible] گذشت که بعد نارنجی
زعفرانیست [illegible] در حد دیگر [illegible] چنانچه در بحث اترجی گذشت [illegible] بول اخلاط طبیعی مجموعه [illegible]
و از اینجا [illegible] لون بول طبیعی [illegible] است که حد [illegible] اخلاط [illegible] شده

# الفصل السادس فی الرسوب

بسیار آید یا شدید الحدة بود چهارم آنکه در قوام رقیق و رقیق شود بهر آنکه این کثرت ریح در معاصات و کثرت ریح
در امعا دلیل ضعف امعا باشد پنجم آنکه در حجم و کمیت قریب بماکول بود و این بهر آنکه اجزای غذائیه با عصارات منحدره
یکجا یا دفعی شود و بتفصیل کمیت گردد لیکن باسطه طبخ که ارسال او بسط و تصحیح است تدارک آن میشود و مدان جسم
حصل با وجود تفصیل اجزاء اعظم بسیار آید قریب بحجم ماکول می باید اگر چون استدلال برآن که نظر بدان حکم راحوال بدن کیست
ذکر میشود نوع اول در کمیت برازست از این سه وجه خارج نیست یکی آنکه زیاده از قدر بود مقتضای مطعوم و مشروب باشد و این اکثر گوید
گاه باشد که براز زیاده از مقدار مطعوم بود دوم آنکه کمتر از مقدار مقتضی بود و این را قلیل نامند سوم آنکه مساوی مقتضی بود و این را معتدل
فی المقدار گویند و مساوی در براز طبیعی نیست در اینجا کثیر و قلیل ذکر کنیم بدو قسم قسم اول در کثیر بدانکه براز کثیر از دو چیز بیرون نیست یا
کامل الهضم باشد یا غیر کامل الهضم اما آنچه کامل الهضم بود پیدا دو گونه است یکی آنکه اجزای غذائیه از روی اندر بدن نافذ نشده باشد
علی ما ینبغی و این متولد است مادام که جسمی بدو چون رطوبات و اخلاط اعضای و سایر دوعا مست که خروج رطوبات اعضا نیز در براز
نمود و علامت بعضی از آن در دیگر می آید و از جگر با سائر بقاء شده با معا آید یا از توسط عروق با مسافت دیگر که غیر معدا با معا آید
کافی دوم آنکه اجزای غذائیه یا نفوذ نشود در بدن بسطه آنکه در مسالک یا ضعف مسالک یا ضعف قوت حادثه متحدد الیه دافعه محارد و
براز زیاده مقدار مقتضا متساوی می آید انتها گاه باشد که براز زیاده از مقدار متساوی برآید مثلا اگر ماکول نیم رطل بود در براز یاده
از نیم رطل آید و این متولد بود در صورتیکه رطوبات با اعضا گداز ید و کثیر المقدار بابراز آمیزند خواه اجزاء غذائیه از طعام نافذ شوند
در بدن یا نه و آنچه غیر کامل الهضم بود کثرت و سایر عدم قبول اجزای آن با غتذا و بیهی بالجمله علت کثرت براز یا در ماسکه یا در تابه
الصحار و رم با کثرت اخلاط یا عدم نفوذ اجزای غذائیه و این عام است که از ضعف حادثه جگر بود یا سده ماساریقا و علامات هر دو
از این مسالک گفته می شود دانکه در دو مایرا از دسم شدیدالتسم می آید و التهابات اشتعال بدن برآن گواهی دهد و در بعلی حرج
محاط باشد یا براز بر و رسکند و بعد مطول حاجت تحلیل حاجت کثیر می افتد و در در زیر و قیح ظاهر میشود هر گاه در او درم
مسحج شود ماده وی بطرف امعا آید یا بصر و تکثیر براز میگردد با طبقات در کثرت اخلاط نا اول از بلوغ خلط غالب آثار امتلا
گواهی دهد تا مدافع خلط از دفع طبیعت استفراغ راحت بیرا لازم آید و بعدم نفوذ اجزای غذا هزال و نحافت بدن دلیل دلالت
ست خواه از ضعف جاذبه بود یا از سده و فرق بینهما آنست که بر سده ثقل بنوایمن محسوس شود در اکثر اسهال صعب دور
از آن گفته شده که در سده جگر گاه گاه ثقل محسوس شود و این صورت که سده ماساریقا بود پدید نیست که متصل معده
و در اینجا اعتبار در صحیح و سده مستعین میشود و دیگر مراسیر حیثیت تفرق در نوع سده و صحیح آنست که اگر مریض کو منعجات
تقوا الضعف یا سده که ششگانه ایجاد با تقویه ضعیف حادث است که دافع حاصله در عطریت الهضم

در اکثر و کدورت او بعوق می گراید بخلاف بول زنان که مکدر می‌شود و اگر شود کدورت او بعد تعاقب قلیل می بود و علت آنکه بول زنان قلت احتراق است که

ارسال آن بهائم نیست و بسبب عدم تمیز اجزاء آمده که بر درد ست و ظاهر است که تکدر بیشتر احتراق آمده که بهتوانند شد و از این معلوم شد که وجه تکدر

بول مردان اما وجه مایل گردیدن بعوق جهت آن اجزاء است بواسطه حرارت سر بول زنان در اکثر زبد شد پیدا شود یعنی مجموعه زبد

میسماید آنکه هر جزو او چنین میسود و بول زنان حامله صاف شد و از یاسد بالای او میسماید گاه تا که بول حوامل همچو آب نخود آبیاه بود

یعنی زرد و در و رقت محسوس گردد و بر سر آن رسد تا دلول حاملان هم چو کمه بود در وسط او چون پشم مغسول میسماید کذا قال الشیخ

و هر سی گفته این سخنها مگر گاهی مشهود شده در بول حاملان بسیار تا که حس یابد می محسوس شود که فرو می آید و با لا آید و بد اسد که در اول حمل

رقت شدید ظاهر میشود در بول و در آخر حمل حرکت نمایان میگردد و مکدر میشود و دل تحریک کنند در بول صاحب لعاس اکثر احمر حمری سیاه

ما سد سیاه سیاه دو دهٔ و به بیک نوبت تشدید سیاه که چون استدلال بر اکثر میکنند بنابر فحش لطائف سوسن بواسطه قلت دلالت او بر احوال

برار کما ینبغی خبر بسید اگرچه از حال اسهال و امراض لطف حفظ باشد اگرچه آن سیرات است لیکن از آنکه استقصا ذکر دلائل ان مصرحست

و بعض امور معروف آن ضرور سیا آن بعد بول لازم آمد بعائده علیحده **فائده** در بیان آنکه باید دانست که رار محمود که دلالت کند

بر سلامتی مزاج اعضاء آن نیز تنها از غیر مزاج او خلاف است آنست که بیچ حیز مستصف باشد یکی آنکه مجتمع و مبتاین الاجزا بود و رطوبت او

شد بالاختلاط ما رصیت تا یعنی اجزا اختلاف نداشته باشد چه اگر مجتمع نبود منتشر باشد اسباب دلیل صحیح بود و اگر متشابه نبود مختلف باشد

یعنی بعض رم بود و بعضی خشک یا بعضی منهضم و بعضی غیر منهضم دال محاله لسان سوء حال بود دوم آنکه در مقدار دلون در رائحه و قوام

و دقت معتدل بود و اعتدال در مقدار آنست که بحصه نسبت بعد اکثیر بود و نه اقل قلیل بلکه در قلت متوسط بود و گفته اند که اگر نسبت معتدل الاجزا

عدا می مطلق در کماله اعتدال حرج نخورد و شرب و مستاد آنرا نضج شود و در طوبتی بدنها و ممزوج گردد و حاصل آید و باید که نسبت کمال نصف

بالامن حیث الوزن و حکم اعتدال حجم بیشتر می آید و اعتدال در لون آنست که حقیقه الی تاریه بود یعنی زرد و نیز ما بلکه حبری صافیع بخود ما باشد

چه هنجانکه در سحالول حکم کردن بهان بستر ط است تا آنکه است صابع را سائر لسنده نا دریجا نیز بها و اعتدال در رائحه آنست که

مستعمل بود دوسی بوجه شد نیز دلیل عفونت وعدمه لستن نشان فرط برد و اعتدال در قوام آنست که هموار بود در متانه و تغشیل العوام

بود چه قوام عسل نیز مختلف میباشد اگر شده او عسل مطلق داده آید الیصال بمد عا نمایند و اعتدال در وقت آنست که حسب معتاد کمد هضم

و استیفا حدوث صفوت کیلوس حکم مستفیض شود و گفته اند که وقت متوسط جهت خروج براز آنست که بعد از تناول ما کول

دو داده ساعت حاصل گردد و فضلهٔ غذا که در روز آید و حق آنست که تقدیر وقت عادت او اند چه احوال اصحاب ممکن یکسان نیست کما لا یخفی

سوم آنکه سهل الخروج بود و خروجش از آدمات ولدع نکند چه سهولت خروج دلیل قوت دافعه است و خروج با راده الثان سلامتی ماسکه و خلو از لذع

علامت عدم اختلاط مواد کثیره باید دانست که اگر چه از مراره قدر صغرا بامعا آید جهت تنبیه لیکن چون اندک آید لذع در مرز نمی باید گردید که

# الفصل السادس فی الرسوب

و شدت تشنگی و وجود اشتعال و تلهب و بودن بول در مرض حاد دلیل بر آن است برانکه ادرار و مواد اعصابی است دال بر شدت
که در غیر بحران لحم و شحم و سمین از ان رنج میگردد و گاهی از رطوبت ردیه است و تزید ادرار در مع علاحده گفته شود قسم اول ادرار که غلیظ
از طبیعی بود و آن را یابس نیز گویند و عام است که ادرار تمامه یابس آید یا مختلط برطوبات آخر تمامه یابس آید و آن یا داخلی بود
یا خارجی اسباب خارجی استعمال اغذیه یابسه است تشکیر دارتعب مفرط و عرق سایر آنکه رطوبات چون بعرق مندفع شوند
مضطر میگردد و بدن بجذب رطوبت ادرار تا بعوض آن صرف آید حالا لازم نیاید از طول مقام بحمام و مباشرت دیگر محللات
غیر معرق بواسطه آنکه لازمه تحلیل است شود در ادرار و سایر رطوبات می افتد کما لا یخفی و استعمال مدرات سیر از مجففات ادرار است
اما اسباب داخلی است یکی کثرت در بول و عرق الی استعمال مدرات بول و بدون مباشرت اشیاء معرقه دوم فرط
حرارت مزاج همه بدن یا گرده یا کبد فقط چه هرگاه در تمام بدن حرارت باشد و یا در گرده و جگر حرارت بود جذب رطوبت
بیشتر میشود از مطعوم بهر آنکه حرارت حادث است سوم طول لبث بول در مثانه در این صورت از حرارت اعضای
مجاوره رطوبت ادرار فانی میگردد و بعلت طول لبث به واسطه زیادتی حرارت و آنچه مختلط برطوبات آید
و مع ذلک متمایل به یبوست بود پس مثل عند التحقیق از دو بیرون نیست یکی آنکه تحت در امعا ادرار یابس بود لیس بر از هم آنکه
بران آید و قبل از آنکه ابهم از یبوست گراید بسبب انصباب ادلاذع بتحلیل برده و ادرار مجتمعا بیرون آیند دوم آنکه در مجاری
ما تحت از یابس محبس است ما لیس ادرار رطب از مجاری فوق آید و ترطیب نموده مزلق سازد لیل انصباب ادرار زائد فصل سوم
اندر الوان ادرار باید دانست که اصول الوان از چهار است ابیض صفر اسود احمر و هر یک بتقسیم گفته شود اما ادرار احمر نمی تواند بود
بهر آنکه احمرار او نخواهد بود مگر از مخالطت خون و اختلاط خون با ادرار بحیثیتی که هر دو یک چیز گردد ظاهر است که لطافت آن سرخ
و مکث در غیر عالیتن تا دیر تا عیث است جمود آورد و خون چون منجمد میشود لا محاله سیاه میگردد پس ادرار از اختلاط دم سیاه آید
قسم اندر ادرار صفرا و این گونه است یکی خفیف الصفرة و لون طبیعی او همین است چنانچه در ادرار محمود گذشت دوم آنکه
شدید الصفرة بود چون احمر یا صبغ ما فوق آن و این یا از خارج بود یا از سبب داخلی سبب خارجی تناول مصبغات است چون
اغذیه که در آن زعفران بود و جز آن اما سبب داخلی یا کثرت صفرا است یا افراط یا احتراق چه هرگاه صفرا محترق میشود اگرچه
قلیل المقدار باشد لیکن صبغ او شدید میشود و بالجمله حصول صفرت در ادرار صفرای محترق بغایت نادر است بهر آنکه در
مرار صفرای محترقه کمتر میباشد پس تحقیق شد که صفرت ادرار بیشتر از کثرت صفرا باشد و فرق در صفرت که از کثرت
صفرا بود یا از احتراق و حدت آنست که در صورت کثرت ادرار کثیر المقدار می آید و اشتعال در بدن و التهاب کمتر می بود لا بها طبیعی
بخلاف حدت و احتراق که عکس این است سوم آنکه صفرت او از لون معتدل طبیعی هم کمرنگ بود و این ادرار یا از سبب خارجی بود

قوی را دلیل توان شمرده است که احوال براز در صورت عدم نفوذ بهیئت کیفیت باشد حسب حال مطعوم مختلف می بود چه اگر طعام در معده هضم خوب یافته براز
کیلوسی می آید الا فاسد الهضم یا ناقص الهضم یا باطل الهضم قسم دوم در براز قلیل قلت براز از مقداریکه مقتضای تناول بود دو گونه است
یکی آنکه اجزای غذائیه کثیر المقدار منجذب شوند سوی جگر و ثفل اندک ماند چه هرگاه اعضا شدید الحاجة بغذا باشند و از جگر تقاضا میکنند بر سبیل
استصاص جگر از معده و امعا جذب میکند همه آنچه در ثفل از اجزای غذائیه است و مقرر است که در مطعوم اگرچه ارضیت غالب باشد لیکن چون اعضا تحلیل
قوی افتد اجزای ارضیه نیز تلطیف پذیرفته صرف تغذیه میگردند از اینجاست که در بعض حیوانات سنگ غذا میشود و اینچه از کثرت مفرط
سو کلت بعض مردم منقول میکنند و قدر محسوس نیز شده که زیاده قیاس منجر به عضله اندک و سه روز بعد برمی‌شود تا پنج
از این قبیل است و علامت آن با آنکه بدن را حد افراط تغذیه بهتر است که از اعضا اینان تحلیل نیز مفرط میشود و تحلیل با افراط عظم در بدن
علیهم دوم آنکه اگرچه اجزای غذائیه با افراط منجذب نشوند بجگر اما سدهٔ واقع شده در مسالک الفضلات صفرا یا بوسیله دیدان امعا که اعتقال می
را از کمتر آید و این نوع منذر بقولنج باشد **دفع دوم** در قوام براز و این سه است چه براز یا معتدل بود یا رقیق یا غلیظ معتدل
حد بیشتر ذکر شده رقیق و غلیط در سیحانیا میکنم تقسیم علیحده قسم اندر براز رقیق و این را رطبت گویند و دو نوع است یکی آنکه تحت
بود دوم آنکه با لزوجت باشد اما براز رطب غیر لزج دو گونه است یکی آنکه از تناول اطعمه ملینه یا بیشتر آب گرم لینت در براز پدید آید
دوم آنکه از امور اصلیه بحصول آید و امور اصلیه که مر طب براز توانند شد حقیقی است و غیر حقیقی است که جسمی فی نفسه رطوبت با براز مختلط
شود از هر طریق که باشد و قسم مذکور معلوم است که رطوبات اولی خواهند بود یا رطوبات ثانویه اعضا مذوبه و غیر حقیقی آنست که جسمی از بدن یا بیرون از بدن
ملکه اختلاطی غذائیه نیفتد منجذب نشود بسوی کبد و پس براز کیلوسی آید و علامات هر واحد از این اقسام در دفع ماسبق گفته ام اما براز رطب
که بمادهٔ لزج مستحصل شود عام است که مادهٔ مذکور از خارج بدن باشد یا از داخل آن آنچه خارجی است استعمال اغذیهٔ لزجه است لیکن در
حدوث براز لزج از اغذیهٔ لزجه دو شرط کرده اند یکی آنکه غذای مذکور کثیر المقدار باشد تا رطوبات براز تواند شد دوم آنکه مزاج بدن نیز بارد یا ضعیف
الحرارة بود تا هرچه از آن متولد گردد به سبب حرارت آنرا منعقد سازد در لزوجت مائل نماید و آنچه داخلی است سه گونه است یکی آنکه اعضا
بگدازند و مطهر لزوجت در براز گردد بنا بر اختلاط و مراد از اعضا اعضای اصلیه اند چه در ذوبان لحم و شحم و سمین لزوجت پدید نمی آید
در براز بهر آنکه اینها ذی قوام نیستند تا لزوجت احداث توانند نمود لیکن ذوبان اینها در براز دسم و صدید می آید دوم آنکه رطوبات
یعنی اخلاط کثرت گرفته و لزوجت پذیرفته بجانب امعا مندفع شوند و با براز برآیند سوم آنکه رطوبات ثانیه باعث لزوجت گردد
و این چنان باشد که معتاد ریاضت بترک ریاضت کند بعد آن فضول رطوبات ثانیه به تحلیل نرود مجتمع شود بر اعضا به سبیل انصباب لزج
گشته بقبض طبیعت یا مراد اشتعال قوت باید برفع آن و مندفع گرداند آنرا بجانب امعا و فرق در این انواع ظاهر است بلوث یا تخرج
و تقدم سبب بدنی و ایضاً تقدم تبرید و حصول خفت بعد اجابت نشان تخمه است زیرا که از دفع طبیعت مر فضلات رطوبات لزج را

# الفصل السادس فی السود

راهی مرارهٔ معده بهر میشت میشود اینکه چون راه طرف امعا بسته شود صفرا از مراره بمعده ریزد و بدان سبب صفرا در حکم محتبس باشد تا احداث یرقان نماید که علت

ما عصا سبیل کرده اگر یرقان آید و سبار عدم انصباب سعده طبیعت کند در آن بسبب آرسیده نجیده یرقان بدید آید زیرا که انقطاع صفرا

سبیل سیت مجاره میشود انتشار صفرا در اعضا که صلی میخواهد بعد انقطاع بحدار صفرا الوقوع می آید لیس در باید که یرقان صاحب

برازر دیگر ملایتیا قه تناول چیزها که بسبب تسیر باشد آن علت سیار میشود ملکه قلت صفرا سبب است سگردد و کما در بی الا

دو جهت آنست که اختلاط اصفر با ابیض محدث لون خفیف الصفره میشود محدث بیاض لان اختلاط الصفره مع البیاض

دان کان الصفره قلیله لا الا بیض علی بیاض بل تمیل الی صفره ما قسم بدر برار اسود للنت مانند الا لون السود یا رشید

احتراق بایر فرط بر ودت جمود مواد باریصح ماده که صیح دا دفع طبیعت آنرا از سبیل بحران یا تناول چیزی مسوده سماق و مانند آن

تیرت که مخرج سودا اما و علاما هر واحد در لون بتفصیل مذکور است و هر چه بسبب احراق بود تیره سبب است که زردی و اسحار و فرط حمود

باد الوقوع است آنکه احلاط خون دق امسره میگردد و مدفع میشود اندفاع آنها مستیر لطریق لون باشد سبب مسالک

ولطرف امعا کثر میگرایند اینکه مجاری حرکت ضیق است و ماده مذکور غلیظ و ظاهر است که ماده مذکور با امعا کار اندر سیده دیگر جا نشده

تسیح در اسهار از سود است کسره ولان السادر کالمعدوم و این نیز زردی فائده تحریر مقرر که از جمله اسهال سوداد

یک سبب مادهٔ سودا هم است از آنکه ماده سودا عام است که طبیعی بود یا محترق از هر خلط بعضی از امور که هر واحد متعلق سبب

کردن لازم آمده تسمیده که اگر سودا طبیعی باشد یعنی غیر محترق حصول او در اسهال بدفع طبیعت بسبیل بحران باشد

مخرجه زیراکه کثرت او در بدن حدی تا که بعد وجود اسهال آید بدن و حرکت طبیعت و بعیر حرکت دوا بالجمله خروج در احرار

سودا دلیل خیر است لهذا شیخ گفته اما الکیموس الاسود فکثیر اما یسمع و شارح تصیص نموده که مراد از کیموس اسود سودای

زیراکه خلط طبیعی مسمی بخلط اسود است لون برار خلط ارحالی لود آثار احتراق مخفی است اما اگر سودا غیر طبیعی لود

محترق باشد شک نیست که از احتراق خون حاصل بود یا از احتراق صفرا یا از احتراق بلغم یا از احتراق سودا و فرق میان از

تمیل سودای مستحصله بلون خلطی که از وی حاصل شده معلوم است مع ذلک بحه از احتراق سودا افتد ردی تر است و قاتل و علامت

اوست که بر ق بود و جوش بر زمین اکثر حیا که از سرکه میشود و ایضا سودا امر لور ترشی باشد یا از بحث قوام ماده سودا

که میسور دار و دیر و یا رقیق بوده یا غلیظ اگر رقیق بوده است محترق شده الحمو غیر غلیظ بوده است محترق قلیل الحموضه

دمع که در عفوصت باشد و علیان ارض بریق در سودا محترق که از سودای رقیق حاصل شده بیشتر میشود نسبت بمحترقی که از

سودای غلیظ مستحصل شود بالجمله سودای اصلی که عبارت از سودای غیر طبیعی که از احتراق خلط سودا حاصل آید و متعفن

لسودا صرف خروج او القی بود یا ناهال ولا میکند رسما احتراق دو مای طوبات لهذا شیخ گفته الخلط السوداوی الصرف

یا از سستی دافعه طبیعت حادث شود اول سبب است چون لین و ماسکه آن و سستی دافعه دوم آنکه سرعت خروج براز سبب انحدار صفرا
واین تصور صحیح در براز لازم نیست دوم قلت انحدار صفرا بسوی امعاء و صفرا در بدن کم است فی الحقیقة اگرچه کثیر بود لیکن بسبب
قلیل آید هرگاه صفرا در بدن قلیل بود قلت انحدار او ظاهر اما در صورت تکثر او و میرود آن یکی آنکه صفرا نیز محتبس شود و بطرف مراره
کمتر رود دوم آنکه در مسلکی که مابین جگر و مراره یا مراره و امعاست سده با قصه افتد و بدان سبب لطیف محتبس شود و صفرا
غلیظ شود اما در بحث خصوص بسیار درست زیرا که سده کدر میسالک افتد حال است که تمام میباشد بهرآنکه از مثانه صفرا که صحیح سده
بسبب حلاوت حده و تصعید تا کس سستی قوی سوداحدا شد در بخار بسوی امعاء شود و قوت مسکه عبارت از کثرت و شدت علت ماده
سده تا مده آرد بسبب اضعف فرق درین اقسام ظاهر است که قلت صفرا از علامه آثار بر رود و میل صفرا جهتی از ظهور آفت و اصح
در رسانیدن صفرا دو ما تفاوت لازم اشتباه شیخ در قانون گفته که لون براز که مائیت او در غایت افراط بود حصول آن دلیل
بسبب آنکه دلیل صحیح بود بسیار بود که آن دارت حال بود و شارح در جمع بین الکلامین گفته که اگر سبب مائیت کثرت صفرا
در غایت محمود نیست زیرا که در اکثر امراض سبب بحران و دفع طبیعت شود مر ماده مرض را و اگر سبب مائیت حدت صفرا و احتراق
بود احاله رنگ بود زیرا که دلیل افراط مرض باشد و فرق بینهما از چند وجه توان کرد یکی آنکه بحرانی سابق بود تصحیح بخلاف احتراقی
که تقدم نضج در آن لازم نیست دوم آنکه بحرانی را تعقب صحت از اعراض ضرور سبب بخلاف احتراقی که عقب آن علت است
سوم آنکه در بحرانی آمد از کثیر می آید کما دلکه بخلاف احتراقی که ادرار در آن است احتراق قلیل می آید بشرط اعتدال تناول طعام چهارم آنکه
براز اسهال و صد و سستی لون و وجه تعیین آن یکی آنکه چیزی که سبب از متقادم صبغ صفرا بود مار از آمیزد و این براز گاهی
در حالت صحت آید سببش اندفاع فضلات تسمیه یعقد بید نشده که از ترک ریاضت و استعداد در عروق و اعضا جمع آمده باشد
محمود باشد و علامت لقای بدن از ماده مستکنه سبب حسب زوال ثقل و اگر در حالت مرض بود سببش انفجار دمله بود و اقسام ثقلا ما
لطف امعاد تفرقه درین قسم بدیهی است دوم آنکه صفرا از مراره به امعا نیاید براز رنگین نیاید بسیل لعل باقی ماند بر بیاض کیلوس
بسبب تناول عذایی که لون ندارد یا لاسح ابتدا انحدار صفرا انسداد مسلک مراره است خواه در مسلکی که میان جگر و مراره است یا خواه
در مسلکی که میان مراره و امعاست بود و فرق در آنکه سده در کدام مسالک است آن است که اگر مسلک فوقانی که عبارت از مجرای واقعه بین الکبد والمراره
سسته شود بیاض در براز بود و بیاض در بول نیز باشد زیرا که راه مراره به امعا مسدود است تا که در مراره قدری هم از صفرا آید بهمین سبب امعا لون ما
پیدا آید براز از وحیل هیچ بیاض صفرا از سبب بحث آید و آنچه بیان قال لازم سده مسلک فوقانی است چه هرگاه صفرا در جگر محتبس ماند
با نصب و به سوی قال آید و لذا که درین سده شرط سسته که ادرار یرقان پیدا آید ایراد سیاه بحث کردند بخلاف سده تحتانی که عبارت از مجرای واقعه
از المراره والامعاست که بیاض براز در وقت سده تحتانی الایصال بود و یرقان درین لازم نیست بهرآنکه بحثاً که در مراره و امعا آن

# الفصل السادس فی الرسوب

صالح باشد کار بستن آن و وجه عدم شایان بودن آنکه هوا مر انتفاخ را آنست که شاید واحد از اینها اتصال عدد بتفارق نیست از اجزام
و در برابر آن مانع بتقاضاء عدد تفارق پس بعض در و از اینها ممکن باشد و اگر گویند چنانچه ریح سرد مفرط شده موجب انتفاخ
میتواند که بخار نیز شود گوئیم ممکن نیست زیرا که بخار چون بسیار سرد شود آب میگردد و از بخار ریح بر نیاید بخلاف ریح که بعد سرد مفرط
گردیدن میل بمبادی میکند زیرا که ریح در حالت برودت بر آن طاری شده عند احتباس بر دست شدید اگرچه از اتصال عدد باز نمیماند لیکن نوعیت خود را نمی
گذارد پس تحقیق شد که انتفاخ در برابر تحریر ریح مذکور عادت نمیشود و هرگاه ریح مذکور عاید بود برابر از آن منطفی میگردد و در برابر شود چنانچه در
فتح ریحی اکثر واقع میگردد و از همین تحریر معلوم شد که برابر مجتمع دلیل صحیح است تا چنانچه در مقدمه گذشت علت انتفاخ ریح
و حدوث ریح بی تصور نضج میشود و کمال الا دفع تخفیف نضج ابدا در استدلال از وقت برابر باید داد عذا که خورده شود و هر وقت در
که با حصول کیلوس معده خالی باید و خو از معده سروده رود آنجا نیز تا که بقای اجزای کیلوسی بجگر متحدر گردد دلالت کند و آنکه عروق ماساریقا
بعایت تنگ اند رمانی معتدبه باید که خلاصه از آن تمامه بجگر رسد پس وقت طبیعی برابر آنست که بعد بعد از آنکه صعوبت بود
و در مقدمه گذشت از تقدیر وقت و در آن بافوائد دیگر و آنچه قبل از آن یا بعد برابر آن آید وقت طبیعی تا مات هر برابر از احوال وقت
معتدلست که طبیعیست در مقدمه گفته شد این حاصل سریع البرد و بطی البرد را برابر قسم دیگر سلیم قسم بدر سریع البرد و بطی البرد آنکه قبل از
وقت طبیعی برابر آید این یا از امور خارجی بود یا از امور داخلی امور خارجی استعمال مفرحات حار مسهلات و استعمال فصائل و حقنها
و امور داخلی بر سه قسم است یکی آنکه از نفس بود دوم آنکه از سبب قوی بود سوم آنکه از سبب عامیه امعاء بود چه معلوم است که
خروج برابر حرکت مکانیست و جهت اتمام تحریکت سه چیز که محرک و متحرک و محل حرکت با لازم اما در این مقام که ذکر می شود
متحرک برابر است و محرک دافعه و محل حرکت جوف امعاء و هر واحد از این سبب علت سرعت خروج برابر میتواند چنانچه گفته آید
مثال علیت طبیعی برابر تسارع عذا مر لقمه است زیرا که ثقل عدا میلق در اکثر دی انزلاق میباشد و مثال علت امعاء بودن قروح شود
یا سحج است امعاء چه در صورت ثقل که وارد شود بنا بر اذیت مضطرب میگردد امعاء بر دفع او و مثال علت قوت دافعه عجلت فعل
سبب شدت و تحمیل فعلش از دو صورت بیرون نیست یکی کثرت انصباب صفرا و معلوم است که اگرچه محرک ازدیاد دافعه است لیکن مهیجی اخراج برابر
کار مرار است یا براسعاد هرگاه این مرار بسیار آید دافعه را قبل از آنکه صعوبت منجمد شود باسبو حیک حرکت آرد دوم ضعف یا بطلان
قوت ماسکه از قبیله عتید و وقوع فتور در ماسکه قوت دافعه که ضد ماسکه است بعمل می آید بالضرور هرگاه که هر قوت طبیعی تابع دایم الفعل است
و تعطیل در فعلش نمیباشد مگر بسبب مانع و عائق و هرگاه آن مانع زائل شد لامحاله عود میکند بعمل خود **فائده** اگر گویند حول قوی در
مساوات دارند و بالطبع دائم الفعل اند پس عمل دافعه مع بقای عمل ماسکه مستلزم ترجیح بلا مرجح باشد و هو محال جوابش آنکه
اگرچه قوت دافعه مثل قوی ماسکه نسبت هر واحد در عمل خود دائم لیکن بتقدیر حکیم مطلق تقاضای طبیعت حسب حاجت مرجح دافعه میگردد

## المقالة الرابعة في النبض والتفسرة

في اكثر الامر بود وجه آن دليل على الهلاك يعنى برآمدن خلط مذكور دليل هلاك است بهر آنكه منشور مهلك است كه مقتضى خروج
شده آنكه نفس روح او قاتل است چه خروج سوداء بهر وجه معيب نيست لهذا الا دلالت بر هلاكت آن كه اكثر امر مفيد ازان بود كه خروج او
اگر در ابتداء مرض است لا محاله قاتل است زيرا كه آن نشان قوت مهلك است چه احتراق سوداء افتد مگر وقتى كه اكثر رطوبات بدن
فانى شوند و احتراق قوى باشد و اگر در انتهاء مرض است بايد ديد قوت نبض ضعيف است يا قوى اگر ضعيف است اين هم مهلك است و اگر قوى بود
ميتوانند كه طبيعت اقتدار يابد بر دفع و سلامت بگذرد و ليكن اين هم بسيار كم است كه مرض چنين بدين قوت بود و بعيد كه قوت بدن باقى ماند خصوص
زمان مرض از اطالت منتهى رسيده باشد مع ذلك هيچ امكان نيست هلاكت را اكثريت قيد داده اند قسم آن در بول از احضر بيايد كه سبز
كاه رساول معصرات بود دليل انطفاء حرارت غريزى است زيرا كه حصول سبب او يا افراط حرارت است يا افراط برد و در هر دو صورت
انطفاء حرارت غريزى لازم چه بر تقدير احتراق روح تحليل مى پذيرد و بناء عليه حرارت غريزى منطفى ميگردد اما بر تقدير برد ظاهر است كه افراط
در برد ميتواند بود مگر وقتيكه قوت حرارت از مقاومت و مدد آن وبال شده باشد و علامت هر دو احد آثار منسلم است و اقتصار بر آن
اگر از جنس زنگارى كراثى بود از احتراق باشد و اگر از جنس آسمانجونى و نيلنجى بود از افراط برد باشد **انتباه** بر آنكه قسم از حركت
و آن نيز دلالت دارد بر انطفاء حرارت غريزى و عدد او نهايت كم از برد مفرط و كذا ابراز رصاص سوال اگر گويند كه اطبا بول را اقسام
كثير ذكر نموده اند و بيان تفصيل بيان نكرده اند لهم در آن حيث جواب آن آنكه چون نظر بر از و تامل در آن كرده شود دلالت نيز بر احوال بدن كمتر
مگر در امراض اسهاليه و امراض بطن اطبا را لا اقتصار در ذكر الوانش نيز ساخته اند و چيزيكه مرقوم شد براى تشخيص اقسام و احوال
… كافيست و شك نيست كه دلالت بر از در مرض بيشتر از دلالت بول است سوال اگر گويند بر از اخضر را دليل انطفاء
حرارت غريزى مقرر كرده نه بول اخضر را پس صحيح جواب آنكه صبغ در بر از بسبب قوت حاصل نمى شود بخلاف بول كه تا
شفافيت باشد و صابغ متلون نگردد قليلى بول بر از … **فائده** بر از احضر اطفال شير خواره دليل انطفاى
حرارت غريزى … كه در … نقل احضر مى آيد اكثر امر پس حكم بر خضرت بر از طفل … تخلف باشد
و بسبيل … انطفاء حرارت نشود نوع چهارم اندر هيئت بر از و آن دو نوع يا مجتمع ميبايد يا چون كف متفرق
… باشد كه در بر از … گاه مريض … عالى بود و احسن آنكه مجتمع … باشد اگر … بالطبع بود و جرى …
… اگر … الاجتماع باشد لا محاله متنفخ خواهد بود … در بر از … صورت …
و از آنكه … محال است بالضرورت بايد كه مابين اجزاى متفرقه او جسمى حاصل آيد كه
غير بر از باشد و آن جسم از سه نوع بيرون نيست يا ريح است يا بخار يا هوا و چون بخار و هوا … ريح … نوع در بر از
مختص … ريح … باطل گشته … اگر ريح … باشد

# الفصل السادس فی الرسوب

۲۸۹ معتدل است و تیره بود و دخانی سیل نماید یا دهنی است که اطبا گفتهاند قالوا الریح دخانیة و یتولد من لطف الاخلاط و مراد از دخان در سیلان بخار
قلیل الرطوبة است که از اجتماع مستحیل بارد تواند شد بالجمله خروج ثقل با آواز عظیم بتقدم نضج دلیل باد غلیظ است و با آواز نازک
آواز دلیل اختلاط رطوبت رقیق بعد خروج آن و آواز قوی که دفعة آمده باشد و ثقل کیلوسی کثیر بود دلیل قلت احداث صوت بود
و خروج بی آواز با آواز بی تقدم نضج و بعد کیلوسیت دلیل سستی قوت دافعه باشد و آواز صاف عدد بسیار دلیل آنست که ریح از رطوبت
خالی است و ثقل خشک است هرگاه آواز دراز و باریک باشد دلیل آنست که باد در راه های باریک است و غلیظ هرگاه آواز قرقر
غلیظ بود دلیل آنست که باد غلیظ بود و در راه های غلیظ فائده باید که در شعر تولد کند اگر رسالا در دو می آید چنانچه معتدد از دیع و اگر
با معا گر آید یا هم عام ریح است خواه ذمش یا دکار تناول اشیا محدث السدد بود هیچ ازین دلیل عفونت اخلاط بود
ابتداء چون استسقاء العرق بر مقوی شد لا دیگر حست بنه احوال بدن بر متصل هم چهارم دگر آن در دل
نموده شود چه یا تن بدگر آن سرد ساخته باید دانست که غذا اندر عروق نمی تواند رفت مگر با خلاط قدر از صغر ادات آنکه آب شود
سیلان ضعف القوت و گرمی شعید پیما یند وصول غذا با عضا که دران نضج بود اکثری ابدان بارسی مگر در
مجاری بول میگراید چنانچه در مبحث بول گذشت و بعضی دیگر گفتهاند دار عدای عضو فاسد تاب طرب جلد شود
آن رطوبت ... شد بتحلیل سپرد و آن را سوال ابیض و اگر آن را بعضی که آنجا آمیخته باشد و غلیظ عرق از آن ظاهر می آید لیکن
که عرق حسر پدید از اخلاط تن و اگر از اختلاط آن با فضله غلیظی راه یابد در آن سخت حاصل آید یعنی حرکات میکند
حال تن که از عرق پیدا شود حمل شش شهر گفته شود نخست اول اندر کثرت و قلت عرق و این را بدو قسم ذکر کنیم قسم اول اندر
کثرت عرق و آن شدید باشد کر است کثرت علی الاطلاق شش سبب است بعضی از ان طبیعی است بعضی غیر طبیعی چنانچه اشاره کرده خواهد
یکی آنکه رطوبت در بدن از خوردن و بسیار زیاده می آید دوم آنکه رطوبت رقیق پدید و سیلان کند سوم آنکه اعضا لاغر و
بند از راه مسام بر آید چهارم آنکه مسام از قدر خود فراخ تر شود و بدان سبب رطوبت بیشتر بر آید پنجم آنکه قوت دافعه قوی شود
در رطوبت زیاده دفع کند ششم آنکه ماسکه ضعیف شود و بدان سبب رطوبت نگاه نتواند داشت پس آنچه از دفع دافعه بود یا از ریاضت معتدل یا از حرارت
هوای گرم که مفرط الحرارة باشد یا از حمام معتدل این عرق طبیعی باشد یعنی معتدل بود و اسباب عرق طبیعی گویند و آن را که حس بود
اسباب عرق غیر طبیعی باشند و چنانکه بسیار آید عرق از ضعف قوت نگاه ماسکه از قوت دافعه بود مواد را اندر اعضا نمی کشد
سود مند باشد و مدت عرق آنست که از دهان اعضا یا ضعف ماسکه بود فرق میان آنچه از قوت دافعه و آنچه از ضعف ماسکه باشد
آنکه آنچه از دافعه بود سست باشد و از مداومت وی فرحت پدید می آید و صحت در وی و آنچه در مرض بیماران را این عرق بسیار
می آید بخلاف آنکه از ضعف ماسکه بود که این سیلان شدید و پس از استعمال و اسکه استفراغ نزدیک و اگر هر چه از دو بار بود ضرر او

# المقالة الرابعة فی النبض والتفسرة

بعد تمام فعل ماسکه و ایضاً ها صحت القضیا صفرا که بعد سحدات صعوبت از ثقل معین دافعه مقرر شده وگاه حامرض قنوع بود در ماسکه مفقود دافعه گردد

لان ضعف القصد متعول تعمل القصد بسبب صحیح ملاحج شده اصلاً و هرگاه اعتدال القضیا مرار و صحت محرک دافعه می شود و کثرت ادرار مرض

بطریق آنچه حوالعبد و فرق اندرین سبب آنست که آنچه از امر خارج بود و وجود آن دلالت کند بر ضعف دافعه و آنچه بروات راز بود و بسا اول

عذای ... ساهد ... والیضا ... راحت دماسه آن ذات ... واکثر ... قردحج اسعال یا شور ... بود و قبل ... [illegible]

دفع ... قشور ... ستجرح ... مگرد در ... [illegible] ... ظاهر شود هرگاه ... از این آثار ... لابد از کثرت ... مرار یا از ضعف ماسکه

باسد ... [illegible] ... هنگام ... [illegible] ... کسد ... [illegible] ... ظاهر گردد و اگر ... [illegible]

... محسوس ... ضعف ... باشد قسم ... اندر ... در برآمدن برازار وقت ... [illegible]

دو گونه سبب یکی آنکه از امور خارج بود چون استعمال ... [illegible] ... دوم آنکه از امور داخلی بود

و عام است که ... [illegible] ... اعتبار ... [illegible] ... استیاق ... [illegible] ... آنچه برار بود ... [illegible]

... [illegible] ... آنچه از ... وجود ... [illegible] ... هرگاه ... [illegible] ... طبیعت از ... [illegible]

الم ... [illegible] ... آنچه از قوی بود ... یکی آنکه دافع ضعیف باشد ... [illegible]

دوم آنکه اگر چه دافعه قوی بود ولیکن ... [illegible] ... دافعه ... [illegible] ... و دیگر ... [illegible]

ظاهر آمدن ... آنکه ... ضعیف بود ... طبیعت محتاج شود ... [illegible] ... اکول ... [illegible] ... تقاضای طبع ... [illegible]

... [illegible] ... معلوم است که اگر چه قوی ... الطبع ... [illegible] ... مقهور طبیعت ... مطلق ... [illegible]

... [illegible] ... استیاق ... [illegible] ... برآمدن طبع ... [illegible]

از ... [illegible] ... **دفع ششم** اندر ... [illegible] ... هرگاه ماکول ... [illegible] ... بود ... [illegible]

و ... [illegible] ... تعل ... [illegible] ... دلیل کثرت اخلاط ... [illegible] ... هرگاه ... [illegible] ... بود دلیل ... [illegible]

... [illegible] ... دلیل ... [illegible] ... ضعیف **دفع هفتم** اندر ... [illegible]

... [illegible] ... حرارتی عظیم بود که اخلاط ... [illegible] ... آتش دیگ ... [illegible] ... کف آرد ... [illegible]

چون باد که ... [illegible] ... **دفع هشتم** اندر برآمدن ... [illegible] ... آواز ... [illegible]

... [illegible] ... نسبت ... [illegible] ... قوت دافعه ... [illegible] ... قوت این قوت اگر چه ... [illegible]

... [illegible] ... شود ... [illegible] ... دلیل اعتدال حرارت ... [illegible]

... [illegible] ... گرم ... [illegible] ... تولد ... زیرا که از ... تحلیل بخار ... [illegible]

اول نضج ذکر کنیم این بحث را بهفت چیز شناختند بهفت چیز استدلال از آنکه ... رطوبات مانع الصدر ...
اندر کثرت و قلت ... کثرت دلیل نضج و سپهار ... مرض بود ... در قوام و لون ... محمود ... و قلت ...
فجاحت ماده ... آمدن ... دلیل ... نضج ... اشعار کنند بآنکه مرض از استداد تجاوز کرده ...
و در قلت و کثرت ... نضج ... مواد بود ... کثرت دلیل بر نضج تمام مواد ... معتدل ... امراض ...
لسان ... مزاج ... دلیل ... ماده ... طبیعت ست ... باعتبار ... غلظت نضج
دوم اندر لون ... لسان ... ماده ... در ابتدای مرض ...
... لسان ... مریض ... شود ...
لسان ... دلیل ...
گواهی دهد ... دلالت کند ... لسان ... احتراق ... دلیل ...
... حضرت ... فرق ... ماده ... نضج ...
اندر ... لسان ... دلیل ... نضج چهارم اندر طعم ...
لسان ... معتدل ... لسان ...
... دلیل ... حرارت ... رطوبت ... لسان ... حرارت ...
... نضج پنجم اندر قوام ... لسان ... ماده ... دلیل نضج ...
... غلظت ... لسان ... اشعار کنند ... نضج ... در غلظت ... دلیل نضج تمام بود نضج ششم اندر ...
... لسان ... غلیظ ... لسان ...
... بسیار ... دیدیم ... اخلاط ...
... نضج هفتم اندر ... لسان ...
... آید ... بیمار ... دشوار ... ضعیف ...
فائده ... محمود ... معتدل القوام ... مرض ...
... لسان ... رنگ ... سیاه ... کبود ...

## المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی

مقالهٔ پنجم تابت ست در تدبیر تندرستان و معالجهٔ بیماران بوجه کلی پوشیده نماند که اطبا

از ضعف ماسکه و عدم انتفاع از مقویات ماسکه خاصه آن و اینچنین عرق بی تب حادث شود و بهر آنکه در بن اعضا که بحدوث حرارت قوی بود مادهٔ
رقت بدین سبب که بعرق مندفع گردد زیرا که تا ماده سخت رقیق نشود بعرق نمیگراید فایده هرگاه در صحت عرق بسیار آید و سببی ظاهر نبود
باید دانست که غذا زیاده از آنچه بدن تحمل کند خورده شود اگر با وجود قلت تناول بدن در صحت عرق همی آید بدانکه
در تن فضله بسیار است و باستفراغ محتاج و کثرت عرق اندر همه ایام مرض دلیل کثرت اخلاط باشد و کثرت عرق مع کثرت اسهال یا
استفراغ دیگر سخت بد باشد و هرگاه از بعض اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر نشان آن بود که ماده بیماری اندران عضو است
که عرق بیشتر آید یا در آن عضو است که در بعضی کمتر و هرگاه ماده در همه تن باشد کثیر و باقی از سر و زرد عضو سات عرق از همه تن آید
و عرق سرد که [illegible] از سر و گردن و سینه آید نشان ضعف قوت حیوانی باشد یا نشان آنکه ضعف خواهد شد خاصه در حالت تب و محرقه
بهر آنکه دلیل آن بود که ماده بسیار و خام است و اندر سرد حرارت آن است و طبیعت عاجز قسم دوم اندر قلت عرق و اسباب وی چهار است یکی
قلت رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده سوم ضیق مسام چهارم ضعیفی دافعه و کمی عرق مع علامات امتلا خاصه بحران آن ضعیفی دافعه
یا غلیظی یا خامی ماده است مبحث دوم اندر لون عرق زرد دلیل غلبهٔ صفرا و سپید دلیل بلغم و سرخ دلیل خون و سیاه علامت سودا و عرق
خونابه یا ضعف است که عروق باشد یا لواط فساد خون هرگاه خون بسیار فساد شود عدالت باید الصرو ر بعرق مندفع شدی آید و
سیهها ار دیگر علامات توان کرد و سادل اشیا مفسده و غلیظ و فساد خون اول اشیا سرانکه از فساد خون بود مبحث سوم اندر رائحه
عرق خوصت رائحه نشان بلغم حامض و تلخی و تیزی رائحه نشان غلبه صفراوی و ترش دلیل عفونت اخلاط مبحث چهارم اندر
طعم عرق و حکمش این است که در رائحه عرق گذشت مبحث پنجم اندر حرارت و برد عرق عرق سرد اندر تبهای حاده نشان
بسیاری رطوبت خام بود دلیل مرض حاد است عرق مذکور ردی تر باشد بسبب آنکه در مرض حاد که قلیل المده است پختن این مقدار
رطوبت کثیر ممکن نباشد بخلاف مرض مزمن که در وی بسبب طول مدت ممکن النضج است و عرق گرم اندر تبها و بیماریها امید بر سلامت
از عرق سرد باشد مبحث ششم اندر قوام عرق عرق رقیق نشان رقت ماده و غلیظ و لزج نشان غلظت و لزوجیت ماده و دلیل بود
بر طول مرض زیرا که بدیت بسیار باید تا چنین ماده غلیظ و لزج پخته شود انتباه چون استدلال بصفت بیرون آمدن ادل اشیاست بر نضج و عدم
نضج در امراض سینه و آنچه در رو ذکر وی نیز لازم آمده باید دانست که لفظ نفث در لغت نفخ ملا ریق را گویند اما در اصطلاح اطبا تعریف
خاص رطوبت آنکه لسبب فه برآید بدین نام خوانند و برین تقدیر لازم آید که این لفظ مخصوص باشد بر آن رطوبتی که از مجاری قصبه برآید و
عام رطوبت هر چه که آید از دهن خواه سرق خواه منتقل خواه از سر خواه تبسیح خواه بیجا باب ای اسم نامند قطع نظر از آنکه آن
رطوبات از قصبه آید البته چه معلوم است که لقی آنچه برآید از مرد معده ها بود و هر چه تسنیح آید از سر خواهد بود و هر چه بشعل و برق آید
از احرامی بر خواهد بود و هر چه بسرفه آید از قصبه یا از قصبه خواهد بود یا از ریه بار از حجاب و بحران که آن را با ریه ملاقات معلوم است

یتقبل جواب این اعتراض ابن ابی صادق چنان گفته که ابدان صحیح ار دو وجه بیرون نیست یکی آنکه در حاق وسط اعتدال کم لا الافق موضوع

باشد حال این وهم حالت صحت هیچ جهه منسوب نیست لاطلاق محروریت و مبروریت بر ان شود اگر در وهم آنکه از اعتدال

بانحراف قلیل مایل بیافته باشد لیکن این انحراف از حد صحت بر نیامده باشد حال این وهم حالت صحت حالی از وهم نباشد محروریت

و مبروریت متصف بود چون این متحقق شد بدانند که مراد از آنکه گفته شد الصحة تحفظ بالمثل صحت لازمست صحت مع حال

و شک نیست که معتدل البدن اگر حالت اعتدال غذای معتدل استعمال نماید آن غذا اصلا محدث کیفیتی زائد نخواهد بود و ان

استعمال الغذاء المعتدل لا یزید فیه کیفیة زائدة علی ما فی البدن بخلاف منحرفان حاق وسط که حفظ صحت آنان بتعدیل استعمال

غذای مخالف بود تا بقا این حالت حاصل باشد بی زیادتی در انحراف لیکن بیرون ازین وهم مرکب و تدبیر کرده تدبیر حفظ صحت من القدیم

و مهاجرة عن تلک القاعده زیرا که قول اطبا در محروری حفظ صحت او آن قاطبة فی کلیات مساعی شود لیکن در بی اخ محروری مزاج کرده

نقص آورده اند موصل حال نباشد زیرا که ایشان بعلت انحراف از صحت تکلمه مطلق خارج اند در ما در لیقص انتهی

ملا سدید نوشته که این حق النی بی حاصل شد واقع شده بآنکه مراد از صحت مذکور در قول او صحت تامه بغایت الکمال با لازم آید

از قطبی که حفظ صحت ساقط الاعتبار و باطل الحکم بود زیرا که وجود چنین شخص معتدل که در رایه محرور گوید و نه مبرود نادر است

و لهذا این مراد تا دلیل قول او سطور بوده گفته که مراد از مشاکلت آنست که چون غذا وارد بدن صحیح المزاج شود و از حرارت غریزی

منفعل گردد و منهضم آید و استحاله بخون نماید خونی که صالح بود جهت بدل ما یتحلل و مشاکل بدن باشد پس ما به حرارت غریزی

مایل بسرد که وارد بدن محروری شود و سرورت زیاده از حرارت طائفه بدن منتهی شود خون مایل بحرارت که مشاکلت

دارد به بدن محرور از ان غذا حاصل گردد بدل ما یتحلل شده حافظ صحت میگردد و شک نیست که چنین شخص اگر غذای معتدل

مناسبت که از حرارت بدن محترق شود یا فاسد گردد صالح التغذیه نماید همچنین حال مبرود را الضد آن توان دریافت ابرا و از مشاکلت

و مشاکلت در غذا و بدن باعتبار آن صحت بود که غذا جزو عضو بالفعل شود نه قبل آن انتهی کلام او و نزد این لیس براد ملا سدید پوشیده نیست

بآنکه اورد کلام ابن ابی صادق که اکثر محققان مصدق دیده استدلال کرده بندرت وجود معتدل مزاجان هذا غیر مسلم لهم

مراد ابن ابی صادق از معتدل مزاجان نه آنست که اصلا و بهیچ کیفیتی از کیفیات زائد نباشد کما زعمه السید چه این بدین تقسیع الوجوه

اند تا به ندرت چه رسد بلکه مراد از معتدل مزاجان آنست که زیادتی کیفیت را بهیا معتد به نبود و احوال ایشان بهیچ وجه مقدوح

نبوده نباشند و مباشرت گرمی و سردی در حق ایشان یکسان باشد و ظهور اثر چنین هم نادر نیستند کما لا یخفی بخلاف

محرور ان و مبرودان که بدین ایشان محرور سرمی باشد با استعمال مخالف غایت آنکه در ینجا التعدیل قلیل کفایت کند

و در مریضان تعدیل قوی حاجت بود و لهذا علاج مرض بضد گفته اند زیرا که مریضان از اعتدال دورتر افتند معتدل

کلهم جبر و عملی را بدین دو قسم توزیع کرده اند زیرا که علم تدبیر ابدان صحیحه را علم صحت میخوانند و علم تدبیر ابدان مریضه را علم علاج 
مینامند و شک نیست که تقسیم این بحث بر دو قسم بطور تشریح و حصر آن که میان صحت و مرض واسطه اثبات می کنند باطل
است می آید اما آنانکه قائل اند بتحقیق توسط اند میگویند که چون متوسط لامحاله مرکب است از صحت و مرض پس تدبیر آن نیز در تدبیر صحت و مرض
داخل باشد یا مرکب است از صحت و تدبیر مرض پس تدبیر آن داخل است در علم تدبیر ابدان ضعیفه بالجمله بهر وجه تقسیم این بحث
منحصر بر دو قسم بود و بعضی متقدمین آنچه بعضی ایراد کرده اند که چون حالت بدن سه گونه است تدبیر آن نیز سه گونه باید که سه قسم مقسوم
مرتفع گردد اشتباه باید دانست که حفظ صحت حاصل نتواند شد مگر در کسی که پنج خصلت داشته باشد یکی آنکه عارف بقوانین
طب بود یا سامع مطیع طبیب دانا دائم باشد دوم آنکه دولت مند بود چه حاجت علم بانواع اغذیه لطیفه و ادویه معینه حافظ قوی ارواح مروارید
و یاقوت و امثال آن هر چه در کار شود زود مهیا گردد سوم آنکه فارغ البال بود و جمعیت خاطر داشته باشد چه هر چند تحصیل باشد کار نتواند بست تا هم آنکه
تحصیل تنگدل بود حفظ صحت نتواند باشد چهارم آنکه عمر در خرافات دنیوی خود صرف کند باک ندارد پنجم آنکه مرتفع شهوات خود باشد
بر نفس خویش مسلط باشد چه ازا چه التزام است قطعا میل بآن نکند و هرچه ضروری الاستعمال است هرگز ترک نمی نماید و
نیست که اجتماع این خصال در یک شخص کم یافته میشود لهذا حفظ صحت علی ما ینبغی صورت نمی بندد کما لا یخفی
که علم حفظ صحت بسه قسم منقسم میشود بسبب حاجات الی الصحت به آنکه صحت از سه بیرون نیست یکی آنکه در غایت کمال بود دوم
آنکه از غایت کمال تنزل نموده باشد سوم آنکه ناقص بود و از غایت کمال بعید باشد علم تدبیر قسم اول را علم تقدم الحفظ میخوانند
و علم تدبیر قسم ثانی را علم حفظ صحت نامند خاصه و علم تدبیر قسم ثالث را مسمی بعلم تدبیر ابدان ضعیفه دارند و لفظ تدبیر تشریح و تحقیق است
و باید که لفظ حفظ صحت اگرچه فی الحقیقت بقسم ثانی است چنانچه گفته شد لیکن بسبیل مجاز بر هر سه قسم اطلاق میکنند آنکه مقصود
از جمله حفظ صحت از هر جهت که باشد لهذا در اصطلاح اطبا اطلاق او بر مجموع سه قسم شایع بحکم حقیقت پیدا کرده و این مشتمل علی فصول
این مقاله متضمن میشود بفصلها **الفصل الاول فی تدبیر الماکول والمشروب** بصحت سنین از مقاله بحکم
ثابت است در تدبیر خوردنیها و نوشیدنیها و در اینجا بعض چیزها که ذکر آن درین محل ضروریست نموده می آید باید دانست که اطبا
اتفاق دارند بر دو قاعده یکی آنکه حفظ صحت بمثل است دوم آنکه علاج مرض بضد است اعتراض کرده برین قاعدها وارد میشود جواب
آن مقرر چنانکه گفته آید یا اعتراض بر قاعده اول آنست که حفظ صحت لا نسلم که بمثل باشد بهر آنکه ابدان انسانی در حالت صحت لامحاله مائل
بکیفیتی میباشد بنا بر امتناع اعتدال حقیقی و بدیهی است که محرور مزاج صحیح را مثلا اگر غذای مثل کل کرم است و از شبه لامحاله
مزید آن کیفیت حار خواهد بود و احتراق پدید خواهد شد و کذا مبرود را اگر غذای سرد داده شود برودت او افزوده و همچنین حادث اگر در
و اگر است که حفظ صحت بمثل درین محل مانند اجا صحیح کرده اند بالاتفاق حفظ صحت برین نهج جاریست کما لا یخفی حفظ صحت

اسباب است احتیاط در طعوم بغایت مشکل است و عدم رعایت در آن باعث بسیار بیماری میگردد اما الغذا پس تعدیل مقدار آن بعد [illegible]
تعدیل مقدار او چون حال بدان درین مختلف است تعدیل بنسبت بهر شخص باشد و معنی تعدیل آنست که نه زیاده بر مقدار خورد
و نه کم از آن چه همچنان که زیادتی از مقدار باعث تخمه و عفونت و دیگر مفاسد است تقلیل آن نیز موجب ضعف و ذبول [illegible] مردم
قلیل اللحم و لاغر مزاجان [illegible] اعتدال که خیر الامور اوسطها آنست که بعد تناول القلیل بقدر شهیه انکسار و قرار نماید و در حسب بعد استقرار طعام
ما بعد و صغر نفس نکنند و کدر اگر دیگر امور طبیعیه هیچ اطلاقات نماید قوت و فرحت بیفزاید و بلند که در تناول غذا باعث
اشتهای انسان گرد بلکه چون ثلث اشتها مانده است از آن باید کشید بعد ساعتی آن اشتها زائل میشود و ظلم درین آنست که معده
پر نشود و وسع بدن باید آید و چون از ریاده تخمه و تحلیل از طبیع است و بعد از آن تناول تحلیل معده [illegible] بقیه شهوت رود و زوال سکر و تخمه
ولی آفت می پذیرد اگر معده احب لقاء مأکول نا بجمع نکند ظاهر است که عسر هضم و ضعف در نجاست نخواهد کرد که تحلیل غذا در بدن
و بدان سبب تخمه و تمه ایشان آن خواهد آورد و آنچه تعلق بمقدار غذا دارد همین قدر است و رعایت ترتیب و اندر آن که نیز واجب
الرعایه است بیشتر گفته شود و باید دانست که حرکت بعد الطعام مدت طعام بطعام یافته بهی شود روی تر باشد و سکون بعد حرکت درو
سکون بعد غذا زیرا که هضم تمام میشود مگر بواسطه اجتماع حرارت در بدن لهذا گفته اند که بعد تناول غذا چون [illegible] نگردد
تا گرسنه گردد [illegible] باشد که استراحت آورد است و سکون تام در دست اما در از کشیدن باید که اول بر شق ایمن باشد بنابر آنکه قعر معده
مایل بجانب راست چون بر این پهلو خواهد جهت غذا در قعر معده قرار خواهد گرفت و بعد از زمانی از جانب پهلوی چپ گردد
زیرا که [illegible] باشد که [illegible] شدن جگر بر معده اعانت هضم را [illegible] بعد حصول هضم باز بر پهلوی ایمن [illegible]
[illegible] کیلوس در جگر بطریق اسهل [illegible] گردد [illegible] حرکت [illegible] اما حرکت خفیفه [illegible]
آنقدر [illegible] بخصوص کسی که عادت دارد بر خواب کردن بعد طعام آنچه است که [illegible] تناول [illegible]
عقب طعام تحسین [illegible] طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده [illegible] که این جزئیات که اطبا
تحریر کرده اند نظر [illegible] است که تمام اوقات [illegible] باشد و معتاد برین بود الا ظاهر است که عوام [illegible] اکثر
که [illegible] آمده میشوند [illegible] لیکن مع ذلک احوط آنست که احتیاط [illegible] باید که [illegible]
[illegible] فصل و قوت و ضعف حکم عادت [illegible] یکسان [illegible] اعتبار [illegible] ولهذا محققان گفته اند که [illegible] عادت
[illegible] که تدریج [illegible] ولا یجوز الجمع بین الاطعمة المختلفة فی اکلة واحدة [illegible]
جمع کردن [illegible] طعامهای [illegible] الهضم [illegible] الالوان [illegible] علی العکس [illegible]
[illegible]

# الفصل الاول فی تدبیر الماکول والمشروب

قوی باید که تا مزاج الثانی را باعتدال آرد هر چند ضد است و لتعدیل ضد نوبت است و بر تقدیر تسلیم که ممتنع مراعات در الوجود باشند
ممکن الوجود خود و مستند بل محقق الوجود اند پس قول اطبا در حفظ صحت بغایت مفید باشد کما زعم و منع آنکه آنچه ملائم باشد با دلیل کرده که
که مراد از مشاکلت حصول مشاکلت است چنین صورت عدا جزو مضو اگر بتعمق تامل کنند تعبیر از حق ملائم باید و به صورت لازم می آید
که علاج مرض نیز باید که بمشاکلت باشد بجهت آنکه غذای گرم که در بدن صاحب مرض حار رود زیاده خواهد شد و هم لامحاله بعد انکسار حرارت
از برودت بدن مشاکلت ملائم خواهد کرد و تدبیر صحت و مرض بیک نیت خواهد بود و قاعده ثانی که علاج المرض بالضد و آن نقیضت
نقض خواهد یافت و هذا خلف پس حق همانست که اشحت واقع فی ذلک القول صحت معتدلان ام انشد اگر گویند که بدین
معتدلان گوش شد تدبیر صحت غیر معتدلان صحیح چرا ذکر نیافته در کلام اطبا گوییم چون به تشدید الانحراف عن الاعتدال که بضاف است
بالضد فیه ایا فته و تدبیر معتدلان بالمشاکلت و تدبیر منحرفان صحیح که به مشاکلت است و نه بالضد در ضمن این صد معلوم میشود مابیان الا ان
ما السنته اند اما متاخرین مصنفین ان بوده اند چنانچه قرشی و در موجز گفته کل صحة ان نحفظها علی حالها او ردها علیها بالشبیه الی
الکیفیة وان نبا نقلها الی الافضل منها او ردها علیها بالضد المخالف و توشیدیکا که اگرچه تدبیر منحرفان صحیح باعتبار اتفاق
مشارکت وارد است بدیر مرضی لیکن نظر بشدت و قلت مخالفت فرقست میان مخالفت عام است و ضدیت خاص است که بلفظ مخالفت
بشدت تمام بود و ضد بحواند فالحاصل ان تدبیر المعتدل الصحیح بالمشاکل و تدبیر غیر المعتدل الصحیح بالمخالف الذی لیس فی الغایة و تدبیر المریض
بالمخالف الذی فی الغایة المعبر بالضد و عدم تعرض الاطبا در تذکر تدبیر الحالت المتوسطة مما هو موضح فهم و اعلم ان اکثر الشکوک الواردة
علی هذا القول تبیع شماچ را ده و اعتراضی که قرشی آن کرده اند آنست که معالجه بعضی امراض مثل قرانیطس و علاج اسهال باسهال
و علاج قی بقی و تدبیر حمیات بالغبیه نافع است و دیگر مسخنات و مدبرها صفراویه سقمونیا و مسک نیست که حمی حرارت است اگرچه از بلغم باشد
پس علاج حمی بالنافض که شدید الحرارة است چسان تجویز شده دادن سقمونیا و ترب صفرا و چگونه مقرر شده و کذا تدارک اسهال
باسهال و قی بقی پس کلیة السبان که علاج المرض بالضد و نعت است نباید بسبیل عموم بود و جواب ایشان اند که ضدیت علاج موصوف
بعض مرض نیست عام است که ضد مرض بود یا ضد سبب مرض باشد که وی نیز فی الحقیقة ضد نیست لیکن نیز غاریقون و مجموعه لطیف
با جراح مواد حمی است که علت مرض آمده و شک نیست که چون علت زائل شد معلول بالضرورة زائل خواهد رفت و کذا در اسهال
با سهال و قی در امر بقی بنا بر سبب ضرورت و مستسبب ازاله فی که مطلوب طبیعت است و دفع آن آرد و هذا کله لامحالة علاج الضد فلم یرد
الاعتراض چون از بیان قاعده فارغ شدیم مبنی بر اصح گشتیم آنچه آنست که چون کار طبیب این قدر است که صحت حفظ نماید
مطابق هر حسب آنچه سزاوار بود و عمده ترین اشیا در محافظت صحت ده چیز است یکی منع عفونت دوم حفظ رطوبت از تحلیل سوم
بر مجرای طبیعی و کمال آن امر رکن الصحة موقوف بر تعدیل سه اسباب ضروریه است لیس طبیب را از جهت امکان مهمات ای ان انکه احاله

و ضرری نمی بیند و منع ملک احتراز اولی است و چون از شکر سازند حلوا و با برنج نشاید کذا عسل انگور با آب رودین کما لو انکه
و بعضی دیگر آفات می آرد مگر ایشان یعنی انار بالای پنیر اما اگر اول است خورده شود عقب آن از بالا اول مار خورند آن
پسیار اول انگور خورند و پس از آن کما یک نیست کما نص علیه محمد سدید شرح الموجز و کذا انگور به با پیاز و پنیر خردل یکجا
خورده و گوشت نمکسود کبیر نباید بجهت ذنب پنیر عسل آن حریره یکنوبت نشاید خورد و پنیر پیاز یکجا نباید خورد و فندق با بادام یکجا
نباید بود و آنکه مهاد پنیر تره و پنیر با هیچ نباید خورد و جمع پنیر و شیر با الفرس آرد و بسیار خوردن پیاز کلف دوار انتباه کنیت خیزی
بحیری بود و شیر بست یکی آنکه شیر و مماثل بود چون با بعضا عده غلیظه لغلیظ و لزجه بلزجه و لطیفه بلطیفه و جز آن و هم آنکه شیر و
مختلف باشند خواه اختلاف من حیث التضاد بود چون تالیف اغذیه لطیفه لغلیظه خواه من غیر التضاد بود چون تالیف
اغذیه غلیظه بلزجه لان بینهما مخالفة غیر متضادة بالجملة از تجربه سابق معلوم شده که تالیف مختلفات و متضادات ممنوع است لاختلاف
هضمها کما امر مساوی کثیر است لذا لبعض هضمها متطلبلن غایت احتیاط جمیع نان گوشت هم منکر و بدنا بدیگر اشیاء جدید
یکوقت نان بخورند و وقت دیگر گوشت اما تالیف مماثلات باید دید که از دو لطیف است یا از دو غلیظ اگر از دو لطیف است
مضایقه ندارد و صلاح پنانچه گوشت طیور خفیفه یکجا خورده شود و مانند آن اما اگر از دو غلیظ یا از دو لزج باشد نشاید بهر آنکه غذای
غلیظ و لزج بی حرارت و صاف طبیعت خالی نمی آرد و کیف که دو غلیظ یا دو لزج با هم جمع آیند جمعیت اجتماع بهما بدتر از تکثیر یک غلیظ است نهد آنکه
غلیظ لاحد مثلا اگر بعد معین ربع شده لامحاله اضعاف ربما شبد بصرف داین خواهد کرد و چون آن غلیظ واحد بیک ... است
حیرت آمراء طبیعت بجهت ... است بخلاف آنکه دو غلیظ هم بقدر یک غلیط بخوانند که بسا از جملات خصوص این هر یک بجهت طبیعت خواهد رساند و در هضم و
نسبت آنکه یک غلیظ بخورند تغیر و توقف الغذا به خواهد دید مگر آنکه از تجربه اختلاط هر دو طعام جدا آید که بعضور تند که ضرر این غیر خلط غلیظ زیاده
از ضرر یک غلیظ نباشد و ایضا اجماله ممنوع الاجتماع ... بعضها مما یلین الحرارة چون حجامی الفکی کوتی ... یعنی شیر ببعضها مما یلین البرودة چون خیار ... بعض
و بعضها الفضی مما یلین ... چون ... یعنی شیر ... سمک یعنی ما ببعضها مما یلین غیر الفساد چون لبن مع البطیخ یعنی شیر با خربزه بالجمله ... صلت ... جمله
الجوهر است اجتماع و ما شاکل لا محاله ... است کذا اجتماع غلیظ با غلیظ و اجتماع لزج با لزج اما آنچه تماثل ... اجتماع آن علی الاطلاق مضر ... کیفیت ... وجه
لعین از اسباع تجربه به پنهان ... تغیر ... گوشت ... گاه ... یکجا ... بنابه جمع ... آفات امراض طبیعت ... بهما ... بحث ...
گوشت را بریان کنند لی آنکه ... بیک ... بماند یا ک ... و کباب که بالای ... زغال چوب ... چون خرج
... توم ... ایشان را با ساخته باشند نهایت ما ... است بلکه احتیاط آنست که طعام ... ... جز بهانا یحیث ما
... دیگر ... تعلق باین بحث در آخر فصل گوئیم والاولی ان لابد من الانسان علی طعام احد لی
الاطعمة اولی و لازم نیست که با وجود اینکه آدمی هر یک طعام بلکه مختلف بخورد تا تعدیلی در اکلات ... مختلف العضم ...

# الفصل الاول فی تدبیر الماکول والمشروب

جایز است بل مطلوب بهر آنکه چون بسوزد آتش مصلح حریف شود و بالعکس و کذا هر چه شد مصلح شیرین میکرد و بالعکس و هم آنکه هلاک
در هضم باشند چنانچه یکی سریع فی الهضم بود و دیگر بطی الهضم چون گوشت گاو و سلاک با گوشت مرغ و دیگر طیور خفیفه جمع نماید و اکل
هر چه شدید الغلظ که با لطیف خورده شود اجتماع آنچنین مخلطین غیر محمود است و یک کلی چنانچه شد جا بیاید اما اگر لطافت قلیل باشد غلیظ را اول
و لطیف را بعد متصلا باک نیست بهر آنکه چون هضم در قعر معده شود غلیظ که غیر شدید الغلظ است زود خواهد پخت لطیف و غلیظ هم
با هضم خواهد شد و هو المطلوب بخلاف آنکه شدید الغلظ نخست خورند و عقب آن متصلا غذای لطیف که لطیف بر زود گوارد و غلیظ دیر
هنوز نگوارید باشد پس لطیف بین بنابر حیلولت غلیظ بینه و بین ما یرها نافذ نمی تواند شد بجگر و غلیظ آن نیز بسوی امعا نتواند رسید و جمله
تباه گردد و ... ایستادن و بعده آن تباه سازد و همچنان اگر نخست لطیف خورند و بعد آن غلیظ باشد هم خورند هضم یا شد
بنابر تقدم انهضام بعض اجزای ماکول تا حد بعض اجزای دیگر لانه لیس للطبیعة حبه امر تحصل طبع آنست که تمام هضم و سایر اجزای ماکول
سبیل تساوی و تساوی تا بعد هضم همگی توجه نمیکند تا صوت بود جا حکم ... اما اگر غذای غلیظ ترا اول خورند و بعد آن لطیف
شده باشد غذای لطیف خورند چنانچه در تمام هضم ... شده ضرر کثیر ندارد و کذا قال شارح الاسباب اگر گویند تداخل منهی عنه است
التداخل فکیف لا یکون ضرر کثیر جواب آن است که تداخل مذموم آنست که هضم بالبعض لعدم کمد بعض دیگر را نیز ... دیگر
اول غذا خورند و پس از زمانی که وی هم بخت شده باشد و دیگر خورند ... همان جنس یا غلیظ تر از آن که هضم اول لعدم شکند از هضم
لعد با معده ... مشغول باشد ... طبیعت بخلاف تداخل ... که بعد هضم بخت شد غلیظ لطیف خورند که چون غلیظ بخته شود این
لطیف نیز همراه او بخته میگردد و ... طبع ... اینکه غذا نخست ... شود و عقب آن غذای لطیف زیاده ...
خورند که این خارج از بحث ... بعض ... است که ... جمیع آن ... باشد ... اکثر الاطبا ذکر می کنم
... اگر ... مثل ... یعنی ... است یعنی ... همراه ... بسیار چون
و کذا احتمی ... سمک ... با ... که ... بسیار ... کما هو مشهور فی العلاج ... فساد ... است
... است که منع اجتماع حموضات محض با لبن ... شد زیرا که لبن ... اوقات دیده ام که ... احتمال ...
معده ... و کذا ... آنکه ... المرض ... سود ... و کذا ... گوشت ... گفته اگر ...
گوشت مذکور ... قلیل ... در ... ممنوع الاجتماع است ... که ... الافراد ...
و ... معده مجتمع شوند اما اگر ... سود ... است ... اخلاط ... سودا ...
و ... لازم و کذا ... است ... بهر آنکه ... و قولنج و کذا ... قولنج می آرد ...
گوشت ... از این حکم خارج است ... اصلح ... است که ... معتدل مزاجان ... طعام ... زند

## المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی

و دوام صحت اینکه تا دیر گرسنگی کشد یعنی هرگاه جوع غالب صادق پدید آید از ادراک آن غفلت نکند و در طعام بخورد هرگاه تا دیر گرسنه باید
تا جوع و اشتهای صادق و بدن حاجت گرسنه ماندن باعث انصباب مواد فاسده است کسی که گرسنه شود اکثر در زمین باده بر معده موجب
کثرت رطوبت و بائیه آنست که معده کاهل هرگاه خالی شود جذب میکند رطوبات را از بدن اکثر آنچه منجذب میشود و لیس صحیحا است رطوبات که
نطاف البته فضول است میکند بحالات و چون معده او بدکور و معده حال که در آن اشتغال است می آید متنه میگردد و بدانچه جذب میشود آنجا
مفاسد بسیار است که وقت صبح و بعد ناشتا لازم نیست اگرچه باید که حیران باشد و کذا در روز و وقت شب خوردن
طعام مقرر کرده اند طعام صبح را غدا گویند و طعام شب را عشا و طعام ... اما التقدیر این اوقات در صورتیست که اشتها
باشد که خواه بسبیل رسم باید خورد که این خوردن بی رغبت مضر است و گرسنگی سکارتی اکا دست یعنی ... از وی
نشاید کرد یعنی ان یکون الاکل فی اعدل اوقات النهار ... که فی وقت تناول غذا در بهترین اوقات روز و این معاد
میشود که وقت تناول طعام معتدله اطبا ... و بعید معتدله ... تا حاول للیل که ... میکنند خصوصا اهل عرب
قدح در ... بسبیل عموم رواج است که طعام شکم سیر خورند محمود نباشد ترک آن اولی است
و چون بهترین اوقات یومیه حسب فصول متفاوت میباشد میگویند فالکان شتاء ففی انصاف النهار لیس باشد
... که تناول غذا در میانه نهار و رکند فالکان صیفا ففی طرفی النهار و اگر باشند ... که عادل و
ما آخر روز خورند و ... باید که صیفا غدا بالفعل باشد و شتا ... بالفعل فائده و مسائل سن که باین ... فائده
بحمد فائده گفته آید قاعده اندر ... غذا لذیذ مرا عادت بدانند که غذا لذیذ اگرچه جید الجوهر محمود الصناعة باشد بهترین است
... لیکن بعد از سود بهر آنکه بوی ... در صورت شکل طعام است که ... و دیگر امر
... سبب جید الجوهر لذیذ بهتر است ... میکند ... الوقت ... با ... من الفاضل
... لذت الطبیعت تمام ... میشود و ... میگردد ... نیک میباید ... که
... او ... غذا ... این سخن بقول سابق که ... مضرات گذشته
... الحاشد ... الضرر است ... قوی ... ضرر ... بخلاف قلیل الضرر که
... طعامی که وی لذت نباشد بخورد اگرچه جید الجوهر باشد که ... غذا اعضا را
... که ... و مزاج را ... موافق ... مسائل ... و ... لازم ... که
... آن ... اطعمه جید ... اطعمه ... است ...
... عادت ... مراعات ... است ...

## الفصل الاول فی تدبیر الماکول و المشروب

کما ذکرنا و اگر متفق و منهضم بود سبک کالبد نیز توان خورد و پوشیده نماند که مراد از بدن و مرکب طعام آنست که بعضی ازو طعام
واحد باشد چه اگر مرکب طعام مختلف الطعوم ساخته شود و چون درین حکم نیز و مبدن و مداومت و بی ضرر نکند اما ضرر و ادامه استعمال متصف طعام
در و گو نیست یکی عقلی و هم نقلی عقلی آنست که نفس انسانی محتاج است بتربیت تفنن در وقات و سایر محسوسات پس از آن باز
ایستادن بر یک چیز گذاشتن موجب نفرت شهوت و مقررست که چون طبیعت بقبول و توجه میل بطعام نکند نقصان باشد و در و پدید
می آید بنا طعام باعث فساد من نگیرد و کما الآیة اما امر نقلی که از مجرب منقولست و عقلی نیز قوی است آنست که گفته اند مداومت و بعد
شهوت و آن دو کسل است بهر آنکه از آنچه نعت طعوم بیشتر تولد میکند و هم معده استرخا مییابد و استرخا و نیز ماء بر آن کاف که علت شهوت بود
نقصان آن علت سیگر و الضیا حرارت ساطوان بل الاعضا کسل سر اهدت مماید و مداومت و حامض نیز حقیقی می آرد و اعضا احشک میارد
و ضد و بیرون روی ننشست آنکه با دجاج مصنع بطعم است فاعلی و برید و بسی و هم اعضا باده هم باعتبار فاعل بسیار حران باشد و هم ضعفا
جوشست کلاروی ضعف حرارت غریزی موهن قوی است و اهویت کلا سبب تغیر ازو ضعف حرارت است و دوم حشکی اعضا و
آنست که روی باید لذت حسکین دو زحام مصر و مداومت اگر چه باعتبار جنس دیگر شیرینیت اولیها ضعیف اضرار دارد جمله ضعف اعضا است
و مداومت حریف و قلت تولید خون واحد اسیر حفاف حکم بلا دستها مصنع دارد و مداومت کسل و قسوی آن و بوا سطه احماد
حرارت کر باعث اسباط و تقویت است و مداومت حلویح شهوت ضعیف شود و نقص نیست بد زیرا که اسهال طلاقت که احرارت سده اکثیر
رطوبت ارسال مسیار و تحلیل میکند و شهوت برد و در نجا باید دانست که المحال اباعث رجا ضعف است اجون حلو چون خطر نیستند و تولید میکند بدان
نیز گرم میباید و مداومت و ملازمت الحم اصرار دارد و معده اسیر ردان خشک میکند بهر آنکه محلی و محلل و قاطع طرو با است چون نمک
حصه دراز و متولد شهوت مداومت در آن شکسار اغذیه سقط قوت و هم معده و محیط طبع است در وجه سقوط قوت از دو است که از
درایس غالب است و بدان سبب است از و شکوفه منکرد و ادامه استحاله و ترطیب طبیعت را لقب می افکند بدل ما یتحلل بر نیابد
مطلوب حاصل نمیشود این سببا الاسحاله ضعف و سقط قوی اندام و جه فساد لون آنست که چون ضعف از آن غلیظ سبب میباید آن
بر ظاهر نماید و میتواند شد علی سبب دو وجه خشکی طبع از عدم اختلاط ظاهرست و عام که مراد از طبع در نجا مزاج است با برازد
مداومت در هر و اعد اکسل ما از باب شهوت طعام حکم تفرد اردیا بر تولید رطوبات مرضیه البیا از وسط و عموت رد و تر بدید آید
خلط ضعف اردی الهیج ساج میکرید که الغداء الدسم الملوق از اسود دل لغد عدا اردی و شهد شارح گفته سلات پس شهوت
قبول و صعیف اعر لغیر انما نیز و نور طوبت لان الرطب تقبل فی التاثیر عن کلما یرد علیه هر گاه حال دسم موافق این ما
غیر موافق بطریق اولی از تعقیب طعام بر و اصد خواهد شد و ظاهر کلام شیخ موهم الست که اگر بحسب عداهی و گی حرکت
و بعد آن طعام دسم موافق اعلت که منحر لضعیف است و بحث ان یاملل التهوة فانها توجب الضعف الموادا الردیة الی المعدة

الطعمه چه قدیم و چه جدید همه مرقوم نمایم بشرح چنانچه افواه اکثر و فاضلین از آنست که خوشبو و سپید و باریک بود و بعد حصن دو سه ماه از زمین برآمده
و ثابت مانده و از آنکه جو دار جدید در یونان و عرب نبود حکمای قدیم ذکر آن کما حقه نکرده اند بعضی از متاخرین نوشته اند
که خاصه ایست که در مجرور حرارت می افزاید و در مبرود بر ودت پس استعمال او در غیر اعتدال حال نشاید کرد مگر از
جهت آن که معتاد بدان باشند و از غیر آن متنفر بوند آنها را در مرض هم دادن مجوز است اصلاح او به صلاح حسن است که در تقلیل
نخ چیست می کوشند و نیکوترین حیل آن است با وی را در آب جوش دهند بایستد و چون نیم پخته شود آب او را افکنده و بعد تحصین
چنانچه در بین بلاد مرسوم است و نزد اطبای هند هیچ غذا المرضیان ابهتر از برنج نیست و الحق ما قلنا هر بانسند که مضرت آن
که منهضم نشود و نفخ در آن سهلتر مضرت گوشت که منهضم نشود و از کمتر مضرت او که بهضم رسد بیش است نکته
معلوم است که بعض جا اقوال اطبا مخالف با هم واقع شود چنانچه یک چیز را بعضی گرم نوشته اند و بعضی سرد و بعض اورا ازو چیز سرد ولی نسبت
با ممتحن یکی معتدل مزاج بود و ممتحن دیگر منحرف از اعتدال به سرد معتدل بود یا بگرم و منحرف امانه به یک طرف یا بگرم و منحرف
از اعتدال به یک طرف وجه مخالفت در صورت مخالفت ظاهر است اما در توجه توافق ممتحنین فی المزاج مثلا مخالف ابو بود
مگر از اثر اصلی یا فصلی یا زمانی زیرا که مقرر شده که بعض چیزها در سالی اثری می کنند و در بعض سالهای دیگر آن اثر از وی زائل گشته و همچنان
یک چیز که در دو زمین مختلف بکار رود ممکن است که میان تخالف در بعض امور اتفاق شود از اثر اراضی مختلفه و کذلک بعض چیزها است
که تا از آن مملکت او را بیرون نبرند تا تر و تازه طاهر می شود و بعد سوختن زرد و نمایان می شود است که حال ممتحن سرد یا گرم برکت دو تیره
نیست و میتواند که بسبب عارضی که قبل تناول یا بعد تناول او متعدد آثار از ترکیب و ماهیت اسباب داشته باشد بالجمله طریقه معقول این
است که در اشیای مختلف فیه به تجربه حالیه اعتماد چنانچه حق تجربه است نمود و مقوی یکی از آن قول و قول یا مدفعت زیرا که غرض از هر چیز ملحوظ است
بالفعل چیز را که با نزد معتدل مزاجان این مانده گرم خواهم یافت لا محاله حکم بحرارت وی می کنیم و قول مخالف الاعتبار را هم
بشرط تجربه کثیر که بحاکم علیه بودن سزاوار باشد قاعده اند که اعذیه و اشیا و حیوانات آن صحیح را و جواب ایراد که فضیلت وی
بر عذای مطلق کرده اند در بیان جواز تداخل ضرورت پوشیده نماند که هر چار جنس تقولست یا از قسم دوا که در وی عذا است
استعمال صحیح معتدل را در تغذیه مستحسن نیست مگر بسبیل تقدم حفظ کما مرا امنحرفان از اعتدال را استعمال غذای دوائی
که مخالف مزاج ایشان باشد مناسب است از اینجاست که تناول الحلیب بیشتر مروج گشته بود و خود المنحرفین عدم لعنز هم
بها البسطا استعمال التضاد کرده فواکه با غذیه حقیقیه بحجر تست و انگور پخته و از نهایا بنا بر کثرت تغذیه حصول مرکب
سوغست و مگر اخیرا که تجاری طلب گوید در شهر که مروجست اکل دو قرب تغذ احقیقی است و سیمای این چیز
هیچکدام با این مقام نسبت و اکثری از فواکه اند که سعفی هم در دوی الا استحاله اند و از این جمله است تمر لعنی در آخر صحیح گفتنا

# الفصل الاول فی تدبیر الماکول والمشروب

عادت کرده و نیز یکبارگی واقع شدن آن باعث ضعف قوت است و همچنین کسی را که معده ضعیف شود باید که تقلیل مقدار غذا کند ولیکن ۳۰
از معتاد خود که مدتها خورده است نگردد و همچنان کسی که اعتیاد به یک وقت کرده اگر دو وقت تغذی کند ایضا ضعف و کسل
و سستی آرد و آفات کثیر احداث نماید مگر آنکه بتدریج از عادت تجاوز نماید قاعده در مدح غذای مطلق جواز اختلاط انواع
در بیان غذای معتدل هر گاه کثرت غذا مضرت است باید که بحسب غذای مطلق تحرز نموده باشد و قطعا میل به غذای حار نماید مگر بر سبیل
معالجه بقدر حفظ اما امتزاج توابل در غذا جهت اصلاحش تا کثیر المقدار گردد اگر قلیل المقدار باشد و غرض از آن تحصین مصالح حرارت است
که غذا لذیذتر شود لیکن فی اختلاط ما بالذات هیچ شیء بهتر نیست آمیخت و چون الغذاء نسبتی دارد متفاوت الدرجات است
حکم غذای واحد موقوف بر اکل است و بهترین غذای مطلق گوشت است از آن جهت که غذا کثیر التغذیه والوف ابدان است و الا
شک نیست که معتاد بودن را استعمال از بهتر است و فاضل ترین گوشت گوشت بره نر غاله و گوساله یکساله است اما باید که بره
یکساله باشد بهر آنکه بچه بسیار خورد بود و بلغم پیدا کند و نر غاله و گوساله افضل تر از بره یکساله است بهر آنکه معتدل است و جهت اعتدال آنکه سن
اللبان مقتضی حرارت و رطوبت است و نوع انسان مقتضی برودت و یبوست لان المعز و البقر کلاهما یابسان باردان لکن من غاله الطف است
قلیل الفضول لهذا اصحاب سکون و ضعف غذائی لیکن با همین ابدال آن را موافق تر است و گوساله چون گاو العدا است اصحاب معده حار و اصحاب الکد را
موافق تر است اما کیان که بعربی جداء گویند اسخن و الطف قلیل الرطوبت است و بهترین جداء آنست که بفصل ... شده و بهترین یک نیم
خروس است آنکه ... ادهما بهیمه چون لطیف است لطیف است ... قلیل المغذی تقویت بصر اصحاب ... کثیر را موافق است و
معتدل تر از دراج است و تیهو ... لحم ... بس ... بهترین دراج مسمن است که ... صدی ...
کرده باشند که در هیئت رطوبت ... محفوظ مانده و شوربای سیکوترین غذا است و اگر باقیل نخود پخته شود ... و در کنند ...
و اینجا است که اندک ... گوشت لاغر شده و شوربای عمارت از گوشت است که در آب کثیر پزند ... طبخ
آب معتدل المقدار باشد استعمال نماید تنها با نان ... شوربای معین است ... مرق گویند ... که
که بعض لحم ... مختص ... و ستوده ... بلاد ... لحوم طرق مختلفه دارند ... بسیار
بحکم حال ... مختلطات و نظر ... پوشیده نیست ... اگرچه در کتب قدما ... خواص لحم و اختیارات مذکور
است و اینجا ... کفایت ... مستعمل ... غذای ... متنعمین ... فاضلترین آنها نان گندم است که گندم
که ... خمیره بود ساخته باشند ... سبوس ... آنکه سبوس ... باشد ... الاحداد را
و ... که ... است ... ایضا اعتبار دیگر ... که خمیر ... شد ... نیکو ...
... است شرح ... الکتاب الاغذیه علیحده ... انشاء الله تعالی ... اقسام

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی بوجه کلی

و در اعلای معده که بیشتر هرگاه که غلیظ اول خواهند خورد و بعد از آن هضم شود و در غلیظ خواهد بود و قبل از هضم ضعیف و لطیف نیز و از بعضی ما

خواهند شد و نه این المقصود و تفرقی در رفع خلاف واقع بین القولین گویند اگر تفاوت در غلیظ و لطیف بسیار است تنوع غلیظ

در قعر معده تدارک میکند غلظ آنرا و هضم او با هضم لطیف معاً شود لیس لا محاله التقدیم ضمن غلیظ و هست اگر بینهما تفاوت کثیر باشد تقدیم

لطیف لازم تا تاخیر لطیف تا زمانی که غلیظ منهضم شود کما ذکرناه مفصلا انما ذکرناه للتنبیه و وجه دیگر در رفع تعارض بین القولین آنست که

حکم بر تقدیم هر احد موقوف بر حال گرسنگی ست چه اگر گرسنگی بر حد اعتدال است و مفرط نیست چنانچه هست که لطیف را مقدم ارند

مگر آنکه تفاوت بینهما در لطافت و غلظت بقدر تفاوت هضم اعلی و اسفل معده باشد که در این صورت احسن تقدیم غلیظ است و اگر گرسنگی

مفرط است و معده خالی از غذا و الصبا الست مع الضباب از هضم معده است و چنانچه که غلیظ را معده تمام زند و تقدیم الصباب

مراد از ان موجود که اگر معده ممتلی از غذا بود و یا از شدت جوع صفرا و معده ریخته باشد لازم است که در صورت غذا هیج لشاید خورد

محلیه معده از غذا و اسلا و تنقیه صفراء و الضباب از بابد کوشید و بعد معاودت شهوت طعام باید اول آثار الضباب از آن ستوده ج

توان یافت اما فایده تقدیم لطیف در صورت اعتدال جوع آنست که چون حرارت در قعر معده بیشتر است لطیف را زود هضم

و قبل از آنکه هضم در غلیظ دخل کند صعود آن را اسرع خواهد شد چنانچه معلوم شد که ما اول غلیظ بر لطیف تقدیم

لطیف باک ندارد و این نیز در همان حکم است بخلاف آنکه در لطیف و غلیظ تفاوت کثیر باشد در لطافت و غلظ که در این تقدیم

تقدیم غلیظ احسن است کما ذکرناه مرارا اما فایده تقدیم غلیظ در صورتیکه اشتها مفرط باشد و معده خالی آنست که چون معده الاغذیه

بعد از مجرد و رود و برای آن محل خواهد شد و بنابر استیلاء حرارت جوع زود در آن جا نچسبد و و رود غذای لطیف بعد از حرارت افرا

نخواهد گشت بواسطه عدم ثقل مخالفت بین الغذائین چنانچه ظاهر است که غذای اول حرارت منتهی شده چون کسر و فرو افتد القول

میکنند و بعد از آن غذای ثانی در اعلای معده وارد دیگر ورود غذا هست بتحقیق که ملالت فیما بین حکم معدتین باشند و در ایام

هضم بسیار یکی بخلاف آنکه چون در این صورت لطیف را مقدم کنند کالزردی رجلها غذای سریع الفساد است بنا بر فرط حرارت جوع تحلیل سیار خواهد

لانه باللطافة لا البضم فی المعدة المشتعلة بالجوع یعنی استیفای هضم نمی تواند کرد و نیز حکم که شعله حرارت مزاحم رو با بسیار است و گرسنگی

لیس غلیظ که عقب وارد خواهد شد و نیز فاسد شود و اگر غیر سریع الفساد است لا محاله قدری بیش از آنچه و جهت مستعمل خوب است انتقال

او بغذا و سهولت حصول تعدیل او است لیس غلیظ که بعدی خورده شود چونکه هضم و هم تنور لاحریم شود تقصیر طبع هضم بقدر استیفا

لطیف خواهد شد و در فساد خواهد افتاد و وبال آن بر غلیظ نیز فاسد خواهد شد و ایضا اینکه ما اول تا نضج معده اجزاء مسکینا و نجد

منقول شد که بالکلیه قوت ان معده مراه است که بدان گوشت با بیرون مناسبت خورده بود آنکه نا بر معده کما قال

علیه القرشی فی شرح القانون ایضا معلوم نمایید که استعمال غذای رقیق لطیف سریع الهضم همراه غذای صلب عسر الهضم اصلا نشاید تقدیم

# الفصل الاول فی تدبیر الماکول والمشروب



سوال شک نیست که لحوم جمله حارند و سخن من اندرین الحج در اغذیهٔ ادویه و حسن ارت مضرست و رین باشد آنچه
معلوم شده که اغذیهٔ ادویه معتدل المزاج از مصلح حال می‌سع و لیک بعضی ازان لذوّاتهی هست گذشت چهرا الذو نافع باشد
این چیز با شتی سرانند که وی هم از غذای مطلق باشد اصلاح نکند و جواب این آنست که گوشت اگرچه گرم است لیکن گرمی او
نهایت کم است لیس بدن معتدل اثر نخواهد کرد تا کسی خارج از اعتدال الحج در باید است تا که گوشت ماکول منضم رود و جزو بدن
گردد و چیزی که گوشت بدل بر تحلیل خواهد بود چون نقصان لحم تمام و هم بانقدر حرارت و رطوبت یتیم که منشاء حرارت
و رطوبت است تحصیل لحم ماکول جبر نقصان می‌کند و زیادت حرارت زائد نمی‌نماید بالفرض اگر کمیت زائد حادث گردد جبر
با عبار قلت کمیت مذکور معتدبه نیست محسوس نشود و ساقط الاعتبار است از آنکه کلام در معتدلان است و ممکن که فضلیت
غذای دوائی نظر بنوعیت مشخص نباشد تا آنکه حصول تعدیل از اغذیهٔ حقیقیه از انضراج بعضی مصلحات نیز می‌شود چنانچه مشهور است
که ریانیه بحر و ریان مصریه مصر دیان با جو و تعدیه بام تعدیل می‌رسید هم که استنا ولتندا و در فضلیت غذای دوائی حاصل
بر جانبیت بهر آنکه غذای حقیقی نیز لذیذ می‌شود از تسدیس فضلیت مخصوص همین باشد و فرضا اگر غذای دوائی الذ باشد از آن
هم بهتر از غذای حقیقی نیست بهر آنکه ترجیح بلذت دران صورت ثابت است که میان هر دو غذا تفاوت در فضلیت کمتر باشد
غذای ناقص الفضلة الذیذ و لیس مشتوی و لذیذ می‌تدارک آن نقصان قلت فضلیت نماید بخلاف غذای حقیقی و غذای
دوائی که میانها تفاوت در فضلیت بسیار است و هر چند دوائی غذای الذ باشد اما بدان فضلیت نرسد فضلیت که از غذا مطلوب
آنست که اکثر اجزای که صرف بدل ما یتحلل شود و همین لامحاله در غیر غذای حقیقی نیابد و پوشیده نیست که فضلیت لذت بنسبت
محرج آن نشئی از جمیع مضار که در فرست نمی‌توان انتشار غایت آنکه بسا مشتهی لذیذ طبع اقبال بران قلت دران اصلاح آن دفع شود و هو الاخر
و مضار غذای دوائی معلوم شد که تقلیل التغذیه نسبت است و لیک محدث کیفیتی زائد است در معتدل مزاج صحیح لهذا گفته‌اند اعتبار ازالت
صحت و صیت مزمعتدلان و اگر در مباشرت آن خطائی افتد و تدارک آن باید کرد و تخراج آن بقی و اسهال یا یا صلاح و استعمال
مضادات اگرچه سبیل اکل شد چه چنین که مدخل مدسوم است اما اگر مباشرت آن امثل ضرری که نیندیشی زیاده از مدت اکل ما سد
بود و محوریل لازم المستانف قاعده اندر ترتیب غذا بدانکه حافظ صحت را حسن است که ترتیب غذا مرعی دارد و گذشت که بهتر
محمود آنست که اگر تناول غذیه مختلفة الحقائق اتفاق افتد چیزی که لطیف تر که سبیل لغلط داشته باشد باید که اول تحصیل کرده چنانچه و خاک آن
عنقریب گر باقیه ما و انکه تیر در شرح لا یجوز الجمع بین الاطعمة المختلفة و و بیخا مسامعت موهومه که در قول اطبا واقعست ذکر کیم
نا خواند مگر که عامت ترتیب و انهار واجب نوشته همان که بعضی تقدیم لطیف بر غلیظ واجب دانند و بعضی بر عکس محبت اولین
همانست که گفته شد که اگر غلیظ را اول خورد لطیف نیابد هم لطیف و فاسد شود و افساد کند و محبت آخرین ذکر باقیه که منضم

را فاسد خواهد ساخت از اینجاست که گفته اند در اکل بطیخ که تناول او باید که بمس الطعام شود مگر آنکه اگر جزوی رجوع شد تبدیل مستعمل گردد
سریع الاستحاله است بفساد از قوت حرارت معده زود فاسد میشود و بعد از آن اگر معده بالطبع مفرط الحرارة بود آنجا هم تناول آن
چنین اغذیه را باید همین سبب است که در بعض امزجه حاره اغذیه غلیظ زود گوارا شده باشد و اغذیه لطیفه بعکس چنانچه عنقریب مفصل گفته آید
انتباه طبیب را جهت که پیوسته متامل حال مزاج معده باشد و شخصی را حسب عادت وی تدبیر نماید و اینجا تجربه بر قیاس مقدم دارد
چه بعض ابدان و بعض امزجه را خواص مقرر شده که قیاس عقلی ادراک آن محل نیست کما لا یخفی علی المجربین **قاعده** در بیان اختلافات
امزجه در حال حسب آن تدبیر نمودن بدانکه بعضی کسان باشند که ایشان را تناول فواکه قابضه قبل از طعام ضروری باشد و این قسم کسانی اند که معده
ایشان مسترخی بود و غذا در وی لبث نکند تا وقت هضم زود برآید و دیگر آنکه بعضی کسان باشند که ایشان را تناول فواکه قابضه بعد طعام
لازم باشد و ایشان هم سه گروه اند یکی آنکه بعد تناول طعام در اکثر بخار میکند که ایشان را تناول فواکه قابضه مانع آن میشود دوم آنکه غذا در معده
ایشان دیر بماند که ایشان را خوردن قابض بعد غذا تحریک تحدر میکند بعض معده سوم آنکه طعام در معده آنها متعفن میشود که تناول قابض
بعد غذا مانع تعفن غذا بکار نیاید از اینجاست که در دوار و سدر و صرع خوابیدن بعد از تناول اغذیه خشک و امثال آن عقب غذا لازم داشته اند لهذا
قرشی علیه الرحمه نوشته که هر گاه معده ضعیف باشد و خواهد که وی را تقویت دهند باشربه مقویه باید که او را بعد غذا دهند عقب آن
اشربه مقویه نوشانند تا ملاقات اشربه بمعده بازمانی طویل باشد اما آنجا که تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربه مقویه هم قبل از
غذا و هم بعد از غذا دهند اما هرگاه تعدیل معده حاجت آید اگرچه در اینجا واجب آنست که اشربه معدله قبل از طعام دهند اما
افضل آنکه بعد دیر و بهر جهت امالت است چه قبل از طعام که اشربه خورده میشود از معده زود بگذرد و در رنگ میکند
کما لا یخفی و العیان باید که بعض مردم باشند که غذای لطیف سریع الهضم در معده ایشان فاسد میشود و غلیظ زود گوارا میباشد
که معده ایشان حار بود و غذای لطیف فاسد کند و بعضی عکس این باشند **قاعده** در ذکر اطعمه مناسبه مزاج باید دانست
که شخصی را که مزاج او سوداوی بود از اغذیه هرچه کثیر الرطوبة قلیل الحرارة بود مناسب است بشرطیکه سوداوی طبیعی بود اما اگر احتراقی باشد محتاج
بشرب کثیر و در تقویت اغذیه و ادویه کفایت نکند چنانچه گفته شد و صفراوی را هرچه سرد و مرطب بود از اغذیه موافق است
و کسی که در وی خون گرم متولد شود از اغذیه هرچه بارد قلیل الغذا است باید داد و آن کسی که در وی خون بلغمی متولد شود از اغذیه هرچه گرم
قلیل الغذا ذی سخونت و لطیف بود باید داد **انتباه** باید دانست که آنچه گفته شد از تدابیر حسب المزاج با غذیه و ادویه فقط مخصوص
بدان مزاجیست که سبب غلبه خلط بود اما خلط مذکور فاسد نباشد لیکن آنجا که سوء مزاج ساذج بود یا غلبه یا غلبه اخلاط بود و آن خلط
فاسد باشد در ین صورت تدابیر دیگر جز آن باید کرد و در اینجا اغذیه و ادویه تنها کفایت نکند لقوله السابق **قاعده** اندر
تدارک مضرت اغذیه ماییه پوشیده نماند که هرگاه اغذیه و ادویه مسهل خلط خورده شود احسن تدبیر آنست که دیر القی یا اسهال دفع نماید

## الفصل الاول فی تدبیر الماکول والمشروب

و تاخیر شود ندارد و بهر آنکه طعام لطیف زود هضم گردد و از معده بامعا میرود غذای ثانی را نیز مزلق میسازد و قبل او دیگر غذا در معده
تقدیمش ظاهر است که چون غذای لزج مذکور بمعده رسید خواهد شد بعض اجزای غلیظ نیز متبع او بمعده رسید خواهد شد و هضم نیابند و حالی که عفونت
غلیظ جوهر میشوند که سائر قطعات لزق و طعام بالتقدیم بعد دیگر سیل بالا از عماید همراه خود آن غذای غلیظ بمعده میانش مستعد
ساز و بیرون میشوند که بنابر غلظت غذا راه زان نباید مزلق سازد لیکن فاسد میشود و فاسد کند لطیفی که در تقدیم غلیظ گفته شده با لطیفه
دیده شده که اینجه منع جمع بینهما در یافته منظور بهما است که انقیدما نه بینهما کثیر نباشد و اگر فصل کثیر بود و ضرر ندارد و کما مر لطفا و لطیفا اند که
اگر دو غذای متفق در هضم که یکی از آن شیرین باشد یکجا خوردن اتفاق افتد حلو را مقدم باید داشت بهر آنکه اعضا با آنکه حلو
شیرین اند غذای شیرین از دو جذب میکند پس اگر تقدیم در آن نشود و قبل او غذای دیگر خورده شود لا بد همراه حلو بعض اجزای غیر حلو
نیز غیر منهضم جذب خواهد رفت این معنی باعث فساد عظیم است و اگر گویند شک نیست که اجزای حلو نیز چون غیر منهضم بجگر میرود و جذب
فساد میشود کما قال الشیخ الغذا الحلو لشره الطبیعة تقبل النضج فینفذ الدم پس تقدیم حلو هیچ نفع نباشد و بعود اجزای غیر منهضم
غذای غیر حلو ما را بعود اجزای غیر منهضم غذای حلو دور از فساد خود الیس آن است که استکثار حلویات شک نیست که بشدتی آرد چون کا
فاسد بسیار و ملهذا گفته اند که مستکثر ان حلویات دور و محتاج با اخراج خون میشوند لیکن از آنکه چیز شیرین محبوب طبیعت است
ضرری و عفونات تمیز میدهد بخلاف غیر او که اگر بطفیل حلو جذب کنند و اما چون باعث هضم و عبور محبوب اعضا است کثیر آن زود
تا ضرورت باشد تقدیم حلو کلیه بعود و غیر محبوب میشود قبل از هضم فایده نباشد **قاعده** در بیان آنچه احداث سکنه بدو اعتیاد
که معتاد شد بسیار اند چنانچه در مبحث اسباب سکته گذشت لیکن هیچ از تکرار اکثر سببیت معده می آید که اگرچه اکثار حلویات
بالذات شدتی آرد اما التقیید و مستتر است لما مر که استکثار ازان نتیج که تناول حلوی از حلو بعد طعام باعث بحرد و هضام
است استعمال بعد بروی عزیمت تمام بعد اشرب شربت قندی بعد طعام محرور بل سایر لینت اند حیات شراب بالای طعام
شد آورست بهر آنکه چون سریع النفوذ است بالطبع قبل از آنکه طعام هضم شده سکر دهد دیگر و از آنکه در معده چیزی از اجزای غذا
باوی مختلط شده آن همراه او میرود و بنابر جای احداث سده میکند پس سده در حقیقت غذای غیر منهضم است نه شراب اما چون سبب رقت
سده شده باین بالعرض سده گفته شد بالجمله علت نفوذ شراب بالذات است و علت نفوذ حلو بالعرض و جدا الا از اطبا
اطبا در مرغوبیت حلویات دلیل آورده اند بآنکه اگر کسی طعام لزج خورده عقب آن عسل یا شیرینی خورد دلیل اند که بیان تو کند لا محاله
این شیرینی از آن غذای سابق خواهد برآمد و این نیست مگر بنابر شوق طبیعت بسوی او کما تعقل فی خروج الدم بعد شرب المسهل **قاعده** در بیان آنکه بعض چیزها است که تناول آن بعد بعض حالات منهی است بدانکه گاهی حرکت متعبه کرده آید با غضب مفرط
نموده یا هیجان بحران معده باشد بعد العمل آورده میرا از غذا به هر چه سریع القبول است فساد او چون پیش باید مانند آن نشاید او که فساد یافته حالا

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی

باید بجود علک البطم و مانند آنها یا بورق آمیخته و بورق باید که همچنین بود با کثیرا ما زیاده باید و خورده شود چیزها در این آنست که قدری افتیمون

سبب آن است همه انتباه هرگاه چیزی از این تدابیر بست ند هد لابد است که روز طویل و را آمد و یک سیاه رو را از غذا ما زوار بدین بعد

طعام ضعیف با اهتمام مر و باید نمود و تلطیف غذا لازم وارد و اگر با وجود این همه ثقل باشد و کسل باقی بود باید که عروق او فصد

غذا ممتلی شده اند چه غذای کثیر مفرط بالعرض اگر در معده هضم یابد امّا در عروق همچنان خام میماند هضم نایافته و عروق از تمدد و سیلان

و احداث کسل و تعطل و تسارف جنبیا بید و گاه بود که عروق را رعایت تمدد و شکاف و معلوم است که هضم عروق نسبت به هضم معده ضعیف

تر است و تا که در معده کما حقه غذا هضم نیابد در عروق هضم نیز سبب نخواهد یافت بالجمله هرگاه امتلای عروق از فصول صحای ناکول حاصل

آید استفراغات قویه مخرج ماده عروق بود و دفع آن باید کرد و آنجا که حصول فضول در عروق بجز اعیا امر دیگر احداث کند چنانکه

و اعیای تحریک بدن نمیتواند سهل الوصول است از صحیح باز نداریم و حصول نضج نظر کنند که اعیا از کدام جنس است حسب آن تدارک نماید ابتدا

هرگاه حس ثانی گذرد و موی نسل لعنف کند و صحت که غذا را از عادت کمتر نماید تا فضول و امر دل شود چه اگر غذا موافق

عادت خورد و قوی بدان کفایت ننماید لامحاله فضول کثیر از آن جمع آید و احداث آفت نماید این حکم ساز اکثری است و گرنه

شک نیست که بعضی کسان در جوانی ضعیف الهضم و خراب حال باشند و بعد تجاوز از آن سن قوی الهضم و تندرست گردند پس احتیاج

از این کلام اند **قاعده** اندر بیان آنکه طبخ طعام در کدام ظروف بهتر است و در کدام ظروف سمی است و هرچه بدان متعلق است باید

که هر ظرفی که جید الجوهر است طبخ طعام در آن مستحسن است و آن اوانی ذهبی است و فضی بعد آن اوانی حدید خاصه که در غسل آن سعی بالغ

نمی کنند و زنگ بستن نمی دهند و آن را تقلیع امروز بالغ از زنگ بستن است و بدانند که دوام اکل حدید مطبوخ فی قدر الذهب

مقوی قلب و رافع توحش و مزیل ضعف است و کذا المطبوخ فی قدر الحدید مقوی مثانه و عصاب است و موجب نفوذ بحران

اوانی نحاس که طبخ طعام در آن خوب نیست خاصه که تا دیر پخته باشند و طعام کثیر الدهنیة و قلیل المائیة بود و با آن حموضت باشد و کذلک

روغن و طعام حرب که زمانی طویل در آن مانده باشند تا شاید چو گرد د نیز تا بند که اندرون آن قلعی اگر چه بالعمام مستیعد نظر آید نحاس را با الست باتکه

بی قلعی بود و یکمرا قلیل المضرة است لهذا تاکید کرده اند در تجدید قلعی که در ای بند نمود و اند در استعمال اوانی نحاسی قلعی نا کرده و قلعی شده حتی الکثر

زعم کرده اند که اسهل است اکل آنچه مطبوخ در نحاس شد حلال می آرد و لیکن این حکم مخصوص بغیر قلعی است و اما مصفر حکم اوانی نحاسی است اما اوانی فخاری

ظروف گلین طبخ طعام در آن و محفوظ است لیکن باید از یکبار زیر نه و کذا در اوانی سنگین خزف اگر چه بود نیز باید از طبخ بار بسیار طیجا جست مثل آنکه اجزای آن در اوانی

تحلیل است و در لی اجزای مطبوخ و در سائر اشیاء مختلف شود و بعض می گردد و بسبب این است تا نه طعام را از آن بپرهیزد اعضاء عدسی لقه طعام که از آن بر سبب باشد

و لعقته انه لیس شیء و یحدث الحمیات العفنیة کما یحدث هذا و کذا یحدث الجرب القبیح و انواعا من الامراض بکل انسان بحسب غلبة

الاخلاط و بحسب قوتها و بحسب ما یلزمه من الدعة و من التصرف و الریاضة بالجملة اجتناب از طبخ مکرر در سفال و اجب است لا سیما

## الفصل الاول فی تدبیر الماکول والمشروب

واگر از ینها هیچ کدام میسر نباشد واجب است که باصلاح او کوشند و اصلاح وی سه گونه است یکی آنکه در هضم غذای ماکول متوجه شوند
تا زودتر منهضم گردد و بر طبیعت ثقیل نبارد و معلوم هست که اغذیه و ادویه معین الهضم اند و احوال آن بر طبع و شواهد هم آمده دوم در تصحیح
فضله غذا مذکور اعانت ممد حیه معلوم است که ازین اغذیه فضول بیشتر نماید طبیعت بر دفع وی اگر اقتدار نیابد احداث امراض کند چه
کثیر المقدار است غلبه کند طبیعت و بجنبش می حاجت آید پس اعانت واجب باشد سوم آنکه در منع تولد سوء مزاج که از وی حادث شود کوشش
کنند و چنان باشد که قبل از هضم ماکول چیزی که مضاد وی باشد بخورند تا بسبب اختلاط او کیفیت زائده مدید نیاید و تداخل اگرچه بهتر است
اما در اینجا خاطر نشسته اند نظر بغرض عمده نیست که ماکول مثلا بارد بود چون قثا و پیش تعدیل آن ثوم و کراث یا مانند آن کنند
واگر ماکول حار بود تعدیل بتقلیه الحمقا و ماء الرمان و امثال آن کنند اگر ماکول مسدد بود مفتحات بکار برند بالجمله تدارک اغذیه و ادویه
باید که با غذیه و ادویه مضاد باشد نه با و صرف انتباه نیست تناول اغذیه بحفظ احتیاجات آن نموده شد که استعمال آن بر سبیل عادت
خارج از صحت وی باشد و معنای استعمال بحفظ آنست که بمقتضای شهوت و لیکن نه اکثر بلا اکل حال بنا شد و حین لا اکول است
تدارک وی ضروری باشد و لقمیه ابیر قاعده آمده که مخصوص ازین اغذیه لطیفه است گفته شود از اجاعت طویل یا دادن غذا
بدون شهوت صادق حلیل اگر از استعمال اغذیه نگو خوف ضعف باشد لتدارک وی باغذیه و ادویه و اشربه تقویه نیز
حسن مزاج مثلا اگر اغذیه حاره خورده باشد سکنجبین ساده بس اگر سکنجبین عسلی بود زیاده بهتر است و اگر قسمی بود و بر مرور زمان بود و
در اغذیه بارده مالعسل شراب عسل و کمونی نافع است و در اغذیه غلیظه حار مزاج را سکنجبین قوی البرور و بارد مزاج را اطریفل فلافلی بود
بهترین اشیاست **قاعده** در تدارک فساد غذا سبیل عموم باید دانست هرگاه در اکل افراط شود و خوف مثلا افتد یا غذای ماکول
از حرکت معده که بعد تناول می آید و منبسط و متخضخض شود یا از شرب آب کثیر یا مانند آن مشوش گردد و در معده حسب فوری آن
فرا نشیند صحیح تدبیر در رعایت اخراج غذای فاسد از تن نیست اما گاه وقت تنگ گذشته باشد یعنی غذا با معاونت باشد باقی متعذر بود
ما النعی قوی باید که اخراج با اسهال نمایند و بهتر است اسهال اگر شرب آب گرم اندک اندک کفایت کند فالمراد استعمال و بهی کنند که مثلا
و حالب البطن است و تن بخواب اندر دهند و اگر خواب آید مغتنم دانند و تا که دل خود را خفته یابند بهر آنکه اطالت زمانه خواب اینجا
لازم است تا جگر و عروق همه از ان استفراغ پاک شود و اگر آب گرم کفایت نکند باید نیز باید نظر کنند که طبیعت خود بخود دفع میکند یا نه اگر
میکند و لواحق عمل میکند فهو المراد که کار را بوی اگذارند و الا مدد کنند بچیزی نرم که لائق حال مریض باشد مثلا در محرور اطریفل یا سکنجبین
مسهل و مانند آن کافی است و اگر در جبهه جلنجبین عسلی که صبر بالسبر که باشد آمیزند بهتر است و در مبرود جوارش کمونی و تمری و
شهریاران و مانند آن مناسب است و نیکوترین چیزها درین چنین طعام تناول مسهل قوی است تنها بقدر رسد بخورد و اگر ضعف هم
نمایند آن ملک الانباط و یکدانگ بورق باهم آمیزند جهت حاجت دهند بهتر عمل کنند خفیف ترین چیزها این است که بقدر بخورد

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج الامراض علی وجه کلی

حرکت عنیفه و ریاضت متعبه بود و منع شرب آب درین اوقات جهت آنست که چون اعضا گرم میشود آب را از معده بزودی جذب میکنند و گذشتن
آب سرد باعضا قبل از آنکه برودت او مکسور شود موجب سرفه و امثال آن میشود و حرارت غریزی منطفی میگردد و دیگر آنکه جماع متعبه با وجود تحلیل اعضا تجفیف می آرد
سایر استفراغ نیز میکند پس شرب آب سرد بعد از آن لغایت مضر باشد بهر آنکه چون اعضا گرم میشود بسرعت جذب میکنند پس هرگاه خشکی هم با حرارت
یار شود و افتقار بسوی رطوبت افتد جذب قوی تر میگردد لامحاله و مع ذلک بواسطه ظهور ضعف در اعضا تاثیر آب در تضعیف آنها و اماتت حرارت
فزون تر میباشد و ازین سبب است که حرکت جماعی قوی تر از حرکات دیگر است جهت استفراغات است چهارم آنکه عقیب استحمام بود و جهت منع شرب آب بعد حمام همان
که در حرکت گفته شد لیکن الحق درین دیار رواج یافته که در حمام آب سرد بلامحابا مینوشند بسبب مزید … صحت سیما با خصوص که حمام گرم بود پنجم آنکه عقیب سهل بود
و وجه منع شرب آب سرد درینجا همان است که اعضا … جذب آب … رطوبت … حرارت غریزی
تحلیل ضعیف میشود … آب سرد در قوی تر میبود **انتباه** لیکن شرب آب سرد درین اوقات عقیب … ضعف و امثال آن احداث میکند بهر جهت از لوازم
اما حرارت است لیکن احتراز ازان ضرور میباشد و احیانا اگر انسان مضطر شود در شرب آب در اوقات مذکوره باید که بمضمضه کند یا بتدریج بامتصاص نماید تا
بهمین رفع شود عطش و اگر کفایت نکند بعد از آن بقدر ضرورت … امساک آن … بقدر رفع …
بسرعت … نتواند … و ازین معلوم گردد که هرگاه چیزی … آب …
برصرافت نمی ماند … استعمال سکنجبین … قلیل المضرة … ششم آنکه عقیب فواکه رطب بود و منع شرب آب
بود یا خبر آن عقب … ازان کرده که اجتماع مائیت … و آب … اختلاف جنسیت و تعدد ها مستلزم فساد …
امثال آن … قروح … و از آنکه بطیخ کثیر الرطوبة و سهل العفونة است جمع آب … و طعام که بطیخ …
یا غیر آن یعنی تربز و خربزه … آب … خورد تا که … در معده … اما شرب آب قبل از فواکه و تناول …
اگر بعد … حکمت … تعقیب آب … لان النهی هو … کان قد حصل …
وقت خواب یا بعد بر خاستن از خواب بود و عام است که عقیب تشنگی خواب کند یا نه … وقت شب احتراز از شرب آب سرد
لازم است و وجه منع آب درین اوقات آنست که اکثر امراض … احداث میکند اما این منع کلی نیست بهر آنکه اگر کسی
بود یا ایام گرما باشد یا طعام احر … آب … قبل خواب بود یا بعد …
احوط آنکه چون تشنگی آب نوشد همان لحظه نخسپد بلکه قدری بنشیند و سخن گوید یا مشی کند لیکن بخواب رود چه بعضی جا
دیده شد که چون آب سرد نوشیده فورا خواب کرده اند فساد در دماغ آورده همچنان هرگاه از خواب خیزد تا که حواس
جمع نشوند و طبع بحال نیاید آب نباید خورد اگرچه معده خالی بود از طعام … عطش کاذب باشد …
مع آنکه عطش … در باب استعمال آب منها بیان کرده … ضرر آن … لازم است که

# الفصل الاول فی تدبیر الماکول والمشروب

از اثنای طعام چون شود و صحابه بر ارند باید از آن نیز مگر سرپوش مشک عرب بال باشد تا بخار باز نماند چه استرداد آن مذکور در آن طعام
احداث سمیت صعب اگر ماهی دیا حبوبات دیگر در اثنای طبخ سرپوشیده باید که بشکل و قسا بخار همی آید اما آوانی که در آن طعام باید خورد
چینی و انگبینه از همه بهتر است بهر آنکه در شرع سیر خصوص ... بطلا ذهبی و فضی که شرعا اکل در آن حرام است چون از ذکر طعام فارغ شدیم
بذکر آب می پردازیم اما الماء فوقته العطش سواء کان علی الطعام او بعده اما آنکه وقت شرب او وجود عطش صادق است خواه در اثنای طعام بود
یا بعد متصلا و متعلقات این بحث بجهت مشرب ذکر کنیم مشرب اندر وقت تشنگی آب باید داد ... که وقت نوشیدن
آب معتدل المزاج را آنست که در عند اهضم شروع شده باشد کما ینبغی یعنی یکساعت گذشته باشد و افتقار بشرب آب بعد از جهت آنست
که در اکثر اغذیه از یبست غالبست و لهذا هضم باعتدال قوام لازم نیست پس شرب آب ضروری باشد تا مهیا و مستعد قبول فعل هاضمه گردد اگر بحال
همراه طعام باشد در معده که غذا محترق شود خاصه با حساسیه ... آب تنگ کند و بسوزد اما اگر غذای ذی یبست باشد و معتدل المزاج
اضطرار یا کثرت ... که اگرچه شرب آب در اثنای طعام و بعد دور است ... در بستر آینده ... لیکن این منع در حق
غیر محرور است ... بر کسی که معده گرم بود ... جایز بل واجبست که در حالت تناول و بعد متصلا آب خورد بهر آنکه متصاعد گردد عطش غذا
محترق گردد اگرچه غذای ذی رطوبت بود زیرا که مائیت طعام در اطفای حرارت معده اثر ندارد و کذا آب غیر معتدل البرد کثیر البرد و قلیل
باشد حسب بعد او از درجه اعتدال اثر در تسکین کمتر دارد کما لا یخفی و ایضا باید دانست که بعض مردم محرور المعده را اشتهای طعام ضعیف
میباشد و چون آب میخورند اشتها قوی میشود فالجمله بوقت آب ... موکول بحال مزاج است و چون ... آمدن عطش صادق دلیل احتیاج
طبیعت و منع از آن باعث مضرت است ... سبیل الاطلاق گفته که وقته العطش سواء کان علی الطعام او بعده غایت آنکه مراد از این
نه آنست که متابعت برای خواهش هر ... بلکه مقصود آنکه چون عطش کامل باشد در هیچ حال دیر ... باید کرد ... طلبکه صادق
بود و منع کند عند ... آن اوقات منهیه غیر محرور المزاج را باید که کمتر نوشد و بسبیل امتصاص تشنه نماید و اگر عوض آب صرف شربت
خام نبات یا قند یا جو ... بهتر باشد و فرق در عطش صادق و کاذب شرح علیحده گفته شود مشرب اندر اوقات منهیه شرب آب
نباید ... که از جمله اوقات مذکوره یکی آنست که در اثنای طعام یا بعد فورا شرب واقع شود و گذشت که منهیست مخصوص ببعض
و مختص بمردم بارد المعده و کثیر البلغم دوم آنکه بر بهار و ناشتا بود منع شرب آب در این جهت آنست که چون معده ... خالی
ماقبل علی سرده با عضای رئیسه رسد ... دارد که حرارت غریزی را سفلی اندر ... تا ... واگر بجگر رسد
خوف آنکه استسقا آرد و ایضا شرب آب در نهار اعصاب و احشا و آلات نفس را ضرر دارد و هر چون سرد ...
اما در هوای بسیار گرم در ایام طاعون ... احساس شدید الحراره را مجور ... گشته ... اگر در این احوال ضرر ...
میکند بلکه میکند ... الحرارة ... آن جاکه ... ضرر ... میکند کما لا یخفی سوم آنکه عقب

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء وعلاج المرضی علی وجه کلی

قید صلاح جهت با معتدل البرد مردم معتدل المزاج اران شود تا حکم محرور یابد و مبرود یا ازین خارج تا بهر آنکه محرور گاه گاه گردد از
قوی البرد استقاع باید لیکن مع ذلک افراط کثیر دران هیچ حال نشاید و تحمل قوی البرد مختص یکیست که موی مزاج قوی بود اگر
گوید تحمل نمود مبرد آنرا و متضرر نگشتن او را ظاهرست که نسبت غلبه حرارت نیست و برین تقدیر لازم آید که صفرا که
متحمل برد نمی بود درین کار بهر آنکه حرارت صفرا لامحاله غالب است چون آتش انکه صفرا اگرچه حرارت کثیر دارد اما از انکه
دموی اغلب نحیف و قلیل اللحم میباشد متحمل برد کماینبغی نمیتواند شد بخلاف دموی که اعضا باطنه مستور بلحم کثیر میباشد و بدان
سبب بعض دیر و متضرر میگردد و چون معلوم شد که معتدل البرد ما است معتدل المزاج است و افراط برد در هر دو مزاج
ممنوع پس تحمیل بعض را قلیل البرد موافق باشد و ما فوق آن مضر مگر در هوای گرم یا بعارضه که وی قطع الاعتبار است و مراد از قلیل البرد
آنست که برد او متوسط بود طبیعی باشد یعنی از برف سرد کرده باشد و مراد از متوسط فرو تر از معتدل است چه برد سرد دارد
دو وسط حقیقی مفرد صرا اورا معتدل گویند و کمتر ازان متوسط فی البرد و قلیل البرد خوانند و ازین معلوم شد که احتیاج
آب سرد بهر فرد صحیح را متحقق است اگرچه مبرود باشد غایت آنکه قلت و کثرت برد حسب مزاج مفوض شده و احتیاج آب
سرد جهت آنست که حصول تسکین عطش صادق وی میشود و ایضا بنابر جمیع اجزای اعضا که لازمه برد معده را
قوت میدهد و دل را راحت میرساند و ابخره دفع مینماید و ترطیب و فرحی میبخشد لهذا در حدیث شریف تحریص آب سرد
نوشیدن واقع شده که علیکم بالماء البارد یعنی لازم گیرید نوشیدن آب سرد چه وی البته سرد تر از غیر شبینه میباشد
و این حکم اگرچه مطلق است لیکن در تحقیق مخصوص اهل مکه و مدینه است و بهر شهر که هوای او چون هوای آن اماکن لطیف
باشد و غرض ازین قول آنست که در بعض شهرها که سرما در آنجا و افراط سبب آب شبینه آنجا مفرط البرد می بود و هوا
استعمال نمود در ایام زمستان پس این حکم استحسان در حق آن مردم مطلق نباشد بلکه مفید بود در گرما دون سرما و گذشت که تبرید
ما را بار دست شدید البرد همه را از دست و اگر ضرورت افتد کسی را به شرب آن باید که بالای طعام در وقت مجوز الشرب
بقدر اما قبل آن هرگز نشاید نوشید چون حقیقت آب بارد و منافع و مضار او معلوم شده کیفیت اثر با و آثار
و حار نیز گفته آید بدانند که استعمال آب گرم جائز نیست مگر در سبیل علاج چه هرگاه اراده قی آوردن باید که آب را مقیء
اندر آن فاتر یعنی نیمگرم دهند بهر آنکه آب نیمگرم مقی است مدد مقی خواهد شد و هرگاه غسل معده و اطلاق طبیعت مقصود شود آب گرم
دهند ازینجاست که بعد حموض و سعوط مسهله شرب بدان لازم دانسته اند و گداز تسکین عطش نافع می آید لغسله الاعضا
عن المادة اللزجة اما کثیر وی نشاید کرد بهر آنکه کثرت شرب آب گرم موهن معده است و آبی که بعد طبخ سرد کرده باشند لامحاله
قلیل الصحیح است و بمحروری غیر ملایم و دیگر احکام او در بحث ماکول و مشروب گفته شد اندر عطش صادق

# الفصل الاول فی تدبیر الماکول والمشروب

از ضرر همه جا در اید پدید آید چه بسا باشد که بعد طول زمان ظهور نماید لهذا شیخ درین بحث گفته ومن لم یضره فی الحال یضره
علی طول الایام والا معانی الیس است چه بعضی جهله بجهت عقل و حکمت نقص می آرند که ما اکثر منهیات اطبا را میکنیم
و ضرری نمی یابیم مردود دانسته بهر آنکه نظر آن جاهل بضرر عاجل محصور گشته و بصر اهل حکمت تا آجل سیر تعدی نموده بسا چیزی
که در جوانی بقوت طبیعت ضرر او ظاهر نشود در بعضی اما در پیری و ضعف ثمره آن می یابد و اکثر این اجتنابات هر چه طبعا
منع از ارتکاب شی موادة واجب نباشد تا آنکه از کتب فقهیه نیز به ثبوت رسیده که هر چه بطور طب مضر است ترک آن
مخالفت بشرع ندارد و ارتکاب شی در شرع شریف نیز منهی سبب مشرب اند منع جمع دو آب مختلفین پوشیده نماند که
اهل تجربه منع کرده اند و تخصیص نموده اند که در معده آب چاه و آب نهر جمع نباید کرد اما چون یکی از معده برد آنگاه دیگری پاک کرد
دو قرشی در شرح نوشته که ما تجربه یافته ایم بارها که جمع این دو در بین محلات نفخ و قراقر است و هما گفته شیخ بنا
که این عمل بنا بر اختلاف آنها باشد در غلظ و لطافت و شک نیست که آب چاه غلیظ است و آب نهر لطیف و چون
علت فساد معلوم شد حکم بر اجتماع و عدم اجتماع آبهای دیگر نیز بعد اطلاع بر ماهیت هر واحد توان نمود حاصل آنکه گمان
نشود که منع اجتماع محصور با چاه و نهر است لاغیر بلکه در آب چاه و آب مطر و کذا در آب نهر و آب مطر نیز اجتماع ممنوع است
غایت آنکه چون آب نهر و آب مطر فرق کمتر است ضرر اجتماع آنها نیز کمتر خواهد بود و گر به عند التحقیق چون آب چاه با یکدیگر بسا که
مختلف بنا بر اجتماع در ان نیز در تجربه باعث نفخ و قراقر معلوم شد و حکم آنها و طریق اصلاح آنها که در اینجا متعلق است
در بحث ماکول و مشروب فصل گفته شد لهذا درین بحث که تدبیر ماکول و مشروب مخصوص است تکرار آن نموده مشروب
اندر بیان احکام آب بارد و فاتر و حار و کراهه آنکه هر مزاج کدام آب اصلح است باید دانست که صالح ترین آب مر امزجه معتدله را آب است
که معتدل بود در شدت برد خواه برد او طبیعی بود یا به برف سرد کرده باشند و تبرید آب برف باید که از خارج بود یعنی ظاهر
ظرف آب برف بهر آنکه انداختن برف در آب خوب نیست اما آنجا که برف ردی بود بعضی از اجزاء دمیاه آسنه فاسد حاصل
شده باشد ظاهر است که امتزاج آن باعث فساد آب میگردد و لیکن آنجا که برف جید بود اختلاط او با آب نیز خوب است و کذا آب
که در خم ... مسدود دل منع کرده اند از جهت آنکه برد از اعصاب و اعضای عصبی احتیاز امضرست و اگر گویند علت ضرر اعصاب
لامحاله برد است پس در ضرر آب برد آنکه بالطبع بارد بود چه سبب استعمال شده حوالت بر آب برف چون میگذارد علت
در دو میماند و مدار آن بنسبت او در اعصاب زیاده از آب برف پس معلوم شده که فعل فاعل حسب زمانه ملاقات او
بمفعول اثر میکند اگر چه فاعل ضعیف بود و ملاقات بمفعول طویل شود فعل او نسبت بفعل فاعل قوی که ملاقات بمحل
اندک بود قوی بود پس ثلج برف بالعرض اگر کمتر از سردی آب است بود ضرر او بیشتر ازین خواهد بود کما مر فافهم

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء وعلاج المرضی علی وجه کلی

سلطه اند همچون نبیذ عطش کاد بنسبت در تقطیع و تلطیف لیکن شرب آب بسیار تا که تسکار استعمال بل این عطش شود
بخلاف انچه از بلغم شور و لزج بود که شرب آب به عطش مذکور میگردد و سبب تقویت سمت انتها ه
ستار ره باید که آب به تدریج نوشند و یکدم در نکشند و دفعات در اثنای شرب نفس میکشند و عند و تفه دو دم دادن
ظرف را از دهن دور کنند تا بخار نفس در ان نیفتد که ضرر دارد و ایضاً از تسرّل که در عوام مروج نیست که دهن بر دهان ظرف گذاشته
آب ازو بر میکشند احتراز کنند که گاهی سعال مفرط می آرد و بنا بر وقوع قدری از آب در قصبه ریه و باشد که آفات دیگر آرد
و احسن آنکه ظرف آبخوری مکشوف بود تا هر چه در ان بهم باشد دیده شود تا از وقوع هر آنچه ضرر شود و شکل آن
چنان بود که آب در ان کمتر گنجد و مدیدن مستیر شاید تا نفس را بلحاظ دست تبع صحیح حال آید و در خوردن کم باشد
و ظرف هر چند لطیف تر بود بهتر باشد و بدانند که شرب آب در اناء رصاص قلعی مسکن عطش است بعجلت و دوام شرب
در اناء نحاس محدث جذام گفته اند اغلب که این حکم بر تقدیر صدق مخصوص باشد باناء نحاس که قلعی نکرده باشد و شرب
در ظرف ذهبی و فضی اگرچه مقوی دل است و مفید ضعف و خفقان لیکن چنانکه میباید استعمال نمود که در شریعت غرا
منع تهدید در ان آمده و احکام آب از ذهبی و فضی و امثال آن چون در مبحث ماکول و مشروب مفصل گفته ایم در اینجا ذکر نیاوردیم تنبیه اگر
کسی را مصابرت عطش ممکن بود در حالت صحت و مرض باید که بعد شرب کثیر و امتلاء معده از آن قی همیکند تا از آفت کثرت
شرب محفوظ ماند فائده طریقه اطبا است که مانند شرب آب تدبیر شرب شراب یعنی خمر بیان میکنند کما لایخفی و این نسخه نظر باآنکه
در تقطیع الحرمة و تنجیس العین است و شارب مورد لعنت ملائکه است در صدد ذکر آن نیستند و تحا ادا احکام مثلث بیان نموده
میشود آنکه منافع قریب منافع خمر است چنانچه بیاید مع ذلک نزد امام ابوحنیفه کوفی و نزد امام ابویوسف رحمة الله علیهما حلال
و یک روایت امام محمد نیز چنانچه در هدایه فقه وغیر آن مسطور شده و چون حلیت مثلث مشروط بشرائط است ذکر شرائط آن
لازم دانسته تا شارب آن غافل از ان شرائط نبوده نوشیده نماند که شرب مثلث باید که بنیت تقویت و تدارک قیام عبادت بود
و آنقدر نخورد که مسکر محرم انجامد مسکر محرم آنکه بنیان بر دل کشد بقصد لهو خورد و بهذیان آورد و رقص زند متفق علیه حرام باشد
لهذا چون عوام را احتساب از این امور متعسر بود امام محمد رحمه الله بتحریم سائر مسکرات حکم کرده و علمای زمانه فتوی نیز بهمین داده تا محمله
چون دستیجین حلال است اگر بر سبیل تداوی نوشند با رعایت شرائط اغلب که ماخوذ نباشد لان العمل بروایة الثقات لیس مما
یؤاخذ علیه عاملها و از آنکه در ماهیت مثلث اطبا را اختلاف بود و کشف آن نیز لازم دانسته تا روشن گردد که مناط اختلاف
علما در حل و حرمت بکدام مثلث است بدانند که نزد سائر فقها و اکثر اطبا مثلث آنست که شیره انگور رسیده آنکه
آب در ان نریزند بجوشانند تا دو حصه بسوزد و یک حصه بماند بس مختار باید که این را همچنان فرود آورده بدارند یا قدری آب در ان اضافه

# الفصل الاول فی تدبیر الماکول و المشروب

دکاذب و طریق شرب آب و ما یتعلق به باید دانست که عطش صادق که ضد او است متفق علیه اطبا است و آن آنست که بنا بر احتیاج بدن و افتقار اعضا بود
بسوی رطوبت جهت استخلاف آنچه بتحلیل رفته از رطوبات یا بواسطه ازاله یبوست و حرارت و یا برای ترقیق طعام ماکول
و آنچه بر جنس بود و جمهور اطبا وی را کاذب گویند و شیخ جمهور را از آن دانسته که بعضی از این قسم نزد بعض اطبا داخل در صادق است چنانچه
بیان کنیم بدانکه عطش کاذب که در و متفق علیه اطبا است و مطابق آن مهی است و آن آنست که خلط مالح غلیظ چون
بلغم شور یا خلط لزج شدید الیبس چون بلغم جصی یا خلط غلیظ شدید الیبس چون سودای احتراقی در معده جمع آید طبیعت پیش
جهت غسل این مواد طلب آب نماید خاصیت وی آنست که از شرب آب سرد بیفزاید چون مصابر نمایند عطش بخوابد تسکین روی نماید
سایر تحلیل ماده معطشه و از این قبیل است عطشی که بعد طعام با وجود شرب آب وافی عند اشتعال طبیعت به هضم
پدید آید و شرب آب در عطش کاذب سخت مضر است و دفع آن باستنشاق هوای سرد و مضمضه آب سرد او و اگر باز نه ایستد بقدری
از کوزه ضیق الراس بتوالی داده و قید با وجود شرب آب وافی از آن ممنوع شده تا عطشی که بعد طعام قبل از شرب آب کافی بروز میکند
خارج از این باشد با آنکه آن صادق است و مطابق و هی مفید اما آنچه مختلف فیه است یعنی نزد بعضی کاذب و نزد بعضی
صادق عطش سکاری و مخموریا است که بیشتر در شب می افتد و عقب نوم بسبب اجتماع حرارت در باطن شیخ را دلیل است لهذا گفته
مطاوعة العطش الکاذب فی اللیل کما یعرض للسکاری والمخمورین ضار جدا و در شی بر باطن است لهذا در تحصیل اسباب محیه است که
یشبه ان یکون عطش السکاری و المخمورین لیس بکاذب لانه حادث عن تسخین الشراب للمعدة و انما ینبغی ان یسمی کاذبا اذا
عن بلغم لزج او غلیظ او مالح و اذا کان شرب السکاری او المخمورین لاجل حرارة المعدة لسبب تسخین الشراب ایاها فلیس ذلک الشرب
عند شیخ مذموم لانه یسکن تلک الحرارة و یطفیها فائده عطش که از تناول برف پدید آید نیز مختلف فیه است در اطلاق کذب
و صدق بران بهر که سبب تعطیش او این گفته که وی اگرچه بالفعل سرد است اما بالقوه گرم است بهر آنکه مرکب است از اجزای دخانی
و بعد وصول به بدن برودت وی از حرارت تن زائل میشود و سخونت او اثر می نماید نزد وی این عطش صادق است اما آنکه
تعطیش او این گفته که وی منکثف بلغم و رطوبات معده است نزد وی این عطش کاذب است و کذا عطشی که از تناول اغذیه
غلیظه لزجه چون ماهی تازه و هریسه و کله پاچه باشد آن حادث میشود اگر سبب حدوث عطش از وی لحوج آن در ماساریقا و منع
نفوذ آن آب را از جگر لامحاله صادق است لافتقار الاعضاء الی الماء و اگر علت حدوث عطش احتیاج طبیعت
بسوی آب بنا بر آنکه غذای لزج را از معده دفع نماید بتلطیف و ترقیق داده و در حکم عطش کاذب است عند البعض و بعضی این را
هم در عطش صادق می شمرند و میگویند که چون طبیعت جهت تقطیع ماده لزجه حرارت را بسوی معده متوجه میسازد بالضرور
عطش پدید می آید و عطشی که از سخونت معده بود شک نیست که صادق باشد نه کاذب بالجمله تدبیر عطش که از تناول اغذیه

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه

و بعد از استحمام باید بعد شراب افسنتین تقویت معده و انعاش شهوت طعام نمود چه عند استحاله شراب بصفرا که شهوت ساقط می شود فائده
امتزاج آب سرد بتعدیل حرارت شراب افسنتین و اطعامی که آب لطافت به تقویت معده نماید است و نیز سود بسیار در ابدال آثار گشته و غرض از تغذیه
تسکین سورت صفرا و تقلیل آن لازم خاصه بعد از آنکه استحمام نموده بهترین اغذیه درین امر مزوره زرشک و ریباس است که مطلوب و مقصود
از استحمام تلیین و تسکین و باعث تحلیل آنچه از شراب مستحیل شده بتقدم اغذیه قلیل از آن لازم گشته که حمام در حلول
موجب انصباب صفرا است و حمام بر سیری باعث سده **فائده** حمام در نفس صورت بر تقدیر مخمور که از بعض صفرا استحاله شراب خوف است
و الا مضرست و آثار خمار از کسل و امثال آن که لازمه تقدم شرب نبید نیست که تیراب و دکیموباع شراب افسنتین
در تقویت اشتها و شراب لیمو شکری و سفرجلی و سکنجبین سفرجلی بدستور و کذا شراب آب سیب و شراب لیموی سکنجبین و لیکن باید که این
قوی المجموعه باشد لما مرد و جه فضیلت این شربت بر شربت افسنتین آنست که چون بر دیگر حاریاش بدان سبب نوابد که معتین طبیعت شراب استحاله بصفرا
گردد و انصباب حلو است عند در فم معده کثیر الصفرا علت مستحیل بصفرا گردد و اما اثر مصر حاکه بعضا از صرانید و مطلق و ماورد
که مسار قبض و عطریت را قوت تمام معده نماید بر تدبیر استیلای شراب هرگاه شراب کثیر المقدار گرفته شده ما صواب آنست که قی کنند اگر آبده المراد
دیگر آب بسیار بنوشند تنها یا مع عسل و قی کنند و بعد استحمام نمایند تا تقیه فضول شراب بتحلیل رود پس بعد از آن باید که بشکم و بدن
نرم کند و ادویه لطیف دفع نماید و بنوم کوشند تا طبیعت شراب بشراب یافته از اثر کلال فرماید **فائده** بدانکه آب بکرم در اکثر امر
تسهیل قی میکند مگر آنکه معده سست لیکن باید که در بعض مردم آب سرد بهم موافق است بسهولت قی می شود این کسانی باشند که معده
رخو بود و اخلاط ایشان رقیق آب سرد را حادث تکاثف معده مستعد کند آن را بدفع بواسطه سهولت اجتماع اجزای بخار
تغلیط اخلاط مهیا کنند آنها را برای اندفاع تدبیر صاحب سکر آنکه هوشیار گردانند ایشان را سرکه گلاب و مانند آن
گرم آب سرد و سرکه چند کرت متواتر بنوشاند یا بار مصل در اثر جابد بفصد و کافور بهاید و سر از اعتدال
روغن گل بنجل خمر بر سر مالیده سود مند است **فائده** اگر شراب معده بود باید که نخست بقی و کنانه تا سبب سکر زائل شود بعد
بعلاج سکر پردازند و درین حالت باید که بهتر آب سرد نوشانیده تا ماده انحراف بخار و منع تصاعد نیز کنند و اگر معده بابد
شراب بسیار قی نفرماید که تحریک معده حالی از شراب بخار تصعید سود مند بیرون تبخیر صورت را غار فقط مساعدت رفته شده
بودن شراب در معده از قرب زمان شرب و امتلای معده آن است بنسبت **انتباه** هرگاه شخصی محتاج بعلاج
و تحمل آن ندارد ما گزیر دیگر باکسار شده مفید است معالجه باید کرد و آنچه با این کار آید آنست که آب تسلیم در شراب انداخته بنوشاند تا سیح
کبریاء مستعمل و انیسون سیح هر واحد نصف درهم زرابا و مشک و عود خام هر واحد قیراط کوفته و بهم آمیخته بقدر حاجت
از بن شراب آمیخته نخوراند یا سیح باشد در سیروح دراز بکوشند تا سرح شود با شراب آمیخته

## الفصل الاول فی تدبیر المأکول والمشروب

ساختهٔ بیگان جوشش داده بدارند و دو درین شیرهٔ تا سکر راه نیافته تا شیق علیه حلال و بعد از سکر مختلف فیه چنانچه
گفته شد و در بحر الجواهر نوشته که محمد بن محمود آملی در شرح کلیات ایلاقی ترقیم نموده که مثلث طبی آنست که حصهٔ شیرهٔ انگور
با نصف آب بهم آمیخته جوشش دهند تا یک حصه برود و دو حصه بماند و طعن بر اطبا کرده که ایشان غلط افتاده اند که مثلث طبی را از مثلث
فقهی امتیاز نموده اند و مبنای غلط ایشان اشتراک لفظی شده و گرنه مثلثی که در فقه معروفست نزد محققان اطبا را
دو گویند و در عرب خوانند مثلث انتهی کلامه بالجمله آنچه گفته شد از اختلاف حل و حرمت مخصوص بمثلثیست که
مطابق فقه باشد و آنچه محمد بن محمود گفته خارج ازین حکم ست و اهل شرع آنرا جمهور گویند چنانچه در فتاوی عالمگیری
تصریح بآن کرده و حکم این مثلث مثل جمهور که شیخ در قانون استاد معمول آنرا ذکر کرده مدار اطلاق لفظ مثلث اگرچه
در حرمت مادون خمر و حلال و تعیین نیست لیکن بهرحال ملحق مثلث فقهی ست و چون بیان تفصیلی مصنفات این کتاب نبود لهذا
آنچه ضروری الذکر بود اختصار کرده اکنون در بیان آنکه منافع مثلث فقهی قریب بمنافع خمرست و در تولید خون صالح و تقویت بصر و تقویت
باه و تفتیح سدد و تصفیهٔ خصه بالخاصیه ذات الجنب و ذات الصدر اسود اما اکثار و مداومت آن را ضرر دارد و اصلاح درین میسر و ... گردانی
آنست که لکات با عرق بید مشک قبل از شرب بدو ساعت و بعد بساعت بیاشامند و این همه منافع مثلث که گفته شد اگرچه مخصوص بآن است که
چون بدو سکر در آن پیدا شود لیکن شک نیست که بعد حصول سکر در ذات او قوی الاثر میگردد و گذشت که شرب مسکرات اگر قدری که
سکر آرد تا آنکه مسهی عبث شرعی ست اطبا نیز شدید المنع ست لان السکر یکدر الروح الحیوانی و یظلم العقل و یحرث السبل والافراط فیه بل
یهلک اما مثلث بسبب آنکه جمهور باشد حکم او در منافع مرقومه برابر خمرست چنی اند که عدم اضرار آن ثابت نشده بماند که چنانچه شرب آب
بر ریق و عقب حرکت و جماع و مسهل و استحمام و عقب تناول فواکه خصوصاً بطیخ منهی ست شرب نبیذ خمر نیز در این اوقات ممنوع
نزد اطبا و شراب مغسول هم بشتر بخلاف مثلث فقهی که شراب او بسیار غلیظ قوام باشد که مانع سرعت نفوذ و تنفیذ و تحیر ست تشدید
در بر ریق اصلا مصر نیست و کنار خواکه **انتباه** چون منصب طبیب پرداختن ست باستعلاج هر مرض و تدارک هر عارضه
برجی از ابتدای عارضه تا که شرب شراب بدیعی آید چیز لوم میگردد تدبیر لذع که بعد شرب پدید آید معلوم نمایند که هرگاه کسی را
بعد شرب شراب لذع در معده و فم معده افتد باید که انار مرمعی ترش و شیرین را امتصاص کند تا لذع صفرا و دفع آن شود و انار مز ازان
احتیاط نموده اند که شیرین احتمال تحلیل شدن بصفرا دارد و حامض بسبب قوت حموضت خود مولد لذع میگردد و معده را نیز ضرر دارد
لکونها عصبیة و فائده امتصاص آنکه مرور او از فم معده بتدریج شود و اگر قدری گلاب هم آمیزند بهتر تا معده را
سبک قوت دهد و آنکه قدری تخم حماض و نیز کبابه مصنع کرده بلع نمایند که معین تقویت معده ست اما اکثار استفراغ بدی
با ریح و نفخ تولد نماید و ایضاً باید صبح آن روز شراب ... متصل امتصاص ... ننماید

# المقالة الخامسة في تدبير الاصحاء وعلاج المرضى على وجه كلي

طبیعت و عمل دوا معلوم شد تفصیل گشت که در منع جمیع فضلهٔ لقیه مذکوره از ریاضت نیست بهر آنکه تحلیل است ملائما و طبیعت المدبر [illegible] حسنت می‌گوید ١٧
الموثق لاستعمالها على جهتها عند الحاجة اليها في وقتها عبارت عن کل علاج همون گفته که ما رکن ریاضت را بسیار تأکید کرده که بدن را [illegible]
که مراد از ورزش سخافت و درجه وقوع سخافت از ترک ریاضت [illegible] بسیار احتقان اعضا رطوبات که مانع [illegible] المشایخ
دانچه بعضی گفته اند که سر آن قائم مقام ریاضت میتواند و کذا حمام لانهما محللان معقول نیست بهر آنکه تسریع اسباب تخلیه عصارات [illegible] حمام باطل [illegible]
وظاهر را گرم [illegible] کلام از بنها فالعلة برابر بکند سر ریاضت کما لا یخفی و منافع آن بسیار است چنانکه مؤلف گفته والریاضة تدفع الامراض
المادیة وتنعش الحرارة الغریزیة وتصلب المفاصل وتحلل العصلات وتوسع المسام [illegible] دفع میکند امراض مادی را و می‌آورد حرارت غریزی را و سخت
مفاصل را وتحلیل میکند فضله ها را و فراخ میسازد مسام را [illegible] منافع ریاضت که مذکور شد و حصول آن مشروط بدان است که دیگر تدابیر تمام موافق
باشد و گرنه ظاهر است که حرارت و اصلاح کرده [illegible] فساد [illegible] ظاهر میتوان کما لا یخفی تکلمه [illegible] در قول المراد واقع شده اگر نسخه
صحیح قانون دلالت میکند در ملا امداد [illegible] در بعض نسخه ها [illegible] سطر آمده [illegible] داد [illegible] یا دو گونه است [illegible]
وتنقسم الریاضة الى عام الجملة والى [illegible] بعض الاعضاء دون البعض و منقسم میشود ریاضت بسوی [illegible] که عام همه بدن را و بسوی [illegible] خاص بود
دون بعض اما العامة [illegible] ریاضت عامه که اثر او در تمام بدن باشد [illegible] المصارعة [illegible] گرفتن است و [illegible] العدو [illegible]
و [illegible] با آهستگی [illegible] اثر حرکت در تمام بدن [illegible] آنکه در بعض اعضا اثر تحلیل زیاده [illegible] خاصه
ریاضت [illegible] اما الخاصة اما ریاضت خاصه [illegible] بعض العضو [illegible] عام بود لیکن [illegible] خاص [illegible]
[illegible] ریاضت خاصه [illegible] فانها توجب تنقیة الرأس من الفضول واعتداده لقبول الغذاء [illegible] که قرار
[illegible] واجب میکند تنقیه سر از فضله ها و واجب میکند آماده [illegible] او را جهت قبول کردن غذا اما قراءت [illegible] داخل ریاضت [illegible] نیست من
حیث القراءة ومنها رفع الحجر [illegible] از [illegible] برداشتن سنگ [illegible] یا در نزع القسی الصلبة و کشیدن کمان سخت واللعب بالکرة
والصولجان و بازی کردن [illegible] چوگان فانها تقوی الیدین والعنق والصدر والکتفین والظهر [illegible] که این عملها پاک میکند [illegible] و گردن را
و سینه را هر دو کتف را و پشت را ومنها المشی السریع [illegible] فانه یقوی الاعضاء الساقین والفخذین [illegible] القدمین [illegible]
سریع پاک میکند [illegible] ساق [illegible] قدم را و گذشت که اگرچه [illegible] تمام بدن میرسد لیکن [illegible] مخصوص [illegible] اعضا
مذکوره است لهذا در ریاضت خاصه معدود شده [illegible] فائده انواع ریاضت بسیار است بعضی از آن عام است [illegible] خاص [illegible]
[illegible] ریاضت [illegible] بعضی [illegible] حرکت [illegible]
[illegible]
[illegible]

خمار باید دانست که خمار عبارت است از آنکه بخارات منهضم نشود و فضله او در معده بماند و بخارات او متصاعد بدماغ رسد اگر بس فضله او مخلوط شده باشد احتیاج اسکنجبین و صلاح و قلت در سر و اگر صفرا با فضله مذکور مخلوط گشته سببی باشد تهوع و ازاله خمار بقی
و اسهال توان کرد و بهتر سکنجبین و طبیخ شبت اندراخته دهند و بگریزی فرمایند تا معده پاک شود و بهتر اسهال بر حب جامع بود در تنقیه
بلغم و صفرا باید داد و شیء رعا مزاج مثلا محرور را آب انار میخوش قلیلی سقمونیا دهند و میبرید کرا ایارج فیقرا و سقمونیا تقویت زیاده
و اگر قی و اسهال نشود و فضله را از معده بسیار رد بلکه تحریک تهوع و کرد باید که قدری طعام ملایم خورانند و چون ساعتی
بگذرد قی فرمایند تا فضله با طعام مخلوط شده دفع گردد و بعده با قوت دهند بانتریه مقویه مطفی حرارت و قاطع بخار را چون
سیب و غوره و امثال آن و بادیه این شربتها آمیخته بکار برند تا بسیار نفع شد و بهترین چیزها در بیان نقاعیست که از کشنیز
و قدری صندل الطیب سازند و اگر قلیلی از آن عنبر یا آب لیمو قدری سماق در بین نقاع ممزوج سازند لغایت نیک باشد و تدارک باشد
و تقویت سر تبرید روغن ادهان سازند توان کرد کما هو مذکور فی الصداع البخاری **الفصل الثانی فی الریاضة والدلک**
فصل دوم از مقاله هفتم ثابت است در بیان ریاضت و دلک اما الریاضة فهی حرکة ارادیة تضطر الی التنفس العظیم اما ریاضت
پس نزد اطبا حرکت ارادی است که مضطر کند انسان را سوی تنفس عظیم و شیخ در قانون در تعریف تواتر نفس زیاده کرده است بهر آنکه عظم
نفس بدون تواتر صحت تجدید ریاضت نمی‌سازد **انتباه** آنچه تعریف ریاضت کرده مخصوص ریاضت بدنی است که عام بود و دارد دی مکمله بدن کی است
در گفت این قسم هر حرکه که مفید بود و ارادی باشد یا عرضی بدنی بود یا نفسانی نزد ریاضت گفته اند قطع نظر از آنکه تنفس عظیم انجامد یا نه و اقسام حرکات
در بحث مصرح نقل کرده شده در سخات اما این هم دیدم **نکته** اکثریه اطبا آنکه در تعریف اشیا متعرض نمی‌کردند حد حقیقی نمی‌شوند تا
جامع و مانع باشد بلکه سهل بیان تعریف کنند و صدر ریاضت از قبیل است غرض از این سخن آنست که چون آن اعتراض مفهوم ... را در سکوک را بسیار
حد و مجال نمانند و جمع را در این تعریف تعالی جوئی متحقق نگشت **فائده** در بیان منوی بودن ریاضت و لزوم حاجت بدان لقوت شده نماند
که آنچه خورده شود شک نیست که آن کول تمامه جزء بدن نگردد بلکه در هر هضم قدری از آن باقی میماند و ظاهر است که این بقیه که از هر هضم حاصل
میشود اگر مستفرغ نشود و تحلیل نرود و بهم ماندن بسیار و برای طویل فساد کثیر آرد و مجتمع شده اگر عفن شود امراض عفونی پیدا کند و اگر
گردد علل امتلائی آرد و اگر در قوی کیفیتی شود سوء مزاج و اگر بعضوی ریزد ورم آرد و بخارات او جوهر روح فاسد سازد لیس احتیاج باشد که مانع اجتماع
آن فضول بود و آن ریاضت است اگرچه طبیعت باذن خالقها دائم در صدد دفع فضلات است لیکن بی اعانت حرکت کفایت نمیکند اما بیشتر به اسهال
و مقیئات خاصه هر اند که لامحاله موهن قوی و مضعف اعضای رئیسه است بهر آنکه ادویه قویه سواد از نهایت اعضا حذب کنند و مستفرغ نماید
کرده و مسهلات سمیه دارد و دلک مع حفظ صالح را سر تهیج فاسد می‌ارند لهذا بقراط گفته الدواء یستقی وسیلة الصالح بسیار که ماده غیر مقصود دید
در معاون دوا استعمال کرده شد آن نیست سبب را در بیان حاکم افلاطون گفته است الدواء کیمهم فی الظلمة در تمام تخطی در باب الصید حق عقیقت عقل

٣١٩ که متصل بهضم طعام سعد نبود بلکه اگر ریاضت باشد باید با الست آنکه هنوز غذا قلیل در معده باشد که شروع ریاضت کنند یا در آخر ریاضت
خلو قوی جوع مفرط واقع نشود و سبب قوت نگردد **فائده** بدانکه در ریاضت تناسب حال مرتاض شرط است اعتدال
حال وقت من حیث الفصل نیز شرط است اما تناسب حال مرتاض آنست که آن شخص ذی رطوبت بود
و مع ذلک حار بود یا بارد و اما اگر یابس البدن باشد خاصه که محرور بود در احتمال از ریاضت متعبه ضرورت
لهذا شیخ میگوید بجا و قعت الریاضة بالمزاج الیابسة فی امراض ذات کما صح و کذلک در فصل وقتی معتدل شروع ریاضت
باید کرد مثلا در زمان ربیع قریب بنصف بهار بهتر است و در صیف اول وی و زیادتی تر و در شتا اگر بالضرورة ریاضت بود
و اگر عدم صحت و حرارت آن بالغ تا اول ... و ریاضت در مکان گرم کنند با اعتدال و ریاضت کنند و اگر چه صیف بهار در ... ریاضت
لکن چون آن در اکثر مخصوص جهت اعتدال است امر ملائم و ایضا از جمله شرائط است در ریاضت مراعات مقدار او و در
سه حد ملحوظ دارند یکی آنکه تا رنگ چهره ما دام که چون در نماید وقت ریاضت دوم حرکات ما دام که حرکات بنشاط
و خفت باشد وقت ریاضت سوم حال اعضا در انتفاخ ما دام که انتفاخ در زیادت باشد وقت ریاضت است اما هر گاه
حالات در انتقاص افتد و عرق افراط کند بعد ریاضت کثیر واجب است که قطع کنند و قید افراط عرق بعد ریاضت کثیر از آن شده که عرق غیر مفرط
که در شروع ریاضت بیاید دارین حکم خارج است لانه مفید لا یوجب قطع الریاضة لهذا قرشی میگوید که حد عرق در ریاضت دو گونه است یکی آنکه
رطوبات اصلی که قریب تحلیل اند از حرارت مستعد گداز شده و سیلان کنند و گذشت که این عرق در ابتدای ریاضت میشود دوم آن
قطع ریاضت نمی گردد دوم آنکه باطن بعلت حرکت حرارت قویه گرم شود و رطوبات ضروریه عضویه منتشر شود چون تحلیل رسد تحلیل بعرق گردد
و سیلان نماید و علت استحاله بخار از رطوبات بعد رسیدن تحلیل امکان تعلید از مسامات خارجه معلوم است که از ریاضت مفرطه باطن گرم میشود
و ظاهر سرد و این عرق که منحدر شود و قطع ریاضت واجب میگردد آنست که سیلان عرق و پس از آن بعد کثیر آید ظهور اعیاء و کلال لازم
آنست و درین چنین وقت اقتضای تعب ضرور بر رطوبات و تحلیل نمودند حقا عارض شود و مدلول اشارت باین احتیاط
امر کرده شد بعد ریاضت تا اعضا را الزم کند و تدبیر طبیب تدارک جفاف حاصله نماید و ایضا اگر ماده قلیل در قرب حلیه ماده باشد و ذلک
متحلل گرداند **انتباه** هر گاه در عضوی آفتی بود و یا صحیح باشد و مع ذلک ریاضت لازم آید باید که صحیح ریاضت نماید که اذیتی بدان
عضو نرسد و بتبع حرکت اعضای دیگر نفع ریاضت بان محل نیز واصل گردد مثلا کسی که در پا درد دارد باید که ریاضت نهج که
بالای بدنش کثیر سعید و کذلک اما هر عضو ضعیف الیم که حرکت در ازدیاد در ریاضت واجب و بدانند که ریاضت
ابدان ضعیف باید که ضعیف باشد و ریاضت ابدان قوی تر آنکه حصول منفعت ریاضت وابسته برین است و حیوانات در آرام
و حال تمام ارد افراط عرق و شدت ریاضت سر جست آن مختلف الاحوال بسیار ریاضت که مصارعا میکنند و با وجود کثرت عرق

# الفصل الثانی فی الریاضة والدلک

۲۱۸ دانسته آنکه با اعتدال اشیاء نافع‌ترین ریاضات فرماید بهان حاصه معتاد سواری باشند و حجم رفق ریاسنگ نافع
بتدریج باشد و اسب ارارجه و آن عبارت است از آنکه رسیمانها دو تو در هوا آویزند تحریک در آن نشینند و آن را بجنبانند و در حکم
هر چه از چوب سازند صحیح فلک گهواره و امثال آن را نیز شاید که بتدریج برفق همچنانکه با تمام اسعد است کسی را که در جمیع امراض
نیز مفید است و مسموم است و محلل ریاح و نافع تقایا امراض راجعه علت دیسانی حرکت سهوا آدمی به حرارت عزیزی و بتدریج
موافق‌ترین هر کسی که سقط العقب و حمیات مرکبه بلغمیه داشته باشد و الصاصات و نقرس و صاحب استسقا را سود دارد و فالج
سهی المواد الی الانقلاع لیکن اگر رقیق است مواد الدین را مستقلع میسازد و اگر تقویت مواد را دارد حمله ریاضات ضعیف قوی
رکوب سفینه است بهر آنکه محرک و ستور اخلاط و قالع امراض مزمنه چون جذام و استسقا و سقوط معده و صمم و لوقه نشاید که سواری
در قلع مواد غلیظه مستکنه با عصا تمام است بهر آنکه در ورزش ریاضت نفس است سار حرف صرع و سوء الکار از لوازم
و تسکین است که آثار حرکت النفسانی در بدن است تا بار حرکت بدو بیشتر است و حصول تیق و غشیان در کشتی دلیل انقلاع ماده لهذا
که بعض سیاه در کشتی باید کرد که منع خروج ماده الی ضرور و قوی المعرفت و مدام که اگر سوار کسی به طریقی باشد که خوف
یا زمان معتبر باشد یا قوی منظور نبود این چنین رکوب در قلع مواد نداشته باشد و نفع رکوب کشتی مرستسقی را کما حقه در صورت
منشور بود بهر آنکه بخار او مجفف رطوبات بیشتر است انتباه هر عضو که ریاضت او ورزش شود به اعتدال قوی تر میگردد
بر نوع همان ریاضت معتاد و کذا از ریاضت هر نوع لست که بکثرت ریاضت قوی میگردد و از ریاضت کر مستکره الحفظ را حافظه قوی میگردد
مستکره و مستکره الخیال را متخیله و مستکره الجماع را مولده و همی ضعف مولده لیکن وجه آن است که قوای طبیعه را از تکرار افعال
ملکه قویه حاصل میشود و ایضا طبیعت بواسطه اهتمام شدید جهت مدد آنها میگردد و روح و حرارت عزیزی بتوجه آن نیز بدانسو میگراید
در آن سو و در روحت قوت پدید می‌آید حسب حال باذن الله القوی المتعال و معلوم شد هر ریاضتی که تا آن را وقت شدت بوده باید که
شروع در آن بتدریج نماید تا آن آسیب ورزش بدن نرسد و ریاضت محموده آنست که معتدل القدر و در وقت خویش باشد لهذا میگوید اما وقت الریاضة
فعند نقاء البدن من الفضول الخلطیة والبراز ولانهضام الطعام اما وقت ریاضت متعبه که بعد غسل عظیم و نقا شد باید که بدن بدن
از فضلات خلطیه و براز و بول از هضم شده غذا بهر آنکه از ریاضت مذکور اعضا گرم میشوند و حدت مستبرق که در غذا او بدان
غیر منهضم یا منهضم یا مستحدث میگردد و نفوذ غذای غیر منهضم احداث سده میکند و معلوم که طبیعت بعد از غذا تحلیل اعضا گرایید
غذا او بر دو شایدنباید علت بلیه حمیات تا تحلیل آن اجزا مر در به اعضا نشود جاذبه حکم هر گونه غذا را که در معده است منهضم یا غیر
بهی باید و ایضا نباید که اگر حرکت ریاضت در شکم معده ما امعاء مهست اما در حال جوع شدید خوا مطلق منهی است لهذا شیخ گفته
ان ارض ممتلیا خیر من ان یرتاض جاویا ولقراط گفته متی کان بالبدن جوع فلا ینبغی ان یتعب بسبب ریاضت بهر ریاضت

از موضع عالی سافل و در محل منجذب الیه وضع محاجم در ربط متعسر باشد لیس در بین جنبتین و غیر از ذلک چیزی هیچ نیست و باید دانست که عمر ۲۱
و عکس عبارت از پیچش کردن عضلیست اگرچه غیر ذلک هست اما در اکثر قریب بمنافع اوست چه در ذلک وجه در عکس وجه در ربط باید
ابتدا از اصل عضو کند و بسوی اطراف و بجهت خارج فرود آیند تا بخار رسند بر بزود **فائده** در ریاضت گذشت که استعداد آنها
او باید بدلک باشد و چون دلک متقدمه و متاخره وی مختلف الاسم الحکم بود بنابر آن لازم آمده بدانکه آنچه قبل از ریاضت
کنند مسمی بدلک الاستعداد زیراکه وی اعضا را مستعد و مهیا میکند بهر حرکت ریاضت و درین دلک ملکیه باید ابتدا بلین کنند و زود بک
بقیام ریاضت نشده و دران سایش باشد ریاضت گرایند و آنچه بعد ریاضت کنند مسمی بدلک الاسترداد دید ذلک المسکن
و این دلک مفید راحت است یا نافع تحلیل رطوبات و حاد خون و روح با عضاد محلل مواد که در عضلات و قرب جلدی باقی مانده با دار ریاضت
تحلیل یافته باشد و غرض ازین دلک دو چیز است یکی حبس رطوبات از تحلیل دوم تحلیل فضول باقیه در عضل آنست آنجا که حبس رطوبات
مقصود باشد باید که دلک با دهان طلیه مسدده مسام کنند و آنجا که تحلیل مطلوب بود دلک فقط کافیست و اگر تدبیر بیش
کنند با دهان مفتحه محلله باید کرد و درین دلک خواه مطلوب حبس باشد خواه تحلیل اعتدال در رفق ضرور است زیراکه بعد ریاضت بضعف
میگرایند دلک درشت ضعف معیدان باید و ایضا لازم است که دلک استرداد باید کثیره باشد و مراد از اید کثیره کثرت عدد نیست
بلکه آنست که مرور ید در حد سریع باشد و بر اعضاء مختلفه و جهات متنوعه بود تا بنابر اختلاف مواقع آن بر عضل از دلک بجمیع اجزا آنها رسد

## الفصل الثالث في تدبير الاستحمام

فصل سوم از مقاله پنجم تا بیت در تدبیر استحمام حمام
یا قدم بنا کرده بهترین حمام آنست که قدیم البناء بود و مع ذلک مستحکم باشد و اتسع فضا کرده و وسیع باشد و فضای آن
و طاس هوا کرده و خوش هوا بود و عذب باشد و آب شیرین باشد و قدر الامان قوده بقدر مزاج مستر اراده ورود کرده و گرمی
آتش دو آن مناسب مزاج هر که در آن در آید باشد اما نفع قدم بنا آنست که تا بوی آهک شکسته باشد و اتصال ابخره بردیه
ازوی منقطع گشته چه بخار آهک مضر قلب و روح و مرید جدا و بخفیف در هوا حمام و نفع اتساع فضا آنست که تا هوا
کثیر در آنجا باشد و بنابر کثرت انفاس مسترده مختلط باتصال قلوب و ابخره متصله از مسام ابدان متغیر نشود چه اگر هوا
اندک باشد زود تر متغیر گردد و فاسد شود و از استنشاق آن سوء حال بقلب و دل را ضرر رساند و نفع طیب هوا پس مخفی نیست و مراد از طیب
هوا آنست که حمام کثیر الصور بود و دارد خانه روایح کریهه باشد تا مزاج دل را فاسد کند چه بجا که دخان و روایح کریهه موجود
قلت هوا را فاسد میسازد همین ظلمت نیز هوا را فاسد میسازد و نفس را بتنگی و دل را ضرر میرساند و نفع عذوبت
آب آنست که تا طیب حسب المدعا حاصل آید و چون درینجا ذکر استحمام حفظ صحت میرود و مایه مزاج صحیح آب شیرین است اقتصار بر
دیگر به معلوم که در امراض رطوبت چون استسقا و امثال آن اغتسال آب شور و اصحاب از غسل آب شیرین احتیاط است

# الفصل الثانی فی الریاضة والدلک

ایذائی می یابد مثل قوتی و فربهی میگردند این ریاضت حق آنان مفرط نیست ضرری ندارد لکن الا و افراط عرق بدستور موجب انقطاع ریاضت
میتوانند شد زیرا که در فربهان رطوبت فضلیه قریب بجلد بیشتر میباشد و سایر اعضا ... دریاب آنها آنقدر اثر میکند که رطوبات فضلیه منتشر شده
بعرق مندفع گردند مگر آنگاه که از آن عادت یکبار افراطی نماید که ذی از ضرر نیست داراینکه قبل ریاضت و بعد آن دلک لازم است احکام دلک
علیحده ذکر میکنند و اما الدلک فینقسم الی صلب فیشد اما مالیدن اعضا منقسم میشود بسوی مالیدن سخت شدید العمر و چنین دلک استوار
عضو را بسبب تحلیل مفرط رطوبات مرخیه و الی لین فیرخی و بسوی مالیدن نرم و این چنین دلک سست میکند عضو را بسبب انجذاب
و انصباب رطوبات بعضو مدلوک چه دلک مذکور متخلخل می سازد سطح ظاهر را ضعیف میکند مسامات آن را و رطوبات سائل میگرداند
لی صدد تحلیل و الی کثیر فیهزل و بسوی مالیدن بسیار مدت ... و این مالیدن لاغر میکند بدن را بسبب کثرت تحلیل که
واقع میشود بطول دلک و الی معتدل فیسمن و بسوی مالیدن متوسط و این دلک فربه میکند بدن را بسبب جذب خون معتدل المقدار و عدم
وقوع تحلیل و الی خشن و منقسم میشود دلک بسوی مالیدن درشت و هو ان یکون بخرقة خشنة فیجذب الدم و وی آنست که
باشد بخرقه درشت و این دلک جذب میکند خون را بسبب معتدل المقدار با خون منجذب در عضو محتبس میماند و اگر زمان دلک اطالت
کنند خون ... بتحلیل میرود و لهذا در دلک فقط عند استعمال معطیات این لازم دانسته اند تا حادث ... تحلیل مستحصل شود و الی الملس
و بسوی دلک صاف و هو الذی یکون بالکف اللینة و الخرقة اللینة فیحبس الدم و وی آنست که باشد دلک بکف نرم و خرقه نرم
و این دلک حبس میکند خون را انعقاد دلک فی الحقیقة قسمی از ریاضت است زیرا که تحلیل بحصول ترقیق رطوبات و تنشیر حرارت لطیفه
و تصلب اوتار و عضلات از دلک نیز حاصل میشود مع دلک بعض منافع مخصوصه دارد که در غیر وی نیست منافع مذکوره اقسام آن
ماده که در عضو خاص محتبس بود و منتشر سازد علت یا از جهت خروج ماده مذکوره بطبیعه نمیتوانند مکرر دلک دوم آنکه هرگاه عضو
در اصل خلقت صغیر از مقدار طبیعی بوده باشد یا بعارضه هزال و ذبول در عضو افتاده خواهند که عضو صغیر المقدار مثل آن بدن لاغر را فربه
... علاج دریں باب از دلک ... زیرا که عظم و سمن حاصل نمیشود مگر بسبب جذب غذا بسوی عضو و نفوذ غذا در عضو ... و دیگر ...
... زیرا که افعال تغذیه تمام نمی شود مگر بحرارت و توسع مجاری عضو و این کار نیاید الا از دلک ... حرکت ... دلک عام بود یا خاص
... مخصوص ... اند زیرا که در حرکت اعضا مجاوره نیز مشارکت ... دلک اثر ذاتی او از عضو مدلوک تجاوز
نمیکند و اطبا متفق اند برآنکه هر عضوی را که از اصل خلقت صغیر باشد و خواهند که آنرا بزرگ کنند یا عضوی را که لاغر باشد و خواهند که فربه سازند
باید که ... آنرا ... مالیده درشت و اگر ... برآرند ... نمایند و بعد ... ظهور ... است از ... باز دارند
... تحلیل ... قال جالینوس ... علاما ناقص الالیة بهذا العلاج ... الالیة ... زمان ...
سوم آنکه گاه باشد که در بعض اعضا منجمد یا ماده ... شود و نیاید از انجا اگر ... کثیر چهارم آنکه گاه باشد که محتاج گردند

ملا توقف عادت شده است و آن اسقاط الاعتبار تمامیست و معلوم که اسبحه از مزاج است و تا گفته شد اعلی بهوا الاستحمال آنکه استعمال آن نماینده بسیار کا علیه السلام
نمیاید چه حدوث رطوبت تصریست قلیل تا حواله کثیر ودر هر حال که بود و گذشت که سبحه حالیه مسموم که را آمدست رطوبت استعمال الحمام
ملا فی دبیلی تواند کرد کما الاخاصه آگر الست کثیر باد لوقف قریب است توقف لود حجه در حمام سیر حرست قدر لعد از اں صلاح اماکن تحلیف بسیار
تما لا یحی والاستحمام علی الریق یجفف البدن واستعمال حمام بر نهار یعنی حالت جلوه حسک میکند بدن را و علی الشبع یسمن البدن واستحمام
بر سیری فربه میکند تن را بهر آنکه اعضا بسیار سبحوبت از آن است و حدت میباید لهذا مؤلف میگوید یحدث السدد الی ظاهر البدن الا انه یحدث السدد
واستحمام بر شبع حدث منافذ یا عداد الشبع ظاهر تن مگر آنکه حادث میباید سد و لواسطه حدث عد فی البهضم والا ادان لا یکون علی الریق
ولا علی الشبع المفرط و مراد آن است که استحمام بر نهار یا در سیری مفرط و بحث الاحتراز عن الاکل والشرب فی الحمام و دوا احتبسنا
از اکل و شرب در حمام فان کل لک حسب عنه السدد الی اقاصی الاعضاء قبل الانهضام لسعة المجاری یعنی بیشتر که بساول غذا و آب در حمام
یعنی حالت گرم را بعد انفعال بدن از حرارت و احتیاج در سعت نفوذ و سیر آنها اعضا قبل از آنکه غذا هضم شود و سعت مجاری حمام
عروق منسع شود بسیار علیه عدد اگر چه منهضم باشد ناد میگیرد از حدت اعضا لاجل کثرة الجلوس فی الحمام لوجب انصباب الفضول
الی الاعضاء الضعیفة و ارجاء الحقند الاحرار بالعصب وتحلیل الحرارة الغریزیة واسقاط شهوة الطعام والباه و درنگ بسیار در حمام موجب انصباب فضول است
اعضای ضعیفه و سست و مضر عصب را است و تحلیل حرارت غریزی و اسقاط شهوت طعام و باه مگر در صورت اعیاد الحمام الحقبسه گویند تا آنکه ملکه حمام
یعنی قطع کثیر از کثرت جلوس و احتباس میکند بهم آن عادات را از این جا که بعضی گفته اند لا خیر فی الحمام الا حق آنست که شیخ در قانون گفته و ما شک آنکه
حمام کثرت را اصلاح و است اگر بر سبیل مشابه و مطابق حاجت واقع شود مجاری سعته لهذا ارجیله مجاورات صحیت بملاک حمرش در اندیشه انده اند
و اگر بحیات نماید بلا شک ضرر دارد و چون حق مرا عات اکثر نمیشود بعض الطبا علی الاطلاق او را بدست گرفته اند و نهی ساخته شده والاصل
ما قلنا بالحمام البشیع لوت آنکه حمام بهم سخت است و هم مسرد و هم مرطب است و هم میحسن باشد و هم ضار را مانع او شود تم و تحلیل
را نضاج و حدت عداد ظاهر تن و حبس سیال وازاله اعیاد و اسال آن را تصعف قلب است شطر افراط و از ارت غشی عتیان و تحریک مواد
ساکنه مهیا حلل او جهت یا که دل مواد است که فصیه سوی اعضا ضعیفه فائده در بیان بعض چیزها که تعلق با حمام دارد
مستحب را اعمال در آن از غم و فایده سجید فائده شود فاعده هر که مرید حفظ صحت باشد و فقط داب حب است او را که در اید بحمام بعد انهضام
در معده سست مگر آنکه محرور بود که در حمام بر ریق یا غلبه صفرا حتر کند او را بیش از حمام قدر لطیف خوردن لازم است و مع مؤلف استحمام برریق بیشتر
که حقیقت بر سر حمام بر نهار منع است علی محرور را آنکه قدری خورده هم تا عمر مصر احوط آنست که ام کرده مطلقا ترک استحمام حال حلو تام کرده
گشاید محرور در سیت تا لست بر آید رفته گرمی بلا نیم مزاج این باد و بهتر این که محرور آن را قبل از استحمام خورد حریت کند در آن آب کاو یا دیگر
ترکرده تا انتباه باید ول غذا او آن بجا که در حمام منع است بعد بر آید قبل از آنکه حرارت مکتسبه حمام

# الفصل الثالث فی تدبیر الاستحمام

و اما ان لفتح همه و تخفیف تا حوالی سنگ رگ ست و اتون تشدید فوق آنست ان حمام را گویند و تقدیر

حسب مزاج هر شخص مختلف میباشد کما لا یخفی و مراعات وی ضرور چه طبعی مزاج را آنکه کثیر الحراره باید صرف اورا قلیل الحراره

دخول افراط حرارت هر حال بد سوم است و آفات بسیار قال جالینوس میگوید و ینبغی ان لا یکون الحمام حارا بافراط و سرا دار

مباشر حمام گرم بسیار فایده تحلیل و تبرید رسیت که گرم بسیار محلل و مرخی است و لا فاترا و باید که فاتر هم نباشد فانه لا

العرق بدر ستی که حمام گرم حدت عرق میکند و ملاک امر از حمام تفتیح مسام الست که سیلان عرق است مثل ان یکون معتدلا لکی

آنکه حمام معتدل بود در حرارت و فتور بحیث یترشح البخار فی زمان معتدل و استعداد منه حراره لطیفه بحیثیتی که ترشح کند

در زمانی متناسب و کسب کند از وی حرارت لطیفه و چون مقصود از استحمام تسخین و ترطیب است میگویند الحمام یسخن

بهوائه و یرطب بمائه حمام مسخن است بهوای خود و مرطب است بمای خود غرض این آنکه حمام مرکب از دو چیز است یکی هوا که تسخین

مطلوب است استعمال هوای وی باید کرد اگر کسی را تسخین مطلوب باشد زیاده تر طبیب است احتمام بیشتر زیاده از آن مقدار که بالقصد

صرف نماید و اگر ترطیب بیشتر مراد باشد استعمال آب بیشتر کند و مع ذلک در بیت ثالث مکث کمتر کند که هوای وی مجفف

که استعمال آب بالا فی تجفیف نتوان کرد و چون حمام در اکثر مستعمل میباشد بسه حجره و مزاج هر خانه از مختلف است شعار منها بالبیت الاول

مرطب است در خانه اول از حمام مرطب است و سرد و الثانی مسخن مرطب و خانه دوم مسخن و مرطب است و الثالث مسخن و مجفف و خانه سوم

مسخن و مجفف و نیز نموده شد که این بیت سوای مسلخ باید باشند هیچ کدام از منها محض سیما شده مسلخ که مکان جامه از بدن دور کردن

گرو معی از اثر حرارت حمام میباشد و سیما اول که متصل مسلخ است حرارت در وی قلیل میشود و بعد از وی بعد از شوق آن را سرد گفته اند

و گرنه تسکین بیت که قیاس مسلخ وی نیز گرم است کما لا یخفی دار انکه احکام ثلث بیوت حمام مختلف شود در حالات آن باید گرمی ساکن آنجا

اسپکند و ینبغی ان یستعمل فی کل بیت بیوت الحمام المشاکل هوا و نیز آن آنکه استعمال کرده شود در هر خانه از خانهای حمام آبی که مناسب هوای

آن خانه باشد فلا یستعمل فی البیت الحار الماء البارد لیس استعمال کرده شود در خانه گرم آب سرد و لا فی البیت البارد الحار الشدید الحراره

آنکه مر او را بسیار گرم بود و شدید الحراره جهت آنکه نموده شد که قلیل الحراره خارج از منع باشد زیرا آنکه خانه مذکور نیز قلیل الحراره

میباشد چنانچه گذشت فان فی ذلک یحدث الاقشعرار پس درستی که استعمال آبی که ضد مزاج خانه بود محدث اقشعرار بسیار است

از اینجاست که استاد ما آگاهی میفرمایند آنکه دخول در حمام باید که بتدریج باشد از مسلخ چون بخانه اول در آید باید که زمانی ساعتی درانجا توقف نماید تا

بدن او سوخته باشد که سیراب در خانه دوم در آید و درینجا نیز به شهر زمان معتدله بیشتر در خانه سوم در آید و هرگاه حکم دخول مراعات

تدریج لازم دانسته اند در وقت خروج نیز باید که اول نماید به آهستگی وقت خروج مسام منفتح میباشد و بدن نرم قوی ضعیف درین حالت اگر عاجل

تدریج خروج نکند و دفعه برآید آفت عظیم احداث کند و درینجا احوال الاکابر حمام بر خود قیاس نتوان کرد زیرا آنکه ایشان را دخول و خروج حمام

**فائده** در بیان حلق راس و ابط و عانه در حمام چون بحمام در آیند نخست باید که باستحلاق گراید چه بعد استحمام این امر را
باعث ملال و ضعف طبیعت است و حلق ابط در حالت صیام نشاید کرد که بعض اوقات غشی می آرد و اگر حلق نوره باشد و حلق
عانه بالخاصیت مهیج شهوت باه است و منظم تصنیف **قاعده** در بیان تحجم کردن و حجامت نمودن در حمام پوشیده نماند که بعض
مزاجان را خصوص هنگام شتا احتیاج می افتد در تحجم بعد استحمام و چون حجامت باید اولی آنست که بعد برآمدن از حمام کنند
و اگر وقوع آن در حمام لابد بود متصل برآمدن باید کرد چه اگر نخست کنند بسا از خلو معده و اطالت جلوس در حمام غلبه صفرا
بمعده ریزد و حجامت در حمام زیست اگر ضرورت افتد بواسطه غلظت خون محجوم بعد حمام باید کرد تا مقصود بلا اذیت حاصل آید
**انتباه** بعد برآمدن از حمام شستن جلد لازم است پس اگر بارد المزاج بود و هنگام شتا باشد به آب گرم باید شست و گرنه به آب
سرد تا مزاج را تعدیل کند و محرور دماغ را بعد خروج سیم سر غسل به آب سرد مناسبست خاصه در صیف و بدستور تبرید
سر به حماض شراب تفاح یا به لسان الثور و دار الورد لائق تر و آن و بعد به خصوص حرکی مانیه و حصر مینه افضلست **فائده**
چون تحقیق شد که استعمال آب گرم در خارج حمام جایز نیست و جود آنکه هیچ جا نه او حال از حرارت خالی نباشد کما مر پس بعد حمام در خانه
سرد خاصه که هستا دو باشد بهتر غسل به آب گرم نباید کرد که مضر است و در این موضع آب فاتر بهتر است تا تفتیح مسام نماید الا بعضی
لعوا یدلیکن مهما امکن غسل در محل معتدل که از باد مستور باشد باید کرد خصوص ضعیف مزاجان نازک طبعان را **انتباه** غسل در
آب سرد با آنکه اغتسال به آب سرد شروط جیده شرائط است اگر یافته شود باید توان کرد و الا فلا و از جمله شرائط مذکور یکی ا
ینکه این کس جوان و معتدل اللحم بود و محرور المزاج باشد و هنگام صیف بود و بدن از فضول پاک باشد چه حرارت در
جوانی قوی میباشد و مقاومت میکند با برد و بدن معتدل اللحم کم منفعل میشود از برودت بخلاف لاغر مفرط که چون سرما
از گوشت بیرون تا باطن او نفوذ میکند و ضرر میرساند و کذا فربه مفرط که بارد المزاج و قلیل الدم است مقاومت
با سرما نمی تواند کرد و همچنان مزاج گرم و هنگام گرم ضرر آب سرد کمتر متصور است اما مزاج گرم بنابر قوت حرارت در جوانی
مهر آنکه آب سرد بد برد ده باشد ملی بد و مناسبت سی سود اما پاک بودن از فضول مهر آن شرط شده که اگر در بدن فضل
بود از استعمال آب سرد محتبس بود و از تحلیل باز ماند و موجب آفت گردد و شرط ثانی آنکه معتدل از تخمه و قی و اسهال و نوازل
هیچ نداشته باشد چه در تخمه خوف دارد که ماده فاسده از سردی از تحلیل باز ماند و محتبس ماند در باطن و در قی و اسهال رعایت میکند
تا ر ا به بنا بر آنکه از آب سرد مسام در باطن منحصر میگردد و التصاق جوع و اسهال ضعف قوت بدو اصابت آب سرد ضعیف باعث
آفات کثیر میگردد و در سهر مفرط بدن متحلل میشود و بدن نیز ضعیف میگردد بدین سبب برآب سرد بدن متحمل تر میباشد و در نوازل آنکه
استعمال آب سرد بنابر عصر سرد مزید نزله میگردد و مجاری شرط ثالث آنکه معده ضعیف نبود چه اغتسال به آب سرد مولد اسباط ... میکند اگر

# الفصل الثالث فی تدبیر الاستحمام

زوال پذیرد نیز ممنوع است اگرچه در بعض اوقات علی الاطلاق امتناع از طعام آب منع و هذا ما تحقیق اینست که اشد امتناع مخصوص آنست ۳۲۴
که شدید البرودة باشد یا شدید الحرارة خصوصاً کسی که آن را در دهن آب بود که چنین شخص را اگر سرد بود مضر باشد و اما ضرر شدید البرد آنست
که گرمی اعضا بنابر عیب حصول وی انکسار رسد و مدتی هست و ایضاً باشد که بدل رسد و هلاک سازد و مجاوره یا بجگر رسد استسقا آرد و کذا آنکه
دیگر هم احداث میکند و ضرر شدید الحرارة آنست که ذبول و دق می آرد بنابر ایهام تحت الاعضا تلکه معلوم شد که در حمام بعد از تناول
هر چه بسیار سرد یا بسیار گرم بود خصوصاً کسی که آب سرد می نوشد نهیاً شدید الیکن آب که شدید البرد نباشد و بسبیل انصاف قدری از آن
بنابر عطش مفرط نوشیده شود باک نیست بلکه بعض محروران را باعث امن از احتراق میگردد و لهذا گفته اند که در حمام چیزی نوشند
تا العطش مفرط مبتلا نشود که مضارت عطش شدید بر محروران اشد مضرت است **قاعده** در استعمال آنچه بدن را ببندد که آنچه ذکر را اطلبه
ابلغ النفع اینست اما باید که تا دیر آن بجا سند و آنچه سخ بود و عمق و چندان باشد که صحیح طو بسی بامی بین تمام بدن و ق در آید
وقطعا و آنچه تحمل باید در حمام اگر تحمل از بین بعض مبتلا مرض متعدی غسل و ازاله کرده باشد این بتوان بود از آنکه همان مرض
بایر کس حادث شود و کذا در حمام با آب حد بد بسیار بر کا بریزد و آن را خوب بشوید بجا حشیشد بدستور که مدت لا کان بدن
بمالد چه آن کیسه باید که از اثر بدکی پی نشا و تکلیف باشد **قاعده** در بیان حسن تا مرطل الوضع که استعمال آن منحاید
مزاج سخیم سدر است و خطمی و صابون و امثال آن که در بهر مزاج باشد اما سدر که عبارت از درخت کنار است برگ او در آب
غسل انداخته تا حیکه آن کومه تا آب آمیخته بدن را بدان بالیدن و تقلیع و سخ قوی تر از خطمی است بری کا جلا الصانا نفع
تساقط شعر است و بطول شعر و ملین آن و مزیل حرارت خصوصاً که با عصاره چقندر ممزوج ساخته زنند که در این جلب صفا انوی میباید
و استعمال الخطمی صالح از سود او دو صابون بعد افق تر است کسی که دماغ او مبرود و مرطوب بود و از این است محرور باید از آن که در
و آرد جو نیز نافع اند و در ازاله وسخ اسرع است **قاعده** در دلک جهت استحمام هر که را امتلاج بود و جلد او درشت باشد و ثقیل از دلک
و دلک باید نمود جهت تفتیح مسام التابع ما بعد تا نفوذ آب بعید و باطن کما ینبغی شود و همچنان هر کرا از بدن منح افزودن است تو تقدیم
دلک ضروریست و اگر مستحم بالبلغم المزاج و ثقیل الجلد مباشد و وسخ کثیر ندارد و بیرا دلک بعد غسل بهتر است **قاعده** در حک جلد بحجر
باید دانست که به سنگ ی خشونت که پای ابالیدن که امر ضرور است چه فایده از وی آنکه چرک از پای رفع میکند بدان سبب عیبای آنرا
زایل بسیار دو ستنکر انتظار د در یا باید دم آنکه صانع و همه امراض سختر شود سیاه نیار آنکه در حک رجل با داد از اعلی با عمل منحدر شود لهذا
گفته اند که اگر شدت جذب مقصود باشد سنگ شدید الخشونة برگیرند که جذب در عکس تو تیر است مگر آنکه شخصی با عم البدن لغایت بود
که وی حی اطلاعات اطالت حک بحسن ندارد و آنرا حک جل بسنگ ناعم بهتر است تا که موجب ایذای نشود و هر که رقیق المواد باشد
و رقیق الجلد بود و اصل اوقات حک رجل ادرا وقت دخول حمام است غلیظ الاخلاط کثیف الجلد را تا خیر حک تا قریب بخروج از

## المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی

بدن در آب باشد حاصل غسل آب باشد که عقب حمام گرم یا ریاضت کنند البته باید که نزول در آب بود نه بسبیل انصباب تا عوض ۳۲۷

مطلوب حاصل شود یا حاصل آید بلا تفاوت و مباشرت این عمل را توسع در غذا لازم است بهر آنکه هضم قوی میشود از این عمل تا ترقیت

حرارت داخل که بظاهر جذب میکند و تنقیص شراب ضرور نیست و افراط در سحوت نشود و کذا دیگر ادویه و اغذیه گرم غیر مجوز لما ذکر

**الفصل الرابع فی تدبیر النوم و الیقظة** فصل چهارم از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر خواب و بیداری بدانکه

که چون نوم و یقظه در سته ضروریه مع علت ضروریه منافع مستحصله دیگر مسروحاً گفته ایم درینجا بهر تعلق تدبیر آنها است که گر

خیر النوم ما کان بعد انحدار الطعام عن فم المعدة بهترین خواب آنست که باشد پس از فرود آمدن طعام از سر معده بجانب کف تا معتدل

است اینکه باشد معتدل المقدار فانه یمکن القوة من افعالها و یکثر جواهر الروح پس بدرستی که خواب معتدل المقدار اقتدار دهد قوت را

انعکاس و زیاده میکند روح را والنوم علی الجوع یسقط القوة مهزل للبدن و خواب بر گرسنگی ردی است و ساقط قوت لاغر کننده تن

وفی النهار یورث الامراض الرطوبیة والعوازل لفساد اللون و خواب روز که نه بنا بر ضرورت بود و کثیر المقدار باشد محدث امراض رطوبی

و نزله ها و مستقل است و دیگر بیضا او است و جامع فائده لعطر ضرورت بباید والنوم علی الاستلقاء یحلب الفضول الی مجاریها فیولد الامراض

الردیة مثل الکابوس و السکتة و خواب بر پشت میکشد فضول را بسوی مجاری غیر معتده و میل جلوت میکند امراض ردیه کلی کابوس

و سکته و جز آن که پیشتر گفته شد و معلوم نماید که نوم بر استلقا از جمله مخصوصات انبیا و اولیا و مرتاضین است که چون ابدان ایشان

رطوبات پاک است ... ضرر در اینجا دخل ندارد بخلاف ما مردم حریص ... لعلت توفیر ... و نوم مذکور ... منفر آید ... گفت

انتباه بهترین نوم آنست که عرف متصل بود و معتدل بقدر هشت ساعت ... زیاده از ده ساعت ... شود ... آن ... است

خواب ... است که غذا از معده فرود آمده باشد و یقظه افتاده ... اعلی بطن معلوم توان کرد اما اگر معده مستقر باشد

خواب کنند ... نفع ... تولد کنند ... استعمال ... غذا اگر ... بعد ... آید ... ساده

و در خواب ... تشویش ... شک نیست که چون ... بیدار ... حیله ها ... بتوان کرد ... نوم این ...

فائده طریق محمود ... که نوم ... نماید ... طعام آنست که چون غذا از معده هنوز نگذشته باشد بر پهلوی ... تا غذا

... اضطجاع خواب ... آنکه اگر قبل از انحدار غذا ... اضطجاع

بر پهلوی ... غذا مستقر گردد ... اضطجاع

... صاحب

... بامین ... آنکه غذا قبل از انهضام ...

## الفصل الثالث فی تدبیر الاستحمام

معده ضعیف گشته باشد آن را قبول کند و فساد آرد شرط رابع آنکه طعام منهضم شده باشد چه اگر طعام غیر منهضم بود و با آب سرد
غسل کند ضرر دهد به بدن بسبب یکی آنکه درین هنگام بسبب توجه حرارت غریزی بسوی باطن برودت در ظاهر بدن غلبه دارد و در ملاقات
آب سرد بدن سرد لامحاله مضر باشد دوم آنکه استعمال آب سرد بنابر حبس مسام باطن را گرم میکند و معده تیز میسازد تا بعض طعام معده
هنوز ممتلی بود لامحاله بالغ آید از آن بهر جهت است اعتماد شود و از آن کرب واگر گویند بنابر آنست که غسل آب سرد
بعد تناول طعام منع شود مهر آنکه معین هضم باشد بنابر توجه حرارت بباطن گرم و اعانت او در هضم و در مفسوریت تحقیق نیست اما العلتی دیگر
گفته شد که آن وجهت آمده چیزی که در معده بایع بود در معده مضر علم مباشرت وی نیست مگر آنکه جهت نفع عالیه اهم تر بود
و بسیار الیس کم الک شرط خامس آنکه وقوع غسل عقب جماع نباشد بلکه جماع محلل بدن است و سرد بدن نیز بنابر استفراغ منی و
ملاقات تحسین بدن لامحاله ضرر دارد و صبیان و شبان را بدستور استعمال آب سرد با غتسال نشاید بنابر ضعف ابدان ایشان و بعد
ریاضت نیز منع است مگر بعضی از صحیح طریق استعمال آب سرد عقیب اغتسال آب گرم بعد ریاضت حاذ ذکر شیخ **فایده**
در اغتسال آب سرد عقیب استعمال آب گرم باید دانست که این عمل تقویت میدهد بشره را و محصور میدارد حرارت و از تحلیل منع میکند چرا
که از آب گرم روی تحلل آورده و مستعد تحلیل است و چون این عمل لامحاله مقوی بشره است صاحب جرب را سود میدهد لیکن صبیان را
تقویت جلد جلد را سریع مار ولی میدارد و سائر آفات از آمدن جلد باز میدارد و لهذا احوط آنکه ترک سرد آب عقبه یا ترسد را
لست چه بسا باشد که مواد ردیه در باطن جمع آید و طبع آن را بسوی جلد منفذ شد که حس اعصاب است و منع موجب سل باطنی آ
باطنی گردد پس هرگاه جلد را قوت دهد مواد مستعد را قبول نکند لامحاله در باطن جمع خواهد شد و چون منتقیه اخراج ان بسود
نشات نیست که باعث شد تیرف صرر ایشان کند لیکن باید که آب مذکور باید که شدید البرد نباشد بلکه معتدل بود تا از مخالفت
تام انتقال کرده نباشد منفعت بلا اذیت حاصل شود **فایده** در اغتسال آب حار بر عقب ریاضت این عمل نیز بنابر تقویت بشره منع
تحلیل حرارت اگر مع الشرائط بود تقویت میدهد حرارت غریزی ای بدن را نیز و شرائط که درین عمل ضرور است چند گونه است یکی آنکه مسام او اقوا
قوی باشد و محرور مزاج بود چه اگر رخیان مع و صد یابد دوم آنکه ریاضت معتدل فی الکیف کرده باشد چه اگر مفرط بود لامحاله بر بدن خواهد شد از شده
تحلیل و استعمال آب سرد بعد وی بجهت شدت نفوذ برودت ضرر خواهد کرد و اگر کمتر از اعتدال بود بدن را گرم نکند نفعی که متوقع است
ازین عمل بحصول نخواهد پیوست لهذا گفته اند که بایست که عقب و اغتسال آب باید نماید باید که اسرع از عقاد بود تا تسخین او
قوی تر از تحلیل نشد لان المقصود ههنا مثل ما یفعله التسخین فقط سوم آنکه چون غسل خواهند کرد دست به نزا انما اللذة و لکانند ایابد برا
گرم کند و خوار بهماید و سرد آب باطن را منقبض خواهد شد چهارم آنکه لعد غسل نزول کنند تا بنابر تسخین محرک کند حرارت تحلیل نماید و را
که از باصیت بظاهر حرکت کرده از سرد آب منعکس گشته مانده باشد تحت جلد **انتباه** بهترین اغتسال چه آب گرم و چه آب سرد آن است که تمام

فتیلها که انگشت قرص خواب پیدا میکند و کذا نوم بعد والی گرم سست می آید لیکو بالملاس البارد و همچو الصلوة مخدر نسبتا و کذا نوم حر زیرو که سستی بعیلو با آفات غریب کسب هلاک کند
ولد القاسیت و تابعین می تالت لفا و رابع مخا مهمله حاسس بعین معجمه و کتب فقه اسا دیگر برای نوم نهار ستة اندا اما بجهة الطلوع
طلب بصرت وران ممتنت شده و اکثر حال بران عیبت وانه بدورسجا بعمالقدر ا کما رفته و اما الغیطه تا در اطفیس الخرد و تقضی
رطوبات و منع الاستمرار لضعف مزاج الدماغ وان فطری العاتیه بورث الحصول آبا بیدا امطرا پس با حقن تکلم حنک میکند بدن را
و جای بسیار رطوبات آن را منع منماید استمرار او دفا مید بسیار مزاج دماغ را و اگر افراط کنند در عا آید پس میکند حین بدن بواسطه احداث
یبوست در دماغ و حراق در خلط فائده انسان احتیاج بفقط الذات است بهر آنکه اسباب کمال او بتر تسلط داشته و تقطار
بهوم بالعرض تا ملال که حاصل شده تا تدارک آن حاصل آید الا آنکه اعتدال در امر مسهورت اراد در امر که نیم و آسود
ساعت آمات میگردد چنانچه گذشت نماید نیست که نوم معتدل اگر چه محج و اسابع دارد لیکن مبانح اطبا تعرف بهر آنکه حفظ
رطوبت غریزی النسان نماید و رطوبت متعدد برانه عائد میسازد و آنچه است که جالینوس گفته است که تقلیل خصوصا بطبیعت ادل میکرده میگفت
الی الآن علی النوم حریص ای الی الیوم شیخ صعب در طبیعت النوم و شیخ مینو گفته این سیر میکویم این شباهت کسی که قاصر النوم باشد
و اگر بعد بیدار احس بطبیعت ولیس ارستکمال هضم غذای منام استحکام نماید و آب گرم بسیار بر سر ریزد آنجا تمام بهر بر نوم
و نقطیب خسن است کرا غاصرا طارها وجیه در آن رایا مساد آن حرس سما متند ما شند و غرض از اسراح اعادیا تقلیل جنس تقلیل خسر یدیت
که سرعت مانند یوم لی دفعت کسد و چون که هو تسد الیقین یوم است اختلاط ادا در تا بسیار ابع جاصیت اومی تواد شد با آنکه
مقدار افاده بصلحه ظاهر است که نیست تعداد در عا قلت ستاسیل تا عسار کیفیت سیر در طبیعت بعض معتد واقع میکرد
در دیگر بدا سیر سوسه و سهر و تدابیر واقع نوم معتد ورسات چون مفصل ذکر یافته در نیجا تطویل مکرو یم انتباه چون
تدبیر نوم ذکر شد بعض چیزی که متعلق آنست بسبیل ستی گفته میشود باید دانست که نوم در شش تقلیل میسازد د دماغ را
بواسطه کثرت بخره که منصاعد میکند آفتاب آن از سوی دماغ لهذا صداع آرد و اگر چه در سر گرم بکرده باسعوت مصدع
آنا نوم در تحرکت سید بد خون وقت احب میکند بخار بتیسر می شاند سهوت باه را این آثار از خواص نوم است و لهذا جمیع
رطوبات متحرک میگردد در ایام علابه بود تحرکات بینه فوا که رطبه چون قثا و خیار و در این ایام عفا ایام دیگر می باشد در نزهه فواکه
اردما و واقع می شود حتی که امارمستق می گردد بنابر جلبه رطوبت باطنه و عدم امکان التساع عشار و بدسعوت
حین در تن می اسراید و درهم میگردد و آنچه است که در این ایام منع نموده اند از اخراج حرن و که آن جاه ها
و نهرها که در ذات المد و الجزر اندا و ذلک کله من اسرار خالق الشمس والقمر ولا دخل فیه لعقل البشر انا نوم نطر که نقضی
بعض اعضا در آفتاب تسعد و بعضی در سایه یا آنکه در شرع منع کرده بد الطوطب نیز معنی است لعدم تشابه حال بدن النائم

## الفصل الرابع فی تدبیر النوم و الیقظة

منتشر بود و ... مثل جگر و منجذب شدن بعض اجزای غذا بالطبع چون غذا مستقر شود باید بپهلوی چپ خوابد تا این اضطجاع بر هضم
بنا بر آنست که جگر بر معده مشتمل میگردد و بر معده اجابت سخونت ورود میکند و تکمیل بسیار هضم الا آنکه اکثر آن ... و در این اضطجاع نوم ...
و حصول او تا استیفای هضم مطلوب باشد اگرچه حال مردمان بر این مضبوط نتوان کرد و توقیت نظر بعادت هر احدیست لیکن بتجربه اکثر
معتدل مزاجان را اوسط مدت استکمال هضم معدی هشت ساعت نجومی که سه پاس باشد مقرر شده بالجمله بعد یقین هضم بار بطرف راست
بگردد تا انحدار صعوبت نسبت بهتر باشد لاستعلاء المعده علی الکبد و نیز نشاید که میل بعمق بطرف نشیب باشد ضعف کبد البته شود
نکته مراعات طبیب اضطجاع چون از ابتدای تناول الغذاء نفعی باید که حالت نوم را شناخت بار ... هر کدام که مناسب حال او
بعمل آرد و ایضاً باید که در وقوع خواب لغرض نفع فصلات ... ... نشود تا بی مضرت باشد و ایضاً اقتضا کند تا خواب طولانی واقع شود و ... که
بدن ... میکند بتحلیل روح حالت نوم لامحاله حرارت بسوی باطن میگراید پس بدن خالی از غذا حرارت ... او بر او و آنرا افنای میگرداند
تحلیل و تحلل روح کثیر میدهد لهذا البته ... هرگاه در این حالت مستعد هضم باشد بنوم بی ملاحظات کند ... باشد در هضم ... تحلیل چون اقتضا
کردن ... و در بدن ایجاد میکند بحرارت معتدل و قوت می بخشد روح او ... که غذا مهیا بود جهت تحلیل ... و بعضی اکثر آن ...
حال اکل بود با غذا ... کیفیت ... آن ... اعانت هضم بود با خلط ... بارد ... آن ... میکند ... و آنرا ... هضم ... میگرداند
ظاهر است اما ... غذا ... آنست که چون ... و ... ... کثرت ... بهضم ... لامحاله ... حرارت
... ضعیف میگرداند ... ... شکم ... ... الا ... ... که محوج ... با مرض ... و اهل حجاز
که ... کل ... بود ... ... آنست ... که ... آن ... ... و بسیار ... ... اطبا
و ... باشد که شکم ... و بر حالت ... که ... و چشم نمایان باشد ... پشت ... خواب ...
است چون ... اسهال ... الظهر ... کابوس صرع ... مثال آن ... با فوائد ... دیگر ... طالت ... البته ... اگر
... بسیار ... الفم ... بر دو تاب الغسالی ... میگرداند ... امراض ... میکند ... در ... آن
و امراض طولانی ... خصوصاً ... زمستان ... طعام ... است ... ... باشند ... که خود
ازان ... دارد اما تدبیر ... اعتیاد ... اگرچه ... بسیار ... لیکن ... دکم ... زمان آفت ... دفعة ... کند ... بتدریج
جهت آنست که ترک عادت البته ... اما اگر کسی ... ... اقتضای طبع خواب کند ... بلکه ...
و اگر ... ... لیکن ... ... طول ... ... از یقظه جهت ... آن ... بهارگان ساعت ... کند
البته ساعت ... و خواب ... السهار ... اولی گوید و ... عادت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و اگر ... کند ...
و اگر ... بعد ... خواب ... نوم ... که ... است ... آن ... سخت ... اگر ... بود ... کذا ... که ... است

بتعبیر نیست هر گونه که مشهود شده بعینه ظهور کنند و این سیر در عالم ارواح بتعبیر افتند و اگر مناسبت و ملایمت در میان الصورت
و ذی صورت هر دو تام و کامل باشد آن هنگام محتاج بتعبیر باشد چنانچه مار را در خواب بمال تعبیر کرده اند مناسبت آنکه هر دو
دشمن آدمی اند و لیس الحکیم العلم بتعبیر نمایند مشابهت آنکه هر دو مفید اند این قسم رویا مسمی است برویای صادقه و از خواص
این رویا است که چون نزد کسی بیان کنند اول آنکس تعبیر کند همان نهج که تعبیر کرده باشد واقع شود و اکثر انبیا است
که در حدیث شریف بتاکید تخفیف وارد شده که رویا را نزد نادان که واقف بتعبیر نباشد نباید گفت و صحابه رضوان الله
علیهم اکثر خوابهای خود را بحضور پر نور حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر میکردند و تعبیر آن از آنجناب علیه السلام استفسار
می کردند بالجمله رویای صادقه کالوحی است ما صدقه رویای صلحا و اتقیا مشاهده آید در رویای تخیلی باید دانست بسیار باشد که چیزی
صوری در خیال آید پس آن صورت را در عالم خواب حس مشترک مشاهده کند یا آنکه معنی از معانی بحافظه در آید پس متخیله آنرا مصور بصورتی
سازد و بر حس مشترک عرض دهد و این رویای کاذبه است اضغاث احلام گویند و هیچ اعتبار ندارد و اثری بر وی مترتب نگردد مشاهده
در رویا تخیلیه بنا بر تغیر مزاج روح واقع شود و این یا از سوء مزاج ساذج شود یا از سوء مزاج مادی اما تغیری که از سوء مزاج ساده بود اگر
بواسطه حرارت باشد وجه وی آنست که چون روح مشتعل گردد و قوت متخیله آنرا مصور سازد بصورت چیزهای گرم
که در بیداری مشاهده کند بنا بر رعایت مناسبت پس در خواب آتش و آفتاب و برق و صاعقه امثال اینها بیند و اگر بواسطه
برودت باشد وجهش آنست که چون روح سرد شود و جمود در آن پدید آید فی الحال قوه متخیله از الصورت چیزهای سرد که در بیداری
ملاحظه نموده مصور سازد و بنا بر رعایت مناسبت پس در عالم خواب برف و یخ و باد و باران و امثال آن بیند اما تغیری که از سوء مزاج
مادی بود اگر ماده صفرا باشد هر آینه روح بحرارت آن مشتعل گردد و بخارات زرد از وی منفصل شود و قوت متخیله آنرا بصورتی که
مناسب آن باشد مصور سازد و بر حس مشترک جلوه گر گرداند پس در خواب زردی و گرمی سر و از دود و امثال آن بیند و اگر ماده
خون باشد بهمین طریق سرخی و گرمی و خون ریزی در خواب بیند و اگر ماده بلغمی باشد آب و شیر و سفیدی و باران و سفید اشکال
بیند و اگر ماده سوداوی باشد سیاهی و تیرگی و ترس و وحشت و هولناکیها و از بلندی به پستی افتادن و جز آن در نوم بیند نکته
پوشیده نماند که چون صاحب کتاب تدبیر جماع را ذکر نکرده ما نیز در اینجا اطالت نکردیم و لیکن از آنکه در قسم رابع سته ضروریه تفصیل
بیان حرکت و سکون است و حرکت جماع از نیز داخل است در اینجا ذکر کرده تدبیر و مجملا همانجا گفته شد لهذا بقیه مذکور من بطلبه بلیرجع الیه

## الفصل الخامس في التدبير بحسب الفصول

فصل پنجم از مقاله پنجم ثابت است در تدبیر انسان بطالع
فصلهای سال چون در فصل چهارم از مقاله سوم که متضمن بیان اسباب سته ضروریه است ذکر فصول اربعه و تحدید آن
حسب طور حکما و چه بطور اطبا مع تاثیرات فصلها و دیگر فوائد گفته ایم در اینجا هر چه تعلق بتدبیر دارد گفته میشود و مراد از فصول سنه

## الفصل الرابع فی تدبیر النوم و الیقظة

معلوم نمایند که محل خواب باید حسب مزاج هر شخص باشد در حرارت و برودت و نرمی و پاک بود و از آنچه گزنده باشد خوش بو بود
و از هوام و دیگر حیوانات موذیه که ممکن باشد صیانت نمایند و احتمال که جای بی کار مخصوص اند از ارتفاع سریر و برداشتن چراغ
و مانند آن معروف است و جامهٔ خواب به دستور حسب هر شخص و هر فصل باید گزید چنانچه در گرما گرم مزاج از کتان و مانند آن
و در سرما بستر مزاج از قطن و حریر سازند و هر چونکه بود کثیر الحشو باید ساخت تا اصلا صلابت بستر محسوس نشود که خفتن بر چیزی
صلب عصب آزار و تمدد و تشنج و فالج آرد خاصه که نوم بر زمین سخت واقع شود اما حوائج بستر مثل سمور بیش نیست خواب بر
اوراق گل بضعف باه بسبب ملاقات پشت زمانی طویل با آن انتباه اگرچه در نوم بنا بر ظاهر که از شان نوم است احتیاج
بدثار مستولی و بباطن حس از یست تولی میگردد لتوجه الحرارة الیه از اینجاست که عرق در خواب نسبت یقظه بیشتر می آید بنابر استیلای
طبیعت بر ماده جهة اجتماع قوی و حرارت در باطن و هر چه حسب النضج زود است عرق مذکور لا محالة از چیرگی طبیعت باشد و هر که در نوم
عرق بسیار کند بی سببی ظاهر که موجب آن بود مانند گفت چون حر هوا و کثرت دثار نباشد دلیل آن بود که بدن او مملو است از غذای
قریب العهد یا از خلط و امتلا باید که اگرچه در یقظه نیز عرق وافر می آید اما سبب آن استیلای طبیعت و نضج ماده نیست بلکه
مهر آنست که حرارت در یقظه بظاهر تن متحرک می باشد بمصاحبت مواد رقیقه نیز بخارج میگراید و از آنکه ظاهر بشره متوجه حرارت گرم
شده حبس آن مواد می نماید بالضرور سایل شده بر آید بعرق پس تعریق نوم احمد و اوفر باشد لانه صادر عن فعل الطبیعة و قوة
قواها **فائده** در بیان استدلال نمودن از حال خواب و بیداری بر مزاج بدانند که کثرت بیداری نشان حرارت و یبوست مزاج است
و کثرت خواب نشان برودت و رطوبت و اعتدال بینهما نشان اعتدال است در کیفیات اربعه معلوم نمایند که گاه از صورت
واقعه که در خواب دیده شود استدلال میکنند بر احوال مزاج بتغییر طبیعت که قرائن دیگر نیز بران گواهی دهد و سبب تغیر مزاج باشد
از سوء مزاج سادج یا مادی و تحقیق کلام درین مقام آنست که دیدن خواب که تبارزی و یا گویند سه گونه است چنانچه بمشاهده گفته شود
لیس بحر الی یعبر مزاج روح بشد استدلال از ان حال مزاج شود کی در فرق بینهم از دیگر وجه توانکرد مشاهده اندر رویا که بعالم
مجردات رو نماید نفس ناطقه را پوشیده نماند که نفس انسانی را علاقه بمبادی خویش هست اما بنا بر تعلقات جسمانی از ان
محجوب مانده از وصول او ام محجوب گشته لیکن گاه باشد که از عنایت جامع المتفرقین بوسیله مناسبتی یا بدون آن وقتی که تجرد
ازین عالم دست دهد و بمبادی روحانی که عالم ارواح و مثال و عالم مجردات است متصل میگردد و از کلیات امور چیزی که در عالم ارواح
و لوح محفوظ ثابت است و بدین مناسبت دارد و لوح جبلی از وجوه مطلع شود و قوت متخیله فی الحال آنرا متصور بصورتی سازد که مناسب
آن چیز باشد پس آن صورت بحس مشترک در آید و مشاهد گردد و بعده حس مشترک آنرا بخزانه خود که خیال است سپارد و خیال
محافظت آن نماید و در حال بیداری یاد آورد پس اگر میان آن صورت و ذی صورت شدت مناسبت و ملایمت باشد از ان حجاب را حاجت

از ان قلیل التغذیه باشد یعنی اگرچه در مقدار کثیر بود اما در تغذیه قلیل باشد مثل فواکه لطیف عدا و بسیل اکثر سبب است که حصول این حاصل
کثرت در اخلاط مثلا احتیاج بود و دلیل تحلیل انضاج کم است پس قلیل التغذیه کافی باشد و از آنکه حرارت در باطن بسیار شود بالهمه معده
قوی می باشد افتقار می کنند با آنکه چیزی کثیر می خورند و ضعیف نمی شود با حیثیت اعتدال معده قوی بود ظاهر است که حصول این غرض که با وجود
کثرت مادل نزد یا و دل اخلاط صورت نبندد و لغیر از این آنکه ذکر شد حاصل نباید لطف آن لعمل حادث ترد آنکه در شتا
با میت معتدل محسوس است بهر آنکه عرض از این ریاضت تحلیل مواد متکره است لا غیر ظاهر است که اگر ریاضت مفرط بود تحلیل بیشتر کند و بحرکت
آرد و طبع فصل شود و ستعمل تحریک اخلاط و کذا اگر ریاضت بغایت قلیل الضعف و تحلیل معتدل آرد و حاصل نشود و بیش از است که ریاضت
مذکور زائد فی الکثرة و ناقص فی الشدة بود تا تحلیل آن بیشتر از تسخین آن باشد و ذلک المطلوب و نیکوترین لباس در اوائل ربیع سحابیست لان اسحاب
بسیار بسیار است تا آنکه محتوی بود و لطیف نیز و قلیل المقدار و دو حصه باشد و یک جهت لصغیر حجم آن که این تسخین قیاسی قلیل الاسخانات

و اما الصیف فینقص فیه الغذاء و الشراب و الریاضة و یلزم الظل و الکن و البرد و الرطبات و یبادر الی القی اما گرما پس باید که کم کرده شود
در ان غذا و شراب و ریاضت لازم گیرد ظل و اکن و برد و رطبات و مسارعت کند به قی اگر ممکن باشد و سهل بود و ظل سا یه مکن تا کاف و سد یه تن
شود و اگر شمس را که سابق بود از آفتاب کما ینبغی بعد آرام و سکون معلوم تمام شد که و گرمای هضم ضعیف شود و اخلاط گرم مینگردد و احتیاج تغذیه
باشد و کثرت تحلیل و بیان علیان از و یا حجم اخلاط است پس تقلیل غذا لازم باشد و تقدیر شراب باید که کرده
الزام سایه غیر آن که مسکنات علیان و او ظاهر است اشتر مطلقه که تکثیر آنها در این فصل ضرورت است اجاحت و سرما سرد است
و لنعم فی ان سبب که اخلاط در هنگام حاوی مایل بغوق و تیز تا غالب صفرا است و در حالت سهل الاجابة است بقی یا سنه و یا علی
مالع و دیگر و لقاصا عادت البته مرعی باید است و ایضا استعمال فواکه رطبه چون اجاص و بطیخ و خیار مختار آمده است تسکین حرارت و تبرید
بدن و آب شیرین سرد است و موافق ترین لباس این فصل کتان است انتباه اگر تقیه بقی میسر نباید بملینات تسریح چون آب میوه ها و طبخ
توان کرد و در این مس حاجت منفعل بسبب جا بیس بلبیله در آن آب و الفواکه نیز هضم شاید بعد از این ملینات قویه چون ماء الجبن
نباید ترید که مودی میگردد با آفت عظیم و از فصد نیز آنجا ممکن اجتناب باید نمود و اگر ضرورت افتد در وقت متوسط باید گرفت اما قلیل
المقدار و قلیل شرب معدلات و اهمیه مراعات که حسب الفصول گفته میشود و بر تقدیر است که فصل طبیعی دلیل و ولایت که فصول
اربعه در انجا تمیز آثار بود و اگر به خمین بود این قاعده ساقط الاعتبار است و مراعات حرارت و برودت و تدبیر باید کرد و حسب آن
تصرف باید نمود فصل هر چه باشد و اما الخریف فیجب الاحتراز فیه عن المجففات و الجماع و الماء البارد و النوم فی المکان البارد
و حر الظهیرة و برد الغدوات و اللیالی و اکل الفواکه و یستعمل فی اوائله الاستفراغ و یؤکل فیه ما یرطب و یسخن قلیلا اما خریف واجب است
احتراز در وی از هر چه خشک کننده است و از جماع و آب سرد و از خوابیدن در جای سرد و از گرمی میانه روز و سرما بامداد و شبها

# الفصل الخامس فی التدبیر بحسب الفصول

۳۳۲ محل مهانت که بطور اطبا قرار یافته اما الربیع فانه یبادر فی اوله الی الفصد والاسهال ویحتیر فیه کل ما عن لیسحن طبیب
اما ربیع پس باید که در ابتدای آن مبادرت کنند بفصد و اسهال و پرهیز نمایند در آن از هر چه مسخن مرطب باشد فائده
پوشیده نماند که در ربیع بسبب حرارت لطیفه که در طبع لسیت مواد که در شتا بنا بر قوت برد بسته بود بگدازد و سائل میگردد و سطوت
گدحن حجم آن ماده میشود و آثار آن بظهور میرسد لهذا بیاکنند امراض مناسب طبع آن که حار اند بهمین علت جهت تقدم الحفظ
امر کرده اند اطبا بتنقیه قبل از وقوع المرض حتی قبل امن بهر تنقیه کنند تا کر امر چه سهولت و رد و فصد و اسهال لهذا اما تن کرام
و اوصار کرده گرنه بهترین منقیات درین فصل قی است بشرط امکان آسانی و وجه بهتری قی درین فصل آنست که اندر شتا بلغم بیشتر جمع
و کثیف آن منجمد میشود و در ربیع بلغم مذکور بحرکت می آید ظاهر است که برای اخراج آن فی المعده نوعی آید هیچ چیز از قی بهتر نیست اگر بلغم
مندفع بسار بدخوف دارد که معده را و دیگر اعضا را ضرر رساند بالجمله چون مراعات عادت از اهم مهمات است در این تنقیه هر چه موافق
حاجت و مطابق عادت بود باید گرید گاه باشد که هم چون غالب دم خلط و دیگر در اینجا استفراغ بهتر و مطلوب است گر به حسب علت بهر خلط تنقیه
وجهت منع لکن گاه باشد که بسوی معتاد بفصد باشد یه مسهل مریا انکه حاجت باسهال مر ارد و آنها چون بهتر آلود بر مراعات عادت فصد
مقصید آید و بالعکس لکن الاول هو الاکثر و الالیق لان الفصد یخرج ای مادة کانت ولذا یقال له الاستفراغ الکلی و مراد از مراعات
عادت آنست که امر غیر معتاد را با وجود احتیاج شدید بدان اصلا ارتکاب نباید کرد و ملکه مراد آنست که تا کار از آن کشاید بمقصود
ارتکاب باید بغیر معتاد نپردازد و گرنه عند الضرورة بمقتضای الضرورات تبیح المحظورات هیچ چیز که لائق در آن وقت نماید مهمی الارتکاب
نیست و ایضا از حمات و مرطبات احتیاط درین فصل لازم است تا اعانت به طبیعت بصل الان هذا الفصل الصیا حار رطب
و شک نیست که هر چه مسخن نیست محرکست و هر چه مرطب است مکثر مواد است درین فصل این دو چیز مناسب نیست از اینجاست که اکثر
تناول لحوم خصوص غیر ممزوج و کثرت استحمام و مثال آن احتراز واجب دانسته اند و تلطیف غذا درین فصل انفع التدابیر است اعتبار
باید دانست که در اصطلاح اطبا تلطیف غذا و صلاح اطلاق میکنند چنانچه مفصل گفته شود آنچه در اینجا مقصود است اشعار بآن میکند که معنی
اول آنکه مراد از آن استعمال غذا لطیف است یعنی غذای که از وی خون رقیق حاصل شود و تلطیف غذا بایں معنی در اینجا مقصود نیست بهر آنکه غذا
رقیق الدم بسا امر گرم میباشد و چنین غذا در اینجا نشاید چه مناسبت این غذا درین هنگام آنست که بارد و غلیظ باشد زیرا که تا برد و تسکین مید
حرکت اخلاط را و غلیظ تعدیل سید بر رقت اخلاط آنکه طبیعت فصل حسب آن کرده معنی ثانی آنکه مراد از وی تقلیل مقدار غذا بود این معنی در اینجا است
نباید بهر آنکه در ربیع اکثر معتدل و مقدار غذا لازم نیست بهر آنکه اجواف بدن گرم نباشد و بدان سبب هضم بیشتر در آن قوی میگردد و با وجود
قوت هضم تقلیل مقدار غذا لامحاله مضر باشد بنا بر آنکه قوت جوع باعث باحداث اخلاط محرکه است و قد قال بقراط الاجواف فی الشتاء والربیع اسخن ما یکون بالطبع والنوم فیهما
اطول فینبغی فی هذین الوقتین ان یکون ما یتناول من الاغذیة اکثر و ذلک لان الحار الغریزی فی الابدان فی هذین الوقتین کثیر و لذلک یحتاج الی غذاء اکثر یعنی مالک آنکه مرا

مستکنه بمجاهدت متصل بر دیه نیشا دقوت ضعف احادث کند بتخفیه اوجب باید فصد اولی از اسهال باشد بهر آنکه ادویه مسهله شد بتحریک

مر اخلاط او مع ذلک گاه باشد که مسهل ماده بجذب ناید و بر بماند و بدان سبب مرض بتر گردد بخلاف فصد که چنین باشد اما در ابتدا منتهی

نماید کرد **فائده** امر تنبادل مرطبات درین فصل ظاهر است که برای تعدیل یبوست ربیع است اما باید که این ملطف مایل بسخونت بود تا

مزاج انسان موافق باشد و احادث حدت نکند و مع ذلک لازم است که رطوبت وی جهت لعفونت باعث هیجان اخلاط نباشد

فی الفواکه و غیرها آن درین فصل بحبر با رفاتر نشاید بهر آنکه آب بسیار گرم مخفف و مهیج مواد است و آب سرد مکثف مسام

جفاف را و درین فصول منع مینماید تحلیل آنرا احتیاجه بنا بر ردائت فصل حدت امراض میگیرد و بعد شرب شراب سم باخلاط

حیله و اخلاط آن اگرچه به وقت ممنوع است لیکن در بیحا ممنوع تر است بنا بر ضعف قوی طبیعیه باید که ممزوج بود تا صلاح فصل

و کثرت اخلاط نماید **انتباه** خریف که دران باران بسیار باعث امراض او میباشد بهر آنکه از باران سبب تعدیل میگردد

و حدت اخلاط شکسته میگردد اما الشتاء فیجب الاحتراز فیه عن الفصد القوی و عن الاسهال عند مساس الحاجة و یکثر فیه الغذاء اما یابس

احتراز دران فصد قوی و حرکت داخل سال اند و مساس حاجت باید که در غذا بیشتر خورند **فائده** امر با جتناب فصد قوی درین

فصل بنا بر آنست که ماده درین فصل غلیظ و سبب اجتناب از اخراج این مواد بفصد قوی ممکن نه اند اسهال مینویسد بقراط استعمل فیه الاسهال دون

الفصد و یکثره اللقی لیس درین هنگام از منقیات قبض اسهال لازم باشد و وجه قبل از عیس ظاهر است که چون مواد دران فصل

مایل باسفل میباشد از ان سبب باسهال خروج آنها اسهل میبود چنانچه در صیف لعی سهل میباشد بنا بر طفو غلیان مع او اما فصد اگرچه

اخراج مواد غلیظ نیز میکند لیکن از آنکه درین فصل مطلوب تو فیر حرارت جهت معاونت کردن سرد احتراز کردن از ان بسیار

ضروری آمد تا که مواد ساکن است اما هرگاه مواد بحرکت آمد از تغیر فصل با بدل صیرات و هیجان آن احتیاج بفصد شد باکی

بلا تمهل بفصد باید کرد و در آنجا قوی ملحوظ نشود با سهال هم باید چنانچه لهذا اما تن در جهت اسهال عند مساس حاجت ضبط شود

حاصل آنکه درین فصل جهت تقدیم حفظ تعدیه نشاید کرد بخلاف فصول دیگر که در آنجا ایع مع شر تر فیه از ان فصل مبادرت به تنقیه نماید

مدام وجه او نسبته اند چنانچه گذشت **انتباه** توفیر و تکثیر غذا درین باب مستحسن شد که درین فصل بواسطه سرد و بکالف

دار اخلاط میگردد بدان سبب حجم آن انقباض پدید می آید و بسیار عروق الغالبی نمایید و از آنکه حلو عروق از فرد معتاد باعث اضطرار

و تشویش طبیعت است اقتصار بکثرت اعتداد واقع میگردد و جهت املاء عن المجه ناقص شده بکثیف وجه بوجه که و تقبیض مواد

زیادتی اشتها و نیز گفته اند بعضی نیست و وجه بعضی گفته اند که درین فصل بنا بر اجتماع حرارت در باطن تحلیل بیشتر می افتد و تقبیض مواد اضطرار استحالات

که ادعی برسم آنها است بدن بسبب پدید می آید غایت آنکه تحلیل نمو کو مجملی است نزد کیفیات مقرون بفصول است بدلیل آنکه اگر چنین میبود

و فصل ربیع که معتدل ترین فصول است امتلاء و ماحیاز بهم نوع ثابت شده که ربیع عدل فصول است آن مقوی طبیعت و املاکه در ان امر عام

# الفصل الخامس فی التدبیر بحسب الفصول

دار خوردن فواکه و استعمال آنها بنید در شروع آن استفراغ و تناول کنند در فصل گرما که چیزهای رطب بود و بخصوص قلیل ترشته باشد
فائده امر ترک مجففات جهت آنست که چون طبیعت این فصل با سبب استعمال آنها مائل به یبوست میشود و اگر گویند بسبب آنست
که هوای صیف خشک تر از هوای خریف است بنا بر غلبه حرارت که موجب یبس است پس ترک مجففات در صیف باید که اولی تر باشد در ترطیب
الحال خلاف حواشی آنست که اگرچه یبوست هوای صیف بیشتر است لیکن بواسطه حرارت عالیه که جذب میکند سیلان مواد بیشتر بکند
تدارک مینماید آن یبوست را الحاصل باشد ابدان را در صیف یبوستی که در خریف میباشد و امر ترک جماع ظاهر است که در این ایام تحلیل
بسیار است بسبب افراط ضعف بدن و محلل قوی نیز است اما جماع معتدل المقدار که حسب اشتهای طبع بود و فرح آورد آن جماع هیچگاه
مضر نیست کما لا یخفی علی المجربین و اما ترک ارباب رکه تسدید السره واسته بنا بر آنست که در این فصل آلات هضم در غایت ضعف میگردند
بواسطه اختلاف هوای آن و معلوم است که آب بسیار سببه حقن ضعف است و بدان سبب چنانکه شرب آب به دم مضر است تحریص به هم
نیز مضر تر است بهر آنکه عادت میکنند نزلات را و این عمل در همه فصول اگرچه غیر مجوز است اما در خریف نامجوز تر است اما قلت ما
ترک نوم در مکانها رو اجتناب از خطا و برودات لیالی برای ایمن بودن از حدت کلام است و در حقیقت احتیاط
تمام کنند که منکشوف نشوند شبها رملاقی هوا اگر در دماغ احداث زکام اسرع است و بسبب نوم ابتلا اگرچه در همه سهل است
اما در این فصل منهی ترست تا بیشتر مملو از بخار نسازد و آنکه خشک تر از فواکه که وارد شده مراد از آن فواکه رقیقه است یعنی فواکهی
که در بهاران خریف پخته باشند و منع از آنها جهت آنست که فواکه مذکوره رطب میباشند و شک نیست که استکثار فواکه رطبه عادت بسیار دو
حمیات را بنا بر غلیان اخلاط و معنی در این فصل کثیر الوقوع است برای اختلاف هوا و فساد هضم بخلاف فواکه غیر رقیقه که
معرا از رطوبت زائده اند که استعمال آنها گاه باشد که نفع دهد بنا بر تعدیل مزاج فصل و بعید بودن از استحاله بسوی اخلاط رقیقه انکه
اکثر فواکه بالقوت رطب اند و مزاج این فصل یابس است امتناع پدید آید و بواسطه آنکه رطوبت زائد از آنها خشک شده غلیان اخلاط نیز
نمی نمایند و امر باستفراغ در اوائل آن جهت تقلیل مواد است و چیره شدن طبیعت اما تنقیه در این فصل ممنوع است بهر آنکه حمی آرد
بسبب آنکه قوی از قوت حرکت هیجان میآرد اخلاط را که در عروق است و اخلاط مذکوره از آنجا مندفع نمی تواند شد بهر آنکه قوت کفایت
نمیکند در اخراج آنها و ظاهر است که هرگاه مواد به حرکت آید در برنیاید و حرارت و رطوبت فصل معاونت او باشد لا محاله تب پیدا آید بالجمله
تنقیه در این فصل مضر است یا اسهال مسهلات غیر قویه ایضا باید بسیار کسان باشند که اوجاع در این فصل حرکت تنقیه بدن و مساکن
و احتباس اولی تر باشد این کسان اند که اخلاط فاسده در ابدان آنها غالب بود و مائل به غلظ باشند و هوای فصل در تحریک آن امداد
ننماید پس گاه تنقیه حرکت باید لاخراج همه آن خود متعذر است بالضروره اخلاط صالحه مختلط شده آن را نیز فاسد میسازد
و در این حالت ضعف قوی چون معین نیز است امراض میباشد فصل مذکور رو میدهد آید بالجمله اگر چنین ابدان نظر ماننکه مبادا الاده فائده

سفید سیاه یعنی آن نوع است که خوش بو و سیاه و کریهة الرائحه است غیر قابل مر استعمال را و آن نوعی است از حیوان
و پوست البدن لیسهل تحلیل الحرارة و عفونت او با اعتدال فائده در تدبیر فساد هوا و تدبیر وبا عیاذا بالله منها باید دانست که
وبا بالفتح والقصر والمد عبارت است از فساد مهلکی که عارض شود مر جوهر این هوا را بی آنکه مناسب این یا آن باشد عام است که
حدوث این فساد از اسباب سماوی بود یا از اسباب ارضی و در فصل ثانی گفته شد که تغیر هوا سه گونه است یکی از آن ناست متعلق
فساد جوهر او از آن کرده شد تا فساد مهلک که مار تعلق او بکیفیت هوا است بدار بعد یا خارج نشود کما ذکر فی ذلک الفصل و نقص [illegible]
لنقص آن است و از آنکه مناسبت هوا و هم بدن تمام است اسباب هوا امر و را اخلاط و ارواح را زودتر متعفن میگرداند چالمقه اخلاط [illegible]
و اسباب ارضی که موجب آن گردد ظاهر است چون حصول قتال عظیم یا مارن قتلی [illegible] آن [illegible] متعفنات [illegible]
که موجب فساد شود اما اسباب سماوی اگرچه حکما در صدد ذکر وی شده اند اما حق آنست که معرفت آن [illegible] بعدم اطلاع کیفیت آن اسباب
[illegible] در حالوں [illegible] گفته اند [illegible] علی الناس [illegible] فساد [illegible] اکثر که کثیر الجماع و ضعیف القوی
[illegible] المسام بود و بدن وی از اخلاط ردیه ممتلی باشد و بدترین وبا آنست که از اجتماع اسباب سماوی و اسباب ارضی افتد و [illegible]
[illegible] آنست که حصول [illegible] الحال [illegible] ستاره ها [illegible] اسباب [illegible] هوا [illegible]
از اسباب [illegible] بود و آنچه [illegible] از اسباب ارضی آنست که [illegible] معرکه عظیم [illegible] عفونت کثیر در عالم پدید
و جانوران که در زمین میباشند بمیرند و [illegible] بخلاف [illegible] فصل [illegible] باید که هرگاه آثار [illegible]
باید که مبادرت کنند بتخفیف بدن و تعدیل [illegible] و تجفیف [illegible] است که [illegible] قلت [illegible] استعداد آنها که [illegible] العفونت
[illegible] مستعد [illegible] محجمات [illegible] از اخلاط [illegible] بتنقیه باسهال کرده شود [illegible] قوی باشد [illegible]
آن [illegible] قلت باشد چون [illegible] و ملینات [illegible] چون هلیله [illegible] باید کرد و تقلیل غذا [illegible]
است اما [illegible] غذا [illegible] سریع العفونه است ترک نماید چون لحوم [illegible] طیبه [illegible]
[illegible] لحوم [illegible] اصلاح [illegible] عفونت باشد چون گوشت [illegible]
باید نمود و از جماع و ریاضت [illegible] و [illegible] باید [illegible] در هنگام [illegible]
[illegible] آن [illegible] که [illegible] اگر [illegible] باشد که [illegible] در [illegible] فصل است که [illegible] تحلیل [illegible]
[illegible] اگر از اسباب [illegible] شده است که [illegible] طول [illegible] ساکن [illegible]
و هوا [illegible] اصلاح [illegible] گفته شود و هوای خارج [illegible] اگر از اسباب ارضی باشد [illegible] که [illegible] بلند
ساکن شود [illegible] از [illegible] فساد [illegible] از [illegible] اما اگر از [illegible] افتد [illegible]

# الفصل الخامس فی التدبیر بحسب الفصول

می‌شود بنا بر عادت طبیعت است که با ده فسرده شتوی را نگاه دارد و آماده دفع می‌کند لیکن گرمی در تابستان افراط تحلیل هوا کند که لازم آید
که رطوبت سوخته و اسهال و فساد و ضعف طبع مقرر نمایند پس بلغم تلین نکنند در فصل تابستان همچنانکه در زمستان غذا مطلوب است اکثار غذا و ریاضت
نیز لازم آید چه تحلیل لطیف اخلاط منکشف است اما معلوم نمایند که اکثر از تسکین غذا در صیف بیشتر است که در تابستان هوا بیرون می‌جوشد اگرچه جنوبی و صیفی بیرون می‌شود در
باطن بدن لازم است که در غذا تقلیل نمایند لیکن در ریاضت بیفزایند و این آنست که در تابستان جنوبی و برکشف قوی می‌باشد و البته حکم
اخلاط انقصان بیرون محرج سلک بعد استفراغ بود پس تقلیل غذا ضرور باشد و از آنکه در دیگر رطوبات کثیر غالب آید حسب تحلیل
احتیاج بریاضت زائد بیشتر می‌افتد و ایضاً در تابستان جنوبی بسبب تحریک جنبش و حلیه رطوبات اخلاط مهیا بعفونت می‌باشد و در تحقیق
هویداست که قلت غذا مقصود بود جهت تقلیل فضول و مستعد بودن از قبول عفونت و کذا تو فیر ریاضت غیر مفرط مطلوب می‌باشد
جهت انتعاش حرارت غریزی و تحلیل فضول حتی المقدور نه بر نوعی که بسیار باشد ننع عفونت است الحاصل چیزی از تدبیر فصل ربیع تنقیه در فصل تابستان گفته شد
نظر بآنست که تابستان بطبع خود گرم بود و باد جنوب در آن بسیار می‌وزد و دیگر نه و بعضی بلاد چنان مشهور شده که در فصل تابستان اکثر محرق اسهال
حار می‌گیرد و بحر و قصد و عایق ظاهر نیست و کذا هرگاه تابستان جنوبی بود و ترک تحنین لازم باشد و تبرید و تنقیه بقصد ضرورت لیکن بعد
رامراعات این امور لاحقه و معرفت بودن نابودن فضول بر طبع خود و امثال آن که لحاظ وی از اصطلاح از جهات است
لازم ترین اشیا باشد تا در تدبیر غلط نکنند والهادی هو الله والملهم بالصواب **فائده** هرچه تابستان که بر طبع خود بود تغلیظ غذا در وی
ضروریست لهذا گفته اند که نان گندم که در تابستان خورند باید که تنگ زور محب تر از نان گندم ماکول می‌بایست و کذا الحوم
و مشویات هرچه غلیظ بود در تابستان ادون است مهر آنکه هضم در فصل قویست حاجت تبرید به کثیر و اگرچه گرمی باید که عمده تدبیر نزد اطبا
تعدیل است و برین تقدیر لازم می‌آید که غذا در تابستان لطیف باشد تا غلط اخلاط را تعدیل یمن و در صیف باید که غلیظ تا
مادی بر تعدیل بود و لطیف نماید حال آنکه قضیه بالعکس قرار یافته جواب آنست که اگرچه اصل تدبیر همین است لیکن سبب مانعی عکس شده
و مانع آنست که چون غذای لطیف لامحاله اقبل بالانفعال است از حرارت تابستان زودتر مستحیل گردد و بمعنی مواد فاسد است بخلاف حرارت مستعمله
از غذای غلیظ که بعد از انفعال است برد و در زودتر اثر نمی‌کند و بنابر این بسبب حسا ایجاد مقصود نمی‌باشد پس در تابستان از غذا چه
غلیظ است ستوده اند اما در صیف چون قوی دا هضمه ضعیف می‌باشد هضم غذای غلیظ متعسر است مدبرین بغذای لطیف در صیف اعتبار
ستوده اند فاهم و مقبول ملوقت در تابستان مثل کرنب است و سلق و کرفس و اگر کرنب و سلق غلیظ است و حار کرفس مفتح است ملطف
اخلاط دقیق آنست که این بقول هم بنابر ضرورت استعمال کردن محرز است و گرنه در سالهای تابستان باید که مطلقه ما ماعت کما کرد
اول ترست و تابستان ان شریب شراب بسیار مفید موافق ترین لیکن در این فصل تعین عسعت بیفیق رجوع اصل و بل نیست مانند آن بنیند آن
قائم تعاقب آنها ست بسبب تیقن مهلکه جوهر معروف لطفیتنک است و نیفیق بوسیلین لغلب جو اصل طبیعت است که در مصر بیاباید و آن گویند

# المقالة الثالثة فی تدبیر الاصحاء وعلاج الامراض علی وجه کلی

میشود چون حمل مستحکم نیست و تعلق او ساخت سیر کمتر میگردد و لهذا انایدک حرکت دهند سقط میگردد چنانکه میوه خام بسبب سنگینی تقسیم نا
کرمان استحکام است تعلقی که درمیان گرفته بود میگذارد لیس درین وقت احتیاط در سه ماه آخر باید کرد خاصه ابتدای آن و در باره تمام
و در ابتدا الحاجت ضعیف التعلق میباشد و در تمام ماه مثل آنکه متولد در وسط است می باید که مادر محل الحامل مقیم اگرچه بار حرکت قسر
که بر خلاف مقتضای طبع بود و غیر محسن است و سیاحت کشتی بیرون استعمال کردن صواب نیست لیکن امکان حبس در سینه اگر مساعدت محرکات
متحرج هم نشود و مقر کثیر بدارد و لهذا الاحجی و به تسیندانامید که بسیار باشد که حامل الصعد حاجت آید لیس اگر عوض از فصد ضرورت حامله بود و صورت
قوی باشد چون حیاقی و امثال آن ملاء بقبل بفصد باید کرد که حفظ حامله بنسبت بحفظ جنین بیشتر مطلوب است لیکن احسن آنست که خون اندک کم بعارق
گیرند اگر بالقعر نباشد با نفع حامله مع حفظ جنین حاصل آید و اگر ضرورت قوی باشد بتدابیر دیگر اصلاح خون باید لیس اگر محاله از توقف فصد ضرر
موجل منتظر باشد در ایام متوسط که از ماه چهارم تا ماه هفتم است جنین با رحم در این ایام تعلق مستحکم است اجازت فصد باید دارد اما پیش که پیدا شدن
اخراج خون کثیر رخصت نیست اما اگر عوض از فصد اصلاح حال جنین باشد و بادویه لیس نفع مترتب شود فصد نیز محمود است اگر در این تصبح ماه
و پنجم اگر اتفاق افتد بهتر است تا مکون او از خون صالح همی شود و بعضی فصد بحصول انجامد حکایت عزتی بود که در ایام حمل او را بسیار
خون در دبر و سر میگرد و بوضع فرزند تیار وجه دری بتور احمر الکون بود و دو کمتر از یکسال موت میشد چهار فرزند همسان هلاک
شدند از ان بعد بحقیقت بر ان حرف فضیه کور ندر ز و نفیر رسید اتفاقا آخر حامله بود در ماه پنجم فصدی کردم خون معتدل المقدار گرفتم
و با صلاح هذا التصفیه هم فرزند سوم باذن الله تعالی فرزند این با صحیح و سالم شد و تا غایت و بعده دو فرزند دیگر متولد شد و در حالت حمل
بماه پنجم فصد میکرد و آنها نیز حیات یافتند و در دیگر اماکن نیز همچنان بظهور رسید چون متضمن فائده عمده بود تحریر این حکایت ضرور بود
اما نهی از حجامت حامله ازان است که در ان خون را از اطراف جذب میکند و تقاضای طبیعت ارسال خون است بجانب جنین جهت تغذیه
و هر که بر خلاف طبع بود امثال ان باشند الضافانا باشد که وضع محاجم از شدت الم نشتر باشد متقاضی حرکت سعت شود و قی حامله را
پدید دور اکثر باسقاط کشد و کذلک احتمال دارد که در حجامت خون کثیر برآورده شود و در فصد مثل با فصد باید بالجمله کی حاجت از کار
نسا خصوص در ایام صرت العقیه که مفصل کرده شد و آنچه گفته اند که حجامت اگرچه طولانی امن است لیکن ضرر آن بیشتر از جهت عقلاء و تجربه
نیست لعذر فصد حبلی کمتر است لهذا احسن آنست که اگر تقلیل دم طولانی که اخراج خون آنها ضرورت حجامت ممکن باشد للفصد
نتاید بر او خشت و حکم حدن زلو چون حکم حجامت است لیکن کسی که مصارت از الم نشتر بود در الم اتصال
زلو ایذا کند ارسال زلو مستحسن است و گرنه حجامت افضل است بهر آنکه خون زلو بسیار باشد که بعد قطع زلو روان
شود و افراط کند این معنی لامحاله در حق حبلی ممنوع است بخلاف حجامت که خوف دران کمتر است
اما حجامت اگر در غیر مواضع مخوفه وضع باید به ایذا باشد باک ندارد و در هیچ حال

## الفصل السادس فی تدبیر الحبلی و المرضعة و الاطفال

صحرا بهتر است بهر آنکه هوای محصور را اصلاح کردن آسانست هر چند که باشد عمده اسباب هلاکت است که هوا عفن شود و تولا علی الحذر
و غیر باشند و منع آنکه از تدابیر مذکوره هیچ چیز فرو نگذارند که امر ستایع چمن صبا و رشد و اصلاح مسکن در هنگام حساب کسب که جای اختیار
نمایند که در ایجاد آب فواره مانند آن هیچ نباشد بهر آنکه تغییر فساد هوا اکثرت رطوبات است و سرکه و انگور و آن آمیخته با
در سطح خانه و در جدران اکثر پاشند چیز های که تجربه مصلح عفونات اهویه است چون عود کنند و آس و رد و صندل سوخته
بسوزند بنوعیکه دخان آن ایذا ندهد دماغ را و کذا استنشام روایح طیبه با تغییر اشیا است در هر جا صحه که مراعات مضاده مزاج کنند
یعنی حار مزاج رطوبات بارده چون کافور و صندل را بویند و مبرد سرد را یعنی بارد مزاج رطوبات حاره چون عود و عنبر را سوزاندن آن که
استعمال سرکه اکلا و شما در ایجاد البیت نفع کلی دارد و عدم تصرف بهوای فاسد و اصلاح هوا متعفن شربت های مفرحات یاقوتی که
دل را قوت دهد اکثر باید خورد و دیگر هیچ بهم سبب باید گشت و آب سرد جرعه جرعه می نوشند بشرط احتیاج اگر فساد از اسباب ارضی باشد آن ارض سرا
کل ارمنی با طین حقیقی اصلاح او باید نوشید و اگر کسی قلیلی آن نیز بد خیانت تغییر فاحش در مزه نیارد نوشیده شود مکرر باشد لهذا
شیخ گفته است استعمال الخل فی الوباء امان من آفاته و نافع است بسیار در و استعمال عرق گاؤزبان بو مورد و طعام حامض
چون تدبیر مذکور در مبحث حمیه بتفصیل گفته میشود در اینجا کلیات است اکتفا نمودیم و تلاوت سوره لعامین اکثر ایام با خیات
عظیم دارد در رفع و سواس در وقت مرض آن **الفصل السادس فی تدبیر الحبلی و المرضعة و الاطفال** فصل
ششم از مقاله پنجم بابت است در تدبیر حامله و شیرده و کودکان خرد اما الحبلی فیجب ان تحترز عن الفصد و الحجامة و الاسهال و القی
الا عند مساس الحاجة اما حامله را واجبست که احتراز کند از فصد و حجامت و اسهال و قی مگر بر حصول حاجت که مقتضای الضرورات تبیح
المحظورات استعمال آن نموده شود در وقت حاجت است و جز منع از این اشیا در حمل آنکه فصد و سرکه و امثال آن تحت ارتفاع حمل است
مفصل گفته شود آخر میفصل عن الفزع الشدید و الاصوات الهائلة و شم روایح الاطعمة لغتة واجبست حامله را احتراز از ترس قوی آوازها
مهیب و بوئیدن بوی طعامها یکبارگی و ینبغی ان تتعهد الحامل بالتلیین لتنقیة الثفل لسقاط شهوة الطین باید که همیشه کند و اکثر ا
تلیین نماید گلقند و سکنجبین را برای تنقیه ثفل اسقاط شهوت گل با آنکه تقویت معده نیز همی کند **فائده** منع از فصد و اسهال و حجامت
در حین طول ایام حمل است لیکن قبل از شروع چهار ماه و بعد از هفت ماه شدید المنع تو شمار خصوص در ماه اول تا مدتی که جنین
در هفته اول تا سه روز علوق هر چه مرض نحو سبب آن جنین باشد طول ارکان آنجا اهم است بنابر آنکه اسقاط باعث کنند در اکثر اما ما نهی
حامله را سالمتست که در اعضای بدنه اضعیف میکند و بدان مزاج است و اینهم لامحاله باعث حرکت جنین میشود در اکثر
خصوص ایامی که تعلق او در رحم قوی تر نباشد و ایام مذکور از اول تکون تا ماه سوم است و بعد هفتم تا وقت وضع معلوم شده که تعلق
جنین بشکم بشا به تعلق میوه بشاخ است همچنانکه میوه را از ابتدا تا وسط زمان استکمال تعلق کمتر میباشد حمل را بدین صورت همچنان که

میشود چون حمل تمام شود تعلق او شاخ نیز کمتر میگردد و لهذا اندک حرکت دهیو ساقط میگردد و کما هو مشهور حمل میوه شکوفه تشبیه نموده‌اند
در زمان استکمال است تعلقی که در میان گرفته بود میگذارد لیس پس وقت احتیاط در سه ترا باشد حافظه باشد آن و او را تسمیم
در ابتدا النهایت ضعیف التعلق میباشد و در میانه بهر آنکه متولد در روی سالست می باید کما مر فی محله انا التقسیم اگرچه بار حرکت نفسی
که بر خلاف مقتضای طبع بود غیر مستحسن است و سیاحت کند حسین استعمال کردن صواب نیست لیکن اگر حبس ارسیده اگر مناسبت حرکات
متحرج هم شود مضر کثیر ندارد و کما لا یخفی و لیکن تنبیه نماید که بسیار باشد که حوامل الفصد حاجت آید لیکن عرض ار فصد ضرورت حامله بود و در
قوی باشد چون خناق و ارسال آن بلا تمهل بفصد باید کرد و که حفظ حامله است بحفظ جنین مستطلوب است لیکن احسن است که خون اندک ... بطریق
تبرید اگر بالطبع نباشد با نفع حامله حفظ جنین حاصل آید اگر ضرورت قوی نباشد سبب بیشتر اصلاح خون باید پس آنجا که از توقف فصد ضرر
موجل منتظر باشد در ایام متوسط که از ماه چهارم تا ماه هفتم است جنین با رحم در این ایام تعلق مستحکم است اجازت فصد باید داد اما سر حرکه تا شدید
اخراج خون کثیر رخصت نیست اما گاه عرض از فصد اصلاح حال جنین باشد و باد و ایں نفع مترتب شود بفصد میگرود آن که فصد کرده باشند حامله ... تا ماهیم
و ششم اگر اتفاق افتد بهتر است تا مکون او از خون صالح سپر شود و بفع مترصد حصول النجاح حکایت عورتی بود که در ایام حمل آنان را ستا
خون درسه و سر در میکرد و بعد وضع فرزند میمرد و در ای بشور احمر الکون بود و دو کمتر از یکسال تربیت یافته چهار فرزند هم میسان ملاک
شدند از این بعد بحسب تقدیر بیرزالی حون تفضیه کوره تربیت رسیده اتفاقا آن عورت حامله بود و در ماه ششم نفسدی کردم و خون معتدل المقدار گرفتیم
و با صلاح بعد التصفیه فرموم با دن الله تعالی فرزندی با صحیح و سالم شد و تا بایست و بعده دو فرزند دیگر متولد شد و در حالت حمل
ماه ششم فصد میکرد آنها بر حیات یافتند و دیگر اما کن بر سمحنان تا بطهور رسیده چون متضمن فائده عمده بود ذکر این حکایت ضرور بود
اما سهل و حجامت حامله را بنا بر آنست که دری خون را اطراف جلد میکشد و تقاضای طبیعت ارسال جوست بجانب جنین حیث تعلق
و بهر که نه موافق طبع بود و اما ان حاشیه الیضا بسا باشد که وضع محاجم ارشدت الم شرط با شدت انقباض حاصل گشته سبب شود و تغشی حامله را
باشد و در اکثر باسقاط کشد و کذالک احتمال دارد که در حجامت خون کثیر برآورده شود و خبر نیابد فصد بالجمله لی حاجت ارکاب آن
نباید خصوص در ایام مدة التنقیه که مفصل ذکر یافته و بعد آمده که حجامت اگرچه حوامل را مضرست لیکن ضرر آن در بیشتر از جهت عقلا تجربه
سنت لغیر فصد حبلی کمترست لهذا احسن آنست که اگر تقلیل دم حوامل که اخراج خون آنها ضرورت بحجامت تملک طبیب تقصد
نماید و استحسن که خون زلو چون حجامت است لیکن کسی که مصاریب الم شرط شود و الم انقباض
زالو ایذا نه ارسال زلو مستحسن است و گرنه حجامت افضل بهر آنکه خون زلو بسیار باشد که بعد قطع زلو روان
شود و افراط کند این معنی لامحاله در حق حبلی ممنوع است بخلاف حجامت که خوف دران کمتر است
اما مجمع یا رسی اگر در غیر مواضع مخوفه وضع یابد و بی ایذا باشد باک ندارد و در هیچ حال

صحرا بهتر است بهر آنکه هوای محصور را اصلاح کردن آسان است هر چونکه باشد عمدهٔ تدبیر مهلکه است که هوا گوش شد و توکلا علی الله مدبر
و جیم باشند و مع ذلک آن تدبیر کوره هیچ چیز فرو نگذارند که امر تشاح چنین جها در بند و اصلاح مسکن در این کام حسا کیسه کر خانه اختیار
نمایند که در انجا آب فواره مانند آن هیچ نباشد بهر آنکه بیشتر فساد هوا از کثرت رطوبات است و سرکه کا انگور و در آن آمیخته با
در سطح خانه و بر جدران اکثر پاشند چیزهای که بخور ی مصلح عفونات اهویه است چون صندل کنند و آس و ورد و صندل سوخته
بسوزند چو عنکبه دخان آن ایذا دهد دماغ را و کذا استنشام روایح طیبه را فعی تر اینها است در و باجه که مرعات مضاده مزاج کبیر تر تدد
یعنی حار مزاج را طیبات بارده چون کافور و صندل و امثال آن باید و مبرد بر البعی اربه مزاج را طیبات حاره چون عود و عنبر و مانند آن آید و کذا
استعمال سرکه اکلا و شما و ترشحا فی البیت لمنفع کلی دارد و عدم تصرف بهوای باشد اصلاح هوای متعفن شربت گلی و مفرحات با قوتی که
دل را قوت دهد اکثر باید خورد و دیگر هم مبهم سیار کنیت را آب بسر جرعه جرعه هم نوشند به شرط احتیاج اگر فساد و انواع اسهال رطبی باشد آبرا با شیر برنج
کل ارمنی با طبع حمیض اصلاح داده باید نوشید و اگر کثیر قلیلی آمیز بدهند به تغییر فاحش در سره نیابد و نوشیده شود نیکو تر باشد لهذا
شیخ گفته است استعمال الخل فی الوبا امان من آفاته و نافع تر است در هوا باستعمال عرس گاو زبان و بوره و طعام ترش تدبیر بدن
چون تدبیر مذکور رعایت جز به تفصیل گفته نشود در اینجا که کلیات است بجهت بدهیم و تلاوت سوره تغابن در ایام با خاصیت
عظیم دارد در رفع وسواس و وجع صدر آن

## الفصل السادس فی تدبیر الحبلی والمرضعة والاطفال

فصل
مشتمل از مقاله اینهم بابت است در تدبیر حامله و شیرده و کودکان خرد اما الحبلی فیجب ان تحترز عن الفصد والحجامة والاسهال والقی
الا عند مساس الحاجة اما حامله را واجب است که احتراز کند از فصد و حجامت و اسهال و قی مگر نزد حصول حاجت که مقتضا الضرورات تبیح
المحظورات استعمال اسهال مسهلیه در وقت ضعف است و توجه مع ار این اشیا در حمل و آنکه فصد در کدام وقت از اوقات حمل مستحب است
مفصل گفته شود آخر میبین و فصل وعن الفرح الشدید والاصوات الهائلة و تشمم روایح الامتة لغتة واجب حامله را احتراز از ترس قوی آرا را
مهیب و شنیدن بوهای طعامها یکبارگی و ینبغی ان یتعهد الجلنجبین السکنجبین لتقیة المعدة لسقاط شهوة الطین با بد که همیشگی کند و اکثر استعمال
همیکند حامله گلقند و سکنجبین را بری تنقیه معده و اسقاط شهوت گل با آنکه تقویت معده نیز همی کند **فائده** منع از فصد و اسهال است
در تمام مدت حمل از جمیع ایام حمل است لیکن قبل از شروع چار ماه و بعد از هفت ماه شدید المنع نوشته اند خصوص در شهر اول تا معنی بسبب رحم
و حقیقه اول تا سه ماه از علوق هر چه سرعیع و یبس آورنده باشد حامل از ارتکاب آن حرام است بنا بر آنکه اسقاط سرعت کند و اکثر اطبا
حامله را مانع آنست که دوای عصاره بنیه را ضعیف میکند و موجب حرکت مهراج است و انحی لامحاله باعث حرکت جنین میشود و در اکثر
خصوص ایامی که تعلق او بر جسم قوی تر میباشد و ایام مذکوره از اول تکوین تا سه ماه است و لعبد ماه هفتم تا وقت وضع حمل معلوم شده که تعلق
جنین جسم را مشابه تعلق میوه با شاخ است همچنانکه میوه را از ابتدا تا وسط زمان استکمال التعلق کمتر میباشد حمل را بد سفوط است همچنانکه

باشد زود بهبود باید کرد با شربتی مناسب هرگاه نفس در حق حبالی سهل عنها باشد استعمال مقویات قویه لازم است که جهار سبع
غذا اهل بود و اما عند البعض مقویات ملایم توان خورد فائده در تدبیر کلی حوامل و است النساء از طبع ام ملایم باشد عند ال
وجهت این کار اسفید باجات و مانند ان نیکوترین چیزها است و باید که پیوسته از حیث معتدله و مشی بجا می کنند که تقیا
سود دارد و افراط در ریاضت نکنند که موجب اسقاط است و ایضا باید که استحمام بر چه در حمام و اندک روت اقتراب یعنی قرب
ولادت که در این اوقات بعض زنان را استحمام بغایت نفع میدهد در تسهیل ولادت و ایضا باید که مدهن سر کنند بلکه
نکنند بهر آنکه از آن گاهی حب له میشود و لهذا منع از استعمال مجیط میکنند و در شک نیست که افراط استعمال سعوط حیض منی کی و
موجب اسقاط است اما از آنکه زنان که معتاد به تدهین راس اند ترک این بغایت مشکل است بل ممتنع است آن گاه اول آن اختیار
این روش است که روغنی که استعمال میکنند بحسب طبع ادویه ملطفه مقویه دماغ که ذی لعقه باشد چون اسطوخودوس
و مانند آن طبخ نماید بطریق معروف لیکن گاه گاه استعمال میکرده باشد که با وجود عدم تشدید مسام مرطوبات در کام حدا می
و ایضا باید که از حرکت سفر طیه و دو ضربه و سقطه خصوصا از جماع مجتنب باشند خاصه از جماعی که منعب و طویل الزمان باشد و اگر
گفته شود که عالمی ترک این امر کرده و در هیچ قضیه ای بطور نیست که این بحیث حال آنست که طبیبان محافظت ادلیه حرج ان
شایه از ضرر دیده بر ایشان کرده و عدم ظهور ضرر بنا بر عقباد یا با اختلاف طبع و عدم ابجاد از اعتبار ساقط است
با آنکه ضرر جماع عقلا تجربه ثابت شده و لوی بعض و ایضا از استسلا غذا و از عصب و غم و حرارت مانند آن بپرهیزد اسقاط
اجتراز فرماید خصوص ایام اوائل که از اول تا دو ماه باشد تشدید المنع و ایضا لازم است که زیر ناف السیف را
بلفته نرم پوشیده دارد که اصابت برودت شکم حامله را شجیر است و ایضا از اشیای بحره حریف و تلخ باشد چون کرمش و تونجام
و هر چه بدر طمث است چون لوبیا و حمص و تخم و مانند آن بپرهیزد و از اغذیه بخبر نفس سفید باجات در زیرباجات و مانند آن که تسهیل
لقبض نموده باشد اقتصار ورزند و از تسمم از بسیار خواری و تخمه ترسان باشند با مبادا هیضه آورد که حامله را هیچ چیز بدتر از هیضه نباشد
کما لا یخفی و آنچه که معتاد و مجرب بود شراب ریحانی رقیق عتیق مناسب است و از فواکهات زبیب و سفرجل حلو و کمثری و تفاح مرو ان من
بهشت و انار و جهت دارایش لولو بغایت نیک است حوامل را و نیز بنور ژوارش بگیرد که از افادات لطیفه غیر شدید الحرارة و شکر کرفته باشد
باشد و گلقند گرم با عود و مصطکی سعوی او جهت تقویت معده و تحلیل مواد محتبسه بینها اکثر میباید داد و گاه گاه اضمده قابضه مسعد
معطره بر شکم باید نهاد و صفت جوارش می باید که حبالی از انع است کسی که اکثر الاسقاط باشد و جنین او ضعیف می شود بعد ولادت
نمی باید فایده کلی بدین مصلح حال حمل و معده است منار بدیا سفته عاقرقرحا هر یک یکدرم زنجبیل مصطکی هر یک جایدرم زنباد و درنج کرس
شیطرج هندی قاقله جوز بوا بسباسه قرنفل هر یک دو درهم سقید بهمن سرخ فلفل دار فلفل هر یک سه درم دار چینی نیم درم شکر بر ابر جمله ادو

# الفصل السادس فی تدبیر الحبلی و المرضعة و الاطفال

و موضع مخوف که وضع محاجم حول او در سحایرت انست اصلا مکر گاه است تحت الثدیین بریاضت و بالا مقعد و بطن محجمین باید بنهد
تا رگ سر آن ما نهی از مسهل حامله را بنا بر آنست که رحم را با معا مشارکت محاورت است و اکثر اختلاف و شدت تزحیر که از مسهلات
قویه است ضعف در رحم نیز می افتد و در آن خوف است که امساک جنین نتوان کرد و ایضا هیچ دوای قوی للاسهال این مناسبت
و بهر حد سمیت است حامله از مباشرت دمی منع کلی است و لیکن باید دانست که اگر طبع حامله قبض باشد استعمال ملینات لطیفه بهتر است
بلکه باشو به کبیر الصبح است **حکایت** زنی بود که بعد تولد دو فرزند چنان اتفاق افتاد که چون ماه ششم حمل او رسید
قبض در طبع وی راه می یافت و چون به ماه هفتم میرسید اسقاط میشد همیشه همان حمل او به همین سیره افتاد و در حمل چهارم که کار او بان
درشتی کشید بتحقیق او و رسیدیم تا بحرد شروع ماه ششم و بر انضج سبب او ده ملوحه جات تیسیر روغن بادام شیرین ملین
سه چهار بار اجابت شد بار بعد یکهفته دو بار دیگر همین ملین داده قبض مرتفع شد تا ماه هفتم گذشت و در ماه نهم در وقت معتاد
زائید و دیگر جاها نیز بسیار مشهود شده که دادن ملینات حوامل را باعث امن از اکثر آفات است لهذا گفته اند که طبع حوامل دائم
مائل بلینت باید داشت پس اگر بمثل اسفیدباجات و بهمه و دیگر اغذیه مناسبه این امر حاصل آید به و اگر نه شیرخشت و امثال
آن باید داد و مغز فلوس نیز مجرب است روغن بادام آمیخته بشیر خشت طبیکه بشارت آن هستا و هر چیز یابند از شرب مغز فلوس بعضی ترک
را دیده که ترشح حیض میکند و مغز فلوس تحیض می آرد اگر چه روغن بادام کثیر الاحتیاط است باجمله رعایت مزاج و عادت ملاک
امر است و لحاظ آن در هر امر واجب و دیگر ملینات که با آنها توان داد ثمر هندی است مع الحاجبین ترنجبین مع گلاب بنکوری یا
اشیا که دیگر از آنچه عمل میکند و همه وقت یافته نشود و در خوردن نیز آسان است این است که برگ خشک گل سرخ از تخم پاک کرده
سوار بقدر بحسب حاجت طبیعت بگیرند و تفت قدری گلاب آن را تر نمایند و صبح آن را باریک بینند آب
و هیچ بار یک نمایند که حاجت بالا نیدن نباشد بلقند سفید یا نبات یا شیر بسازند و بدهند که دو سه است اجابت می آرد
و مع ذلک حافظ جنین و مقوی اعضای باطنی است و اگر گل تازه بهم رسد آن را با نجبان لعاب نمایند و بدهند قوی تر از گل خشک باشد
ملینات هر چه بحامله نتوان داد گل هفته است و خطمی و جز آن هر چه ضعیف معده و مزلق جنین باشد و تا بتقیه از آن منع کرده شده
بدل خوب نیست و در بعضی از هر چه کرب بیشتر می آرد و بدبیب و لتشر آن خوف اسقاط است اطبا از آن منع کرده اند که در
است و هر چه مفتح افواه رحم و مدر حیض بود باعث اسقاط شود و اکثر خصوص مستعدان ضعیف مزاجان و دیگر امور که قبل از آن یاد
باید داشت با امر بدان باید کرد و عقرب منشور حالت میشود آنچه از حامله را بسیار است که حرکت زار ربة البدن گفته اند
و همه تن را بحرکت می آرد و در صورت خوف است که جنین را نیز منفصل لیکن تا که حوامل را خود بخود می آید اگر ادلس
باسانی می بایدا بابتدا نباید کرد که ملود فاسد از طبیعت مدفع میکند حبس و ردا نیست مگر آنجا که از ایدا که با حرفه اسقاط

# المقالة النجات فی تدبیر الاصحاء وعلاج المرضی علی وجه کلی

بدید آید لعاب لیته حلقی و گل سرشتی طلا کنند بمحل مخصوص الصاق گل سرشتی شود و روغن بادیان رنجبو عسب الثعلب با دیان آسا البطیخ بمدی باید دریا
کاسنی حل نمایند و بر بیضه رانها بیشانند و ظاهر باطن مدیوں و الا باید اعلمک ازین علاج زوال بسیرد و اگر بماند و حصر روده
و باطن ان ازمحاجم یا علق قدری خون بگیرند اما نقیه خون الیکس عسر یا سیال علق در حق حبلی جائز نیست تدبیر ستسکم
باشند گاه باشد که بسبب ثقل حبین عضلات پشت شکم ممتلی گسیده شود و عیا و یا مدفوعی ان بیدا آید درینحالت باید که زرو کل تا
وارشک بر وآرد جو بان پخته در پارچه گرفته تکمید کنند عضلات را تدریج و تلطیف عدا نماید و عسلها لیست و گرد کف مارد
محکم بمالند که بعد تمام اره تدبیر حبلی که از حمل طلا شود و دیگر بدهد شگکمار و پوست انار و بحیه خشک طلیله و آب کبیر بسانند و آبیا
نسباسند و نعل این مطبوخ را بار یک ساخته بر جاها طلا کنند اگر حاجت بجس حیض قوی بود و آنجا که خون با فراط آید قرص کهربا و آنچه
در افراط طمث مید بهما باید دواد انقیاه هرگاه نهم ماه شروع شود باید که حامله بر روغن بادام شیرین بر سها بحور دیار
بیرپا ترتیب فالص و غلیظ بسر بپیرد که بدین تدبیر بدی گرند ندر نجات آسانی متولد شود و بعد تو تیر گاه در ماه بهمن خشب
تحمل نوشیدن همین عمل دارد و الصیاحون اکثر صعب تیرتب رسیدیدکه استحکام کنند و آسیرن گاه از آن حق جلاب حشه کما
جوشانیده باشند در آید و بر شکم بپیت آن روغن نبت و بابونه و گیس بمالند و عذر چه بجلای قسد و رعب بادام حوردن سید که انقی
مسهل بر لاوت اید و حول مقدمه جالیه فارغ شدم جهت بیان تدبیر صغیر بجوع سکینه و اما الرصعه فتدبیر ان لا یجامعها رجها لان
الدجعه و تسکون عان ذالک یفسد لبنها اما تیدیره تدبیر دیگر است که جماع نکند آنها شوبر او نشسته نماند با آرام زیرا که جماع و سکون
بتیز افاسد میکند واما الطفل فتدبیره تعدیل اخلاقه اما کودک پس تدبیر او آنست که تعدیل صلاح اخلاق وی نماید موجب ان لا
یعرض له غضب و حوف شدید او غم او سهر لیس حیث که و ران کوشند تا لاحق نشود طفل را غصه یا ترس شدید یا اندوه یا بیداری
فان ذالک یسر نشاطه و یمنع لنشوه زیرا که امور مذکوره می شکند نشاط او را و منع میکند نشو او را الکنون آنچه متعلق بر ضعفه و طفل است
مستر و جاذر کنیم با فوائد جدید فائده در تدبیر مولود از وقت ولادت تا هنگام نهوض هرگاه طفل متولد شود تن او از خستگی
هوا حفظ کنند پس روده ناف او را که بستیه الصال اوست بمقدار چهار انگشت سهادت گرفته از طرف شکم بطرف ... تا
همی مالند تا آنچه در آن باشد از خلط و ماده بیرون رود پس بریسمان تا بته که از روغن ساخته باشند روده را بند داده
نکی نزدیک بناف دوم بفاصله یک بیضه نزدیک ناف سدید باید که بسا محکم بود تا الم طفل نرسد بعده روده را با آهن
بیرطع کنند از با و این ربط ثانی بمقدار عرض دو انگشت از طرف ربط گذاشته و بدانند که این ربط حلیلین اگرچه مستعمل ام
نیست لیکن فوائد کثیر دارد و در قطع مو ناف مجرب اما آنچه مروج و معمول است یک جا بستن است بفاصله چار انگشت مقطوع ام
ناف و بعد بریدن کما هو مشهور اما کتب بعض مجربین چنان معلوم شده که چون از بستن بادیه قطع کنند آن طفل را فم

## الفصل السادس فی تدبیر الحبلی والمرضعة والاطفال

یا زیاده جوارش سیار نند چنانچه رسم است شربتی یک ملعقه و بعد از آن سفرجلیات قوی تیه و دوا المسک و شربت لیمو و امثال آن حب مقوی
قلب باشد و صط جنین بنماید اگر در رحم سوءمزاج و ورم مانند آن اتفاق دیگر نباشد فایده مرسوم که حالی نیابد حبل عارض می‌شود و مؤلف طبیبات
که علل مخصوصه منسوب آن که میکنند و در اینجا تعلیم آن بی نیاز ندارد از آنکه در رسالات کتاب طب اکبر بسیط تمام تالیف کرده ام غرض از تحریر
این حرف محض کلیات است و مقدمات علاج قانونچه را لیس مستطیل نخواهم ساخت چنین که بعوارض حوامل تعلق دارد همین جا گفته می‌شود تدبیر نشان
دهی معلوم است که حبالی را این مشتهی می‌شود بدی صرور حیض نسا بگیرد خاصه اگر سه ور چهار ماه بگذشته باشد زیرا که درین ایام بسیار مواد حیض
مندفع میگردد و مجتمع شده اما هرگاه خوف ضعف شود یا کثرت تموج سیم امر حاجت حیض باشد یا چهار ماه گذشته باشد تسکین یابد و در ابتدا
بهر دو غثیان مضر است واگر غثیان بسیار شود قی کردن شبت و تخم ترب مجرب است بشرطیکه قی آسان باشد و تخم اگرچه در ابتدا
اما از آنکه قبل از زائد شدن بجگر مستحسن است قی مشوید و نشر آبها پاک مدارند و اگر قی از طعام مستمر باید که طعام حسرکه در آن عطریت و قبض
بود و همچو انار و سیب و حصوم که چنین شده اند آن شام ازعود هند در آن خلال نبیذ باشد و دوام عمر و ستها و یا مها و سیب و مویز
تا بتقلیل جدا اخلاط را تسکینات غثیان قی است و بعد از آن مدة مقویة مثل نهادن حب الرمان و ورق النعناع در دهن و نقل گل ارمنی
مع عیبه شربت لیمون تدبیر اشتهای فاسد این حامله بسیار است خصوص اگر حامله بدختر بود دو آرزو گل گرانه کسبتا اگر نه کند
خورد و بخورد و جع شده و کمبختی بالکثر و اگر منسوط است معقبه مقدار لازم ساسد بحبیلن امثال آن که مناسب حال حبالی بود و بعد بنفشه حسب
اصلاح حوصات و مهد و باید که بر عجم و شربت او که از عسل ایشگر سیار ند و بنیاد الغایت نیک است بچنین مولفت ارد زائد الاره
گل خوردن مانند آن باشد نیکوترین اشیا آن است که سبیل سعال خوردن باشد که چیز را حریفه چون حب مانند التمع و ارد تنا و قطع
اخلاط رویه این سبیار و دفع اشتها فاسد ایجاد اشتهای حلو سریع الاثر اند تدبیر سقوط اشتها هرگاه که حامله را اشتها نشود باید که جهد
شد بالد مستو و سند بالحلاوه است ترک کند مشی سریع سکر ورما تا و شرب شراب ریحانی رقیق بشرط التقلیل شرب مصلح شهوت
است نا مع غثیان و قی کثیر است و نیما دل الطیلی از زراوند قبل طعام لعد از آن سبوق شهوت است و تصمید معده لسیر حل قند و لعد سیر
و سیل لسیر اب ریحانی عتیق مثال آن چه مقوی بود مفید است و بعد تقوی از ادویه تصمید شهوت چهر دران قبض مع حرارت لطیفه باشد
خوراند تدبیر خفقان این گاه باشد که خلطی در معده حامله حسید از انبساط آن ال اذیت بر رسد لطیفه خفقان بخرج آید گرم
زائل شود فواد اکثر و ریاضت معتدل نیز و اگر از تنقیه نا ایستد معالجه قلب رجوع نماید تدبیر یاد که و معده رود بگرد و آنرا دفع
ایرج المعجون کمونی سفوف مقوی معده و آن امکی بالای طعام خوردن سود دارد تقلیل عدا از حرکت معتدل الغایت مفید است
تدبیر ورم که بر ساقها حامله شود برگ کرسینه صماد نماید و حصص آب کربب صبر و فلفل صندل آب عنب الثعلب طلا نماید و بعد سود
زردگل سرکه بهم آمیخته و نمک با سرکه سرشته بمالید سپس که اداخته طلا کردن نافع است تدبیر خارش حبلی که اندرون رحم باشد آن

بمحلات مختلفه مثلا دستهای او یکبار بسوی پشت بر وجهی که بهم رسد کف دستهای او و یکبار دستهای او بسوی جلو رساند و کذا پاها را
یکبار با محاذی رساند به نوعی که بهم رسد ساق و یکبار ... و اصل ساز و یکبار ... پاهای او را ... و بالجمله کشیدن باید که
در جهات مختلف ... اصلا آسیبی بآن طفل نرسد باید دانست که ... طفل در اوایل ... حال ... حیا کرده
که چون ... سخت است ... متصور ... بخلاف شکم که اگر ... در اوایل معده بود ... تصرف دارد و اگر ... است
... در ... طاهر است که اگر طفل را از طرف ... است او بر در اوایل ... که ... لقا دارد
اعلی که ... منعطف شود و بدان سبب مفاصل مهرهای پشت ... گردند و ... معلوم است که در ... ماسوی این حد
بود ... که ... و اعضای طفل ... پدید آید ... عسل باید داد و ... کشند و ... بر ... ملاط
... و ... عمر ... اعصاب ... باشد ... که ... در حرکت ... و ... باسلیقه ...
طبقات او کند و ... الاتفاق ... که ... و ... ماله ... انگشت
حصر طفل ... و ... مستحب گردد ... بمالیدن ... باشد
اما بول ... شکم ... حمایه ... باید که ... اصابع ... الاطفال فائده ... آن
آنست که ... سنگ ... مجاری ... باعث تنگی ... و ... باضطراب ... خشک بسیار
و تخصیص ... اصابع ... اطراف ... است ... باشد
چشمهای ... رعایت ... باشد ... و ... تعمیر ... باید که ... بول ...
مثانه اطفال ... قوت ... ضعیف ... و رعایت ... مثل ...
آن مطلق ... بول الطفل قلیل ... احساس این ... رعایت ... که بول ... مثانه ...
و ... معلوم شد که ... احتیاج است ... مثانه ... تقویت ... و چون که قوت ... اطفال ضعیف ...
... و قوت ... رعایت ... باشد ... خشک ... این ...
و ... چهار ... باید که ... زیره ... محققات ... العسل ... اسهال
کرده باشد ... خشک ... تر ... و ... از ... موضع ...
و ... با ... مع ... عصب ... که
... و ... است ... حیوانات ... العطر ... حیوان ... اطلاق ...
اگر ... است ... عصب که ... گشته ... اعضای طفل ... است

## الفصل السادس فی تدبیر الحبالی والمرضعة والاطفال

ماسکه مثانه بیشتر بود و کمتر برخود و کم کشد و چون از شیر کمتر قطع کنند کمتر برخود بسیار کند تا که نیک بزرگ شود و بر [illegible]
کم روده ناف را اگر از باد و اختلاط [illegible] یک کنند یا [illegible] ضایع گذشت و نیکو بندند [illegible] طفل را پدید شود و بر آن
و باره صم یا مقعد علت پدید آید اگر چه از قانون چنان مستفاد میشود که روده ناف را نخست قطع باید کرد و بعده باید بست لیکن
احسن همان است که گفته شد و بر تقدیر کی اول قطع کنند روده باید بست تا هوا خارج از آن [illegible] اندر روده داید از [illegible]
و بهترین خیوط جهت ربط روده ناف آنست که از صوف باشد زیرا که وی معین تجفیف است و زود خشک میکند و باید که هم
[illegible] در رشته شود تا ایذا ندهد لهذا گفته اند که ریسمان نشاید یافت و سمع [illegible] باید تا [illegible]
و بعد قطع خرقه مرغن بیت آلوده بران نهند تا ناف اگر [illegible] کنند و از اطبا خارج [illegible] باشد [illegible]
بود [illegible] که از عروق [illegible] الاخری [illegible] سر را بگیرید [illegible]
و [illegible] مقطوع سیاه شده گاه گاه بخفیف [illegible] و باشد [illegible] اگر قبل از غسل [illegible]
غسل آنست که نمک سوده [illegible] طفل [illegible] باشد [illegible] تا تن به نمک خورده شود و [illegible]
کنند بعده [illegible] گشاده [illegible] غسل [illegible] وقت غسل احتیاط کنند که آب در گوش نرود باید که اول نمک آب [illegible]
و [illegible] نمک آب احتیاط کنند که در دهن و بینی و چشم [illegible] نرسد پس غسل [illegible] تن را خشک کنند در خرقه های نرم [illegible]
[illegible] بتدریج بهوا [illegible] و بعضی حذاق گفته اند که [illegible] نمک [illegible]
رقیق باشد [illegible] در خرقه [illegible] پس [illegible] معلوم شده که اگر [illegible] طفل را
اعضا [illegible] کنند [illegible] نمک آب [illegible]
که در نمک آب [illegible] باشد [illegible]
لتقویت [illegible] اگر [illegible] آب [illegible] تا [illegible] سیر [illegible]
[illegible] که [illegible] باشد [illegible] لازم دیده [illegible]
[illegible] طفل [illegible]
[illegible] آب [illegible] استعمال [illegible] آب [illegible]
فصلیه [illegible]
[illegible] طفل [illegible]
[illegible] طفل [illegible] طفل را بتدریج [illegible]

# المقالة الخامسة في تدبير الاصحاء وعلاج المرضى على وجه كلي

پیچیده با انگشت نرم بمالند و هم مرهم تا گوشت روئیده و تر شستگی که سبب افتاده باشد ... حاصل آید طریق شستن بسیار دیده
اطفال را شدت بکا قریب بغشی میشود و مداومت شیر بی حد و ... حیله ساکت نمی شوند و چون این حال بسیار کردند و روز و شب
رفته آرام یافتند و عوام اطفال را از گریستن گویند التی باسم الجن و لیس بحکم و در حال شتاب مناسب و باید که طفل را
چون روز از ولادت بگذرد در مهد نهند و طفل حرکت کند که اطفال را صوت بالایم لذت و آرام تمام میباشد و از غیر ملایم
نفرت تمام چنانچه سایر مهد حرکت ... نمایند تا کلال نیارد و این حرکت با صوت تمام است التیام
عقب رضاع تحریک را جهت لعب مصحف لبس باشد و در مهد جو و رعیان آن طفل احیان حوا باشد که بسیار ملول باشد تا از ورود فضلات
بدنی مصون بود و شیر دو شیر گاه و دیگر ... پس گوش را کس ران لعل سبب ... بشکهها بدانند که عفونت و رود ... پدید آید
باید که برگ مورد سیاه یا گل نیلوفر ... هم کرده در توجهها باشد تا حرارت ... و ... گل تنها کافی است فایده در رضاع
بعینه رضاع طریق مداومت بر آنست که از وقت ولادت تا همان وقت که دندان برآید و شیر دهند و تا طفل گرسنه گرید
و طلب شیر نماید بعد از طلوع صبح و جهت گریه اگر تا وقت باشد از آن شیر ... و ... وقت تولد
لعنت بود بهتر باشد و چون چند که شیر دهند نخست قدری عسل بلیسانند تا تنقیه حلق ... باید مهیای هم شیر بسیار دو باید که قبل
از رضاع اول کام طفل را ... و ... که انگشت شهادت شیر ... آلوده سر کام طفل بمالند انگاه شیر دهند و تحریک بشدید
که کام طفل را بهر چیزے که بر دارند ... مرتبه ... نیاید ... گویند که بعض
اطفال را بعقرب ... آمیخته کام برداشتند آنها را که عقرب بنیش زد اثری نکرد
و باید که شیر ابتدا اندک دهند و بتدریج زیاده کنند و وقت شیر دادن هر بوقت آن بود که خود طلب کند
و بلکه چون گریستن طفل قبل از رضاع شود ... تا ... لازم آنکه در تمام روز زیاده از دو بار یا سه بار شیر ندهند و بسیار
قطعا که از رضاع ... بیشتر باشد که ... دیگر آفات آرد و هر گاه چنین افعال ... شیر سیر دارند و ... به هم نیند
و چون ... بمعده ظاهر شود ... از امتلا ... شیر بخواباید و زمان ... در وقت صبح چون کم شیر دهند باید که اول ... باید
شیر ... بعد پستان ... طفل ... اگر ... بماند و تدبیر اصلاح شیر ... آید و ... که این
شیر ... شیر ... که اگر طفل پستان را ... آنکه شیر ... باشد تنها ... اکثر آفت آید دفع شود
اما اگر ... بود ... که ... شیر ... بهتر است و شیر ... که ... بود ... مقوی ...
صحت ... طفل ... سلامت ... علیم است و شیر اگر چه ... باشد از ... ولادت ... التیام باید ... 
ایام شیر ... بعضی گویند که این ... شیر ... است و احسن آنست که ... طفل ... شیر ... تا اجزا اصلیه اعضا

# الفصل السادس فی تدبیر الحبلی والمرضعة والاطفال

۳۴۶ طفل را بقماط بستن لازم است و معتاد شود که وقت ... چهار ماهست و بعد مختار اند و فائده طلبیدن حفظ اشکال
اعضا است ... تا بعد تمدد نیابد ... از اعضا ... بعد القماط باید که تحت اعضا والا برابر هم گیرند اجزا
علی هیئة ذلک العضو ... اگر ... گوش ... آنرا ... بدگیرد اگر ... چون ... و
... آنرا ... باید ... تا اصلاح ... تا ... کنند تا
کنند تا ایذا و آزار باطفال ... و دست و انگشت ... و ذراع را ... ملتصق سازند و پا ها را ... 
بدارند ... سر ... نرم و گرم ... بعد بقماط دیگر بطریقی که معروفست و قماط السائر ... که اعضا
را ... باید که شکم ... با نسبت ... که قطع ... مطلب ... که اگر ...
شکم ... گیرند ... باید ... پاها و پاها ... انگشتان ... اگر ... ابتدا
قماط ... اعضا را ... بعد از قماط دیگر ... کشاده ... از ... ناف ... تا آنرا
کوفتی ... بدا ... اگر ... از ... اگر ... است ... بود ... آورده
... اعضای طفل از ... و ... شکم ... است ازین ...
اصحاب ... که طفل را ... معتدل الصحة ... بحیثیت ... سماع ... 
... بنشانند ... و ... اعضا ... بعد از ... بعد ... غسل
... که ... بدن ... را ... باید که غسل ... آب ... اگر ...
باشند ... غسل ... که طفل ... باشد ... بعد
... غسل طفل ... اگر ... غسل ... بهتر باشد ... بهتر باشد ... آب ...
باشد ... که غسل ... معتدل ... مخلوط ... تا اصلاح ... 
طفل از زیاده ... ان ... آید ... باید ... تحلیل ... لان ... 
اسرع و تبل التحلیل ... آنست که ... طویل ... کمال ... طول ...
... غسل ... اگر ... غسل ... آن ... تا بعد
والغسل ... کنند بعد ... تا که ناف ... نشده باشد ... رسانند ... دیگر ...
... تا چهار ماه ... و ماه ... پیش ... ایام ... یک هفته ... بهترین ... 
است ... آن ... اعضا ... فضلات ... است تا اگر ...

## المقالة الخامسة في تدبير الاصحاء و علاج المرضى على وجه كلى

نتوان ضعف را اصلاح کرد زیرا که عمده‌ترین شرائط همین است و چون این هر دو شنو دیگر شرائط نتوان اختیار نمود لهذا مرتکب ... باید ساخت
صحیح المزاج که مزاج بدنی او ضعیف نباشد یا ردی و بدان سبب که ... فاسد بود و ... باید که مزاج
آنها بغایت قوی باشد و شیر صالح و ... اگر دو شیر صالح ... یکی آنکه معتدل القوام بود و امتحان آن است که بر ناخن قطره
نهند اگر سیلان گیرد رقیق است و اگر ثابت ماند غلیظ است و اگر مائل بسیلان شود ... معتدل است و ظاهر است که ...
... کمال نضج و تعادل صفت ... دوم آنکه معتدل المقدار بود زیرا که افراط قلت لبن ... مزاج ضعیف قوت ...
اوست و افراط کثرت لبن یا قلت رطوبت ... رطوبت باعث ... قبول عفونت و فساد ... سوم آنکه
سپید رنگ بود و سپیدی او ... کمال ... تشابه ... نیکو نبود اما کمد لبن ...
است و احمر لبن کثرت ... قوی ... احمر لبن ... قوت ...
سر آنکه چون ... مراد از احمر سپید سرخی مائل است اگر ... چون سرخ بجای شیر ... چهارم آنکه
طیب الرائحه بود ... لبن ... پنجم آنکه ... بود ... لبن ... خلط دیگر باشد
و شیر مائل بحرارت ... و مائل ... اربعم ... ششم آنکه متشابه الاجزاء بود
زیرا که ... باشد و ... هفتم آنکه کثیر الرغوه نباشد زیرا که ... کثرت ... شد اما هرگاه مرضعه صالح اللبن ...
تدبیر اصلاح ... هشتم آنکه وضع حمل مرضعه ... بود و ... یعنی ...
و تولد فرزند او ... زیرا که ... اصلاح حال ... و اصلاح حال ... است
طمث ... اصلاح ... و ... فساد اللبن ...
آن ... اسقاط ... و ... مرضعه ... اسقاط ...
... الاسقاط ... نهم آنکه مرضعه ...
... زیرا که ... باید ...
... حرارت ... آنکه ... تعدیل ... اطباء حاذق ...
دختر ... دهم آنکه ... متوسط ... باشد ...
... 
... مزاج ... ضعیف ... 
... آنکه هنگام ... اجماع ... باعث فساد شیر باشد ...

# الفصل السادس فی تدبیر الحبلی والمرضعة والاطفال

آنچه ازان شیر شود و بیک مره شود چه پس شیر مادر در حق طفل بمنزله سبب تربیت بدن و تقویت المعدة اگرچه این قول تعصبست
لیکن لازم آنکه چون حذر نبرد از احوط آنست که این شیر از یکبار بیش ندهند و بار تا یک هفته شیر مرضعه را ماند و در این ایام
باید هر روز که شیر جوشیده شود و بریده و یا از بعضی دیگر بمکانند و مکانیدن که لب آستبا شد باز دو سه دنبال ست زیرا که در حقه
اوست و بعد یک هفته شیر مادر در دهان طفل کنند که بر توام لون معتدل است یا نه اگر معتدل آید شروع بدادن کنند و گرنه تا ظهور اصلاح شیر مادر را
و تا که شیر مادر را بایه از معده گذشته باشد شیر از آن دیگر نباید داد که اجماع لبنین مخالفین متاثر جمع آمیخته مختلفین است و هرگاه سه
از پستان بیاز خاسته اول باید بیدار که پستان از دست گرفته و در دهن طفل نهند تا بدانکه ما نجاع کنند و بار و نهند تا شیر بکثرت
اجماع در دهن بحلق در نیاید که سوء منفذ نبی بهمه که آسیب مغنی بباعث تعب عظیم میشود و باید که تا یکسال کامل بجز شیر طفل را چیزی
شیر دهند مراعات اضطجاع طفل لازم دانند مثلا گاهی جانب راست او دهند و گاهی از جانب چپ تا وضع جانبین متساوی باشد و
هرگاه طفل از گریه بشیر خوردن خاموش شود باید که سبب آن گرسنگی بود اگر خاموش نشود یا شیر نگیرد باید که در تن وی
المی است تا درد یا تپش جستن او یافته پس سبب دریافته زود تدارک کنند الا زود گریه دیا دست نسبت و دست و بدیه که بعضی را از وطی
و صدمه تدارک که غشی افتاده باشد و بعضی از دق یا وسوسه عارض گشته و بدانند که اطفال را در گوش اگر عارض میشود و مرحکه بیگانه گردد
لیکن سببی که بر ظاهر باشد ارتکاب بکار عاقل نباشد معالجات امراض اطفال عنقریب گفته میشود **فائده** اندر شرائط مرضعه یکی آنست
که مرضعه جوان باشد یعنی از بیست تا سی سال کمتر نبود و از سی و پنج زیاده نباشد بلکه ما بین بیست و پنج بود زیرا که در این سن مستکمل است و پس ازین
ایام وقت شیر محمود باشد شرط دوم آنکه معتدل السحن باشد یعنی نه بغایت لاغر و نه بغایت فربه متوسط بود که این دلیل جودت آن است و باید حسن اللون
باشد چه حسن آنکه تابع اعتدال است نیز ما تو لیلی می و اسلع لقد یا بشد این دلیل قوت ثابع ودل ست و باید که عضلانی بود یعنی عظیم العضله
باشد زیرا که این دلیل بود حرارت غریزیت و ایضا صلب اللحم باشد زیرا که نشیر گوشت آن قلت رطوبت فضلیه ست و بحسب ایام
صحیح باشد و عفونت کثیر قبول کنند شرط سوم آنکه با خلاق محمود حسن الخلق باشد مرضعه از انفعالات نفسانیه چون غضب و هم و حزن بعیال
آن زود منفعل نشود که این دلیل اعتدال مزاج است و چون سلامتی بدن و نفس صحت مزاج در نیکی شیر دخل تمام دارد آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم نهی فرموده اند از استرضاع حمقاء کذا قال الشیخ فی القانون بنادی ذلک ما علی الصوت علی ما ایه رحمة الله علیه لیکن حسن خلق تمام امر
دسو بی البصیرین کلهم سواء و هذا الامر کما عرفت فی العقائد شرط چهارم آنکه صالح الثدیین بود و صلاح پستان این است که متمیع بود
متوسط العظم بود و سخت هم بود و معتدل در صلابت و لین باشد زیرا که بودن پستان بهمین هیئت دلیل اعتدال مزاج اوست شرط پنجم آنکه
شیر وی معتدل القوام المقدار بود و سپید رنگ و شیرین بود و پاکیزه بوی و متشابه الاجزاء قلیل الرغوة باشد و تا کیبت دراکه حاجت
این علامات و اختیار مرضعه اهم ترین مهام است زیرا که غذای طفل شیر است پس احتیاط در وی واجب است و هرگاه این طائفه نشود اگرچه دیگر شرائط یابد

و علت لبن خروج گفته میشود و انتشار صدا اشتباه میشود و تدبیر قلت شیر آنجا که از حرارت بود تاویل کنند که حرارت در تمام بدن باشد یا در ثدی
فقط اگر در تمام بدن باشد حسب تعدیل باشد مقتضیه باید کرد و اگر در ثدی بود فقط و اول علامات آن ملمس گرم بود و تضمید بمبردات کافی است
شرب معدلات خفیفه و امثال آن و بهترین آنها آنجا که سوء مزاج گرم سبب قلت لبن باشد کشک شعیر است و مع عناب و امثال آن آنجا که از برودت
بود یا از یبوست یا از ضعف قوت حادثه ثدی باید گرم کرده شود و بعد از آن چیزهای لطیف مایل بحرارت بود و خوردن تخم گندنا سبب زیادتی لبن گردد
لعابیت سعید تعلیق محاجم بر ثدی سخت السدیس سودمند است و آنجا که سبب قلت لبن قلت مادل عدا باشد حسوها که از شعیر و حنطه
حبوب باشد بخوانند و تو غذا اساس باید و دوم است که در حسوها از اصل ریاح و تخم او و تخم شبت و شیر و جل
نمایند و بستان شیر از پیش در نشیبه خوردن و تکثیر شیر لعابیت مفید است و مجرب است پرای و زیره و پیاز است که یک درم از تخم
یا حب الطین خشک دیار التبیع ایام متوالی بنها سلاقه روس سمک مالح دیار ابست بعیش ... از کسوف حنید و اکه در ... لوفیر
کثیر ولد و ذکر میشود در روغن گاو یک اوقیه بگیرند و در یک کاسه آب صاف بریزند و بنوشند و دیگر طین سیم بگیرند لیتر آب امیز و اقصا
مورده بنوشند و بر ثدی طلا کنند و دیگر باز تخم شبت بعین ... اماله کنند و دیگر باز بنخ آن آمیخته ساعد و چون آن یک اوقیه بگیرند و ...
آمیزند و بنوشند و دیگر بحاله محلل تر بالجمع شاهد و بنوشانند و دیگر برشت ملح اوقیه در حصد عرق سر کرا ... از هر یک یک اوقیه
حلبه هر یک درم اوقیه حله کوفته بخته بعصاره رازیانج و عسل رمن آمیزند و قدر حاجت بدهند و باید که اسباب البیدن را پیکثیر لبن
تمام ... در گاه ... و شیر کثرت آن بود که ستر الم شده و کثیف گشته باشد بدین تفصیل است تقلیل غذا و استعمال اشیای
قلیل الغذاء و تضمید بکمون حل با طین حرا و عدس مطبوخ ... سرکه بر ثدی ... در و شیر آب ستو سعید فائده در تدبیر فطام اطفال
شیر باز داشتن آنست که مدت طبیعی ارضاع دو سال است پس بعد ربع سال سوم از شیر باز دارند اگر بالغی بود قبل از فطام گاه گاه
خوردن معاول شیر پدید آید اندک اندک بدهند از اغذیه مناسبه ملایمه و چون ثنایا بالفعل در دهان پیدا آمدن گیرد در غذا قوی تر
رخصت دهند بتدریج و صلاح چیزی که در مضغ سخت بود بدهند که موجب بطور بر در دهان میشود تا تحلیل ماده آن مضغ
نخستین چیزیکه در اینوقت توان داد نان است که مرصوصه بخایند و بدهند بعد از آن نان آب عسل با شراب بشیر توان داد و گاه ...
داون گیرند آن شیر قدری بدهند تا که ایام گرما بود و طفل میل آب سالمی کند گاه گاه آب یا بدکی شراب ممزوج کرده بدهند
تو غیر طعام را ... کنند که باعث امتلا شود و اگر امتلا حادث شود نشان آن انتفاخ بطن است و مایض ... اخراج آن ازار ...
باید که در ... چیزی که آن بدهند و تنوم کوشند تا که گرانی دور شود و هر چند که زیاده طعام ... تر رسد و شیر تقلیل کنند
و در غذا تکثیر ... ارجاب ... کند ... بتکلیف ... باعث تخمه شود و روزانه طعام را فراهم بدهند تا حاجت سیری کم شود
و تا ... آن اکثر کنند تا که وقت طعام ... القیب ... حاصل آید بعد طعام ... لحوم خفیفه توان داد و ... تر اسبا

نیز مناسب است گفته خواهد شد و آخر این بحث معلوم شود که وطی در زمن حمل و جماع سبب آنکه از بعضی از کتب طب
او فساد و ایجه لبن بتقلیل تعداد او می کاهید و ایضاً اگر حمل آن روز عظیم احادیث که بیان بود لدا رحمت ایزد تعالی بجز احادیث دیگری امدادی
تیر لات می ازانی و ما فیه خیانه در مشکوة المصابیح در باب المباشرة فی النکاح مسطور است تیمیا با بیر ذکر می کنیم وبا ما است برید
قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول لا تقتلوا اولادکم سرا فان الغیل یدرک الفارس فیدعثره عن فرسه رواه ابو داود و معنی غیل در
اهل لغت آنست که مس کند مرد زن را در حال آنکه او مرضع بود و بعضی معنی غیل ارضاع حامله و جماع فی حال الحمل گفته اند و معنی یدعثره یسقطه
تا آنکه ارضاع حامله و جماع ضرر کند زیرا که سبب است اگرچه هم از حدیث دیگر که در حاشیه مشکوة مذکور است تجویز علیه معلوم شود لیکن
بدرستی که نهی حدیث رخصت تعارض کرده علی نهی است باشد کما هو قانون اصول المحدثین مع آنکه سبب نهی عقلا نیز موجود است در عمل هم
اولی است خصوصاً احتیاط که جایز بستر ارضاع بعد وقوع جماع ابتدا اما کسی که بحز یکبار زن دیگر نداشته باشد و ندا شتن مصحوب سبب ندارد
احوال آنست که وی نیز چنانکه ارتکاب این کار محذور بود و دیگر عهد شدت توقان که مستلزم فساد است چرا که است اگر به اعتبار این کار زوجه خلیه
و مرحوم آنکه تأخیر نگردد و از اینجاست که در وقت منع ازان نکرده اند و شراح مشکوة در دفع تعارض ازین دو حدیث تاویلات
بسیار کرده اند اما خلاصه کلام عند التحقیق همین است که گفته شد **انتباه** در بیان غذای مرضعه هرچند آن است اگر مرضعه موصوف
و است در باید که یک هفته قبل از ارضاع او تقلیل غذا نماید و بعد از آن غذائی مناسب به او دهند و مقدار آن زیاده کنند تا عهد ارضاع شیر او نیک باشد
تا مریا عدیه گند و اسب و حمد بریان گوشت بره بر حالة ما هی کبابی بی عفونت بی حصلا باشد و امثال آن چه حسن الکیموس بود و القول کلی نیک است
و از هوا که باشم و مدرق بعید و بد ترین لقمه ام از جمیع حرکات بد و ترک آنکه اینها مفسد شیر اند و تعاطی شیر خالی از فساد است باید که
آن کسیده خوبیه الکمیت معتدل و استحمام معتدل ملایم و ایکا مسافت قطعا لعب و هم باید که او ترسانید گاه گاه عصب سکنی رجوع بی جا که
بار و مزاج لود و محرامند **انتباه** در تدبیر شیر غیر صالح هرگاه که شیر غلیظ و کریه الرایحه بود طریق دادن آنست که خطرین تند و دانه
تا امراض نه زیانی شایسته و بعده سوی شا کند و مرضعه سکنجبین سزوری که با لطفات چون فلفل و زنجبیل و زیره و حاشا و صعتر جبلی پخته باشند بدهند
و طریق که نسبی از ماهی ست بخورانند و از الطعمه مرغی بی الطیف بود و طعام مرضعه باید بود قلیلی تحلیل اندر طعام او الکراوی زیره و انیسون و چهار روز بیان
و قی کردن امر نمایند سکنجبین آب گرم خورده بد ایشنند که ریاضت معتدله بدن با گرم اگر است در بیجا سود دارد و استعمال حمام تمام و آن
اعد رطبه الرایحه و فساد رایحه لبن نفع سند آن دگر شیر رقیق بود ریاضت بار وار تدو شرب را مهما ید و از اغذیه طیب الرایحه پیو له
خون غلیظ بود خوراند و اگر حالتی نباشد شراب حلو یا عصیر عنب بنوشاند که نفع تمام آرد و خوراند بسیار کردن تمام است هر گاه
شیر گرم بود و مزاج مرضعه حار باشد تعدیل مزاج کنند و باید که مرضعه قبل رضاع اول عهد اشیر به هر چه در بهار حرارت تعلیل مباشد
سکنجبین با شیر ایقیق محمود عنبر بیعر و ریا شرکلی از دو یستو اگر سبب آن رطوبت باشد اغذیه او و تیجه بکار برند و تدابیر شیره و تحسیه

 بتعالیم قرار داده اند مراعات آن کثیر البرکت ست فائده تدبیر کلیه اطفال آنست که مزاج ایشان بغایت مبارکت میباشد پس در حال ایشان احتیاط تمام و شبانه سها راست هر چه مولد الاخلاط بود بر طبیعت ایشان تکلیف بعنف عیار او احتراز و مانند همانا ممکن که او فطعا ناپخته و هر چه مفرط الحرارت باشد یا البرودة باشد و اکثر ضاعت منع نماید خاصه هنگام شرب لبن اما بعد فطام تسکین قلیل الجمعیة مجوب است و چون مزاج اطفال رطب مائل بحرارت است و حفظ صحت بالمثل است پس هر چه بدهند باید که رطب بود و میل بحرارت داشته باشد و صالح گرم و خشک نمیدهند مگر بعارضه و چون اعضای ایشان ضعیف ترند است اگر چه محتاج بتقویت گردند بغایت نیک است آن استعمال آنچه با قوت باشد و بدادن بعضی آنکه مناسب گاه گاهی میدهند و معلوم باید که ابا سفوف جگر ست و نهی امرود شیرین و مقوی معده و سفید با و الصفا برای تنقیه گرده مثانه تخم خربزه و تخم خیارین نافع میباشد و شکر بادیان کوفته بحته و شکر آمیخته گاه گاهی چون ایشان را دهند واند به علاج صحیح ملاحظه حال مرضعه نیز کنند که طفل را بعالج لعلاج مرضعه مقرر شده بجهت آنکه اکثر امراض ایشان معالجه مرضعه اصلاح شیر میگیرد و هر آنکه هر فسادی که هست بیشتر از غذا عارض میشود و صحیح آنکه هو بعد غذای دیگر نرسد باید بعد اجمال تسیرات پس تغیر مزاج حادثه او اصلاح می کافی باشد و آن آنکه جمیع مثل العمر از الرضاع میکنند بیر بدبیر مرضعه و اصلاح غذای او نیست و احتیاج او دوا بطفل نیست و در اطفال و ادن دو الطفل عرض عمده آنست که هر چه از جنس دوا هست لامحاله منافی ست امر طبیعی المعاصر بی طبیعت طفل با ضعف عدم قدرت از معاجر آیدار آنکه به تحلیل بسیار در قوا و استخراج نموده لعل آن گاهی در ضعف نهند تسیر او تکلیف ما تراش فائده مطلوب بلی اذیت حاصل میگردد و کمالا احتی تکیف کنند بکیفیات ادویه و گونه باشد یکی آنکه بدن متکیف بشود بکیفیت آن دوا و بدان سبب شیر نیز بهمان امر متکیف گردد چه گاه بدن هم شود مثلا ظاهر است که خوردن شیر که در بدن آن شیر گرم حواهد شد البته دوم آنکه دوای کرده ی غیث ... بود و خوردن حسب آن مشکو ... و جار یا با رد و دار چون شیر باشد ... آن بیاید گرد و لیکن باید که احسن تکیف لعد تحصیل شیر زیرا که از غذای دوای خوردن و استدن دارچون شیر بوجود آمدن ملتی بخلاف صورت اولی که دران تکیف بسرعت باشد حتی گاه بود که مجرد ده یود و حضری در معده اثر آن در شیر ظاهر میگردد چنانچه مشهود و چون صورت اسهال یا مفرط القی الغاق ... بیصنعت باید که آسرو شیر او بخورانند برای آنکه اخلاط بدان سبب حرکت میکند و شیر که در ... متولد شود ما قبل الاستحاله باشد و ایضا احتیاک که باستعمال و اکروه با قوت آن در شیر بیر وصل شده طفل را اسهال و قی می آرد و استفراغ بیجا ظاهر است اما آنجا که تدبیر مرضعه کفایت نکند از آنچه در امراض بزرگان گفته است چیز ملایم تر و مناسب با غذا باشد اختیار نمایند اکنون چند مرض که عروض آن باطفال بیشتر است و علاج تدابیر اوجه مجربه اکثر برای آن ضبط کرده مذکور میکنیم

**ریح الصبیان** مرضیست که دفعتاً واقع میشود و طفل را بیهوشی افتد و بیشهاد یا بی بهار ... چیز کیف ... آرد و این مرض در بعضی خیر عصبست لهذا بعض ... گفته اند و سبب آن ... نگویند ریح غلیظ است که در شبکه مجتمع شده ... سازد ...

شیر بهتر است و بهتر گوشت شتر و نان و مویز و باقی آنچه تحفظ است از زنان شیر بطیباً سازند و گاه گاه طفلان بغنج بدیشند
وکذا از لعبها و مشغله با جهت آنکه پستان شیر بود و بکار نیاید و اگر طفل با پستان اضطرار کند نگریستن باید چیزی تلخ غیر مضر بر پستان
طلا کنند و در بعضی چیز دهند تا از تلخی آن از آن نفرت کنند و حیله های دیگر در این بسیار است و بهترین وقت برای انظام بهار و پائیز است عند الضرورة
در آخر زمستان و آخر تابستان نیز محذور ندارد طلب ضعیف و ناتوانست که اسهال عارض آید در زمستان و ضعف هضم و اسهال آن اگر
بهار جذب و غیر بالاتفاق اند و جهت آنکه خیر یا بسکر العطش میل القیئ ملتهبا شخنک کرده و هر ساعت قدری بدهند و چون بغ یابیزند سرد
خرفه لعاب و اسهال آن با سبلوا تمر هندی یا سکنجبین است تا می باشد آن مناسبت و از چیز بسیار بپرهیزند و تا برکت خشخاش بدهند بیکر دو پستان
درستانیده شیر و گلاب جالکرده آن محل طلا کردن جهت تشنگی طفلان بغایت نافع و از اول تا انکه استعمال شیر که به طفلان خالی از چیزی نمیدرسد
تو شیر تریاق وتن کسی بعد از آن صاحب سعادت باشد و بالستن بمایه برزد و دم و غگا دیش سراسر بنشستن منعیست و اگر در سایر اعضا بیگیر
بایه کرا غذا طعام بالفعل خوراسید و از آن غلت نموده بیابد و مدهند اگر متاثر بدرد و دو از آنکه چیزی بدهند مناسبت باید از نغایت که طعمها
و تربیت اطفال در تسهیل اثبات دندان چیزی که بدان تعلق دارد گاه طفل قابل نشستن شود بنشیند تتبع و باید که بر ترص صاف و تزیانه
تا از خشونت ارض ایذا نیابد و احتیاطا آنچه تا از تکیه از لغزیدن و چیزی تیز و نوک دار انتشار دور دارند تا که خود بالطبع میل الی القعود و المشی کند
تکلف بدان نگمارند باعانت و شیعت که مضر است در ام تهدید نداشد تا جاق شوند بلطف و رفق و ضاحت بوی باشند تا آموخته
و حسنه شد که بدترین چیزها غصه است خصوصا اطفال را و باید که نخست نگهبینید غیر کلمات نیک تلقین بیاموزند که چیزی زیبا
عادت شود و از آن متعسر است وقت گاه نبات تا پایانی دندان میست آغاز کنند از مضغ اشیای صلب باز دارند و ما ذکر دماغ آن
وپیه کلیه ان گلب مالیدن جهت تسهیل انبات و نیت و آب گرم و بسیار گردن نیز باید ریخت و گوش چکانیدن و اگر در عین نبات درد
شیرین نگر عوض آن کنند و گاه دندان مخ داده شود طفل اشتها یابد عوض بایسته که تا الفصل السابع که بسیار خشک نشسته باشد است
و دهند و در بعضی لعع سیب سهت یکی آنکه اسنان انجاید و آنکه اصلاح حال زرب ناید از قوی و جالب لطف مفاصله و ماده آن لمصا باید که گاه گاه
نمک عسل و آنکه باید بمالند که سبب مس استاز قلاع و شجاک و اصل آنست بسهم رسیدن شک آن نرم تا آن گرده بدهند و گاه طفل بسحق در این
سبع زبان را با انگشت می مالیدن باشند که معین فضاست اگر بضمرا اقتدار زبردستی باید بنرمی در مالش ورزند که ثر و سبیل
اعتدال و ملعبها کرا بعتنا باید بنو رخصت فرمایند که لعب اطفال را ریاضت بدن نفوس است و گاه قابل تعلیم شود آن اکثر او قات
بعد چهارم سال است خصوص بابتدای ششم سال مکتب بسپارند و مرادان نیز بر رفق و تدریج سرزنش دل ساعت نمایند سبب ملال نگردد و چون
جلوس میمنت مانوس حضرت امامین همامین حضرت ابومحمد الحسن و ابوعبدالله الحسین علیهما السلام در سن نخستین است بسی الثقلین
صلی الله علیه و آله و سلم بعد از چهار سال و چهار ماه و چهار روز در مکتب شده از آن بعد سایر مسلمین و مؤمنین بایمن بهیج افتتاح

**فائده** باید دانست که ریح الصبیان یعنی صرع صبیان نابالغ عارض میشود بسبب کثرت رطوبات دماغ در اصل خلقت و ابتدای آن گاه
حالت بودن جنین در رحم مادر میشود و گاه باشد که بعد ولادت لقوه و تشنج و امثال آن گردد اگر سقطه یا ضربه در رحم الصاق یابد بعد ولادت
لقوه و تشنج و امثال آن ضرور است که این مرض پدید آید و بسیار باشد که مرض کودکی علاج عمده بعد بلوغ خود بخود زایل شود و چون نشود بلکه تا مدت عمر برقرار
از اینجاست که بعضی گفته اند که صرع شیرخوار را علاج مکنند تا طفل بزرگ شود و بعضی گفته اند چه بسیار باشد که با وجود این کم کم زایل شود و در
بیست سالگی تغییر گردد لیکن معالجه صرعه هر حال حب و دارو باید طفل را از بهر محرک این مرض است و دوا دادن و جماع و آواز قوی پدید
و ران آمدن بر بلندی و خشم و ترس و امثال آن و گوشت پر و گاو و مثل آن باید از هر بخار انگیز لو جات و ستر و امثال
آن منع باید نمود و از جماع البته باز داشته و پوشیده نماند که دراین امر اما این مرض در حرکت تشنج و مدت طفلی اکثر بعد
مکرر واقع شده باشد و هر گاه رفع آن محقق گشته احتیاط در تدبیر میکرده باشند از آنها چند باید بلکه تا مدت العمر پرهیز
نمایند و آنکه صرع ایشان نجوز آید خاصه اگر گریه بی سبب و تعسر وضع و سوتعض و امثال آن که آثار تقدم مرض کودکانه باشد تمام
و مصلحت ایجاب باید و قبض طبع را دور باید کرد **علاج ضعف معده** اگر حرارت و رطوبت گرم بود که در کودکان از طبع اطفال و حرارت باشد
**علاج جشن** تدبیر باید باشد یا طلا باید نمود به تمریخ عصاره ها و روغنها و عرق تهنیب عصاره ها که سرد و تر باشند کشنیز تر
و عنب الثعلب است و بهتر این روغن بنفشه و روغن کدو و مانند آن که هر دو از این عصاره ها که بهم رسد یا هر کدام از این عصاره ها
که بدست دهد آمیخته بر سر بمالند و اگر حرارت بیشتر بود که بالتیام رسد تقدم ملاقات و بعد آن آماس و گرمی گوش **علاج**
**اینست** با روغن گل یا بید مانند چند قطره نرم بر نهاده اندر عصاره و بعد نفع دهد **القصاب** سیاه سیاه آی گرد و گو سفید
کماسر گردن چکانیده چند قطره نیم گرم در بینی و چکانیده که مفید است و اگر زعفران تعداد کم گرفته با شیر گرفته بخور کنید
سرایت از عطسه مفرط بارز دارد **فائده** در بیان تنقیح ماده آن قول شیخ که در رطوبت بر دماغ را عطسه نوشته اند که کم سبب
تنبیه معالجه مرض العطاس الصبیان و بیان کن که اگر در حال ذاتی دماغ عطاس شود آن نیز باید که بسیار عطسه لازم نیست
لیکن در این قول میشود در بعض اشیاء سبب آنکه سر و محققان حکیم عطسه کیفیت دافعه که از دماغ کمی طبیعت را بر دماغ قطع کند از آنکه سده شود
لهذا گفته اند که عطسه مانع احتباس بسیار است که در هر موسم عطسه و برای آنچه مشغول با شد زیاده که علم و صاحب
سیار را صحیح تشخیص کنند سر امکان خصاص بعض اطفال که تا کم تا وقت طفل که قریب باشد تا شیر خوار باشد و سبب شده که عطسه عطوب
از اینجاست که شیخ گفته است تا لا یستطیع العطس بالجمله حال اعضا اطفال حال اعضا دیگران نیست اگر عطاس بعضی مثل سعال و شقیقه
عطسه مفرط الالیست و تدبیر آن هم چنین که تا نرم شود پس تا سینه بالای سر برسد و بعد ما که تشنگی بسیار است و بعضی لفظ عطاس الغیض در بعض نسخ آمده
و الامحه فی الاسماء بالجمله عبارتست از ورم گرم که عارض دماغ اطفال **علاج** تشنج آنکه ساره که ورم معلوم شود و ظاهر نیست ... آنست ...
نوشته اند که ورم گردد و باشد که در وقت آن در اکثر امر با چشم و حلق رسد و مشارکت و رنگ زردی با اکثر بدن زرد شود

کشاده شود و بعضی بر آنند که قسمی از صرع است و ام الصبیان فزع الصبیان ام الشیاطین ابیر نامند و سبل تر اوقات بعضی
ام الصبیان مختص بمن اشتداد صرعی که با تب محرق باشد و بعضی حالت مذکور را اگر متواتر افتد ام الصبیان حق اسد و الاریح الصبیان نامند
و این اختلافات قدح مقصود نمیکند اسباب آثار موجوده ملاحظه باید نمود و حسب آن تدارک باید فرمود علاج نزد ورود آنحالت دستها و پاهای مریض
بگیرند و کفها و پاها را بمالند بحری چشم و بگذارند که اضطراب کنند یا بزور ها و ارسها محکم ببندند پس اگر نزدیکی فاقه افتاد و نفها را مولم اند اگر طول
کشید باید متوجه گردید بنظر کنند که آثار کدام خلط غالب است مطابق آن تدبیر فرمایند مثلا اگر آثار صفرا پیدا بود تب محرق باشد متوجه تدبیر تب محرق
شده با سعوطها و ضمادها و اعلی الراس بهترین طلبات و روغن بنفشه شیر تر بار که سرات و سته بدان آلوده بران گذارند مثل حاجت شیر یا در کفها
بنفشه و کدو تراشیده بر سر نهادن و محل مستراحتن پلستان نرم و مشرب بعرق فلوس و دیگر ملینات ملاطع بکسا باید اگر نفض
جهت ازاله تشنج روغن گل با سکه با آب نیم گرم مخلوط کنند و بر سر مالند و قت مرض هم لعوق آن اگر علامات بلغم ظاهر شود بتنقیه بلغم
نمایند و چون از بلغم متنبه می افتد اکثر اطبا داو الکسته النفعه هست بهر این ص عموم ذکر کرده اند و آن اینست که سعتر چند سنبل کمونی
هر سه ابر بگیرند و با هم سحق کنند و مقدار حبه در شیر حل کرده و بسیار زند بعضی در حلق ریزند که فورا نفع میدهد بمحیح الصبیان قبل البریت
و الضیا لسبیان حادث شروبات که مخرج بلغم رقیق است طبع نرم نما بنهند و حرارتا که بالخاصه این ص نفع دارد یا تعلیق بعد از کشیر الاثر
آنرا معد ذکر کنیم انتباه در کتب بعضی محققان مرقوم است که ام الصبیان گاه از انواع احتمالات حرارت مزاج زائل میشود و زائل
دوا اثرات و این عبر از خلافی است که گذشت تا آنکه بعضی جهال از عیان و عیب رتب زعم کرده اند که حالت مذکور بکود کان اقتصاد الاعلی الاتفاق
مسمی بام الصبیان و تدبیر آنها بحر نیت سما مکرر باین عم فاسد معالجه مرحوم میکنند عالمی را هلاک میسازند کذا البعض دیگر نظر آنکه در کتب
بعضی محققین مسطور است که ریح الصبیان از ماده بلغم میشود ملاحظه اختلاف الفاظ نا کرده اگرچه حرارت مفرط باشد اقراط دربن تسخین میکنند
بسیار در قتل مینماید و این هر دو رای فاسد است دختران از ان حبیب دو آگفته شد که ریح الصبیان مراد ام الصبیان بود و تحایف
آن علاج مراتب علامات اخلاط لازم است و حیثیت شود و تدارک حبیب دوا و نسخه بالخاصیت نفع دارد خواه با حرارت باشد خواه بی حرارت این
است فادزهر حیوانی که عبارت از حجر التیس است بشیر او ریح بسایند و قدری حل کرده ازان بر اطراف و نشیع مجامع سائیده بالیدن
چند و دیگر گوش آهن نیز مفید مییبی و مر که رباست و با مفید است و بتدبیر بالیدن آن هم مرکب یای نفع تمام آورد که اخذ کل سوختن
کرده بر کف پا مالیدن سود میدهد بعلیه خرگوش نمد انگیا لوگی وراب حل کرده دادن بالخاصیه مفید است طریق آن در اسهال صبیان
گفته شود و بتجربه رسیده که چند طفل را که ریح الصبیان از شبها پوست تخم مرغ سوخته کرده و قطعه از مرجان آن شرح کرده ای اثری
ادراغ دارد مصین ص دانسویس با آن صورا افاقه افتاد و باز عود نکرد و بعضی ... گوسفند ... آن نیز رواغ میکنند و سود میدهد
لیکن هر گاه ... از مریض بهمین ص مبتلا باید باشند و سر حتم که گذشت و توقع منقطع باشد و حینئذ قصه تعدید مبالغ منا سبست

دان کرد تا آلایش تمام بر آید * فائده اکابر اطبا هند گفته‌اند که شوی اعمل نیارند و لیکن اگر بپرهیزند و آتش گرم کنند
مدتی سمک افتیاده و از جانب سطوح تکمید همی کنند بران محل و زمی دو بار در حیدر و تحلیل می کنند آنرا در بدلین و در ایس را
احمد الله نام دارد و همین بود در سر بود و لیکن یک هفته تکمید کردم با کلیل الملک شد بعون الله سبحانه اما از انکه اصابت حموضت بسر اطبا
مستحسن نیست اگر با صعده دیگر مطلب برآید این اکابر را بنمایند * قسم دوم آنکه آب داخل قحف بالای غشای صلب که سماسا
قحف ست جمع آید و علامتش آنست که تغمیض عینین متعسر بل غیر ممکن بود چشمها دائم تر بود و مفتوح و اشک همیشه دواند و در بدن فربه
مریض دی همیشه نیر لیل ما محققان در تدبیر آن لا حیلة فی المسئله گفته‌اند و اعلت این حکم مخصوص باطفال شدید باجماع ایشان کسیر الرطوبة سهل
الفسول و این علت او استعمال مستفرغات قویه دماغ در بیهها غیر ممکن و تدبیر مرضعه غیر کافی و مراد از لا حیلة فی المسئله آنست
که دوا انکسده و سر طبع بگذارند که عدم استعمال مزاج و تقلیل رطوبت که لازمه قرب سن طلوع اسنان بود بجود در اکثر شود
در اکثر فائده احتماع رطوبت خارج قحف تا با داخل آن سرگاه این واقع میشود اما بر سبیل ندرت لهذا در صحف
کبار اکثر اطبا این ذکر نکرده‌اند * الورم الخارج من القحف باید دانست که گاه باشد که در غشای مجلل قحف
یا در جلد سر ورم حار یا بارد پدید آید و فرق درین و در احتماع رطوبت گذشت و اسحیه از لوازم حار و بارد دست بر نوعیت ورم
بیر استدلال توان کرد و احساس المی ضاغط القحف خاصه جمیع اقسام این ورم است علاجش حسب سبب با صعده
مناسب توان کرد و تدبیر تن بحال ضعیف دار بر سام ست در دیگر امور و در ورم حار اگر مریض قابل حجامت بعد احرا
دم بوضع محاجم نیک ست و در سر گان آن از فصد * التشنج یعنی کشیده شدن عضو قوی حسب سبب چند گونه است یکی آنکه از یبس افتد
علامتش آنست که عقب حمیات و استفراغات پدید آید و خاصه او آنست که اندک اندک حادث شود علاجش آنکه روغن بادام یا بنفشه
جز آن نیم گرم قطعا یا مع شمع گداخته بر سر و فقار ظهر مواره بمالند و تن بفتق تر و تمام بن حصوصا مفاصل بدان چرب دارند و در محلیکه هوای وی بگرمی
و تری مائل بود دارند و مرضعه اجیرهای گرم و تر خوراند و طفل را نیز اگر خورنده باشد آنچه که بصورت یا اطراع باقی شد تدارک می بهره مناسب وقت تا
واحت باسد و بدانکه تشنج اگر از یبس افتد و تب باقی باشد مهلک بود و اگر دوم آنکه از فرط طبع و بیخوابی و گریه مفرط آید * علاجش حل
استیاف سم و حب سویم اسحیه در کعبه آید بطفل آورد و برای گریه حیلها اسکات علاوه دواء نکار بستن و اگر ضرورت باشد مرضعه را قدری محک
دهند ملکه طفل را سیر تا از گریه باز ماند و تدبیر کا علیحده گفته آید و بهر ار التشنج از عصاند هبین جمع دن چنانچه در قسم اول گفته شد لازم اند سوم آنکه
از غلبه رطوبت افتد علامتش تقدم یا وجود استامر طبه است آثار رطوبت ظاهر بود و علاج وی به تخفیف مزاج طفل کوشیدن است و این چنان باشد
که شیاف گرم مکرر بطفل آرند و روغنهای گرم و خشک چون زیت و روغن قسط و بید انجیر بر وی مالند آن بمالند و مرضعه را سبحای آب ماء العسل
نوشانند ماء العسل و یا بخود آب بهم مصالح و چوزه مرغ دمانند آن غذا مقرر نمایند چهارم آنکه از درد ورم که هنگام برآمدن دندان در منبت

از قوت درد و علت سهر او بسیار است و گاه قبل از حدوث آن بعد از ظهور کبودی علاج به تبرید و ترطیب دماغ کوشند و این حال شدید تا که تراشیده گردد

و خیار تر با کشنیز تر و آب برگ عنب الثعلب و آب برگ خرفه و روغن گل اندکی سرکه بهم زده بر سر نهند و حنا با برگ سرو سفید بیضه بر روغن گل یا کشنیز

با قلیلی سرکه و روغن گل با عنب الثعلب با روغن گل با بفشه تر کوفته هر کدام از این که باشد بر سر مالند و شستن هر دو دست و پا العنا برگ خرفه کوفته تنها

یا بروغن گل از تمام دارد و بر سر جبه سر گذارند و بماند که خشک شدن بر هند و بدل همی کنند ساعة بعد ساعة و شیر مهم حرفه تنها یا قدری طباشیر

طفل را خورانید و سر او را بدوغ گاو تازه با آب تر بر یا طبیخ استرخار ... شستن و حنا بر کف دست و پای بستن و اطراف در آب سرد

داشتن سود است و غذای طفل را و مرضعه را همه مبردات و مرطبات دماغ باید ساخت و دیگر تدابیر سهر از آنچه در سرسام گرم سر رگان مقرر است

توان بکار بست و مالیدن بسیار نیک است و باید دانست که اسهال درین مرض نفع نیست پس اگر اسهال شود دطباشیر و حرفه را بریان

کرده طفل دهند و صمغ را آب سوق التعسر و بهال آن هر چه دفع قبض بود خوراند مار و سود دو ایضا صمغ را از تخمه باز دارند بلکه

طلق عدا فرا باید که این معنی باعث حبس اسهال اطفال است ✤ **اجتماع الماء فی الراس** و این علتی است

که جمع شود رطوبات مائیه در سر و عام است که در خارج قحف مجمع گردد و تحت جلد یا داخل قحف بالای غشای صلب گرد آید و محل اجتماع

رطوبات مذکوره همین دو موضع اند و لیس و حدوث این مرض بصبیان بیشتر می‌شد با سائر رطوبات دماغ ایشان و این احسن محل ندوم قسم

سال کبیم ✤ **قسم اول** آنکه آب خارج قحف جمع آید و عروض آن در اکثر در اطفال بسبب خطای قابله می باشد که سر را

عسر کند بسدت و بدان سبب افواه عروق موضعی بکشایند و خون یا مائی سیلان نموده تحت جلد جمع آید و گاه که خلط دیگر غیر رطوبت

مائیه جمع آید و علامت این قسم آنست که لون جلد بحال خود باشد و جلد بر آمده نماید و چون انگشت نهاده غمز کنند منغمر و منفرج گردد

و درد نکند و ایضا در صورتیکه انفتاح افواه عروق موجب دیگر و سهر لازم می باشد هر دو در اوائل و فرق در ورم که در افتد

آنست که تعیر لون آن محل و تخالف ملمس آن و احساس لدغ و وجع حاصله ورم است و فقدان این اعراض و حدوث آثار سابقه لازمه اجتماع

رطوبات **علاج** نظر کنند که آن رطوبت کثیر المقدار است یا قلیل المقدار و محصور در آن محل است و مستمسک آنجا یا غیر محصور است و عند الغمز

مندفع می شود بداخل اگر کثیر المقدار بود و محصور باشد و بداخل مندفع نمی شود باید که بمعالجه او پیردازند که تدارک آن ضرر دارد و اگر

قلیل المقدار و مستمسک فی المحل باشد تدبیر توان کرد و این دو گونه می باشد یکی آنکه محللات خفیفه ضماد کنند و بالای آن قطعه اسرب

بر سر بندند دوم آنکه شق کنند تا رطوبت بیرون آید بعده بربندند و تا سه روز سر آب و زیت بر آن اندک اندک همین باشد بستر با نگشایند

اگر فراهم آمده باشد بهتر و گرنه بمراهم مدمل و غسل علاج نمایند یا خیاطت را بکار فرمایند حسب تقاضای حاجت و احیانا اگر درین باب تهمل

افتد ضرورت دارد باید که گوشت آنجا را قدری بتراشند تا خون آلوده شود که بدین سبب گوشت رودتر بر آید و بدانند که شق موافق حجم

مجمع الرطوبة باید کرد پس اگر صغیر الحجم بود یک شق در عرض کنند که کافی است و اگر کبیر الحجم بود و کثیر باشد دو شق متقاطعه یا سه شق متقاطعه

خشخاش سود و نیز کتان بزر الفرنجمشک و بزر لسان الحمل بزر الحسن انیسون بزر الرازیانج کمون بزر قطونا جملہ را بکوبند و ہر واحد را
جدا جدا اندکی بریان کنند و سوای بزر قطونا ہمہ را نرم بکوبند و ہم آمیزند و ہم چند جملہ شکر اندازند و طفل را بخورانند شربتش تا دو درم و اگر ضعف
کراث دوا اندر جا قوت تقویم تا یکہ اولی مقدار نبات حریک دوایا از آن ہم کمتر بیفزایند در بعض ادویہ فیہ کہ دوای مذکور رعایت موثرات
در بزرگان ہم سود مند شواب می آرد اما از انجا کہ سبب بیخوابی فساد روح نفسانی باشد و مندرج ریح الصبیان است لذا باید داد

**الفزع فی النوم** یعنی ترسیدن در خواب باید دانست کہ گاہ باشد کہ طفل در خواب خوابہای ہولناک بیند و بدان سبب ترسیدہ شود و این
چند قسم است یکی آنکہ در بیداری از چیزی ترسیدہ باشد و آن صورت در خیال قرار گرفتہ پس ہرگاہ بخوابد و عقل مستور شود ہمان صورت
خیالی جلوہ کند و موجب فزع گردد و علاجش آنست کہ بہر حیلہ کہ مناسب باشد خوف او را محو کنند و بر آن شی مخوف طفل را دلیر سازند و مستانس گردانند
و بلعب و حیلہ آن خیال را از وی فراموش سازند در ابتدای حال اگر اندر بالین او بگیرند و آب بینند آن آب اندر نفع دہد و خاکستر [illegible]
مرطان مع [illegible] خور اسید منفیہ سپید و حرف ہر یا یا شاید ستور و ہم کشنیز خشک [illegible] یا باشد دوم آنکہ بسبب امتلا و بسیاری
خوردن غذا و معدہ فاسد شود و عفونت پذیرد گردد و فزع از فساد طعام بدو نوع می باشد یکی آنکہ بخارات غلیظہ مرتفع شود و روح
نفسانی را مشوش سازد دوم آنکہ ہرگاہ طعام در معدہ فاسد شود و مقدار آن زیادت باشد از قوت [illegible] گردد و سوی قوت
مصورہ و متخیلہ رسد لہذا ہائل می بیند تدبیرش تحلیل ریاح الیبوس و ثانی از تشنج [illegible] علاجش آنست کہ غذا اکثر دہند و بعد طعام نگذارند کہ رود
بخواب و دوا گر منع [illegible] و مطلوب [illegible] تحلیل شود و غسل قدری ملیسا [illegible]
[illegible] مصطکی [illegible] ماست [illegible] و تدبیرش در محل آن آید

**انتباہ** گاہ باشد کہ طفل را حالتی قریب کابوس پیدا آید در خواب و علامتش آنست کہ چند سبب [illegible] و آنچہ در ریح الصبیان ذکر یافتہ
حسب حاجت قدری از آن بگیرند و قبل از خواب [illegible] طبع نرم کنند کہ مفید است

**الفزع فی الیقظۃ**
یعنی ترسیدن در بیداری پوشیدہ نماند گاہ باشد کہ طفل در بیداری از چیزی بترسد و بسبب ضعف نفوس قلت [illegible] ہم
اندر بیداری تصور آن منصرع شود و حال آنکہ معدہ از امتلا و فساد سالم باشد و تدبیرش ہمانست کہ در قسم اول الفزع فی النوم گذشت

**الزکام والنزلہ** پوشیدہ نماند کہ در ایام طفولیت بنا بر توفیر رطوبت و ضعف دماغ این مرض بیشتر عارض می شود [illegible]
کہ پوشیدہ داشتن سر اطفال [illegible] تاکید کردہ اند و چون سعال در اکثر با نزلہ یار باشد در بحث سعال تدبیر زکام و نزلہ گفتہ شود و ملاک
امر در بیماری [illegible] از گوشت و [illegible] پرہیز فرمودن است و سر اطفال را گرم داشتن

**وجع الاذن** باید دانست
کہ اطفال را بیشتر درد گوش از باد و رطوبت پدید آید **علامت** درد گوش آنست کہ طفل گریہ کند بی دیگر سبب [illegible]
[illegible] و اگر درد [illegible] ہر زمان دست بگوش برد و چون [illegible] دست [illegible] تسکین یابد و حضرت [illegible]

آن می‌شود و آن بیماری است دماغ را که علاجش وجود سبب است علاجش تسهیل اسباب انسان کوشیدن و تدارک ورم مودی که بیاید ورم ۳۵۸
لتدارک القیح سده این بیماری مودی و تشنج که وقت وضع البته انسان آید بیشتر ابتلائی می‌شود ما نمی‌تواند که علاجی بود بشرطیکه اسهال مفرط
با حمیات محرقه عارض نشده باشد پنجم آنکه از ضعف و فساد هضم افتد و ظاهر است که در این صورت طبع زیاده مشغول و عضلات بنابر ضعف
قبول می‌کند آنرا و این طفل را اکثر آماده بود بیشتر حادث می‌گردد لکثرة فضول و ضعف عضلانیه علاجش تجوید غذای مرضعه و طفل است
و حوائج مقویه دادن و روغن ارسا یا روغن سوسن یا روغن حنا یا روغن خیری مالیدن و دیگر تدابیر همان است که در قسم سوم گذشت و این نوع اگر
فی الحقیقه قسمی از همان است لیکن بنابر کثرت وقوع آن بواسطه تفرد آن از بعضی تدابیر علیحده گفته شد ششم آنکه بسبب اضطراب و حرکت
عنیف یا بواسطه سقطه کوفتی والتوائی در عصب افتد با سلامتی سر آن که دماغ است و نخاع علاجش حدوث تشنج است متصل بسبب
علاجش باصلاح حال عضو ماؤف کوشیدن بسبب ضماد مرطب مقویه و دلک و نطول * **کزاز** و آن عبارت است از تشنجی که ابتدا
کند از عضلات زیر قفا و تمدد و سارد آن را بسوی قدام یا خلف یا یمین یا یسار و بعضی اطلاق می‌کنند کزاز را بر هر [illegible] و تکلم درین
از بحث تشنج بر گرفته است * **کثرة البکاء والسهر** پوشیده نماند که گریه بسیار و بیخوابی بسیار طفل چند گونه است یکی آنکه بسبب
درد گوش یا درد اسنان یا درد چشم و جز آن باشد و تدبیرش بمعالجه عضو ماؤف باشد چنانچه بیاید دوم آنکه بسبب اورام دماغ باشد
و تدبیرش گذشت سوم آنکه بسبب فساد شیر در معده باشد و علاجش آنست که قی نفع دهد و جوع پیدا آید و شیر که در قی آید فاسد بود و علامت دیگر پیدا شده
علاجش اصلاح شیر مرضعه است و سعوط کوشیدن بعد تنقیه و تدابیر اصلاح شیر بالا گذشت است و حاجت چهارم آنکه بسبب الم و کرب حموضت
[illegible] و تدبیرش تنقیه بدن است و شدید مالیدن و آب گرم خاصه که در وی [illegible] باشد غسل دادن
پنجم آنکه بسبب سوء مزاج دماغ و فساد روح نفسانی باشد و این بیشتر مصرح بود و در اوائل ماه بیشتر افتد علاجش آنکه [illegible] سیر
بوبا شد و اگر قدری بخور [illegible] دیگر تدابیر همان است که در [illegible] حسب حاجت اختیار نمایند اکثر [illegible]
منومه که جامع النفع باشد گرم باید که در او چه طفل را احتیاج جلیل الاثر است اشتغال بلعب نمایند آن [illegible]
و آنکه طبع قبض و التیام ملایم نرم کردن [illegible] که هیئت [illegible] تمام دارد [illegible]
نوعی شدید و سخت باشد که موجب آفت دیگر شود و اگر این چیز کفایت نکند تخم خشخاش و تخم کاهو و شاهدانه بریان کنند
و در کیسه اندر و به طفل ببویانند و بر بالین او نهاده دارند و روغن خشخاش یا روغن کاهو میان سرین [illegible]
[illegible] و اگر قوی تر خواهند قدری پوست خشخاش در آب تر کرده نقوع آن گرفته با قدری نبات
داده باشد و اگر طفل را هم خواب نماید مجبور است و تدبیر شیر تخم خشخاش در طعام خوراند خواب می آرد و اگر از
تدابیر [illegible] و باید که قوی الحمل است در [illegible] اطفال صفت آن [illegible] خشخاش سفید

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی

سحق کرده با آب عنب الثعلب کف دست بمالند بسیار سهل الحصول است و بی ضرر و بی سمه نهادن بر آن و شیده ترشیت چشم
سند بشبها و روزها در دود و غم سرمه سیاه که از این گیرند حاصل در سرها و در ریشها و اگر بدین تدبیر زایل نشود حب شیر علاج
تنقیه آن کرده و بعده سوختن و در دیج برها و سرمه گوشت تو چسپانند و قدری چون گرم شد حل الا سبب حصص و ...
سوده برهن روغن چشم طلا کردن در ساعته رود و سه بار بغایت نافع و بی ضرر است و تا ممکن باشد که دوا اقوی تحت و کار
نرسانند که چشم ایشان در غایت رکت است و از استعمال دوای اقوی خوف آفتها باشد و اگر بعد رو نرسد بنوبت تحقیق سیم
اطفال بسوار نها ده و در روی تحشام اثر نمایان دارد و اگر بعد بر مسوده توان استعمال کرد چشم را که بهندی جاکسو گویند و بر
برسد قدری آب با ناخن بعده بر آورده معتبر کنند و معروف گیرند و چهار دانگ نبات و با اسیر ... یک یک حصه ملا ساید
و در چشم یا چشم باشند و اگر از بر ورت بسیر حبر پرورده عوض نبات کنند و می نماید بعضی رنان بهر باشند آن چیز ... چشم ...
که سفال ... نهاده بیند و ... چشم ... قرحی آکال ... سیاه ...
می ... **بیاض الاحداق** یعنی سفید شدن ... چشم ... استسقیا ... باشد ...
... علاج ...
... چشم ... حیار ... سوده
... چشم ... حاصل ... کثرت بکاه ... بیاض ... **السلاق** ...
... علاج ... چشم ... **التعلب** ... آن ...
... فوری محتاج باشد باید که هر صباح بیول گرم چشم را شویند و بعده آب **التعلب** بکشند **الحول** و آن
... چشم ... که یک جز دو تمایل ... اطفال با ... تو ... اصطلاح ...
... طویل ... طفل ... **علاج** ...
... چشم ... مخالف گوشه ... کودک ... الطبع ...
... که ... چشم ... ظرف ... و طریق دیگر آنست که ... مقابل ... رقع ... کنند ...
... چشم ... اصلاح ... صلاح ... لطیفه ...
مرض ... **التصاق الجفن** یعنی چسپیدن پلک چشم و چون ... زیاده ... خواب که ...
اطفال ... علاجش آنست که هر صباح بیول گرم ... چشم را بشویند و ... صفا ... نی ... چشم ... خارج
... اگر ... چوب ... چشم ... کشند

و سپیدن سر و گردن سیر ار پستان و سختی شود علاج حصص مکی و صعتر و ملح طبرزد و عدس مقشر و حنظل و اصل هر یک جزو رسها آید
در روغن گل یا روغن کنجد یا روغن بادام سحق شاید و چند قطره از آن در گوش چکانند و بهتر آنکه در گوش هرچه چکانیده باشد که
نیم گرم باشد و داروهای قوی هیچ وقت بگوش ایشان نباید نهاد که خوف ورم و کری اردو بادیان جوشانیده و سیار جیه قیقی بسته در سوراخ
گوش نهادن نفع دارد و با لوره در آنجا شاید در ظرفی لوله دار انداختن و آن لوله را بر سوراخ گوش نهادن تا بخار آن بگوش رسد
سود مند است فائده اگر سبب وجع ورم گرم باشد لازم بود و تدبیر آن که زرد چیغ گوش چهار پیاله تلبیس سماق و شیر چکانند که نفع دارد و اگر
ولش آب در گوش حبس شود و درد با چوب با دیان و مثال آن بمقدار یک وجب بگیرند و یک طرف وی قدری پنبه پیچیده و بر سوراخ آلایند و دیگر طرف را
در گوش کد ارند تا آب تزلزل سما شود حکة الاذن باید دانست که خارش گوش اگر با درد بود علامت و علاج آن گذشت و اگر بی درد
بود از خارید گوش گر طفل تعدی است از ادعا و لیست که بنوک انگشت در گوش نهد یا چیزی گرم چکانند زرا باید علامت آنکه قدری
حلیه بگیرد و در شیر بریان نرید تا قوت آن در شیر بیاید بعد صاف نمایند و نیم گرم بچکانند و فتیله بعسل آلوده نهادن سود مند است
سیلان الرطوبة من الاذن یعنی پالودن صدید و زرد آب این دو قسم است یکی آنکه سبب قرحه بود و نشان آن تقدم آثار ورم و شور
و وجود وجع در اسد علامتش آنکه تا چهار روز مالاً بنفسه بعد عسل و خمیر زنان بپخته در گوش چکانند و فتیله بدان آلوده در گوش نهند
بهد سه روز چیه بوست اگر قدری انزروت هم سوده و فتیله بعسل بدان آلوده بکار آرند زود تر تنقیه کند و بعد آن بصلاح آرد
پس اگر هم قدری نفع نرسد و گرنه فتیله عسل شب بجای سوده بگردانند و در گوش گذارند اگر مرکی و آب جل کنند بر روغن گل آمیخته بچوب نهند
تا آن تر سوده بیش روغن کور سه روز چند بوست نیم گرم در گوش چکانند قرحه کهنه و درد قلیل که باقی باشد نیز دور کند دوم آنکه رطوبت
در دماغ افزون شود و بسبب کثرت بپالاید بی آنکه جراحت در گوش بود علاج وی آنست که تقلیل رطوبت نماید و توجه باید و قطعه صوف بگیرند
و در عسل و خمر که قدری از شب یا زعفران یا اشنه از نطرون یا آن آمیخته باشد بپالایند و در گوش نهند و باشد که قدری از زعفران در آب
عدس حل کنند و قطعه صوف را آغشته در گوش نهند کفایت کند و اگر رطوبت کثیر باشد احسن آنکه متعرض نشوند که اکثر آفات بدان از
دماغ باز می ماند و بعد بلوغ خود بخود زوال میگیرد بی علاج اما اگر رطوبت بیشتر آید یا خوف احداث قرحه بود تدارک توان کرد
انتفاخ العین یعنی بر آمدن چشم و این عسر و رم است علامتش آنکه حصص بشیر حل کرده طلا کنند پس بطبیخ بابونه
و آب بادروج بشویند بر مدکه عارض شد از ورم ملتحمه علامتش آنست که تا سه روز هیچ دوا بچشم نرسانند و
غذای مرضعه و طفل اگر خورند ما تر بکلی باید واجب سرت تا بسیار بار و اگر چشم بسیار بهم چسپیده باشد شیر مرضعه و غیر آن
بر بیلت ما گیرند و بشوید بر نهند و تنبه و حتر سهتر از شیر لیمو بود و بینه کهنه دود گرداده گرم گرم بر پشت چشم بستن در درد
و ورم پلکها را لعابات سعید بود و گرد اسول گرم سنستن عظیم الاثر است و بعد سه روز بر بره و مغز خور برا بر ما هم بنکو

**القلاع** باید دانست که قروح صغار که در غشای فم و زبان واقع شود اگر با عفونت بود قلاع گویند و اگر عفونت بود اکله خوانند و تو سید بدانکه غشای افواه اطفال مستعد است ازین جهت که غشای ایشان در غایت رقت است و بدان سبب مستعمل المس و متاذی می گردند و مع ذلک علاج با هیئت الکیس تصعیف غشا دائم در احتیاج و در بین سبب بیشتر اوقات در آنها جوش میکنند و اکثر بیشتر عموما بالکیمیه با دارد و قروح که فحمی است یعنی سیاه و کبود در اکثر قاتل می باشد و اسلم قروح سفید است و سرخ و قلاع زرد بینهما و بالجمله از لون و استدلال توان کرد بر نوعیت خلط

**علاج** حسب الخلط تعدیل مزاج مرضعه طفل کوشند و هرچه در قلاع بزرگان گفته اند از آنچه مسکن و ملائم باشد بکار برند و این اشیا قلاع اطفال را نفع دارد صعتر تنها باریک ساخته بپاشند و اگر فلفل گل سرخ سیر و احل سازند بهتر باشد و در بلغمی اندکی زعفران هم در بپاشند و دو جزو نوبت فقط همین عمل دارد و عصاره خس و عنب الثعلب و فرفیر مالیده بر دهان و زبان چند بار قلاع دموی و صفراوی و سوداوی را نفع دارد و اگر قوی مطلوب باشد عسل سوس محکوک مسحوق و ساریون و اقاقیا نوره که قلاع را که قوی باشد سود دارد خاصه بلغمی را عفص سوخته در کنده سپیار باریک ساخته بعسل آمیزند و بمالند و بپاشند تا که بر نوع حاص تمام کند حصوص دموی را و صفراوی را وشستن دهان بشیر اعسل یا ماء العسل و بعد مضمضه مذکوره بکار برند و دار سیده و هرگاه شدید قوی تر حاجت افتد ابتدا بالعمل آرند عروق و شور زبان جلنار سماق هر واحد شش درم عفص چهار درم تنها سوخته دو درم حله باریک ساخته بدارند و بپاشند تا که قلاع خفیف آرد جو بریان که عصاره رب السوس اول حین حار آن کرده بپاشند و بگذارند و اگر آن یابد و ریاید که مکرر کنند سود دهد و تسخین بدستور علیل الاثر است و تا که چون تشنج بحبس بپاشند و قت صبح نفع ظاهر شود و هرگاه از ادویه نفع پدید نیاید قلاع دموی حجامت کنند و زلو چسپانند و خون حسب حاجت بگیرند.

**لثع اللثه** بسیار باشد که وقت برآوردن دندان بسبب توجه ماده گرم یا در وقت دیگر بسبب نقصان طعم مالح از دماغ بدندان لثع پدید آرد و درد کند علاجش آنست که بروغن و موم تکمید کنند.

**اورام اللثه** باید دانست که در وقت روییدن دندان هم ریح است که در منبت آنها ورم پدید آید و درد کند و شوائط آنکه از نفوذ دستار ان محل تفرق اتصال می شود و بدان سبب حادث می شود وجع و وجعت که موجب اند مرقبول مواد را که اسباب ورم است خصوص که محل مذکور مجاور دماغ و دماغ اطفال کثیر الرطوبه می باشد بهار ایشان است و دفع فضول حسنه این عضو از بین ما ست کردن هنگام درنا تسکین هم ورم برور میکنند عندار دیاد و اکثر تشنج نیز با عطله هرگاه ورم ظاهر شود باید که انگشت بران نهاده دهن کنند بر فق و مسح نمایند بدین باب که دراثنا اسنان کو بر ست و عسل که منقی و بود برو غن با بونه با عسل که ممزوج بود دعلک البطم و امثال آن تنها یا بهم با این اشیا حصول تلیین و تحلیل ست ایضا تضطیل کاسه بر تسریطیخ بار بر و بست تا اعانت مهر تلیین و تحلیل ماده اعضای مجاوره

**فائده** عسرت تحلیل و تلیین ماده ایشان را می کند بسحاء ضعیف و شدید که بنا بر اعتدال اشتداد جدا جدا گفته ماده ورم مراد قطعا او دیه را دفعه بر اورام شهد سر آنکه مواد اورام مذکوره را به رفع دماغ می باشد اکثر و شد ما حال اوج صورت است که مادة آن الدمع در دماغ که عضو رئیس است

## الفصل السادس فی تدبیر الحبلی والمرضعة والاطفال

تا آب از چشم وبینی بیالاید مفید آید. زرقه یعنی کبودی چشم وی اگر موروثی بود علاج نتوان کرد علاجش آنست که در تدبیر حیله طفل را هفته
چند نوبت مشک و زعفران بسا و دیده مر سیکو سحق کرده میل در چشم کشند و اگر بیشتر یا در سنه نکشند تقی باید و از موم سیاه کوچک سازند
و در چشم مشک و زعفران گردانید در هر هفته دو مرتبه استعمال میکرده باشند این علاج مفید آید بعد حیله اگر زائل نشده باشد بگذارند
که شدت به خود بخود در زائل میشود و بسیار بود که کبودی کم تا شده و چون بزرگ شود زوال گیرد تا شد که اگر علاج بکنند همچنان بماند و هر گاه
بعلاج قوی تر حاجت افتد و نادر حیله علاج یافته تا باید که صدف بسوزند و سرمه بیت سحق کنند و بر تارک سر آنجا که بدم است سماق
و بکر هم کنند نافع بود و عصاره عنب الثعلب و عصاره پوست انار شیرین ابدک کنند سود دهد بشرط مداومت و مع المهلة و بسیتو ریداو
سر و کلاه زعفران و مشک سحق کرده سود دارد و گویند که اگر سبل بحظل تر فرو برند و چند نوبت در چشم کشند نفع عظیم دهد اما میل چون در
حنظل فرو برند و بیرون آرند باید که بیست سان بگرداند تا تحجم و در شتی کم رلی مدة تا دفع شود پس در چشم کشند و ایں کحل اثر تمام دارد شیر اصفهانی
دو درم زعفران مروارید ناسفته از هر یک یک درم مشک کافور هر یک دانگی دوده چراغ ربیت دو درم حمار را بار یک سحق کرده هر صبح چند نوبت کشند
اغتباس الشئی فی مجری الانف باید داشت بسیار باشد که بوقت غذا خوردن سر فه یا عطسه آید یا حرکتی دیگر اتفاق افتد
بدان سبب چیزی که در دهن باشد براه بینی در جهد و همانجا بماند و طفل آنرا نتواند دفع کرد و اگر قادر بر تکلم نیست از بیان آن نیز
قاصر بود پس آن چیز در انجا دخده کند و متعفن گردد و بخار آن دماغ را رنج دهد بدین سبب همواره متوحش باشد و بدخوئی
نماید و لاغر شود و غذا و شیر نیکو میل نکند و زردی رنگ و ضعف و بیخوابی و نفخ پدید آید و باشد که از وحشت آن تب هم لازم گیرد و
نباید تلمس از الطرف بینی بر له و دست هر زمان بران جانب بردن و مالیدن گواهی دهد علاجش آنست که بینی او را از دو طرف و بر و تمام
حیر سلفند و در روغن قدری موم نیز داخل کنند تا زود خشک نشود و وقت تحقیق طفل را بر پشت خوابانیده چند قطره روغن در بینی چکانند
و بعد در وقت دیر آن چیزی منعطس معوی بیاشند تا عطسه آید و آن چیز بیرون افتد و اگر بدین تدبیر دفع نشود او را بر پشت خوابانند بهین او را
دست محکم گیرند و دهن هم در آب منفعد مسدود نهاده سخت بدمند و منقار آن سهم و منفعد مخالف سخت تر بدمند تا بزور نفس طفل
و باد دمنده آنچه تا سیر و آید و باشد که بعد تر همین الف و تلیین منفد دیگر را که مفتوح است بگیرند تا دهن بکشاید سپس
منفد مسدود نیکو بدمند تا آن چیز براه گلو بار گردد و بسیار دیده که اطفال بهمین علت تپ پیدا کرده بودند و علاجی نفع تبها
میکردند و تحقیق سبب چون تدبیر مذکور بردند از بینی ایشان برنج یا نخود یا دانه انار بیرون آمد متعفن شده و تپ هم دفع شد
زائل گشت اینست امراض اطفال که ذی اکل ابدا بر امر غافل نباید بود و هرگاه طفل چیزی از خارج بینی در کرده باشد
اگر آن چیز مرئی بود و برآوردن دست کاری ممکن باشد بلا تمهل باید براورد و اگر به از تدبیر مسطور بهر کلام که باشد
بکار توان بست هرگاه سبب بستن بینی خشک شدن خلط بود تدبیر تسعیط کنند و بیننی را پاک نمایند

واصل السوس و گاوزبان و سپستان و زوفا و مالس و مویز منقی دهند و روز دیگر بقدر سه مثقال همین طبیخ مغز فلوس خیارشنبر داخل سازند
اگر طبع قبض بود و آنچنانکه مغز فلوس عمل نکند یا طفل آن را نخورد برگ سنا با ادویه مذکور توان طبخ داد و سینه را بقیروطی که از موم و روغن
بادام ساخته باشند چرب دارند و قدری پشم نرم گوسفند بگیرند و بر دو چوب گرم کنند تا گرم باشد و آن را بر آن ستوده پس
آن پشم را بر سینه بندند و سینه بسته دارند و در یک شبانه روز دو بار پشم را دو چوب گرم کرده بر سینه بندند و هر گاه حرارت کم گردد تا هوا
حرکت بعصبه و برنرسد از تکلم منع کنند و سینه بسته دارند بر سر پا و گوش و شقیقه و کف دست و پا بسیار مالند تا آسایش یابد و آب سرد اصلا ندهند بلکه
عسل در آب آمیزند و بنوشانند و اگر بدین کفایت نکند آب تازه که بار دیگر بفعل سود توان داد و گاه گاه انگشت بعسل و ایارج آلوده بر
زبان مالند تا قی کند و رطوبت سینه خارج گردد و منفعت درین بسیار است بشرطیکه ماده پخته باشد و قی آسان آید خصوصاً آنچنانکه سرفه
برابر باشد و این دوا سرفه صبیان را نفع دارد صمغ عربی کتیرا مغز تخم کدو رب السوس فانید از هر یک بقدر حاجت گرفته نرم کوفته
حب سازند و با شیر حل کرده دهند و لعاب تخم کتان با عسل و قند یا نبات بغایت نیکوست و شربت زوفا و فانید بدستور دهند
عدس و نخود مقشر با بادام و ملاحت خشک و مرغ کباب و نان و حلوای مغزی امثال آن و صاحب السعال در دهان دارد
مفید است و خیلی نافع حب سعید که در میان سیاهی حتیم گوسفند است بگیرند و خشک سازند و با نبات سحق کنند و در شیر حل کرده ناشتا
دهند بلکه بادوار حب مذکور و مرکی اگر بقدر با قلا وقت خواب دو سه دفع بلع کنانند و سحرگاه حلوای مغز بادام یا حلوای
مغز جوز بهند اشتر مرغ را دی قی کنند و آب بسیار بخته یک قاشق هر صباح ناشتا دادن و سینه را چرب داشتن و پشم دور کرداد
بستن اگر تپ رافع سید و هر گاه سرفه نازله از کام نا شدن باید که آب گرم بسر او بسیار ریزند و سحرگاه که محل حرکت نزله است حلوای
مغز بادام عسلی دهند و سر او را پوشیده دارند و دیگر تدابیر همان است که ذکر شد **فائده** در سرفه اطفال اگر بلغمی باشد
چیزی معرطب الحرارة و الیبوست نه نهند خاصه که با آن حرارت و تپ بود و درین صورت باید که همگی اعانت بر نضج ماده
و اطفای حرارت دارند و بسیار شد که از حرارت تپ ماده بلغم تحلیل رود و حاجت تدبیر دیگر نیفتد و در سرفه بلغمی که
مع الحرارة بود این دوا نیکوست بهدانه اصل السوس مقشر عناب گل بنفشه گل گاوزبان از هر یک بقدر حاجت بگیرند و مطبوخ ساخته بدهند
و هر گاه ملینی مطلوب بود و اگر ببرشت یا زرده یا تخم حو ... ست کافیست گرچه مغز فلوس توان آمیخت ولیکن دیگر مسهل گرم نتوان داد
که مضر است و بسیار دیده شد که در سرفه بلغمی که بی حرارت بود ادویه شدید الحرارة و قوی التجفیف بعض جهال کار بستند
و سبب تجفیف و ترقیق و تغلیظ خلط تنگی نفس بعضی را عارض شد و بعضی را تپ محرقه حادث گشت و بعضی را ورم ریه که در اصطلاح اهل هند
نمونیه مشهور است پدید آید پس احتیاط درین باب واجب است و اقوال زنان بیخرد که خود را مجرب کاری ستوده اند ساقط الاعتبار داشتن
فرض و گفته آنها اشیاء دی سمیه چون توتیای هندی و حب الملوک و امثال آن که دست آویز عجائز است دادن حرام

# الفصل السادس فی تدبیر الحبلی والمرضعة والاطفال

نمایدیا مالیس بود و از این طریق سوال واقف فواید و العما معلوم است که موضع مذکور عصبی است و اعضا مستقر میگردند تدبیر
خصوص از بار ثقل والیضا شک نیست که راه دعا کثیف بسیار ذلته را لیس نا نفع می‌آید از یعوش در او صرف ظاهرته تدبیر سهل است
در فواید کلیه این بحث گذشته است حسب حاجت بعمل آید و ورم الحلق باید دانست که این مرض و دهن بسیار باشد که
ورم عارض شود و حبری و فرو بردن خیلی دشوار گردد و گاه باشد که این ورم ممتد شود تا سوی عضلها سوی مهره‌های پشت
و لیس گردن و این ورم غیر دیس سریع افتد بهر آنکه حرارت در این مذکور قوی میگردد و رطوبات از دماغ گداخته سائل بسیار
با سفل علاجش بلیس طبع است اشیافات مناسب این باب بوت و مانند آن استعمال کردن لعوقا و غرغره او ورم
اللوزتین بیشتر از بلغم بود که از دماغ بدانجا فرود آید و بسیار باشد که حرارت غریزی تا رطوبات اثر آنگداز و بسبب اسهل سیر لوزتین گردد یا به
گوشت است در حیوان اصل زبان بردو علامات آن ظهور ورم است و دشوار خوردن فرو بردن سبب آن اگر از رو بلغم است آثار
آن موجود بود و اگر از حرارت است نشان آن پیدا باشد علاج اگر از بلغم بود آنچه در ورم الحلق گفته شد بکار برند و صبر از حرکات
بلغم افزا بیرون باید و باید که انگشت بعسل آلاید و اندکی شب ده مکرر رانند و برآن بمالند تا لعاب بسیار آید که تحت صدا
و اسجا که ماده قوی بود بعد روز انگشت بران نهاده زور کردن و آن ترا طرحا نیدن تا اخلاط دفع شوند تدبیر کامل بود و اگر از حرارت
حبری سفید بار کرد آنجا که سر ورم است طلا کنند تا حرارت که علت سیلان رطوبت است از آن زائل شود و تدبیر ورم حسب حاجت آنچه گفته شد بکار
و بهترین چیزها که درین حالت بهم رسد تراده کدو و حیات است حاصله اگر بقدر سیر که ممزوج بود و برگ عنا و برگ کاسنی بیز بسلوک کتیبر بسبب
و عنب الثعلب کذلک استرخاء اللهات یعنی سست شدن او و محبین لحاته و بدین معلوم مشود و ما که موضع فرو گردد علاجش سنجا
لهات بخری است اهل آن بحبان بود که بسبب تمارت بسابید بعسل آمیز و بدارند عرق برلهات بمالند و مالیدن که بشوید تا کسی طلا نماید
رکمیا با گل ملتانی بسر السعال بابد دانست که سرفه چند گونه است یکی آنکه سبب وقتی دحالیود و در حلق علاجش آنست که ساعت شکر و بیرستجبین
ومسهل بر کرد اگر مسافت ذانند بعد بسیار بود که شیر مرضعه فقط کفایت کند و دوم آنکه از دودی گرد و غبار بود بحلق علاجش آنست که حلق
بر غمها سبب حیرت نمایند و اغذیه چرب خوراند و شیر بقدر عرق فرمایند سوم آنکه از سینه خشونت و صلابت بود علاجش سفید شکر است
بی ملاقات دو دود غبار علاجش تبدیل حال و سینه است بموم روغن و لعاب مهدانه و نشاسته شیرین کرده خوراندن بسیار سود بخشد
دوایه غذا آنکار برند و اگر این سرفه صفرا و تا مدت ماه لوت یاد آن را مالو پیش از غذا مقید و صبر اغذیه را دفع صفرا کرده باشند
و آنجا که حاجت تنقیه شود توان کرد چهارم آنکه از کثرت رطوبت بود و این اطفال را به شیر افتد و اکثر با زکام باشد بعد انحطاط و آبها در
امراض صبیان بمین نوع بیشتر افتد که بسیکفید لیس زکام آمد و لحیه بیان تمام شد علامات آن نزول رطوبت از دماغ و حمی است
اگر مع زکام بود و سائر آثار رطوبت ظاهر بودن علاج اگر سعال بی نزله و زکام است اصح طبیخ عناب سفیدند

بریت گرم کرده چرب دارند و حلق وسینه و پا را نیز و اگر بحکمت در آورند که گریه نکنند بسیار سود دهد و بد نشود اگر گریه در اشتداد این علت
مضر باشد و اگر وقت تنها در روز برقی گاهی حلوا مضر باد و ام غسلی دادن نفع دارد و بسیار شاید که بلعوق تخم کتان و عسل و خوردن طعام گرم و چرب در آن
سینه و حلق این مرض زائل شود و بتدبیر دیگر احتیاج نیفتد ❊ فائده گاه باشد که اطفال شبها مضر خورند و امثال آن چیزی
نیخورند و عقب آن فوراً آب سرد می نوشند و در محل گرم می خوابند و باین علت مبتلا گردند و بهترین تدبیر آن باشد که توت خورانیدن تا
دیگر امور که مذکور شد محافظت نمودن و گاه باشد که این علت مقدمه صرع بود و چون چنین باشد بتدبیر سوده برهمی گوش و کف دست و پا
و تنقیه او نمایند و ادویه که محرر است و در غذا احتیاط نمایند و هر چه صرع را مفید است و تحرز از مضر استعمال فرمایند ❊ الفواق یعنی هچکی
و در عموم این است که اطفال را حصول فواق برای توسیع کردن معده بوده افتد لهذا العلاج آن نمی پردازند بالجمله اگر کثرت
احیانا شیر و محتاج مداوا نیست اگر امید تدارک باید کرد و احتیاط باشد که جوز بدهند تا کرسوده بدهند و چند سنبل در آب حل کرده قدر عود را
نفع دارد و چند در سرکه و گلاب حل کرده فواق قوی دفع کند و آن را که دهی ادراک باشد ایقاع عطسات و تحیر در امور مخوفه و محزنه
و بلعه کثیر النفع است چنان علی مشهور و مجرب و ایضا اگر رشته تاری از لباس طفل صغیر بگیرند و بآب تر کرده بر سر و پیشانی او بچسپانند
فواق مانع شود و گفته اند که سال گردد و اکثر آب بوده بیشتر کرده اند مجرب و اگر چه از تناول چیزی ترش باشد احتیاط باید و لعاب بهدانه قدری
و فواق بیشتر اطفال را مکثر افتد و اگر مهلک باشد العبرة ❊ القیء المبرح یعنی قی که بافراط آید و آن را گویند آنکه از کثیر
شیر بود و کما هو عادة السئول بالجمله علاجش منع از امور دانی است هرگاه شیر زیاده از حاجت در معده جمع آید فاسد شود و لهذا طبیعت دفع آن
نماید کرد شد لیکن گاه طرق است جهت خروج مادی المعده و این نوع صیبان را بیشتر می افتد پس در قی صبیان لحاظ اسراحت مادی
ناحست قطع سبب کرده بتسوید و صحیح دوا و تدبیر سود دهد دوم آنکه از اثر دیار رطوبت بلغمی بود در معده و نشان آن خروج بلغم
در قی علاجش نیم دانگ قرنفل سوده تنها یا از اشربت شیرین یا در آب نبات شیرین دادن است و از حوالی ق اکثر ضعف از معده
حماد کردن چون گل سرخ و قرنفل و عود و هلیله و امثال آن نارنگ سعده و بات یا شراب به شتر و آیج و الفع دارد پوست سرو آب
سایند تا تیست یا سی بدهند و اگر بوده است کوفته در شراب النعناع دهند و بدهند و اگر عود و بعد در گلاب سایند و ... هند نفع دهد سوم آنکه
از اصفر صفرا بود در معده و نشان آن خروج صفرا است در قی و دیگر آثار حرارت ظاهر بودن علاجش تناول حموضات مقویه است
چون شربت شربت غوره و زرشک و انار و ... دانع تمام دارد آب پودینه و آب انار یکجا کرده در ظرف
فلعو بجوشانند که ... آنچه بیکی نصف بماند فرود آرند و بدارند و قدری دهند و قاذ بهر خوردنی نیم دانگ گل ارمنی دو دانگ
در آب سیب یا به یا امرود یا دوغ سکنه گرفته یا شراب النعناع و ادنی و عتیان معده را نفع دارد حوارت شراب که و شراب مصطکی و سکنجبین
اثر رسد ❊ فائده در کلیات گفته شد که اجتماع لبنیات با حموضات مهی عنه است لیس هر گاه اطفال

# الفصل السادس فی تدبیر الحبلی والمرضعة والاطفال



**ذات الریه** یعنی ورم شش و این اطفال را بیشتر افتد اگر علاج تا صواب باید اکثر هلاک می گردند و نشان وی آنست که عسر تنگی
نفس مفرط پیدا شود و هنگام تنفس پر قرعه مغاک همی افتد و اهل هند آن را ڈبہ گویند و اول علامت ظاهر شد و موخذ شده و یا موقوف و وی
دو نوع است یکی آنکه از ماده گرم افتد و تب محرقه شدید لازم آن بود دوم آنکه از ماده بلغم افتد و تب هم درین نیز می شد با علاج آنچه از ماده
گرم بود بهترین تدابیر آن تلیین طبع است بلعاب و عنب الثعلب و گل بنفشه و مغز فلوس و تبرید حسب امثال آن و انتظار نضج بعده هرچه
در سیر گذشت حسب حاجت تعدیل داد و رب تمر هندی تمام دارد و اغذیه باید مقتصر باشد آن اقتصار در ربوب و اصلاح شیر مرضعه لازم دانسته
همه حال این اشیای مطفی الدم جامع بصرا حست تقاضای هر سکار و تسکین طبع را هم دارد اگر از بلغم باشد آب گرم بر سر
تسطیل کنند تا ماده را انصباب باز دارد و آنچه از ماده بلغم بود تدبیر بعینه همان که در سعال رطوبی گذشت مگر آنکه بهتر
یابی و دو حسن است تا شده درین اصلا تواند ادرعایة اللوزم **سوء التنفس** یعنی بد دم بردن و آن عبارت است از سستی و تجربه کلیسجه نبات
داستان آن بسیار است لیکن آنچه در اطفال بیشتر احداث میکند نزول بلغم است بر سینه و این مرض ضعیف الصدر را اکثر افتد و علاج
همان که در سعال رطوبی گذشت و ایضاً بیخ انگوشت در زبان بزرگ بالندوی کسانید تا آب گرم در دهن چکانید و قدری
بر کسان مسحوق بعسل سرشته لیسانید نفع تمام دارد *فائده* گاه باشد که ماده بلغم از حرارت تب یا حرارت تدابیر محقق حس گشود
در سینه و شش وال سبب یعنی از حرارت الطبع سخت عسیر شود و باشد که در سعس همی کشاید تطلیل در مرا رعایت عسر حول اسهال در مجری تدبیر
کامل درین وقت آنست که از سعت و بتائی گرم تطلیل کرده شود و آنرا بر همه ساز ندو در محل محقوراد آب گرم بر سینه او تطلیل همی کنند بر ماستا بیسته
سقف متمادی و سیار جمیع تا نجیر قیر و طی ساسته مالند همین سان بیسار و بر سه چهار بار این تطلیل تکرار همی کنند نفع تمام بیند و ازاله
فوراً بتحقق نفس ظاهر شود با امر السعال و اگر در آب طول گل خطمی و امثال آن سرخوشانیده باشد بهتر است و اگر به آب
فقط هم کافیست تسر این در دو شش که حسب الله نام دارد درین سالگی همین مرض پیدا شده بود و از شدت عسر
نفس رجا منقطع گشته و از اشربة الطبیعی چیزی سود نمید آخر الامر بالعام ایزدی در نصف شب عمل تطلیل بموده شد
فجاءة نعمات شافی مطلق نفع او پدید آمد و دیگر جای با تیر مرات فرموده شد و همچنان موثر آمده * **خرخرة
غطیطة فی النوم** یعنی آواز بلند که از سینه در خواب و بیشتر اطفال را پدید آید سبب آن کثرت رطوبات است
در رباط ایشان خصوص حالت نوم چه وقت خواب رطوبت در رباط جمع می شود و بدان سبب مزاحمت می رساند
نفس را و خروج حا اطفال را که تن آباد دارند باشد زیرا که مجاری نفس ایشان ضعیف می باشد و علاج آنست که ناراجیل گرم و طا قرط سوختانید
دهم کشان کوفته بعسل سرشته اند که اندک بلیسانید و یا اگر کوفته بیخته بعسل آمیخته اند کی بدهند همان عمل کنند و باید که اطفال
بسیر شانیده و شکم سیر شیر بنوشانند و غذا بدهند بعد گرسنگی تمام سیداده باشد و از هوای سرد و آب سرد احتراز فرمایند و بن گوشها

چون بیرون موضعی مشتق شد بر معده میرود و لیسه تدبیرش همان است که در تجبن لبن گذشت و علامات ما ستور به الهیضة و دوم آنست
که قی و اسهال مفرط دفعةً پدید آید و این مرض اطفال را بیشتر از کثرت تشرب شیر افتد و علت آن کو هر چند حاد است
و دی خطر لیکن افراط اسهال تشدید ضعف و سقوط نبض و ظهور تشنج در حین پیدا محوف نیست خصوص در صبیان پس معالجه پیر باید بلا ار
تدارک اعراض هوش خود گم نماید علاج تا که ماده در حرکت است از بهار سد نکنند و قطعاً شیر بجز چهار قسم عدا اند بهد مگر وقت ضرورت و همان کس
در سوم کوشند که درین علت هیچ تدبیر بهتر از آسوده ماندن نیست خواب آید بیاید و اگر آید بهتر باشد و تریاق فاروق قدری بمرضعه دادن
و لطفل سر بهتر است بشرطیکه حرارت باشد و هر گاه که ماده کما ینبغی بر آمده باشد حبس لون کرده اسیه در قی و اسهال مصوط است
**الاسهال** تو بید نماند که اطفال را در اکثر حال عند نبات اسنان اسهال الطلاق شکم عارض میشود و آن مع التدبیر خود آید
لیکن لازم نیست که درین وقت ماست دیگر میشند زیرا که چون اشیا را ساز حرص عدا و حرکات میشود که بس از عدا امیکند مثلا
و فساد بیشتر واقع می شود و اسهال دائم کبیر الحدوث می شد بیست غالباً آنکه در وقت نبات اسنان اکثر العروض است لهذا اسهال را اقسام مشتر
بیان کنم **قسم اول** آنکه بسبب نزول نیمه دندان بود و این سه گونه است یکی آنکه قیح ورم که هنگام بر آوردن دندان بسبب
تفرق اتصال لثه متولد میگردد و عند امتصاص لبن معده رود و بسا هر جا که لاریه قیح است بواسطه افساد قیح مرسیر الطلاق آرد
دوم آنکه بواسطه اشتعال الطبیعت بتکوین شئون در هضم افساد عذا طبیع اگر چون بامر مشغول باشد از احاده هضم بازمی ماند و شک نیست که
هرگاه قصور در هضم افتد عذا از وقت عادت ناهضم گردد لامحاله باسهال منجر گردد در اکثر سوم آنکه بسبب وجع لثه که حاصل این وقت است
قصور در قوا اعضا افتد و ماسکه ضعیف شود پس غذا اگر ای آرد و باسهال مندفع گردد و معلوم شد که از لوازم او وجاع آنکه سبع میکند اعصار را
ارحواض افعال پس علاج این قسم اسهال را باید که حبس نکنند مگر وقتی که از افراط او بیم ضرر کلی باشد و تدبیر رود بر آمدن دندان کوشند
که اصل علاج همین است ؛ **فائده** آنچه که سبب اسهال و حال امتصاص قیح لثه بود و چه سعار حبس او ها است چه اگر کنند
ماده صدید سلبن او اسفلاد و فساد کلی در بدن آرد اما آنچه بسبب اشتعال طبع بود و همچنین بهر بود آنچه ماده که بنا بر عدم
توجه طبع بر هضم او مستفرغ می شود حبس او باعث ملال او است غایت آنکه در بیجا آنقدر مبین است که در امتصاص قیح است و آنچه
در صورتیکه سبب اسهال اشتعال طبع یا ضعف هضم ارجح بود تقویت هضم واجب است باستعمال ادویه که قابض بود و قوی احشا باشد
و آن چنان بود که زیره و انیسون و تخم کرفس و تخم گل سرخ قاو مجموعه در کیسه بنهد و گرم کرده بر شکم و شستگاه او تکمید نمایند
و اگر قدری سرکه هم باین چیزها ممزوج سازند بهتر باشد و تکمید بکاورس فقط که بسرکه آلوده باشد بسیار موثر است
و تضمید بطن بزیره و ورد که بسرکه تر کرده باشند نفع دارد لیکن نیم گرم باید نهاد و احتیاط نمایند با حدت سرکه پوست
شکم را نسوزد و احتیاط آنست که تا دیر نهاده ندارند و این دوا سریع الاثر است زیره تخم مورد عود هندی هر ۳

## الفصل السادس فی تدبیر الحبالی و المرضعة و الاطفال

شیر خواره را دادن خصوصاً اتفاق افتد باید که در آن وقت دهد که مقدار شیر پاک باشد و بعد خوردن اسهال خصوصاً شیر تا یکساعت
بلکه زیاده بگذرد شیر نشاید داد و این ضابطه در خاطر دارند که واجب الحفظ است. **ضعف المعدة** و نشان آن قی حاصل آید
و ثقل معده و سوء هضم و اسهال و امثال آن قلت اشتها و آن اطفال را بیشتر از فساد شیر میشود علاجش اصلاح شیر است حسب السبب و برای
تقویت آن سعد سوده فلفل و قرنفل و مشک یا مصطکی از هر یک در قدر سه سبز سرشته دادن و عود سوختن گلاب سرشته با آب آس تنها بر معده مالیدن و رب
مصطکی تدهین معده نفع دارد و نوشدارو و تشیر با گلاب حل کرده صبح و شام دادن اثر تمام دارد و سفوف ارسطو بغایت موثر است
حب ماث سوده و پوست اندرونی سنگدان مرغ خشک ساخته و کوفته بیخته و نبات آمیخته بقدر حاجت دادن مجرب است و قرنفل در گلاب جوشانیده
و شیر ساخته ناشتا خورانیدن عظیم النفع است و احتراز از مرغبات و مصطفا و مرغبات چون آلو و زرد آلو و هندوانه و لعاب با مثال آن لازم است
هم مرضعه را هم طفل را و هم دایه هم استعمال اغذیه لطیفه چون گوشت تیهو و امثال آن ضرور. **تجبن اللبن فی المعدة** یعنی بستن
شیر در معده و این بسیار بود که حمال جهت رفع اسهال الصحة یعنی پنیر مایه خورانند و حقیقت آن شیر دهد یا بعد شیر دادن فوراً خورانند
مدان سبب شیر در معده منجمد شود و سمیت و تعفن پیدا کند نشان آن بعد شکم سست و غشی و تنگی نفس و عرق سرد و این همه بنابر سمیت
و تا سده که او واسطه عفونت آید و شکم لرزه و قوی عارض گردد و عکس حرارت را از ظاهر بسوی دل باز گرداند و این
علامات دمی آید علاج جهت تدویب شیر منجمد سرکه و یا سکنجبین آمیزند و گرم گرم بنوشانند بقدر حاجت
و سرکه تنها یا با آب گرم آمیخته نیز کافی است و پنیر مایه از هر حیوان که باشد خاصه از خرگوش بغایت نفع دارد و پنیر مایه اگر با آب بالنگو
یا ماء الجبن ساعت دهند بهتر باشد از خواص پنیر مایه است که چون شیر سائل را منجمد کند و منجمد را بگدازد و از علم که حکما گویند همین عمل دارد
در تحمید تدویب و پودینه خشک سریع الاثر است در تدویب و آب خاکستر چوب انجیر سود طریقش آنست که خاکستر چوب انجیر
در آب اندازند و در ظرف امداد ندهند تا خاکستر نشیند گردد و آب صاف شود پس این آب صاف در ظرف دیگر بگیرند و خاکستر تازه در آن
آمیزند و همین سان تا هفت نوبت ملاحظه بعد از این آب قدری بنوشند و هر گاه شیر بسته بتدابیر مذکوره مذاب شود و حسن آنکه
قی ... باید تا رود و اگر قی نیاید تلیین باید چه بقای شیر در معده محمود نیست بعده تا دیر غذا ندهند و شیر آلست که عوض
شیر مادر و دایه شیر بز یا گاو بنوشانند تا چند روز و باید که غذای این حیوانات قیصوم و برگ حماض باشد و اگر طفل از شیر مادر
یا دایه باز نتوان ماند شیر او را اغذیه لطیفه خوراند و از مغلظات باز دارند و گاه گاه تریاق فاروق خورانند هم طفل را و هم دایه را
و شیر ... اندک اندک دهند که شکم سیر گردند و گاه گاه نگریانند و شکم پوشیده دارند و معده را از برد ... معلط چون ... باز دارند
و بدانند که خاصیت شیر در تدویب شیر و چون بسته موثر است حتی که خون افسرده ما فی العروق را مدد میسازد و در بیان
باب ... از سائر الماس بهتر باشد خصوص که مقرون بمراعات حلف بود. **فائده** بیان که شیر در معده می سدد و گاه باشد که

# المقاله الخامسه فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلّی

**الاعتقال** بایست دانست اگاه باشد که اطفال را بسبب غلبهٔ رطوبات که مضعف قوی اند یا بسبب عدم انصباب مرار بامعا شکم قبض شود
علاج آنست که زهرهٔ گاو و بخور مریم و زعفران و طلا سایند یا روغن بیدانجیر فقط یا مسکه با آب گرم آمیخته بر شکم بمالند و دست آهسته
آهسته بران کشند از طرف معده تا بسمت ناف رسانند و اگر این تدبیر کفایت نکند حمول بکار برند و بهترین حمول بعر الفار است که بمیان
مقعد بر دارند و لون اگر آتش فتیله و شیافه نمک سایند با برده و اگر کمی شود شیافه شکر طبرزد یا بوره و شکر سرخ هم سرشته و
شیافه ساخته کار کنند و اگر عسل بقوام آرند تا سخت شود و شیافه سازند و برنهند زود عمل کند و اگر در عسل معقود نوع آمیزند با هیچ سوده
آسمان حی بی کوفته بیخته تا سوخته و خاکستر ساخته آمیزند قوی تر باشد **فائده** آنچه گفته شد از تمریخ و شیاف حاره مخصوص تا قبض است که با تب نباشد
چه اگر با تب بود در عین معده نشاید بلکه شیاف و حمولات گرم نباید برداشت و ادویه که قبض مع الحرارت است سود بخشد بنفشه کوفته بیخته و با شکر
سرشته شیاف سازند و بر دارند و اگر کفایت نکند این شیافه بکار برند گل بنفشه سه درم گل خطمی دو درم برگ سنا سه درم نمک سنگ یک درم شکر
سرخ هفت درم مغز فلوس خیار شنبر هفت درم شیافها سازند مختصر و بر دارند سریع العمل است ایضاً اگر مغز فلوس خیار شنبر بگلاب
حل کرده بر شکم طلا نمایند بسیار نافع است **انتفاخ** هرگاه از شیافها و تمریخ قبض بکشاید و یا در استعمال آن مانعی بود مشروبات ملین
توان کرد حسب حاجت و مزاج **المغص** باید دانست که مغص درد روده را گویند خواه مع الاسهال باشد خواه مع القبض لیکن
در بیجا اند مغص که بلی اسهال بود ذکر شده و نشانی وی آنست که طفل بگرید و خود را بپیچد و این بیشتر کودکان شیرخوار را می افتد بسبب
ضعف مقدار شیر و هضم آن اگر بسیار خورانند که در صعوبت ریح متولد میشود و دردی کند بتدبیر اصلاح امعا علاج آب گرم و روغن
زیت بسیار گرم با قدری نمک ممزوج ساخته و دستمال را در آن تر کرده بر شکم تکمید کنند و بدستور تکمید شیر گاو تازه نیم گرم نفع تمام دارد
و کذالک بابونه و سعد سایند و گرم کرده در لته بسته تکمید کردن یا خواه سایند و سپید بیضه بر شکم طلا کردن و بادیان کوفته
و بیخته و دوچ مسحوق تنها یا یکجا کرده و بشیر آمیخته دادن سود مند است و انیسون و مصطکی در شیر پخته تور و انفع تدابیر آنست
که بر شکم طفل ابر بال بلیسند نوبت از ناف تا سر معده و بعد هر لیسیدن آب دهن بیندازد و ازین عمل اثر کلی
مشهود شده و ایضا طفل را بر شکم دایه یا بستر ان او خوابانیدن چنانچه شکم طفل ملاصق شکم یاران دایه بود و آهسته آهسته
جنبانیدن نفع اعظم است و روغن گل و امثال آن مالیدن مجرب است در تسکین درد شکم و کذالک عنبر اشهب بگلاب یا روغن
گل یا زیت حل کرده بر شکم مالیدن و عنبر تنها قدری خورانیدن فوراً تسکین میدهد و اگر مغص مع القبض بود دواها سود دهد
شیافها که در اعتقال گذشت طبع بکشایند و آنجاکه درد قولنج بود قدری افیون در روغن گل حل کنند و مقعد بدان چرب سازند که مسکن مقرری است
و اینچنین در اخراج ریح اثر تمام دارد خردل سپید و بوره محرق برگ خشک سرو یا خواه محرق برگ سداب تخم حلبه اصل سوسن محرق آن
جمله اگر باشد بهتر و گرنه هر چه بدست آید ساییده و گیر بدوره در آب کشیدند جوش دهند چون اندکی بماند صاف سازند و برابر او روغن

## الفصل السادس فی تدبیر الحبلی والمرضعة والاطفال

مار بکار نیاید و در گلاب و قدری شکر که بهم آمیزند و نیم گرم طلا سازند و اعلاترین معالجات در حبس اسهال صحیح آنکه اگر دمی معده ابریشم گرم
لسان الحمل بکوبند و شیرهٔ آن بگیرند و اندکی گرم کرده با آفتاب یا با آتش طفل را در آن بنشانند همان ساعت که از تنور فارغ شود و این عمل
بعد هر مجلس میکرده باشد و طفل را زمانی نشسته دارند در آن و اگر نشاندن متعسر بود آن دست بدان کرده و لته بدان آلوده بر ناف
نهادن هم نفع دارد و آرد و زنه شتر و آنچه بکار آید در حبس اسهال فادر بهر حوالی است در دوغ البقر یا در عصارهٔ لسان الحمل یا
در آب سیب ترش یا بهی آب سهی حل کرده و بنوشند لعاب تخم ریحان و بارتنگ و اسغول بریان اما آنجا که در معده ضعف باشد البته بساید داد و از
ادویهٔ مجرب اهل هند سغز بیل است که آنرا در کتب تازی سل گویند کوفته بیخته با هم چندان نبات آمیخته بقدر حاجت سیم درم یا کم و زیاده دهند
تا اثر رود اثر می کنند و سر اگر با شلله آرا اهم بالخاصیة نفع دارد و با وجود قرص اعتدال مقوی احشا و محلل ریاح است و آنجا که
سنگی سرطه بود شیرهٔ حرفهٔ بریان باید داد و آنجا که تب بوده تا بیاست حلیله داده زود سود دهد و کامل ترین تدابیر در باب اسهال
تقلیل غذاست و نافع ترین اغذیه که در آن صدد است پلاو است که ماست اره گاوی خورانند بشرطیکه گرم گرم دهند و جرم گوشت نه یا اول
بیاید و افضل ترین لحوم درین کار گوشت دراج و تیهو است و لاوه که جانوری است تیهو مانند او در ولایت هند بسیار هم میرسد گوشت آن
در اسهال از سایر لحوم کم مضرت میشود و هرگاه ازین تدابیر مدعا بر آید و طفل غیر از شیر غذای دیگر هم میخورده باشد پس مایه خاصه که
از جگر گوشت با برساله بود کوفته بیخته یکدانگ را با همراه آب سرد بدهند البته حبس میکند باذن الله تعالی لیکن احب است که آن روز
شیر ندهند و عوض آن زرده بیضه نیم برشت ماء اللسان حرر در آب بخته یا سویق برنج بخته یا ارزن آب پخته و امثال آن بر حسب قائم مقام شیر باشد
و شکم را خوب دخور اسد و هرگاه طفل ازین دو امر ناشکیبا بود و در خورانیدن آنها حرج بود تسکین و تضمید قناعت کنند و اگر خورانیدن دوا
ضرور افتد در طعام ممزوج نموده و در نان پخته و نبات آمیخته و بهر تعبیه که ممکن بود و طفل تواند خورد تواند داد و بیشتر بارهٔ بی نمک
نافع است و گل ارمنی ارسیل بنقل خورانید مفید است و صمغ عربی بریان کرده با زردهٔ بیضهٔ مرغ نیم برشت سود و نان که از آرد گندم ملوط
سازند نیک است و اسهالی که با تب و سرفه یا شیربت عدد هر روز دو نوبت صباح و وقت چاشت دو سه انگشت لیسانیدن سخت نافع است و آرد و الکه انجیر و خشک
و ستینک و سرد عبیر که انرا نخود گویند عظیم الاثر است **قسم دوم** آنکه بسبب شیر یا گرفتن اسهال پدید آید علاجش آنست که اعادهٔ شیر کنند و بعد
یکان ماه مار گیر مد و فصل سوا اق و این قسم اسهال همین تدبیر زوال پذیرد و اگر باوجود اعادهٔ شیر باقی ماند تدبیری که در رحم خشخاس دهند و دیگر
تدابیر که العص عده اسود و اوالعمل آرند و اگر چه تدبیر قوی تر حاجت افتد آنچه در قسم اول مذکور است بکار برند **قسم سوم** آنکه سبب
سدهٔ جگر و یا سدهٔ ماساریقا افتد و این قسم کودکان را بجهت بسیار خواری و تداخل و عدم احتیاط بیشتر عارض گردد
و نشانی آن آنست که در غیر وقت نبات اسنان و فطام پدید آید علاجش در تفتیح کوشیدن است از قابضات یا بسه پرهیز کنند و تقویت جگر
و معده کوشیدن و مربای هلیله بعرق بادیان یا در سنجان نفع دارد و نوشدارو گاه گاه دادن مفید است عند الضرورة و آنچه در قسم اول گذشت بکار توان است

# المقالة الثامنة فی تدبیر الاصحاء وعلاج المرضی

و قطع او از سرت ناف بستن بخیه منبعی بسیار وارد شده ابتدا باید جراحت کنند را بیکد مجربست طفلی یکسال اعراض بخیه شدید بسیار از او
تخفیف ما می یافت و بار بتر اورش میکرد و استوی می او آخر الامر مرهم موم که مرهم سبز است که بهند سفید و برگ بید و خشک
جراحت بر سر یار ساخته بران پاشیدند و قطع بدو از سرت ان نهاده لعصابه بر بندند و بموقع صحت تام یافت و لغایت آن
باید عود ذکر و الفتق القبیل پوشیده نماند که فتق در اصطلاح اطبا بمعنی اطلاق می باید یکی آنکه در مجری بالا
افتیدن است و کیسه ان واقع اند متسع شوند و ان را فوق او چیزی که سبل غشین با زل شود و این نوع صبیان را بسیار افتد
لکثرة رطوبة مزاجهم و ضعف اعضائهم و استقیم و کثرة حرکاتهم العصیة و این را قیلة نیز نامند بالقاف والیاء التحتانی و نحویا ایل
میشود بلا اوست با آب یا بخار یا ریح معا اما نزول معی تنها اینی تواند شد مگر وقتی که شرب بتنگاه مجسب جسم را ملحق را
تا آن منسوب بسیار زد چون فتق ریحی تر باشد نامی ریحانی لیکن فتق مائی اطفال را کمتر می افتد کذا و جدید لا ستقرار دم آنکه
صفاق مسیحی یا رطیلا رد آن تنگنا فتد و فتق لغوی همین است زیرا که معنی فتق در لغت پاره شدن است اما اگر این صفاق در حوالی ناف بشگافد
و او پوست شکم سالم ماند لیس تنر یب روده از انجا سیالا اگر آید انرا فتق مراق البطن گویند و اگر در حوالیه اربیه و در خصیه ها نازل شود ا را
فتق الاربیه گویند و این هر دو نوع زمان ابتیر افتند و اگر در خصیه نازل گردد قیلة گویند چه قیل عبارتست از رد این سیکستر اسمی
خواه سایر اکسا غ مجرمین مذکور باشد خواه شایر انشقاق صفاق از محل تا باید دانست که پوست شکم همگی از رحم درجت ا
یکی جلد شکم که آنرا مراق خوانند بتشدید قاف دوم صفاق که مسمی است پیرایطون و این غشا زیر جلد است بالای ثرب تمام
شکم محیط است و در اربیتین مجتمع گشته فرو شد و با زمنبسط شده بر خصیتین محتوی گشته سوم ثرب است و آن
جسمی است غلیظ شحمی که ملاصق احشا است چون این بیان این مرض نمیشد در حقیقت فتق پوست البطن لازم بود و بیان آن نمود
شد علاج و قیل نخست آن را ابرار از خصیه بالا فرستند بدلک ملایم بعد از تدبیر تصدیه شده که بیان باید ابطلا نمایند و بعده
سه گونه ما بدار گشته ان جبر ورند و دران بر گره بندند یا پا دیان کوچک بندند بعضی تا محکم شود و بر سر آن سنگی ان شده او بربندند و درانجا
نهاده بر چه کالبیق گود و چه باین باشد بر بندند بند ها را چسبیدن ستیه ابصر که زیبا بود و آنجا که فتق ریحی بود از چیزها ی دی
مثنا که دون مر اشیاء با شکن بکار بستن ضو طفل را واجبست در فتق البطن الاربیه باید که با مواد السابیه بسید و پیشیده بیضه سوخته
اگر فتو غیر ملو صداره میشد ده بکار برند و گیاه از یا وبان سحوق با زیره سحوق ملوبود و نخو بدبسیار باشد که همین که تنها کفایت کند
و ممالک لسر و علاج این مرض انه بکار شدید و حرکت قوی باز دانش استحاله درانشا وضع و آکسیه تا ممکن باشد از حرکت باز دارند صبیان
که این علت در اطفال زود میشود و اگر سهل را نباید مسهلات دیگر نافع نیست مسطکی انزروت و کندر و عنزروت رگ سرامقیام الاخوین گلنار بکے
نشاستلی اصل حصرم جملا او دایه برابر شده کوفته بخته لیس را با بی که در شیری العلب گداخته باشند آمیخته برلته نهاده محل مستقر گذارند

# الفصل السادس فی تدبیر الحبلی والمرضعة والاطفال

کنجد آمیزند و با زجوش دهند تا روغن بماند پس قدری از آن بر شکم بیفشانند و بعد از آن بسیار مالند تا بر آرد حتی که ضبط مشکل گردد و این ٣٧٢
روغن در بزرگان نیز اثر میکند فائده گاه باشد که بسبب بعض سوء مزاج حار و یا باد که زیاده گرم تولد کنند و چنین تیز گردد کنند
مسخنات و دهند شوند بهر تقدیر لازم است که از تسخین باز مانند و لته آب سرد تر کرده بر شکم نهند یا یخ در لته گرفته بگذارند
یا صندل سفید بگلاب سوده طلا نمایند و تدبیر مرضعه و طفل از آن سوء مزاج در مانند نتوء السره یعنی بلند شدن ناف این دو
نوع است نوع اول آنکه از بعد ولادت یا قریب بآن پیدا آید سبب تدبیر که بناف رسد پیدا و در آن ایام اصلاح آن که ربط را
نمایند آن چه اگر مستحکم شود و لهذا بذیرد نوع دوم آنکه بسبب انشقاق صفاق این محل از کثرت بکا و صیحه و جز آن یا بسبب اجتماع رطوبت
بلغمی و ریح یا بواسطه اجتماع باد درین محل یا بنابر رسیدن گوشت زائد از ناف زیر پوست یا برای انتفاخ یا تنگ گاه [illegible] رگی
در اینجا و جمع آمدن خون در بعضی جا حادث گردد و علاج آنچه از قبیل فتق بود چه فتق مراق البطن گفته شود و لعمل آید از اشیای
باد شکن حار و جیدا بکار برند خاصه بر ریح و قطعه ثقیل از سرب یا خریطه که از سرب باشد و با پیه سحوق مملو بود بر وی نهاده
و لعصابه ببندند بستن نفع تمام دارد و آنچه از اجتماع باد بود استعمال اشیای باد شکن کلا و طلا از آن شود و بستن کیسه از ادویه
مسحوق نفع از خاصه است که از جوشیدن [illegible] باد شکن [illegible] و آنچه از رطوبت بلغمی بود ضماد و طلا [illegible] خاصه است که [illegible] بود
و قلت نگیرد و بهتر این است که طلا [illegible] سعد آرد جو سیر گیسن گاو یا [illegible] سعد بهم آمیخته ضماد نمایند آنچه از نبات لحم زائد بود معرض آن نمانند
محتاج الی القطع و خطر این تیغ سخت بود و قلت نگیرد و آنچه از انتفاخ رگی یا انشقاق آن و سیلان خون و آن [illegible] پای القطع تدبیر عروق
نمایند و دیگر سر آید این تو نرم باشد و لون او قبیح باشد یا سیاه جهت اجتماع دم و در علم السره باید دانست گاه باشد که بعد قطع ناف و رم
و ران پیدا آید بنابر ضعف عضو کما ترم الاعضاء التی لها جراحة علاج بکیر [illegible] و علاک الطلم و روغن کنجد بگدازند و مالد گی
از ان طفل انجورلند و با [illegible] بر طلا نمایند [illegible] سنگ لستین معجمه و نون کاف و الف و ای مهمله نباتی است مشهور که آنرا
ابو جلسا و حسن الحمار خوانند و بیخ و پوست [illegible] با سدلفا و یای تحتانی و میم و نون دو تیم تمین معجمه و نقطه [illegible] هندی است
یکی سحاب یعنی حیم بجای کاف کنند و دوم [illegible] یعنی قاف عوض کاف کنند سوم [illegible] یعنی لام موضع ک کنند و اصیا [illegible]
اسفیدج آب عنب الثعلب یا آب کشنیز سوده نواحی ناف ضماد کردن نفع دارد تقیح السره تو شیدن ناف گاه باشد
که ناف پخته شود و ریم کشد و حوالی آن سرخ گردد علاج شستن استعمال زرارات مجففه است [illegible] و حوالی آن صندل سرخ خدار [illegible] سند
با آب کشنیز تر جهت از آنکه حمرت طلا کردن او و گیه ذرو سازند مرداسنگ است و سرخ و غبار الرحی و سنگ جراحت مثال و
آن باریک بسایند و بپاشند و اگر ازین تدبیر نفع نشود طفل از روده سحاب رکریه باشد جراحت ناف و صدور لوح بیاسد
و حوان ازین بعد در بکار برند که البته مفید میشود و لیکن تا که کار بدارا بیدار سال نو شکم که خالی از تصفیه معده نباشد

اعضای اطفال بنا بر غلبهٔ رطوبات ضعیف میباشند مرض مذکور با ایشان بیشتر می افتد خصوص بعد سه سال و چون علاجش آنکه
قشور انار و آس و طین مختوم جفت بلوط و ورد و بادیان و قشر اصل محرق و قرطاس سوخته نیم کوفته و سعد و جلنار و عفص هر یک بگیرند و در آب بسیار
بپزند تا قوت ادویه در آب برآید پس آبزن کنند یعنی طفل را در آن بنشانند و باید که طبیخ نیم گرم باشد تا اثر بیشتر کند و اگر چیزی ازین اجزا کوفته و بیخته
و باریک ساخته بر آن محل پاشیده شود منافع کلی دهد و اگر طفل زحیر هم داشته باشد و ورم دار چون بر نشیند لازم باید با روغن گل سپید عضو مخصوص
را اندر کشند و گرنه با جا و ستاند کنند بعد استعمال و آنچه که سبب برد مزاج و حرارت در حال او متغیر باشد نخست موم و روغن میاآمیخته بعد
تا زود باز گردد و خروج با و هم از منفذ فلوس خیار شنبر در آب عنب الثعلب حل کرده ضماد نمودن نافع است و بسیار باشد که و بعضی ازین علت
بدآید بعد چندی خود بخود زائل گردد و بی معالجه **حرقة البول** یعنی سوزش مجرای بول چون آن بدن آن و اگر این گرمی از اغذیه
و ادویهٔ گرم و تیز که مرضعه یا طفل خورد بیشتر افتد علاجش آنست که آب برگ تنبول یا شیرهٔ خرفه با شیرین کرده بنوشانند و در آب
تر بر طفل را نشانند و از هر چه گرمی فزا بود پرهیز دهند مرضعهٔ طفل را ایضا عنب الثعلب پخته نرم کرده ضماد زیر ناف کردن و حصیه طلا کردن نافع و کاهو
نوشانیدن نفع کثیر دارد و اگر حاجت قوی تر بود کشنیز خشک و آب ترکیب تخم کاهو و بیخ نیلوفر شیرکشته دهند آنچه که حرارت دفع سده
اکثر از مادهٔ صفرا باشد تدبیرش تنقیه و تعدیل است و معالجه تب کند **سلس البول فی الفراش** یعنی در جامه خواب شاشه
کردن سبب آن سردی مزاج و سستی مثانه بود علاجش آنست که کندر و سعد و خولنجان و جفت بلوط و حب الآس و گلنار هر یک برابر کوفته
بیخته سفوف سازند و بدهند و سنگ مثانه بیشتر بر عضو ماسک گرم چون سوزش با برکرده در مثانه بمالند و اگر از مصطکی و بلوط
و سعد بلیلهٔ سیاه قند که برابر باشد سفوف سازند و بدهند اثر کلی دارد و نیکوترین حیل آنست که در اثنای خواب چند نوبت بیدار کنند
تبکلف و بول کنانند و شبانگاه آب و طعام ندهند و از هر چه سرد و تر باشد پرهیز دهند و منع نمایند و گلقند علی الدوام خورانند و قلیه و کباب
و مطجنه و کباب غذا سازند و این ادویه را ذریره کنند حب الآس هر یک یک مثقال عسل چهل مثقال معجون سازند و بقدر حاجت بدهند
بکدرم یا کم و زیاده و جوز بوا قدری درون سرسیل ادام نفع تمام دارد و کدمال مرکی لعوق درم هر صباح تا بیست روز اشد ذوق
تالی که درمیان اندکی زبل کبوتر مخفی کرده باشند فایده کلی بخشد و جوز بوا حیل با شکر و اوزن همیشه اثر داشته باشد بسیار باشد
که هیچ علاج نشود چون طبیعت پسند خود بخود زوال گیرد ضرورت تخویف نیز تخفیف دهد **حصاة البول** یعنی سنگ آمدن بول
و این دو قسم است قسم اول آنکه سبب سنگ گرده یا مثانه پدید آید و تمیز نماید که سنگ مثانه بلوغ کان و کودکان بیشتر افتد نسبت سنگ گرده
اما در دلالت یا ناشی نادرست است عنق مثانه تنگ اعوجاج و فرق در سنگ و ریگ از هر جا که باشد از شدت خفقان اوضاع
ریگ بول و تولد و فرق میان کلیه و مثانه نیست که چون سنگ در رگ کلیه و قبل و تمدد و تنگی و سستی و سختی بول کند و غلیظ آید بعد ساده کم بول
سرخ بود و باز در مدت پاک ابل بستر آید و چون مثانه بود بول سپید و رقیق آید و هیچ ذکر بنجارد و بعد بول با بدک بازان و لعاب آن پدید در در زرها

# الفصل السادس فی تدبیر الحبلی المرضعة والاطفال

نوع دیگر که ... سماق مقشر گلنار برگ مورد مازو و صبر جمع کنند چون السفوف مقل اسهال کرد نوع تخته بیشتر ... چنانچه ۳۷۴
گفته شد سرشته استعمال سازند نوع دیگر سرگین موش و شیر ساییده بر زهار و خصیه طلا کنند بسبیل ادم که نفع تمام دارد و از زحیر
و آن عبارت است از حرکت روده مستقیم که ملاصق است بمقعد حاجت او است که آدمی پندارد که محتاج تبرز شود و چیزی نیاید از وی مگر
رطوبتی لزج قلیل المقدار لهذا این علت را حاجه نیز گویند و اکثر وقوع آن در صبیان از اصابت برودت باسافل ایشان گاه بود که
از صفرا افتد چنانچه در اسهال حادث میگردد آید علاج و اصابت مجری بگیرند حرف ... تباشیر بکوبند و بیزند و بروغن گاو سرشته
و بقدر حاجت بخورانند با آب سرد و ایضا گاه در پیاز خاکستر گرم یا خاکستر ... سینه ... گرم کنند و ... کنند مقعد طفل را بران بنشانند
نشستن ... تا ... که ... بران ... باشند همین عمل را لیکن باید گرمی باعتدال بود و ... لپ ... سازند و حمول ...
مفید است و در زحیر اگر گرمی بود ... بهند و اگر طبیعت قرار نمی آمده باشد ... مبادرت و حبس قطع ... تا که ... و ...
منقی نشود و باید که گلقند با لعاب ... آمیخته ... طفل را خورانیدن من حیث التقویت والازلاق والتبرید نفع تمام دارد
و ایضا زرده بیضه مرغ بروغن گل ... نیم گرم ... طفل را بران نشاندن نوعی که اندر مقعد سرایت کند و ... در ...
کوفت مقعد عجیب الاثر است بشرط تکرار و غذا هرچه در اسهال گذشت باید داد و غذا را ... حسب اعمال مزاج تولد الدیدان
باید دانست که کرم که در شکم پیدا شود بیشتر از ماده بلغم بود یا مدان آن چهار قسم است یکی دراز که مسمی است بحیات لین قسم در امعای علیا
حادث میگردد و باشد که تا یک ذراع بود طول دوم آنکه مشابه بود با تخم کدو لهذا آنرا حب القرع گویند و تولد این بیشتر در امعای
و طول آن مساوی باشد یکی ... سوم آنکه گرد بود لهذا مسمی است بمستدیره این نیز در امعای ... حادث میگردد چهارم
آنکه خرد بود مشابه کرم که ... این قسم مسمی است ... بسبیل تسمیة الشی باسم العام یعنی اگرچه من حیث العموم اطلاق ... اقسام میشود لیکن
... خاصه بدین اسم گشته و تولد آن در معای مستقیم است و اکثر ... باشد که حوالی سفره ... سازد و اگر تولد
جمله اقسام ... اطفال میشود لیکن آنچه اکثر می افتد همین قسم است بعد آن حیات و بعد آن ... تولد حب القرع و مستدیره
در صبیان نادر است که تکون اینها از ماده ... میباشد ... در صبیان ... علاج حیات ...
آمیخته ... بقدر حاجت اگر احتیاج شود ... کابلی ... الخنظل ... نمایند و در دیدان ... از هریک جزوی شکر ... بقدر حاجت ... ساز ند ... مقعد ... لیکن ... دارند
و کنار ... سرگین ... بنجار ... انگشت ... شود ... که ... الاتفاق در اخراج ... اقسام ...
بخور ... مقعد ... الطفل الاجتناب فرمایند ... روغن گل ... روغن نفط ... بیرون ... مقعد ...
دارند که ... مقعد ... خروج المقعد باید دانست که چون

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج الامراض علی وجه کلی

و حمای خلطی و حمای دقی هر چه از این قسم من حیث ایشان بود و لیکن این آنکه حمای یوم در صبیان کم افتد و در بسیار کم و اسهال دیگر بیماریهای تخمه

بذکر حمای خلطی اقتصار نموده شد و بسا اخلاط ارلعه بسیطا کان او مرکبا چه وقوع آن در صبیان بیشتر است از جهت رطوبت گشته

مخصوص اول حمای دمویست علامت که خون گرم شده باشد چون تب آید و با تعفن گشت اشتداد یابد ساکن نگشت آن که

لازم باشد و گاه ممتلی و رنگ پوست و چشم سرخ و عرق نیاید ایضا تقدم تناول اغذیه و فواکه چون افراط خورده طفل اتفاق افتاده

باشد با گرمی هوا محرک شده علاج آن نست که طفل اگر صغیر بود و صحت آن با دادن مسهلی که اسهال شد بلا تعجیل شود قصد وارد چه

گرم بود و پرهیز و مانند آن باشد و دو که مطفی الدم و قامع الحرارة اند لتعدیل شیر و فرماید اصلاح غذا و احتیاط نمایند اگر طفل استعمال ادویه

باشد مرطوب بود روز سوم یا چهارم سر یا گوش او را نشتر زنند و خون قدری بگیرند که بسیار نافع است و اگر اسهال علق نماید

در اینجا نیز محبوب است و اگرچه بر آوردن خون از دیگر مواضع نیز شود لیکن فتح رگ گوش نافع تر بود از آنکه

عشی و صداع سریع تر بحرّان رسید و گاه باشد که خون بعضی بطرز رود و نیز بدیدهجوم و گوشها او بسیار آلند خون آمدن و صداع حاد التحارب

می لیکن چنانچه حصه از هشت و رگ نشته بود بهبودی و سستی ضعف ذات سر یا گوش او را نشتر زنند تا خون آید اجرالا

و او را نشانند و گردن گوشهای بر السیاه مالیده خون آمدن نیز فرماید تا گرم جهت تحلیل رسد و سهم و در وقت تسکین مد و طلب کرده

و چند روز تخفیفا تر شد و صحت یافت و باید که آب غناب و عناب و صاف کرده و خشک در دهان بر روی مکرّر تا بوسیدن آن از آن

تب مطبقه و حصبه کثیر الاثر است و تپ تسیده تر که حاجت تپ بسیط و دمویست که عرق در روی آید و گر آن روز که غرق آید و در حصبه

بسیار باشد که تعریق شود لهذا تدبیر مفرقه بیان کرده میشود تا عند الحاجت در تپ که بود و لعل ان و تدبیر التعریق

آنست که قطعه طلب لعنی پارچه تر کرده بگذارند و آن را میان سر و کف پایی و طلا نمایند و تن او را جامه گرم دارند

که عرق او فرو آید و اگر عرق بهم رسید انگشتهم در رطوبت نهاده بستند و تن را با پارچه خشک نیز عرق از آن باشد

و گاه عرق آید تا که مقصود آوردن باشد لیکن نمی کنند و چون خاصه نشود کشف نمایند و پارچه که بر تن جهت تحفظ

باشد و بسیار زمانه که عرق باز ایستد آنجا که در تپ صالح تر بار باشد و از تپ در آن گشتن حلق نشته باد خون گرفتن

مالیدن بود باید که آنچه کنند طبع را لیسا ههای نرم بکشانند اگر قبض بود و شموم طلای سباب بکار برند نوع دوم حمای صفراویه

بسیطه و علامات آن صفرت لون و زبان و سفرت بول است و گرمی بدن و دیگر تدابیر حرارت افراط بدان آید

تب یکروز در میان گیر مادّه خارج رگها عفن شده باشد و لزوم وی مع اشتداد است و بعد اگر مادّه داخل رگها عفن شده باشد جا

آنست علاج آن الفواکه و دیگر ملینات مناسب و مانند طفل را نیز دهند خاصه اگر صداع بود و آنچه که مزاج وی را

علاج خون باشد فصد و مانند جهت تلطیف صفرا سکنجبین و دیگر چیزهای موافق دهند چنانچه گفته شد تا مرض زایل گردد

# الفصل السادس فی تدبیر الحبلی والمرضعة والاطفال

که محل مثانه است ملاحظه شود لیکن مادامی که عسر البول در دوره انگاه پدید آید که سنگ در عنق آن افتد علامت حصات تشخیص شود
علاج جهت تلیین مجاری و تسکین وجع خسک و بابونه و خطمی و کرفس و شبت و کرنب و پرسیاوشان و قرطم نیم کوفته و حلبه و برگ
اسپغول و خرفه و بنفشه و برگ کاهو و بیخ خبازی و برگ آن و بیخ خطمی و برگ آن و بیخ و شاخ خار خسک چهار از اینها دست بهم جوشانند
در آب بسیار و بیمار را در آن نشانند و عصاره آب تا کمر باشد و باید که آب نیم گرم بود و سه بار روزی و نوبت این عمل بکنند تا که آب سرد شود
طلش او را بیرون آرند و بعد بیرون آرند بدن به منشفه خشک سازند و روغنهای مفتت الحصا چون روغن عقرب و روغن خسک و روغن بابونه
مانند آن در گلوی و سرکرد و در شرح مرعانه بمالند و قطیل تر از روغنها در احلیل و حمول آن و مقعد مثانه را نفع دارد و شربت ات هر روز
اما البته تنقیه باید دانست که مدت آن وقت دهند که مریض در آب زن نشسته باشد آنجا که عسر البول سنگ است بود و نیک تر ... بیمار را بر
خوابانند و سر و پا او را فراز کنند و عانه را بمالند از اسفل با علی تا سنگ در عنق مثانه باشد سست حبس بول که شده جوف مثانه آید و بکشاید
و فراغت آید و هرگاه سنگ متحیر شده باشد از آن ... محسوس شود باید که تقصیب دارکم بر مهند لعاب ها و شیره های
ملینه را در احلیل چکانند آهسته آهسته آلت را از وصل به نشیب و طرف قدام تا که سنگ مستخرج شود و اگر در این هنگام دغدغه کند بیمار عصا گیرد
و بجد تدبیر حاجت آید فلونیای مجرب با مانند آن حب محدر بخورانند که ... و تریاق که منه که بعد تفیون ... باشند
و اگر هیچ تدبیر سود نبخشد و سنگ از مجرای قضیب نیاید از شدت حصاة و خوف هلاکت رو نماید بجراح حاذق رجوع آرند تا
از محل مقصود از آنجا که معمول است بشکافد و سنگ را بر آرد و ... بچه گرم ... گوشت و باد ...
آنچه بهتر بود تخم خیارین و خسک و هندوانه و تخم کدو و کاکنج و آنچه معتدل باشد سیاوشان و تخم خربزه از اینها هر مثانه را نرم کنند
لیکن مدرات گاه گاه دهند که در آن ضرر ... و بهتر آنست که تلیین شکم دهند و بهترین ملینات که حصات را نفع دارد ... سپستان
انجیر و اصل السوس خطمی ... حاجت تکمیر و جوشانده ... فلوس خیار شنبر ... احتیاج در این حال که سده ...
که طبیخ خطاطیف جهت تفتیت حصاة و عسر البول ... خطاطیف که آنرا ابابیل گویند ... بال آن را و ...
در روغن بادام ... فلفل ... آن ... العقد ...
علاج ... مقویات ... العقرب و الارنب آبگینه ...
تنقیه ... اثر کلی ...
حصو ... العقارب و معجون حجر الیهود خورانیدن شیره تخم خیارین تخم خربزه ...
و تدبیر ... المثانه باشد که از خلط لزج در مجرای بول افتد یا اخلاط که ...
گفته ایم و جهت عسر شود و علامت لاجرم آن حب ... فصل الحمیات ...

٣٧٩ سر غذا خوار بود پرهیز قوی اورا قطعا نفرمایند لیکن تناول نکند اگر رطوبه بسیار باشد الفساد چون ترنج و سیب و شفتالو و بقول بپد البرد چون کاهو و سپید باد و چغندر و امثال اینها اجازت ندهند و چون این تب دراز است ملاک امر این ماه است که بسبب ضعف قوت و در آن الحلقت لعد جمل و زیاد شود و از نفع وارد و تب دور او بحریه دیگر که جهت ترنج ببیند تا که ارواح مرضه کار را اطفال البسیار

فایده تب ربع دو گونه است یکی آنکه سودای طبیعی عفن بود و تب آرد و آنچه در اینجا آنرا در علاج گفته شد مخصوص این قسم است دوم آنکه سودای غیر طبیعی عفن شده تب آرد و سودای احتراقی آنست که از سوختن خلطی از اخلاط حاصل شود خلطی که سودای آن اولی غیر طبیعی است که آنرا احتراقی گویند علاج این قسم مشترک میباشد بتدبیر و به تدبیر آن خلط که از آن سودا حاصل شده باشد لهذا در جهای کبیر نوشته نماند که اقسام این تب بسیار است و قاعده کلی در علاج آن آنکه علامت هر اخلاط که غالب باشد در جهای کبیر و دوا جهان ولی که مخصوص نفع البدن و مرض آرند آنچه از مرکبات کبیر آلود [illegible] سطر العفونت و هر دو جواد [illegible] لعاب جبایه و طب اکبر و غیران الطب مشهور نوشته ام الکون جسیم و اگر ای مرکب جمع اطعم تا بعث مرفوع و قسمت علیه هر اخلاط هر چه مناسب باشد بعمل آرند و دیگر اصول الصحیح و تنقیه و پرهیز همانست که بالا گذشت و بسایط آن آنچه که سکنجبین اصول کشمش النفع است و در صرف گل بیدمشک و شربت نیلوفر که آنرا بسیار باشد که قبل از نوبت را بدل آن العسل گلاب شتا سد نفع تمام بود در ابتدا لمرزه با خوردن از آب شیر صرف و بسیار ایضا قبل از نوبت بجیند بعث سیاه انگشتی چند عسل حرارتید لمرزه تب کبیر را و اکثر شود سید عسل با نخواه ابحر قبل تنقیه کند لکن اگر بگیر را سصطلکی و با رایگ خوبند و بجیند آن مجون ارحسک آمیزند و مقدار نخود حبها سازند و لعد طعام بلکه جهت طعم الی الحجر اسند مفید آید و بسیار باشد که در تب نائبه بلعمی لعد هجی حبها قبل از نوبت بجیند ساعت لقدر نخودی چند بیشتر داده شود نفع بخشد و جوز بقدری در عسل شیر پیش از نوبت داده از آن تا روز داشتن بیرالی الاثر است نفع لمرزه لیکن بکرار بدان داده شود نوبت ملاک امر در حمیات مرمنه تقویت معده است

انتباه طفل غذا خوار آن کسی خورده باشد اگر باز داشتن از اغذیه مسهله و هضمه ممکن باشد فبها و الا هر چه بخواهند و سد باب المضرة نماشد می آن اولاد اطفال که تدبیر و امر لقه خلاف تدبیر کار است در اکثر امور بسیار دیده شده که بسن و ارتفاع طفولیت بایست پرهیز نهایت سه مرگی می شده و چون کسی پرهیز کردند و بلا وجه ترشه راتبه بدرد را طرف شده بالجمله متابعت طبع بر حاجت طفل لهو و آنست و بلون اطعمه اما نکته غذا اصلا را نیست هر چند مبتلا به هزاران بلا میگردد و حصبه و جدری و حمیقا هر چند اکثر اطبا این امراض را در معالجه صبیان تشبیه داده اند و لعد حمیات بزرگان ذکر میکنند لیکن این رسم ضبط وی در علل صبیان مناسبت است تا مقاله تدبیر اطفال مکمل باشد

الحصبه بالفتح سرخچه معروف است که بمقدار گاورس لود نرم و قریب را نخست سرگرد حنیف المحجم پدید آید متابه مرض غشی لعده همانجا شود بر در و نماید پاره چون حصبه آید و خاصیتست که بجهت شود و نرم میکنند بلکه عند السبر خشک لیشان وی [illegible]

# الفصل السادس فی تدبیر الحبلی و المرضعة و الاطفال

تدبیر مرضع را نیز باید کرد و بیشتر طعامیکه طعام خوار بود و اگر طبع تنقص باشد بپیاز مزه اسهل سازند و بدانکه چنانکه باریک
سائیده برکف دست و پای و نارک سر ضماد موثر است قوی فرو نسازند و اگر بتعریق حاجت آید تدبیر بن حمامی موی گیز
صلایه پای پستو اگر کفایت نکند شموم اطلیه ارک فرمایند فایده صحیح درین تنها امر کرد که مرضع را آب انار مع سکنجبین عسلی و
مثل عصارة الخیار مع قلیلی کافور و شکر باید داد و فرشتی ایراد کرده تناول جمیع فتات بشیر خوار مجوز نیست زیراکه
اجتماع حامض مع لبن در معده باعث تجبن و فساد شیر است حتی که مستحیل بسمیت میگردد و سر داین پیش اعتراض شارح
تشریح بجا می نماید زیراکه بطور تعمیم قول ایراد کرده است و لامحاله کبیر سنج که بتشرب سکنجبین خوار کرده مخصوص الوقت است
که معده از شیر خالی بود و گرنه ظاهر است که اجتماع ترشی با شیر علی الاطلاق منهی عنه است عند الاکل کما لا یخفی علی احد و علوم
نماید که استعمال کل و در اطفال خاصه را بی تا ضرورت قوی حرارت مفرط نبود نشاید کرد و که مضرت صعفت با پستو که در
پیشانی گرم حساز الصلایه و بجد حرارت لعفدار و گل بنفشه و گل خطمی گرد سپید چیند ریم کرده سبوس گندم و نبر جد لقدر حاجت
بگیرد و در بسیار آب بیک بجوشانند و اندرین ریخ و اه سر یم کرده ان آب نیز بند و دو ظرف عمیق که پای او را لنو و دران اندما
بیداز بند پای و دران نهد و از بالا با سفل همی مالند تا که در خیو آب قصد اینها پا نهاده از بد صعفت شاید
نرم کرده پیهای گرم بکار برند و سیر لیح الاثر است گل بنفشه سه درم گل خطمی دو درم کبیسنا سپید درم مغز پلو ملغز بیا و سبست درم
شکر سرخ هفت درم نمک سنگ یک درم لقدر حاجت ایا ضماد سازند و بکار برند و عرق بادیم آلوده نوع اندر حمامیه
بسیطه بیست علاج آن نیست که از آثار جیش کو بن خالی باشد و تشنگی و بی تب کمتر بیند مگر آنکه از بلعم شور باشد و حاصد بیست که سر در آید
وی بسیار و بیشتر طلیکه علاج گرما عفن شده باشد اما اگر باده اخل گرما عفن شده باشد تا نیم مشعود سیار و نیکان با استداد تا تیر
میکسد و الفیار بات و تهیج و ضعف معده گو ابی میدان علاج هر صباح منبره البطیخ کاسنی با دیان بیخ مهاکی گلقند
بدهند و مرضع را نیز قدر سیر بخورانند و از چهار مرغی ضعف معده است پنیر دهانید و آب شکر کمتر دهند و تشنگی مصارت کردن شنا
و بریجا سعد که بسیار پستی تولد و ران گو بنیا طبیخ سوچ پاه بقدر ساخته دایه طفل را دادن فر سر دو سیعه نضج تمام از دست نصیح ماده اگر
صریحه اسهل سهند از تر ند استعمال آن میتاید و دیگر تدابیر او به مجرکه در کتب کبار صفرا و بلغم بیان جمع ایافت درین نیز جه
ازان انسب اند بکار برند نوع اندر حمای سعد او به اینست اطفال را اکثر اند لمبا بنته مزاجهم لمزاج السوار بالجمله حاصد تپ
نیست که دور و روسیان می آید اگر یاره خارج رگها عفن شده باشد ذلک الاکثر و تا تکه داخل گها عفن شود تب
لازم باشد و بدو ربع الاستداد کند ربع لازم صبیان ایتا نادر الوقوع است علاج جهت نضج ماده آیه الطبیخ سویز و بادیان اصل السوس
و پستان با گلقند دهند و بعد انخود آب سازند و بعضی حیلی در حصول نضج مسهل خورانند تنقیه تنقا ریق نماید طفل

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی

قدری نگیرند یا جو جو بر روز دستور بسیار تجربه رسیده که چون ریزش نقت سبب حاجت خون گرفته شد بکلی تن پدید آید و مریضان
بیحال تا بجام شد ایضاً واجبست که نزد و خواستن بشوریتش بیمار بجای نرم و گرم سو شود و هوای حجره معتدل سازند تا مسام
بگشاید و عرق خفیف آید و بجور لطیف بتریاق آید آب سرد جرعه جرعه بدهند و صندل کافور بویا بسیند تا قوت دل
دماغ را و یاری طبع ابراخراج دهد کسو طاهر هرگاه معلوم نماید که ماده غلیظ است یا مسام منسد است باید که تلطیف ماده
و تصحیح مسام نمایند اما نشان غلیظ ماده آنست که بجوریست و لوای آن تغییر برآید و دیگر جا کمتر و چهارم روز گذشته باشند و هنوز
بجور تمام به ظهور نکرده باشند و نشان بیکلی مسام آنست که جلد خشن بود و عرق کمتر آید باالجمله بتدبیر تلطیف و تصحیح حیوان باشد که حال بعض
نظر کنند که حرارت او بکدام درجه است و حسب آن معالجه نمایند مثلاً اگر نبض بنفسه حال بود و عطش و حرارت و اندوه در باطن
بسیار نباشد و زبان سیاه نگشته باید که هوای حجره مائل بحرارت سازند و آب سرد بدهند و چیزی سرد بدهند و چیزی سرد و تیز بنوشند و شربت
آب تازه مقرر نمایند و گاه گاه آب گرم بنوشند آب با و بادیان و آب انیسون و اسطوخودوس و غسل حار بروم عدس مقشر و سفید کثیرا استعمال
جمله یا هر قدر که مناسب دانند در آب بجوشانند تا حوت ... تنشیده شود و چون بجوش آید صاف سازند و بدهند و گاه گاه دفع و اگر در بیخ و دوم
گل سرخ و بنفشه نه انجیر و دو درم بادیان دانه دانه هم مع تخم آن ... بنابه باشد و بجور اگر انجیر فقط بجوشانند و آب قدری زعفران
در آن آمیزند و بنوشانند نفع تمام میدهد ایضاً آب گرم نزد بیمار داشتن برای نفت بالا گرفته یا بخار او نشد برسد جهت تسریع بجور
و تصحیح مسام که بسیار الا نیست لیکن باید که سر او را از ردا بپوشانند و از بخار او بدماغ نرسد و تعلق بسیار نگیرد و اگر نبض بنفسه متغیر بود و عطش
و حرارت مفرط و سیاهی زبان پیدا باشد زنهار چیزی حار نشاید داد و بهمان تدبیر که ذکر شد ملازم باید بود یعنی تن بجامه گرم
داشتن و آب سرد دادن و شیشهای سر بوییدن و در بیخالت جهت تصحیح مسام غیر از تبخیر اگر بتوان بکار بست آنهم عجیب
که مبادا خفگی بیمار دلکه گاهی در ... حرارت مفرط بود و بوییدن بجای ضعف و غشی و کرب آرد باید که هوای حجره سرد کنند و طبیعت
بارده بود باشند و سرد الف ... مروحه بجنبانند تا ترویح شود لیکن تن بپوشیده دارند با اعتدال تا سردی هوا بظاهر تن نرسد و تسکینه تمام اثر
ازین چنان کفایت ... تسکین التهاب شدید بود و بیشتر بدین تدبیر منفعت دیده شد که گاه گاه جابجا از جایگاه سینه و ل سکتر کنند تا ... حت احتیاط
نمایند تا حاکی ... بدان صبح برسد کذلک گاه آبله برآمده باشد تا حرارت اندرون کمتر شود و زبان سیاه باشد اما همه حال تن گرم
داشتن خطای عظیم شود گاه غشی افتد و گاهی غشاوت تقویت دل ... بگیر عوارض نظر بود باید ایضاً ... آنکه آبله چه صعبه بجاست بر آمده باشد ... نظرها
در حاجت ... بدهند لیکه ... طبیعت ملحوظ داشته و چاه در نقت طبع را جنبش ندهند باستعمال مسهلات اگر طبع چند روز ... و حاجت نکنند
خاصه اگر آماس حلق پیدا شده ... کسهال آخر ... خطر عظیم دارد و مبادرت در حسب ... لازم بحریان قالب ... مقوی ... لطیف ... آبر ...
با ... هرگاه علاج ... باحوال صبارت نماید ... آن ... بستاید ... مگر قطعی حرف منحوس ... صحت که علاج بدکنند ابجه

# الفصل السادس فی تدبیر الحبلی والمرضعة والاطفال



که نخست تب پیدا می‌آید پس از آن حصبه ظهور می‌نماید و جدری بالضم والفتح بثور بزرگست که بمقدار عدس بلکه کلان‌تر از آن باشد
و پخته میشود و ریم میکند و بیشتر آبله خوانند و تقدم تب برین نیز لازم است و علامات تب حصبه و جدری از شدت
حرارت بینی و سیلان اشک و سرخی چشم و صداع و ثقل سر و بدن و در خواب ترسیدن و در جلد سوزش و خلش و اکثر یافتن و بعد
که بعضی را سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز نیز عارض شود و بالجمله هرگاه تب بدین قسم ظاهر شود حکم باید کرد که حصبه یا جدری
پدید می‌آید خاصه در موسم ظهور و فرق در تب حصبه و جدری آنست که تب حصبه گرم‌تر و تیزتر از تب جدری می‌باشد و درد پشت
در آن کمتر بود و قلق بیشتر و ایضا حصبه اکثر دفعة بر می‌کند و آبله اگر دو دو سه سه برآید و رسیدن و زوالش در یک هفته و حصبه نسبت بجدری
رداءت دارد خاصه اگر سیاه و صلب و کبود و بنفش باشد و بیرون برآید و غشی آورد و مفرط آرد و قاتل باشد کذلک اگر اسهال دفعة عارض شود
پس غشی افتد و بدتر آبله که پهلو او بهم پیوسته بود و کثیر المقدار باشد و رنگ آن سیاه یا بنفش بود و در سینه و شکم بسیار برآید و بطی البروز
و بطی النضج بود با خطر باشد و کذلک اگر خون از صدری ترشح کند یا نخست آبله برآید پس تب گیرد سخت باشد و همچنان اگر بعد برآمدن
آبله تب فرو ننشیند نیک نبود و بهترین و سلیم‌ترین علامات در آبله و حصبه آنست که نفس بر جای بود و شعور بحال و میل بغذا و آب برقرار
انتباه و تولد این مرض در صبیان بنابر حلیه جوانیست بر سبیل تصرف طبع بسبب اختلاط خون حیض با خون اطفال خام و ناپخته باشد
و تغیر در آن لازم و ممکن نیست که چیزی گرم و تر پخته شود از جای که بود و بی آنکه جوشش نماید و نتیجه آن کو کاذب اعضاء نضج و مرکب است اکثر آن
بثور مذکور ظهور میکنند و در اکثر و نادر است که حوادث تجربه شده پخته شود در ظاهر چیزی از بثور پدید نیاید بعلت ضعف البرز علاج گاهی باید
که حمامی جدری و حصبه سبب نضج اثری از بثور بر جلد ظاهر نگردد و بشتابند خون که آن بد بود و علاج ما بار سال حلق است پس حمامی حصبه
باشد خون کمتر گیرند و اگر حمامی جدری بود خون بیشتر گیرند الا ان یکون صبی کبیر و اولی در حصبه که سخت گرم بود یا
تلخ و چشم زرد و بول بار باشد آنست که نخست قدری رصد اکثر آنکه مسهلات ملینات بکار برند که طبع نرم شود و بعده بتسکین مشغول گردند
اخراج خون موقوف دارند که در حالت ضرر رو نمایند که بعضی اطبا در حمامی جدری و حصبه پس از ظهور پدید باشد استعمال
مغلظات و مبردات خون منع کرده‌اند و استدلال نموده که غلیان هم در تن بر سبیل تصرف طبیعت که مواد زائد را بیرون بیجا
از تن بیرون کند و شکی نیست که استعمال مغلظات آنرا از غلیان باز میدارد و مقتضی میگردد بر خلاف تقاضای طبع و بعضا باعث اضطراب
طبیعت میشود لیکن حق آنست که اگر ضعیف و غالب بود از تسکین چاره نباشد غایت آنکه مبالغه در تبرید نباید کرد در حمیات اگر چه علیه صفرا باشد
اما آنقدر که اعضاء التهاب و حرارت غریبه اندکی تسکین میشود که بنا بر تقویت طبیعت و حرارت غریزی مطیع طبیعت شده در
دفع فضلات مع ذلک برای حفظ از آفات مقصود وارد اما هرگاه اثری از ظهور بثور ظاهر گردد احتراز از ملینات و مبردات و مغلظات واجب است لما
علمت سرا و آنکه در حالت اخراج خون هم بسا بکار برند که در اینجا که جدری باشد و خون غالب بود در رسید که آفتی نخواهد آورد و مثل آنکه

## المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی

طبع نرم باشد و حرارت عظیم بود و سینه و حلق درشت نیست اگر زبان گنده و باخر [illegible] قابض آمیز بدو و محمود باشد و اگر نرمی طبع مفرط
بود کشکاب با آنکلنک با رب انار دانه و تخم خشخاش که هر سه را بار شسته تر ساز بدو بدهند و اگر در حلق درشتی بود و بیخوابی باشد
کشکاب با رب قند و تخم خشخاش کشکاب بدهد و انار دانه موقوف سازند و دیگر صنایع [illegible] برای طبیعت اما اما و حصبه الکه
و جدری شروع باشد و صعوبت [illegible] تباه [illegible] بدهند باید که شیر [illegible] گلاب [illegible] آن [illegible] نیز آمیز
اگر [illegible] آب برد [illegible] و آب کدو [illegible] آن [illegible] لیکن [illegible] دیگر اغذیه [illegible] مناسب
تجویز باید کرد و باید که [illegible] آبله [illegible] **انتباه** [illegible] طفلان
[illegible] اطفال [illegible] احتیاط [illegible]
[illegible] احتیاط [illegible] گوشت [illegible] آن [illegible]
[illegible] اطفال [illegible] و دیدن
[illegible]
[illegible] سعوط [illegible]
[illegible] غسل کردن [illegible] آبله [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] خشک کردن [illegible]
[illegible] **تدبیر برانیدن آبله** [illegible] آبله
[illegible] آبله [illegible]
[illegible]
[illegible] آبله [illegible] خشک کردن [illegible] آبله حرارت [illegible]
[illegible] علامت خیر بود **تدبیر خشک کردن آبله** هرگاه آبله تمام برآید [illegible] تمام
[illegible] خشک [illegible]
[illegible] صندل [illegible]
[illegible] گلسرخ [illegible]
[illegible]
[illegible]

# الفصل السادس فی تدبیر الجدری للمرضع و الاطفال

در مجلس مذکور است اگر چه چون ... باشد و بسبب ... که در این ... چون ... بیند پیدا شدن تدارک هر یک
بنوعیکه اصل علت را نیز موافق باشد آنکه هر گاه بثور بروز کنند و باز مختفی گردند دلیل ردی بود ... وقت و ... که طبع
یاری ... شیره ... گذشت شیره ... تخم کرفس خشک تنها یا ... اگر ... رسانیدن نفع تمام دارد
**فائده** هنگام ظهور بثور محافظت چشم و بینی و حلق و گوش و سینه و روده بندگاه لازم است تا این اعضا از ... محفوظ
باشد اگر ... بغایت ... بود ... **محافظت چشم** آنست که سماق و گلاب ... نماید ...
قدری ... گلاب ... چند ... در چشم بچکانند و آب ... و آب تخم انار ترش ... و گلاب ... تقطیر کردن ...
و اگر آبله در چشم پدید آمده باشد کافور در گلاب حل کنند و بچکانند اگر ... اصفهانی ... بسایند ... چشم ... سرخی چشم ...
که ... ظاهر شده باشد نفع دهد و گاه ... چشم ... میل ... بکشد ... بعد استعمال ... 
... چشم ... اگر طفل ... کند ... بندگاه ... و **محافظت** بینی
آنست که ... گلاب ... چند قطره در بینی بچکانند ... اگر ... بدن ...
و **محافظت حلق** آنست که ... آبله در دهن بلکه از وقت تحقق ... باید ... آن ...
ساعة بعد ساعة و آب ... کنند ... سماق ... که در گلاب مطبوخ کرده باشند نفع ...
... خاصه گلاب ... و **محافظت سینه** آنست که چون آبله پدید آید سینه
و آواز ... باشد نظر کنند که حرارت ... اگر حرارت ... قوی ... طبع ... لعاب اسبغول ...
... باشد ... باشد ... تخم ... 
... لعاب اسبغول ... اگر ... حرارت ...
... تخم خیار ... لعاب ... اگر حرارت ... قوی نبود ...
... باید ... **محافظت مفاصل** آنست که صندل ... گل ...
... گلاب ... اگر مفاصل ... آن ... 
... نمایند **محافظت امعا** آنست که ... خاصه ... آبله ...
زیرا که چون ... **فائده** ...
... اگر ... باشد ... 
... اگر طبع خشک باشد ... حلق ... حرارت ... نمایند ...

قتال است مهلت دارم آن را بسا باید و او را هیچ زود تر تقویت اعضای رئیسه و اصلاح عفونت شود باید کوشید چه سبب حاجت حال علاج
نخست تنقیه مرضعه کنند و تعدیل خلط نمایند غذا زود دار و شود بسلیمه نگذارند بحیثیت شود لهذا تحمل اطعمه لطیفه ندارد اگر کمایید بدر بخار ما مفصود
بالا صر بر آید بهترین تحقیقها آنست که و برود آتش آن گرم رخیت مصطکی و برگ طرفا و امثال آن در آب بجوشانند طفل را در آن غسل دهند
هر روز یکبار و لعد غسل بدن را المشمه حریر چسبک بسا رند و روغن گل ما آتش هین نمایند اگر شود متقرح بود مرهم اسفیداج بکار برند اگر قیح
بسیار بود و حاجت بحلا افتد بماء العسل که قدری نطرون در آن آمیخته باشند توان شست اگر از یسم قوی تر خواهند آب نوره فقط کافی است
لیکن بسیر آمیخته لقرحه بسا باشد تحمل اثر نوره توان شسته تا مراح لبن احیانا اگر سیره الیبان سقط شود باستعمال ادویه حالی ما محمود
از حدت ماده باید که از عسل اش دی که در آن روی آتش مس کرد طرفا و مرکب از رخیت مصطکی جوشانیده باشند تنقیه نماید نتایجه علسه
پیدا نباید اخراج خون بحجامت یا علق لازم نباشد این از علاج او نه تیامر اسپیک مثال آجر زده کرده ارباب یکباخته روغن گل یا روغن آس بار درها
آمیخته مرهم سازند و اینجا چون طفلی بسیار از تقرح رواد و استعمال آن تبرید نیز اصلاح تخشیف عسا بیار و روغن گل و نیز مانند و لو سیالی مسهول
دران آمیزند و ضماد کنند تا ملکات سود لسل نکار ریزند و دیگر که مو تیستی افزایش باشد رفع اصلاح کند و روغن گل خیری محلول لعد
استعمال کنند و بدن را تا کی از که بوره لسته سید اگر شود و دیگر طرفی ہمی کند باید که حنا آکا سبی سرکه سبسه طلا نماید و روغن گل انار نکرار
و ما بید و با حید و هیس سال که مه تا که اثر ری را تمامه طریق اخذ روغن گل انار است که سر کس را ہم جسته کس دسته ساز بدو جهره کوچک
نگشته سفید و زنده مالان شیر گیرند اندابد و بالا سر بن صحیح کاسی از گوشت نو شده سوخته که بها آتش قدری از زمین اوشسته بود و دوغان را
نموده آن تیر که اندکه عامی و حسین کیرند علیطار آن بیل منقطا شده و صحیح حاجت آنرا برآسته غرق ماکو بیر گیرند و سطر ایدار بدلعل آن الدس نفعه و ایسیر با قریح دهد
اعضا و بحکام است که و صحیح آن سبی باید عینه بسیار تا سعوده دی حسام است اما آنچه اطفال کثیر الحدوث است سعفه طیب آنرا
شیر ملیح گوسیند و درو آب از مین بی ترا باید علاج تنقیه مرضعه نماید لبعد از اسهال اصلاح غذا نمایند و از طفل هیز خون بگیرند بحجامت
و ارسال علق و لقدیل موم و مالیند یا سر بیباسند اگر سست گوشت طفل را حاک کنند یا رگی جمیع فصد نماید و چون آن سعفه
مالیدن زود دفع کنند و ضماد اسعوف و هلیله و انیسون شکر بخورانند تا چند روز و آن چه جهت سعفه مذکور مجرب است کهربا حنا
مرداسنگ مازو پوست انار زردچوبه جمله برابر بسا بیند و مثل روغن گل یا روغن کنجد بگدازند و ادویه ان بسترند و کنگر آلکول
اضافه کنند و بهم سر شند و بکار برند مرگاه دوا برسر نهند باید که نخست موی سر تراشند یا مقراض کنند لعده دوا
بکار برند و کذلک اگر پوست بر قرحه باشد آن پوست نیز باید قطع کرد تا قرحه ظاهر شود و دیگر که سعفه نفع تمام دهد آنکه محمود
یکسست لو تیا بریان کرده و مار یک ساخته اندکی لعر زرد و جبوت قریش آمیزند و که بال کنند تا خمیر مانند شود پس مالند
لعد یکبا ستیم بید در یک هفته اثر تمام می کند طلی ستیر قرض آن نیز بدین طیبی بسیار است عند استعماله علی الراس

و برگ مورد خشک باریک سائیده بر خراش پاشند و کذلک ریگ گرم خوابانیدن نافع الاثر است و دیگر روغن نافع میکند اگر آبله ها تر

خشک نشود از نمک آب جا بجا به نباشد و صلوه آب است که عدس و خ و برگ گلسرخ و جوز سرو سائیده آب بید پس آن آب نمک انگیسه بکند

نرم بدان کنند و آبله بدهند تا آب نمک جذب شود و تر خشک کند و اگر حرارت قوی بود و قدری کافور و صندل سوده اندر آب بید حل

و برگ بید برگ زعرور سفیداج ارزیز مرداسنگ باریک سوده پاشند و آبله را که ریش گردد و هم کافور توان ترک کرد و همچنان اگر

جراحت و ریمی بود و همچنین هم کافوری استعمال باید کرد و چون آبله خشک شود بدیر آنکه خشک نشد بنمایند حکایت محمد شکرالله فرزند

این بنده است آبله قوی آمده بود و دانها آخناک شده از شدت حرقت آن آرام نداشت و چونکه در این بار هند شگافتن آبله را مردم

کم است نصیر تا آن وقت کسی نکرده بود و بدان سبب قدری بکار میکرد آخرش بر غم الف عجائز که منع شدید لذا کار با تن

نمود اقدام در آن و به شبها به ریش شگافتن آغاز نمود و از محل که آب برمی آمد و از التشکین آن افتاد چنانچه تدریج مهلت در

یک پیش تمام آبله ها شگافتم و فرحت کلی دست داد و بعنایت الله بعد از این عمل را بتجربه رسیده و نفع آن سریع تر مشهود دیدیم

تدبیر خشک کردن آبله اگر خشک شدن آن سخت دیر آید بر پشتها پدید آید هرگاه آبله خشک شود و خشک ریشه نماند

بگذرد که خشک ریشه چگونه است اگر خشک و باریک باشد و زیر او هیچ تری نبود باید که قطره روغن نیم گرم بر آن بچکانند و دهند

و بهترین روغنها درین کار روغن کنجد است و لیکن آبله سردی عرض و روغن پسته بکار برند که روغن کنجد داغ می ماند و اگر

بود بالا در زیر او رطوبتی باشد آن را آهسته برکنند بی استعمال روغن رطوبت از تحت آن بکنند بسط کنند که عمق دارد یعنی

مجوف است فرو رفته است یا نه اگر عمقی دارد و در وی صبر مرد و زرد چوبه مرداسنگ اقلیمیا نقره و سفیداج ارزیز اسپیج بیاشند

و اگر عمقی ندارد و با جلد برابر بود و پستی ندارد نمک باریک ساخته بر آن پاشند و بگذارند و دیگر بار خشک ریش آورده تا زایل شدن

مرا رند بسط کنند اگر زیر آن همچنان رطوبت باشد همان سان که گذشت بعمل آرند و اگر رطوبت نبود علاج جا نباشد و اگر دیگر بار خشک

آرد و ریزش کنند تا ساقط شود و گاه آبله سیاه شود و نشان آن بماند جهت ازاله آن بیخ نی خشک و آرد باقلا و مغز تخم خربزه

بیخ و نبات و مغز بادام آرد نخود یکسان سوده آب نرم کوفته سفیده تخم مرغ سرشته طلا نمایند و هر جا که آثار آبله شبیه شاید شده باشد

و مرهم اخلیون نیز ضماد فرماید حمیقا مرزن علاجات بر برگ سفید متعارف است که از قلت اعداد نتوان شمرد خاصیت که بیاد باشد

در عمل قرار نفیس کرده بود که آن سلیمین انواع است و آن را آبله خوانند دخود بخود در اول متعدد محتاج بتدبیر نیست و اگر حسب احتیاج

در کار رسد آنچه در جدری مسطور است بکار آرد استعمال **الحکایة البثور فی البدن** باید دانست که بر تن طفل اطفال آید

آنچه ساده و قرحی بود و قتال و آنچه سفید بریخ بود سلیم باشد و اگر خروج شود سلیمه ایمن باید بود از آفات بسیار از آنچه است بیادرت

در علاج و چاره کند و بر سر سد منع کرده شدید باشد و اگر و بان کثیر گردد و منع مواد باطله که احتقان شده باشد تدارک کرد لازم است بخلاف آنچه که

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی

اعانت باستعمال چیزی کند که تسخین نرم ملینه نماید مع انکه شدید الیبوست بود که بمقتضای حرارت نا تجفیف رطوبت که مادهٔ حیات آن
ست اعانت بر برودت میکند و بهترین چیزها مر ایشان را اطالت نوم است اگر بدان معتاد بوده باشند و در غیر معتاد این احتمال
ضرر دارد و حیله تنویم ایشان مع قول جالینوس در تدبیر نوم و یقظه گذشت و استحمام نمودن و اشربه موافقه
نوشیدن و اغذیه مناسبه خوردن و طبع نرم داشتن و دائم اخراج بلغم از معا نمایند و فتح سدات و ادرار
بول به مدرات نمودن و دلک معتدل کردن مع الدهن و استعمال روائح طیبه بیشتر فرمودن و اکثر در حرکت بودن
پس اگر مشی ممکن باشد بهتر و گرنه بر مرکوب توان متحرک شد و اگر ایشان میسر نباشد در صحبت افضل ترین محرکات و اجتناب از
کثرت جماع مر مشائخ را واجب است اگرچه قوت شهوت باقی بود و حسب المقدور تقلیل درین امر ضرور افاده اند غذای مشائخ توجیه
نماید که تکثیر غذا ایشان مطلوب است جهت توفیر قوت رطوبت لیکن چون هاضمهٔ ضعیفه باشد واجب است که غذا اخف ایشان
به کثرت با کمیت جهت هضم و قوت ضعفا و از اغذیه چیزی اختیار نمایند که قلیل الکمیه و کثیر الکیفیه بود چون صفرة البیض و لحم
و ... باشد آن و مشروده ... الست که در ساعت سوم ... کنند نان و عسل ... پاک کنند و مهیا سازد و از بعد هضم غذای کبیر
و باید که نان خمیر الصنعه و معتدل الملح بود تا زود هضم شود و بیشتر در ساعت هفتم چیزی که ملین طبع بود خورند و آن گفته میشود و عوض
از این ... که چون ... ملین ... شده باشد نان تحلیل ... فضلات کرده شود تا اعضا غذا ...
خواهد خورد و کما ینبغی قبول نماید و ظاهر است که حاجت تلیین و انجاست که طبیعت قبض بود و گرنه ... حاجت نباشد
کما لا یخفی و بدانند که وقت استحمام بقول شیخ قبل از استعمال ملینات است لهذا گفته فیاکل فی الساعة بعد الاستحمام
ما تلین البطن و شارح درین محل میگوید ... فان تلیین الطبیعة ینبغی ان یکون مقدما علی الاستحمام
و نزد این ... قول شیخ احق می نماید زیرا که استحمام جهت ترطیب فضول و تهیهٔ او به سهولت خروج
می کند پس اولی است از تقدیم او بر تلیین بیشتر و وقت سوم نزدیک شب غذای عمده که محمود باشد تناول نماید
یعنی غذای معتدبه باید که درین وقت خورند زیرا که هضم درین وقت بیشتر میباشد بسبب طول نوم و بسبب عدم حرکات
و ایضا درین مدت چیزی که بر او تلیین ... استعمال کرده باشند منحدر میگردد و معده مستعد هضم میباشد و ظاهر است که
غذای محمود گوارنده تر میباشد و لائق تر در جمیع امزجه است خصوص مشائخ را و باید دانست که در ابدان مشائخ بلغم بسیار
بنا بر ضعف هضم ایشان و سودا نیز افزون میبود بواسطه غلبه ... بر ایشان لهذا واجب است که ایشان اجتناب
کردن از هر چه مولد بلغم و سودا بود و ایضا لازم است که از هر چه حار و حریف و مجفف بود چون کوامیخ و
توابل پرهیز کنند تا یبوست زیاده نشود و ... استعمال این اشیا غیر ... دوا نشاید کرد پس

سحج الفخذ و نحوه باید دانست بسیار باشد که در میان ران طفل بر گوشت چین ها گردد از گرما و چرک خراش پدید آید و گوشت ران ۳۸۶
بیشتر افتد به واسطه [illegible] بول علاج آنست که گلسرخ و صندل و سوس و سعد و آرد جو و آرد عدس تنها تنها یا مرکب با هم بعض بگیرند و نرم
بسایند و بپاشند و بهتر آنست که نخست آن موضع را به آب بشویند بعد از این بپاشند و بهتر گل سرخ فقط باشد چون این ضعیف را
[illegible] باشند و اگر احتیاج افتد مرهم [illegible] بکار برند ثولول فزونی معروفست بهندی مسه گویند علاجش آنکه بگیرند خشک انگشت آدمی برا
[illegible] ثولول را ببرد و آن تا [illegible] بمالند و این عمل مکرر کنند که چند روز خشک شده میریزد بتدریج و اگر [illegible] بمالند
[illegible] برگ انجیر [illegible] دفع کند قوباء خشونتی معروفست الیه لعاب [illegible] آنکه [illegible] باشد صابر [illegible]
[illegible] بدو [illegible] و حاجت [illegible] بحمد الله تعالی از بیان امراض اطفال فارغ شدم [illegible] تدبیری که متضمن ذکر صبیان
و شبان و کهول و مشایخ [illegible]

## الفصل السابع فی تدبیر الصبیان و الشبان و الکهول و المشایخ

فصل [illegible] از مقاله [illegible] تابعست و در تدبیر ما بعد اطفال شبان و کهول [illegible] اما الصبیان فمزاجهم حار رطب [illegible]
[illegible] الطفال [illegible] گرم تر [illegible] الشبان [illegible] خشک بود لیکن [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible] حرارت [illegible] رطوبت [illegible]
فمزاجهم حار یابس [illegible] جمیع بدیر [illegible] الرطوبة اما [illegible] الشبان [illegible] خشک [illegible]
[illegible] اما الکهول [illegible] جمیع تدبیرهم الحرارة الرطوبة اما الکهول [illegible] الشبان خشک [illegible]
[illegible] الشبان [illegible] المشایخ [illegible] الشبان [illegible]
[illegible] الاعضاء الاصلیة [illegible] الرطوبات [illegible] اعضائهم [illegible] که از ضعف حرارت [illegible]
[illegible] ینبغی ان ینظر الی الامراض [illegible] و آنست که نظر کنند بسوی اعراض ظاهر [illegible]
باشند اعراض ظاهری [illegible] الحرارة و الرطوبة [illegible] باشد [illegible] جمیع تدبیر ایشان [illegible]
[illegible] و اگر باشد [illegible] جمیع تدبیرهم الحرارة و الیبوسة [illegible] باشد [illegible]
[illegible] حفظ صحت [illegible] قرار داده [illegible] ایشان [illegible] مشایخ [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] الانسان [illegible] رطوبت اصلی و رطوبت [illegible]
[illegible] فائده [illegible] تدبیر ایشان [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] الاطفال [illegible] تفصیل [illegible] الشبان [illegible]
[illegible] الکهول و المشایخ [illegible] استعمال [illegible] ایشان [illegible]

اما ولک متانح عجیب است که معتدل بود و در گرم کیفیت تحلیل و تسخین بود و اعتدال حاصل آید یا اعتدال کم آنست که زیاده نشود
اعتدال کیفیت آنکه بالسیدن لقوت بسیار باشد و نسبتی تمام بلکه حسب تحمل لوک بود و هر عضو که ضعیف تالم باشد از لوک
لشناز بدکه مصر وار و اقسام لک در مبحث ورمی نرکور است نافع ترین لک در حق مشایخ آنست که بخرقه خشنه یا دستها و رستا نقرائیه و دسع
علل اعضا اینان و لک اثر تمام نیست اما ریاضت مشایخ را باختلاف حالات ابدان السیان حسب علل اعضا اینان حسب اعتبار اینها باید
مختلف میباشد چه اگر ابدان السنان در غایت اعتدال باشد ریاضت معتدل مناسب بود و بدتر بود در مرطوبی کثیره و نهر القلیل باید کرد کذا
کسی معتاد چیزی باشد مراعات آن در ریاضت لازم است مثلا اگر مشایخ صحیح بود و مرض مانعه عارض نشده باشد ریاضت مشی کنند
و جز آن که متناول نصف سفلی بود باید کرد و بر جهت بسایر حرکت آرد و اگر آفت بجانب پای بود ریاضت فوقانیه باید کرد چون تسهام و تحمیل
و دسع قسمی یا نوع صحیح و نحو کردن اگر آفت در نا خسیط بود چون طحال کبد معده و معاء بود نوع ریاضت فوقانی و تحتانی است نافع باشد بتر
ارتفاع پا بود اما اگر آفت و سینه باشد بحر ریاضت سفلی نشاید اگر آفت در کلیه و مثانه بود غیر از ریاضت فوقانی مناسب نیست و شروع ریاضت باید
بتدریج باشد و این مبحث در محلی که ذکر دلک ریاضت مستوفی بیان گشته مفصل مرقوم شده اما تفتیح سدد مشایخ عمده جدت آن صورت است
پیوسته مراعات آن ملحوظ داشتن بهر آنکه چون علاظ و اصیب اخلاط مشایخ لازم است لیضا و بلغم لزج و نسیان سابقه شده بیها
قبیت سبیلی افتد و سهل ... و من حیث الحصول الدفع سدد است که از نشر اثر نافع تر شود و دلک بسبب لطافت و بهترین مفتحات فودنجی است و
و تریاق و امثالها سیا از مرو و اینها منع میکنند حدت شدت را و دفع میکنند متحصله را چون سموم نکشاید استحکام نمایند تریاد ها کن نمید
دا غذیه طب چون ماء اللحم تحید روحی شعیر بسیار لکاید نا خیاتی که از استعمال مصفات پیدا شده باشد زائل شود و کسانیکه معتاد
باستعمال تیم و نهبیل باشند تسادل ایها دفع شد عظیم الاثر است تشرط باید اگر مردر زنلفل باریک سائیده در شراب انداخته نوشند التین اسید
باشد و شراب عسل پیران موافقت دارد و هر وقتی حدت شده و حج المفاصل آخاصه اگر در بسته و مخصوص عضوی بود داده و بر کیه مختص
بدان عضو اند مرکب سازند مثلا اگر رشد اعضاب بود در حجم کرمس یبخ آن و بنیند و رشته مخصوص جیری تو بیت چون نظ اسطو خودوس اگر ...
و سلیجه و بسباسه و بسایس ساید مانند آن ممزوج نمایند **الفصل الثامن فی علاج المرضی** فصل هشتم از مقاله پنجم نابت است
در علاج بیماران و ... استعمال الادویه و العلاج الید و ... یعنی علاج او یا باستعمال دوا یا تدبیر دست چنانچه شرح آن جراحی گفته
گفته شود اما استعمال الادویه فقد یکون من داخل فیستفرغ الخبیث ای استعمال دوا گاهی میباشد از داخل پس استفراغ می کنند
یا حبس میکند یا به تغییر المزاج تغییر میدهد مزاج را العینی التعدیل میکنند یا تقویه و حبس بر بعضی نسخه ما لفظ التغییر المزاج نیز نوشته و الا احسن ما
رقمناه و اما من خارج و اما استعمال دوا از خارج مثل تنقیص من البدن پس باید که تنقیص میکند از تن مثل ادرار الحاد چون ادویه طلاء و
یزید فیه یا زیاده میکند در تن مثل منبت چون ادویه گوشت رویاننده یا منع یخرج اینمنع میکند چیزی که می آید و آنرا ادع گویند یا یغیر المزاج یا تغییر میدهد

# الفصل السابع فی تدبیر الصبیان و الشبان و الکهول و المشایخ

اگر چیزهای سودا افزا چون بادنجان و مقدد و لحوم صید باشند آنچه روغن بلغم افزا چون سلب لحم و البطیخ رقی و قثا و بادنجان خوردن اتفاق افتد بی اراده استعلاج هرچه ضد آن کول باید داد تا دفع مضرت آن کند و اگر چنین طبع آن اصلاح کنند باید شستن
اگر چیزی تیز و حریف خورده شود باستعمال ضد آن تدارک لازمست باید آمد که شیرخیر و حق پیری که بعد تناول در فاکهه که شکم تدرد و حکه و درد نیاید استمرار الیبن اعضا ایشان نیک شود لغایت مفیدست زیرا که منعدی طرب است و موافق ترین البان بر شیر ماده خرا و از خواص شیر خرست که زود منحدر میشود که متحجبن میگردد و خالصه اگر با آن قدری ملح و عسل ممزوج باید که علف آن مر عی نباتی که در آن ضعف قوت ایا حرفت یا حموضت یا ملوحت شدید بود نباشد تا شیر صالح متولد شود و شیر مطبوخ در حق الشبان از جام است بهترین شیر مطبوخ آنست که حصه شیر و یک حصه آب ممزوج کرده آتش سبک در ظرف پاک بجوشانند تا که چهار حصه و بس بماند با عسل آمیخته نوشند بقدر هضم اگر قطعه ابخیل هنگام طبخ بیندازند بهتر باشد افضل ترین الفعول الشبان را سلق است و کرفس قلیلی از کراث باید که این بقول الی مرغ زیت جوشانیده تناول کنند خصوص قبل از طعام تا اعانت بر تلیین طبیعت مالازمست که جرم سلق نخورند که غلیظ است و دیر بسته بخلاف آب طبیخش و کذا کرفس که از آن نفخ است سلق است کسی تناول الثوم در وقتی معتاد بوده و بیرا در شیخوخت خوردن ثوم خیلی نافع باشد و از مربیات زنجبیل مربا موافق تر است و کذا اکثر مربیات حاره لیکن بقدر تحری که سخونت آرد و هضم ایا ری بکار اما تخفیف بدن تنها بدستور ترین تدابیر منفوخه رنگاه است که با مصالح خوشبو کرده باشند و بجهت نوم لقطه ذکر شده اکنون ادویه و فواکه ملینه و ساعت هفتم تناول آن امر رفته مذکور میکنیم حسب الفصل و الطبیعه هر حسب آنهند لعل آرند مثلا بجهت تلیین الشبان انفع ترین اشیاء است اگر مزاج گرم بود و بفصل صیفا باشد انجیر رطب مع آلو باید خورد و اگر مزاج سرد باشد و بفصل شتا باشد انجیر خشک و با ماء العسل پخته تناول کنند و بدستور هرچه خورند موافقت مزاج لازمست مثلا تا دو نمک پخته و مری و زیت خطب ساخته نیکو ملین است و بدستور اصل السفایج که در شوربای مرغ یا در مرق سلق یا در مرق کرنب پخته باشند و کذا مار الکرنب لباب قرطم با کشک شعیر و بدانند که صمغ البطم با النجاصیه بجای حب الغیرا در ملین طبع مشایخ است و بستن یک جلوزه تا سه جلوزه است از اکثر القرطم مجرد و تین یا بیض حرد و سرم کوفته بهم آمیخته بقدر جلوزه بخورند طبع نرم کنند و گذشت که هرچه جهت تلیین بکار برند قبل از طعام عمده معتاد باید که باشند تا اثر او کما حقه ظاهر شود چه بعد غذا عمل ملین ضعیف اصلا ملحوظ نمیکنند و کذا اگر غذا فوراً عقب خورده شود لاختلاطه به انکسار قوته منه ایضا حقنه بدین الشبان انفع دارد زیرا که او جوهر مقرا و اعضا از هم سکینند و بهترین ادهان زیت عذب است و اجتناب از حقنهای حاده لازم لئلا یحدث سحج امعاء ایشان

**انتباه**

هرگاه طبع مشایخ بکر و از دیغت حاجت کنند بکر چند این الطبعی الشبان را باید دادن و در صدد تلیین نیاید شد لیکن اگر زیاده از یک روز قبض بماند با یک روز میان هم غیبت آن نمی دمد باید از استعمال ملینات حاره نباشد اما ز هیچ یک نهایت و بار کافی است هر روز نشاید بکار است **افاده** در دلک با ضعف تفتیح سده

یا مانع استطلاق کمند باید که پارچه خشک نشد بر بهبود برم تازه تار ههی کسند چه اگر دوا بر زخم خشک شود بنابر انقباض مسام محتبس باشد آن فضول
میگردد و سبیل احتیاط درین امر واجب باشد اکثر مردم ازین غافل اند قسم دوم آنکه چیزی بر بینی بو کنند و باید که چنین چیزی رقیق شده باشد تا در
اعماق و منافذ بینی بجذبا صعود نماید ممزوج شود و این استشمام نامیده و مسمی میگردد به لخلخه و این برای تعدیل مزاج دماغ سریع الاثر است
و اکثر استعمال این بر مزاج حار میکنند قسم سوم نفوخ آنکه ادویه باریک ساخته در بینی دمند یا بر کام و اکثر استعمال او بواسطت نی است
یعنی در نی انداخته میدمند تا بمحل مقصود برسد مانند عطوس و محلل اورام حلق اگرچه عام است که استعمال اینها در انف مختصّ است
باستشمام بوده یا بتنشیق و درین شرط است که اگر ماده کثیر بود قبل از تنقیه عام نشاید کرد قسم چهارم آنکه چیزی سیال بکار برند و این
قبل از آنکه وارد معده شود اثر میکند و استعمال او بیشتر در امراض ماعی است سعوط آنکه چیزی سیال در بینی چکانند
سنون آنکه ادویه سائیده بر دندان مالند کحل آنکه ادویه باریک سائیده بمیل در چشم کشند و بهترین میلها که در وی
آلوده استعمال کنند میل سیسه است یا نقره اما غیر مریض را استعمال این میلها ... مجوز نیست پس از نقره بهتر باشد بالاتر
پاک ذرور ادویه خشک که باریک سائیده در چشم یا در جراحت پاشند برود ادویه سرد که آنرا نیز باریک کرده باشند
و بچشم استعمال نمایند و در هر دو الکحال لاجد آنند که استعمال او در تبرید و در امراض اجفان بیشتر است و نسبت بکحل قوی العمل است لیکن الدوا
فیه بخور آنکه ادویه مفرده یا مرکبه در مجمر بسوزند تا بوی آن بمانع رسد اگر تبخیر بعضوی مخصوص گوش و دندان بواسطت قیف
رسانند و در مقعد و رحم بوسیله طلعت کنند قوله البسط که بر بجور سکوت بیاد زند و مرض را تفو نمایند که بر آن طلا رسیده منجی که لقبه
مجازی لقبه او لود ... تقیه محل مسطور بر شائین عمل اگرچه فی الحقیقه تدخین است لیکن اصطلاح اطبا بدین اسم مشهور گشته
و چون در اکثر ادویه مذکوره را ما بر آنکه متدبیح نشود ود آب تر کرده میسوزند حالی از بخار نمی باشد بنابرآن تبخیر نام
خوانده اند و لا یخفی علیک ان البخار مرکب من ثلثة اشیاء الساریة الهواء والمائیة والدخان ایضا مرکب من ثلثة اشیاء النار
والهواء والارض ولا محظور فی ترکیبهما مریخ آنکه چیزی تر بر تن مالند همچنین باخراج آن تمریخ باد هان و دهن تدهین نیز نامند
شیافه آنکه ادویه چند کوفته با آب سحق کرده خلوسیاز نده بدار بدر با آب سائیده در چشم کشند یا در و امعا مثل فرزجه صالون
و مانند آن تر شسیده با ادویه که مرتب کرده ... قبل وارد نهد و شافه مسهل که جهت تلیین بکار برند باید که طول
شش انگشت ... محتمل باشد تا القولون اثر او برسد و زود عمل کند فائده شیافات در امراض معائی مستقیم
کثیر الاثر اند بوصول اثر الدواء بلا کثیر ولیکن و زحیر نا محمل باشد شیاف مخدر بکار نبرند خصوص صبیا که خوف
هلاکت وارد لهذا شیخ گفته قد شاهدنا من احتمل الاعیون شیافه ... ایضا هرگاه حسب ضرورت شافه مخدر بکار برند باید که شیشه
قوی ان شافه مربوط باشد تا عند الحاجت بسر اسنوان کشیده گاه میباشد که بعد تحمل ری از شدت تحذیر القدر طلع

مزاج را بسوی اعتدال گرمیند و ذلک بالتنطیل والطلی والتکمید بالاشیاء فذلک آن یعنی تغیر مزاج از خارج صلح و تنطول طلا کماد و
مانند آن چه تعلق بظاهر تن دارد استعمال شود و بعضی متون تقطیر نیز مسطور شده اولی سقوط است زیرا که او بباطن تعلق دارد الحقیقه
اکنون همه اینها بتعدیل و اصلاح خلط مخصوص نیست و اطلاکان بخارجا و بدن اثر دارند نیز بعد اثر میکنند شرحا گفته میشود و مع هذا
مخصه ضروریه هر واحد و ظاهر است که تاثیر بعض اینها در تمام بدن میباشد و تاثیر بعض مخصوص بعضو است چنانچه معلوم شود انکه
قطور آنست که چیزی مایع در تجاویف اعضا چون گوش و چشم و بینی و مانند آن چکانیده شود و قسمی از این است که قطور کرده در گوش استعمال کنند
چنانست که چکیده شود نطول آنست که چیزی مایع بر ظاهر تن ریزند بتدریج از فاصله بی توقف و اولی فاصله که از آنجا تنطیل
کنند یک شبر است و نهایتش آن یک قد آدم کما ینطل فی القولنج بما طبخ فیه الحنظل چون مالک غرض از استعمال نطول تحلیل است و از تنطیل
بنا بر تعدیل مزاج ظاهر تحلیل منظور باشد بحکم گرم بکار برند و بجهة تبرید مایع محفوظ بود و همچنان در استعمال تحلیل نماید و لیکن بیشتر این استعمالش فاسد است
و ایضا نطول را گاهی تکمید بطلب اطلاق میکنند و گاهی آبزن و گاهی اکبساب اخبا بجهه هر یک از قرینه محل معلوم میشود سکوب آنکه چیزی
مایع بر تن ریزند بتوقف و همین فرق است میان سکوب و نطول اما سکوب آنجا بکار برند که عضو علیل را با تنطیل نتوان یا نطول مستعمل شود
تنطیل نباشد کذا برحکم و دل شود عند الاحتیاج بجز انکشاف بدبکار است لان التنطیل تقوی فی التحلیل هذا الا نیابت بتلک الاعضا
کماد آنکه چیزی گرم بر عضوی نهند و این یا یابس بود یا رطب کما باز این نسبت کما در مایه چیزی در تمکید مثل نمک و سبوس و مانند آن که بسته
دیگر گرم کرده تمکید عضو کنند یا بحبست گرم سنگ گرم یا پارچه گرم بر دست گرم عضو را گرمی رسانند چنانچه میخ است اما کماد رطب آنکه آب گرم یا
گلاب یا شیر یا مطبوخ دوائیه سبع هر چه گرم را گرم کرده تا ایشان آن بر ماده عضو گذارند و القا می شود باز مکرر کنند و گاه با
و اسفنج باشد که اسفنج یا پارچه با ثمد در لعاب مذکور تر کرده گرم بر عضو نهند و این نوع تکمید است با آنکه در آن اندازه قوت است لهذا بجگر و نرم
اگر تکمید را فتد احتیاط آنکه بجز تکمید رطب ثانی بیشتر از آن استعمال کنند و بهتر آنکه بگلاب فقط تکمید این عضو کنند اگر فقط هر دو از احتمال قدری
از آن خارج نباشد لان العطریات تقویها کاهره خمر و گلاب بالمناسفه گرم کرده در اسفنج یا نمد آن نوع آن تکمید عضو کنند تحلیل یا تسکین
و جمع در تر کنند مع التقویة بالحمامه و در ابدان یابس سیما در ابدان مرطوب تکمید رطب افضل است و در ابدان مرطوب و هوای رطب تکمید یابس بیشتر تسکین کند
با شیای یابس مخصوص شده اند و لکل ان یصطلح طلا و ضماد و مابه الفرق است که از اشیای طلبه آنچه بر عضو گذارند اگر سیال یا بشد رقیق تنک
بود آنرا طلا خوانند و عام است که آن چیز را بر پارچه نهاده بر عضو نهند یا بدون پارچه بر عضو بمالند و اگر سیال نبود یعنی تنک باشد
بود آنرا ضماد نامند و اگر آنرا العصابه بر بندند یا نه لیکن افضل در آن است جهت محافظت دوا از زوال تاثیر آن
قوت بیشتر باعتبار وصول الشرود انقبض اللطاف لبثه علی العضو و گاه بر اعضای رئیس اطلا کنند اولی آنکه تحت خرقه العرض تا
آن بحد رسد لعدم او دیه ان الادویه بر عضو گذارند تطلعا چیز قوی التحلیل بر غیر عطریات بر اعضا نهند یا کرده گاه بجهت انضاج حرارت دلی

فورا عارض گشته واکثر مردم از بیم خلل بدان احتیاط ازین جهت ازینجاست که بعضی جهال ازین عمل اجتناب میکنند بنابر تصور که بعضی احیانا
از نا وقت استعمال کردنش دیده اند واگر نه باشد که بر وقت باشد بلا تعب کثیر بود مثل منفعت قطعا شائبه ضرر ندارد
پنجم آنکه چون پا در آب نهند باید که ساقها را از اعلی باسفل مالند و آب بتدریج تا جذب لک محسوس باشد اگر انعی سها شده
تا یک ساعت پاها را نهاده دارند و چون چنین حوائج باید که قدری آتش و انگشت زیر ظرف بدارند تا آب سرد نشود
دیگر آنکه کمی مطلوب باشد بعد آوردن پاها از آب باید که منشفه خشک کنند و در پارچه پیچیده از باد و سرما نگاه دارند
جهت جذب بخار و ماده پاشوی آب گرم فقط کفایت دارد لیکن اگر در آب گرم بعضی چیزها که مخصوص بجذب یا تعدیل اند چون بابونه و بنفشه و برگ
بید و برگ خطمی و سبوس گندم و گل خطمی و مانند آن بجوشانند بهتر باشد و باید که اگر جهت جذب بخار باشد پاشویه اگر محض فقط
کفایت دارد لیکن اگر در آب گرم بعضی چیزها که مخصوص بجذب یا تعدیل اند چون بابونه و بنفشه و برگ بید و برگ خطمی و سبوس گندم و گل خطمی
و مانند آن بجوشانند بهتر باشد **شد الاطراف** باید دانست که بستن دستها و پاها تحت ابست در جذب ماده بجانب اعضای
رئیسه شریفه متوجه بود لهذا در صرع عشی و مانند آن نفع میکند الصبا ماده بود و کیفیت همی آنکه در اطراف بود تقاضا علاج
بار بسیار چنانچه در امراض دماغی که بستن اطراف بدانکه بهتر است کذا در لسع و لسع که از طرف واقع شود در ربط آن
آن محل یا نحو سیلان سمیت بتوسط ربط شدید **فایده** کیفیت شد جالینوس میگوید که دست را از بغل و پای را از بن ران
بستن آغاز کنند و تا کف دست و قدم فرو آیند و این اختیار کرده است و از آنست که اطراف را فقط
در محل نهند یعنی متصل با طرف ان یکبسته بود باقی تمامه غیر مربوط گذارند تا از خون میگویند
که ربط الاطراف حسا است اگر ماده محدبه مکان میشد و از بست مسکر دو ضرر
و نزد این دیگر رازی جالینوس اجال ارتحالی باید زیرا که بستن و حال بیست الا آنکه
که اصلا ماده را فوت صعود کما یفعل اللذع السع ظاهر است اگر فقط اصل اطراف
دهها اطراف با سعی قریب قدم رسید تا الم ماده را جذب کند و چون عضو غیر مربوط باشد حالی بسیار بود لیکن
رباط از کسی کم العقل بود شاید کرد که بعضی بیشتر خاصه در ضعفا و اطفال آنکه بر سبیل اعتدال بود
بالم جنیف وی آسان باشد و چنین ربط ظاهر است که مسد مجاری نشود مانع تنفیذ ماده الیها نگردد
که عروق را می کشند و بتر پیچیده میسازد و چون متحقق گشته که جذب تام این شد نه بنا بر ایذا و ایلام است بل بنا بر تسدد
مجاری عروق است که اخلاط را مجال حرکت تصاعد نمی ماند و بجانب السند ما مثلا الی الاطراف پس ربط اطراف هر چند بیشتر
المقدار بود لا محاله اعون تمدید خواهد بود و ذلک هو المطلوب بالجمله شد که از اوجاع و اعیاء و امثال آن باشد

قبض میشود که شافه را هم دفع نمی کنند تا رودها را ایضا چون داشتن این شیافات تا دیر غیر مناسبست باید یکان یکان عبث ازین بیش نکشند
و ظاهرست که این بی ربط رشته امکان ندارد و بدستور شیافات که در رحم استعمال کنند جهت تقبض و حبس بطن تر شته دوری منقبض
است فتیله آنکه چیزی را تطبیل ساخته در قبل یا دبر یا در گوش یا در بینی یا در جراحت نهند آبزن به همزه ضمی است طول القدر
طول انسانی که در حمامها بنا می کنند و آب خالص یا آب ادویه آنرا مملو میسازند حسب الحاجت پس مریض را در ان می نشانند یا مضطجع
میسازند بهر حیه که سهل و مطلوب باشد و بدستور گاهی جهت نقل و از مکانی بمکانی آبزن میسازند از ظروف نحاس مانند آن برای
محافظت هوا بپوشند ... و بقدر برآوردن سر آنرا مقور میسازند تا مریض در آن نشیند و جزو از ان سوراخ بر آن از جهت
جذب نسیم تا که مقصود باشد نشسته باشد و بالجمله انچه از توصیف وی گفته شد اگر بدین صفت میسر آید بهترست و الا در
هر ظرف که باشد حسب الحضور توان کرد و هیچی که موضع معلول را آب باشد فائده آبزن که برای تنقیه استعمال کنند باید که آب رو
آنقدر باشد که چون مریض نشیند آب از محل حاجت تجاوز نکند و این بهترست که تا اعضای فوقانی مسترخی نشوند
و بمرتبه ماکه ما تحت ناف است چیره لو بند و شک نیست که آبزن عضو مستغرق را مسترخی میسازد و لهذا التحلیل و تسکین میدهد که
در قولنج اعضا را که فوق ساقهای ماحوف باشند از استغراق کردن در آبزن احتراز ضروری باشد ایضا باید که هر گاه
آبزن جهت امراض مثانی بکار برند بهتر باید که آب از ناف بالا نباشد لما ذکر آنجا که دادن ات لازم باشد اگر در حین نشستن
در آبزن آنرا بنوشانند زود تر عمل کند و قلت و کثرت و فتور آب آبزن حسب حال طبیعت مریض و احتیاج بدان است اگر
وضع القدمین فی الماء الحار این عمل را مایر پاشویه گویند و جهت جذب بخار از اعلی با سفل نیکو تدبیرست لهذا در اکثر
اقسام صداع سودمند علی حده ایضا جهت جلب تقویت حرارت حمی اعانت کردن تعریق نفع تمام دارد لهذا چون قائیز ...
و میدانند که تا دیر اثرا و حوا نمیدهند این عمل نمایند زود تر فرمی تند و همچنانکه نهادن پاها در آب گرم سود دارد نهادن دستها نیز چنین
حرارت از تموید بدن اثر مندست الکشف چنین چیزی که بیان کردیم ضمیر رست گفته آید و ازان چیزها یکی آنست که ظرف عمیق باید
چنانچه که چون پا در ان نهند تا زانو مستغرق تواند شد دوم آنکه انتهای این عمل باید که بر سر بلند نشینند پاها در آن مرسل
سازند و نشاید که بایستند چه بعد قیام بنا بر تمدد عروق و ضیق مجاری بخار انجذاب رکما ینبغی نمی تواند شد سوم آنکه اگر تب و غشی منتشر باشد
در وقت فتور بکار برند نه در وقت شدت و غلبه حرارت که درینحالت بنابر آنکه میل ماده علی جانب جلد تقویت میباشد تا میل او که جذب
باسفل باعث اضطراب و قلق شود یا آنکه نزول علت مباشرت انگرمی بر سر بجهت بیگر و بالفعل چهارم آنکه چون در حمیات حاره
پاشویه کنند اگرچه در فتور باشد لازم است که رواتی کثیف پیش روی مریض بگیرند نوعی که بخار آب بدماغ وی نرسد که تصدیع
جاذب شده که چون و عین شدت حرارت پاشویه کنند در وقت فتور احتیاطا از وصول بخار گرم بدماغ و دل نمودند خلل در دماغ و خفقان

فائده ... نمک ملینه سازند تا دوا از مخرج خویش بیرون آید ... اصلا ... احتمال نبود باید دو ... یک طرف انبوبه هم بمخرج درآید و دیگر طرف ... ظاهر است تا دوا از کیسه ... مخرجی که جهت با دست درمیان ... سوراخ انبوبه ... کیسه در مخرج درآید ... که از احاطه کیسه ... که داخل عضو میشود ... و انبوبه ... طرف انبوبه که داخل عضو میگردد در مخرج آید ... کیسه را ... و نیز ... اگر ... بلند باید تا دخول یابد ... ایستاده ... در کیسه ...

فائده باید استعمال حقنه باید که نخست سر انبوبه را که در عضو خواهد آورد چرب کنند ... تا آنقدر که مطلوب بود ... دخول ... است که مخرج ... استعمال آن ... باشد ... تا جوف ... معا ... آسان ...

فائده باید بیان مقدار استعمال دوا ... که دوا زیاده از دو ثلث رطل نباید و احسن آنکه نصف رطل باشد ... که از دو یا سه رطل ... قوم ... اختلاف است بعضی ... وجه این سبب که ... مقدار مطلوب بود ... رطل کم کنند ... معتدل ... لیکن ... که کافی المهام ... است اگرچه ربع رطل باشد ... و ... آنچه لائق ... بود ... باید که قوام دوا معتدل بود ... غلیظ ... مسهل که غلیظ باشد ...

... اعضا ... مطلوب ... باشد ... خواه ... اسهال بود خواه ... دیگر لازم است که ... بسیار گرم ... و تولید ریاح کند و مانع نزول آن گردد ... فائده ...

اشتباه کثرت استعمال حقنه و اعتیاد بدان ... ضعیف ... جگر ... ارتخاء ... اختلاف ... گلقند و مصطکی ... که ... معده ... احتقان ... احتقان ... اطفال ... استعمال حقنه ... شکم ... اسهال ... بیمار ... کلیه ... پشت ... دو قدم ... سینه ... و ... گردن و ... بالین

# الفصل الثامن فی علاج المرضی

عنیف قوی بود بخلاف آنکه بسبب صرع وسکته واسهال ورم باشد که چون از شدت ربط الم در بدنها بدرک نمیشود و هرچند قوی تر بود بهتر است
**انتباه** هرگاه حل ربط کنند مستحسن آنست که اول کف قدم در پا سوده شود و بعده کشودن آن عارض شود و واجب است که اشکال بعد گشادن از جانب
اسفل کنند یعنی چنانچه در بستن ابتدا از بغل و بن ران کرده بودند در گشادن سر شروع از کف دست و قدم نمایند تا ملامست آید و چه ظاهر
و ایضا شدید بیک مرتبه گشاید به یکبارگی و آنجا که علیل از اطالت زمان ربط طول شود رو و باید گشود بترتیب مسطور و نیز باید دانست و ایضا
معلوم نمایند که اگر حاجت بدرک است در اکثر ربط اصل الاطراف کفایت میکند چنانچه بتجربه رسیده که بستن بازو و ساعدین و ران
می آید تا آنجا که حاجت کبیر باشد از ربط تام که عبارت از بستن تمام دست و تمام پاست چاره نبود **حمول** آنکه چیزی در فتیل یا در
بردارند از راه دبر **فرزجه** بکسر فا و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه حمولی که مخصوص بفرج زن باشد و اکثر استعمال
چنان است که لته بادویه آلوده بردارند **انکباب** آنکه بر بخارات گرم یا مطبوخ ادویه سرنگون بر روند و در انبر کرده سر گیرند
تا بخار آن بسر و گوش و تمام بدن رسد و این عمل جهت تعریق میکنند و آنجا که جهت درد گوش بکار برند ظرف خرد ادویه
مطبوخه نهاده گوش بخار آن نهند و در این احتیاج بتنزیل رداییست **حقنه** آنکه بعملی مخصوص دوا را به امعا رسانند از راه
دبر یا مرهم رسانند از راه قبل و پوشیده نماند که عمل مذکور عمده ترین تدابیر است در معالجات خصوص آنجا که در
تشریب دوا مانعی بود یا وصول آن با معا یا رحم بی انکسار قوت مطلوب باشد و ایضا در تسکین اوجاع کلیه و مثانه
و امراض دماغی و جذب مواد از اعلی باسفل و منع تصاعد بخار نفع بسیار دارد و این عمل بالقراط از طایری
طویل العنق معوج المنقار که بسیار خوار است و دائم جهت ازاله ثقل آب بحر خود را احتقان میکند مشاهده کرده رواج
داده و در ابتدای تراحت نمک که حکم دریایی شود دارد این عمل میکرد و بعده حسب حاجت ادویه مسهله افزودند و جهت
تنقیح نیز ادویه مناسبه آن احتقان مقرر نمودند و حواشی بر آن تحریر شود چنانچه هر یک بفایده علحده گفته آید **فائده** اندر بیان
محقنه یعنی آلت حقنه آن شکل کیسه بود و یک طرف آن عریض بود و یک طرف تنگ و دقیق باشد گردن کیسه بر طرف دقیق انبوبه وصل میکنند
و در عضو مقصود میدارند و آب حقنه را کیسه کرده بدست و اهتمام او را می فشارند تا آب حقنه بعضو مقصود آید و هر چند سازند ضرور
انبوبه نی بود انگشتی تجویف واحد بود بکار می برند و در عوام همین معمول است لیکن بهتر آنست که انبوبه چنان سازند که در آن دو جوف باشد
ملی بر اتصال آید برای خروج ریح تا با وا گرد امعا و تیر آن بدو یا علی هذا مکث و احداث فساد نماید و کیفیت این انبوبه مفصل
گفته شود و بدانکه ارسطو یا مثل استعمال آن انبوبه سازند بطول شش انگشت ملکه بقدر یکشبر و عرض او طلا انگشت آنکه اگر اضداد دوا با معا وفی نمی
مطلوب بود کثیر المقدار در معا مستقیم ابلاغ کنند و ایضا احتقان رحم بکار آید و سطبر آن سطبری خنصر کافی است و دو جوف در پیچ تیل
کسید باد و بجر حاصل آید یکی برای دخول دوا و یکی برای خروج ریح و بخار که جهت دوا باید که نسبت ثلثی وسیع تر بود و پیوسته حاجز را

## المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی

سریع الاثر است و جبائر را پیش از دو روز نشاید گشود مگر بضرورتی و آن ضرورت آن است که از حرارت بند درد یا خارش پدید آید و در حالت گشادن عضو را بگرمی نگه داشتن
عضو را لازم است و تطلیل آب نیمگرم و حارتر که تأثیر الاثر است و چون یکهفته بگذرد هر دو روز یکبار حرارت هیچ نباید و باید که در بند
عنف کنند و چهار روز یکبار که بعد از آن گشوده باشند آن را عضو خبر بر نهند و به تدبیر تغلیظ نمایند تا بالکلیه آنچه بر آن بسته اند اشتمال آن
وارد و زیادتی بعضی فرع نیز مفید است و در اواخر که هنگام التقاء و تشبث عصابه و بربور سست هیچ نباید بست تا نشان
التقاء و تشبث آن است که عصابه خون طلا هر سود تا که و تشبث سخت نشود عضو را حرکت تو ند بدهند ایضا عضو را بریک وضع نگاه
ندارند بلکه بعد از طلوع استحکام اندک اندک حرکت دهید تا کرخت نماند و میعاد جبائر بستن حاجت است که بگره استوار گردد مستحق شود
احتیاج بدان نباشد و هر چند که عضو بزرگتر بود جبائر دیرتر باید بست و صاحب جبیره گفته که بر عضو شکسته پنج روز نگذرد
جبیره نباید بست و ربط عصابه التقا باید کرد مگر آنجا که خوف اعوجاج یا آفتی دیگر بود که درین صورت توقف روا باشد اگر
روز اول یا دوم نگذرد ورم یا کسر پدید آید که نزول آن عنف التقلب یا خرقه حلکرده طلا نمایند و همچنان غیر مربوط بدارند تا اگر ربط
ضرورافتد بعاصیت نرم ببندد در روز دوم و بار دیگر باید تا که ورم و غیره و بعد علاج کسر رجوع نمایند و هرگاه که با کسر گوشت کوفته
شده باشد بر گوشت مرضوض شرط زنند و خون آرند تا از التعفن محفوظ ماند و هرگاه کسر مع الجراحت بود زیر جا بگاه جراحت
مکشوف دارند و حوالی آن فاده جبیره بنوعی که مناسب باشد بر بندند و هرگاه عضو شکسته مجروح خون سیلان کند جبر کنند و دیم الاخوین
و مرهم بر جراحت بگذارند و اگر تن ممتلی از خون بود از طرف مخالف رگ زنند و گرنه ربط سخت مخالف نیز کافی
است و هرگاه عضو شکسته بسته شود لیکن صلابت و ایجاب باقی بود و مانع حرکات شود اگر آن صلابت قریب العهد بود و متحجر نشده
باشد قطع آن باید نمود یا او دیه قابضه بر عضو نهند و رباط محکم بندند تا که سختی دور شود و اگر بعید العهد بود و متحجر شده باشد مراهم
و ضمادهای ملینه بر عضو نهند و آب گرم تطلیل همی کنند **فصل اندر خلع و التواء** تدبیر خلع آن است که اگر خوف انصباب
ماده بدانجا بود فصد کنند و طبیعت را بریک مثقال گل ارمنی و رجلاب به نهند و عدا نیز و زرده تخم مرغ با روغن گل نهند و اعضا از حرکت
محفوظ دارند پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب و اگر مرکب باشد و از آن باید که به سختی تدارک آن کنند بعد
لعلاج خلع پردازند مگر آنکه خلع در عضوی بود که تأخیر باعث نشود و بجائی نمی رسد که در صورت التفات بدیگر امور ممنوع باشد پس معالجه
خلع متوجه می گردند و تدبیر بجای نشاندن عضو آن است که آن را بتدریج اندک اندک بجنبانند و بر نشاند و جای اصلی بکشند
تا به بجای خود نشیند و بسیار باشد که در وقت آواز آید از مفصل و این دلیل استقرار آن بود در محل آن و بعد از آن عضو را بر موضع آن
بر بندند تا بار دیگر باز نیاید و اگر التئام تشدید نشود بند نکنند باید عضو را بجنبانند احتیاط دارند تا که خاطر جمع شود و عصابه که بر عضو بندند
بخرقه خشک شود و خرقه خشک که بر عضو بندند خوف عفونت دارد و آنجا بگذارند اول تر آنکه به معاف و گل ارمنی و آب برگ مورد تر

کند اهند انقباض بعد حقنات ا خویرا بتدریج بیرون آرند و مقعد ابا نگشتان جمع دارند تا و از دو دیگر رود اما اگر از نشستن و تکلیف
کرب باشند زود منفع شدن دهند در هنگام در بنا باید گر این احتیاج و در حیست ابتدائی از وی حصول [illegible] باید که ادر
اما آنجا که حقنه حاد مسهل باشد و لیت کنند باید از نصف ساعت باید که حقنه اعاده کنند تا و لی سابق از حرکت داده بدن را نیکر این
بار بمقدار و نصف اول گیرند و باشد که لیتا فه نیز تحریک نمایند و در حالت حقنات باید که مریض خود را از فشردن نگهدارد
که از وقوع فشر در حالت گاه باشد که فواق پدید آید و ایضا قبل از حقنات آب او دیه مسهل لازمست که باد و بان بپاشند که حقنه
کنند تا ماده و منفعل شود و از اجا حاصل گردد و مقصود بی اید **فائده** ترکیب حقنه مسهل قریب است بترکیب مطبوخات مسهله
غایت آنکه بعضی مسهلات او حقنه داخل نیست و آن صبر است [illegible] حقنه اقسام است یکی آنکه لین بیم بود و در
و رحمیات داورام احشاء مستعمل بکار آید و ترکیب آن ادویه که در وی تلیین از لاق و جلا باشند چون سپستان و خطمی [illegible] بحاله
و عناب و سپستان و سلق و ورق هندبا و خبازی و نیلوفر و حسک و بزر کتان و اصل السوس و مویز و فلوس خیارشنبر و شکر [illegible]
آن دوم آنکه حاد بود و در وی ریح و لیح باد رمانند آن از المرض ببرده بکار آید و ترکیب آن و از چیزها بود که مسهل بلغم [illegible]
تحلیل ریاح کنند و این همه مسهلات قویست که شربت میشود و حسب حاجت اختیار میکنند بتقدیر او از آن مراعات
اصلاح چنانچه در قرابادینات است و دیگر حقنها که جهت امراض مخصوص است در مرقوم معلوم است لهذا تطویل آن
نرفتم و بیان متن پرداختم اما العلاج بالید فکالجبر والربط [illegible] اما معالجه بدست پس چون شکسته بستن و شکافتن و [illegible]
و در بن حکم است هر چه تعلق [illegible] از ضیاطات [illegible] ومثال آن [illegible] متعلقه بجبر و ربط [illegible]
گفته شود **فائده** اندر احکام جبر [illegible] از آنکه استخوان شکسته یا از جا برآمده را ببندند به نحوی که معروف [illegible]
شکستن استخوان را کسر گویند و بیجا شدن او را خلع [illegible] اگر بنوعی [illegible] که همه آن جبر [illegible]
اما [illegible] ترادف [illegible] آنکه استخوان بانچه محیط آنست [illegible] لاحق میشود [illegible] آنکه استخوان [illegible]
و این فائده بر دو قسم گفته میشود **قسم اندر کسر** و تدبیرش آنست که عضو را [illegible] بهیئت اصلی [illegible]
[illegible] معتدل باید که عصابه [illegible] عضوی محکم [illegible] باید که عصابه [illegible]
باشد [illegible] تا تمام عضو [illegible]
و هموار کرده بر آن گذارند از چهار طرف [illegible] محکم [illegible]
و بعد [illegible] اگر [illegible] فصد کنند و مسهل خفیف [illegible] تدبیر نمایند تا [illegible] بهترین غذا
در این وقت [illegible] و خوردن یک مثقال گل ارمنی [illegible] جهت استقامت عظم مکسور [illegible]

و چون از انواع استفراغها تنقیه بدن حاصل شود سبب داغ آن طبیعت حاشیت کرده و مانند بزرگ که مسالک ماده را بسته و سخت
خشک شود و مزاج عضو را مستعد قبول نه گرداند و سیلان متحرک را منع کند و منفعت داغ و دوائی قریب داغ آنست خصوص آنکه مسالک را بگشاید
برای کسی که تحمل آن نتواند و نیز خصوصیت آنکه اعضائی که داغ در آن اطبا تجویز کرده اند بیان کنیم یکی از آن جمله سر است
که کهنه بود و سبب آن نزله باشد دوم عرق النسا که از نزله کثیر باشد سوم جذام چهارم درد سر کهنه و نزول الماء که در شروع باشد
پنجم استسقا که از آن شکم و معده و جگر که منفعت آن کند ششم جراح که در جگر باشد هفتم اسهال که از ضعف معده و جگر باشد هشتم درد و انتقاع
نهم امراض سر و مانند آن یازدهم استسقا دوازدهم علاج مفاصل و از آن که بسیار تر در طولت باشد
سیزدهم بواسیر چهاردهم جاهای مفاصل پانزدهم وجع ورک هفدهم عرق النسا هجدهم قیلا المثانه و سائر و جع و زنان
نوزدهم برص بیستم هر موضع ظاهری که باشد و آلت کی را در آنجا وصول ممکن بود و آن عضو قابل داغ باشد و طریق داغ اکثر عضو
مختلف است از جمله طریق داغ سر و جمیع اعضا ذکر شده طریق یکجا ذکر خواهد شد طریق داغ سر و چشم و غیر آن
نزله آنست که موی سر وسط سر را بتراشند و در آنجا داغ دهند یکی بوست جبهه بشود و چون بوست از فرق سر جدا شود آن جا
را تیز قدری نگاه دارند تا آنجا مانند نزله بیرون آید پس نزله نیست و داغ بلکه داغ باید نهاد نزد یک مرحت زار ما دماغ بر آن
مندمل شود و آن تا خفه طول تمام باشد و ترک طریق داغ جذام آنکه گر خوف فصد و اسهال
باید که پنج داغ دهند یکی بر سر نگاه دوم بر پیشانی دوم بر قفا سوم پس بموضعی که از فقره بر ترتیب و داغ بر گوش
بجای که در فقرات است طریق داغ صداع و شقیقه مزمنه خیال سده نزول آنست که شریان صدغین از هر طرف
بیست انگشت با بد که مکرر کنند و داغ را تا شریان ازو خفت شود و اگر کسی بدن سوزند بعد از آن چپ پوست صدغ و طول
شریان که عرض سیاه ند و آن کرا عرض کنند داغ بر آن می نهد تا بی سبب استه بعضی گویند عرض داغ تیر میکنند باصل
شریان تیر و اصل آن بحث تصد شریان با بد طریق داغ شعر را آنکه نخست موی جرد از یک بقعه بر کنند و آلت تا یک
سیلان بهر چند جا و داغ دهند آنجا که موی با هم پیوسته بود باشد که بن موی را یک داغ کفایت کنند بعضی با و بتیمیز یک کنند چنانچه طلب
ندبوست طریق داغ غرب یعنی ناخن گوشه چشم آنست که نخست گوشت ناسور را ببرند تا استخوان پدید آید پس گرم
استخوان درست و یکجزء سیاه باید که تباه شده اگر تباه شده باشد قدری از آن تراشند و الا علاجه بعد از آن استخوان کهنه
ناسور نمایند و آلتی باریک داغ در آن منفذ کنند و در جواب داغ لازم است که سعی باید کرد تا آب شیر گرد در چشم نگذارند تا گرمی داغ تا در
آن سوراخ نرسد بلکه بجانب بینی گسد و اگر یکجا حاصل شود و بسته گردانید بسبب آنکه داخل بینی است که در جواب
دهان و مری بعض کسد بعضی نصل ششم چشم می آید پس مرهم زنگار آلوده ندارند دیگر به پنبه تنها مگذارند تا که مرهم آید

و امثال آن بیامیزند و بارچه پاره آلوده تعصیب نمایند و بسر ساخته از جهت آنکه کثرت زیاده نباید بجهت آنکه آرد جو با آب مورد ضماد نیک است ٣٩٨
و تدبیر خلع هر عضو علیحده است در طب اکبر مستوفی گفته‌ام **و تدبیر فدعی** آنست که اگر عضو از مفصل کمتر برآمده است
روغن گل بمالند و برگ مورد نرم کوفته بر آن پاشند و با اعتدال بر بندند و لعاب خطمی با سفیده بیضه طلا نمایند اگر جرح
بیشتر بود اول قیروطی ضماد سازند و اگر ورم بود ماش و گلنار و اقاقیا و فوفل و لعاب سفیده بیضه طلا نمایند **و تدبیر**
**وهن و وثی** چون تدبیر فدعی خفیف است و تطلیل آب گرم و زیت عرض جلیل الاثر است خاصه اگر زرد چوبه [illegible]
مطبوخ بود و گل ارمنی با سفیده بیضه [illegible] طلا [illegible] الاثر است و فی خفیف و وهن و وثی را **فایده** در احکام الربط
باید دانست که ورم تا نیک پخته نشود نشاید شگافت و شگافتن در ورم موضعی باید کرد که نرم‌تر و بلندتر و تر بود
واجب است که ربط و رطوبت [illegible] کنند تا ریمها بر شود [illegible] ربط [illegible] و در [illegible] جا بطول تن نشاید شگافت بلکه تتبع
تشنج وی باید کرد و عرض تن [illegible] مانند [illegible] جبهه که وی [illegible] اگر چه وی تشنج است لیکن ربط و ورم آن برا عات
تبعیت تشنج نمی‌تواند کرد و بطول تن می‌باید شگافت زیرا که وضع ریسمانهای آن از طول است و تشنج تقاطع آن [illegible]
اگر متابعت تشنج کنند و شق ریمها بریده شود و عضله جبهه بیفتد [illegible] چشم چنانچه [illegible]
معالجه [illegible] این خطا افتاده بود و لهذا گفته‌اند که قصد کار ربط باید که از تفرقه بود و از وضع [illegible] عروق
و عضلات [illegible] و پس شق اگر ماده بسیار بود بتفاریق بیرون آرند تا ضعف نیارد و بعد [illegible]
چرک نماند و بعده جهت اندمال اسفیداج و توتیا و گلنار و [illegible] مرهم سازند و بکار برند که [illegible]
و [illegible] مر [illegible] و [illegible] آلات [illegible] و بهترین [illegible]
[illegible] سفیده بیضه [illegible] سازند و بهترین مسکنات مرهم سفیداج [illegible]
و [illegible] امثال آن [illegible] **فایده** در احکام کی آن [illegible] آنکه [illegible] اسیال
چون روغن گرم کنند و [illegible] بر عضو نهند تا [illegible] و جهت [illegible] است مگر [illegible]
تو [illegible] کنند که [illegible] طویل [illegible] باید کرد [illegible] باید [illegible] الصبیان [illegible]
چنانچه و [illegible] صبیان [illegible] آنکه [illegible] باشد [illegible] الکیفیه [illegible] نهند تا عضو [illegible]
که [illegible] است و معروف و [illegible] اما [illegible] و [illegible] جهت [illegible] بکار برند
آهک [illegible] و [illegible] باشد [illegible]
و [illegible] که [illegible] آید [illegible] عضو [illegible]

قدر سطبری یک انگشت فی الجمله بعد داغ مدتی صندل شده بر نهند تا نیک تسخ کند پس از آن مرهم سازند طریق داغ دندان
که درد کنند از سوء مزاج بارد ساده بود یا از بلغم بود و دافع نشود آنست که اندر زبان آهن میلی بارند در انبوبه بر دندان نهاده و انجا
محکم بداشته آن میل اسرخ کرده با انبوبه در آرند و بر دندان بمالند و زمانی نیک بدارند و باز تکرار کنند تا حرارت داغ بشود اگر حوالی آن
سن نجسیر در گیرند در روغن زیت جوشان کرده بمغز فصیر گرفته بر آن سن مجاط بجسیر اندازند پر محبوست از این داغ درد فوراً
ساکن شود **طریق داغ باصول شه** آنست که بر یک طرف میل صوف پیچند و آنرا در روغن زیت یا گل ماکیجه که جوشان باشند
در آرند پس گوشت فاسد گدازند و تکرار همی کنند تا گوشت گنده تمام بشود و در طوبتی که مانع التحام است خشک شود
**انتباه** محلی که وی عضو رطوبت چون اصل الف در فم معده ... و ران شود مر محافظت حوالی وی طریق داغ آنجا
همانست که بوساطت انبوبه داغ نهند چنانچه در داغ دندان گفته شد اگر باید که انبوبه مانع حرارت میل نخواهد بود باید که از
سنگ جبسی باید که طلق و مغره بگیرند و انبوبه ساخته بر آن انبوبه از طرف خارج بمالند پس خرقه بران پیچند و بیک نمک کنند تا گل
شیر یا بعض عصارات لعوق کل آن زند تا ... خبر باشند و گاهی داغ جهت اسقاط لحم فاسد کنند احتراز گوشت صحیح جب ... اند و نشان
لحم صحیح آنست که از داغ الم کنند و گاه باشد که احتیاج افتد بانکه مع اللحم عظم را که زیر اوست نیز داغ دهند تا فسادیکه در وی
نشاء ... شده باشد زائل شود اما اگر این استخوان مجف بود داغ ... نباید داد تا به دماغ ایذا نرسانند و جب آنرا تشیح نکرده اند
و در غیر وی کی بالاستقصا باید کرد خاصه اگر جهت شرف ... کنند تا خشک ریشه عمق مقدار پدید آید و زود ساقط نشود
چه سرعه سقوط خشک ریشه جلا آفت عظیم است و چون در علاج ... رعایت چند چیز ضرورت میگویند یجب فی العلاج
بالادویة مراعاة نوع المرض وسببه وقوة المریض وضعفه والمزاج الحادث والمزاج الطبیعی والسن والعادة والبلد والوقت الحاضر
وحال الهواء واجب است در علاج بادویه رعایت این امر که مذکور شده بر یک شرح میگویم بدانکه مراعات نوع مرض آنست
که تحقیق نمایند که آن حارست یا بارد یا رطبست یا یابس بسیط است یا مرکب سازج است یا مادی تا مطابق آن استعمال ضد تا
استعلاج کنند و مراعات سبب مرض آنست که تفتیش کنند که وی بادی است یا انقضائی و یا ادوی ... یا سابق تا ... حسب آن فکر ازاله
سبب نمایند و مراعات قوت و ضعف مریض آنست که اگر قوت است بتواع مبادرت کنند بشرط احتیاج اگر ضعیف است ناچار حاجت
تنقیه نباید تراحت و کذا در استعمال ادویه ضعیفه لحاظ قوت و ضعف مریض لازم است مراد از ضعف ضعف تقضیست که از
آلام مرض و کثرت فاقه پیدا شود بخلاف ضعف عارضی که از شدت بیماری و ... اخلاط افتد که درینجا تنقیه سبب ... میشود
بازاله سبب ضعف و مراعات مزاج حادث و مراعات مزاج طبیعی آنست که مزاج حادث را بمزاج طبیعی قیاس کنند که ... افتاده
الطبیعی ملحوظ شود در تصرف بکیفیت ... کیفیت ... نمایند که اگر مزاج صاحب ... بود و مرض نیز حار عارض شود دلیل ضعف طبیعت و درینجا احتیاج

## الفصل الثامن فی علاج المرضی

**طریق داغ خراج** که از شوصه تولد کند آنست که گاهی منی رگ شود و شقیقه تا گیاه گردد و بیم کنند باید که آنرا بمیخ زر و بدل
داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بسیار گرم کنند و زراوند را در گذارند تا سخت گرم شود پس میخ را گرفته داغ دهند بر جای که اینجا
سر و استخوان چنبر گردن با هم پیوسته است و چون باینجا داغ دهند نخست باید که پوست آن محل را بالا کشند پس داغ کنند و آنجا که تیر باد
اصابت و میل بسوی پیش دارد و داغ کوچک باید کرد و یکی دیگر بر آنجا و دیگری بطرف چپ میان سینه میان پهلو آنجا که میل بسوی پیش دارد
و داغ بزرگ کنند چهارم میان پهلو آنجا که میل بسوی پشت دارد و داغ دیگر بنهند پنجم بالای فم معده یک داغ ششم بالای شانه یک داغ هفتم بر دو
جانب پشت فروتر از محل داغ میان دو شانه طرف یک داغ و این داغ نیست کوچک باید کرد و بعد بر هم بسته سپید و مرهم آنگاه علاج نمایند و
باید که در بین جنس داغ با آهن امثال آن نشاید کرد و الصا بحو زرتق نباید کرد که خطر عظیم دارد **طریق داغ جگر** آنست که بر آخر دو ای
آنجا که سر دو یک عضو راس بهم آمده است یک داغ بنهند چنانکه پوست جمله بسوزد و بعضا رسیده هم بر آید لیکن احتیاج دارد باندازه
تا خوب پاک شود و در آنجا شریانهای منفعت بسیار باشند و بعضی نام میدهند که انندا و اشتباه هرگاه خراج جگر پدید آید اگر در
وقت علاج بر جگر توجه کنند داغ در اینجا محل است از آنکه گوشت جگر تا زهره است ثقل درو بجانب راست پیدا بودن میدهد
و تنقیه منفعت گشتن لیکن آنجا که درد بشدت بود و هیچ سقیه و اسهال سود ندهد باید که ماده غلیظ است در آنجا داغ نمایند تا ماده
تحلیل شود و تشدید باشد **طریق داغ سپرز** آنست که پوست شکم را که بالای اوست بصنباره بالا برند و پس داغ دهند بالای آنجا
که اسپرز بیاخ بود تا در یک دفعه داغ حاصل شود قریب یکدیگر دو دفعه داغ کنند تا در شش داغ پدید آید **طریق داغ معده**
آنست که بر فم معده چار داغ دهند بشکل مثلث چنانچه یکداغ اندکی فروتر از غضروف خنجری نهند و دو داغ دیگر از دو جانب آن قدری
فروتر بشکل مثلث باشد داغ القدر سطبر جلد باید بنهند تا نشان نماید و هم طوبت از آن بیرون آید حاجت بداغ معده هم بیشتر که گرد
داغی سپید بر آن نهند و آنرا اتباه سازد حتی که هیچ دوا و تدبیر سود ندهد **طریق داغ در استسقا** آنست که پنج جا داغ دهند یکی بر فم معده
دوم بر جگر سوم بر سپرز چهارم بر قعر معده پنجم بالای ناف و این مخصوص بطحالی و زقی است و طحالی را بداغ تدبیر باید کرد **طریق داغ**
**کتف** آنست که هرگاه مهره استخوان بازو از کتف بیفتد باید که اول مهره را بجا بر بد پس داغ کنند بدین طریق که زیر بغل را
بر پهلوی سالم بخسپانند و پوست آن محل که مهره بیفتد بود بصنباره یا بانگشتان دارند تا قوت داغ بعصبها و رگها که آنجاست
نرسد پس حوالی آنجا داغ دهند متعدد و اول آن چهار بیست بشکل لام داغ چنان باید کرد که سطبر پوست تمام بسوزد **طریق داغ**
**مفصل ورکین** که جهت وجع الورک و عرق النسا کهنه کنند آنست که حوالی آن داغ دهند متعدد و بعضی اطبا
آلتی میسازند بشکل قدحی و دو دائره یکی درون دیگری نصب کنند چنانچه در یک دفعه سه داغ مدور حاصل آید و این قدح را در میان آن
میگذارند جهت گرفتن و قطر قدح قدر نیم بالشت باید و سطبری لب آن به قدر سطبری [illegible] فاصل میان هر دو دائره متصل آن

# الفصل الثامن فی علاج المرضی

چیسان اقلیم ده موافق تقاضای آن رعایت علاج باید مثلاً اگر بلاد از اقلیم معتدل بود و عارض بالطبع اعتدال آنکه بلاد از اقلیم ثانی یا ثالث بود
لیکن جنوب آن کوهی باشد و شمال آن دریایی شیرین پس حبس شهر ریاح شمالی معتدله بیست یا با الرض که جهت الاقلیم البعیدة ام است
و من جهت المجاوره مفرط از افراط و تحصیل تبرید باید کرد و در علاج اعتدال ملحوظ باید داشت که چون مزاج او معتدل است ادنی تغیری و تغییر
مزاج سکانش اثر میکند و گذشت که تضعیف را تدارک بضعیف توان کرد و کذا اگر در شهر حار مرض حار افتد که دریجا به تبرید
کمتر از بلد معتدل و کما ذکرناه ایضاً و شهر بسیار گرم تنقیه به فصد کمتر باید کرد و ادویه مسهل و مقوی قوی احتراز باید بود و جهت اخراج مزاج
اقتصار باید نمود و کذا در بلد شدید البرودة اجتناب از مسهل و مقوی قوی ضرور است و در اینجا مهما امکن مبادرت به تبرید آن نکنند و اگر ضرر
آید فصد بهتر احتیاج واسع و ایضاً باید که از خواص بعضی بلاد است که بعضی ادویه در انجا عمل میکنند و در بلاد دیگر آن تاثیر عمل نکنند
بلکه باطل الاثر میگردد چنانچه ثبوت رسیده که در بلدی سمی است مشهور که سموم قاتله است هر گاه آن را نقل کرده به شهر دیگر برند سمیت وی از اصلا
نمی ماند اگرچه احتیاط و محافظت از تصرف آن بسیار کرده بود و یقین شده که در وی تاثیر میکند در جای دیگر نمی کند پس بیان این امر
با هر بلد و شهر بلد که رسیده عقلای آن را حقیقت آن را شایع تر باید از آن قید محفوظ ماند و رعایت زمان حاضر آنست که دریابند اوقات فصول
از زمان که کدام فصل حاضر است الیق بمناسبت آن فصل است و در تدبیر فصول گذشته بکار برند یعنی دیگر و رعایت وقت آنست
که مؤلف گوید و رعایت حال ...آنست که اگر ابتلا ... اسباب دی ... مرض گرم شود در فصل تابستان احکام مخصوص
است سافر میگردد و رعایت حال ... لازم میشود ... در قبل وقت حاضر است چون ... ذکر کرده بود مؤلف با جمال
کرده آن را بسط داده مجملا انچه گفت و اما کیفیة الدواء فیستخرج اما من کیفیة المرض فان المرض الکثیر الحرارة یداوی بالکثیر البرودة
یعنی آن کیفیت مرض از جهت التقابل پس تدبیر بیماری که گرم اوکرده میشود ... سرد و اما آن
مزاج البدن کالمحرور بصنف الحرارة مبتدا بیعنی ... تخرج کرده میشود ... مرض ...
باید که باندک چیز حال آن ... بالضد ... که اگر قضیه بر عکس این بود ... و احتمال ...
سرد در اثر سرد و سخونت ... تسخین ...
و اما ما یلائم الوقت الحاضر ... الحار ... التبرید اکثر و بالضد و ... کیفیت دوا ...
پس ... وقت گرم ... بیشتر ... در وقت ... استعمال ...
طبع آن وقت ... استعمال ... المرض ... المبدا ... المنتهی ... استعمال ...
مرض حسب ابتدا ... حار اگر در ابتدا ... محلل ... و اگر ...
گرم اندر ابتدا تلطیف تدبیر ... اعتدال باید کرد و در انتها ... تلطیف باید ... اگر مرض کثیر الماده ... هیجان باشد هم در ابتدا

بدو داشته باشد البرد و کثیر الکمیت نباشد مگر آنکه مرض حادث در نهایت درجه افراط بود و اگر مزاج اصلی حار بود و مرض
بارد حادث شود لا محاله دلیل قوت سبب باشد و طبیعت قوی تا بکثر مقدار مقتضی بود و مگر آنکه مرض حادث نحو
نبود و بافراط تسخین ضرر دیگر نظر بمزاج اصلی متوهم گردد که در اینجا تدبیر در درجه وسط مرعی باید داشت و مراعات سن بایست که اگر
مریض طفل یا شیخ است مسهلات قویه ندهند و اگر مبتلا بمرض حار شوند بتجویز شدید البرد و لو در حالتی که از فوق تجاوز ننمایند که ضعیف
مزاج ایشان تحمل آن نیست و اگرچه نظر بآنکه مرض گرم شیخ را بغیر از قوت سببی نباشد در مقابل حسب سبب باید بافراط
در تدبیر مطلوبست لیکن از آنکه ضعف قوای ایشان مانع آن گشته و ضرر دیگر در اینجا محتمل است منع از افراط تبرید
نموده اند مگر آنکه ضرورت حالیه مستند گردد و تا دران موجب آفت قویه باشد که در تبرید بر عکس … اجل …
نتوان کرد و مراعات عادة مریض آنست که به بینند که معتاد مسهل و مقی هست یا نه و تا تمسک (?) مسهل و مقی … در
چگونه است تا موافق حالت تدبیر کرده شود چه ملاک امر رعایت عادت است و این بدن بتجربه حال هستند گفته اند که
بیماران را تا ممکن باشد بهمان چیزها معالجه کنند که سابق معاد آن کرده باشند چون سهل … بلیناس حکیم
امتحان طبع کنند بعد مسهل … و چون استماع بعضی از امور ضروریست قدری از احکام عادت طبائع که از
دریس … می نماید شخصی بود که … عادت نه داده … مجلس …
و شخصی دیگر … مجلس … دیگری … اگرچه چند …
آنها … مشکی … و مغز … سنبل … مقدار … که … المرام … دیگر … در مزاج بود و اکثر … میکرد و لیکن
هرگاه شیره تخم خرفه می خورد تمام اعضا او حکه می افتاد و زبان و دهن … می یافت که گویا … و بعده سینه
خفه میشد و نفس تنگی میکرد تا که … پیدا … یا … برابر … بکار … الاتفاقات اینجا
بود … بعد بهمان خیال … است که … شیره تخم خرفه … آنکه … بدن … شود … اتفاق
آنزمان … خیال نیست بلکه از عادت مجهول است که … سببی … عقل … آن … القصور
دارد … گفته اند العادة طبیعة ثانیة و بقراط گفته العادة طبیعة خاصیة … و … و … فرود …
النساء خارج از آن نیست که مزاج … یکی از کیفیات اربعه باشد نظر بهمان گویند که طبع فلان حار است یا بارد یا رطب یا یابس … طبع
در حق و طبیعی است و مراعات وی ضروریست و عادت بتدریج … طبیعت آمده و جوب رعایت … اعتبار طبع و
که … است … عادت طبع ثانی باشد اگر بلحاظ طبائع اربعه نظر … است کرده … طبع خاص … هم …
بلاد آنست که بدانند که شهر گرم است یا سرد و من حیث الاقلیم طبیعتش … و من حیث الوضع نظر … چگونه است … حال

# المقالة الخامسة في تدبير الاصحاء و علاج المرضى على وجه كلي

افراط تبرید و انیست خاصه اگر ضعف در وی پیدا بود و اینجاست که در حمیات حاده هرگاه معده ضعیف باشد آب شدید البرد
مینوشند و کذا لمبردات دیگر و بسبب آنکه ضعف معده یا تب پیدا بود و فرط برودت نشاید چنانکه استعمال محللات در مرضیات صرف بر
اعضای رئیسه مثل معده و پیدا نمیشود مستم مراعات اعضای ذی الحس نیست گر او و ضعیه الکیفیه لداعیه موذیه بکار نبرند
چون تموعات و امثال آن الرابع المأخوذ من وضعه طریق چهارم از طرق اربعه ماخوذ است از وضع عضو چون وضع تقاضا میکند موضع
و مشارکت او مولف مثال این نحو میگوید فانه سیقع اما فی تقدیر قوة الدواء بحسب العضو و بعده پس بدرستیکه بلحاظ وضع در
استعمال دوا منفع میشود لاخطاء یا در تقدیر قوت دوا بحسب بعد عضو و دوری آن از وصول دوا چنانچه در نظیر می آید فان المریء یسهل تغییر
مزاجه بالدواء البعید وصوله الیه پس بدرستیکه مری مثلا چون بهر دوا و غذا بسبب تغیر مزاج او از دوای منسوب بسهولت میشود بنا بر سرعت
وصول دوا الی سوء عضو و لا کذلک الریه و نسبت به همین تبش و جنس بیدا است که وصول دوا آن را از راه جگر خواهد بود و مسالک
معلومه یا من حیث الترشیح از مری بسوی ریه خواهد بود و در صورت تقیض و تضعیف خواهد شد و اما فی مشارکة العضو کتفصیل من الاعضاء
و یا سیقع میشود لاخطاء در مراعات وضع در مشارکت عضو بجز که اتصال دارد عضو بدان چیز از اعضا و تفصیل و من حیث التصریع میگوید
فیستفرغ المادة التی حصلت فیه من تلک العضو پس استفراغ کرده میشود ماده که حاصل شود در آن عضو از راه آن عضو که مشارک او ست
اما اذا حصلت المادة فی الجانب المقعر من الکبد فیستفرغ بالاسهال نحو الامعاء چنانچه هرگاه حاصل شود ماده جانب مقعر کبد پس باید که بر آورده
شود آن بالاسهال بجانب امعا زیرا که مقعر جگر با امعا مشارکت دارد و جلب ماده او بدین طریق اسهل است و ان حصلت فی الجانب المحدب فیستفرغ
بالادرار نحو الکلیتین یعنی اگر حاصل شود ماده طرف محدب جگر پس استفراغ ماده را باید کرد بسوی گرده ها زیرا که حدبه جگر مشارکت دارد با کلیتین
اکنون بیان میکند مولف طریقه جذب ماده را و اما بعنایه بر آنکه معرفت وضع عضو دخل دارد در نوع کیفیت جذب و استفراغ چنانچه
و اعلم ان المادة اذا کانت الی الاتصال تحدر من موضع الی موضع و انجذب الی البعید او بدانکه ماده اگر باشد در زمین جذب کرده شود آن را از مکان بمکان
و اگرچه مکان مجذوب الیه بعید باشد یعنی درین حالت که ماده منقطع از اتصال نشده باشد جذب ماده عام است که بسوی مکان قریب بود
یا بعید ولکن جذب بعید بعد مراعات سه شرط باید کرد یکی از آن مراعات مخالفت جهت است لیکن در یک قطر چنانچه ماده در دست راست
مثلا بجانب چپ کشند یا ماده بجانب دست بالا یا پای اما جذب در قطر راست در هیچ وقت این چنان باشد که ماده در دست راست
مثلا بجانب پای چپ کشند و دوم از مراعات مشارکت است اینجا است که وضع محاجم بر ثدیین بحس حکمت میکند لتوقع المشارکة
بینهما ای بین الثدی و بین الرحم و سوم از ان شرائط ثلثه مراعات محاذات و این چنان باشد که جهت علل کبد باسلیق ایمن فصد کنند و در
امراض طحال باسلیق ایسر هرگاه با وجود مراعات محاذات تبعید ماده نیز مطلوب شود اسیلم ایمن کنند جهت کبد و اسیلم ایسر جهت طحال باید کشود
و هرگاه جذب بغیر استفراغ کنند لازم است که میان مجذوب منه و مجذوب الیه بعد باشد چندین صحت در تقدیر معتبر است خوف اسراع

استفراغ باید کرد فی انتظار النضج ولا تحسبن بجمیع مشغول باید بود بعد باستفراغ واما من قوة المریض فانه ان کان قویا لم یوخر الاستفراغ
وان کان ضعیفا اخر لیتراجع القوة بالاغذیة و با آورده میشود از قوت بیمار پس اگر باشد مریض قوی تعجیل باید کرد استفراغ را چه تاخیر در آن
باوجود حاجت بی ابقاء قوت موجب غلبه علت بر طبیعت و باعث ضعف قوت است و تدارک درین صورت متعسر و اگر باشد
مریض ضعیف تاخیر کرده میشود تنقیه را تا مترجع گردد قوت باغذیه مناسبه ولیکن اگر با وجود ضعف حاجت باستفراغ قوی تر دانند در رجوع
قوت باغذیه متعسر بینداید باحتیاط تمام تنقیه خفیف توان کرد واما تعارف باید نمود در نیز لا تقویت قوت باغذیه و اشربه که مناسب آن
مرض باشد باید نمود و این امر موقوف بر فطنت دانا است تا بر چه اصلح داند بعمل آرد واما ما لا مم الوقت کما یستفرغ فی الشتاء عند
انتصاف النهار وفی الصیف بالاسحار یعنی بر آورده میشود آنچه مناسب وقت بود از فصول چنانچه استفراغ کرده میشود در سرما وقت چاشت
و نیمروز و در گرما در وقت سحر پس الصبح و چو این ظاهر است واما جهة استعماله فیوجه من بعض عضو العلیل کما یسهل فی الامعاء العلیا مداوی
بالمشروبات فی الامعاء السفلی یداوی بالحقن یا جهت استعمال و آن پس وجه میشود از بعض عضو علیل چون سهل که در امعاء علوی علاج کرده میشود
بادویه مشروبه و سهل که در امعاء سفلی باشد علاج کرده میشود بحقنه بسر آنکه وصول دوای بعضو موف در اول بشرب و در ثانی با حقنه اسرع است
واما اختیار الاوفق منه فیستخرج من قوة المریض وضعفه واما اختیار کردن آنچه موافق تر است از دوا استخراج میشود از قوت مریض و ضعف
او چه در حالتی از حالات دوائی که مناسب آن است موافق تر باشد آن را واما مداواة العضو خاصة فینقسم بطرق اربعة اما مداوات عضو خاصة منقسم میشود
بچهار طریق چنانچه هر یک از آن مشروح ذکر میکند احدها الماخوذ من مزاجه یکی از آن چهار این است که ماخوذ بود از مزاج عضو فان الاعضاء مختلفة فی المزاج
فیداوی کل واحد منها بمزاجه الطبعی پس یکه اعضا مختلف اند در مزاج و هرگاه تغیر در آن عضو باید که ذکر کرده شود اعاده آن بسوی طبیعی … وجود صحت اعضا
از انجمله آنها گفته شد الثانی الماخوذ من خلقته دوم از آن ماخوذ است از خلقت عضو فانه ان کان سخیفا کالریة لا یستعمل الادویة القویة پس اگر باشد عضو سخیف
یعنی بازگذار جرم متخلخل چون ریه استعمال کرده نشود معالجه آن ادویه قویه ان کان متلززا کالکلیة اگر باشد عضو سخت جرم چون گرده یستعمل فیه القویة
استعمال کرده شود در وی ادویه قویه ان کان وسطا کالکبد و اگر باشد عضو متوسط الجرم چون جگر یستعمل فیه الوسط استعمال کرده شود در وی ادویه
که متوسط باشند در ضعف و قوت الثالث الماخوذ من قوة العضو طریق سوم از طرق اربعه ماخوذ است از قوت عضو فان العضو متی کان رئیسا پس
هرگاه که عضو رئیس باشد چون دل و جگر و دماغ او لعظم نفعه للبدن یا عام النفع باشد آن عضو بدن را چون معده که اگرچه رئیس نیست لیکن مهتم محتاج بود بسا
او کان لطیفا اما العضو لطیف و شریف ذی الحس چون چشم گوش و امثال آن لا یستعمل ما یحلل استعمال نشاید کرد در چنین اعضا چیزی که محلل قوی باشد و این استعمال
عام است که از داخل بود یا از خارج لیکن با ایجد گفته که گاه قوت عضوی از اعضا ساقط شود و بنابر آن قوی و سبک تضمید باید کرد چنانکه اگر تضمید نماید معلا
دو جهت که ادویه فانه قطیب الرائحة باز ممزوج سازند تا حفظ قوت آن عضو کند و ایضا افراط تبرید بسته و تضمید مرخیات صرف در یک اعضا
عشائنه جاوی تبرید اعضا باین حالت قلبیة بیشی و دماغ و کبدی کذا در معالجه معده و رحم که عضو مشترک است تمام بدن را

که آخر صبر داد سوم آنکه در انتهای تداوی استدلال ادویه میکرده باشد تا طبع الفت نگیرد که انفعال از مالوف کمتر می باشد چهارم آنکه هر گاه در تشخیص مرض دو ماشد طاک امر تفویض کار بر طبیعت نماید تا معلومیت طبیعت یا معلومیت علت هویدا گردد که درین صورت مرض تشخیص خواهد یافت چنانچه بر امر خلل خواهد شد ششم آنکه هر گاه مرض با وجع جمع شود سخت تسکین درد کوشند اگرچه تخدیر باشد ولیکن حتی المقدور تحاور از خشخاش و امثال آن که با وجود تخدیر مالوف ماکول باشد نکنند هفتم آنکه هر گاه خواهد فصد کنند جهت وجع عضوی از اعضای باطنه و در و آن عضو پسارت باشد و علت است که تحتیس التسکین درد کنند با ضماده مرخیه الطلیه مسکنه ما منتثر و ما مسکنه بعد فصد کنند زیرا که اگر تحلیل کند احتمال است که بسر احلاف جذب کند وجع ماده اسوء کشد لالالالم حادث فصد نهم آنکه حلل در طبع مدید آید ماده مفصو بر آید و ضعف و غشی در وی نماید هشتم آنکه در سویت قوا الغذا جیوسه در سایر معالجات اقدام نماید و در دیگر استعمال لطائف محلول استماع غنا لطیف کنند که اطاعت طبیعت کند مانکه مرض را و نشان تحیا کمی کند که امراض نقص دارد مشغول بیقال زهره اسهوا ادامکانی مکانی حلیل لاترست

## الفصل التاسع في الفصد والحجامة

فصل نهم از مقاله نجم باشد در فصد و حجامت اما الفصد فهو علاج قوی للامتلاء الدموی ولذوی الاكل والشرب اما فصد که عبارت است از شکافتن عرق تا به معبر است پس آن علاجی است قوی که سایر امراض که دموی باشند و حبس اکل و شرب باشد و العروق المعتاد فصدها عروق المرفق و کهنا که عادت میشتر میکند از آن رگهای آرنج اند چنانچه بعد ترجمه عبارت متن شرح گفته شود الا ان العلة اكانت في الرأس فصد القيفال اسرع في النفع مگر اینکه علت اگر باشد در سر پس فصد قیفال سریع تر در اثر بود و متی کانت في اسفل البدن ففصد الباسليق اسرع النفع و هر گاه باشد علت در اسفل تن پس فصد باسلیق سریع تر در نفع بود و فقط و اما الاكحل فيجمع منافع العرقين جميعا و اما رگ اکحل پس مجمع فواید هر دو رگ است و اما الحجامة فنفعها ضعيف وهو يجذب الدم مما يحاذي العضو الذي يحجم عليه اقوا ها حجامة الساقين و اما حجامت پس فعل او ضعیف است نسبت بفصد از جهت میکند خون را از جائی که محاذی عضو است که حجامت کرده میشود بر آن قوی ترین حجامت حجامت ساقین است پوشیده نماند که چون منصب شراح بسط کلام است این فصل را به سه قسم کرده مینمایم نعو تکثیره قسم اول در فصد قسم دوم در حجامت قسم سوم در ارسال علق قسم اول در فصد و این مبحث هرچند فواید فائح در حد فصد و فضلت آن و دیگر استفراغات مانع که مدان تعلق دارد پوشیده نماند که فصد استفراغی است کلی از آن که مستخرج میسازد اخلاط را از طریق تفرق اتصال عرقی و این تفرق اگر بسبیل اعتدال بود بیرون می آید اخلاط چنان مسفت و و که در عروق باشد و اگر ضیق واقع گردد رقیق بیرون می آید و غلیظ باقی ماند از آنجاست که از فصد ضیق نهی کرده اند مگر آنجا که مخض اماله مطلوب باشد چنانچه در عروق قلیل الامتلاء معمول است اکنون باید دانست که استفراغ کلی در اصطلاح اطبا امر و بر اطلاق کرده میشود یکی آنکه تنقیه تمام بدن کرده شود و دوم تقدیر استفراغ خرج آن را گویند که از عضو مخصوص استفراغ کند چون معقوط و عطوس که تنقیه سر مخصوص است فقط دوم آنکه تنقیه تمام

# الفصل الثامن فی علاج المرضی

مجذوب به سوی مجذوب عنه واما اذا انصلت فی العضو فان کان العهد قریبا تجذب من موضع الی موضع قریب کما تجذب مادة 

الرحم بالمحجمة علی الساقین و اما هرگاه حاصل شود ماده در عضوی یعنی از انصباب بازمانده باشد و تمام گشته بکمال رسیده در موضع جمع آمده پس اگر باشد

عهد یعنی انقطاع انصباب قریب جذب کرده شود ماده را از آن موضع بسوی موضعی نزدیک چه بسبب قرب مسافت انکسار سورت ماده حرکت حاصل او

بجانب مجذوب عنه نمانده و جذب ماده بقرب المحاذات اسهل باشد چنانچه جذب کرده میشود ماده حیض بمحجمه که بر ساقین نهند و ان کان العهد

بعیدا فیستفرغ من نفس العضو و اگر باشد عهد حصول ماده بعید پس باید که مستفرغ شود یعنی برآورده شود ماده از نفس عضو که ملاک [illegible] عضو

مقصود است و اسهل ترین و اکمل ترین طریق در اخراج همین است که از ذات العضو بود و مدت قریب عهد تا سه روز است نهایت

هیچ و ما بعد را بعید عهد نامند **فائده** مر اند طرق امالة ماده از عضوی بعضوی و واضع است یکی آنکه عضوی که برابر اوست محکم ببندند

چنانچه متالم گردد تا بسبب الم ماده بدان سو مایل گردد دوم آنکه بر عضوی که برابر است محجمه گذارند یا دو یا گرم جاذب ضماد نمایند سوم آنکه اگر

ماده در دست راست بود مثلا دست چپ ریاضت کردن فرمایند و یا گران برداشتن چنانچه شخصی نزد جالینوس چیزی گران را به دور

یک دست گرفته آورده بود و بدان سبب بهمان دست ورم کرده جالینوس او را گفت که بهم وزن آن چیز بدست دوم گرفته [illegible] شود چنانکه

چنان کرد صحت یافت بی تدبیر دیگر چهارم آنکه اگر ماده در سر و چشم باشد باید که ادویه در دهن نگاه دارند [illegible]

یا در آب گرم گذارند یا از طرفها یا [illegible] چنانچه در رساله اطراف مشروحا گفته شد و همچنان هرگاه ماده بباطن رو نهد خواهند

که برمعده و سینه افتد باید که شد اطراف کنند تا سر گردد و هرگاه امالة مطلوب شود تمهل باید کرد که امالة اندک اندک آسان است و

بدانند که اگر ماده اندک و قلیل الحرکة باشد امالة او بغیر استفراغ کافی است و [illegible] ضرر بدارد اما اگر بدن ممتلی بود و ماده کثیر الحرکة

امالة مع الاستفراغ باید کرد تا نفی [illegible] ایضا معلوم باید که در ادرار بول معرق ما میباید و عرق منفرط با در ادرار بول اسهال

نقیح فی باسهال [illegible] در امالة مراعات مخالفت لازم است چنانچه گذشت خواه محل قریب باشد یا محل بعید مثلا کسی که از هم

دهان خون آید و خواهند بجانب مخالف قریب بگردانند بطرف انف مایل سازند و اگر خواهند دور تر برند از دست یا پا

رگ زنند و [illegible] بود و خواهند بعضو قریب آن برانند [illegible] بجانب رحم مایل باید ساخت تا بحیض برآید و اگر

خواهند دورتر برند رگی [illegible] ممکن باشد بهیچ وجه بجانب اعضای رئیسه و شریفه و قوی الحس ماده را

سر ندهد بلکه بعضوی خسیس که قریب آن باشد و قوی بود مجذوب سازند **انتباه** اند قانونی جید که طبیب را محافظت

آن واجب است و این اقسام است اول آنکه در فصول قوی الحرارة و قوی البرودة مهما امکن از اسهال قوی و کلی و [illegible]

قوی اجتناب باید کرد دوم آنکه هرگاه طبیب حاذق حسب صناعت خود تحقیق اسباب و نوع مرض نموده شروع در علاج کرده باشد بعلت تاخیر

ظهور نفع [illegible] بر نگردد [illegible] اگر مدبر احیانا غیر مطابق قانون کرده شود و بعضی از آن ظهور آید [illegible] و ترک آن لازم دارند

# الفصل التاسع فی الفصد الحجامة

جمهور اطبای قدیم و جدید ذکر دو امر اند و جواب هر دلیل مفصل مرقوم کرده چنانچه در دلیل اول گفته اند که خون اگر چه ماده اعضا و ارواح و باعث قوت است لیکن بشرط اعتدال است و هرگاه از اعتدال تجاوز کرده اخراج مقدار زاید لازم است چه از کثرت مقدار او عدد حرارت غریزی منطفی و مختنق می شود چنانچه در اتش دیده که هیمه بسیار هیزم بسیار هست تو در دلیل دوم گفته اند لانسلم که مراد و طحال مفرغ باشد صفرا و سودا را بلکه اینها خزانه اند هرآن دو خلط را که طبیعت مادل حال نقها هر قدر از اینها بر اصلاح آمدن مطلوب است و در تشریح معلوم شد معدین جا هیا امیلاد و تبدیج صرف مسکند اطلاق لفظ مفرغ بر ایشان محض محاز است بر سبیل مجاز در کلام اطبا واقع شده والا مفرغ که عبارت است از جمع خیر که مصدر ما باشد بر ایشان صادق نیست که درین جا مقوت نمی رسد و بر تقدیر تسلیم اگر مفرغ ما بودن هر دو انهم اندیل منع مقتضی بود باید که بلغم نیز بتمامی الاستفراغ باشد که آنهم مفرغ مدار دو لیمن طلیعی در دلیل سوم آورده اند که کثرت و حرارت دم سبب است که عناد از او موجب استحاله آن بصفرا می شود و حدوث صفر الاستحاله مرید سوء مزاج حار است پس تحویز فصد بغرض تکثیر مقدار او و تنویر حرارت دم قبل از آنکه مفرط شود باعث تولید صفرا اگر دم لازم ملاحب باشد و بر تقدیر استحاله تعیا باید که مجبور بود زیرا که خون زاید تمامه دفعة استحاله بصفرا میکند بلکه قدر از او قدرا بعد وقت مستحیل میگردد پس اخراج خون زاید موجب قطع ماده مدد صفرا باشد معلوم است که بعد قطع سبب و منع مدد تعدیل صفرا مستحصل آسان خواهد بود و الفصاد باید که کثرت مقدار دم را اگر چه مفرط نبود استحاله بصفر الازم بر دوام نیست بسیار باشد که حرارت غریزی چیره شود و جوش آن را فرو نشاند تا آنکه مستحیل بصفرا گردد خاصه که قلت در مقدار دم با ستخراج شده باشد که این معنی باعث اعانت فعل حرارت غریزی است و تقویت و تایید کلام جمهور که تجویز فصد اند بر این آورده که هرگاه دم در مقدار بحد زاید برسد که زوال او تقلیل عذا میسر امراض شدید بیان مرخوص شود یا مستحیل شود بکیفیتی ردیه تحیکه اصلاح او با دویه دیگر تدابیر معدله متوقع نباشد لامحاله امر عظیم طبیعی حادث خواهد رسید و دفع آن واجب و حصول دفعش بی اخراج ممتنع پس استفراغ دم بدین حاجت لابد باشد و نهی از این نهی عنه است عقلا و استقراء انتهای و ازانچه تحریر یافت متحقق گشت که اخراج دم عند الحاجة ضروری است آن هم دو قسم یکی آنکه خون از مقدار طبیعی وی فرون بود بالفعل یا بالقوة القریبه دوم آنکه خون از متغیر الکیفیه گردد بالفعل یا بالقوة القریبه و هرگاه کثرت خون یا تغیر کیفیت آن مستلزم حدوث تنقیه آن شده اجتماع این دو بطریق اولی خواهد بود و در غیر این دو صورت اصلا روا نیست زیرا که اخراج دم که کما و کیفا معتدل بود بالفعل و بالقوه منهی عنه باشد بالاتفاق کما لا یخفی **فائده** اند بیان آنکه در فصد مراعات تصحیح در کدام حال واجب است و در کدام حال واجب نیست پوشیده نماند که مراد از اخراج دم یا تنقیص ماده باشد یا استفراغ آن اگر تنقیص مقصود باشد بلا تامل فصد کشیده انتظار تصحیح در نیاو احتیاج و اگر استفراغ مطلوب است نظر کنند که خون غلظت دارد و لزوجت دارد یا نه اگر غلظت و لزوجت دارد انتظار تصحیح در فصد واجب شد اما در غلظت بهر آنکه اخراج دم غلیظ ممکن نیست مگر بفصد که از سعت بود و درین حین فصد لامحاله موجب سقوط قوت باشد اکثر ما یخرج معه من الارواح و اما در لزوجت بهر آنکه خون لزج متشبث بعروق

# الفصل التاسع فی الفصد و حجامة

استفراغ اخلاط کرده شود و اگرچه از بعض اعضا بود و در این صورت استفراغ حقیقی آن را نامند که مخرج خلط خاص باشد چون اسهال
وقی که تنقیه خلط خاص از آن کرده شود و الا استفراغ که در تعریف فصد مسطور است بهمین قسم تمثیل است و اگر چنان باشد که فصد
از سه عضو قیفال و باسلیق و اکحل آن که اخراج دم از عضو خاص میکنند مستخرج از عضو شود و شک نیست که خون از هر عضو که آید مرکب الاخلاط
و استفراغ آن استفراغ جمیع اخلاط و از جمله فضائل فصد بر دیگر استفراغات عمده فضیلت آنست که تنقیه آن اخص است بعد فصد
اگر عدم فساد معلوم شود بیماری قوت داشته قوی را هیچ صورت مضرت نباشد و کذا استخراج آن حسب حاجت مقدور است احتیاط باید
مسهل منقی که بعد مسهل و اگر زائد باشد غیر مقصود می برآید خواهد حبس کنند ضرر میدهد بنابر تعارض علتین مختلفین باشد که
قابض بعد مسهل خورد مثل و سی شود فائده اندر بیان آنکه سزاوار باخراج دم کدام مردم اند بدانکه سزاوار باس کسانند
آنکه بسیار مستعد باشد مر حدوث امراض اعتد بکثیر و هم تغیر آن یعنی معتاد بود تا که هر گاه خون زیاده یا متغیر شود بدان امراض مبتلا
میگردد و نظیر او کسی است که مستعد عرق النسا و نقرس اوجاع مفاصل دموی بود و کسیکه مستعد باشد مر صرع و سکته
نزد توفیر دم و تغیر دم و کسی که مبتلا باشد بر خوانیق و او رام احشاء و رمد حار را و کسیکه خون بواسیر معتاد یا حیض ایشان
و کسی را که در اعضاء باطن وی ضعف بود و مع ذلک مزاج گرم باشد که این دم را صواب نیست که در ربیع البته فصد کنند
تا از وقوع در این امراض مصون باشند لهذا گفته و قد یفصد لا لکون زیادة الدم او رداءة کیفیته بالفعل بل بالقوة اذا کانت
القوة قریبة دوم آنکه از خوف مرضی حادث حکم بفصد کرده شود بی آنکه کثرت خون یعنی آن محفوظ باشد و مثال آن کسی است که او را ضربه یا
رسیده باشد یا سقطه او را فصد کنند تا از حدوث ورم ایمن باشند و کذا کسیکه رمد وارد شده باشد که قبل از نضج متضرر خواهد شد حکم بفصد میکنند
اگرچه کثرت نباشد سوم آنکه مبتلا بامراض دموی بود که درین جا بطریق اولی اخراج خون واجب است چنانچه در فائده آینده دانسته خواهد
دانستن فصد شرعا گفته شود و غیر ازین کسی را نشاید اخراج دم بود فائده در بیان اختلافی که میان بعض قدما و غیر هم
واقع شده در اخراج دم بدانند که بعضی علی الاطلاق منع کرده اند و برای اثبات مدعا خود سه دلیل ذکر نموده اند یکی آنکه دم ماده
و اصل اعضا و ارواح است و موجب قوت و صحت و این چنین چیز قابل اخراج نباشد دوم آنکه اگر خون جائز الاخراج می بود هر آینه
جهت دفع فصل آن متعذر میشد چنانچه صفرا و سوداء محال است چه تهیه امر ضروری لازمه طبیعی شده است و ترک دادن
سوم آنکه حاجت تنقیه دم یا بسیار کثرت است یا برداءت آن و در هر دو صورت فائده متصور نیست بل ضرر محقق اما در صورت
کثرت ظاهر است که بحرکت خراج حاصل شود و خون مستعد تحلیل بصفرا میگردد پس واجب تنقیه صفرا باشد نه خون و کذا
در حالت رداءت خون دم یا شر است یا بحر اگر شر است لا محاله تنقیه علت جمع در خون خواهد بود و باین حالت اجازت با خراج
نباشد و اگر تغیر بحر باشد شک نیست که لطیف آن بصفرا و کثیف آن بسودا استحاله میکند پس تنقیه آنها واجب است نه تنقیه دم این قول اعتراض

# الفصل التاسع فی الفصد والحجامة

باشد و اگر باشد که تحریک بدنی بالفعل مرض علت کند مثال آن حمیات سمی بود حصبه و طاعون و غیره ترشح محتاط شده باشد چون آن رفع ذلک چون ۴۱۱
غالب بود که فصد و حجامت در این عوارض لازم شود کما لا یخفی فائده اندر نوبتی عامه فصد آن است مرحاذ کرسم و اول اوقات اگر بر غد
که مرض مع حرکت باشد فصد استفراغ دیگر عمل نشاید زیرا که در قوت مهیا امکن طبع را ساکن باید داشت تا حرکت اخلاط را مدد ننماید ثانی اگر
مرض در بحرانات بود طویل المدة باشد و محتاج بفصد باشد حتی المقدور ساکن نشود و اگر تسکین نیابد فصد لازم آید مکند لیکن چون
گیرند باید قوت فوق احتیاط دهد اما اگر بفصد حاجت بکار احتیاج شود توان کرد و لبقاء القوة فی البدن ثالث آنکه اگر در موسم ستمی استحقی الفصد
از فصد کمالات کند اگر کسی دلیل علیه حرمت است و فصد ضروره نکند باید که خون کمتر گیرند آنکه در فصل یا دهد حق در معتدل مطابق
تا متعارف کند بسرد بود و العیاذ چون کاتب تو عارض شود در غایت قلت بسیار است حجامه را آنچ آنکه عند جدیس طبیعت در قولنج عسیر
احتراز از فصد واجب باشد زیرا که فصد ماده را بطرف غیر امعاء اعانت طبیعت جدس را و ابعاد در قولنج مزید ضعف شود
که عارض گشته از قوت الم امعاء در ماده قولنج و رمی غیر از فصد علاجی نیست که آنگه بعضی حاجت شده باشد که طبیعت قبض می آید و از
فصد مع قبض شده و وجه آن آنچه بخاطر این میرسد است که طبیعت بآنکه ماده بس عالیه بود و توجه بدان شود و تنبه از ارسال
فضول می ارزی کند اعداد ابل شده بود چون بفصد استفراغ شد طبع بحال آید اعمال او در تحریر الطبعی حاجتی گشت و باید کرد
مطارق او و مثل المراره و الامعاء موجب بیس طبع باشد که در صورت حل طبیعت از فصد ظاهر است خامس آنکه حبلی و ظاهر را باعت نقدر
باشد حاجت فصد نبود اما اگر ضرورت فوق العاده شدید توان کرد و منع فصد حبلی و طامت بسا که موجب اسقاط است و اخراج دم
اتفاقا عند احسن و موجب ضعف و مستود از سبب طبیعت می بود که جنین را استعمال دارد و دیگر آنکه استفراغ قوت و تقلیل غذا
و بعد منی بهایی قبل التعدیه در حکم فصد است یا بحاب اسقاط لیکن وقوع اسقاط استفراغ ماده سه هفته قبل ماه چهارم و بعد
ماه هفتم نسبت بخلاف فصد که ایجاب و اسقاط را اکثر در اوقات هست که جنین بزرگ شده تا چنانچه بقراط میگوید المراة
الحامل اذا فصدت اسقطت خاصة ان کان طفلها قد عظم و وجه کثرت خوف اسقاط از فصد عند عظم جنین از استفراغ دیگر قبل رابع
و بعد سابع است که فصد مخرج غذا جنین است که دم باشد پس علت اسقاط فصد در اکثر فقدان غذا باشد و ظاهر است که جنین
هر چون که بزرگتر باشد احتیاج او بغذا بیشتر بود و بحالت مدت غذا یا یافتن اغردن پس حصر فصد قبل از ماه چهارم و بعد از ماه هفتم
سبب انحصار سبب اسقاط بفقدان الغذا بخلاف استفراغ دیگر که علت اسقاط و در اکثر حدوث اضطراب بدن است و قلت ثبات
طبیعت بر طوبات نسبت جدیدی که استفراغ مر طوبات را دو شک نیست که پیش از رابع و بعد سابع تعلق جنین برحم ضعیف باشد
اما قبل از رابع بهر آنکه هنوز متمکن نیافته جنین در رحم و بعد سابع برای آنکه جنین تفصیل گشته بعد آن حالت پس گفته که حال جنین قبل چهارم چون حال ثمره
که نو بوده نبود و بعد سابع حال آن چون حال ثمره پخته و رسیده ظاهر است که در دو وقت ثمره از شاخ تعلق شده میباشد بعد اندک حرکت

# المقالة الثامنة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرض علی وجه کلی



بیابستی که اتصال این عمل قسم شریست حاصله بفصد که مواد از عروق جاذبه است بخلاف مسهل و متقی که ماده را از جدوث میکشد از عروق
بین گاه چون غلیظ بالزج باشد و فصد کرده شک نیست که خون حدید خواهد بر آمد و ارواح نیز و این معنی لامحاله مضعف قوی و مُغیّر
مزاج است و موجب فقد و تعمیم نضج و باعث آفات فیها و اما اگر در خون واجب الاخراج غلظت و لزوجت نبود نظر کنند که قوام
آن معتدل است یا رقیق اگر معتدل باشد نضج همین است بلا مهلت اخراج نمایند و اگر رقیق است ملاحظه نمایند که دم در عروق
منتشر است یا در عضو مخصوص اگر منتشر در عروق بود ایضا محتاج بنضج نباشد در اخراج چه در این حالت سایر است
طبیعت بخون صالح و اعتداد از هر دو فاسد خون را بمی منتشر خواهد بر آمد و هو المطلوب و اگر محصور در عضو مخصوص بود
چنانچه در نقرس و اوجاع مفاصل و جراحت باشد انتظار نضج واجب بود تا القوام معتدل آید و در فصد خواهد بر آمد چه خون
رقیق که محصور در عضو بود در حلل عضو منتشر نباشد در اتصال و متعسر شود و انتفاع فصد با خراج ماده غیر
مقصود فی مرتبر گردد و تنبیه از آنچه مرقوم شد مفهوم گشت که اعتبار نضج در فصد نتوان کرد مگر آنجا که استفراغ خون
که مقصود باستفراغ است مطلوب شود و مع ذلک خون غلیظ یا لزج بود یا رقیق منتشر در عضو مخصوص باشد و در
غیر این صورت اعتبار نضج ساقط باشد و بلا مهلت فصد کنند و هر چند اطبا را در اعتبار وجوب نضج در فصد عدم آن اختلاف
واقع است لیکن آنچه مختار اهل تحقیق بود نگاشته شد **فائده** اندر جواز مبادرت فصد قبل النضج کسی را که مستعد حدوث
نقرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل و صرع و سکته و مالیخولیا و خوانیق و اورام احشا و مانند آن از امراض دمویه باشد یا بوده باشد
که این امراض تا حادث نشده اند شک نیست که چون مستعد آن مواد از شدت رداءت خواهد بود و ایضا قوام او را مساعدت از اعتدال
نا فراط نخواهد شد پس اخراج دم سابق علاج منع مانعی نخواهد داد و اگر بقیه ایراد بعد اخراج باقی خواهد ماند طبیعت در اصلاح آن
کفایت میکند بسهولت لان البدن غیر مریض بعد بخلاف آنکه این امراض حادث شده باشد که در این صورت مبادرت نشاید کرد با خراج دم
و انتظار النضج واجب شد اما در مالیخولیا سر آنکه دم در آن غلیظ میباشد و در علل دیگر سایر آنکه دم محصور در عضو مخصوص میباشد دیگر
که در چنین حالت فی النضج فصد نشاید کرد **فائده** در بیان آنکه گاه باشد که با وجود نجا و مریض از ابتدا و انتهای حکم بفصد کرده شود
و تحقیق امر الفصد بعد ابتها که وقت انحطاط مرض است مدد و وجه صورت امکان دارد یکی آنکه اگرچه ماده مرض دم نبود لیکن با وجود مرض
مذکور چون غالب بود علیکه خوف ضرری متصور بود پس در این صورت فصد واجب است اگر مانعی نبود مثالش آنکه شخصی حمای صفراویه دارد
خون غالب بود مع ذلک در ابتدا و تزاید فصد اتفاق نیفتد و معالجه تب بکرده و توجه کرده شود حتی که از اسهال گذرد و با انحطاط رسد پس
در هنگام غالب بودن خون استحاله بعم صفر و اعاده مرض متوقع است چرا باشد که حکیم بفصد کند دوم آنکه ماده مرض دم بود و بسبب تلطیه دم
انحطاط افتد اخراج او در این صورت از خوف عود مرض اگر فصد کنند روا باشد چه هر گاه مرض دموی بود تنقیه را انحطاط افتد و مو چون غالب

# الفصل التاسع فی الفصد والحجامت

از فصد و حجامت غرض ظاهر است که طبیعت مستعد دفع آن که فاسد است چون از کمیه صالح است توجه دارد لیکن این کار نتواند که کلی تصرف او
محصور در فاسد بود و از صالح اصلاح جز بر آمدن فاسد نشاید چون چنین در آمدن صالح همراه فاسد ضرور بود و شک نیست که هر گاه چون حرکت دفعا
قلت به در آمدن قلیل از آن هم مصلحت نباشد بار بجه گویند حاجتی قوی مستند گردد که در حالت احتیاج نمی‌شود آید با لحاظ استطاعت
تا سعی آنکه هر گاه اخلاط ردیه مراد است تو فصد لازم و اسد باید که نخست نظر کنند که ادیت ماده جست کمیت است یا باعتبار کیفیت اگر
بکمیت بود تنقیه صفرا مانند باسهال لطیف یا قی و اگر بکیفیت بود بتسکین و تلطیف کوشند مرتفع الامر و موجب ثوران است مانند
ولیس از حصول تنقیه یا تلطیف فصد نماید تا حصول مدعا آسان شود و در صورت سقط ظاهر است که احتیاج آن وقت است که هر استفراغ
چه اگر ماده صفرا و دست دهد استفراغ لقی ضرر دهد لشدة الحرکة و قلة المخروج عاقبت آنکه اگر ماده غلیظ باشد حاجت بفصد نخست استحکام
فرماید و تسکین تلطیف که مطبوخ سرد و حار شاید نوشانیدن تا ماده لطیف شود و بعده رگ زنند و در بین تدبیر اطبا قدما و حدیث
متفق اند اما متی لطو قدما از جمله تدابیر لطیفه است در حالت امراض که در آن بحلال محدثین که بعضی ایشان اسهال ازان کرده اند و بعضی ده مدرک السکون
دیگر او ترتیب لان السکون ایضهم والصحیح فیه اکثر حاد عسر آنکه هر گاه مضطر الفصد شود یا وجود ضعف قوت که در ترتیب یا اخلاط ردیه
حاصل شده باشد باید که خون بمقدار لیتر گیرد چنانچه گذشت یا اخراج ماده مع مراعات قوت بعمل آید و باید که فصد صنوبر حاله
قوت اثر تمام دارد لیکن گاه باشد که ماده غلیظ بود اگرچه رقیق نیست بر آید و کثیف و کدر باقی ماند و از این لحاظ این امر در تسبیق
توسیع جسیت و پوشیده نماند که فصد وسیع سریع است اکمل در مقصد و ارقا ماند مال اکثر در زمان وسیع سر او آنجا که ماده سوداوی
یا غلیظ باشد آنجا که برای استفراغ خون بیمار که فصد وسیع کند و فصد معتدل الشق است که در میان معتدل خون و احتیاط الا این
آرید ذریعه ماسکین جلو است و در اعراض در گرما و بیجا که خوف غشی باشد یا امالة بحض ملحوظ بود کما فی الرعاف باید که فصد ضیق کنند و آخر
تحت اسهال گفته آید عند احتیاج بفصد اسهال القدر بکدام باید که در عیب فصد وسیع غشی آرد و کرده اند که اصحاب فصد مرو ضعفا
حرامی است که حرج را امر آورد و هر ذی لاح محاله لطیف الطبع لطیف فصد و ضیق مناسب حال است و در سیع تحقق الشق مناسب ساده
و ضیق تنگ و بحر روح که مبع خون بر آید اگرچه مسلم است ملا سرد لیکن گر تفرق الاتصال که لازمه سعت است
نحرک طبیعت بدان چیست چه ظاهر است که حفظ تن انسان طبیعت است هر گاه تفرق منتشر باشد توجه طبیعت بدان اسواء افزون می بود معلوم
که خون طبیعت بجانب میل میکند بر سیع اوقات بدیگر عضو هر چند که توجه طبع فزون تر میل روح منتشر بس بالضرور فصد وسیع روح کشیر
مانند که مدت بر آید و اسرع در غشی اعتنا بسیت **فائده** از احکام فصد بحسب حمیات و این نیز مشتمل است بر چند قانون
اول آنکه در حمیات تند پیدا الا التهاب و در ابتداء حمیات غیر حاده در ایام و اجتناب واجب است اما اجتناب فصد در حمیات تدید
الا التهاب از حد جسیت آنکه در چنین حمیات ضعف غالب باشد بر خون پس اسهال تا آید فصد و هم آنکه خروج خون در چنین تبها مدد

تساقط میگردد پوشیده نماند که اسباب فی المرض سقاط البته با سهال بیشتر است از جهت آنکه علاج حرکت فی تعلق حسین و ایجاب
اسهال مر اسقاط را درون از فی سبب لطف حرکت معاوله سهل که جاذب جسم است ما تحلیل فی ضرورت قوی حملی را احتساب از فصد و
اسهال فی و جب اما فی که بعض حوامل را خود بخود می آید جدا شد اگر لطیف باشد تدارک نشاید کرد و آمدن باید داد که
موجب دفع مواد فاسده معده است و اکثر ضرر تنها که حملی را اجابت بعضی سهله و جبر ایکی زوال آخرت بالعمل و این باشد که
مرض محوف دمویه پدید آید تدارک آن فی فصد آسان بود چه نزد احتمال بهترین اختیار است چون حکمت است آنکه انبعاث الدم اگر ضعیف باشد
شد اتر دیگر حبس سازند مواد الا بعضی دارند که منع از قبض با طل بعقد آن ماده چنین بود و چون انبعاث الدم قوی تر بل اسباب انعقاد غذا
فصد در سجا سازد حبس انبعاث الدم مانع سبب انعقاد ماده جنین خواهد بود لیکن این فصد باید که بعایت ضعیف باشد تا حد آن
بیشتر از استفراغ بود و احتباس کمتر دوم محافظت حامله با ولد او بعد وضع از حدث آفات و این چنان باشد که با سهال تجربه یافته
باشد که اگر تنقیه خون در حالت حمل العلاق کمی حدید بعد وضع او و ولدش هر دو سالم و صحیح میباشند و الا آفات و شور و قروح مثلا
وی یا ولدش لیکن این است که تا تجربه کامل تحقیق نیابد مبادرت بر این جسارت نشاید و ماهی از فصد طامث برادو سبب است
یکی آنکه تا حیض فصل از وقت شد نشود بنابر توجه قسمت آخر دوم آنکه مبادا افراطی در خروج دم رود و بدان سبب ضعف شدید
عارض گردد لیکن هرگاه اوش و تشویش خاطر جمع باشد و حاجت داعی گردد اگرچه غیر قوی باشد بلا تامل فصد باید کرد
سادس آنکه هرگاه بسا ظهور امتلا خواهند که فصد کنند واجب است که نخست تامل نمایند که امتلا از دم است یا از اخلاط خام
بلغمی چه اگر از اخلاط خام باشد و فصد کنند ضرر تمام دهد بلکه هلاک سازد و در این صورت تا ماده پخته نشود فصد نشاید کرد بخلاف
امتلای صرف دمویه که محتاج نضج نیست بلکه ظهور آثارش فصد واجب است مگر کسی که سودا در وی غالب باشد و تمدد در بدن او عام
او را فصد کردن بیشتر مسهل دادن نافع است سابع آنکه هرگاه خون تیره و دفع دانند که ماده فصد لازم آید و حیث است که خون کمتر
گیرند پس بعد از آن مجدد تقویت دهند و تا مهلت دادن عادت فصد نمایند بهمین طور ترتیب مسلوک گرداند تا که خون صالح شده مستخرج
شود و خون جید محفوظ ماند چه ارشاد طبیعت است که بعد اخراج دم فاسد چون صالح بر آید بسبب تنگی توجه بر دفع ردی دارد
فاسد شد البته الطف و البروده باشد که در این حالت اقتدار بر رفع او نمی یابد تا من آنکه هرگاه خون در بدن عضوی مائل بعضو باشد
و سیلان در آن عضو موجب آفت عظیم بود و بدان سبب فصد لازم آید و اجب است که چون ازین مدعا گیرند و مبادا که در مابعد
علاج تدارک نگردد باشد چه ظاهر است که چون خون بعضو مائل خواهد شد بعد فصد خون غیر مائل که در آن بسیار است بیشتر خواهد بر آمد
و خون مائل کم عضو اخراج آن است کمتر خواهد بر آمد پس لازم است که تنگ اگر گیرند و بعد از تقویت مبدا خون غیر مائل که اخراج آن غیر
مطلوب است بسیار نه بر آید و تنها که می گیرند چیست آن بعد از آن حس تا پدید آید تا آنکه هرگاه خون مهیج در تن قلیل بود و اخلاط اکثر اجتماع

# الفصل التاسع فی الفصد والحجامت

۴۱۵

مستعمل می بود از تحلیل فصول و متوجه بحدیث عدا میشود و از حجامت که در مطلقه مبالغه باخراج خون نکند که اعتدال در مقدار
آن پدید آید تجویز شده است خاصه اگر بول غلیظ مائل بحمرت بود و نبض عظیم و سحنه ممتلی باشد مگر آنکه سبب مذکور شد بدلالت
باشد که درین صورت استحمام تقلیل اولی تر باشد لما سیاه اولا و مد آمد که هرگاه قاروره رقیق و یا مائی باشد و سحنه ایشان
مرض و انحراط و کاهش لم دفعه بهار نشاید کرد اگرچه تپ مطلقه باشد زیراکه قلت بول دلیل قلت دم است در بدن اگرچه سبب
باشد و انحراط سحنه بسبب تحلیل و سهولت تحلل رطوبات و ضعف قوت است و ظاهر که چنین حال فصد را منع است اما آنجا که سبب قلت بول شده
و سحنه بحال خود و مطلقه غلیانیه دم باشد فصد واجب بود و بهتری که دران کسره فواید فصد بسیار کرد زیرا که اگر شده دلیل است که عفونت در حلط ادا
خون بلغم و سودا نیز در عفونت صفرا قشعریره مسیار لرزه شدید در عفونت بلغم قشعریره هم میشود الا رسیل بالعفن ماده غیر
روا باشد مگر آنکه با وجود غلبه تعفن در حلط بار خون غالب بود و فصل دعات مستدعی بود بالجمله اگر درین صورت فصد کرده
و قدر خون گرفتن را باشد خاصه بقدر نضج ماده متعفنه و وجه دیگر در منع فصد مانعی نیست که کثرت تحلیل لازم مانعی است
تحلل فصد جائز باشد و باید که بوقت طمث مصروف بران باشد که ایقاع فصد بعد از صفرا و تحجیح بلغم شود و این خیال هرگاه
تپ حاد و بول سپید و رقیق باشد صبر و ادغایت اشتداد او فصد نکند که موجب ابتلا صفرا خواهد شد و مستور هرگاه مبتلی باشد
و بلغم خام بود فصد نکند که باعث ازدیاد خامی ماده خواهد شد انتباه هرگاه در تپ فصد واجب شد طبیب را سزاوار است که فصد
شود و تاخیر فصد باید کرد اگرچه چهل روز گذشته باشد و آنچه بعض اطبا گفته اند که لاسیل الیه بعد الرابع ساقط الاعتبار است
نعم تقدیم تعجیل اولی است اگر اتفاق مقدم افتد که باشد قوت بشرط مراعات قوت و مراعات اسبابی که حدود با عدم آن در
اخراج دم لازم است و در اثنا گذشته است و این امر مختار جالینوس است و شیخ الرئیس حاکم بر اینست و هذا هو الحق عند و اینکه
باشد که حاجت بفصد نباشد و تاثیر سود از غلبه مرار و فجاجت ماده خراج فصد کند در خون تعدی رگیرند و بدان سبب
فوت باید ماده بتقلیل او که لازم است دو و بعد از این بسیار است و سن قوت و حرارت مساعدت نکند
و گاه تپ از فرط خون باشد و گذشته باشد خون را گرفتن بسیار باشد که درین فصل اطلاع تیک بدارد
و دوم اگر فصد کرده شود و افراط نشاید کرد بعد تمام تقع النضج فیه آنچه گفته اند و ما نیز در اول نوشته ایم که ماده خون را اخراج محتاج
نیست تفصیل این قول بدان زیرا که اخراج دیگر ست و اخراج دیگر ایشان هم اند اول بر سبیل ... لیکن بسیار
ماده دم بصحیح باید غیر محتوبست و بلکه چون حاجت درو بصحیح و تمام مشتد اگر از احتیاجات و موانعات باشد فائده در بیان
احوالی که احتراز از فصد بدان واجب است آمد که در مزاج شدید البرد تعبات از فصد لازم است که در چنین مزاج خون کم باشد
و بلغم خامی بود و حنین حالت فصد جائز نباشد و کذا در بلاد شدید البرد که در چنین شهرها خون کم باشد و قلیل اللحم و الصفا

التهاب میگردد بنا بر چیره شدن صفرا بواسطه تنقیص مقاومت که دم است سوم در حمیات تنها قوی التحلیل مثل محرقه و ماشبه
تحلیل فصد واجب و اما اجتناب از فصد در اشد احمیع حمیات غیر حاده بنا بر آنست که در تبهای مذکور اگر نه غلبه دم بود الا الله
و حاد الخراز طاهرست و اگر با غلبه خون بود چون که ماده این تبها غلیظ بیاشد واضح است که اخراج دم با سحاب ... غلظت
خواهد شد خاصه که تکثیر در آن کنند اما اگر به تقلیل دم قدری بگیرند مضایقه ندارد بلکه میتوانند که طبیعت سبکبار شود و اما استیلا
مرض نماید و دفع ماده نساید لیکن هرگاه در حمیات غیر حاده ماده نضج یافته باشد جهت استیصال فصد کنند نفع تمام دارد لانه ... شیعه ربع
کلی خاصه که خون غالب باشد اما احتراز از فصد ایام دو یعنی روز نوبت سایر است که در ین نوع متوجه مرض میباشد ... و تحریک او
موجب ضعف و اضطراب مزاج میگردد دوم آنکه هرگاه در تپ تشنج پدید آید حاجت به فصد افتد بحسب نظر کسی که تشنج
یابس یا رطب اگر یابس باشد فصد موقوف دارند زیرا که تشنج یابس عارض میشود مگر در حمیات محرقه بنا بر فرط تجفیف او
مر اعصاب را و ایضا تشنج موجب سهر و تعریق کثیر و اسقاط قوت است و با این حال تنها اخراج دم و انشوا اما اگر رطب باشد
و بلغم غالب بود بیرون اسود زیرا که این تشنج بی ضعف عصب نمی باشد و با وجود ضعف عصب و علت بلغم اخراج دم جایز باشد
لیکن تشنج رطب که با غلبه خون باشد فصد در و مجوز است بشرط التقلیل و قید تقلیل از ان کردیم که کثرت سهر و کثرت عرق و سقوط
قوت لازمه هر تشنج است پس دری و استکثار اخراج خون اصلا جایز نباشد سوم آنکه اگر در حمایوم بنا بر امتلا مرا این دم رگ زنند
باید که خون کمتر گیرند و علت آنست که نشود خون اعتدال بیامده باشد که بند کنند و اس آنست که تا خون جهت تغذیه بکار آید
و حاجت بتناول غذای کثیر نیفتد که تکثیر تناول غذا در حمیات باعث ازدیاد کرب میشود بنا بر حرارت طبخ غذای کثیر و تحلل آن ظاهرست که
اگر چون آن قدر بگیرند که بحد اعتدال آید پس به ضعف اگر تقلیل غذا و اسد لا محاله طبیعت را بسوی خون متوجه خواهد شد و از اعضا جذب خواهد
ساخت و مالتصور چون از حد اعتدال خواهد کاست معلوم است که اعتدال دم در هر حال مطلوب است و افراط و تفریط موجب فساد اگر بطر
با آنکه خون از درجه اعتدال تنزل نکند مکثر در غذا نخواهد کرد مرید که خواهد شد لما ذکر در حمیات سوم حس میشود بعلتی که گفته شد تقلیل
فصد لازم است چون تقلیل مقید بدان کردیم که تا حد اعتدال دم نرسد پس شیخ حیض الطبا در سوم قول نفس با خراج دم کثیر قادح آن میتوانند
چه ممکن است که چون من حیث المقدار زیاده بران گیرند که معتاد بوده باشد و با وجود آن نشود زیاد تقلیل در خون باقی باشد بعد
و نفوم معتدل شده بود بدین اعتبار چون مستحق قلیل باشد پس اجتماع قلت و کثرت که با هم ضد دارند در واحد و ... واحد ممتنع
لان الجهتین مختلفه انتباه اگر قائلی گوید که هرگاه در محسوس که حمای دموی غیر است که در عفونت خون آنقدر که با اعتدال آید منع کرده
پس در مطبقه که حمای دموی عفونی است و سایر عفونت تحلیل دران بیشتر میشود و افتقار بعد آن و دون آن تر باشد تقلیل اخراج خون معلوم
بطریق اولی ضرور بود جواب آنست لا نسلم که در حمای عفونه افتقار بعد ابیشتر باشد بلکه اصلا زیرا که در و طبیعت بنا بر اصلاح ماده عفونت

۴۱۵

# الفصل التاسع فی الفصد والحجامة

کم بود چه از ظاهر چه از باطن و بعضی آنکه خون بیش بیرون آید ولیکن بنا بر غلبه یا بعلت دیگر بسوی جانبی میل نموده گردد و بدان سبب علت پیدا شود
گردد و این صورت تابع باشد ابتدا از منع فصد صورت بند شدن الدم مضبوط شده و کذا در کسانی که بیماری دراز کشیده باشند فصد بسیار بد است
زیرا که طول امراض نقصان کثیر خون می آرد و سایر اصناف عجم که لا سیما امراض طویله است بلکه اگر کسی را دم فاسد شود که ترجیح فصد واجب است
اما در حین فصد تامل حال خون واجب اگر خون سیاه و غلیظ بود باید گرفت و اگر سفید و رقیق بود فی الحال باید بست که در گرفتن این جنس خون
خطر عظیم است و کذا در حالت امتلا از طعام فصد نکند که در وقت جذب احداث مادهٔ غیر نضیجه است بسوی عروق و بخصوص باسترخای معها
و کذا بعد استعمال امعا از فعل برگ نرسد لیکن اگر بعد از طعام یا امعا از فعل ممتلی باشد فصد بکار آید و حدت باید که بحسب اعضا
پاک بسازند بعد فصد کنند و ظاهر است که جهت تنقیهٔ معده و ما یلیها تهیهٔ قی باشد و جهت تنقیهٔ امعا سهل حقنه و ماسرآن آنها که تا که
تخمه نشود فصد نکند لیکن و کذا در شخصی که فم معده او ذکی الحس باشد یا ضعیف بود یا عارض شود در آن که مسهل القبول باشد
دلیری بفصد نباید کرد خصوص در ریق که خطر عظیم دارد و بسا که در بعضی از ایشان هلاکت می شود و علامت ذکاوت حس فم معده
از ایلام خیر باقی دری بلذع است و علامت ضعف ضعف اشتها و حدوث وجع در فم معده است و آثار کثرت تولد مرار در فم معده سهولت قبول
مراره در آن و اعتیاد است و حرارت فم و مرارت فی مراره بالجمله هرگاه چنین کسان را آید آنجا که ذکاوت حس یا ضعف در فم معده باشد
سخت لقمه ... که در ربّ ترش طیب الرائحه آغشته باشد بخورانند پس رگ زنند و اگر ضعف مزاج او بود
در ماء السکر که مقوی معده باشد یا در شراب لعاب ممسک یا ... تر کرده خورانند و آنجا که مرارت متولد شده باشد جهت انزال آن
فی کنند تا ... گرم کثیر المقدار ... لقمه بخورانند و اندکی استراحت داده فصد نمایند و لازم است که بعد از فصد جهت
استحلاب ... کباب بخورانند اگر معده قوی نیست ... گوشت ... الا استفراغ ... معلوم است که بعد از فصد بسیار
و اما که معده ضعیف میشود از فصد لا سیما ... سکنجبین و آب گرم جهت قی ... که غلیظ بود و اگر رقیق باشد
مینوشد که فی باب ... اولی تر بود لانه یجمع المرار و یکثف المعدة فیعینها علی القی **فائده** در کیفیت فصد که مراد
بدان چنین ... در بیان آنچه عارض میشود از فصد غیر واجب است ... که اسهال را ... قطع میکند
خروج خون را ... انقطاع ... از رگ ... بالفصد ... باشد ...
فصد ... جهت ... مخالف لیکن باید که این فصد بسیار تنگ کنند ... استفراغ او بود زیرا که ...
اماله ... فصد ... کرات کثیره ... قوت محفوظ بود ... فصد ...
ظاهر است که ... اگر انقطاع ... فصد ... باشد تکرار آن جهت حفظ اعادت جائز نیست
و در صورت تکرار ... که خون ... باید که نسبت ... قلیل باشد ... اعادة الفصل ... مقدار ... باشد که ...

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج الامراض علی وجه کلی

اگر فصد کنند و مستولی شود و در بدن عوض کند سائر نقصان حرارت که لازمهٔ نقیض هست از اینجاست که در مرضای شدید بیشتر ۴۱۶
از آن کم میدهند و کذا عند وجع شدید بجهت آنکه اوجاع شدید قوی التحلیل اند روح را و شدید الاضعاف اند قوت را و در این حالت فصد
مزید ضعف روح و قوت خواهد شد و ایضاً در وجع شدید مواد و طبیعت متوجه بجانب عضو وجع میباشد و فصد مواد از آنجا خود میکشد
و این معنی باعث اختلال طبیعت و انجذاب مواد میشود و معنی مقابل میگردد اما هرگاه خوف آن باشد که وجع محدث ورم شود
در عضو شریف یا در عضو رئیس یا در عضوی که مجاور اعضای شریف است اما در وجع لست هم اعضا با طبیعت باشد پس نبود فصد بحسب افراط
موجود فصد واجب است کما ذات الجنب و غیره و کذا بعد جماع محلل بجهت آنکه افراط نقصان روح حرارت و کذا عقب جماع خاصه با [illegible]
بجهت آنکه بسبب حرکات بدنیه و نفسیه که لازمهٔ جماع است تحلیل کثیر در روح می‌شود پس اگر مع الانزال باشد تحلیل مفرط خواهد شد بسیار کثرت
خروج روح نامی و کذا در سن اربع و سالمها الا آنکه درین هنگام رطوبات سهل التحلیل اند و چون بعد زمستان کثیر شده است و مقاومه
ملائم است مع ذلک اتفاق بهم نرسیده است و باین حالتها فصد نیکو نیست لیکن هرگاه حاجت قوی باشد فصد کرده باشد لیکن اگر
سنه آباد آن عضلها سخت و رگها وسیع و ممتلی و لون سرخ بود و فصد باحتیاط کنند تا بتدریج باید کرد و تحت حول کرد تا باید گرفت تا که طبیعت
تا اخراج دم الف کنند و صبر زیاد شده و کذا در سن شیخوخت مهما امکن بجهت آنکه درین سن حرارت کم میشود و ضعف قوت میگیرد الا آنکه جاقوی و اعی بود
تا شیخی باشد تن آباد آن پر قوت و سخت گوشت و سرخ رنگ که در فصد جایز باشد اما افراط نباید کرد و قطعاً زیرا که افراط در آن
گوشت در ستان جایز نیست مگر بضرورت جهت جاستحان و کذا در سخت لاغران سخت و ترهان و کالاک بدن سفید و بستان گوشت و در ستان
عدیم الدم مهما امکن فصد کنند زیرا که درین جماعت باید دانست که قصبا ببعی لاغر و گوشت یکی آنکه بسبب قلت خون باشد و این بحاله
مانع الفصد است دوم آنکه بسبب حدت خون باشد و آن حیان بود که طبیعت بسیار اکراه از خون تصرف بدان میکند و بدل ما یتحلل بسیار دلیل
در بدن حرارت بود و کثیر المقدار باشد و مع ذلک بدن لاغر بود بافراط و در چنین لاغری جهت تعلیل دم فصد کردن و جهت اطعامی خدیت او
مطاطیبا دادن را باشد و فرق میان این اللحم المذکورین از حلو عروق و ضعف طبع که لازمه قلت دم است و خرابی شده است
نیز بود و گوهر است یکی آنکه شحمی بود و بحالت غلبهٔ بلغم و قلت دم ظاهر است و فصد مع خون بود و دم آنکه لحمی دو پوست بسته که خون
لحم اندرون شود و خون در عرق کم میگردد کثرت اسحالة الی اللحم و با وجود قلت دم در عروق اگر فصد کنند خوف آن دارد که رگها بنابر خلو
منقطع لحم منضغط شوند و صار عرض متتق گردد و خون در مجاری تنگ و قبیت تو سط الصعا سو بعض اوصیه منسرق شود در ذلک
فعال و ایضاً خوف در سمن شحمی نیز هست لهذا منع فصد در سمن شحمی اشد باشد اما آنکه درگاو کلک بدنان فصد نباید ظاهر است که خون
در اینان کمتر میباشد و ضعف در قوا اصحابش بنا بر تحلیل اعصار و ماند میکند این جماعت قابل فصد نباشد الا آنکه بغایت سست
گوشت باشد یا در ستان عدیم الدم بود و هو مما که قابل فصد نیستند لعلة الدم محض لمذکر ردد لوست و قسمت مکمل آنکه خون

# الفصل التاسع فی الفصد والحجامة

و در ریاح اگرچه کلها مادر اند نسبت بعض لیکن حقیقی نیست بلکه استعمالی کرده است باساکه در مبحث ریاح گذشت پس هرگاه آن شتا ساعت
نسبی حیوانی بود و ثبوت مال در گرما موجب نیز بدان بهر مطلوب مد آیند که فصد سوس و محاجم باید که وقت شب کنند در حالت نوم
عرق و ایضا در محاجم رگ صنوبر کشاید بار و ملتحم گردد چه گاه باشد که مسلوب العقل از غیبان ماسد شود و منتج بعضه از خروج خون کثیر بلاک گردد
و مراد از فصد ضیق آنست که شق باید با وسعت باشد و قریب باعتدال بود نه آنکه تنگ باشد از چه باشد که خون غلیظ که مقصود دفع است
نتواند آمد از فصد موسوس و محاجم هم شب جائز است که حرارت شب غالب گردد بدان سبب انتشار فصد رود میشود
ولی اذیت مقصود حاصل می آید والا مراد و وقوع انتشار حرارت که حالت عکس است و مانند بود یا شایسته بود چه بسیار مردم را از فصد القدر
وسواس میباشد که بعد حصول مقصود غشی میکند پس حبس دم را در بیداری رگ نتوان و کذا در محاجم که اطبا این را تشبیه
وعائده دیگر در فصد محاجم بسبب عسر التحام اصح است از حوائج مطلوب فیهم عسیا عن الفیج و معلوم نماید که اصح فصد شتی
سیما جبر ایکی آنکه ضعف ملحوظ بود و بد السبب یکبار مقدار یکه مطلوب است نتوان گرفت و بحالت آنقدر که حال مقتضی باشد بعلت
داده باید گرفت لو کان العدد سبوع و تاخیر تتمه بیشتر نیست ضعف بیماد دوم آنکه ماده واجب الاخراج هنوز پخته نشده باشد چهارم
ضعیف امتلا قدری خون گرفتن لازم آید یعنی مفضوت تا خیر تتمه تا ظهور نضج واجب باشد سوم آنکه ماده لازم الدفع در عضو
معید مقصود بود و عوض رگ زدند خون قلیل بگیرند تا طبیعت بحرکت آید و توجه با خراج ماده مقصود نماید پس رگ بند کنند تا آنکه
که ورود ماده بمحل مقصود مترقب باشد پس باز کشاید تا ماده فاسد دفع گردد و غایت تاخیر اینجا یک ساعت است اگر مقصود انتضعف
چهارم آنکه خون فاسد کثیر بود و خون صالح قلیل پس بجای تتمه تا آنوقت که عوض خون حسیله که در فصد اول خارج شده حاصل آید لازم باشد
و این زوال ضعف که بعد فصد اول شده بود توان دانست و اکثر تشنیه هرگاه مراد از فصد خون تمام کمال نکون فی الفصد دالی
وصل معتدل در فصد و شا بکر دست نقد و تاخیر سر مجموع چه چنین حالت بسیار باشد که دو پاس بلکه یک پاس میان نسمه نهی کنند اگر
قوی بود کذا اسباب تا یک بعد دو روز یا زیاده ازان متمنی نباید اگر برد ضعیف است با تحمل این امر مفوض برای طبیب است هرچه اصلح داند
بکند و همیر چه قانون و شرح آن سر اتمام ملاحظه کرده تحریر مفاصد میکنند اگر در بعض جا مطابق ظاهر قانون نیست این کلام سر التفسیر کلام شیخ
دانسته داهی سر انکار بدو دیا مد که اگر تتمه فصد باید که مدت مقصود بود شق رگ در عوض موافق تر است و اگر بعد زمانی
ممتد مثلا دو ماسد دیگر و مورب بهتر تر و اگر تتمه یکبار برات و عدد ایام خواهند کرد طول مناسب تر اکه مشق عرق که متعرض
باشد اسرع الالتحام است و شق عرض ابطا الالتحام و مورب متوسط بینهما و ظاهر است که حاجت برای تتمه هرچه که
اطول باشد اوجب است که شق ابطا الالتحام بود و هرچه که اقصر بود اسرع الالتحام و در توسط توسط تشبیه آنچه گفته شد از اینکه
التحام شق بطول ابطا التحام طولی سطحیت تحریست خصوص است مطلقا و از در مقابل مفصل واقع شود

اخراج دم کثیر قوی است که ترشح کو سود چه اینجا که نزف لثه قوی بود خطر شدید باشد روا است که یکدفعه آنقدر خون بگیرند
که غشی آرد چه غشی مانع تر بد مزاج خون را غلیظ میسازد و بالضرور از نزف باز میماند چنانچه در مجروحان مصادف مشهود است
والفصار حاجت عیسی است که خون را باطل مینماید و تبعیت طبیعت که بسوی قلب حرکت میکند بهر محافظت بدین سبب نزف باز
میماند بالجمله حاجت باخراج دم کثیر در صورت ضرورت است که در این جنس متعدد باشد و گرنه مضرت و بسا افراط اخراج دم برعکس
اما فصد که برسبیل حاجت اتفاق افتد شدید المضرت است و ضعف زیاده میکند بنا بر آنکه رطوبت از بدن کم میشود و اخلاط بحر
وصد گرم میگردد و خشونت شدید مع قلت رطوبت لامحاله موجب هیجان حرارت است و ایضا فصد گاه در زبان خشکی بیسازد بهر آنکه
خشکی احداث میکند و چون رطوبات لسان در غایت لطافت اند و تر از همه رطوبات متحلل میشوند از بجا است که تحلیل
حاجت در زبان پدید آید بالجمله اگر چنین اتفاق واقع شود تدارک او بماء الشعیر و شکر باید کرد که و خود لطیفه غذائیت نیز
دارد و اگر تقویت او قوت مطلوب شود امراق لحم و فروج نیم بریان مقرر باید و گذشت که توفر در غذا انسب باید کرد که
بمقدار کثرت خروج خون ضعیف می گردد **فائدة** در احکام تغنیه فصد بیان کسانیکه فصد آنها در تب و در خواب
باید کرد و فصد مجالس تنگ باید کرد و جراحت هرچه تعلق بتنقیه دارد هرگاه تکرار فصد ملحوظ باشد شق بجد ابفصل
خواهد کرد باید که رگ را در طول بکشاید یا حرکت مفصل که موجب انکشاف شق طولانی است مانع التحام آن گردد
و ایضا فصد وسیع کنند تا زود فراهم نیاید و اگر با وجود این حرکتی از سرعت التحام باشد حرکت دینت که قدری
نمک در آن آمیخته باشد بیالایند و بعد و بالای آن عصابه بندد چه ریت ملکه جمیع ادهان مع حب عسر التحام جرا
حات مع الفصاد لیهاآن و امتزاج نمک جهت آنست که تدارک کند مضرت آنرا چه حالا دهان است و بار حادث
حصول فساد آن در موضع شق متوقع و نمک تحقیق فرمل خاروث و مانع حدوث عفونت میگردد اکثر جاها که محل فصد کم
و بجنبه تلیشتو و بیماد میگیرد بهمین سببست که فصادان جاهل وعن این بگذارند در اختلاط نمک فائده استعمال سبب ماحرقه ایست
که تا دیر باید در خشک شود این همه تدبیر ها بطیء الالتحام که گفته شد در صورتیست که تشنه فصد بعد ایام مطلوب شود و مگر آنکه مقصود قوی
و جراحت آن سریع الالتحام باشد که در این حالت اگرچه تعدد حس کند مراعات کو لازم می افتد تا شق ملتحم نشود که
تدهین فصد باعث قلت جریان و مانع التحام است بطریق مذکور اگرچه بیت یاد و عن موضع رگ بالند
یا موضع بعد بالنده و گره شد و اینجا که مطلوب مقصود از جواب بازدارند که افعال طبیعی قوتر میباشد
و بدن سریع الالتحام میگردد و بهترین ایام جهت فصد شبانه روز آن ساکن بود و اگر این و ضرورت دا
فصد شده نسبت بعد نیست بشمال معصو التعقه اعتدال هوا با طبیعت تعالی

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی

وایضاً بعد فصد استلقا مستحسن است زیرا که اسهلترین و فاضلترین اوضاع در حق ضعفا همین است بنابر آنکه در این شکل هیچ
احتیاجی باعمال قوی نیست بخلاف دیگر اوضاع و ایضاً بعد فصد از استحمام محلل احتراز لازم است و همچنین است که در سبع ریاضت گذشت
و مراد از استحمام محلل آنست که بسبب درو تحلیل مفرط شود اما استحمام که برای ترطیب بدن و تحلیل معتدل کنند منع وی بعد فصد تا
همان وقت است که زخم ملتحم نشده باشد چه در آن خوف انفتاح آنست اما بعد التیام استحمام مرطب حسب التحلیل نفع بسیار دارد
بنابر تحلیل فضول که بسبب جلد مندفع شده باشد بسبب حرکت اخلاط در فصد فائده در احکام کلیه که بعد فصد تعلق دارد
و حفظ آن از مهمات است بدانکه هرگاه بعد فصد عضو مقصود ورم کند و ماده منصبه سلیم بود و هنوز در انصباب باشد
باید که از طرف مقابل رگ زنند تا ماده متوجه بدان سو مصروف شود و قید سلیمی ماده از آن نمودیم که در ماده ردی
واجب آنست که همان رگ سابق بکشایند اگر ممکن باشد والا رگ دیگر از همان عضو مقصود هم بکشایند خواه ماده انصباب تمام شده
خواه از انصباب ایستاده زیرا که انصراف چنین ماده موذی از عضو متورم بجانب دیگر تسلیطش موجب فساد و هلاکت است چنانچه قرشی حکایت
کرده که در دمشق در سنه خمسین و ستمائه و ما بعد آن چنان اتفاق افتاده که مردم را امتلای دم حمی شده و بعد فصد دست مقصود ورم
گرم سرخ متورم میگشت و اطبا بفصد دست دوم امر میکردند و هر که از دیگر فصد میکرد هلاک میشد و اکثر هم با توالی التتابع
و قلیل منهم نجی الی بعد العشرین پس درین امر احتیاط لازم است و عند تورم عضو مقصود بلا تحقیق دو لعصد مخالف اجازت نباید اما آنکه
ماده ازردات سلیم بود و از انصباب باز مانده در آنجا هم تعقید نسبت بهمان عضو مقصود متورم باید کرد کما هو ضابطه کلیه فی تنقیة المادة المنقطعة
الانصباب و ایضاً در استعمال مرهم اسفیداج و تطلیه سوا تقویه بر عضو متورم مقصود تحلیل ماده از ردات احتیاط باید زیرا که استعمال ادویه
قویة الردع ردات ماده جوف آن دارد که مواد را بسوی احشاء و اعضای شریفه عائد سازد و مضی بهلاک گردد و نیکو ریادتی اختلاط داشته
باشد و فصد کنند چون آن مقدار که باید نگیرند و فصد مذکور بنابر تحریک مواد موجب حمی و دیگر فساد میگردد و تدبیر حلیل العدد در میحات
تکرار فصد است و همچنین اندبیر آوردن پس اگر کفایت کرد فبها والا دست غلبه خلط باقی باستفراغ آن خلط باید پرداخت و هرگاه در تشخیص
خون سیاه سوداوی متولد کند ظاهر آنکه او را بهر اندک مدت حاجت بفصد خواهد شد بنابر آنکه چون سوداوی آنکه نسبت سوء نسبت
طبیعت بعضا شد بالکراهة است ثقل در بدن پیدا می آرد اگر چه قلیل المقدار بود و اخراج آن فوراً تجهیز نماید لیکن در چنین کس او را حاجت
کثیر در اخراج نکنند و هر بار اندک گیرند و اگر چه تغیر در رنگ خون پدید نیامده باشد کنند و بعد فصد تنقیه سوداء بمسهل نیز لازم باشد
چه اگر چنین نکنند در مرض سحوجت مره و بلغم مستولی شود و سکته و مثال آن پدید آید زیرا که اخراج دم اگر چه فی الحال مریح سوداء است و تخفیف
است لیکن افراط آن تنها بر ازاله رطوبت متزید سوداء می گردد و مزاج را مستعد فساد و هضم اضعف می نماید لیکن تواتق من ... ایس امراض بارده حادث شود
پس احتراز از خون گرفتن بر آورند و احتیاط نمایند اگر بسیار باشد که فصد منهج حمیات شود و حمیات باعث تحلیل غوث گردد و این چنان بود که در مدن

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرض علی وجه کلی

کما هو المعتاد فی الاکثر سهر آنکه حرکت بفصد در صدع مطول التفریق بیشتر می آرد بسبب تشقق موٴخر و دوسیست معرض اما تشق که دار و فو
در محل غیر محاذ منفصل تا ستقصیه آن عکس است از زوال السبب بخلاف تشریح که تشق معرض اولا البته آسرع الالتحام می شود تا نسبت موٴخره مطول
خواه محاذی منفصل بود یا نه وجه دیگر آنست که اکثر الیاف شرائین مستطیل اند پس در عرض شریان مصدوع است پس وقوع صدع در طول شریان
مسلم قطع الیاف کثیر شود و این معنی لا محاله موجب عسر التحام آنست بخلاف صدع مستعرض آنکه در صدع الیهای قلیل که در طول در بیت
واقع اند منقطع می گردد و بعید است که عرض که بیشتر و عمده الیاف اند مصون از قطع می مانند لهذا القطع علی مدهها و حال الصدع موٴخر او
میسر است و وجه دیگر در اسرعیت التحام صدع معرض شریان آنست که شریان عند انبساط متسع التجویف می گردد لا محاله او
معنی لبصر و را عاعت می کند در انفتاح لبهای صدع طولانی آن بخلاف صدع عرضی که با وجود انبساط وسعت تجویف منضاد انفتاح لبهای
شق عرق حاصل است کما لا یخفی و سهو نماید که فصد چونکه در شریان خواهد کرد ابطاء الالتحام خواهد بود سهر آنکه قوت وجع موجب یا دتی
ضعف قوت طبیعه میگردد اما اگر صدع یعنی نیشتر را بر وجه عریض کرده باشد با وجود تقلیل آن وجع را موجب عسر التحام و بطوء آن میگردد
و استفراغ کثیر در تنقیه عشقی می آرد در اکثر و اگر در مرهٔ اولی بنیر معوق افزوده باشند زیرا که استفراغ بعد استفراغ باندک مهلت لا محاله
ضعف آورد است مگر آنکه مستی بین الاستفراغین چیزی خورده باشد و قوتی بهم رسانیده و خواتر بسیار فصد و تنقیه منع می کند بر آمدن فضول
را در حول بواسطه انجذاب اخلاط باطن پس هرگاه تنقیه در یک وقت با دنی مهلت با ور آتنا نکرد مقصود شود البته از لوم بار نباید داشت
و خیر التنقیه آنست که بعد و بعد روز واقع شود زیرا که این امر مناسب تر بحفظ قوت است و ظاهر است که منافع تنقیه حفظ قوت مقصود است
مع استکمال استفراغ ما وجب استفراغه **فائده** در بیان آنچه بعد فصد مرعی باید داشت قبل از فصد احتیاط آن باید کرد لهذا قبل فصد
حرکت نکنند چه متصلا که در اکثر انکسار عضوها می آرد و وجه آن آنست که فصد لا محاله اخلاط بحرکت می آرد و حرکت اخلاط موجب انبعاث ابخره میشود
پس هرگاه متصل بفصد خواب کنند ظاهر است که بسبب عدم ابخره مذکوره از تحلیل بازماند و در عضلات محتبس شده کلال در اعضا خواهند آورد
و اولی متصل فصد خواب و بیاس است اما اگر شخصی معتاد بخواب شد هر چند از وقت معتاد شش ساعت تاخیر فصد کنند بهتر است و با بصر و در
فصل یک پاس سهم و ترس حقیقی کما علیست و ایضا قبل از فصد استحمام نشاید کرد که این معنی در اکثر موجب تعسر فصد میشود بسبب تلیین جلد و تهیه او
مرلق اما اگر مفتصد در خون غلظت شده باشد جهت تلطیف و تسییل دم استحمام پیش از فصد نیکو بدسترا است و ایضا بعد از فصد اقدام
بر امتلاء نشاید زیرا که امتلا بر اعضا که لازمه تنقیه است وبال بر اعضا است پس حسن آنکه بعد فصد تا سه روز تقلیل و تلطیف غذا نمایند و
بتدریج بمعتاد رجوع فرمایند و ایضا بعد فصد جفتا از تعب و ریاضت واجب دانند زیرا چند سبب است یکی آنکه فصد اخلاط را در دوران می آرد
پس ریاضت که بعد واقع شود مزید تعب میگردد دوم آنکه اخلاط بعد فصد بحرکت می آیند و بدن را گرم میکنند و ریاضت نیز مسخن است
پس موجب صعوبت حمی الم است سوم آنکه تحلیل لازمه حرکت است و هرگاه حرکت با استفراغ جمع شود لا محاله ضعف او شدید خواهد شد

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء وعلاج المرضی علی وجه کلی

من صالبه مع بعض شظایا العصب کثیرا ما یحاذیه الاکحل رگی است ظاهر ما دون قیفال و از وسط انسی ساعد مایلتر است باعلای او و وی مرکب است
از قیفال و باسلیق و لهذا نام اکحل مشوم گشته چه اهل عرب نام شیئی مرکب را اکحل و مشوم خوانند و اکحل مشتق از وست و بعضی برآنند
که چون این رگ شدید النفع و کحل اللون یا لون الدم فیه باین اسم مسمی گشته و فصد آن تنقیه دم از تمام بدن میکند بی تخصیص
بعضی از بعض و آنرا باعتبار ی نهر البدن نیز گویند و در فارسی هفت اندام و رگ بدن خوانند و طریق فصد این رگ آنست
که نیشتر را بعرض زند خطر بهر آنکه تحت آن عصب است و بطول کشایند بهر دو کار یکی آنکه گاهی در دو جانب این رگ عصب ها باشد و در
توریب الحس سا از اصابت مبضع لعصبه جنبه دوم آنکه در رگهای مفصلی شق طولانی افضل است السهوله احراج الدم و تایدیه مایقوف
بالفصد لما ذکر فی القیفال و بند آنکه گاهی عصبه رقیقه و تر مانند بالای اکحل ممدود است پس در فصد این رگ تفحص این حال ضرور
است پس اگر عصب یافته شود بالای آن احتیاط کند تا نیشتر بآن نرسد که حدوث خدر مزمن میشود و هر که رگش غلیظ تر باشد این
شعبه عصبیه در وی نمایان تر می بود و آنجا که عصبه نمایان باشد و حجر آبان نرسد ضررش فزون تر میشود بنا بر سهو اصابت او بان لان سد
الهواء بصر العصبه المجروحه و هرگاه بر سبیل حاجت حجر العصب کور شد تدبیر و آنست که حجر از او فراهم شود نه هرچه ابع التحام او بعمل آرند
و بعلاجه جبر حجت عصب کوشند و نواحی حجر را و تمام دست را بروغن گرم چرب دارند و اجتناب از استعمال امور جاریه و آب دانند معلوم نماید
که مقصود از سرع التحام غیر از نیست که وصول ادویه بسوی عصبه بواسطه شق بسهولت باشد تا شبیه هرچند در زیر اکحل قیفال و شریان
هم با ذاکثر مردم لیکن بندر میباشد چنانچه در ذخیره از ابوالحسن طبرنجی حکایتی درین باب منقول است پس احوط آنست که در فصد هر رگ
نخست امتحان و تفحص شریان کنند پس نیشتر زنند چه اگرچه وقوع او در دو شریان در اکثر مکان نیز می شناسد که مضبوط شده لیکن
گاهی تخلف میکند پس تصحیح و تحقیق لازم است باسلیق رگی است واقع ما دون اکحل و از وسط انسی ساعد مایلتر است با بسیط و باسلیق در لغت
یونان پادشاه عظیم را گویند و چون این رگ شعبه بزرگ است از رگی که از ابط آمده بنام مسمی شده و درین رگ شعبه از رگی که از کتف آمده
نیز مختلط است اند که در هر دست یک رگ از جانب کتف آمده آنرا کتفی گویند و یک رگ از طرف ابط آمده آنرا ابطی گویند و کتفی عصد منشعب شده
یک شعبه او از راس کنار بر ساعد اعلی رسیده بی اختلاط شعبه ابطی آنرا قیفال گویند و باقی شعبها کتفی فرو سوی آمده با شعبه های ابطی مختلط گشته
و عروق دست غیر قیفال بالاتفاق و غیر حبل الذراع باختلاف کلهم مخلوق اند از شعب مختلط کتفی و ابطی بالجمله باسلیق قریب بمرفق رسیده دو شعبه
شده شعبه بزرگ علوی را اسیلم گویند بلفظ مطلق و سیار باسلیق نامند و دیان تا شعبه جزو سفلی را باسلیق ابطی نیز خوانند و ملحقاته بالابط الا معنی له
غیر کیف من الکتفی چه معلوم شد که جمله رگهای دست که مقصود اند مرکب از شعبه کتفی و ابطی اند مگر قیفال که وی باتفاق کتفی صرف است
و حبل الذراع نیز عند البعض و صحیح هم بنا فی محله و بعضی در وجه تسمیه این رگ بباسلیق میگویند که چون وی سبب اتصال القلب و دماغ
و ریه و حجاب و صدر شرافت دارد بر رگهای دیگر کار کبد رسته شناخت آن را ملقب بسلطان عظیم الشان و فصد آن تنقیه دم بیشتر از کبد و

# الفصل التاسع فی الفصد والحجامة

خلطی غلیظ شد لیکن قلیل سیالکن بود و اگر آن ظاهر نشد پس فصد اتفاق افتد و آن خلط سائل است و محرک شود و اصل آنکه خلط مذکور در اصل ادراک نمیشود
و بصد اندک شد و بحرارت حمی تحلیل پذیرد و بمعنی عنایت امراض دیگر آفات متوقعه گردد و صحیح که فصد کنند سرد اطبا در حق او و احسن آنست که
دو سه قدح شراب العطعام بنوشد تا اعانت نموده باشد معده را بر هضم و بعد از آن بکند تدارک کند ضعف آنرا که از فصد حاصل شد و قید تصحیح از آن نموده اند که اگر
بعضی مرض تجویز شراب اسهال کرده الا فی الحقیقه مریض محتاج تر بقوت است پس اگر مریض امانعی از آن بود شراب قلیل در حق آن
احسن است **انتباه** کسی که معتاد بغشی باشد از فصد واجب است که قبل از فصد فی فرماید که این معنی سبب منع غشی شود و بعضی
فی حالت غشی هم فصد سریعه است **فائده** اندر احکام عروق مفصوده اجمالا آمده هند که رگهای مسکتا سید یا او رده باریا شرائین و
فصد اورده مروج است و فصد شرائین رواج کثیر ندارد و اطبا مساوی در نکشادن آن کثیر میکنند برای چند سبب یکی آنکه در اخوف نزف الدم
است دوم آنکه دران روح کثیر مستفرغ میشود بهر آنکه در شرائین ارواح بسیار است نسبت باورده سوم آنکه امر حیکه دران حاصل است با فصاد
شرائین اند کمتر اند چهارم آنکه فصد شرائین بحد ضعف ایشود بواسطه شدت اتصال شرائین بدل حار که زیادتی دران موجب آنکه
فصد مذکور محدود است در اکثر بهر آنکه جرم شریان عسر الالتحام می باشد و بسیار است که جراحت جلد قبل از التحام آن فراهم آید پس
خون از شریان بر آمده زیر پوست جمع شود و اجتماع خون زیر پوست مسمی است بام الدم و انرا بوسما بالنون و قیل با لباره و نیز کرده اند و
حادث میشود مگر در صورتیکه شق عمیق بود چه اگر شق واسع باشد خون کثیر از رگ می بر آید و جلد را ملتحم شدن نمی دهد
**فائده** در بیان بعض منافع اوردهٔ مفصوده که در دست واقع اند و این شش رگ است **قیفال** الکحل باسلیق حبل الذراع الابطی الاسلم اما
**قیفال** لغت یونانی است بمعنی کیاره شئ و لیکن این رگ بر کنار ذراع ابدیں نام خوانده شد و فصد آن با خراج خون سر و گردن مخصوص تر است
لهذا اسپاره آنرا اسر رونامند و طریق فصد آنست که بالا تر از مابض سر عضله گذاشته در مکانی که نرم است بکشایند طولانی و صحیح
وسیع باید چون حسب المدعا بر آید زیرا که حرم این رگ غلیظ است بضع عیر وسیع کافی نمیشود و اگر فصاد رگ خطا کند مرة ثانیه نیش
بر بدبرین رگ که ورم میکند و اگر رگ مذکور در مکان حز دیده نشود شعبه او در وحشی ساعد بجویند و آنچه گفته اند که فصد او اسلم است
از باسلیق است که وقوع بضع در مکان مخصوص او که گفته شد باشد و الا آنچه در عوام مروج است از سر عضله می کشایند محاذی مابض
یعنی سد مابحث آن ظاهر است که غیر مأمون از شر است لاحتمال اصابة الجرح علی العضلة **انتباه** این قاعده که وقوع بضع مافوق
مابض باشد تحت بود و هم حداء او در فصد الکحل و باسلیق و ابطی نیز موجب المراعات است زیرا که موجب اخراج دم میشود کما ینبغی و امن
بیسار دار لحوق آفات عصب و شریان و قرشی در شرح قانون تصریح کرده در حق عروق اربعه مذکوره و گفته هذه الاربعة قد جرت العادة
بان یفصد ما یکون تحت المابض او حذاءه لکون فوقه و ذلک لان البضع اذا کان تحت المابض لم یسهل خروج الدم یسیرا لان الید
کلما تحرکت تحرکت الجلد هناک فمنع انزلاقه و ان کان البضع تحت المابض لم یؤمن آفة العصب و الشریان بسبب کثرة العضل هناک فیکون الحذر

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج الامراض علی وجه کلی

باعلای ساعد ممتد گشته است پس بطرف وحشی رفته نزدیک بنجر دهٔ دست و جهت امتداد او بدین حیثیت که شاخها دارد در تحصیل الذراع
مسمی بسیلم و در تحقیق این رگ منافع فصد او اختلاف است و وجه اختلاف آنکه رگ مذکور در اکثر دستها با باسلیق آمده در حبل الذراع
اندر اکثر مردم باسلیق است و اندر بعضی با اکحل آمیخته میگردد و در خلاصة التجارب گفته که او مرکب است از باسلیق و اکحل و گوید در بعضی
دنبال باسلیق است بالجمله اتفاق اطبا است که رگ مذکور از انسی ساعد باعلای او رفته پس بجانب وحشی مایل بوده بنجر دهٔ
دست قریب گشته است پس هرگاه رگی که عبارت از اکحل و باسلیق بدین صفت یافته شود حکم باید کرد که او حبل الذراع است خواه مابین
اکحل و باسلیق شعبه خواه مابین باسلیق و ابطی و فصد او صواب آنست که مورب باشد مگر در صورتیکه دو جانب وی شریان بود که در موقت
مطول بهتر است کما لا یخفی و حکم او بر قول قدما و شیخ حکم قیفال است زیرا که الشان این را از شعب قیفال میدانند و سرد صاحب ذخیره
و بعض متاخرین در حکم باسلیق است و الله سبحانه اعلم و چون نفع او از قیفال یا باسلیق حاصل میشود علی اختلاف القولین و جهی و عدم و
مناسبت و از آنکه در فایدهٔ او اطبا را اختلاف است ظاهر است که با وجود کلیه نفع او تا مرض مخصوص متعلق علیه باشد از ارتکاب فصد او کردن ضرور نیست
ابطی شعبهٔ از باسلیق است و آنرا باسلیق ابطی گوید و او موضوع است بر جانب وحشی از مرفق محاذی با ابط و آنرا اسلم مانند زیرا که شریان
زیری نمیباشد و طریق فصد او آنست که آنرا بسیار بمالند و آب گرم بر آن بسیار ریزند بعده بطول آنرا ببندند و دست
معصود را ابدار مد چنانچه زاویهٔ بغل قائمه باشد و رگ را با بهام نیک فرو باید گرفت پس باید که شق تا آلید و آنگره بخش بهر املی حا
و بر رگ مذکور شق چون است زیرا که رگ مذکور دقیق است و پوستش غلیظ و تیغ باید طویل و محکم گرفتن برای تثبیت آنست تا از تحت
منصبع یکسو نشود زیرا که آن شدید الزوال است قیام زاویهٔ بغل برای آنکه از قسم اعلی تا سفلی ایکلم رگی است معروف و شعبه فصد
مابین خنصر و بنصر است و آن در تحت دو پهلوی خود شریان ندارد و محفوظ است که آنرا مورب کشایند و مطول افصل و اسیلم تصغیر
اسلم است چنانچه گذشت که اسلم نام باسلیق ابطی است بدل آن اسیلم واقع شده گویا از سهام مشعوب است و در فصد آن ساعد بیاید بست
و دست در آب گرم باید نهاد اگر خون ضعیف الاستداد است تا خون چندانکه مطلوب است بر آید و اگر دست در آب گرم نهند چندان
بدارند که خون جمع نشود و سد نشود زیرا که در صورت بنابر آنکه این رگ باریک است خون آن غلیظ احتیاج بحبس نمی شود بلکه قدری
بر آمده منسد می گردد و اسیلم راست و اما کبد را و چپ او جاع طحال را بالذات مفید است و بالتبع هر واحد از این دو و لیکن همجاورت
مرکب او طحال را نافع است و اسیلم چپ با علال قلب نیز بسیار سود دارد و بلکه سبب آن در جگر سبب آنکه گرمی مرض آن بجگر باشد
اسیلم راست نافع تر باشد و اگرچه باسلیق امراض اعلال کبد او باسلیق ایسر امراض اعلال ایسر را نافع است و سبب طریق و فرسنگ حروج نفع تمام دارد
لیکن فصد اسیلم نیز بنابر امالهٔ ماده بجانب بعید با وجود قلت خروج فایدهٔ کثیر دارد کما لا یخفی علی المحرمین و شیخ در جمع المفاصل گوید
ان الاسیلم انفع من عرق الباسلیق فی علل الکبد و الطحال و علامه در شرح قانون در بحث فصد اسیلم مرقوم کرده و الایسر ینفع

## الفصل التاسع فی الفصد والحجامة

طحال و جهت بهبود صداع و درد کمر و ورکین بر پشت ساق و قدم و هر چه با تحت عنق است حمی کنند و طریق فصد او آنست که نخست تفحص کنند که
شریان بکدام جهت است و اندر تحت او ست و بسا اکثر باد رجهت واحد باد در ظهر و جهت شریان همراه باسلیق لازم الرفافة است اگر نباشد
نادر است پس اگر شریان تحت باسلیق بود فقط موضع ربوذ زنند خاصه اگر شریان قریب باشد و غائر نبود معا امکن بر گرداز شریان بیع
نزد بیشتر رسد خطا افتاده جمع نشریان آفت عظیم است در صورتیکه شریان تحت او باشد فقط مختار اند در طولانی بیضع تور بیت آن و اگر
بهر دو جانب بود آنست که بطول زنند و اگر بیک جانب بود لازم است که بنوعی بکشاید مورب که سر موضع طرف محاذی شریان بود یعنی در تورب
سر موضع بدان طرف باشد که شریان نبود و انتباه بسیار باید که عند الربط انتفاخ در رگ پدید آید و این انتفاخ گاه از شریان بود و گاه از باسلیق
و هر جو که باشد واجب است که رباط بکشایند و بضع را رفق نمایند و باز ببندند و اگر عود کند باز بکشایند و ببندند و اگر تکرار کند همین سان بکنند تا که
بضع فرو نشود و نشاید که شود و اگر اعاده نماید باز بکشایند و ببندند که بسیار باشد که بسبب تفح حلیط یا بواسطه ربط و انتفاح شریان از
جهت دیگر بند آنرا نمایند و فصد آن ورید نشده با زنند لهذا واجب است که قبل از ربط تفحص شریان نمایند تا از خطا مصون باشند و قوع فصد
عند ظهور نبض محسوس باسلیق نیست بلکه هر رگی که باشد و عند الربط شلیعه حس بجود در آن پدید آید تا که بحل ربط و مسح تحلیل آن نشود
نشاید کشود و این همانا اند که در تحت باسلیق عصبه عضله نیز واقع است احتیاط اینها نیز در فصد مرعی باید داشت و موضع فصد آن
معتدل نیست در آسیای آنست اسیلی که عروق و مفصول تسبیح نوشته که ما فوق مابض کشایند قرشی در شرح آن نیز تفصیل بر همین نموده چنانچه در بحث
قیفال گفته شد در ذکر باسلیق شیخ تصریح کرده که کلما انحطت فی فصد الی الذراع فهو اسلم و صاحب ذخیره هم همین گفته و مینوانند که
جهت رفع اختلاف گفته شود که آنچه شیخ در ذیل باسلیق نوشته که فروتر از مابض باید مخصوص بجائی است که شریان در کنار آن باشد رگ
مذکور چون از مابض فروتر می آید شریان که در جنب آنست از وی دور تر میشود در اکثر چنانچه سوق کلام و لفظ فهو اسلم نیز دال بر این
است پس تناقض نبود و الله اعلم تنبیه اگر جراحت شریان رسد زود رباط بکشایند و چون بند کنند بدست پس دقاق کندر و
دم الاخوین و صبر و مرحله برابر بگیرند و چهارم حصه بکهر و قلقطار و زاج آمیزند و بار یک سائیده پستم حرگوش ان آلوده علو له ساخته اندر شکاف
اندر کنند و آب بسیار سرد بران ریزند و بالا تر از بضع بچیری بر بندند و عصابه بر بضع مربوط سازند بنوعی که موجب حبس خون شود
بالا دیت خیه بسیار مردم ار کثرت شیع که از بند رباط پدید آمده هلاک شده اند و بعد ربط تا روز کشاید و دو تا سه روز ترکیب نهاده دارند و
بعد سه روز نیز احتیاط نمایند از ابتدا تا حصول شفاء واجب است که ادویه قابضه تصمید کرده باشند و نشان رسیدن نیشتر بشریان آنست که
خون بیقوت اشقر بود و جهنده بیرون آید و بیض بنبضی گرا ید و هم آنند که اکثر فصادان در نیشتر شریان بر ابهاست بسیار سازند تا منقلص
شود و گوشت بر ان منطبق گردد و چون با بضع و جلیبی شیع دیگر ها و لیننا هم ما عدا اما السیف و تدبیر نیشتر شریان مسترحا فظ کو تر نسیتو
در فصد شرائین بر آنست که بعد فصد عروق آورده نوشته شده حبل الذراع رگیست که از انسی ساعد ظاهر شده

# المقالة الخامسة في تدبير الاصحاء و علاج المرضى على وجه كلي

۴۲۷ اگرچه در شب تب و بعضی در صحت تحمل یک رطل مسلوب شده است لیکن در این تب امراض عادت است معتادین و در غیر ایشان مراعات احوال البته
لازم و یکی از آن حالات قوت و استرخای خروج دم است تا که دم بقوت آید و اثری از ضعف روی نماید کثرت امتلا مجوز تب شدید
در بر آوردن مال نبود صحا در شتاب دموی مزاج و مقدار معتدل در حق این جنس کسان دو رطل در مجلس واحد و مع ذلک اگر حاجت باقی باشد
روز دیگر مستوفی تشبیه نمود اما اینکه سابقه چون کثیر گرفته شود مناسب نیست مگر آنکه طبیب حاذق که وقف بر حالات مریض باشد
مصلحت بیند اما در صورتیکه خون بسستی برآید با وجود فصد معتدل و عدم مراستحمه بضع و عدم زوال بضع عروق محاذی تضع
حلا اگر با التحام رنگ خون سرخ باشد و ورم در بدن نبود و علامات امتلاء سبب بر اخراج نبود آنرا اوگر بر بندند تا سیر آید چه بهتر نیست
چیزها خروج خون صالح است اگر با وجود سستی خروج فاسد اللون باشد قدری بگیرند که مصلح کیفیت آن تواند شد چه هرگاه اقسام حسا
دم باعتبار کیفیت آن شده باشد و کمیتش بحال بود و اخراج قلیلی از آن و بعد جهت اخراج خلطی که معتدمر است بتشخیص آن خلط بسهال نمودن
کفایت میکند و دوم از آن حالات لازم واجب الرعایت رنگ خون است چه اگر خون سیاه غلیظ بود و لقوام آید و خوی نماید که برآمدن دهند که بقدر معتدل گرفته شود
واگر تغیر در لون و قوت خروج آن پدید آید پیش از گرفتن قدر مطلوب اعتماد بر نبض باید و بسیار باشد که فصد اندر بدو خروج خون
رقیق و سفید آید و طبیب را در مغالطه افگند پس درین وقت اگر طبیب بر حدس صحیح اعتماد دارد و بنا بر وجود علامات امتلای خون
و دموی احمر حکم بر بدن کرده است باید که سیلان و برآمدن دهد که باندک زمان خون سیاه و غلیظ شده خواهد شد و این نیز مشروط بفصد
معتدل است چه در ضیق خروج دم غلیظ محال است اما آنجا که ورم باشد و فصد کنند خون سیاه ظاهر نشود باک نباید داشت و بقدر مطلوب
باید گرفت چه در ورم توجه خون بسمت عضو متورم میباشد و سوم از آن حالات لازم نبض است باید که طبیب دست بر نبض بر غیر عضو نهاده دارد
هرگاه احساس تغیر کند خصوصا بسوی ضعف زود حبس نماید و کذلک اگر اعراض مخبر ضعف پدید آید چون سقوط و تمطی و فواق
و غثیان و هرگاه تغیر در رنگ خون بلکه در قوت آمدن و زود تر پدید آید و حال آنکه خروج کثیر واجب باشد پس درین وقت اعتماد بر نبض است اگر
نبض میل الضعف نکرده باک نباید داشت و هر قدر که مطلوب است باید گرفت و الا امهال وقت باید و بدانند که مردم گرم مزاج متخلخل الابدان
مستعدترین مردم اند بوقوع غشی و حال ابدان مستعد انکشفه بر خلاف اینست انتباه در بیان اشیائیکه لازم است بودن آنها
بانضمام و آن چند چیز اند یکی آنکه مباضع بسیار باشد و بعضی را رأسها ذی شفره باشد و بعضی غیر ذی شفره تا هر کدام که در هر محل که مناسب باشد
بکار برواند بسبب آنکه در فصد عروق واله چون و داجین بضع ذی شفره اولی تر است و وجه آنست که بمنزله نیشتر از هر دو جانب تیزی داشته باشد
دوم آنکه چوبکه موضوع برای قی آور دست یا ریشی از مرغ مهیا دارد تا اگر غشی افتد بعجلت آن چوب یا ریش را در حلق در آورد تا قی آید که اسرع در
چیزها بهر افاقت قی است سوم آنکه دواء المسک و اقراص مسک تیار دارد تا اگر ضعف و غشی افتد قدری از آن بنهد بهر جهت انعاش حرارت و اصالت
ماده مسک مهیا باید جهت اشتمام در بسیا و گذشت که از جمله محذورین چیزها در فصد حدوث غشی است چه هرگاه باشد که بعد غشی افاقت

السواد و حاج الظهور من الرقبة اشتباه در قاعدهٔ ضروریه بعد فصد بدانکه هرگاه فصد کنند مخصوص و معقود شده باشد 
و خطا شود و اگر حاجت ضروری داعی بود باید که تکرار جرح نکنند و ربط و شد کنند تا سد نماید و ورود در میان فصل اده بکشایند
و اگر حاجت ضروری بود بتکرار فصد که مخصوصه تحرز مطلوب بود باید که بالاتر از موضع سابق بکشایند نه اسفل از آن و سعه از
تکرار بضع در یوم واحد بنا بر آنست که [illegible] تا آنکه تفرق شده قوی و ربط شدید باشد و نهی از اسفل بضع جهت آنست که در فصد مرور دم از موضع
از موضع نخستین متعسر شود و آنچه بنا بر ضعف محل مجروح محذوف تر سوء مزاج آن محل است و بهتر آنست که رفاده را بگلاب یا آب سرد تر کرده
ببندند تا بنا بر دفع مواد ازین محل ورم نشود و در فوائد سابقه همین بحث گفته شد که رفاده به روغن نشاید آلود مگر در جائیکه
تشنیهٔ فصد ملحوظ بود و در آن جراحت هم تا که قدری نمک در روغن بیامیزند استعمال نمایند لما مر و لازم است که رباط
را نهی سد بدکه شق جلد از محاذات شق عرق منحرف نشود و بعد از جدا ربط چه محاذات شعبین موجب انزلاق خون است لهذا ینبغی
وای چپ لباس بانکه درست ان احتیاط کنند که موضع مخصوص جلد که قبل از ربط ملاصق رگ بود در بجای خود باقی باشد بعد بستن رباط
و تبویه نیست که نخستین رباط بقوت می‌بندند جهت بروز عروق و بعد ست ساکن آنرا تا خون بلا اذیت برآید و بعد ازانکه در الاغزار شد رباط
بسبب جلای عروق و احتباس الدم می‌شود پس بهتر مردم واجب است که آنرا تا حدی ببندند تا سهلت خلا مانع ظهور عرق نشود و بعد فصد
الفصد سست نسازند تا در خروج دم عسر [illegible] بر سیلان فر نهان کم شده رباط سطح عروق آنها می‌شود و بعض فصادان اثنای اخفای
وجع تحدید میکنند تا که رباط القوی می‌بندند و ساعتی همچنان می‌دارند و این امر اگر مفضی باذیت کثیر شده باشد بدارد بعضی جهت
تقلیل وجع موضع را بر دهن حرارت بپا زند و گفته شد که این عمل مخفف الوجع و مبطی الالتحام است و هرگاه گاهی [illegible] دوطا بسته شود و شعبهای
آنها پیدا گردد باید که [illegible] سبیل مسیح لیس اگر دم عسد [illegible] و آنرا اسفع گردانند نباید که بسته شود الا
و بعد فصد چون اراده غسل نمایند باید که جلد را اکشند تا بستر موضع شود و بعد غسل بگذارند تا بحال اصلی رود و در رفاده هم ندم کروی الشکل
سهاده بعصابه ببندند که اقال الشیخ و قرشی و سیحانو که رفاده کروی الشکل بر تقدیریست که تشنیهٔ فصد مطلوب باشد والا مثلث الشکل
یا مربع الشکل بهتر است و وجه این بعروق تاویل بنا بر آنست که شیخ گفته است در این محل و همین است الرفادة و خیرها الکرویة و ظاهر نسخهٔ قانون که
نزد قرشی بود و در آن همین الرفادة مرقوم بود [illegible] از سابق مکرر معلوم شده است که تدهین موضع غیر محبوب است مگر عند ارادهٔ
تشنیه شارح جملهٔ عبارت مذکوره را مخصوص گردانید لیکن تشنیه و بهتر بن خرقه یا جهت رفاده کتان است برای آنکه او بنا بر تخفیف جوداعات
سد [illegible] التحام و بنا بر تبرید جود یاری میدهد بر دفع مواد مورمه و هرگاه بر موضع شحم میلان کند واجب است که آنرا برق کباره کنند
تا مانع التحام نشود و قطع این شحم جائز نیست چه در قطع آن خوف تفتیح موضع است و هرگاه شحم در موضع مائل آید [illegible] و یعبر بموضع [illegible]
انتباه در سیاه وقت حبس دم قدر خروج آن بانند که احوال مردم در اخراج خون مختلف است تا بعضی تحمل آن دارند که [illegible] رطل را اورده شود

# المقالة الخامسة في تدبير الاصحاء وعلاج الامراض على وجه كلي

افواه بواسیر مینماید و قائم مقام عرق النسا است در وجع عرق النسا و جهت خارش ران و خصیه و قضیب و قروح اینها اثر تمام دارد و طریق فصد او آنست که پای را
از بالای شتالنگ ببندند و گامی چند بگردانند و گرم آب در زیر پا نهند و نظر نمایند تا پای را از ان افشار دهند و مقصود از این حاصل شود و عرق است و آنجا که
ظاهر با مجری ربط کافی است و در یابند که این رگ در بعض مردم دستار است آید و شعب بلا و در بعضی بعد رسیدن او قریب کعب دو شاخ از دو جانب
منشعب میگردد پس در فصد اصل باید کرد و افضل فصد او آنست که موربا مائل بعرض باشد و حین فصد او اگر ایستاده باشد مقصود بلا تعب میسر آید
بهتر است لسهولة خروج الدم الافلاد و دوم عرق ابی یام است که خلف عرقوب واقع است گویا شعبه از صافن است و حکمش حکم صافن
است و عرقوب عصب غلیظ را گویند که عقب پای است السا شده است سوم عرق النسا است و این رگی است که از جانب
وحشی پای تا کعب آمده منتشر پشت پا بسر رسید و نشان این رگ آنست که چند گره میباشد در اکثر و نفع فصد او در وجع عرق النسا
فروتر از صافن اتم است و دیگر امور قریب بصافن است و طریق فصد او آنست که دستار در ران او گرفته یکسر آن بمحل مقصود که
اسفل ساق است متصل شتالنگ ببندند و تا سر تمام ساق و ران بپیچند باستحکام و بفرمایند مریض را تا چند بار نشیند و برخیزد و اگر قبل از
فصد بحمام برده باشد اعانت تمام بر ظهور عرق میکند چه این رگ در اکثر مردم مخفی میباشد و چون ظاهر شود باید که فصاد پای مقصود
بر تختی نهد و از جانب وحشی از کعب تا آخر انگشتان بنماید اما موقع را ملاحظه باید که بطول بگشایند بهتر آنکه دو جانب آن عصب است
و اگر قریب شتالنگ یافته نشود شعبه آن که میان خنصر و بنصر است باید زد و صاحب ذخیره بر آن است که اگر این شعبه یافته شود میان
خنصر و بنصر بهتر فصد آنست زیرا که مصون از خطاست و اگر در موضع قریب شتالنگ باید زد و شیخ در قانون در وجع المفاصل
گفته العرق الذی بین الخنصر والبنصر من الرجل یفصد بعد عرق النسا وقیل انه انفع من عرق النسا و این شعبه است بر آن
رگ که در خنصر و بنصر است غیر عرق النسا است چهارم مابض است و آن در باطن رکبه است و چون در این محل دو عصب واقع است مسمی بمابضان
رگ مذکور که متصل بدین عصبین است نیز بهمین اسم موسوم گشته و بعضی بر آنند که باطن رکبه را مابض گویند عرقی که در وی جا است آنرا با صافن عرق مابض
میگویند گاهی حذف مضاف میکنند و بلفظ مابض که مضاف الیه است اقتصار مینمایند و فی الحقیقه رگ مذکور نامی ندارد بالجمله حکم آن حکم صافن
است لیکن در ادرار طمث و اوجاع مقعد و بواسیر نافعتر از صافن است و جهت درد احشا و درد رحم و در درد سودا و طریق
فصد او آنست که ساق را ببندند و ران نیز و چند قدم بگردانند و فرمایند تا چند کرت بنشیند و برخیزد تا که رگ ظاهر شود پس بگشایند
و علامه نوشته که بالای زانو بچهار انگشت بربندند بستنی قوی و مفصود را بر پشت مستلقی کنند و پایهای او را بردارند و تفتیش
رگ کنند پس بگشایند انتهی و شیخ الرئیس نوشته در همین محل که فصد رگهای پای فی الجملة نافع است امراض که حادث
می‌شود از خون که مائل باشد بسوی راس و ایضا نفع میدهد امراض سوداویه را و بدانکه تضعیف فصد رگهای پای مر قوت را اقوی از تضعیف
فصد رگهای دست است و فرق این نکته بر بیننده نوشته و ذلک لانه یفصد عروق الرجل الدم والروح عن القلب و الاعضاء الرئیسة

## الفصل التاسع فی الفصد والحجامة

شود و نیز لازم است که بحرف و احساس علامات غشی ادراک او مشغول شوند تا از غشی محفوظ باز دارد چهارم آنکه ویرا الارنب و دوالصفر الکندر
که عنقریب گذشت تیار داشته باشد تا اگر برفی افتد زود تدارک کنند و گفته شد که زد الم لازم مرجرحت اسهالی است و گاهی ادویه مفتح
و اگر دقاق کند و باریک ساختن و پشم خرگوش در آن آلوده اندر بضع در وقت اندر کنند رو و بند کنند جاری شود الوریدی را انتباه باید که
عروض غشی در اثنای خروج خون کم می افتد اکثر وقوع غشی بعد حبس است مگر آنکه با فراط گرفته شود یا بخار صفرا در بدن کثیر بود و بسبب
حرکت خون بخار بجانب دل رود که در این صورت هم اندر اثنای خروج امکان کثرت حدوث غشی دارد و آنکه قبل از فصد از راه خوف
بیهوش شود بنابر فرط روح و ضعف قلب است که مخوف تر است و آنکه از دیدن خون خود یا بیگانه غشی افتد با وجود عدم خوف از فصد منابر
ضعف دماغ خواهد بود یا بنابر خیال سوداوی و قد شاهدنا کثیرا من الناس کذلک و وجه کثرت حدوث غشی بعد حبس و عدم آن حین
خروج آنست که طبیعت و روح عند خروج خون متحرک بخارج میباشد جهت التحام بضع و همین مانع غشی است مگر عند افراط خروج
و گاهی چون حبس شود طبیعت و روح بجانب قلب متوجه میشود و روح خود بسبب امتلاء و مصادم حست از قدر طبیعی کم شده است به تدبیر
باطن و ظاهر نمی تواند رسید با نفس و مجتمع میگردد در قلب و تعطل می افتد در حواس ظاهری تا که باستراحت روح دیگر مستولد شود
و کفایت مهمات نماید تنبیه هرگاه در حمیات مطبقه و سکته و خوانیق و اورام عظیمه مهلکه و اوجاع شدیده فصد کنند
و قبل از آنکه خون بقدر ضرور بگیرند غشی افتد باک نباید داشت تدارک غشی باید کرد و باز باید گرفت تا که مقدار مطلوب برآورده شود
لیکن اجازت برین عمل و جسور شدن وقتی است که قوت قوی باشد و الا فلا **فائده** اندر بیان فصد شرائین که در دست واقع اند آنکه در
دست است بر پشت کف ما بین سبابه و ابهام شریانی است که او را جهت اوجاع مزمنه کبد و حجاب میکشایند و نفع عجیب
میدهد جالینوس در وجع کبد داشت بخواب مأمور بدین علاج شده و بعمل آن منتفع گشته از آن بعد فائده مذکور ناشی شده
و تجارب بصحت آن مؤید و معلوم است که التحام بضع شرائین که دور از قلب اند تعسر ندارد و فصد آن مخوف نیست و ایضا شریانی
دیگر است مائل تر از شریان مذکور بسوی باطن کف دست و منفعت فصد آن قریب منفعت آنست **فائده**
اندر بیان عرق مفصود رجل و آن چهار ورید اند یکی از آن صافن است و وی بر جانب انسی کعب آید به رگ ظاهر او و صافن سلیم است
و چون این رگ بر جود و پهلوی خود شریانی و عصبی ندارد مسمی بدین اسم گشته و نفع فصد آن آنست که استفراغ دم کند از اعضائیکه تحت کبد اند و اماله
نماید از اعضای عالیه بسوی سافل از بهر آنکه در امراض دمویه و ماء عمیقه تقدم فصد آن مستعمل است اند چنانچه قرشی در سبات بحث کرده شیخ اشاره
بفصد آن و صافن میگوید که فصد صافن وجع حقاق و مستسقی را نافع است بکار توان بست که ماده در اول بصعود باشد و آخر باستفال ما کیشود اما هرگاه ماده مستقر شود در
منقطع الصعود گردد اولی آنست که عرق جهت آن کشایند بر قدر صحت نمایند و ایضا در شرح اسباب و علامات در تحت مالیخولیا که بسبب شان امتلای تمام بدن شده باشد نامسود
بدن قبل از صعود فصد الصافن اولی من القیفال لیکون الاجتذاب الی مکان ابعد حاجة فی الفساد و بدانکه فصد صافن از طرف میکند تقویت و تقیه

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی

الرأس که معروفست و ده بکشایند و عروق المضفی و اینست که این عروق اولی آنست که این عروق را فصد نفع دارد و اولی آنست که سرسام را نفع دارد و سعال و بهتر آن و قرح و خاد و سر

دهم آن رگی است تحت اللسان بر باطن و قرن و فصد آن خوانیق و اورام لوزتین را سود دارد یازدهم آن رگی است تحت اللسان بر لب سفلی

و فصد آن بقل نباید کرد از دم دفع دارد و واجب است که این را بطول بکشایند چه اگر بعرض کشوده شود ارقا خم بصعوبت شود دوازدهم

آن رگی است که واقع است در عنفقه و فصد آن بحر را سود دهد و عنفقه بالفتح شعرات را گویند که میان لب سفلی و ذقن واقع است این بها ابیاری

سیزدهم آن عرق الفم است که واقع است در بن اسنان که کوردین موضع است سیزدهم آن عرق اللثه آورده معالجات فم و مغدی کشایند و لب بالتحریک نام موضعی

که التقای دو استخوان حنک گردن در انجا است و نشتر را نخر در همان محل میگنند چهاردهم ارین ارد ده مذکوره رگ ها ائد

اندرون سوراخهای بینی که آنرا عرق المنخرین گویند و این راحت استخراج رطوبت و خون از چشم میکشایند و طریق فصد

او آنست که مریض را در آفتاب ایستاده کنند و هر دو سوراخ بینی او مقابل آفتاب دارند و بفرمایند که حبس نفس کند تا که روی سرخ شود

و رگهای بینی کوریدیه آید پس فصاد بالقفا مبضع یا آلتی که مخصوص است با آن کار و مانند جهت تفتیش بکشایند فتح دوم در شرائین

که اندر سر اند و این دو گوهر است یکی آنکه بر صدغ یعنی بنا گوش واقع است بر هر صدغ یک شریان و اینها را گاهی فصد کنند

و گاهی بتر و گاهی سل و گاهی داغ و مقصود از این جمله حبس نوازل حاده لطیفه است که بسبب آن شود و سود دیگر فصد اسهل تر از داغ

و داغ اسهل از بتر و بتر اسهل از سل است اکثر مردم را که بحیات لا مند از نزول الماء ابتلا بود داغ شریان بهادم سود داد و مانع نزول شده

و هر کدام از این اعمال اربعه در ابتدای نزول و انتشار نیز نفع میدهد دوم آنکه خلف الاذنین واقع اند هر طرف دو شریان است

و برای انواع رمد و ابتدای ماء و عشاء و صداع مزمن فصد اینها نافع است الا انکه فصد اینها عن خطر و بطی سعه الالتحام و این دو رگ را

سل نتوان کرد و بتر نتوان نمود لهذا شارح اسباب میگوید و الا اللذان خلف الاذنین فما رأینا و سمعنا احدا سلهما و اما بترهما فهو یورث العنة

القطع السل کما قال بقراط سیان بتر و سل شریان بدانکه بتر در لغت قطع عرض است که در عصب یا عرق اقتدا ما در اصطلاح آنست که پوست

بالای شریان مسلح سازند و شریان به الصناره از ان مکان آویزان گردانند و از دو جانب آن به رشته ابریشم ببندند به نوعیکه

فصل بین الرباطین بمقدار سه اصبع مضموم باشد پس از وسط آنرا قطع کنند و ادویه قاطعه دم بران اندازند و این شریان کی جمع نشود و نتیجه

در بعض کتب مضبوط شده که بتر کنند پس کی نمایند مقصود از ان بتر لغوی است یعنی قطع بالتمام و سل بالفتح آنست که شریان را بعد انکشاف

نظر کنند که دقیق است یا عظیم اگر دقیق است بصنانیر بردارند و از دو جانب ببندند و قطعه از ان بطول سه اصبع مضموم مستخرج سازند

پس ادویه قاطع الدم چون پشم خرگوش و دوا الکندر ذرور کنند بعده بر ان مرهم ملحمه التحام دهند و اگر شریان بزرگ باشد

نخست آنرا فصد کنند و خون از ان بقدر حاجت بگیرند بعده از دو جانب این بخیط ابریشم بفاصله سه اصبع بسته از وسط

منقطع گردانند و هذا هو البتر و ذرور ادویه قاطعه الدم بهر حال لازم است و بعضی سل را مختص داشته اند بانکه شریان را بالصنانیر

# الفصل التاسع فی الفصد و الحجامة

فائده اندر عرق مفصوده که نشتر در فتح گردن تعلق دارند و این رگها را موت گشتن صواب است اگر و احدی برا و چون بعضی ازین عروق آورده
هستند و بعضی شرائین این فائده اندر و فتح بیان کنیم فتح اول در اورده و آن چهارده اند یکی ازان عروق الجبهه
و وی منتصب است ما بین حاجبین و فصد او ثقل سر را خصوصا که مائل بموخر بود و ثقل عینین و صداع دائم مزمن را سود
دارد و این رگ را احتیاطا کشاید تا و تر که متصل بیک است بریده نشود کما وقع لانه و با خنس فصد بت المام قطع
طرف الوتر و بقیت عینها مطبقة کذا قال صاحب شرح الاسباب فی استرخاء الجفن دوم رگی است ممتد در وسط سر آنرا
عرق الیافوخ گویند و فصد آن شقیقه و قروح سر را نفع دارد سوم آن دو رگ اند که بر صدغین واقع اند و آنرا عرق الصدغین
گویند و صداع و ... گوش است چهارم آن دو رگ اند که در گوشه چشم واقع اند و آنرا عرق الماقین گویند و این
رگها در اکثر ظاهر نمی باشند و بحق رفیه و فتح مفصود پدید میگردند و واجب است که موضع در شتها غائر نباید که چون آن دارد که
ملتصق شود و سیلان نمیکند ازین رگها مگر چون اندک و احیانا اگر بسیار آید و حاجت بحبس افتد موضع عرق بسیار باریک ساخته بیاید
فانه کاف نفع فصد ایشان در دفع صداع و شقیقه و رمد مزمن و معنه و غشاوه و جرب الاجفان و شوره آن و عشا است پنجم
سه عروق صغار اند که پس گوش واقع اند و یکی از بین اظهر است و فصد آن ابتدای نزول الماء و قروح ... الرأس را
سود دارد و منع میکند سر را از قبول کردن بخار معده و اکثر الاطبا برانند که فصد این رگها ابطال نسل میکند ولیکن جالینوس
منکر این است ششم از انها وداجین است و آن دو رگ بزرگ اند که در جانب عنق واقع و فصد ایشان ابتداء جذام و ضیق
شدید و ضیق نفس و بحه و بحوحة الصوت و ذات الریه و بهکائن از کثرت دم حادث و علل طحال و الحسبس را سود دارد و طریق
فصد او آنست که بفرمایند علیل اکه سر را مائل سازد بسوی مخالف جانب مفصود تا عرق برتر گشته شود پس تامل کند که بکدام جهت اشد الزوال
دارد فصد آن جهت رگ را بگیرد و پیشتر در یک مرتبه بکشایند و الا گاهی شد که رگ شدید الزوال از موضع سرکه ... جابتن ... نماید گشود
و فصد واحدی واجب است اکه بطول باشد هفتم رگی است که بر سر بینی واقع است و آنرا عرق الارنبه گویند و موضع فصد آن در وسط سر بینی است که
ملتقی عصارف است و تفرق در آن بلمس اصبع محسوس میگردد در بعضی ... یدل علی الشرع و موضع که بدین کار آید طول الانف و طریق فصد وی
که موضع را موضع معلوم نکو فشرده کند ... و عنق ... قلیل از وی ... آن حاجت کلف و کدورت لون و ... است و حکة الانف
لیکن گاهی که در لون ... سعسه ... میکند و ضرر عظیم تر از منفعت بدید آید ... آنست که ... فصد ... این
نمایند هشتم آن عروق است که تحت الخشا واقع اند و فصد ایشان حاجت ... از دم لطف و حاجت ... سفید ... الفم
منجمد ... است که حلق الادن ... آن ... است ... آن ... این رگها در محلی که متصل ... است
گشاید نهم آن عروق اربعه اند که در لب واقع اند بر هر دو عروق و ایشان مسمی هستند بچهار رگ و فصد ایشان حاجت قروح ... اوجاع ... داد ...

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی

خروج دم کثیر مانع بلوغ خواهد شد و ایضاً تنقیه فصد شامل است اعضای بسیار را و نکایت لازمه تنقیه فصد قطعی است اعضای این سن را احتمال نیست لهذا
بعد دو سال تا سی و چهار ده سال فصد اقتصار بر حجامت و علق مستحسن داشته اند بل واجب تا حصول مدحالی آفت نشده باشد و گفته اند که منع حجامت بعد شصت سال
و منع فصد قبل از چهارده سال مقید بعدم ضرورت است و الا عند حاجت قوی که مباشرت آن لازم شده تا توان بکار بست و در یابند که اول
ماه و آخر ماه حجامت ممنوع است بهر آنکه درین ایام اخلاط ساکن می باشد و بباطن راجع تا شده که از دیاد و کثرت اخلاط و رطوبات عالم
تابع زیادتی نور قمر است پس حجامت وسط ماه محمود است و صحیح در اول نصف ثانی که ما بین شانزدهم و هفدهم ماه است تحقیق گشته که رطوبات
و اخلاط بدن حسب ازدیاد نور قمر افزون میگردد و بظاهر و بباطن میگرایند و در وسط حقیقی که چهاردهم است بکمال غلبه می رسند پس متوجه
بباطن میشوند و آن را که اخلاط صالحه سایر رطوبات سهل الحرکت اند زود تر میل بباطن می نمایند و اخلاط فاسده بنابر غلظت
بدان سرعت حرکت نمیکنند پس ظاهر است که اگر وضع محاجم در شانزدهم و هفدهم اتفاق افتد خون فاسد صرف بیرون آید و هو المطلوب
**انتباه** سعی که در باب حجامت واقع شد که اول شهر و آخر آن نشاید کرد مختص بحجامت است و فصد را بران قیاس نتوان کرد
چه در اول شهر و آخر آن اخلاط در باطن مجتمع می باشد و فصد اخراج دم از باطن میکند بخلاف حجامت پس باید که
منع نباشد و فصد علت آنکه در سابع اول که اخلاط شدید التکاثف اند در ابتدای آن اگر توقف ورزد فصد احد ... بهتر است
و کذا در آخر ماه لما ذکرنا چه اخراج ماده عفن ... سهل ... بر طبع الستة و بهترین اوقات بهر حجامت روز در ساعت ثانی
اگر گرما نباشد و در ساعت ثالث بل رابع اگر سرما بود چه درین وقت خون معتدل و لطافت پذیر بود در حرکت زود و ازان عنف ... اگر چه این وقت
در فصد نیز مختار است لیکن مراعات آن در حجامت بیشتر ازان است لما علمت و اگر گویند چون در نصف نهار حرارت دم بدرجه اتم
می باشد الوقت حجامت این است گوییم اولویت وقت مذکور بغرض مرور مسلم است لیکن بالعرض ترک یافته و مانع آنست که اکثر
حجامت ... بسیار ... قبل ازان ... بعد آن اگر قبل ... ظاهر است که هضم کبدی و عروقی درین مدت استکمال نمی تواند یافت
پس وقوع حجامت درین حالت موجب جذب غذای غیر تام النضج خواهد شد که سوء عضو محجوم درین عضو آفتها است و یکی ازان آفات برص
الحجامة است و اگر بعد ... بر ... باعث ... مرار ... خواهد شد و گفته اند که حجامت بعد حمام منع است مگر
کسی را که غلیظ الدم بود چه او را واجب است که نخست استحمام کند و ساعتی بیاساید پس بحجامت پردازد ؛
**فائده** اندر احکام جزئیه که تعلق باعضا دارد بدانکه حجامت در مقدم سر سخت ... ضرر دارد چه سبب حس مقدم سر است لهذا اکثر
مردم حجامت درین محل مکروه داشته اند و حجامت بر نقره جلیقة الحکم است ... حمق ... جبن ... حرب العین ... لیکن
نسیان می آرد البته لهذا در حدیث شریف نیز منع ازان رفته است ... ظاهر است که موخر دماغ محل حفظ است و ضعف موضع محجوم لازمه
حجامت ... است لهذا واجب است که در حجامت ... تا ... حاصل آید ... پس ...

## الفصل التاسع فی الفصد والحجامة

منقطع سازند و سلاله آلتی است که جهت سل موضوع کرده‌اند و آن آهنی است پهن و در الراس کج در وسط او شبیه دائره است شریان را بعد الکشف و تعلیق بصنانیر بدائره او در آرند جهت آنکه مذکور شد السوی می زنند و هیچ سید می‌نهند تا که شریان از هم منقطع گردد بالجمله عمل سل حالی از آفت نیست زیرا که خوف آن دارد که بعد التحام از بهر آنکه متسع شود و نزف الدم آرد یا انورسما پدید آید و ایضا از شدت وجع حادث میکنند غشی و تشنج را و طبری گفته انی رأیت حلقا سلت شرائینهم فدخل الضرر علی حرکات اعینهم و ضعف ابصارهم و ایضا گفته و قد رأیت رجلا بالبصره سلت شرائینه فحدث به الحول التسع برقی منه ایضا نوشته قد رأیت من سل شریانه فحدث به سیلان اللعاب و شارح اسباب گفته اولی آنست که جمع کرده شود میان قطع و کی بعد تنقیه تا بی مضرت باشد و گذشت که داغ با بتر مصطلح و با سل جمع نمی شود

**فائده** اندر فائده عروق مفصوده که به بشکم واقع اند و این دو رگ اند یکی آنکه موضوع است که به فصد او امراض جگر را مفید است دوم آنکه موضوع است بر طحال و فصد او علاج سپرز را سود دارد **انتباه** در بیان اوقات فصد بدانند که فصد را دو وقت است اختیاری و اضطراری وقت مختار در صحوه النهار است بعد تمامی هضم و نفض و وقت اضطراری هر وقتی است که پس حاجت بران داعی شود و تاخیر دران جائز نبود و درین وقت هیچ چیز مانع نیست اگر قوت و سن مساعد بود و نفع ما قوی تر از آن حاجت نباشد و دریابند که جهت فصد اول شهر و آخر او و وسط او سر است بخلاف حجامت که در اول و آخر شهر منوال کرده و در بحث حجامت دلیل منع او و دلیل تجویز فصد شهر و حجامت بیاید و بعضی در وسط شهر بنا بر احتلاف اخون فاسد یا صالح ترک فصد مستحب داشته اند و آنچه لوازم فصد است از غسل نفع و طریق ربط و اختیار مباضع و ماسدی آن در باب ذکر آورده و شرائط تحت اسلیم گفته شد و آنکه مبضع زنگ آلوده نباشد و چگونه باید گرفت و چون متعروات التعرض بدکران نکردیم **تنبیه** بسیار کسی که عرق بسیار کند بسبب امتلا علاجش فصد است و بسیار باشد که محموم مصدوع را که واجب الفصد باشد اسهال طبعی افتد و از فصد مستغنی سازد

**قسم دوم در حجامت** و این دو گونه است یکی آنکه بشرط بود و عام است که نار هم باشد یا نه دوم آنکه بلا شرط بود و این نیز یا بلا نار باشد و یا با نار و هر دو را بدو بحث ذکر کنم **بحث** اندر حجامت مع الشرط و شرط بالای زدن را گویند و این بحث متضمن است بر دو فائده **فائده** در احکام کلیه که تعلق بسن و وقت دارد بدانند همچنانکه قبل از دو سالگی حجامت روا نداشته اند بعد از شصت سالگی نیز منع از آن نموده و وجه منع اول ظاهر است که صبی صحیح را حجاب باخراج دم کمتر است و عدم استقامت اعضا ران مانع تر اما منع وجه ثانی است که بعد شصت سال که سن شیخوخت شروع میشود برودت در مزاج استیلا میکند و غلظت در دم پدید آید و رقت و قلت می پذیرد و معلوم است که حجاب بر نمی آرد مگر خون رقیق را الیس و قوع آن درین سن لازم مخالف است زیرا غلظت و تحجیر طبیعت و محدث است و جلد سیگردد و اخراج دم مفصود و مقصود را نمی بندد بخلاف فصد که تا آخر عمر یا آن خصوصیت است البته با قوت زیرا که تنقیه آن عام است مر خون رقیق و خون غلیظ را لیکن قبل از دوازده سالگی عند البعض و بیش از چهارده سالگی فصد جائز نیست بهر آنکه مقصود از فصد اخراج دم کثیر است و درین سن

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج مرضی علی وجه کلی

روعن مالند بستر نرود و تعلیق محجمه کنند بدون شرط زدن و زمانی قلیل این محجمه را داشته اگر دانند بس شرط زنند و گوشه که شرط عمیق
باید زد و بعد بار محجمه بنهند و زمانی صالح داشته جدا سازند و اندرون محجمه را پاک ساخته و عضو را نیز از پارچه پاک کرده ثانیه بنهند و همین
سان سه چهار کرت بکنند تا که خون بقدر مطلوب بر آید و آنجا که بعلت شرط غیر عمیق در کرهٔ ثانی و ثالث بدانند که خون کما ینبغی بر نمی آید مکرر
کنند شرط او باید که صفحه اولی حقیقة المص سریع القلع باشد بیشتر در هر صفحه آتیه بتدریج باید افزود در قوت مص انطباعی قلع و اعمال
و پس از فراغ حجامت یکساعت بگذرد غذا دهند و تجمم صفراوی باید که بعد حجامت حب الرمان و ماء الرمان و ماء الهندبا همراه شکر و کاهو سرکه تناول نمایند
بحث دوم اندر حجامت بلا شرط و این نیز یا بنار بود یا بدون نار آنچه بلا نار است با مصاص باشد و آنچه بنار است الصاق معروف است و طریق اخراج
همین بحث سابق و محجمه است بلا شرط بهر کیفیت که باشد استعمال میکنند اورا برای چند اغراض و از اغراض مذکوره یکی آنکه جهت
جذب ماده بسوی مخالف کنند چنانچه برای حبس رعاف و دم الحیض وضع محاجم بر ثدیین نمایند دوم آنکه جهت ابراز ورم غائر کنند تا نفوذ
اثر دواء ضعیف التسهیل بسوی او گاه شود که ماده متورمه در غور عضو بود و بظاهر مائل شده و دوا که بران نهند موثر نشود پس بسوی وضع محاجم بینها تا ماده بخارج
گراید سوم آنکه جهت تنقل ورم از عضو شریف بسوی عضو خسیس که در جوار او است استعمال نمایند و این حد در اول روز ورم صورت بندد که ماده که
بدان شب جاری می دارد بنابر وضع محاجم بسوی او مائل میگردد اما هر گاه ورم بروز کرده است ثابت نقل او بسوی جای غیر بسیار متعذر است و ممنوع
زیرا که باعث ایلام میشود دران محل متورم تا الم او موذی میگردد با انصباب ماده کثیر چهارم آنکه جهت تسخین عضو و جذب
خون بسوی او و تحلیل ریاح بکار برند پنجم آنکه جهت رد عضو بسوی موضع طبیعی او بکار برند چنانچه برای رد فقره زائله وضع محجمه بر
فقره میکنند و برای رد معا یا ثرب نازله در خصیه که اسمش ادره قیل رحا است محجمه می نهند و برای رد خصیه مرتفعه بجایگاه اینها محجمه میگذارند
و می مکند ششم آنکه جهت تسکین وجع استعمال نمایند چنانچه در قولنج مبرح که نه بسبب ورم باشد و در وجع ریحی
بطن و در اوجاع رحم که از باد زمانی عند حرکت حیض میشود خصوصاً جوانان او وضع محجمه میکنند بر ثدیه و محجمه که برای تسکین وجع
بکار برد باید که کلان باشد تا موضع کثیر را حوالی او منجذب سازد و بدانند که محجمه بلا شرط در جذب ریح موثر تر است خاصه که ناری باشد و
حجامت بر ورک عرق النساء را نافع است و خو حلع راسعیه و حجامت مابین ورکین و در کتفین و فخذین و اسفل ورس راسعیه است و حجامت بر مقعد جذب
میکند از جمیع بدن و از سر نفع سیده معدا و خساء حیض را و سبک میسازد بدن را اما کیفیت استعمال محجمه ناری بحسب رواج در
هر بلد مختلف الاوضاع و معروف است و بهترین طریق آنست که بر عضو مقصود در تحت فتیله را افروخته بنهند بر عکسه عضو را ایذا نه رسد پس
محجمه را سبک سازند و حوالی آن را بمالند و بعضی دیگر گیرند بجهت که هوا را بسوی داخل مسلک نمایند چه هر گاه وصول هوای خارجی مدا شد
منقطع خواهد شد آتش که در اشتعال بود تا بصر و مطفی خواهد شد جهت انقطاع مد اشتعال که هوای خارجیست و ظاهر است که هوای داخلی بسبب
حرارت نار منحل می شود و بنابر انتفاع [illegible] مذکور میل بر سر دمیناید [illegible] کاثف میگردد و محتاج میشود بسوی مکان ضیق

# الفصل التاسع فی الفصد و الحجامة

گویند و حجامت بر کاهل خلیفه باسلیق است نافع وجع منکب و حلق لیکن قوت معده را ضعیف میکند پس در حجامت بهتر آنست که قدری مسهل
بتصعید کنند تا بی ضرر باشد اما اگر مقصود از حجامت این محل معالجه نفث الدم و سعال بود تنزل آن احب باشد و تصعید غیر مفید و تقویت
قوت معده باشیای مقویه در صورت خوف ضعف آن لازم کاهل بنام بین الکتفین گویند و حجامت بر اخدعین خلیفه قیفال است نافع ارتعاش الراس
و امراض اعضای وجه و اسنان و ضرس و اذنین و عینین و حلق و انف و گاه باشد که پیدا میکند رعشه در سر و ضعیف باعث اخدعان دو رگ اند
موضوع بر عرق و مقر آن اخدع است بخار حجمه برو زدن ای فعل و حجامت بر ساق قریب است بفصد صافن در تنقیه دم و ادرار طمث نفع دارد خصوص زنی
را که سفید پوست و متخلخل البدن و رقیق الدم بود و حجامت ساقین نافع تر از فصد صافن است در امور مذکوره **انتباه** آنچه که
گفته شد که حجامت نقره خلیفه اکحل است و حجامت کاهل خلیفه باسلیق و حجامت اخدعین خلیفه قیفال مراد آنست که در
ازاله امراض اعضائی که قریب بدین مواضع اند و فصد رگهای مذکوره نفع دارد حجامت اماکن مسطوره خلیفه عروق بوده است
نه آنکه خلافت علی الاطلاق دارند و قائم مقام آنها هستند چه ظاهر است که تنقیه فصد عام است و تنقیه حجامت خاص فلا یقوم مقامه فی الاکثر کذا
قال القرشی فی شرح القانون و حجامت بر قمحدوه و سرنامه امراض چشم را سود دارد چون جرب و بثور و سرخ و امثال آن لیکن ذهن را
ضرر دارد و بلادت و نسیان و برودت فکر می آرد و کسانی را که مستلا بنزول الماء اند مضر است مگر بعضی اوقات که تقاضای حال واجب کند می گویند که
مضرت نداده و بعضی ادعا کرده اند که حجامت این محل اختلاط عقل و دوار را نفع دارد و مبطی الشیب است لیکن شیخ علیه الرحمه میگوید که
فیه نظر فانها قد یفعل ذلک فی ابدان دون ابدان و فی اکثر الابدان تسرع الشیب قمحدوه بفتح قاف و میم و سکون حای مهمله و ضم
دال مهمله و فتح واو و ثم الهاء بلندی پس سر را گویند که بالای نقره است و نامند بخفیف وسط الراس و حجامت تحت الذقن اسنان
و وجه و حلقوم را مفید است و تنقیه راس و فکین میکند و حجامت بر قطن دماسیل و جرب و بثور فخذ را و نقرس و بواسیر و داء الفیل و ریاح مثانه
و رحم و حکة الظهر را سود دارد و قطن بالتحریک میان دو سرین را گویند و حجامت بر فخذین از قدام نفع میدهد ورم خصیتین و
خراجات فخذین و ساقین را و از خلف سود میدهد اورام و خراجات الیتین را و حجامت بر اسفل رکبه نفع میکند ضربان رکبه را که حادث شده باشد
از اخلاط حاره و سود میدهد خراجات ردیه و قروح عتیقه که در ساق و رجل باشد و حجامت بر کعبین نافع است احتباس الطمث و عرق النسا و نقرس را
**تنبیه** حجامت با شرط سه فائده دارد **یکی** آنکه استفراغ میکند از منفذ **دوم** آنکه با وجود اخراج دم دیگر اخلاط جوهر روح را
بیرون نمی آرد از غیر محل محجوم و بحال خود باقی میدارد **سوم** آنکه استفراغ او باعضای رئیسه تعرض نمیدارد و بدانکه تعمیق شرط واجب است تا حد
عبور کند و گاه موضع التصاق محجمه ورم کند و جدا کردن محجمه متعسر گردد باید که خرقه یا اسفنجه را در آب نیمگرم مائل بحرارت بود تر کنند و حوالی
آن تکمید نمایند تا نرمی دران محل پدید آید محجمه باسانی جدا گردد و این چنین تورم حین استعمال محاجم بر نواحی ثدی که جهت منع
حیض یا رعاف بکار می برند بیشتر عارض میشود لهذا واجب است که وضع محاجم بنفس ثدی نکنند طریق وضع محاجم آنست که نخست در محل مقصود

وشک نیست که در وقت علوق کعابین [illegible] لیکن احوط آنست که تعلیق علق بهمان محل کنند که وضع محجمه ممکن نشد چنانچه گفته شد که مص آن
محل بعد اسقاط علق و اخراج خون قلیل لازم است اگر مقصود بر آمد شد و آیضاً معلوم است که در اکثر طبائع خصوص در نسوان و صبیان و ضعفا که
تحمل الم شرط ندارند ارسال علق شکی نیست و بنابر آنکه جذب خون در علق از غور عضو فرو تر از حد حجامت است از حجامت که در اکثر بعد
اسقاط علق سیلان دم باقی ماند و محتاج بحبس میگردد بخلاف شرط حجامت که برف در وی بی تأثیر است مگر احیاناً در صورتیکه بیش برگ سیده باشد و ایضاً
در امراض مزمنه جلدیه چون سعفه و قوباء و مثال آن ارسال علق کثیر الاثر است و بعضی از اطباء هند بر آنند که علق جذب نمیکند مگر خون فاسد
را و میگویند از بیجا که خون از وی که بر می آید ساده مینماید میگویم من بخدا التوفیق که در جروح خون فاسد اند جذب علق وجه عقلی مستقیم
چه جذب تدریجی است و غیر قسری است بطبیعت او [illegible] تدریج او آنچه چون فاسد است امید بدلال الطبیعة من شأنها حفظ الجید و دفع الردی
الی لم یعاو مها الماسر بخلاف حجامت که در آنجا سار [illegible] حاصل شد و سبب میگردد بلا تمهل صالح کار او فاسد انتباه
شرائطی که در حجامت مذکور شد از عدم وقوع او در اول ماه و آخر او و اختیار ایقاع و بعد مضی نصف اول از شهر در ربع ثالث و
ماسد آب از تعیین ساعات نهار و مراعات اعتبار فصل در اینجا نیز [illegible] لاتحاد السبب فیهما و شک نیست که همچنانکه در حجامت یکساله و کمتر سال را
رخصت نداده اند و بعد شصت سال نیز منع از آن نموده در علق هم همان اعتبار است لیکن در تحریر اطفال شش ماهه بلکه حل روره را اجازت
ارسال سه علق کرده اند عند الحاجت و نفع بلا ضرر مشهود گشته و در هند معمول است که صغائر را که از حلیه گذشته باشند و نساء از ستاجو
که مشهور بنیر حسادات [illegible] بدید آید بعد ارسال علق میکنند و کذلک اکثر اطفال دو ماهه که تا دو ماه استعمال اطعمه
و در ورم [illegible] اسماع کمی یا [illegible] ارسال سه علق لواحی تا احار دادم در امد که مدت [illegible] آورد و تاثیر و منفعت ظهور رسید و احوط آنست
که بی ضرورت قوی [illegible] لستاید گرفت اگر اتفاق افتد تقویت معده [illegible] و مثال آن میکرده باشند تا یکهفته تا آفت نرسد و
آنچه عوام الناس در اخراج خون علق احتیاط باید و مثال آن میکنند یا از آنچه باید [illegible] احتیاج [illegible] نشود تا
اعتیاط [illegible] بکسان او استعمال اشیاء گرم بعد خروج دم ممنوع است و استعمال سرد آبی ضرور [illegible] غیر محرور و اعتدال در امر محمود الفصل

## العاشر فی القیء والاسهال والحقنة

فصل دهم از مقاله پنجم است در بیان قی و اسهال و حقنه و این فصل بر سه قسم منقسم
گفته شد قسم اول در قی اما القیء فقد یکون بالادویة و استعماله مخاطرة و بما خنق المستعمل الاماتی گاهی مینماید و ای
ماده چون حر بق و مانند آن و استعمال او خطر دارد و بسیار باشد که خناق افتد مستعمل آنرا و قد یکون بالطعام فینقی المعدة و یخفف ما
یجاورها من الاعضاء و گاهی میشود قی بتناول طعام پاک میسازد معده را و سبک میگرداند اعضاء مجاوره آنرا آنچه در متن بود
مذکور شد اکنون مطالب کثیره که لازمه این بحث است ذکر کنیم بحید فائده فائده در بیان آنکه قی دو گونه است یکی آنکه جهت حفظ صحت
کنند دوم آنکه بهر ازاله مرض آنچه در صحت کنند مقصود از آن حفظ است زیرا که از تناول غذا هر روز از آن قدری که غلیظ تر

## الفصل التاسع فی الفصد والحجامة

پس بعلت ضرورت خلا منجذب میگردد جلد و لحم که متصل بهوای مذکور است تا مملو سازد مکانی را که هوا از آنجا بوسیله [illegible] خالی شده

و اما محاجم که بلا نار است پس سبب جذب بس متصاص هوا داخلی است که لازم می کند جذب جلد و لحم را جهت ضرورت خلا **قسم سوم**

**در تعلیق علق** و این قسم متضمن سه بحث است **بحث اول** در بیان انواع علق و آنچه بدین متعلق است از لوازم [illegible]

که اهل هند درین مقام بسط تمام کرده اند زیرا که در بلاد ایشان استعمال آن بسیار مروج است و اطبای یونان بعلت آنکه اکثر انواع او سمی است

[illegible] در آن بوده اند بلکه اکثر قدما امر بدان نفرموده اند لیکن از آنکه متاخرین در بعض اماکن وضع محجمه متعذر دارد تعلیق علق میتوان کار کردی

[illegible] بیان احوال آنها لازم دانسته اند زیرا که همه آنکه بر رگ سر باشد و لون او کحلی بود تا ما حصر و آنکه ذوات الزغب بود یعنی [illegible]

و آنکه تسمیه ماهی بود و آنکه بر او خطوط لازوردی باشد و آنکه سنبلیة اللون [illegible] شده تا استعمال آن نباید زیرا که همه اینها سمیت دارد و ارسال او

اورام و غشی و سیلان الدم و حمی و استرخا و قروح ردیه میگردد و [illegible] مفرد آن صیغه جمع آن نام طایر است که لون او [illegible] دارد متغیر

لون او بحسب تغییر اوضاع ناظران در رنگ اقوال القرشی در شرح ایضا احتساب کند از علقی که در میاه حمأة بود مختار است که از منابع

طحلبیه و ماوی الضفادع صید جهت ارسال و آنچه بعضی گفته اند که هرچه از میاه عذبه گیرند در غیر [illegible] و مائد علق یا سبز اللون یا

[illegible] زرنیخیه ممتد تا شید [illegible] است و ایضا هرچه اشقر مستدیر الجوف بود یا کبدی اللون یا

با مشابه جراد صغیر بود یا مشابه دم الفار بود یا صغیر الراس [illegible] آفت است و آنچه [illegible] بهتر است که [illegible] اگر

ماوای او میاه جاریه بود واجب است که یکروز قبل از استعمال صید کرده و از گوشت دارند تا هرچه در جوف او است بقی مندفع شود

و بعد قدری از خون بره [illegible] تا قبل از ارسال اعتدال [illegible] بگیرند [illegible] پاک تمام

[illegible] مستعد گردد جهت ارسال **بحث دوم** در ارسال علق بدانکه هرگاه ارسال علق مطلوب شود علق صالح مستعد

[illegible] باید که آنها را در آب [illegible] در ظرف کلان [illegible] بیندازند [illegible] و هرکدام از اینها که سریع الحرکة

باشد بگیرند و پاک سازند و موضع ارسال را [illegible] تا سرخ [illegible] پس علق بر آن گذارند بجهتی که معلوم است

و اگر علق بر خود متعلق نشود در آن محل قدری طین سرشته یا خون بمالند که بدین سبب بنشاط تمام متعلق میگردد و گاهی از خون ممتلی گردند

و اسقاط آنها مطلوب شود بقدری از نمک یا خاکستر [illegible] یا حراقه خرقه کتان یا اسفنجه محرق یا صوف محرق بر آن [illegible] ساقط گردد

و در بعضی اوقات [illegible] و بعد سقوط [illegible] اولی است که محجمه بر آن محل [illegible] تا قدری خون دیگر از آنجا [illegible]

ضماد [illegible] در آنجا [illegible] که محجمه ناری یا غیر ناری و واجب است که حین ارسال [illegible] حابس الدم

مهیا باشد تا اگر بعد [illegible] خون جاری بود [illegible] تدارک او کرده [illegible] در محل عفص محرق [illegible]

که [illegible] بسیار [illegible] **بحث سوم** در منافع آن بدانکه بسیار جا است که تنقیه نفس وی به محجمه ممکن نباشد

## الفصل العاشر فی القئ والاسهال والحقنة بیان قی

وابهام هر دو چشم را بر فشارد و بعصابه مربوط سازند تا از جحوظ مانع آید و اگر محاجی فاوه و وخرزیه خود بستر بر کرده بهند و بند ند بهتر باشد
و تعذر نست حصول دوا الی معده که قی در وصول تا تیر او تو نگذارد تقی متوجه شوند پس اگر طبع بحرکت آید فبها والا پر مرغ بمثل روغن حناب چرب
کرده در حلق در آرند و اگر این هم کفایت نکند قدری حرکت دهند و اگر اینهم کافی نشود بحمام برند چه حرکت حمام تا سید هر قی و کند و تسخین معده و اطراف و اما
ایجات تسخین معده مر قی شیار را لازم و ظاهر است و لیکن استجاب تسخین اطراف مر غشیان را لازم نیست چه گاهی حبس قی هم میکنند بنا بر جذب مواد
از معده باطراف و هر گاه بعد ضرورت قی تقطیع و کرب افتد آب گرم زیت دهند تا آرد یا اسهال چون لیب دو او معده ضرورت نا تا تا تیر نماید
اگر قبل از تا تیر سرعت عمل قی نماید واجب است که شمع آن کو شند با استنشاق رایحه طیبه و عز اطراف و قدری از خل و تناول تفاح و سفر جل
مع قلیلی مصطکی و در حال قی راست تسند و اگر استاد و قی کند بهتر باشد و هیچ حال بر پهلو تکیه نکند **فائده** اندر اوقات احوال قی بهترین
اوقات باعتبار فصول صیف است و باعتبار ساعات یومیه یا پس روز از بهر آنکه وقت گرم مواد و معده و بدن حاضر اخراج اما اختیار نمیه روز دو روز که سی است که
قی بر نهار نکند چه اگر قی بر نهار کنند فضل اوقات در بابا اوقریب بکساعت بر آمدن آفتاب است چه اگر ایصف روز که سه نا هار جوع غلکه کنند مانع و شیه جوع
مانع قی است نا آنکه قی بر نهار خوب نیست مگر مرطوبی را دیگر کسی که حرق و مقی قویه قی کند خشیه تقیو بیقو شرط است که معده خالی از غذا باشد
تا از کثرت مجروح کرد و معدا فند خناق نیارد و اعانیر باید که از اصل یک شب تا باقل بمعده سر نیاید و آنچنان که قی بر نهار ممکن نمود و لطفا للطف قلیل
المقدار تواند بود و عدم امکان دو وجه دارد یکی آنکه متقی معتاد بدان بود که دیراه بر نهار قی نیاید دوم آنکه فم معده لعابات نیست مثل اسهال باشد
و در نهار تحمل لدغ حرق نتوان کرد و بسیار باشد که قوت خلط مستعر آرد و در پیش تو تغلیظ او تناول سویق حب الرمان لازم است
**فائده** در تعداد کسانیکه صلاحیت ندارند ضیق الصدر ردی النفس مهیا بنفث الدم قوی الرقبه مهیا بجذب ورم در حلق ضعیف المعده
فر مبوط شیر معتاد و قی متعسر القی بدانکه در بیحاجوت آقات از قی بسیار است چه که بادویه قویه بود اما آنچنانکه حاجت ضرورت قی اعی شود هم بد آید
سهل و باسانی قی توان کرد باک مدار و کلی لاکه هر که ضعیف الدماغ بود یا درد چشم و گوش و صرع گرم باوی باشد یا درسینه و حجاب هم فرقی قوی بود اما
و ستور حامله را بهر آنکه ملطفها بدارند بپستان بیچه تا کسی شود و از قوت اضطر آید در پستان ببدید آید اما قی که حالی را خود بخود آید سد
هم لستا ید کرد مگر حسب الضرور **فائده** در بیان تدبیر بعد القی چون از قی فارغ شود دهن و روی باب گرم که مروج بسر که باشد بشوید
و متراح بسر که تا حیث و وقع مواد است تا ماده که تصاعد کرد و از سر فرود آید و ثقل دور شود و انشار شیر از ضرر آن محفوظ ماند باید که قدری مصطکی
با آب سیب را بسد تا معده را قوت دهد و عطش را منع کند و اگر تشنگی رو بد بعد آب عملاب ناب دهند زیرا که اینها مقوی اند بلکه بشربت سیب و
امثال آن که با سکنجبین ممزوج باشد و شیخ آن سما ینده تقویت معده سیب تقویت معده است و فائده سکنجبین تحلیل و تقطیع و ذکه در معده باقی ماند
و اگر بدل سکنجبین شراب لیمو یا شربت سماق کسیده بهتر باشد زیرا که سکنجبین خالی از تغثیه نیست و ایضا قدری مالو زو واند کی مصطکی اگر آمیز
بهتر آید و بعد تشنگی که بعد قی واقع شود بی تا ثیر او دو چاره دلیل کمال تا ثیر بود و بعد قی تا گرسنگی غلبه تمام نکند غذا ندهند حاصه که تا قی

یعنی حرکت است لا عالی در حمل معده و نواحی آن که بیماند تمام اگر حیثیتی نفخه یا معده بار در بدن شده و ظاهر است که اجتماع آن اندکی بوده کمی کثرت ۴۳۸
شده و فساد و بهم پیوستند پیش احوال آنکه قبل از تکثیر او اخراج کرده شود لهذا بقراط در ماهی یکبار اعتیاد قی لازم داشته اما در فصل
تا خلطی که در دور اول از جا حرکت کرده شد تا در بیماری روز دوم بر آید و عاکرد که اگر کسی این ترتیب نگاه دارد و در غذا و دیگر تدابیر
اسراف نکند فیما بین تا و سرمای و شرط آنکه تعیین شده مسهلین در سال بهر سبیل انتظام تا وقوع آن در شهر نشود اما بتاریخ مختلفه که
این معنی مستحسن است مر الف طبیعت را آنچه در مرض بکار برند بسر دو گونه است یکی آنکه جهت تنقیه معده و جوانب آن شود دوم
آنکه جهت قلع و جذب مواد از اماکن بعیده بود و آنچه از بهر پاکی معده باشد واجب است که در استعمال دادن سکنجبین در غذا اما که خلط غلیظ لطیف کنند
چون ماهی شور شده تا آن اقتصار کنند و اگر حاجت آید قدری آب شبت با سکنجبین عسلی توان داد تا آسان تر آید لیکن با دویه قویه بسیار تیز داده
و الحاح در قی بسیار روا دارند بهر آنکه دارو قویه الحاح در جذب مواد به سوی معده میکنند و ذلک لیس بمطلوب هیهنا و آنچه بهر جذب مواد از
اعضای بعیده بود در انجا از ادویه قویه و الحاح گزیر نباشد لیکن تا که کار از مسهل بر آید بصعوبت نشاید پرداخت و اگر احوال شخص معلوم نباشد
نخست او را با یدار سود بقیه ها خفیفه اگر مستعد یافته شد با دویه غیر قویه کافی نشود بدادن قی چیزی چون خربق و مانند آن باک نباشد و اگر چه حرج
روا دارند و حوض فی سه تدابیر دیگر پردازند و آنجا که از قی گزیر نباشد و مریض غیر مستعد قی بود باید که او را نخست آماده ربد ماینوجه که
غذای پر ثقیل چرب دهند و مع رخصت نمایند و سقی و سبو تا داده بلا زحم با دویه تریج معتاد القی سازند و آن روز که قی خواهند فرمود
قبل از قی طعام حید مختلف الالوان خورانند بی مضغ کثیر چیده بهر آنکه احیانا اگر قی بیایند طعام در معده فساد نیابد و کثیر بهر آنکه زود
اجابت کند بنا بر امتلا و مختلف الالوان جهت آنکه بدانسته معده در مخالفت نکند و سر طعام را حد اشتمال معده بیشتر باشد و بدین سبب قبل دافعه در وجوب
بکشند و بجلا مختلف الالوان که بنا بر عدم اشتمال معده مزاحمت بدافعه میکند در قی سستی می باید و مضغ بهر آنکه مضغ اغذیه جز آن قوت جاذبه معده
انجکر کند می آید و حرکت جاذبه با مزاحمت دافعه دارد و ایضا آنکه قبل قی از مضغ علک و غیر آن بار شستن بسیار لازم داشته اند و اشیائیکه مهیج قی اند مانند
جزر بیسار فجل و طریخ و عود سج جبلی تازه و بصل و کرات و ماء الشعیر ثقل و ابریق و حبوبا قلی سبز شکر و شیر اسطلع مع عسل و لوز مع عسل و بطیخ
و قثا و بیرون را اینها با اصول اینها که کوفته در آب نمایند شکر آمیخته بیند بوره با فجل و نان فطیر که در روغن پزند و در عسل با شیار توت نهند
و مانند آن و فقاع اگر با عسل شد عصیصا م قی آرد و اسهال بیرفائده اندر تدابیر استفای هرگاه تهیه آن کنند و امتلا در معده یافته شد و تمام
دیگر بسیار سود تا قی نشسته و آسان بر آید چه محرک و اخلاط است و بدین سبب صعود او بسهو حاصل شود لهذا قال بقراط گفته
که اگر کسی خربق پس باید که قصد تو در تحریک او بیشتر باشد و در تسکین و تنویم کمتر و اگر خواهی که استفراغ بقی فزون تر شود حرکت ده
بدن را و اگر خواهی که ساکن شود بتسکین و تنویم کوش و ایضا شکم را القباط الینه بسته معتدل تا من از وقوع فتق محاجه ظاهر است
که شخص ضعیف مانع فتق نمی تواند شد قوی عسر قی می آرد و باید که اسفل این شکم قوی تر از اعلا بود تا اماله شده دفع مواد بفوق

# الفصل العاشر فی القی و الاسهال و الحقنة

تصاعد بخار که علت ظلمت بصر است منقطع میگردد سوم آنکه تخمه رسیده را احلال و حاصل النفع فی جسد و جو بیجه طاهر است اما اسهال احصول
ماری حدة است که بنا بر تنقیه معده منع استعداد آن میکند چهارم آنکه منع انصباب مواد میماید چه که معتاد بانصباب مواد بمعده بود و یرا جوع
یا غضب یا حزن آن که موجب هیجان صفرا است افتد لازم است که نخست قی کند بعد طعام خوردن تا ورود عدد بمعده نفع شود و الی آفت تا شد واگر قی نکرد
غذا خورد بنا بر اختلاط او بصفرا فساد در غذا پدید آید پنجم آنکه اشتهای طعام پدید می آرد بنا بر ازالهٔ رطوبات دسمه حلوه از معده و شک نیست
که اجتماع رطوبات در معده مسقط شهوت صالح و محدث شهوات ردیه است ششم آنکه بدن را محکم میکند و زایل میسازد بنا بر اصلاح هضم
و تنقیص رطوبات اما امراضی که قی بدان نفع دارد بسیار اند چون استسقا و صرع معدی و مالیخولیا و جذام و نقرس و عرق النسا و رعشه
و فالج و قروح کلیه و مثانه و ورد (؟) الوان و برقان و انتصاب النفس و قوباء و جمیع اعلال سفلی و مادی اکثر امراض مادی علو و سفلی و مواد
استحاله (؟) نفع کسی است که مزاج طبیعی او مزاری بود و لاغر با شد و معر او و ارمواضع که مال گذشته فائده اندر مضار قی بدانکه قی مضر است مضعف
معده است بنا بر کثرت حرکات متعبه و جذب مواد کثیره که لازمه آن است و نیز عصاب معده اضرار دارد بسبب افراط تحریک آلات سینه و ایضاً بصر و گوش
را بنابر تحریک مواد باعالی و ایضاً اسنان را بواسطه تعلق مایخرج با آن و ایضاً او جاع مزمنه میر اکه نه از مشارکت معده بود و ایضاً عرق
دماغی آنکه معده تعلق بدان باشد و ایضاً کبد ریه را بنابر اتحاد آن مواد از عرق آنها و جذب و ضعف در آنها و ایضاً عرق اگر چه باشد که در
عرق مثلا بوهار فی مضرات صداع در آن آید و دریافته که بعض مردم حسس الطبع از عادت حرص طعام در روز چند بار شکم سیر بخورند
و بهار رقی مندفع میسازند و این عمل بسیار رد است و امراض کثیر احداث میکند و در دیر بیمار د اخترار ازان واجب است و ایضاً حلق
را قی مضر است خصوص که مفرط بود قسم دوم در اسهال و اما الاسهال فلیشترط فیه تقدیم الملینات اما اسهال پس شرط
کرده شد ادویه که نخست تلیین کند مبضجات و بعد مسهل دهند و السکون بعده و شم الروائح المانعة من الغثیان کالسعتر خل
و النعناع و ایضاً شرط است که سکون کند در بدن پس شرب مسهل و بو نیا بو بهای که منع غثیان کند مانند سیب و به و سنبل سه و نیز اگر غثیان بخ
قی است و مبطل عمل مسهل است پس احتناب از آن ضروری باشد و ان افرط الاسهال فیتناول ما یحبسه و اگر افراط کند اسهال پس داده شود چیزیکه
حبس کند آن را و ان شرب الدواء و لم یسهل و اگر نوشیده شود دوای مسهل و عمل نکند فالاولی ان لایحرک الطبیعة ان لم تجد مرضا نحو فالیش آید
که حرکت ند طبع را اگر احد اثر کرد مرض ترسا که اوان احد فالاولی ان یبادر الی الحقنة و اگر حادث گردد مرض الیس بهتر آنست که مبادرت نمود سوی حقنه فا
تستفرغ ما فی البطن و الامعاء من الاخلاط پس رسته حقنه سومی آرد چیزیکه در شکم و روده ها از اخلاط آنچه ما فی المعی لعو تمام شد و ما ستیر وجها
ان اسیاب کسم تحنید فایده و در هر فایده سما و کثیر مسطور است فائده بدانکه چیش از مسهل بکار برند و فرق تلیین و مسهل بدانکه ملین در عرف اطبا
چیزی را گویند که مواد را از معده و حوالی آن از امعا مستهل سازد و مسهل آنست که مواد را از عروق و اعضا بعید مستخرج گردد چون شحم حنظل و سقمونیا و مثال آن
و هر چه قوی العمل است استعمال آن پیش از تنقیه جسد حاجت نی و اصلاح رواشیا و بعض ادویه مسهله از جمله زهر ها چون شیر تیز و دم حبت الملوک و ما نند

غذا خورده باشد و بهترین غذا در این وقت غذای لطیف سریع الهضم کثیر التغذیه است چون مرغ و ماننده آن و مرطوبی را احتمال صاحب و نوا
بهتر است و بعد از غذا چیزهای هاضم باید داد و بهتر انجیر است و اقداح شراب و ایضا بعد از استراحت لازم است و تدهین سر با بنفشه و استحکام این جهت
دفع اعیا و کلال است و لیکن در حمام مکث نکنند بلکه غسل کرده زود برآیند تا بنابر خلو معده و ضعف و که از تشنه القضا رطوبات
بر آن شود و بهر که قی حاضر کند و معتاد بدان بود و بعض او قدر گرمی باشد او را تا قدر نصف و زیاده از بعد و قبل از اکل و بعد ما سد گرم کرده و بهر
قی سودا کند و افتد و دوام کنند سفیده به سهر که سر گرم کرده بمالایند و سر معده گذارند تا بلغم که سبب ضعف اندر معده جمع آمده باشد بگدازد و بهر کراتی بلغم قی اوفتد
و دیرا عصاب فتور اهل رضی باشد لیکن عظام اطراف نشاید که جو رد که لطیف الهضم است و حمام محض یعنی در هوای حمام بیشتر بنشانند و مگر کنند
**فائده** در تدبیر افراط قی آنجا که قی بودی و خروج دم شود در صورت افراط تنویم کو شند به هر حیله که ممکن باشد و اطراف به بندند و صمغ
مقویه والصق معده نهند و آنجا که قی الدم اعتدال خود تا اسیر جلوس فی جهت دفع حرق عصاره حرمع طین ارمنی تجرع فرمایند و طبع
نرم نمایند تا حو سکه در معده باشد دفع شود و ماذر از رحمو مسبر بار دارد و آنجا که خوف انعقاد دم در نواحی و معده باشد سکنجبین دهند
اندک در آب سرد کرده و خو نراما ترموصت حلا گداز دو شاید برود و با تعلق عصاره نیز محکم سازد و چون از القضا بازدارد
**فائده** اندر تدارک حالات که عارض شود متقی را و آن چند گونه است **یکی** آنکه تمدد و وجع تحت شراسیف پیدا آید و تدبیر وی تکمید
با آب گرم است و استعمال ادهان طیبه و وضع محاجم نار **دوم** آنکه لذع شدید در معده آید و ماحولی آمدن از آن شود و تدبیر او تقسیم قدری
سریع الهضم است و تمریخ معده بروغن بنفشه که مخلوط باشد بروغن خیری مع قلیل شمع **سوم** آنکه فواق افتد و از آنکه تشنه بیرون آن
معطش است و آب گرم تجرع کردن بد باشد که معطش فواق امتلائی را سود دارد و بس بخلاف آب گرم که هم فواق امتلائی را نافع است
و هم فواق یبسی اکمل العلاج باشد بنابر غسل در اول و بنابر ترطیب در ثانی و امر تجرع جهت آن کرده اند تا مقرر و بر هم معده با طالت
و مؤثر تر باشد و اصح آنجا فواق امتلائی است که دفعه می افتد بخلاف یبسی که حدوث آن بتدریج می باشد **چهارم** آنکه کزاز و اعراض
مارده و سبات و انقطاع صوت پدید آید و تدبیر وی شد و ربط اطراف است و تکمید معده بدیت که در وی سداب و فتات الحکام جوشیده باشد و سقی ل
و ما رحار بصوبیت در گوش سر است و حمله اینها هست و مداسند کراز که بعد قی می افتد سبب او در اکثر حدت دوا یا حدت خلط است که فم معده را لذع
میکند و نفع تدبیر مسطور در قسم ظاهر است اما آنجا که بسبب ضعف پدید آید از فرط استفراغ متعسر است و علاج آن اگر باشد بملبل روغن
و قرع و ادهان قوی الرطبت لاغیر **فائده** اندر منافع قی و بیان امراضی که از و زائل شود بدانند که قی در صحت جهت
محافظت آن تا تمام داد و بشرط اعتدال و وجه نفع او و تعیین مدت او در فائده اول گفته شد و قی که در صحت کنند و بطور معهود نوا اکثار از آن
نرود متضمن است ده چند نفع **اول** آنکه گرانی سر را مفید است بهر آنکه منع بخار مرتفع ماده معده است و سبب ثقل رأس صاعد بخار چون ماده
از معده برآید با نصور سبکی در سر پدید آید **دوم** آنکه بصر را جلا میدهد بنابر بقا روح باصره از کدورت چه هرگاه ماده از معده بر می آید

# الفصل العاشر فی القی والاسهال و غیره

خشک بسیار دواء حار لطیف امر بتحلیل نماید پس غلیظ در آن فرباید و حرج آن عسر میگردد ایضا افراط سحونت تشنگی می آرد دیگر شربت آب

بسیار و بعضی سر حسب تصحیح بلغم میگردد از سیحا که قرشی در شرح قانون همین محل گفته و مما الغلط فیه الاطبا اکثر استعمالهم السکنجبین البسیط فی

الامراض البلغمیة و واجبست که سکنجبین گرم کرده استعمال نمایند مگر اشربه و نقوعات که برای نضج صفرا بکار برند که آنها را در صیف باید که سرد

استعمال نماید و در شتا قدری گرم کرده تا اثر دوا بکسر سورت او آید سیکه در ایام انضاج دهند باید که در حین مرض سازند مرض بود

اما در حالت صحت گوشتا به کار در حاح سمن بار از گوسفند یکساله سازند و سفید باج بایداد در وقت حاجت از شوربا و قلایا و مطنجنات

و امثال آن پرهیز واجب است و لازم است استکثار مرق واجب و آنجا که سم حاضر بود تر بید مع شکر سفید است و در رده مع مرغ سفید فی الفضا

در وقت الانضاج احتراز از جوامض و موالح و حریفات و بعض از بقول و فواکه ضرر دارند و قبل از تشرب مسهل طبع را تهیئة لیته امر و لقم

و ما سد آن ملایم سازد و هر اسهالی که مقصود از آن اخراج مواد از عروق و اعضای بعیده بود تقدیم انضاج و ترطیب در آن لابد است خواه مدت

سهال باشد یا نه غایت آنکه غیر مستعد محتاج تر بود با انضاج و ترطیب و تلیین نیز مگر در صورتیکه صعوبت مرض مهلت ندهد و اخراج قدری

زیاده ضرور افتد که درین وقت برای سکسار کردن طبع تقدیم نضج و ترطیب و تلیین استفراغ باید کرد و قدری از ماده باید بر آورد

**فائده** اندر قوانین ضروریه که تعلق بمسهل دارد هر که بمعتاد مسهل بود دوای قوی باو ندهند که استحالش نخست بدوای ضعیف نمایند

از آن دو نه ضعیفه بسیار کفته و بسکر هست مستاتج و آنرا که ضعیف الامعا بود مهما امکن مسهل قوی ندهند چه بسیار باشد که امعا اسهال

مسهل از دوا استفاده کند و اسهال بسیار دیر شود و علاج کثیر قبض گردد و هر گاه خلط بسیار بود و قوت ضعیف بهیچ حال دوای قوی

از مسهل یکبار ندهند بلکه بدفعات مکررات تنقیه کنند و اسهال استفراغی باعذیه ملایم و لطیف حفظ قوت و اصلاح خلط متولد نمایند اما

اگر قوت قوی باشد و خلط قلیل یکبار اخراج باید کرد با ادویه موافقه و آنجا که قوت قوی و خلط بسیار بود باز ویه قوی مرات کثیره

تنقیه نمایند و آنجا که قوت ضعیف بود و خلط هم اندک تا ترتی تنقیه طبع کافی است اصلاح قوت مقوی تر باید که دو کس را

دوای قوی نباید داد یکی ساکن شهر گرم را در شهر ها که دوم خشک مزاج را از سیجا که در قولنج یا اسهال اسقاط ماتیا بیم الیچ ببشتر میشود

اما کسی را لازم هست که مسهل قوی دهند یکی ساکن شهر بارد را در شهرها و دوم کسی که آب بند نشر کنند سوم آنرا که مطلوب الوجود

شهر بارد و غیره بر که مصعف عمل است در آخر این بنابر خلط اخلاط واجبست که معده و قدم شارب المسهل اگر گرم دارند و بصرتا بنیند

لیکن بیشتر ساکن نشیند که دوا از معده فرو شود و تقلب نفس نباید آن زمان اندک اندک حرکت بکند تا اعانت به نفوذ و حرکت کند

فعه بود قوی باشد زنهار نشاید که مخرج دوا ابست و هر گاه بعد شرب مسهل خوف حدوث کرب و غثیان همی باشد باید که

ورد و ریاسه و ریشه پیشتر از شرب دوا اقی کنند انتعاب کرب که بعد شرب مسهل میشود دو گونه هست یکی آنکه دوا مکر بود چون سفایج

معشه و سناء و شیلون و مانند آن و برسیحا تقدم قی نفع ندارد دوم آنکه رطوبات غلیظه در معده ملتصق باشند و بدوا متحرک شود و رد و در تریاک

ما بیرون رود چنانچه و غیره آن بهر آنکه استفراغ این ادویه با فراط باشد و مضرت کند قوتهای اعضا را قوی بود و استعمال آنچه جمع
بجمیع و حدت و انتها و دریابد که احوال ایشان از دو حال بیرون نیست یا آنست که بدن ایشان مستعد است بهر اسهال یعنی لیس الطبیعة امد
یا مرض لازم نیست اگر از قسم اول است تقدیم استعمال مسحات و مرطبات کافی است و صنائع دیگر که در قسم ثانی تقدیم آن تجب استعداد
حاجت ندارد و اگر از قسم ثانی است یعنی بدن غیر مستعد با سهال است باید دید که وی محتاج تلیین است یا اسهال اگر محتاج تلیین بود
مستحب است که اول ایشان را دادن ملین الطبع باشد که طعام را که بیک وقت نا وقف و جوی کافی عتیاد دارد همان قدر بعینه چهار وقت خورد و ایضا
الاغذیه مختلفه تناول نماید و مقید شود از ترک اعتیاد و مداخل غذا و مختلف ساختن غذا آنکه تا شده مهیا بر دفع شود و باید که حرکت بر اخراج مایل گردد
و اما اگر حاجت بمسهل باشد در اینجا تقدیم اموری که گذشت نیست روا زیرا که آن وقت اطعمه استعمال شده ادخال بعض آن بر بعض موجب
بهضم معده باعث فساد و خلط غذا است و این امر لا محاله مخالف اسهال مناسبت ندارد و مانع بود قوت مسهل را خصوصا حصول امر اسهال
در وی بصحح ضروری نیست پس واجب است قبل شرب مسهل خاصه که بصحح مواد مطلوب بود تقدیم استعمال مسحات و مرطبات است فائده الصحا
ظاهر است و نفع ترطیب آنکه بدن از حصول رطوبت مستعد اسهال شود و ایضا از خروج اخلاط که لازمه مسهل و علت تجفیف است
منتصر نگردد اما قبل شرب مسهل ترک تعب و جماع و احداث النفسانیه قویه لازم داشته اند زیرا که اینها همه مجفف اند و الترطیب مطلوب
وادنی مدت متقدمه که در ترک این امور مسهل باید داشت سه روز است هرگاه ترک محققا قبل از شرب مسهل ضروری آمده روز مسهل و بعد وی
تا که بدن بحال اصلی باز آید بطریق اولی ضرور برداشتند و نیکوترین مرطبات قبل از اسهال استعمال حمام رطب است در اکثر ایام بالخصوص در ایام [illegible]
[illegible] آنکه هر روز یک دو بار استحمام باید فرمود و بسیار تا که پوست ایشان [illegible] آن بود که [illegible] سه روز آن
روز چند بار رود اند که حمام با وجود ترطیب فائده دیگر نیز میدهد و آن ترقیق مواد و تسهیل و تمهید و سست شدن مواد المطلوب الی الخروج
و بدانکه حسب مواد مسحج مختلف میشود اگر ماده صفرا و یا تنها ماء الشعیر مع السکر لعوم المنضجات است و کذلک تمر هندی مطبوخ [illegible]
و نیلوفر و کذلک [illegible] تمهید الخوصمه شود زیرا که افراط در حموضت مضر [illegible] اگر ماده سودا باشد [illegible] ماء الشعیر مع السکر
[illegible] اگر سودا احتراقی بود لازم است که در ماء الشعیر خیر بکار و قلیل التسخین بعد جمیع ذلک [illegible] باید و سعوطی قلب بود
چون گاو زبان [illegible] اصل السوس [illegible] بادیان و امثال آن [illegible] و اگر سودا احتراقی شده احسن آنکه در ماء الشعیر [illegible]
[illegible] مطبوخ [illegible] و درین وقت ماء الشعیر [illegible] نافع تر است اگر ماده بلغمی باشد و آن بلغم ستور بود در مصاحبه ماء الشعیر مع [illegible] نافع او الاحت
[illegible] بلغم غیر [illegible] و ملطف و [illegible] و لعوم المنضجات در سکنجبین اصول مع سکنجبین عنصلی خصوص که بطبیخ اصل السوس [illegible]
[illegible] طبیخ [illegible] اصل السوس [illegible] سکنجبین عنصلی [illegible]
و اگر سکنجبین عنصلی [illegible] آمیزند [illegible] کرده و ابتدا کرده [illegible] بلغم التسخین شده نیست زیرا که حرارت مفرط بلغم را

# الفصل العاشر فی القی والاسهال والحقنة

مزاج و تبدیل اخلاط و قوام تعدیل اسهال بعد از عادت کنند تا آب بسیار نوشد که واجب بود رقیق حاد که صفرا غالب باشد استفراغ عند الحاجة شد غیر حاد 
بدن و تقویت قوی عصر و مواد خاصة در آنجا که عمل مسهل بالعصر باشد و آب سرد اندک اندک باید داد تا از کثرت مقدار اخراج دوا بیشتر نکند و آنجا
استفراغ خلط غلیظ و لزج مطلوب بود اجتناب از آب سرد واجب دانند لانه یزید غلظ الخلط و اگر دو تنقیه بیشتر مطبوخ و گرمی آب مالانی حقوق
و استعمال آن باید داد از سبب آنکه بسیار بود یعنی گرم باشد اگر شدید الحرارة بود و منجمد شود و نسوا اسما و لبت نکند در معده و بدین سبب
طبیعت تصریف تمام در آن نتواند کرد و مقصود از عمل آید چون گرم بود در معده بماند و رقیق اخلاط بود دوا همی کند ملا اخراج بر این تقدیر آن سیجه بعضی
ایراد کرده اند که استعمال مسهلات شدید الحرارة نباید تا از بابت حصول و جذب مواد کما حقه کند و ایضا ما اخراج اخلاط بیشتر نماید مسموع نباشد **فائده**
در بیان تستر رائحه و طعم دوا و تدبیر آنکه قی نیاید آنرا که از رائحه متعفن کند منجز کاری است و آنرا که از طعم متنفر بود جهت تحدید ذا العقدة
ورق طرخون خائیدن فرمایند و ورق عنا در بن با قوی تر از طرخون است حتی که اصبع او ملاحظه بیان شکر و یک فرق نمیکنند
و حیله دیگر در ستر طعم حنوت آنکه بعسل آلایند و مطبوع نمایند یا بعسل مقوم شکر مقوم حلاوی اگر بنزد قبول نباید ... میان ما لیته و بسکو تر شی حیل
آنکه دهن را با آب سرد ... دیگر ملوک کنند و مالا ... ملح نمایند و جهت دفع حموضت اطراف بربندند و در رائحه ما لخته النعناع بیان
چون رائحه النعناع و سنداب و سعد و جلنجبین ... کمر ... بمار ورد ... سرکه ... یا دوا که قابضه خود ... سبیل استفراغ تام معده
راهو بدهد و عتیاد ... بسیار **فائده** در بیان حالاتی که با آن مسهل نتوان داد هر گاه در امعا ثقل باشد بود تا که اخراج او بحقنه و فتیله
نمایند مراق مرطبه نکند مسهل نه دهند و گذلک هر گاه کسی را تخمه و هیضه بود یا اخلاط تشنج یا تشنج و سیف و مسد باید و ... یا در جهتها
او التهاب و سوء هضم بود تا که باغذیه ملطفه و حمام و آب سرد و ترک حرکات و ملینات اصلاح حال امراض نمودند و مسهل نشاید داد و جه منع اندر تخمه
جهت ... غلظت اخلاط حصا و ... است اندر تمدد و تیبس ... نه سبب تمدد مذکور غلظ ماده مثل آن تا اندر اخلاط رحمه باشد
نسبت او سبب عصا و ظاهر است که خلط غلیظ و لزج از اثر دوا متاثر نمی شود و مواد صالحه امعا در سر آید و ضرری آرد اما منع اسهال عند
التهاب اعضا ما بیر آنست که التهاب مذکور دلیل حدت اخلاط و ضعف احشا و توجه مواد بجانب احشا و در این حال اگر به اصلاح حدت اخلاط مسهل
دهند خوف آنست که مواد حاده حرکت نموده تمامه رو با احشا آرد و ورم پیدا کند **انتباه** از منع مسهل مع ملین حسب لازم
نباید داد که ملین بسبب التهاب احشا را اسود دهد تا ورم بهم رساند اما منع اسهال عند سر ... آن است او مرخی و قوت او احدار مواد را
و بدانکه احشا یکه عند اسهال مرور مواد بران میشود سه اند حال احشا مانع الاسهال است لا غیر به اسید که اغذیه ملینه جهت اصلاح التهاب احشا
و کسر حدت اخلاط مخصوص است و ما از اکثر در این کالبی مدل آن و استحمام مصحح تخمه و سبیل اخلاط لزجه و اخلاط غلیظ ملطف بسبب او جهت تحلیل ریاح و تمدد
و تیبس و تصحیح سده مخصوص و ترک حرکات و ملینات مصحح مواد و التهاب احشا سعید **فائده** اندر بیان احکام لوم مسهل بعد آنکه
قبل از شروع در عمل حواب و حرکات بعد عمل النصر طبیعت دوا اقوی بود دوا الا اسطل یا ضعیف آنست لان الطبیعة تهضم الدواء الضعیف عند النوم

و کرب آرند و فائدهٔ تقدم فی مخصوص بهمین قسم است و باید که جهت فی قیحل دهند با مرق و تا نقطع رطوبات لزجه کما ینبغی
شود و هرگاه جهت اسهال حبوب بکار برند اگر مقصود تنقیه راس بود محتاج اعانت نیست فقط همان باید داد این حبوب باید
که کبار سازند و بعد ساختن زمانی که استمساک در آنها پدید آید و خشک تام هم نشوند بگذارند و بعد تناول کنند تا بنابر کبر حجم و تماسک
اجزا زود منحل نشود و در معده دیر ماند و قوت دوا بسبیل تبخیر بسوی دماغ هم برسد و اگر مقصود تنقیه مفاصل بود اعانت حبوب
بمطبوخات لازم است تا قوت دوا بسرعت بمحل مطلوب برسد لان ذلک مطلوب ههنا و باید که مطبوخ مجانس حبوب بود چنانچه حب مسهل صفرا همراه
طبیخ شاهتره دهند و حب مسهل سودا همراه طبیخ افتیمون و بسفایج و مانند آن و حب مخرج بلغم همراه طبیخ قنطوریون و مانند آن چنانکه با
مطبوخ دهند باید که خرد و قریب العهد ساختن بود تا زود منحل شود و قوت او بسرعت بمحل مقصود برسد و لازم است که روز مسهل استنجا با آب
گرم کنند و اگر از مرور مواد حادهٔ حره در مقعد قرحه شود بطبیخ خطمی غسل آنجا باید کرد و ضعیف الشرح را احسن آنکه جهت تلیین و تقویت محل
بعد استنجا کردن بطبیخ خطمی پیه بروغن گل گرم کرده بیالایند و بر آنجا بگذارند و اگر قدری مقل ازرق هم در روغن گل بیامیزند
قوی تر باشد در تقویت محل و حفظ آن از مضرت مرور مواد و واجب است که با دویه مسهله ادویه عطریه مخلوط کنند تا قوای اعضا را
محافظت کنند و کذا ادویه قلبیه نیز ممزوج نمایند تا روح حیوانی را قوت دهد و هر عضو را باید که بعض ادویه ببعض امزجه مناسبت
دارند و ببعضی چنانچه سقمونیا در اهل بلاد و بارده عمل میکند مگر عمل ضعیف دارم که مقدار کثیر دهند و کذا بسیار است که دوای قوی حجم تر
و مثال آن در شخصی عمل بکند و در جسم ضعیف چون معز فلوس تر بحسین عمل تام نماید یا در وقتی از یک جز انتفاع میشود و در وقت دیگر
برخلاف آن شود پس بلحاظ رفق و احتیاط مزاج و فصل و رواج و وقت و خاصیت هوا در این امر واجب باشد و بسا باشد که در بعض بلاد و در بعض
ابدان احتیاج بدان افتد که اجرام ادویه استعمال نمایند بلکه قوت آن را بستانند و نقیع و طبیخ و مستقطر بدهند و طریق ترکیب با فوائد آنها
در فائدهٔ علیحده که مخصوص بیان ترکیب است گفته شود فائده در بیان کیفیت تناول مسهلات و شرب آب گرم و سرد بعد آن واجب است که مطبوخ را
نیم گرم بنوشد و حبوب و معجون بسید ایل باشد سرد یا نیم گرم و در خانه اندرون سرد ببرا ایجلاب شربت بگردد و مثال آنکه اسهال و بعد تفکر که تعیین مسهلات را باب شدید البرد
باید داد و بابرود تسعین ضعیف شود و قرتی در شرح قو خبره اطبا گفته اند که حبی که از تربد و زنجبیل و نمک سازند خاصیت او است که با آب
سرد عملش قوی میشود و با آب گرم منقطع میگردد اشتباه مسهل از دو حال بیرون نیست یکی آنکه سیال و رقیق بود چون مطبوخ و نقوع و شربت
آب گرم بالای او روا نبود مگر عندا راده قطع عمل یا عند ظهور مغص لیکن برای قطع عمل مقدار کثیر باید داد تا دوا را از معده زود منحدر سازد و برای
تسکین مغص اندک اندک سبیل تجرع دهند تا در قلع ماده یاری دهد بی مساعدت با خراج دوا دوم آنکه غیر سیال بود چون حبوب و سفوف و لعوق
و معجون و امثال آن بالای آن شرب آب گرم لازم است تا آن را دوا نماید و طبیعت را اخراج قوت او ادراک و فعل کند سهو حاصل آید لیکن اندک اندک
تا از کثرت مقدار دوا را منحدر نگرداند قبل از عمل و دریابند که آنچه گفته شد از شرب آب گرم در صورتی است که مقصود از اخراج ماده خلط

## الفصل العاشر فی القی والاسهال والحقنه

ولا یجوز التوقف فیه لان بقاء المرض مدة طویلة لا محالة ردی خطر النعم اگر در شتا روزی که بی باد بود یا باد جنوب باشد مسهل دهد
بهتر است زیرا که روز بی باد لا محاله گرم است و هو المطلوب فی الشتاء و باد جنوب نیز نسبت بشمال گرم است اما در صیف اگر بلد قریب
بحر باشد روزی که باد شمال بود بهتر است بنا بر تعدیل یبوست شمال رطوبت هوای بلد را و اگر بلد قریب بحر نبود و یبوست هوای او غالب بر حرارت
او باشد روزی که باد جنوب بود بهتر است بنا بر تعدیل رطوبت جنوب یبوست هوای بلد را بالجمله مقصود آنکه روزی که معتدل الکیفیه باشد باسهال اختیار
باید کرد و وقت مختار جهت مسهل باعتبار لیل و نهار آنجا که تنقیه عام مقصود باشد و لبث دوا از زمان طویل در بدن مطلوب نبود روز است و آنجا که تنقیه عضو
خاص بعید از معده چون سر مطلوب بود بالضرور باطالت لبث دوا حاجت باشد تا بر مسهل سحر قوت دوا دماغ هم سر و دیگر عضو شب بهتر است
از آنست که حبوب مستقی الدماغ بشب هنگام خورده شده و دوا که بشب خورده شد قوی باید تا بسبب نوم فتور در عمل نیاید و از قسم حبوب شاید
تا دیر بماند از ساعات روز هر چه مناسب بفصل بود اختیار نماید چنانچه در گرما طرف صبح یا شام و در سرما میانه روز و کذا اصلاح
هو الموافق و فصل عند شرب مسهل واجب است و بهترین هوای روز مسهل آنکه مائل بحرارت قلیل بود چنانچه هیچ عرق و کرب نیارد زیرا که
هوای سرد و بسیار گرم هر دو مانع اسهال اند کما لا یخفی و باید که مسهل نهار خورند بعد خلو معده و ماساریقا و جگر از غذا چه اگر غذا در معده بود
منع کند نفوذ قوت دوا بسوی اعضا و اگر در ماساریقا و جگر بود منع نماید انحدار مواد و جذب و بسوی اعضا و نفوذ قوت دوا از آنها
مگر آنکه دوا بغایت قوی بود بر نفوذ و جذب باشد و غذا قلیل باشد اما اگر کسی گرم مزاج ضعیف الترکیب ضعیف المعده بود و بر او نخست اندک غذای لطیف
خفیف چون ماء الشعیر آب انار و مانند آن باید داد بعد دوا تا معده او از انصباب صفرا محفوظ ماند کما قال الشیخ و قرشی شته اولی تر آنکه
شخص که مسهل ناهار خورد قبل از وقت جوع و بعد ما بر وقت معتاد قدری از غذا امر تو بتناول کنند تا هم نفوذ قوت دوا و جذب فضول
ملاسها تو و تا هم منع انصباب صفرا و سرداین و پیش آنچه شیخ فرموده از تقدم تناول غذا در حق شخص کو قریب صواب نیست بنا باید که در صورت
تقدم دوا احتمال قویست که صفرای مستعد انصباب بنا بر جذب دوا و خلو معده از غذا بحرکت آید و بر معده ریزد و تناول غذا بعد مفید نیاید
بلکه ضعف در دوا و فساد در مزاج آرد نعم اگر بعد شرب دوا و شروع در عمل بسبب خلو خوف انصباب صفرا باشد باز قدری غذا توان داد و بدانند که
بهتر مسهل قبل از اتمام عمل تناول غذا جایز نیست مگر کسی را که ناتوان بود و گرسنگی کشیده باشد یا مستعد باشد بانصباب صفرا بعد خلو *
**فائده** اندر بیان آنکه چون مسهل عمل تمام کند چه باید کرد و بعد او تا چند احتیاط باید نمود و ما یتعلق به هرگاه مسهل عمل تمام کند جهت تغییر طعم
و تعدیل مزاج زود مناسب معده اشیای موافق باید داد مثلاً تخم ریحان و بزر قطونا بروغن بنفشه چرب کرده و آب برگ ترکه بشکر یا جلاب در آن حل
کرده تا آمیخته نوشند و شیر دوا که بلغم در مزاج غالب بود حرف مسعول آب گرم و ریت آمیخته دهند و معتدل المزاج را تخم ریحان
بروغن بادام چرب ساخته و با شربت قند آمیخته باید داد و این چیزها قبل از استعمال عمل دوا اند هند که حبس اسهال میکند و آنجا که
خوف سحج بود گل ارمنی با آب انار نیکو تر است و چون بعد تر منفرنا ساعتی بگذارد غذا ملایم باید داد و بهتر یا غذیه حقیقی

ولعد شروع در عمل ترک نوم اولی است مسهل قوی بود یا ضعیف زیراکه عمل دوا بالحرکت است والنوم یلزمه السکون فیمنع عمله و اگر گویند در نوم
روح بداخل حرکت میکند و بدان سبب اخلاط تمامها روی بباطن می نهند پس باید که خواب نهار حال معین اسهال بود و نهار آنکه حرکت روح
و اخلاط در اول بخارج میباشد باید که مانع جذب مسهل بود و بر بن تقدیر لازم آید که نوم بعد شرب مسهل بهتر باشد تا الفراغ عمل او جوابش آنست که
در یقظه حرکت روح دائمی است بدان سبب تحریک و تسییل در اخلاط می افتد و اما مسید بر اسهال و از انکه حرکت روح بظاهر تدریجی و طبیعی است
بعمل مسهل ممانعت نیز ندارد بخلاف نوم که در وی مر روح را حرکت بسوی باطن ابتدا اول نوم میشود مرة واحدة و بعد آن سکون دائمی است تا هم روح
را و هم اخلاط را پس لابد یقظه معین اسهال بود نه نوم اما تجویز نوم بعد شرب مسهل قوی قبل از شروع در عمل بنا بر توجه طبیعت
بدان جانب است ثم الحاجة الیه بعده از ینجاست که بعد شرب مسهل تا زمان کثیر ساکن نشستن و حرکت نا کردن لازم داشته اند تا طبع متوجه شده تصرف
در دوا کند چه مقرر شده که تا طبع بر دوا مستولی نشود و عمل در ان نکند دوا در طبیعت عمل نماید **فائده** در احکام حمام و تدهین و دلک و مسهل
بدانند که بعد شرب مسهل حمام نشاید زیراکه حمام جذب مواد بخارج میکند بدان سبب منع اسهال می نماید و طبع را سابر جذب هین
مجالسین متحیر میسازد نعم اگر زمان سرما بود و در خانه اول که حرارت او معین جذب بود و لیکن بشرط آنکه نرم نرم کنند و بنشینند تا کفایت بلکه
بطلب آن و تدهین بدن و دلک او یا یادی لینه از معینات اسهال است ابنا برانکه او تهیه اخلاط اما دلک قوی و خشن گاه باشد که منع اسهال کند
و بدانند که غسل آب سرد اگرچه باعتبار تسبید ظاهر معین طبیعت و اسهال است لیکن بسا باشد که از بعض اعضا قریبه بجلد مانع آید خروج مواد را
در اسهال بنا علیه ترک اغتسال اولی است آنا رب که مزاج چه قدر حار بود و فصل صیف باشد و مزاج قوی که غسل آنرا ضرر نکند **فائده**
اندر بیان وقت مسهل وقت مختار برای اینکار باعتبار فصول چهارگانه ربیع است و خریف لتوسطهما بین الصیف والشتاء و اعتدال اقوام
الاخلاط فیهما لیکن آنجا که مقصود از اسهال ازاله امتلا بحسب اوعیه بود ربیع اولی تر است زیراکه اخلاط درو در کثرت اند و آنجا که مقصود از
اسهال ازاله امتلا بحسب قوت بود خریف اولی تر است زیراکه مواد درو ردی و فاسد اند و باید که در ربیع مسهل لطیف دهند نه قوی زیراکه صیف متصل
باو است و مسهل قوی نحیف و مضعف بدن است و ورود صیف حسین ان مخرب او است اما در خریف هرچه دهند از مسهلات قویه حسب حاجت روا است
و احتنا از مسهل صیف و شتا لازم است اما در گرما بنابر آنکه اجتماع حرارت هوا و دوا و حرکت اخلاط موجب فساد مزاج و حمیات است
و بدا بالحمی فی الاکثر تکون ... اگر گویند آنچه گفته شد از وجه منع اسهال بدرتی در این فصل است نیز موجود است مع قوة حرکت لان القی
زلزلة البدن و با وجود این بهترین وقت است بجهت گرما چرا مقرر است جوابش آنکه اخلاط در گرما طافی میباشند بنا علیه در سهولت میل برایند
و طبع را حرج نمیباشد بخلاف اسهال که اخلاط را باسفل که جانب مخالف میل آنهاست میکشد و موجب تعب طبیعت میگردد فلا القیاس علیه
و منع اسهال در سرما بنابر جمود اخلاط و کثافت اعضا است **تنبیه** آنچه گفته شد از اختیار فصلین متوسطین اهل اسهال و منع آن در
گرما و سرما مخصوص باسهالی است که جهت استظهار و تقدم حفظ کنند و گرنه عند مس حاجت حصول مرض در وقت وقت است او

# الفصل العاشر فی القی والاسهال والحقنة

قوت مسهله را وظاهر است که درین حالت اگرچه دوا بر می آید اما از آنکه قوت دوا در امعا باقی است اسهال همی آید و تشدید میشود پس قوت مسهله
حاری مجرا سوء مزاج است باعتبار اضداد ضرر رسید که سوء مزاج محصور است در کیفیات اربعه و قوت مسهله اکثر آنست چون مسهل افراط اسهال
معلوم شود تدارک او بهر حیله مناسب بود باید کرد مثلا در صورت ضعف عروق تقویت دهند باغذیه مقویه قابضه و مشمومات عطریه قابضه و در حالت
اتساع افواه عروق نیز تقویت لازم است باغذیه و مشموم مذکوره و جهت تشدید دمعر یا نیز با مقویات صمغ سازند و از آنکه فرق میان ایشان حسب
الآثار مشکل است باید دو تدبیر مشترک النفع علاج باید کرد لان تدبیر کلیهما واحد و در وقت حدت دوا ازالة اللذع بمعریا و سرد آب کنند و دو غیر
اشیاء در هیجان است و در تقدیر سوء مزاج و بقای قوت مسهله تعدیل مزاج و اصلاح حال عضو نمایند لکن تدبیر اکثر مخصوص قطع اسهال اند ذکر
میکنیم حسب حاجت بکار برند لطاطخ اطراف مسیدا است ار لطاف دار شیر و ع بستن کنند و بآب فلفل فرو آید و ایضا تریاق فاروق فلوسیا نافع ایضا و ا
لعرق قابض است لجذب للماده الی الظاهر چه راه تعریق باستحمام کند خواه بچه آب گرم دا بر تن بچکانید و سیر از آن اخراج نمود و اگر عرق بسرعت شود پس تر
سیب و شربت انار و شربت بهی بنوشانند و آب سیب و بهی و آب مورد تر بر بدن مالند و ضماد حقا اندر نشیت و لخالخ طلایه سیاه و ریاحین و عصارات
و اکلیه مصندل و کافور و گلاب تر یا داده شود و ایصا دادگی اعضا و تسخین آن و وضع محاجم ناری تحت الاضلاع و بین الکتفین و قصه معده
و احشا با ضمادات قابضه کرا زبیت چه و آب سیب و به و آب مورد و گلنار و طباشیر و خرنوب و ما سماق آن ساخته باشد و است و کذا تدهین شکم بروغن به و
روغن مصطکی و کذا التقویت بمشمومات طیبه و کذا القمحه چند از نان اندر آب انار ترش آغشته خورانید و عقب او کعک سوده اندر شراب ریحانی
ترکرده قدری دادن و کذا سیب چه با قدری خشخاش سوده خورانید و کذا حب الرشاد سه درم بریان کرده در دوغ خوشانید چون غلیظ شود
نوشانید و هذا عافی القبض و ینفع المرطوب و کذا اسبغول بریان و صمغ عربی بریان و گل ارمنی و روغن گل حریره کرده مع ربّ و به
سبب و شیر اعجوره دادن کسی که مزاج او بسیار گرم بود و کذا تهییج قی اگرچه بشرب آب گرم بود و وضع اطراف در آب گرم مانع الاسهال است
و واجب است که غذا سر قابض دهند آب غوره و امثال آن بر ثلج سرد کرده مفید است و باید که هوای خانه معتدل سازند چه هوای بارد مانع
عصر او اسهال اند میده هد و هوای گرم نیز ممد است و اگر قوت مسترخی باشد و تدبیر ظاهر تر معاین اسهال است و تدبیر بشرب است و رسید اجتناب
ازین لازم دارد و در اسده که هرگاه تدابیر مسطوره فوق مفید نشوند و ضرر افتد آخر الامر مخدرات و حالت قویه باید داد و واجب است که
اقراص و سفوفات قابضه بر طبیعت تا عند حاجت بکار برد و چون این ابیات در قرابادینات مملو اند و در یحا الضبط آن برای خص مستحسن ندیدم فلینظر فیها

**فائده** اندر تدبیر کسی که او را مسهل دهند و عمل نکند هرگاه بطوء در عمل معلوم شود و بدانکه عمل نا کردن ابتدائی نمی دهد حسن آنکه باعث تحرکت
نکردند ران روز و اگر مغص و تشنج و لیش و سدر و صداع و غطی و تمطی و تثاوب آرد و اهبوز در معده شد باء العسل گرم و آب گرم نمک
اندر افگنده و سرکه کرده بدهند تا دوا اخلاط را رقیق ساخته مدد بر اجابت باشد که بطوء فوائد از ملینه مدد دهند و ایضا در
وقت مصطکی سوده از یک درم تا دو مثقال با آب گرم خوردن نعم المعین است و کذلک تناول اشیای قابضه حامضه که عطریه باشند مانند سفرجل و تفاح

دوای قوی خورده باشد بالتعب لانه یدفع غائلة المسهل ویغسل ما التزق بالامعاء و پس از شربت مسهل تا سه روز از غذای ثقیل و حرکت
عنیف و از جماع و تعب اجتناب لازم است و آنرا که بعد مسهل تب آید او را قرص حنیر با ماء الشعیر بوقت عصر دهد و دوا ایضاً تا که دو روز یا که
سه روز نگذرد سرکه و سکنجبین ندهند که سحج می آرد و کذا شرب نبیذ عقب مسهل نشاید که مورث حمیات و خطرات است **فائده** اندر
بیان وقت قطع عمل و نشان کمال اسهال هرگاه اسهال مواد کم گشته شود و عطش پدید آید دلیل کمال عمل باشد و کذالک هرگاه مسهل که
مخصوص باخراج خلط واحد است شروع در اخراج خلط دیگر نماید دلیل کمال عمل بود کذا قال الشیخ فان المسهل للصفراء اذا ادّی
الاسهال فقد انتهی الی البلغم علم انه قد افرط فکیف اذا انتهی الی اسهال السوداء واما الدم فعظیم الخطر او اصل خطا **انتباه** آنچه گفته شد از بودن
عطش دلیل بر کمال نقاء و اعتدال عمل تحقیق آن تقدیر است که سبب عطش تنقیه رطوبات باشد لا غیر چه عند استفراغ رطوبات معتدلة المقدار برای
اعاده رطوبت شوق طبیعت بالضرور بر آب مشتد میشود پس حصول تشنگی عند تنقیه مواد لازم آمده هر چند خروج اخلاط بیشتر علیه عطش فزون تر
الا ان یمنع مانع و قید لا غیر از آن فائده است تا عطش که روز مسهل بسبب حرارت ما یشو معده یا حدت دوا یا حدت خلط مستفرغ
پدید آید دلیل کمال عمل نباشد و در تتمه مما یدل علی ادراک ذالک اعلم ان حدوث ذالک العطش عن الاستفراغ لا عن سبب آخر و قید الا ان یمنع مانع
از آن کرده شده است تا دانسته که بسیار باشد که بسبب برودت و رطوبت معده یا ملت و رطوبت دوا یا خلط عطش پدید نیاید با وجود استفراغ اخلاط
علی ما هو حقه تا محله هرگاه خلط عصو الدفع بر آمدی آید و خروج لسعو ماند و بدبر از حقیقت حاصل بود وجه افراط ساختاصه اگر تشنگی بظهور
نماید اما هرگاه عطش مفرط شود و مواد کثیر بر آید تا شیء البته حس باید که دحا آنچه که سبب عطش استفراغ بودنه امری دیگر که مذکور شده و باید دانست که مرد
طبیعت محبوب تر بین اخلاط خون است لهذا عند ضعف مسهل اسفد در است او را مستخرج نشده لیس میاید لیکن مسهل کرچون دوا افراط در عمل میکند
آخر جمیع اخلاط خون بر می آید اما خون که از شربت مسهل بی افراط در عمل احیاناً ظاهر شود بنابر انفتاح دهن رگی از رگها خواهد بود
که حدت دوا موجب آن گشته است آنکه سحذب دوا منجذب شده و سیال کیفیت جذب دوا خصوصیت دوا اختلاط بمائیه جدا گفته شود
**فائده** در بیان اسباب افراط اسهال و ذکر تدارک افراط باید دانست که اسباب استکثار اسهال چهار است یکی آنکه عرق ضعیف باشد و ضعیف
عند حد دوا نتوانند رطوبات طبیعت را محفوظ داشت و چون مسهل خیسه اخلاط کیفیه منضاحت او رطوبات طبیعیه نیز منجذب گردند دوم آنکه آنچه بنفسها مستعد شدید
بر جسمی قابل الانجذاب که متصل آن آهن باشد بر طبیعت آن کشیده میگردد اگر یا لمی بود دوم آنکه افواه عروق متسع بود و بد اسهل
متوسط القوة قادر بنا بر کمال سد افواه تا منع کند رطوبات طبیعت را از مستخرج شد بمصاحبت اخلاط مستفرغ سوم آنکه مسهل در تفریغ
بدل سعی هرگاه کیفیت لادعه وی لفوها عرق سد عروق متحرک شوند نار به عنه الی جهة محیطها لیس بالضرورة متسع گردند از حیثیت لدع
منضم نشوند چهارم آنکه اکتفا کند بقدر ارادت دوا مستفرغ سوء مزاج حار را یا یابس محرمی سوء مزاج که کیفیت سهله باشد نظیر اول سوء مزاج
است با فراط و تنک تایست که در نصور رطوبات مستعد میشود و طبیعت بنابر تصور محتاج بدفع میگردد و نظیر ثانی اکتفا با معاست اردوا

مسهل بسیار بیرون میکند و مسهل تر بر آمدن صفرا عوض آنست که اگر بوشانند و اندر و نشاندن نافع است بعد آنکه تناول مایعی که صفرا مقصود اکثر بود
سمیه چون باشد در یبوست امتثال آن از دفع قی و اسهال بطریق بار ماسید و شیر تازه جوشانیده فرمانی حد بود اما اگر بپاید ... از آن معطل بود شیر نو اول داد
و گاه از پس ادویه قی چون آید شراب انگور سرشته تازه آمیخته شیر فرو نشستن ... باید مضرت ادویه باز دارد و بسیار کسی که بریده فقیان که
بیمار را تولد کند باز دارد **فائده** اندر بیان ترکیب ادویه مسهله و در ترکیب آن چند چیز مرعی باید داشت یکی آنکه بدانند که ادویه
مسهله که بیشتر مضر معده اند پس لازم است که ادویه طیبه مقویه قلب با وی آمیزند تا ضرر او از معده باز دارد و روح حیوانی
را که منبع همه اعضا است قوت دهد و مدد در اسهال نماید **دوم** آنکه با دارو مسهل ... بسیار ... الادرار فقط الا مهما
لا انصراف المواد الی المثانه **سوم** آنکه دوا سخت نیز نباشد زیرا که بسیار باشد که طبیعت حلاوت آن را عوض غذا قبول کند و از وی عمل نشود
**چهارم** آنکه دوا سریع العمل را با بطئی العمل مرکب نسازند چه ممکن است که بطئی العمل قوت سریع العمل را بشکند یا سریع العمل زود کار
شود و بطئی العمل بعد او بحرکت آید و بنا بر انفراد عمل در تاثیر هر واحد ضعف افتد و مقصود حاصل نیاید اگر ترکیب چنین دوائین اتفاق شود باید که
تقدیر وزن و تحویه باختلاط چنان سازند که اثر هر دو دوا یک مزاج یک قوت پدید آید **پنجم** آنکه بداند که بسیار چیزها که ... چیزی
زود العمل باشد اخراج ماده غلیظ نماید لهذا اختلاط ... تکمیل در تریاق لازم دانسته اند **ششم** آنکه دارو قابض چون بلیله که استفراغ العصر
یا دوای لزج که عمل او بلغزانیدن باشد ترکیب کنند و اگر کنند چنان باید که نخست قابض عصر کند و بعد او لزج خلط را بجنباند چه مقصود آنست
که قابض بسبب عصر مجاری را تنگ ساخته باشد و لزج که خلط را بلغزاند و راه خروج نیابد تا که در عضو بماند و ورم آرد پس باید بلکه چنان باید داد
که نخست دوای لزج خلط را لغزانیده گیرد پس قابض عصر کند تا خلط زود دفع شود بقوت تمام و این معنی به تقدیم مقدار قابض
و تاخیر مقدار لزج یا بتقدیم شرب لزج حاصل آید **هفتم** آنکه بداند که هر چه مصلح است منقص عمل آن نیست چنانکه ... صلاح ...
و تنقیص کثیر نکند ... و تقدیر مقدار او عند عدم تنقیص ربع ... و عند تنقیص ... مصلح باید بلکه زیاده بر آن تا درجه ابطال
عمل مسهل باشد و حصول تنقیص مضرت ... تجربه ... ثابت ... با اعتبار مزاج حکم باید کرد ... **هشتم** آنکه
اگر از اجزا مختلفه مطبوخ سازند یا نقوع آنچه از اجزا که قابل گداختن بود چون نمک و صمغ و مانند آن بر آن مقدار شربتی از دوای
باید انداخت و آنچه ... و در مطبوخ می آید ... باید کرد تا در عوض ثقل قوت آن بمقدار شربت او بر آید
مثلا شخصی را که جرم هلیله دو درم ... اند مطبوخ شش درم باید کرد و کمترین ... درم تربد که شربت جرم او مثلا سیم درم است
در مطبوخ دو درم باید کرد و قس علیه غیره **نهم** آنکه چون ادویه متعدده مرکب سازند وزن هر یک از وزن ... او که تنها داد
تر باید کرد تا از مجموع شربتی معتدل حاصل آید مثلا آنجا که تربد تنها دو درم ... میدهند و هلیله چهار درم و غاریقون یک مثقال و صبر
دو درم چون این هر چهار را مرکب سازند تربد چهار دانگ باید کرد و هلیله یک درم و غاریقون نیم درم و صبر چهار دانگ و علی هذا القیاس

و مثال آن تعدیل دیگر باشد چه این چنین ماه بنا بر ضعف معده ... اورا که قریب است سیاه و غشیان دفع ... و دادن او خلط
از دوق با عمل مائل مسکر واند و بنا بر عطر طبیعت را قوت میدهد و اشیای مذکوره لا محاله اعانت میکنند بر اجابت و اگر بدین اسهال اجابت تمام نشد
زود تر کنند تا دو که معده ضعیف ... است مع شده ان نصرا او باشد که در دار معده با معارضه شد و در اسهال ... اسهال و ... و در بود
بحقنه و شیاف ملینه ... نشان جالب معده از ... دو واو اسحال او با امعاء آنکه معده ... ضطرار و غثیان ... دفع حالی از ... آید دو آنجا که
و نبات دیگر مسکر ... مرض ... بدن ... امثال آن ... آید و السوء بالا حرکت ... باید کرد ... کنند تا مواد ... از اعضا
ازالفضا ... مجموعا ... آنکه ... مسهل ... عمل نکند اگر ... اعراض ... فصد باید کرد و اگر ... تا ... حرکت نماید
و عصارات ... جمع کرد و مسهل ... ضعف ... و اسهال کامل الوزن ... عمل او مسهل دیگر ... و ... داد
که ... اسهال ... از ... بعمل ... قوی ... که ... مسهل ... معده ... و ... ضعیف ... باشد ... بیشتر ... متوقع
او ... تحریک طبیعت ... تدبیر ... که ... و ... اسهال ... فائده ... اسهال ... که ... اسهال اتفاق ... بیان
تدارک آن ... که عقب اسهال و فصد ... و ... جگر ... ضعف ... و ... لا اسهال ... ضعف ... اسهال ... اسهال ... ابداً
منتج ... اسهال ... آخر قدر ... جگر ... اسهال
دهولی ... جگر ... حب ... که قدر ... از ان ... قدر و علاج ... آب گرم ... و ... و تحلیل ... ابتداء
تدبیر ... و بنا بر ... ضعف ... اسهال ... که بعد اسهال ... آید ... دیگر ... اسهال
لو که ... اسهال ... حرارت ... حرارت ... و علاج ... فصد ... که ... بعد
سوء تدبیر ... حاجت ... قوت ... و ... ایضا ... که ... و ... صحیح ... که ... و ...
سوء ... و ایضاً ... اسهال ... اسهال ... آنکه ... آب ... معده ...
که بعد اسهال ... حرارت ... معده ... آنکه ... لعاب ... روغن بادام ... ساعت ... اگر ... ماده
حار ... زوال ... شده باشد ... تناول ... معده ... غثیان ... ایضاً ... مغص ... آن
از عوارض ... که عمل ... اسهال ... بسبب ... معده ... قلب ... عدم خروج ... تدبیر ... تعدیل ... اخراج ... تناول
و ... انقباض ... مسهله ... که ... شدید ... سیاه ... سیاه ... ماده ...
... اسهال ... اسهال ... و اگر اتفاق افتد ... اسهال ... دفع ... خدا ... و ...
مصطکی ... روغن ... کلاب ...
و ... روغن ... آب ... مربی ... سیب ... که ... آب ... عسل ... آب

# الفصل العاشر فی القی والاسهال والحقنة

وّم آنکه قوت بهر حاجت است بدان خلط و جمع اوّل قوت رسید از آن حاجت است حاجتی المجاری خلط را خروج چنانچه که دریابد و التسلیم است احب
چنانچه در نفوذ نمیشود مانع را این حیله میکنند و کار رسید و مقصود بمحل رد میکنند و در عشا و استخوان و عصب نیست و گوشت بر که چنانکه بسیار است
حیبات کتاب دنبار العین و امی حرم نافذ اگر است باطن در حکم همین میکنند است باطن و ساز اثر گونه چگونه که است محسوس بهند ترین ظاهر که بد
زیاده تجذب بعضی و اند مخصوص خلط یک تجذب دویه بعض انتباه لقوة النفوذ نفیت میکشند نافذ اعضا دیگر و استخوان را
ها اسهال انواع بعض بعض هم در آن است مخصوص خلط یک تجذب آنچه و بینا دیگر جذب خلط استشرا خلط را یک بعضی و یک را
دیگر عضو را بگرای جهت و کند استفراغ دیگری یک بلغمی هر لیکن اند مخصوص بلغم تنقیه کند خلط که و تحم و تسهید چنانچه شده مخصوص خلط
خلط سهل افتیمون و بلغم و صفرا سهل و سودا مخرج و حجر ارمنی مسهل بلغم و تربد مسهل صفرا است و سقمونیا که رسید و مصر دیگر بمقدار
بعضی که است تخصیص و تقریر ازین مراد که است اوند ماهیت است مسهل یعنی در او ما صفرا بیشتر و سودا ارآرد و سودا از بیشتر بلغم سهل
نما احیانا دیگر خلط و نحلی او دادن در را طبع و است بدن در خلط آن بعض که تا و میکنند جذب نخست را اخلاط بعض که است سبین
شود فارغ خلط آن تنقیه از چون است مخصوص خلطی اخراج با دوائیکه هر که است متحقق چه زبد نمی سازد جذب اصلا مگر مخصوص غیر خلط که آنکه
که خلطی هر آنکه غایت آمد القا کمال لسل و صفرا مسهل عهد بلغم خروج احد لهذا میکند شروع اخلاط دیگر انواع اخراج با است بدن
او تجذب دوا هیچ که معلوم است خصوصیت آن بلغم و صفرا اخذ و ارجاع آن خلط که چون طبع از است خصوصیت یا و درجه ترجیح اوامله نیستر
الافات فی موقع الاسهال جب حرو لان بهدا بمید شد انجذب وی طبع است ممکن تر معقول معمول ای بدا و سقیه و خصوصیت
مسهل اقل لد شد با فقدان عند سازد جذب منجذب اسیر صالحه بلکه نیز اختصاص فاسد اخلاط اما جذب که باشد دریا و اسهال
که است شایسته دارد مخصوص که خلط هر باخراج دوا که نشد معلوم ایضا و الابتلاء من الالام او البکایة من کاف ما علی او و بنکی نقیه
میگردد فراخ انگشت درین اگنست مسهل رود سبب و تهیئن است مخصوص بدان که را خلط آن استفراغ که کنند ان از بیشتر بدن با رطوبت استفراغ
تخصیص اخلاط بعض را دوا بعض خصوصیات بعض نظر کن اینجا که اند دانسته باید و هلکه لانه آمد ممنوع مسهل شرب توقف هنگام
سنجان و سوت است و اعضا و دماغ بد حنظل چون شحم عضو از آن وی استفراغ کثرت باعتبار اند کرده مخصوص اعضا بعض لکن کرده اند
بالکثرت لیکن بنمایند دیگر اعضا از میکنند اعضا از یا شد ماده جذب که انجا منتهی دوا سرد گر القیاس هذا علی و مفاصل
و تنفا با باید بنما سالم اعضای از صالحه اد جذب علیل عضو از میکنند شد وا جذب منتهی دوا که بمحا تو و بد القلة
نمیتوانند معد و اعضای در ماده گاه هر لیکن و بسیار عروق اکثر دویه انجذاب اجا کا انجذاب که نماند شدید تو و ادکر
است شرط معلول عضو جرم و ممانعت و است شدید گردد نیز عروق سالمت با ... طریق از مواد بعض
الحادة طرق ... احلاط الی فی ...

عرها لیکن بدانکه آنچه گفته شد درین صوت که تخصیص را دو اخیر است کامل سه ههد عمل تمام میکنند از اعمال الترکیب تنقیص مقدار لازم است
تا اوراط در عمل نشوند اما کسی که شربت کامل بکند و اثر تمام نکند و محتاج تکثیر شربت باشد در حق آن کس عمد الترکیب اگر از دوائی
مستعد و ملک کامل الاثر نه کند باک نیست بالجمله احتیاط واجب است و تجاوز در کل حال لازم و اکثار شربت تا تحقیق مزاج عیر ساده چون
قرابادینها مسهلات مرکبه انواع الوان مرقوم اند تحریر آنها در اینجا نکرده **فائده** اندر بیان آنکه عمل ادویه مسهله چگونه
بدانکه دوای مسهل بعضی اسهال میکنند بتحلیل مع الحاجة صحت و نظیر او تربد است و امثال او و بعضی بعصر مع الحاجة و مثال او
هلیله است و بعضی بتلیین مع الحاجة چون حیث بعضی اسهال تا آید بارلاق چون احاض بعات سعو لیاسدن آنکه دیده قویه سمیت دارند تا در سبیل قهر
طبیعت اسهال می آید و اصلاح این جنس اشیا بحیره باشد که دروی فادزهریت باشد و اجتناب او در باب که مرارت و حرارت قبض و عفونت
و سمومیت دارد بسیار ضرر باشد که سعی کرد در عمل و الشر طبیعت که حاجت صحت موافق آید مرخا آن را زیرا که مرارت و حرارت ها اعانت تحلیل عفو
اعانت میکند بر عصر و سمیت و تقطیع که معدا اسهال بر ارلاق و گذشت که بر دو معین نیست مسهل بالعصر را و حرارت مصعف است
**فائده** در بیان کیفیت عمل ادویه مسهله و مقیئه و طریق نفوذ قوت دوا و انجذاب اخلاط و ذکر خصوصیت بعض دوا بعض مواد و علت جذب
دوا و کمیت خروج مواد از بدن بعد منجذب شدن و رسیدن آنها در جگر و تبیان فرق در عمل دوای مسهل و مقی و این فائده متضمن است بر سه نکته
نکته اندر عمل دوا و طریق نفوذ قوت او و انجذاب مواد و ذکر خصوصیت بعض ادویه بعض اخلاط بدانکه در جذب مواد سه مذهب است
یکی از بعض محدثین دوم از بعض قدما سوم از محققین مذهب بعض محدثین آنکه جذب دوا بنا بر ضرورت خلاست با بوجه که چون دوا بر معده
وارد می شود طبیعت را حرکت میدهد بر دفع فضول که در معده و حوالی اوست و عند خروج فضلات مذکور فضول دیگر از اعضای مجاور
منجذب میگردند بنا بر استحاله خلا و این رای نزد اهل تحقیق فاسد است بدلیل آنکه اگر انجذاب مواد استحاله خلا باشد عند شرب دوائیکه مخصوص
با خراج خلطی بود استفراغ همان خلط صورت نه بندد زیرا که خلا جذب میکند اولا آنرا که اطوع در انجذاب است پس تر جذب میکند
آنرا که عصی است و مشهور آن ههنا لیس کذلک و مذهب بعض قدماء آنکه انجذاب مواد از جاذبه دوا است نه از خلا و از شان اوست که
نخست ماده را رقیق میکند و این قوم اگرچه در اثبات جذب با اهل تحقیق موافقت دارند لیکن در تخصیص جذاب اولا
ماده رقیق را خطا کرده اند حجت آنکه اگر چنین بودی خروج خلط غلیظ اولا قطعا صورت نه بستی حال آنکه مشهود است که بعض ادویه
استفراغ ماده غلیظ را می آرد فقط بی آنکه نخست ماده رقیق را برارد فبطل اما مذهب حق محققان آنست که جذب مواد از جاذبه دوا است
بخاصیتی که صانع حقیقی دران ودیعت کرده بهمان قوت جذب مواد میکند بمثابه مغناطیس آهن را و در جذب دوا تقدم انجذاب
بعض رقیق و تاخر غلیظ مشروط نیست چنانکه ذکر لیکن بعض دوا انجذاب بعض اخلاط مخصوص است چنانچه بیاید و باید دانست که
حرم دوا در تن نفوذ نمیکند و بموضع خلط نمیرسد بلکه قوت وی میرسد بنفوذ و دوا در معده با امعا می ماند و این مقدمه بر این ثلثه ثابت است

# الفصل العاشر فی القی والاسهال والحقنة

ووجه آن شاید باشد که دوای مسهل که در معده باشد ماده را از جگر بمعده کشد پس باید که بدفع طبیعت یا بهیجان الاکثر یا بامعا سبب دفع
گردد اما اگر دوای مقئی بود ماده از جگر رسیده بمحل خود که معده است سبب باشد و چون بمعده رسد طبیعت آنرا بالقی دفع میکند گاه باشد
که ماده بجگر رسیده بسوی معده از جذب دوای مقئی منجذب نشود بلکه بدفع طبیعت از جگر بسوی امعا رود تا که در معده رسیده سبب
امعا مسهل شود و قلیل و در باب قی مشروحا گذشت همه آنکه مقئی گاهی مسهل مشتد و مسهل گاهی مقئی بالجمله فرق در دوای مسهل
و مقئی آنست که دوای مقئی شدید الجذب اند از معده با امعا میل دارد و بنابر لست آنها در معده وقوت جذب ماده را که بجگر رسیده بسوی خود میکشد
و دافعه جگر که بدفع می نماید بسیار بقای امعا است از شدت جذب دوا نمی تواند آنرا بسوی امعا دفع نماید و چون ماده بمعده رسید دافعه معده مواد
موذیه را از اقرب طرق که مری است استخراج میسازد و مگر ماسکه را بافعه شد المقئی مسهلا بحالا ادویه مسهله که شدید الجذب نیستند لهذا بسوی امعا
زود منجذب نمیشوند و اگر در معده هم باشند ماده را از جگر بنابر سقاوت دافعه او که میخواهد آنرا با امعا بسوی خود نمیتواند کشید پس متحقق شد که
هر چه شدید الجذب است مقئی شود و غیر شدید الجذب مسهل و فرق بینهما همین است و لیکن حق آن است که اعضا مفوض باخراج مواد اند و خروج ماده
از هر عضو بطریق اقرب است بر طبع دفع طبیعت همین است میان مقئی و مسهل گشته و گرنه باعتبار نفس جذب عدم تفاضل دوا و امر خروج را
میان مسهل و مقئی هیچ فرق نیست زیرا که اخراج مواد مجذوبه بتقاضای طبع مقرر شد کما مر و اگر گویند لا نسلم که خروج اخلاط
منجذبه بسبب دوای مسهل از معده و امعا بدفع طبیعت است بلکه گویند که چون ماده نزد دوا جاذب میرسد با دوا آمیزد و متشبث میگردد و از
شان دوا است که بعد فراغ عمل از بدن بر آید بطریقی که اقرب است او را و چون دوا بر می آید مواد نیز که با وی متشبث اند بر آیند چنانچه در حدید
مشهود است که با انتقال مغناطیس وی نیز منتقل میشود پس در استفراغ افتقار بدفع طبیعت لازم نیاید جواب این است آنکه این سخن صحیح
نیست بدو وجه یکی آنکه اگر چنین میبود هر آینه خروج مواد در قی و اسهال بمقتضای دوا نمی بود و الحال لیس کذلک زیرا که بارها مشهود رسیده
حصول صداع و اسهال که دوای مسهل تا آخر اسهال اصلا بر نگردد بعد خروج مواد در یک دو مجلس دوا تنها بر آید بتمامه البته تبطل القیاس
دوم آنکه اگر خروج مواد بتبعیت دوا باشد لازم آید که در هر مجلس قدری از دوا بر آید بدان سبب که عمل و نقصان در هر مجلس میفزاید و مشهود نیست
کذلک و چون بطلان این قول ثابت شد افتقار بدفع طبیعت در اخراج مواد مجذوبه متحقق گشت فافهم **فائده** در بیان آنکه در تنقیه
افتقار باسهال کدام وقت لازم است والتفاء بفصد کدام وقت و لطلب جمع بینهما کدام وقت تجوز و عدم جواز آنچه
تقدم باسهال و هر دو اسکه امتلا محوج باستفراغ از دو حال بیرون نیست یکی آنکه بحسب اوعیه یعنی فزونی مقدار اخلاط بود دوم آنکه بحسب
قوت یعنی ازدیاد کیفیت اخلاط باشد و اطلاق امتلا بر علیه کیفیات مجاز است سوم آنکه بحسب هر دو بود و این مبحث بسه نوع ذکر میکنیم
نوع اول در امتلا که بحسب اوعیه باشد و وی دو گونه است یکی آنکه امتلا از همه اخلاط بود دوم آنکه از بعض اخلاط باشد و این نوع در
بیان دو صنف اول آنکه امتلا در همه اخلاط باشد و این هر دو گونه است یکی آنکه نسبت طبیعت که مابین اخلاط بدنیه قبل از امتلا

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء و علاج المرضی علی وجه کلی

الی المعدة والامعاء وان لم یکن بسبیل العرق. نکته اندر علیت جذب دوا آورده‌اند که علت جذب نزد جالینوس مشاکلت است اگر چه جزو خلط اول
دلیل آنکه جنسیت علت ضم است گفته که مسهل غیر سمی اگر عمل نکند و هضم شود و بیاید اسکندر خلطی اکر بدان مخصوص است در اخراج دوا
علی انک … ان الخلط یکثر فی البدن والان … مسهل غیر سمی از آن بود که دوای مسهل لامحاله از تولید خلط محروم است باتفاق و شیخ علیه الرحمه
میگوید که مشاکلت علت جذب مقرر کردن صحیح نیست بنا بر آنکه اگر چنین بود آهن ربا آهن کثیر را از آهن قلیل را از ذهب کثیر ذهب قلیل را جذب
نمیکرد عیسا لان المشارکة بین اشخاص النوع الواحد لا شک انها تکون اکثر من المشاکلة التی بین الحدید وحجر المغناطیس فلیس … علیه الرحمه
در دفع استدلال جالینوس گفته لانسلم که کثرت خلط عند عمل ناکردن مسهل بسبب استحاله دوا در آن خلط بود زیرا که احتمال دارد که سبب تکثر تحلل
خلط بود که حرکت دوا واجب کرده و در این صورت کثرت رسمی است نه حقیقی میتواند که اخلاط دیگر مستحیل بخلط مسهل شود بسبب آن کثرت حقیقی
دران خلط پیدا آید پس استحاله دوا بخلط ثابت نشد یا آنکه مقرر شد که دوای مطلق خلط نمیشود و دوای مسهل لامحاله یا دوای مطلق اند
یا دوای سمی فافهم اگر کسی از جانب جالینوس گوید که شیخ در قول خویش که مشاکلت علت جذب گوید همین اعتراض که شیخ نموده خود هم کرده است
وجواب داده که علت جذب مشاکلت تام نیست زیرا که اگر چنین باشد با تماثل متشاکلین لازم آید و این بی انفعال امثال نمیشود حالانکه انفعال
… ممنوع شد بلکه جذب … بدین وجه است که میان جاذب و مجذوب مشاکلت بود و مخالفت … پس حیثیت مشاکلت جاذب
غالب جذب میکند مشاکلت مغلوب را و آن مغلوب بحیثیت منافات است که آن نیز بهما ثابت است منفعل میگردد … جذب
وهی لیس از عدم جذب حدید مر حدید را نقض بر بودن مشاکلت علت جذب وارد نشود جواب این از جانب شیخ چنان گوییم که این
کلام نیز علیت جذب مشاکلت معوض است غایت آنکه جهت تجزی انفعال منافات بشرط شده و در این تقدیر لازم آید که هر چه جذب قوی تر
و بیشتر با مشاکلت افزون تر و تمام تر بود … آنکه مقرر شد که ادویه قویة الاسهال اکثر آنها سمیه اند و اشیاء سمیه لامحاله ضد
امر مطلوب باشد … مشاکلت نیست چنانچه جالینوس خود اعتراف نموده که دوای سمی تحلیل بخلط نمیشود پس جذب
را محصول مشاکلت داشتن صادق نیاید نعم اگر جای جذب مشاکلت باشد ممنوع هم نیست و حق آنست که عقل انسانی در ادراک
معانی که از جمله خواص الاشیاست بجز اعتراف بعجز مدانی لیاقت ندارد لهذا قرشی میگوید که قول حکما که جنسیت علت ضم است
و اینکه شی از مثل خود منفعل نمیشود از مقدمات مشهوره است ولیکن واجب الصدق نیست والله اعلم بحقیقة الامور
نکته در علیت خروج مواد از بدن بعد رسیدن بجگر و فرق در عمل مسهل و مقی آورده‌اند که بالا گفته شد که جرم دوای مسهل تا بجگر
نمیرسد بلکه در معده می ایستد و قوت او بجمیع اعضا میرسد از مسالک عروق و غیر آن و انحدار مواد از اعضا بعید نمیشود مگر از راه عروق
و جگر و چون بجگر رسید اگر دوا مسهل است و کسی امعا مائل میشود و ماده نیز از جگر بجانب امعا میریزد و از انجا بدفع طبیعت
مستخرج میشود باسهال و اگر دوا … در سد بود ایضا طبیعت ماده از جگر بجانب امعا دفع میسازد … جذب اعلیه کرده

# الفصل العاشر فی القی والاسهال والحقنة

وبنابر اعاده مزاج و دیگر اخلاط بسوی طبیعت خود کلا زیرا که کثرت اکثر کثیر در آن خلط پدید خواهد آمد و طبیعت کما ینبغی تصرف در آن نخواهد نمود ۴۵۷
پس درین صورت تقدم باسهال لازم است آنچه شیخ فرموده اذا اوجبت الضرورة فصد او استفراغا مثل الحرق بالادویة القویة فیجب ان یبدأ بالفصد
وکذلک اذا کانت الاخلاط الطبیعیة مختلطة بالدم لکن اذا کانت الاخلاط الردیة بارزة فربما زادها الفصد غلظا ولزوجة فالواجب ان یبدأ
بالاسهال اما وجه تقدم اسهال در صورتیکه بدو امر قوی حاجت باشد آنست که خلط محتاج بدوای نرم در غایت صفرا است و درین صورت اگر تقدم
بفصد نمود صفرا بحرکت آید و در بدن منتشر گردد و آفات آن بنابر زوال مقاوم او که دم است لانه یکسر حدة الصفرا و برطوبته از آنجا که اکثر دم
بعد فصد متوری و حرارت و صفرا غالب پدید آید بخلاف آنکه تقدم باسهال کنند که دوای ملین تحریک فاحش در خون نمی آرد و اخراج خلط
غالب که مقصود او مطلوب است بی دست می نماید اگر گویند چون اخراج صفرا بعد الفصد ممکن است باسهال پس تقدیم فصد بر اسهال چه ضرر است جواب آنست
که فصل این تقدیم لازم است بعد حرکت صفرا خوف بعض امراض مهلکه متوقع پس درین صورت چه ضرورت که باوجود این احتمال انسان را باید
مبتلا بآفات داشته شود در حق او خوف مهالک تجویز نموده آید صنف دوم از نوع اول آنکه امتلا در بعض اخلاط بود و این هم دو گونه است
یکی آنکه خوف خون فقط غالب بود درین حالت نیز فصد تنها کافی است و وجه ظاهر لیکن واجب است که خون بقدری بگیرند که اعتدال او بر جای خود باید
و هنوز زیاده مادر آن باقی باشد تا که بند کنند و وجه آنست که دم مرکب الاخلاط است و در خروج او خروج جمیع اخلاط لازم پس هرگاه دیگر
اخلاط بر مقدار معتدل خود باشند و دم سیار اند شد اگر اخراج دم بدان حد شود که اعتدال او پدید آید باز ضرور نقصان فاحش در دیگر
اعتدال با اخلاط دیگر خواهد افتاد و ذلک لیس بمطلوب و اگر گویند چون تزیید اخلاط ممکن است گرفتن خون بنوعی که باعتدال رسد
ممنوع نیست جواب آنست که مزید اخلاط دیگر لامحاله منقص دم است و چون خون به درجه اعتدال رسیده باشد تنقیص او آخر الاشیا است
بخلاف آنکه هنوز زیاده مادر دم باقی بود که به سبب تزیید اخلاط که بدرجه اعتدال بود و در خروج خون نقصانی در آنها افتاده توجه نموده
شود پس بهمان قدر خون که زیاده از قدر معتدل مانده بتکثیر اخلاط تنقیص خون نموده شود و در نسبت مطلوب حاصل خواهد شد بلا اذیت دوم آنکه
خلط دیگر از اخلاط ثلثه غالب بود و این نیز دو گونه است اول آنکه باوجود اغلبیت آن خلط دم نیز غلبه داشته باشد و درین حالت هم جمع در فصد
و اسهال و مراعات مارسانیده هیچ کدام از هر دو به درجه اعتدال واجب است تا عند تنقیتین اعتدال بینهما بی منصر پدید آید کما ذکر و تخصیص تقدم
بیان که باسهال ما از ضوابط مسطوره مخفی نماند ثانی آنکه خلطی از اخلاط ثلثه تنها یا با آخر غالب شود و دم بر اعتدال باشد و درین صورت
تنقیه خلط غالب کافی است و بفصد حاجت نه نوع دوم امتلا که بحسب قوت یعنی کیفیت اخلاط بود و این نیز دو گونه است یکی آنکه سوء مزاج
محوج باستفراغ او با حرارت بود و درینجا نظر کنند که خون ناقص است یا نه اگر در خون نقصان باشد باسهال کفایت نمایند الا هم فصد جایز بود
دوم آنکه سوء مزاج محوج باستفراغ او با برودت بود درینجا اسهال کافی است و فصد غیر مجوز لان الفصد یزید فی البرد نوع سوم
امتلا بحسب اوعیه و بحسب قوت هر دو ... از انچه در نوعین سابقین گذشت تعیان استنباط کرده مع لحاظ شرائط و مراتب ... حاجت

# المقالة الخامسة فی تدبیر الاصحاء وعلاج الامراض علی وجه کلی

و حالت صحت و عدم اعتدال دیاد فساد تدبیر همان است باقی و استفراغ کم که نسبت طبیعی اخلاط ما که دیگر است که خون تنها بلغم یا
بلغم و صفرا و سودا در اکثر چند به سوی این است مضر و ضعیف اعلام همین قسم محفوظ تا اخلاط در صورت احتیاج آنکه
فصد کنند بر همان اقتصار و نزد با سهال نیز دانند اقتصار بفصد از جهت آنکه اخلاط محفوظ ماند البته اند و در عروق سیال و وقوع
در اخراج همه آنها علی التساوی کافی است مگر آنکه فصد ضعیف بود و اخلاط غلیظ دیر آید که این آسان فیه حاجت است و نباید خون با سهال از جهت آن
که در اسهال اخراج دم نمی شود پس اگر بر همان اکتفا نمایند اخلاط دیگر خواهند برآمد و خون همچنان باقی خواهد ماند و اگر بعد اسهال حاجت
تنقیه خون به فصد کنند چون و مرکب الاخلاط است اخلاط دیگر نیز بالضرور خواهند برآمد لامحاله در نسبت طبیعت آنها اختلاف خواهد افتاد لا تتقا
مقادیرها النسبة الی الدم و ذلک لیس بمطلوب بعد اگر بعد فصد خلطی غلبه پدید آید تنقیه وی باید کرد دوم آنکه در نسبت طبیعی مذکوره
فتور افتاده باشد و در این صورت نظر کنند که غالب خون است یا خلطی دیگر اگر غالب خون باشد تنها فصد کنند و بر همان اکتفا نمایند و
گذشت و اگر غالب خلط دیگر باشد باید که جمع کنند در فصد و اسهال آن خلط و آنکه در صورت جمع تقدیم با یکی باید کرد تفصیل طلبد
و تفصیل آنکه اگر احتیاج در اسهال بدوای قوی بود تقدیم بفصد کنند لاسیما که خلط مذکور شدید اللزوجه و کثیر البرودة باشد
و الا تقدیم با سهال نمایند و در اسهال همچنین باید که همان قدر خلط که زائد بر نسبت طبیعت اخلاط زائد است برآید آنکه بعد از تعدیل
چه اسهال اخلاط مذکوره در آن جسد که تعدیل در وی پدید آید بجوز نسبت سهو آنکه حرج و ثانیا در فصد که مستلزم نقصان قدر معتدل
اوست لاصحاء الضرر آرد چه حصول صحت مشروط بقای اعتدال است و اگر حاجت در اسهال بدوای قوی نبود بلکه دوای ضعیف
کافی باشد تقدیم با اسهال کنند و در اینجا هم همان قانون مرعی دارند که خلط غالب را اعلیت براید و بر نسبت طبیعت عود کنند و بس
تا آنکه اعتدال رسد تا عند فصد که وی مخرج جمیع اخلاط است اعتدال در کل پدید آید بلا انتقاص احدی من الاخلاط و دوم آنکه حاجت بدوای
قوی و ضعیف باعتبار غلظت و لطافت مواد است هر چند ماده کثیف تر احتیاج بدوای قوی فزون تر و بالعکس و تقدیم فصد در صورت
حاجت بدوای قوی آنست که هرگاه خون در بدن زیاده از قدر معتدل بود و برای خلط غالب دوای قوی دهند لامحاله خون بحرکت خواهد آمد
از حرارت دوا و چون خون بحرکت آید امن ستوال بود که تسوی بعض مخالف رسد و بعض دیگر در تقدیم فصد در اینجا آنکه ادویه قویه
خصوصا مسهله اکثر آنها سمی است و عند کثرت غلبه خلط استکثار مقدار لازم است و عند قلت غلبه قدر قلیل کافی ظاهر است که چون تقدیم
بفصد در خلط کم میگردد و در این باستکثار دوا احتیاج نمی ماند و بیمار که دوای سمی هر چند کمتر استعمال شود بهتر است و در اشتراط صرا
بودن خلط غالب ارلزوجت و برودت کثیر در تقدیم بفصد از این جهت است که اگر ماده خلط لزوجت و برودت خلط تقدیم بفصد کنند بنابر
خروج دم که حار است برودت در مزاج عارض شود بدان سبب غلظت و لزوجت خلط بیفزاید و آن تیمار چون این خلط نسبت با صحت
خروج دو در بیمار هم نسبت دیگر اخلاط الیسار کم خواهد شد و بعد فصد باعث و نسبت او بباقی اخلاط زیاده از آن خواهد شد که اول [illegible]

و علت آنکه سوء امراج بیا ذج کلام و فقت و محوج با ستفراغ میشود تنقیه دیگر محض برای کیفیت است پس هرگاه استفراغ احتیاج نیست در کیفیت خود مضبوط شد فلینظر تتمه قسم سوم از فصل دهم تا بت است در بیان حقنه بدانند که عمل احتقان فاضل ترین معالجات است در نقص فضول از امعا و جهت تسکین اوجاع کلیه و مثانه و اورام آن و جهت قولنج و جذب فضول از اعضای رئیسه عالیه مگر آنکه حقنه حاده بضعف جگر و مورث حمیات است مهما امکن بحقنه حاده مبادرت نشاید و برای نقص فضولی که از استفراغات دیگر باقی مانده باشد بحقنه نیکو معین است و گاه است قائم مقام حقنه است و چون در فصل تاسع از مقاله رابع که تا بت است در علاج مرض منافع حقنه و صور محقنه و طریق استعمال او و بیان مقدار و ترکیب و حقن آن که بدان تعلق دارد مشروحا ذکر شد بود در اینجا تکرار نکرده شد و اضافه نمود که هم در آن فصل معنی قطور و نطول و سکوب و کماد و طلا و ضماد و شموم و لخلخه و لعوق و لطوس و بخور و سعوط و سنون و کحل و ذرور و برود و نجور و تمریخ و دهن و تدهین و تنشیف و فتیله و آبزن و یاشویه و شد اطراف و حمول و فرزجه و انکباب مع فوائد کثیره و ضوابط استعمال و طریق حسر و ربط و کی متفرقا گفته شد

در اینجا بسبیل تنبیه و تذکیر اشاره نموده تا طالب آسانی یابد **خاتمه** در معذرت اختصار کردن در شرح کلمات قانونچه و نا پرداختن بشرح معالجات آن مشهور است با کمال ایجاد قسمت از کتابی مشهور که مسمی بطب الاکبر است و مضمون اکثر مطالب شرح اسباب و علامات و دیگر کتب معتبر در معالجات تا لیف نموده شود و بسیحوا الدر بسیه ... در بعضی جای کرد

فقیر قانونچه میخوانند تا عرصه را ایمن شد که همین را شرح کرده شود چنانچه بعنایت سبحانی در آخر سلطنت عالمگیر بهادر در آن شروع واقع کرده بود ... سلطنت عاجز از دکن بجانب شاه جهان آباد صد و حوادث زمانیکه هیچ احدی از افراد انسانی از آن خالی نیست حصول ارسور ... تغییر اسلاطین جهان توقف در اتمام شده بود از هجوم اعره نیز فرصت کم می یافت تا در اوائل جلوس ما دشاه دین پناه وحید آوان محمد فرخ سیر بادشاه عالمگیر ثانی ادام الله بقاره و اجری فی السنة العالمین فی قلوب العارفین شار و دعاره با تمام رسانید و بحسب دستور قاصر خود در بسط کلام و تنقیح مرام تقصیر نکرده اغلب منظور نظر علمای عظام و حکمای کرام آید و ما توفیقی الا بالله و در اثنای تسوید این رساله اگر چه اکثر کتب حاضر میشد لیکن بیشتر از قانون و شرح قرشی علیه الرحمة والغفران مرقوم می گشت اگر در موضعی کسی اتر ددی باشد در آنجا نگر دو احیانا اگر خطائی در فهم بنده این عاجز رفته باشد به اصلاح آن توجه کردن بعد ظهور خطا طور انبیا و اولیا است که غرض از این محنت و ارقام محض انتفاع انام است والسلام

**تمام شد**